

یک بررسی تحلیلی تاریخی

زنان افغان زیر فشار

عنعنه و تجدد

داکتر سید عبدالله کاظم

سابق استاد پوهنځی اقتصاد

پوهنتون کابل



Afghan Women Under the Pressure of Tradition and Modernization

By:
Dr. Said Abdullah Kazem
Former Proffessor of
Kabul University



Maiwand Publications & Printing Press
Kabul-Afghanistan

به سلسله نشرات
در باره افغانستان
کتاب شماره (٦)

اسکن شد

زنان افغان زیر فشار
عنعنه و تجدد

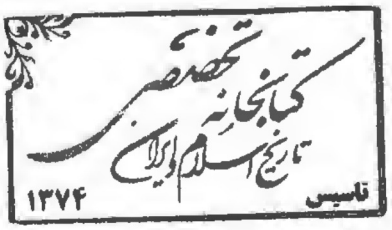

داکتر سیدعبدالله کاظم
سابق استاد پوهنځی اقتصاد
پوهنتون کابل

Library of Congress Catalog Card Number Information:
Said Abdullah Kazem, PhD. ,
Author:Zanan-e-Afghan zier Feshar-e- Aanana wa Tajadud
(Afghan Women under the Pressure of Tradition and
Modernization), First Edition, San Jose, CA.,2005
Library of Congress Catalog Card #:
All Rights Reservsd for Author.

شناسنامه کتاب :
نام کتاب: زنان افغان زیر فشار عنعنه و تجدد
(یك بررسی تحلیلی تاریخی)
مولف: داکتر سیدعبدالله کاظم
(سابق استاد و رئیس پوهنځی اقتصاد - پوهنتون کابل)
چاپ اول
سال چاپ: نومبر ۲۰۰۵
تعداد: ۱۰۰۰ نسخه
محل چاپ: کالیفورنیا
کلیه حقوق طبع برای مولف محفوظ است
قیمت :

کتابخانه تخصصی
تاریخ اسلام و ایران
۱۳۷۴

اهداء

به همه زنان هموطنم که:

-- در راه نهضت زنان قدمهای اساسی و اولی گذاشتند و با تحمل مشقات، حفظ عفت و کمال ادب این کاروان را به پیش راندند،

-- در طول سالهای مصیبت بار یك دهه اخیر زجر کشیده، عذاب دیده و عزیزان خود را از دست داده اند،

-- در مسیر نهضت زنان با رعایت شرایط زمان هنوزهم آگاهانه صبورانه قدم میگذارند

و بالاخره اهدأ به دو زن فداکار و محبوبم: یکی مادر نازنین و مرحومه ام بی بی حاجیه نوشابه (سکندر) کاظم و دیگر خانم عزیز و مهربانم راضیه (مستمندی) کاظم. این دو زن پرعاطفه در دو دورهء زندگی همیشه یار، مددکار و رهنمای مشفق من بوده اند و هرآنچه اگر از خوبیها دارم، مرهون احساس نیك و محبت فراوان همین دو موجود فرشته صفت میدانم .

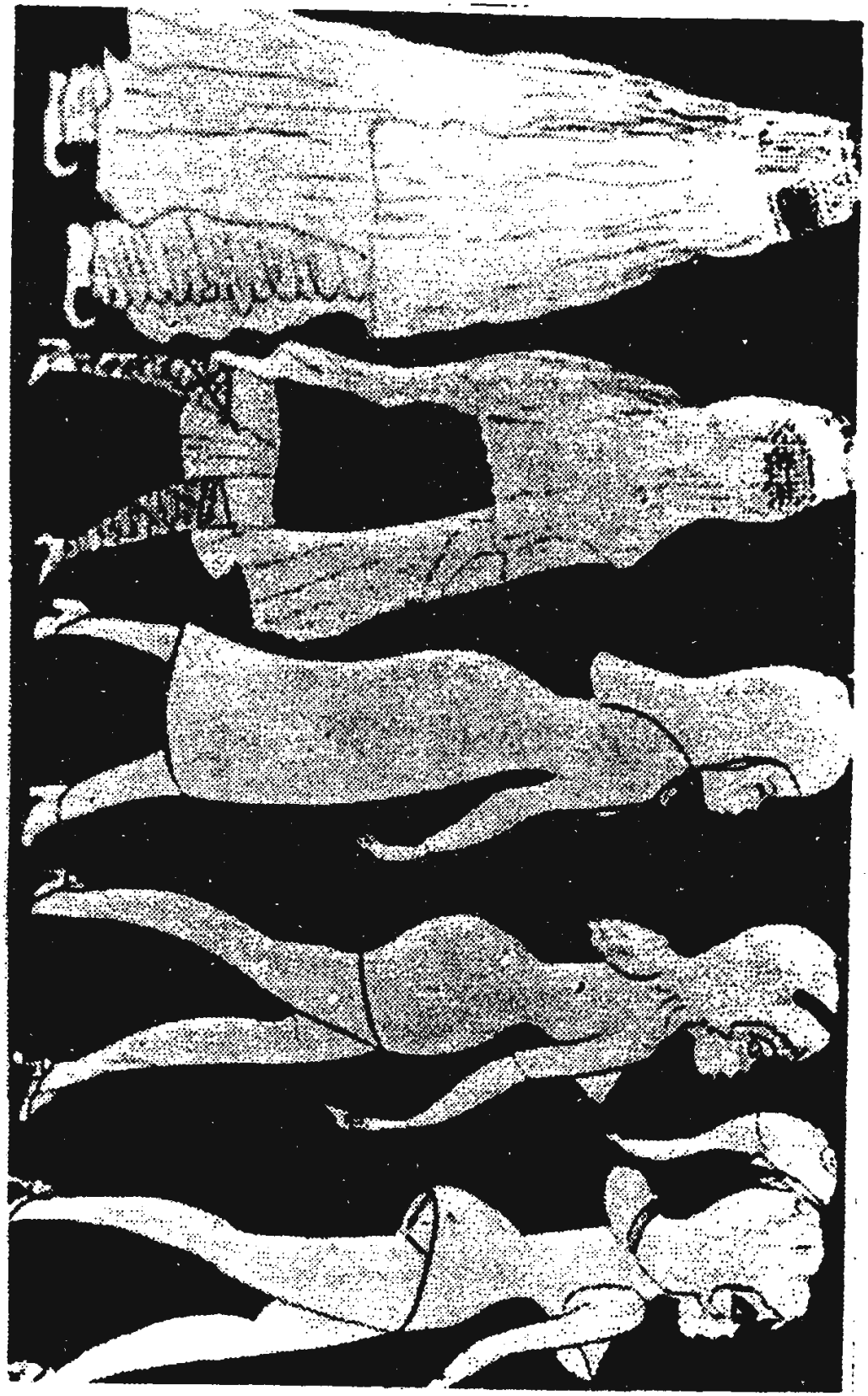

فهرست مندرجات

مقدمه

فصل اول : موقف زن در جامعه مرد سالار ۹

فصل دوم : زن روستائی (دهاتی) ۳۸

فصل سوم : زن کوچی ۵۷

فصل چهارم: زن شهری زیر بار چادری دلاق ۶۴

فصل پنجم : تشکیل و استحکام دولت مرکزی و مسئله زنان ۷۹

فصل ششم تجدد گرائی دربار و اثرات آن بر زندگی زنان ۹۷

فصل هفتم : نهضت زنان در عصر امانی ۱۱۷

فصل هشتم : اغتشاش، فروپاشی نظام و سرکوبی نهضت ۱۸۲

فصل نهم : رژیم جدید: یك دوره پراضطراب ۲۰۶

فصل دهم : آرامش نسبی: تجدد و تحرك زنان زیرچادری ۲۳۰

فصل یازدهم : رفع حجاب : آغاز مجدد نهضت زنان..... ۲۶۳

فصل دوازدهم: دهه دموکراسی و گسترش نهضت زنان ۲۸۱

فصل سیزدهم : جمهوری سلطنتی در میان دو کودتا..... ۳۰۵

فصل چهاردهم: موقف زنان در دوره خلقی - پرچمی ۳۲۶

فصل پانزدهم: موقف و نقش زنان در جهاد و تنظیمهای جهادی ۳۶۸

فصل شانزدهم: حکومت تنظیمی و مسئله زنان ۳۹۸

فصل هفدهم : طالبان و وضع قیود برزنان..... ۴۳۱

فصل هژدهم : مهاجرتها و تأثیر آن برزنان ۴۷۱

فصل نزدهم : تحول در چهار سال اخیر..... ۴۹۹

فصل بیستم : مشکلات جاری زنان ۵۵۸

فهرست مآخذ ۵۸۶

بنام خداوند بخشاینده نهایت مهربان

عرض مرام

موضوع زنان و حقوق شان در افغانستان یکی از موضوعات بسیار حساس و درعین زمان در خور توجه و دقت است. این موضوع از آغاز تا انجام قرن بیست در افغانستان نشیب و فراز های جدی را پیموده و هروقت تحولی در زمینه به میان آمده است، جامعه مردسالار و عنعنه گرای کشور با حرکت شدیداً محافظه کارانه جلو آنرا گرفته و یا آنرا به حیث یک حربه مدهش علیه رژیم بکار بسته و با تعبیر و تفسیرهای دینی ذهنیت عامه مردم را علیه آن شورانیده است. رژیم ها و سران حکومتی نیز در قبال این اوضاع گاهی بصورت افراطی به پیش رفته و زمانی نیز شدیداً به عقب گام گذاشته اند، طوریکه در هردو حالت تحول در امور زنان را از مسیر ارتقائی تدریجی آن بیرون کرده و دچار رکود و سرگشتگی ساخته اند. دراین ارتباط یقیناً این سؤال مطرح میگردد که چرا چنین حساسیتها در مورد زنان در کشور ما وجود دارند و چرا ما تاحال نتوانسته ایم یک راه سالم را به حیث یک حرکت ارتقائی باتفاهم و اشتراک مساعی اکثریت مردم در پیش گیریم و همیشه کوشیده ایم نصف نفوس کشور خود را درحاشیه برده و اکثریت آنرا در خانه ها محصور کرده و یا در زیر چادری از اشتراک در امور اجتماعی، سیاسی و فرهنگی دور نگهداریم؟ ارائه جواب به همین سؤالها انگیزه اصلی نوشتن این کتاب بوده و کوشیده ام تا ریشه های عمیق معضله را در رویدادهای تاریخی کشور در طول قرن بیست جستجو نموده و نشیب و فراز های آنرا بطور تحلیلی بررسی نمایم تا درسی از تاریخ آموخته باشیم.

بسیاری از مؤرخان کشور در آثار گرانبهای خود بیشتر به مسائل سیاسی و چگونگی چرخش قدرت از یک دست، بدست دیگر توجه نموده و کمتر

به تحلیل و تدقیق تحولات اجتماعی و فرهنگی جامعه پرداخته اند و از موضوع زنان نیز درحاشیه مسائل سیاسی بطور بسیار مختصر و ضمنی یاد کرده اند. بدون شک تحولات سیاسی در کشور اصل عمده و کلید عمومی رویدادهای اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و بشری محسوب میشوند، لذا بدون ذکر و شرح آن به مشکل میتوان به عمق تحول در ساحات دیگر پی برد. در این اثر که بیشتر ماهیت تحلیلی و تاریخی دارد، سعی گردیده یکی از عمده ترین مسائل اجتماعی و فرهنگی رابه حیث موضوع اصلی و سیاست را درفرع آن مورد بحث و تحلیل قرار داد. بنا" محتوای این اثر باآنکه در چارچوب رویدادهای مهم سیاسی در طول قرن بیست در کشور گنجانیده شده و متکی به چگونگی اجرا"ت و اقدامات دولت و سران کشور ارائه گردیده است، اما کمتر با تاریخ سیاسی، بلکه بیشتر باجنبه های تاریخ اجتماعی و فرهنگی کشور ارتباط میگیرد. امیدوارم با تقدیم این اثر خدمت ناچیز در راه روشن شدن حقایق تاریخی و ریشه های تحول و موانع در برابر آن انجام داده باشم.

قبل ازهمه میخواهم توجه خواننده عزیز را به چند موضوع تخنیکی در این کتاب جلب دارم:

۱ — با تمام احترام به شخصیت های که اسم شان در این کتاب درج شده، برطبق موازین نویسندگی تنها به ذکر اسم، تخلص و بعضا" القاب رسمی شان اکتفا کرده از ایزاد کلمات مثل آقا و یا خانم و غیره که وجه احترام به اشخاص را افاده میکنند، صرف نظر شده است که اینکار به هیچ وجه معنی بی حرمتی را به آنها نمیدهد.

۲ — ذکر ما"خذ به شیوه‌ای صورت گرفته که درختم کتاب همه ما"خذ مشتمل بر کتب، رساله ها و مقاله های تحلیلی تحت یک شماره معین ثبت شده و در متن کتاب فقط با ذکر همان شماره و صفحه یا صفحات مربوطه اکتفا شده است. طور مثال هرگاه در متن کتاب دیده شود: (مؤخذ ۱۵ — صفحه ۸۶) ، معنی میدهد که مشخصات مکمل آن مؤخذ تحت شماره ۱۵ در اخیر کتاب تحت عنوان "فهرست ما"خذ"

درج شده و خواننده محترم میتواند با مراجعه به آن کسب معلومات نماید. راجع به منابع خبری که از قول آژانسهای متعدد نقل گردیده، نظر به وفرت آن مشکل بود تا همه را در لست مأخذ در اخیر کتاب علاوه میکردم. تنها به ذکر آنها در متن کتاب اکتفا کرده‌ام.

۳ — برای سهولت کار کوشش بعمل آمده تاریخ رویدادهای مهم به اساس سنه هجری شمسی و مطابق آن به سنه میلادی (عیسوی) ارائه گردد. درصورت ضرورت برای تبدیل سنه از هجری شمسی به سنه میلادی و برعکس و همچنان تبدیل سنوات هجری قمری به هجری شمسی و برعکس میتوان از فورمول تبدیل سنه استفاده کرد که دراخیر کتاب تحت عنوان ضمیمه اول تشریح گردیده است.

۴ — خواننده عزیز در بسا مسائل تاریخی دراین کتاب با تحلیل های جدید بر میخورد که شاید با دیگر مأخذ متفاوت باشد. این موضوع یکی از خصوصیات بارز این اثر است که نباید آنرا تحریف تاریخ پنداشت، بلکه برعکس تلاشی است به منظور دسترسی به حقایق پنهان تاریخ و رفع دستبردها به آن، زیرا بعضی نویسندگان رویدادها را با رعایت شرایط حاکم در کشور و ملاحظات خاص به اصطلاح به "نرخ روز" بررسی کرده اند. همچنان اگر در بعضی موارد برای شرح قضایا از وقوع حوادث به شکل احتمالی صحبت گردیده است، بازهم اینکار در حقیقت یک چلنج (چالش) جدید برای مؤرخان و محققان بعدی است تا در رد، تائید، تصحیح و یا اکمال آن با ارائه دلایل موجه ابراز نظر نمایند.

۵ — صادقانه باید اعتراف کنم که منتهای کوششم در آن بوده تا مسائل را بدون حب و بغض شخصی و فرا تر از روابط و علایق خصوص بررسی نمایم و نخواسته ام موقف علمی خود را با جانبداریهای سیاسی، گروهی، قومی، زبانی و غیره خدشه دار سازم. اگر مطالبی در مورد بعضی اشخاص و یا گروپهای سیاسی گفته شده، همه به استناد منابع و مأخذ دست داشته صورت گرفته است.

۶ — میخواستم در ختم کتاب بمنظور معرفی زنان برازنده کشور مختصر

سوانح و کارنامه های شانرا بایک فوتو اضافه نمایم، ولی تدارک معلومات در زمینه به اسرع وقت کار مشکل بود. درنظر دارم این هدف را در چاپ دوم کتاب در صورت امکان برآورده سازم و یااینکه آنرا بخواست خداوند (ج) به حیث یک کتاب مستقل به شکل (کی — کی ها اند — Who's Who) زنان افغان به چاپ برسانم. برای اکمال همچو پروژه به همکاری صمیمانه یک عده خانمها اشد ضرورت است. هرگاه کسانی حاضرباشند در قسمت معرفی و تدارک معلومات دربارد آنعده زنان کشور که در امور دولتی ایفای خدمت کرده و یا دارای تحصیلات عالی و مسلکی بوده و یا در ساحات سیاست، معارف، ادبیات، هنر، سپورت، تکنالوژی، صحت، امور خیریه و جهادی و غیره طی سالهای گذشته خدمات شایسته و قابل ذکر انجام داده اند، با این پروژه همکاری نمایند. لطفاً به آدرس ذیل با اینجانب تماس گرفته دراین خدمت بامن شریک شوند تا درجمع تاریخ "مردانه" کشور، نقش و سهم زنان نیز افزوده گردد.

در پایان سخن میخواهم با تمام احساس و وجودم از خانم بسیار عزیز و نهایت مهربانم راضیه کاظم ابراز امتنان و شکران نمایم که بدون همکاری و حمایت معنوی او در فراهم آوری تسهیلات و زمینه های لازم، این اثر که مدت بیش از دو سال را دربر گرفت، به پایه اکمال نمیرسید. خداوند این یاری و کمک.او را جزء حسناتش حساب کرده و پاداش آنرا در دنیا و آخرت نصیبش گرداند. اکیداً قابل ذکر میدانم که من به هیچ وجه ادعای جامعیت و کاملیت این اثر را ندارم و خواهش من از خوانندگان محترم، مخصوصاً محققان و صاحبنظران گرامی آنست که مرا متوجه اشتباهاتم دراین اثر سازند، با ارسال نامه‌ها و نشر مقالات به نقد آن بپردازند و خلاهای و نارسائی های آنرا پر نمایند.

داکتر سیدعبدالله کاظم

سن هوزه — کالیفورنیا (۲۸ نوامبر ۲۰۰۵ — ۷ قوس ۱۳۸۴)

هوالمستعان

مقدمه

باآغاز قرن بیستم سیر تحول در جهان سرعت گرفت. پیشرفتهای تخنیکی توأم با اختراعات در ساحات مهم، تمدن جهانی را چنان به شدت بسمت دگرگونی ها کشانید که نظیر آن در هیچ یک از اعصار گذشته دیده نشده بود. در طول این قرن به همان اندازه که پیشرفتهای تخنیکی، جهان پهناور را باهم نزدیک ساخت و سطح زندگی و دانش بشری را ارتقا داد، به همان شدت ارزشهای جدید را در فرهنگ و مناسبات اجتماعی به وجود آورد و شیوه حیات و طرز دید فردی و اجتماعی انسان را تغییر داد. دراثر این تغییرها و باگذشت زمان، کشمکش و جدال بین پدیده های "نو" و "کهنه"، بین اسالیب متکی به "عنعنه" و "تجدد"، بین عقاید"محافظه کار" و "لیبرال" و افکار به اصطلاح "ارتجاعی" و "مترقی" و توأم باآن تفاوتها در اندازه "فقر" و "غنا" و درعین زمان "آزادی" و "استبداد" در داخل کشورها و هم درسطح جهانی روبه افزایش گذاشت.

یکی از کشورهای جهان که در طول این قرن دچار نشیب و فراز های مدهش گردید و چند بار راهش را در جولان این کشمکش ها گاهی به جلو و زمانی به عقب تغییر داد، افغانستان است که درنهایت این کشور دراخیر قرن بیستم به وضعی گرفتارشد که چندان تفاوتی از آغاز قرن نداشت. واقعاً اگر اوضاع جاری افغانستان را با اوضاع صد سال قبل آن مقایسه کنیم، دیده میشود که افغانستان نمونه یک کشوریست در جهان که حاصل همه تلاشهای ارتقائی آن در برخورد متواتر گرایشها بین "عنعنه" و "تجدد" به هدر رفته و دراین صد سال که اغلب کشورهای جهان راه ترقی و اعتلا را پیموده اند، برعکس افغانستان از بسا جهات به وضع صد سال قبل برگشت کرده است. این ادعا را میتوان با ارائه مثالهای فراوان در زمینه های مختلف به ثبوت رسانید که از جمله یکی هم در رابطه با نهضت زنان است.

عنعنه باداشتن ریشه های عمیق تاریخی و فرهنگی در جامعه افغانی نقش بسیار استوار دارد که پیوند آن با ارزشهای دینی در بسا موارد بر اعتبار و استحکام آن افزوده است . دربعضی موارد عنعنه حتی اعتبار عملی بیشتر از اصول و ارزشهای دینی در جامعه کسب کرده و مردم به رعایت آن خود را بیشتر مکلف میدانند. عنعنه در افغانستان از یکطرف با موقعیت های جغرافیائی و محلی داخل کشور از هم متمایز میگردد، از طرف دیگر عنعنات اقوام مختلف افغانستان با عین اقوامی که در کشورهای همجوار زیست دارند، زیر تأثیر محیط مشترک فرهنگی، لسانی و قومی قرار گرفته، شباهت ها و تأثیرات متقابل را بهم میرسانند.

باآنکه عنعنات افغانی در مسائل مربوط به زنان بین اقوام و مناطق مختلف ازهم تفاوت دارند، ولی عنعنه در مجموع به هر شکلی که باشد، یک عامل عمده در همه شئون زندگی و از جمله حقوق، وجایب و نقش زنها در افغانستان محسوب میشود. اگر به شرح حال زندگی یک زن روستائی با درنظر داشت ارزشها و نقش های مربوطه دقت کنیم، به واقعیت های عینی بر میخوریم که چگونگی نقش زن را در یک جامعه عنعنوی "مرد سالار" به وضاحت بیان میکند. وقتی به زندگی شهری نظر اندازیم، آنوقت ارزشهای دیگر مطرح میگردند که تحت تأثیر جامعه مدنی و تجددگرائی قرار دارند و چهره متفاوت از روستا را آشکار می سازند.

همانطوریکه تجدد راه خود را نخست بین طبقات نخبه شهری باز میکند، نقش زن شهری که برخوردار از شرایط نسبتاً بهتر زندگی، سویه دانش و تماس وسیع با پدیده‌های جدید تخنیکی و فرهنگی است، با زن روستائی فرق میکند. ادعاهای مبنی برتساوی حقوق زن و مرد، چانس کاریابی و حصول عائد، حق تعلیم و تربیه و اشتراک مساعی در ساختار های سیاسی و دولتی، مود و فیشن، تلاش برای داشتن آزادیها، کسب صلاحیت های بیشتر در امور فامیلی و شخصی، حق انتخاب آزاد همسر وغیره از جمله مسائل حاد و داغ زنان شهری اند که همه در مجموع گسسته شدن نظام مرد سالاری را درشهر افاده میکند. از همین جاست

که ارزشها در جامعه عنعنوی روستائی با پدیده های تجدد پسندانه شهری یک خصلت "دوگانه" را به وجود می‌آورند و جامعه را بطور کل بدو گروپ اغلب متضاد تقسیم میکنند که حتی بعضاً این تضادها موجب برخورد و اصطکاک بین دو شیوه زندگی میشوند.

اگر از این مشخصه های عمومی بگذریم و نگاهی به اوضاع جاری کشور اندازیم، پدیده جدید و نگران کننده، همانا وضع رقتبار زنان افغانستان است که از کودتای ثور آغاز میگردد و مصیبت آن تا امروز دوام دارد. دراین مرحله که در اثر جنگهای دوامدار سه دهه اخیر نظم و امنیت در همه جا برهم خورده، دهات کشور ویران گردیده و اکثر مردم با ترک خانه و کاشانه در داخل و خارج کشور بیجا و مهاجر شده اند، مصیبت بر زنان کشور نیز بطور بیسابقه افزایش یافته است. طی دو دهه مهاجرت ها به خارج کشور و اقامت در کمپهای پناه گزینان در ایران و پاکستان شرایط جدید و خصوصیات نوظهور را در حیات زنان به وجود آورده که بررسی آن درخور توجه است.

مسلم است که حقوق زن و مسائل مربوطه را نمیتوان از تحولات عمومی جامعه جدا کرد، زیرا زنان خواهی نخواهی به حیث نصف نفوس کشور، در تمام شئون حیات بطورمستقیم ویا غیرمستقیم شریک و سهیم اند. از جمله عواملی که بر نقش زنان در جامعه اثر میگذارند، همانا مسئله امنیت و مصئونیت قانونی، انکشاف اقتصادی و دسترسی زمینه های کار و فعالیت، اندازه سطح دانش عمومی و مسلکی، توسعه روابط سیاسی و فرهنگی با جهان خارج، گسترش مدیا و اطلاعات عامه در کشور، استفاده روزافزون از پیشرفتهای تخنیکی و وسائل مدرن زندگی و از همه مهمتر موجودیت پایه های سالم عقیدتی، فرهنگی و عنعنوی جامعه در راستای حمایت از زنان میباشند که هریک بذات خود در تحول و تکامل حقوق زنان و نقش شان در جامعه مؤثر بوده و باهم رابطه ناگسستنی دارند. در یک جامعه عنعنوی که عوامل فوق به کندی و بطور تدریجی و نامحسوس تغییر میکنند، تحول نیز با گذشت زمان بشکل بطی و طبیعی صورت میگیرد که لزوم برخورد و مقاومت در برابر آن احساس نمیشود به عبارت دیگر درهمچو جامعه مردم با تحول تدریجی قدم بقدم آشنا و

سازگار میشوند و بدون مقاومت آنرا پذیرا میگردند. اما اگر در یک جامعه عنعنوی تحولات عمده به شیوه های دستوری از طریق اصلاحات حقوقی و سازمانی به عجله و به سرعت از طرف دولت به منصه، اجرا درآیند، درآنصورت گروه های عنعنوی جامعه که درعین زمان اکثریت را تشکیل میدهند، این نوع تحولات آنی را یک نوع سقوط ارزشهای قبول شده‌ای خود دانسته و آنرا به مثابه یک تعرض و حمله بیرونی در حریم آن ارزشها تلقی میکنند و فوراً در برابر آن موقف می‌گیرند. دراین حال به هر اندازه که ارزشهای عنعنوی ریشه های عمیق تر در جامعه داشته باشند، به همان اندازه شدت مقاومت گروپ های"عنعنه گرا" در برابر تحولات آنی جدی تر میگردد و به همان پیمانه معبر تحول در جامعه تنگتر و راه پیشرفت آن دشوارتر و سرعت آن بطی تر میشود. حتی در بعضی موارد عکس العمل ها در برابر همچو تحولات بحدی شدید و جدی میباشند که با شعله‌ور شدن جنگ ها، رژیم "تجددگرا" سقوط میکند و جای آنرا قدرتهای محافظه کار و "عقبگرا" میگیرند. با این وضع همه دروازه های تحول به روی جامعه برای مدتی مسدود میگردند و چرخهای جامعه به عقب کشانیده میشوند.

اگر به تاریخ افغانستان در قرن بیست نظر اندازیم، این حالت دوبار، اما به نحوی بسیار متفاوت به وقوع پیوسته که در هردو حالت کشور از مسیر عادی بسوی آشوب و پراگندگی و درنتیجه برباد رفتن زحمات چندین ساله کشانیده شده است :

—— یکی در سالهای اخیر دهه سوم قرن بیست بود که قیامهای "عقب گرایانه" دربرابر ریفورمهای "تجددگرایانه" و اما پرشتاب دوره امانی صورت گرفت و منجر به سقوط رژیم و قطع اصلاحات در کشور گردید. باید گفت که این اصلاحات فاقد منشأ ایدئولوژیکی بود و هیچ قدرت خارجی از آن حمایت نمیکرد، حتی دست خارج برضد آن فعال بود و فقط آرزومندی شخص شاه امان الله را منعکس میساخت که به تقلید از تحولات ترکیه به ترویج تمدن اروپائی در جامعه عنعنوی افغانستان مبادرت ورزید.

—— دیگر با کودتای کمونیستی مسماً به "کودتای ثور" در (اپریل

۱۹۷۸) بود که رژیم میخواست تمام ارزشهای اسلامی و عنعنوی افغانستان را با ارزشهای ایدئولوژیک کمونیستی تعویض کند و آنرا به شیوه های دستوری، توأم بزور اسلحه و به کمک قوای متجاوز شوروی برمردم تحمیل نماید. در برابر این تحول نه تنها حلقات عنعنه گرا، بلکه همه مردم در مجموع قیام کردند و علیه تجاوز شوروی به جهاد پرداختند.

در دوره اول باآنکه رژیم "سقوی" بیش از (۹) ماه طول نکشید، ولی حرکت محافظه کارانه در امور زنان از طرف رژیم بعدی چندین سال ادامه یافت و تحول بصورت بسیار تدریجی و با کندی بیش از حد همراه بود. درست سی سال بعد از رفع حجاب که درسال اخیر دوره امانی (۱۹۲۷) صورت گرفت و در اثر تغییر رژیم منسوخ گردید، بار دیگر در دوره صدارت محمد داود خان (۱۹۵۹) عملی شد که در قبال آن زنان به پیشرفتهای قابل ملاحظه نائل آمدند.

در دوره دوم یعنی با آمدن رژیم کمونیستی، تحول و ریفورم به نحوی درپیش گرفته شد که عاقبت اغلب زنان را به فساد و بی بند و باری کشانید. کمونیستها کوشیدند زنان و بخصوص دختران جوان را زیر نام آزادی در خدمت حزب و ایدئولوژی طوری بکار گمارند که عملکرد آنها با ارزشهای عمومی جامعه کاملاً در تناقض قرار گرفت، ازآنرو موجب بروز برخوردها و کشیدگی ها حتی در کانون خانواده و بین فامیلها گردید. زنان دراین دوره بطورکل به زنان حزبی و غیرحزبی تقسیم شدند و یکی در برابر دیگر و در مجموع همه مردم با انقسام به حزبی و غیرحزبی علیه یکدیگر قرار گرفتند و کار به جائی رسید که زنان و دخترانی مثل "ناهید شهید" جان خود را در این مبارزه قربان کردند.

"اصلاحات" کمونیست ها در رابطه با مسائل زنان موجب عکس‌العمل های جدی و گسترده بین مردم شد (بخصوص بعد از اعلام فرمان شماره هفتم) . باآنکه محتوای این فرمان چیز تازه نبود، ولی شدت عمل کمونیست ها در تطبیق مواد آن، از همه مهمتر کشانیدن جبری دختران و زنان به کورسهای به اصطلاح "سواد آموزی" که هدف اصلی آن اشاعه افکار کمونیستی در بین عوام بود، زمینه های برخورد و قیام

های مزید را در اطراف و اکناف کشور علیه کمونیستها بیش از پیش تقویه کرد.

باسقوط رژیم کمونیستی و جاگزینی رژیم تنظیمی، رسیدگی به امور زنان نسبت شیوع خانه جنگی ها و مهاجرت های مزید در داخل و خارج کشور شکل دیگر به خود گرفت و در قبال آن زنان افغان دچار مصیبت‌های بیشتر شدند. حلقات افراطی تنظیمی درمورد حقوق زنان فتوای شرعی صادر کردند و آنرا طی یک اعلامیه رسمی به حکومت تنظیمی جهت تنفیذ ارائه داشتند. اما جنگ های خونین بین جناحهای قدرت طلب مجال اجرای آنرا نداد. متعاقباً وقتی در سال ۱۹۹۶ طالبان کابل را اشغال کردند، آنها اجندای ناتمام تنظیم های افراطی را در مورد زنان رویدست گرفتند و به آنچه که حکومت تنظیمی فرصت اجرا نیافته بود، آنرا طالبان با شدت و قساوت بیحد به معرض تطبیق گذاشتند.

بعد از سانحه تروریستی ۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱ در نیویارک و واشنگتن، موضوع تعقیب تروریستهای مضنون مربوط سازمان القاعده — در رأس آن اسامه بن لادن و حامیان طالبی او در افغانستان به یکی از مسائل حاد جهان مبدل شد. این حادثه موجب گردید تا مقامات امریکائی برای سرکوب کردن تروریستها که در افغانستان از مدتی خانه کرده بودند و توسط رژیم طالبی حمایت می شدند، به افغانستان حمله کنند. بتاریخ ۷ اکتوبر امریکا و متحدین آن عملیات نظامی خویش را به افغانستان آغاز کردند، تاآنکه در ظرف بیشتر از یک ماه با دستیاری قوای پراگنده "جبهه شمال" موفق شدند قوای نظامی القاعده و طالبان را درشمال افغانستان مضمحل سازند. سقوط مزار شریف سرآغاز سقوط سریع طالبان و القاعده در افغانستان بود، طوریکه در ظرف چند روز طالبان شهر کابل را نیز تخلیه کردند، عده‌ای آنها به پاکستان و تعدادی نیز به قندهار فرار کردند.

سقوط کابل که سؤال خلای قدرت را به وجود آورد، امریکا و مراجع بین المللی را متوجه ایجاد یک بدیل عاجل ساخت تا به حیث آغاز یک دوره جدید، اداره کشور را موقتاً در دست گیرد. روی این منظور به تاریخ ۲۷ نوامبر ۲۰۰۱ اجلاس چهار گروپ سیاسی افغان در شهر

"بن" جرمنی تحت نظر ملل متحد و کشورهای ذیعلاقه در امور افغانستان دائر شد که در نتیجه بتاریخ ۵ دسامبر موافقتنامه "بن" به امضاً رسید. بر طبق این موافقتنامه بتاریخ ۲۲ دسمبر ۲۰۰۱ یک اداره موقت به ریاست آقای حامد کرزی برای شش ماه تشکیل شد و بعد از شش ماه، با تدویر"لویه جرگه اضطراری" یک حکومت عبوری برای دو سال به میان آمد که این حکومت زمینه های یک حکومت انتخابی را از طریق تدویر "لویه جرگه عنعنوی" و تصویب قانون اساسی جدید و انتخابات ریاست جمهوری فراهم ساخت. انتخابات ریاست جمهوری بتاریخ ۱۸ میزان ۱۳۸۳ (۹ اکتوبر ۲۰۰۴) آغاز شد و درنتیجه آقای حامد کرزی با اکثریت آراً به حیث اولین رئیس جمهور انتخابی کشور انتخاب گردید.

در اینجا قابل ذکر است: از روزیکه طالبان محدودیتها و قیود چندین جانبه را بر زنان کشور وضع نمودند و در تطبیق آن از شدت عمل در شهرها کار گرفتند، جامعه بین المللی و سازمانهای مدافع حقوق بشر این روش طالبان را مورد انتقاد و تکوهش جدی قرار دادند و آنرا مغایر نورمهای قبول شده بین المللی دانستند و در برابر آن صدای اعتراض را در اطراف و اکناف جهان بلند کردند. جنبش مسماً به"اکثریت زنان" Feminist Majority در امریکا با سازمانهای مدافع حقوق زن در اتحادیه اروپا دست بدست هم دادند و در برابر روشهای "تبعیض جنسی" طالبان در افغانستان شدیداً موقف گرفتند و بر کشورهای جهان فشار آوردند تا از شناسائی رژیم طالبان خودداری نمایند. این مبارزه در بین بعضی حلقات افغانی بدو سمت اثر بخشید: عده‌ای به حمایت از حقوق زنان با این حرکت پیوستند و عده‌ای دیگر در برابر آن به نحوی به حمایت از شیوه طالبان برخاستند. واضح است که با سرنگونی طالبان، گروپ حامیان حقوق زن در موقف پیروزمندانه و فعال قرار گرفتند که روزبروز بر فعالیت های خود در این راستا افزودند.

در کابل که فضای آن برای زنان بطور محسوس در این روزها تغییر کرده است، زنها امیدوار شده اند تا حقوق از دست رفته خویش را باز بدست آورند و بتوانند به کار و فعالیت خود مثل سالهای قبل ادامه

دهند. باآنکه بعد از سقوط طالبان یک عده کم زنان خود را از قید چادری آزاد ساختند، ولی عده‌ای دیگر در ترس و دلهره اند و منتظر بهبود مزید اوضاع می باشند. باآنهم این تحول تاهنوز از شهر کابل و چند شهر دیگر پا فراتر نگذاشته و در دهات و اطراف کشور مثل سابق نظام "قوماندان سالاری" توأم با عنعنه "مرد سالاری" پابرجا است و زن روستائی در همان تنگنای عنعنوی زیست میکند. در آستانه این تحول، قابل ذکر است که جامعه عنعنوی افغانی با خصلت "مرد سالاری" باوجود سوابق چندین ساله در ساحه آزادی زنان بازهم آماده قبول دگرگونی ها در این زمینه نمیباشد و هنوزهم قوه های سیاسی "محافظه کار" با تعبیرها و تفسیرهای خاص خویش در مورد زنان دست بالا دارند و میخواهند برای نیل به اهداف سیاسی خود مثل سابق از این موضوع بهره برداری کنند و با تبلیغ وسیع علیه تحول جاری، مردم عامه را که سخت در برابر زنان دچار تعصب میباشند، برانگیخته و تحریک نمایند.

مقصد اصلی نوشتن این کتاب در همچو موقع حساس اینست که توجه جدی مراجع بین‌المللی و شخصیت های مؤثر افغانی، بخصوص یک عده خانم های افغان را که پیشآهنگ نهضت جدید زنان در کشور میباشند، به واقعیتها و ملاحظات خاص جامعه افغانی جلب نمایم تا در آوردن تحول از دقت و تأمل کار گیرند و به مؤسسات و سازمانهای بین المللی که خواهان اجرأت فوری در این ساحه میباشند و از خصوصیت های جامعه افغانی چندان اطلاع دقیق ندارند، حساسیت های مربوطه را شرح و توضیح نمایند.

آنچه در این مقدمه در مورد نشیب و فراز های نهضت زنان افغان زیر فشار عنعنه و تجدد بطور فشرده و اجمال مطرح گردید، طی فصول جداگانه این کتاب با شرح مزید و تحلیل دقیق آن پرداخته میشود که نگاهی به فهرست مندرجات، محتوای هر فصل را بیان میکند.

فصل اول

موقف زن در جامعه مرد سالار

تاریخ افغانستان مثل اکثر کشورها، تاریخ مردانه است که درآن نمیتوان کمترین (حتی هیچ)نقش زن را سراغ کرد. سؤال اینست که چرا نقش مرد به حیث یک عنصر تاریخ ساز همیشه ثبت اوراق شده و برعکس زن در طول تاریخ در همه مسائل در حاشیه رفته است؟ آیا زن واقعاً از اشتراک در رویدادهای تاریخی و مهم بدور بوده است و یا اینکه غلبه مرد در امور مهمه، برای زن جای لازم را در ایفای نقش باقی نگذاشته است؟

اگرچه جواب این سؤالها بطور عموم در خصوصیات جامعه "مردسالار" خلاصه میشود، ولی شدت آن در هر کشور به مرور زمان و ایجابات عصر زیر تأثیر عوامل مختلف از جمله انکشاف سطح دانش، پیشرفتهای تخنیکی، ارتقای سطح زندگی و غیره متفاوت بوده و از این ناحیه اکنون بین جوامع مدرن و جوامع عنعنوی فاصله چشمگیر ایجاد شده است.

در جوامع عنعنوی که افغانستان یکی از نمونه های بارز آن محسوب میشود، باوجود تلاشهای پیگیر جهت هماهنگی ارزش های حقوق بشر در جهان، هنوزهم ریشه های مرد سالاری چنان عمیق و قوی در بنیان جامعه فرو رفته است که به حیث یک دیوار مستحکم مانع نفوذ تجدد گرائی شده و احقاق حقوق زنان را که یک مسئله انسانی و ملتزم عصر جدید میباشد، شدیداً تحت الشعاع قرار داده است. دراین فصل سعی میشود تا خصوصیات نظام مردسالار ، را به حیث یک پدیده تاریخی و بنیادی در رابطه با موقف زن در جامعه افغانی زیر بحث برده جوانب مختلف آنرا بررسی و تحلیل داریم.

زور - منشأ مرد سالاری

خداوند (ج) زن و مرد را به حیث دو پایه هستی بشر خلق کرده که فقدان یکی در حقیقت فقدان هستی انسان را معنی میدهد. دراین رابطه هیچ فرق و امتیازی بین این دو موجود نیست و اما حکمت خلقت در تفاوتهای نهفته است که هریک نظم و نضج دهنده هستی بوده و به زندگی انسان صلح و صفا می بخشد. همانطوریکه که خداوند برای مرد بیشر زوربازو، استخوان قوی و هیکل درشت داد، در وجود زن عطیه گرانبهای عطوفت و نفاست را جاگزین کرد؛ مرد را خون گرم و هیجانی تر آفرید و زن را به همان اندازه با تحمل و صاحب گذشت بار آورد؛ برای مرد در رفع غرایض جنسی برانگیختگی فوری داد و اما به زن تدرج و آهستگی نصیب کرد.

همین خصوصیات جسمانی و عاطفی متفاوت بین زن و مرد نخستین انگیزه های مرد سالاری را از آغاز زندگی بشر تاامروز به وجود آورده است : تنومندی و زوربازو، مرد را در جوامع اولیه مکلف به حصول خوراک و سپر شدن در برابر موانع و خطرات ساخت و زن که وظیفه بارداری و آوردن طفل را خلقت بدوش او گذاشت، برای امور سبکتر در حواشی خانه و به پخت و پز و رسیدگی به اطفال توظیف شد، زیرا زن نمیتوانست در مدت نه ماه بارداری و ضعف جسمانی وظایف مرد را بعهده گیرد، به شکار برود و پیکار کند. از همین جاست که اولین سنگها در تهداب مرد سالاری گذاشته میشود و ازهمین تفاوت جسمانی و بناً تقسیم کار ابتدائی است که تفوق مرد بر زن در جوامع اولی شکل میگیرد و بتدریج در طول زمان به حیث یک عنصر قبول شده و نظم همیشگی حیات شناخته میشود. از همین جاست که شخصیت زن زیر تأثیر قدرت مرد خورد و کم ارزش میگردد و به تدریج زن حیثیت مایملک مرد را پیدا میکند.

جامعه وقتی مرد سالار گفته میشود که در آن حق حمکروائی جمعی مردان بر زنان به حیث یک نظم اجتماعی مورد قبول همگانی قرار

گرفته و سرکشی از آن به مثابه جرم و تخطی از نورم اجتماعی آن جامعه تلقی میگردد. دراین جامعه مردانیکه از نظر جسمانی حتی ضعیف تر از بعضی زنان باشند، باآنهم حق حکمروائی آنها برزنان خلل ناپذیر پنداشته میشود. درجوامع کوچک بدوی دربین مردان محل بیشتر مردی در رأس قرار گرفته که قویتر و زورآورتر از دیگران بوده باشد. به همین شکل به هراندازه که حلقه اجتماع بزرگتر شود، مرد قویتر و شجاع تر در میدان زورآزمائی چانس سرکردگی و حکمروائی را بر دیگر مردان بیشتر پیدا میکند و سعی همیشگی او درآنست تا حلقه سلطه خود را افزایش دهد و خود را به سلطان پر قدرت آن جامعه تبدیل نماید. از اینجاست که زور اولین مرجع و منشأ قدرت فردی و اجتماعی محسوب میشود و به سلطه مرد در جامعه مرد سالار مشروعیت می بخشد. تداوم این شیوه در طول زمان به عنعنه مردسالاری تبدیل میشود و حیثیت یک نورم قبول شده اجتماعی را بخود میگیرد.

قابل یادآوریست در تکامل جامعه مرد سالار موقعیت جغرافیائی و توپوگرافیک سرزمین از یکطرف و تکاثف نفوس از طرف دیگر نقش عمده داشته است، طوریکه در سرزمین های هموار و جلگه های وسیع کنار رودخانه ها که زمین فراوان برای کشت و زراعت در اختیار قرار دارد، عامل منازعه و جنگجوئی کمتر بوده به مقایسه جاهائیکه در نشیب کوهستانها موقعیت داشته و دارای زمین های کوچک و مرتبه دار بوده و باشندگان آن برای استفاده از زمین اغلباً در برخورد و خصومت قرار دارند. درهمچو محلات مردها به حیث محافظ منافع جمعی بیشتر با جنگ و دفع تهاجم مصروف بوده و ازاین طریق سلطه مرد در آن جاها ریشه عمیقتر پیدا کرده‌است که درنتیجه موقف زن درآنجا بیشتر زیر تأثیر مرد رفته و زن شخصیت خود را از دست داده است.

در جوامع اسلامی بعد از صدر اسلام که برنقش زنان در عرصه های مختلف حیات اجتماعی تأکید داشت و بار اول درآن عصر برای زنان حقوق و امتیازات قابل ذکر اعطا نمود، در دوره های بعدی بخصوص با استقرار خلافت و تعبیر وتفسیر مسائل دینی که همه در انحصار علمای مرد قرار داشتند، جامعه اسلامی تدریجاً به سمت مردسالاری مطلق

تکامل کرد و بدینوسیله بر سلطه مرد برزن مهر مشروعیت دینی زده شد که تا امروز با درجات و شدتهای متفاوت در کشورهای اسلامی پابرجا مانده است.

"زمین، زر و زن"

سرزمین کهن آریانا که یک قسمت آن اکنون مسماً به افغانستان است، از قدیم تا حال از یک موقعیت بخصوص ژئوپولتیک برخوردار بوده و در چارراه تمدنهای مختلف قرار داشته است. هجوم قوه های توسعه جو و استفاده از آن به حیث یک معبر استراتژیک، مردمان این سرزمین را در دفاع از خاک و منافع دست داشته شان چنان با روحیه جنگی و شهامت و دلیری پرورده است که بزرگترین قدرتهای نظامی زمان دراین سرزمین با مشکل فراوان برخورده و درگیر مقاومتهای مردمی شده اند. علاوتاً ساختمان طبیعی کوهستانی این سرزمین با داشتن دره های صعب العبور از یکطرف و قلت زمین های زراعتی در اکثر نقاط آن از طرف دیگر، در میان باشندگان این سرزمین حس دفاع از ملکیت و ساحات مربوطه را بین اقوام مختلف آن در طول تاریخ چنان متبارز ساخته که گوئی شهامت جنگی و اتکا به زور و قوت در خون آنها عجین شده است. روی همین دلایل در فرهنگ افغانی بطور عموم روحیه جنگی و توسل به زور و اسلحه ریشه عمیق پیدا کرده، سلحشوری و شجاعت جنگی از قرنها بدینسو جزء امتیاز و شهرت اجتماعی هر فرد افغان محسوب میگردد که هریک با داشتن آن مباهات میکند. باهمین روحیه است که افغانها بطور عموم برای رسیدن به هدف، بیشتر به زور متوسل میشوند تا به تدبیر؛ بناً افغانها در جهت دسترسی به قوت و زور فزیکی و استفاده از اسلحه بیشترین سعی را بکار می برند وحتی در بین بعضی از اقوام اسلحه جزء ناموس آنها محسوب میگردد. دلیل اینکه چرا افغانها در میدان جنگ برنده ولی در عرصه سیاست اغلباً بازنده استند، نیز بر مبنای همین خصوصیت است که آنها در طول تاریخ به کسب علم و دانش کمتر توجه کرده و شهامت را در جنگ بالاتر از

درایت در امور دانسته اند.

مرد افغان در سه مورد سخت پیکارجو است به عبارت دیگر به سهولت حاضر است جان خود را برای حفظ و حراست سه عنصر حیاتی متعلق به خودش یعنی (زمین، زر و زن) قربان کند، زیرا مرد افغان دفاع از مایملک را از وظیفه اصلی خود می شمارد و دراز شدن دست بیگانه را در این سه چیز هیچگاه تحمل نمیکند. دراینجا مقصد از زمین تنها زمین مایملک او نیست ، بلکه زمین به مفهوم وسیع آن مطرح است یعنی همان گونه که یک افغان در حفظ ملکیت شخصی خود پیکارجو است در حراست از خاک و کشورخود نیز جان فدا میباشد. باآنکه افغان بسیار زراندوز و حریص در اندوختن پول نیست و اگر ازبعضی استثناها بگذریم، گفته میتوانیم که قناعت و به کم ساختن جزء خصلت افغانی است ولی در عین زمان افغان نمی گذارد پول حلال او را کسی به زور و جبر از او بستاند. آنچه مرد افغان بالاتر از هرچیز دیگر در حفظ و حراست آن میکوشد، همانا "زن" است که البته شامل زوجه، دختر، خواهر، مادر و خلاصه همه منسوبین اناث فامیل و خانوده او میگردد. از اینجاست که زن به حیث مایملک مرد در مقامی قرار میگیرد که جامعه افغان به آن "ناموس" و "ننگ" خطاب میکند.

اینکه چرا زن جزء مایملک مرد حساب میشود و چرا زن در فرهنگ افغانی به حیث ناموس احراز موقع کرده است، بسته به عوامل مختلف میباشد که از جمله سه مشخصه عمده را میتوان نام برد:

۱ — زن به حیث وسیله تمتع جنسی مرد که هر لحظه مرد بخواهد زن باید خواست او را به هر نحوی ممکن برآورده سازد. دراین حالت عواطف و خواست زن از طرف مرد هیچگاه رعایت نمی گردد و گویا با اقناع مرد همه چیز پایان یافته تلقی میشود. اینجاست که زن وجه مشترک با زمین و زر پیدا میکند که طرز استفاده آن کاملاً حق مالک آنست.

۲ — زن به حیث عامل تولید که حاصل کار او متعلق به شوهرش میباشد. اگر از نقش زن در اجرای امور یومیه منزل بگذریم، اغلب زنها در افغانستان در عملیه تولید چه در ساحه کشت و زراعت و چه در

عرصه صنایع دستی بطور منظم فعال استند و اغلب حاصل کار آنها از طریق شوهران به بازار عرضه شده و عاید آن در اختیار شوهر قرار میگیرد، البته به استثنای بعضی حالات که بعداً از آن در رابطه با زنان منسوب به قبایل "دوره گرد" صحبت خواهیم کرد.

۳ — زن به حیث متاع مورد معامله که شکل آن با معاملات عادی و یومیه فرق دارد بدین معنی که زن معمولاً یکبار مورد معامله قرار میگیرد، آنهم در وقت ازدواج که پدر، دخترش را به عقد نکاح شرعی یک مرد درمی‌آورد. از نظر شریعت اسلام نکاح درمحضر شاهدان و ایجاب و قبول طرفین با تعین یک مبلغ و یامعادل آن به حیث "مهر" برای زن که ادای آن بذمه مرد است، تکمیل میشود. باآنکه مهر حداقل دارد و حد اکثر آن بسته به توافق جانبین است، ولی در جامعه مرد سالار افغان مهر از فلسفه اصلی آن بیرون شده و شکل معامله تجارتی را به خود گرفته است که بنامهای "طویانه، شیربها و ولور" یاد میگردد. دراین حالت پدر دختر و یا ولی او درحقیقت دختر را در بدل همین بها میفروشد. از اینجاست که باعقد نکاح، موقف زن مثل متاع تجارتی از دست پدر یا فامیل پدری به دست شوهر یا فامیل او انتقال می یابد. در اینصورت زن در فامیل شوهر به حیث یک متاع خریداری شده پنداشته میشود که اختیار آن بدست شوهر و غیرمستقیم بدست فامیل شوهر میباشد. یگانه چیزیکه زن را از متاع تجارتی عادی متمایز می سازد، همانا موقف انحصاری شوهر در استفاده جنسی از زن است و چون زن آورنده طفل و بقای نسل مرد بخصوص آوردن "پسر" میباشد، حراست از زن و حق تمتع انحصاری او برای مرد واجد چنان اهمیت بسزا میگردد که آنرا در فرهنگ افغانی به "ناموس" مسماً ساخته اند.

زمین را میتوان به شخصی اجاره داد و یا به رهن (گرو) گذاشت، همچنانکه از پول میتوان به مقصد خرید هر شی استفاده کرد ، ولی در مورد زن این کارها مجاز نیست بناً زن در ردیف سه "ز" دارای موقف خاص است که این ملکیت نه اجاره داده میشود، نه به رهن گذاشته میشود و نه به هر مقصد دیگر استفاده میگردد.

تجاوز به زن و حتی نگاه تیز یک مرد بیگانه به او در جامعه مرد سالار

افغان بزرگترین گناه و جرم حساب شده و عواقب بسیار جدی بدنبال دارد که اغلب موجب قتل و قتال میگردد و دشمنی های دوامدار را بین مردم و حتی در داخل خانواده به وجود می‌آورد. همچنان مردی که نتواند از ناموس خود حراست کند و مردی که نتواند امر خود را بر زن خود نافذ سازد، در اجتماع مردان محل به نظر سبک و به اصطلاح "نامرد" دیده میشود و این بزرگترین تحقیر در شأن یک مرد است.

موضوص مغلق دیگر مسئله طلاق است؛ باآنکه زن از نظر شریعت اسلام جزء در موارد خاص حق تقاضای طلاق را از شوهر ندارد و این حق بیشتر به شوهر داده شده اما مرد افغان حاضر نیست زنش را باوجود مشکلات عدیده خانوادگی و غیره طلاق دهد، زیرا زن ناموس مرد بوده و طلاق به مثابه جریحه دار شدن شخصیت اجتماعی مرد تلقی شده، موجب کسر شأن جدی مرد در اجتماع میگردد. روی همین دلیل است که حتی در صورت وفات شوهر، زن نمیتواند بیرون از فامیل شوهر ازدواج کند و معمولاً برادر شوهر متوفی درهر سن و سال و شرایطی که باشد، احساس مکلفیت میکند تا با بیوه برادر خود ازدواج نماید.

دراینجا نمیخواهم از موقف کنیز صحبت نمایم چون از صد سال بدینسو داشتن غلام و کنیز در افغانستان قانوناً منع شده است. باآنهم روحیه کنیز بودن در بسا محلات بخصوص در ارتباط با زنانیکه قادر به آوردن طفل نیستند و یا پسر بدنیا آورده نمی توانند، مطرح است و بااین زنان در فامیل شوهر به مثابه کنیز رفتار میشود و از او مثل کنیز بهره برداری میگردد.

بعضی از محققین به این نظر اند که مقوله "زمین، زر و زن" تنها در بین اقوام پشتون افغانستان مصداق عمل دارد و آنرا جزء احکام عرفی "پشتونوالی" میدانند. این برداشت اشتباه آمیز است، زیرا کسانیکه از نزدیک با شرایط زندگی مردم افغانستان در دهات و روستاها آشنائی دارند، به وضاحت درمی یابند که محتوای این مقوله در تمام افغانستان و بین تمام اقوام کشور با شدت های مختلف اعتبار دارد البته معادلت زن به حیث مایملک مرد مثل زمین و زر بیشتر دربین اقوام پشتون محسوس است. به عبارت دیگر: به هراندازه که محلات از جنوب بطرف

شمال کشور امتداد می یابند، به همان اندازه درجه شدت این معادلت کمتر میشود و دلیل آن شاید یکی در قرابت فرهنگی اقوام پشتون بطور کل با ثقافت اسلامی هند تحت تأثیر دبستان "دیوبندی" باشد که درآن موقف زن شدیداً زیر فشار مرد قرار دارد و دلیل دیگر در کمبود زمین های مزروعی ومنابع تولیدی در مناطق جنوبی کشور خواهد بود که درآنجا کمبود زمین اغلباً منجر به جنگها و برخوردهای قومی شده و دراثر آن قدرت مرد به حیث مدافع مایملک بیشتر تبارز کرده و این وضع بر حکمروائی مزید مرد بر زن افزوده است. در صفحات شمال کشور این دو عامل متفاوت اند زیرا از یکطرف فضای فرهنگی آنجا بیشتر متمایل به فرهنگ قدیمی آسیای مرکزی است و از طرف دیگر وفرت و حاصلخیزی زمین از شدت برخورد و جنگ بین اهالی آنجا ها کاسته و روحیه جنگی را در آنجا بطور کل ملایمتر ساخته است. بناً حکمروائی مرد بر زن در آنجاها از شدت نسبتاً کمتر برخوردار میباشد، چنانکه موقف زنان تاجک، ازبک و هزاره در همین حدود قرار دارند.
تنها استثنای که محققین را به تعجب وادشته همانا موقف زنان در بین اقوام ایماق است که مساوات نسبی بین زن و مرد در آنجا به مشاهده میرسد. "این مساوات بایک نوع تفاهم طبیعی، آنی و عمیق طرفین آمیخته شده و در وظایف اجتماعی، سهم مساوی بین شان موجود است که بیننده را به شگفت می اندازد. این محدوده عرف کهن که به دودمان سلاطین غوری میرسد، برای یک لحظه انسان را به خطا می اندازد که در خارج افغانستان است. درآنجا زنان میتوانند آزادانه با مردان مباحثه کنند و روی موضوعی تعمق کرده و به فیصله برسند." (مؤخذشماره ۲۳ — صفحه ۱۵۳)

سراچه و حرمسرا

هیچکس در افغانستان نیست که با این دو اصطلاح آشنائی نداشته باشد: مقصد از سراچه و حرمسرا جدا شدن دو محل مجزا در یک محوطه رهایشی است که یکی محض برای رهایش اناث و دیگری برای

تجمع مردان اختصاص دارد، طوریکه هیچ مرد به استثنای افراد مشخص حق دخول در حرمسرا را ندارد همچنانیکه زنها مجاز نیستند از محوطه حرمسرا پا بیرون گذارند، مگر تحت شرایط خاص و قبلاً تنظیم شده. اگرچه این محدودیت ها اساساً دراول ریشه دینی داشت که به شکلی الهام از محل رهایش حرم مبارک حضرت محمد (ص) گرفته بود، ولی بعداً این شیوه به تدریج دربین خانواده های بزرگ شامل عنعنه مردسالاری شد.

درافغانستان موجودیت سراچه و حرمسرا که مشخصه زندگی خان و خوانین بوده و تا هنوز هم رواج دارد، نشانه واضح از خصلت مرد سالاری جامعه افغانی است. طوریکه فوقاً ذکر شد، تبدیل شدن زن به ناموس از یکطرف و حراست از او به حیث وظیفه مقدم مرد از طرف دیگر، مرد را مجبور ساخته تا منسوبین اناث خود را از نظر اغیار بدور نگهدارد و حضور آنها را در مجامع عام منع کند. اینکار در جامعه مرد سالار افغان تاآنجا پیش رفته که مرد افغان نمیخواهد کسی حتی نام زن او را بداند. معمولاً درخانه زن را بنام فرزند بزرگش خطاب میکنند و در بیرون او را به "سیاه سر" و"عیال" مسماً می‌سازند. از اینجاست که زن را در محدوده‌ای بنام حرمسرا محصور میدارند و حق بیرون رفتن را از او سلب میکنند. فقط زنان محل و مهمانان اناث میتوانند درحرمسرا آزادانه رفت و آمد کنند.

سراچه محلیست معمولاً در جوار دروازه خروجی محدوده رهایشی که محض برای مهمانان و رفت و آمدهای روزمره مردینه ها اختصاص دارد. در افغانستان هنوزهم فامیلهای یک خانواده اعم پدر و مادر و برادران وحتی عمو و عمو زاده ها برطبق سنن قدیمی در همان محصوره اجدادی که به شکل قلعه آباد شده است، یکجا باهم زندگی میکنند و هرفامیل یک ویا دو اطاق را برای خود اختصاص داده و سائر وسائل ازقبیل مطبخ، صحن حویلی، حمام وغیره بطور مشترک مورد استفاده قرار میگیرند. بناً دررفت و آمد مردان و جوانان فامیل در حرمسرا بعضاً محدودیت های وجود دارد که حتی لازم دیده نمیشود هر مرد فامیل هر لحظه که بخواهد بداخل حرمسرا رفت و آمد کند. سراچه

اکثراً محل بود وباش روزمره مردان و بخصوص جوانان بوده و بسیاری مواقع آنها شب را نیز در سراچه بسر میبرند. از اینجاست که سراچه تدریجاً به خلوتگاه مردان مبدل شده و گاهی هم حیثیت عشرتسرا را به خود میگیرد. معمولاً رئیس و ریش سفید خانواده شخص متدین و باوقار و صاحب انضباط بوده و سائر اعضای خانواده در حضور او منتهای آداب،را رعایت میدارند، ولی هنگامیکه او در سراچه حضور نداشته باشد و شبها برای استراحت به حرمسرا برود، آنوقت سراچه برای جوانان خانواده با مهمانان دلخواه شان به یک محیط آزاد و سرگرم کننده تبدیل میگردد.

سراچه و حرمسرا درحقیقت جداشدن محیط زیست مرد و زن را افاده میکند و موجب میشود تا هریک برای خود جهان دیگر داشته باشد و قرابت بین زن و شوهر فقط در زیر لحاف محدود گردد. این طرز زندگی عنعنوی که از سالها بدینسو به شکل نسبتاً عام در اطراف و قراً افغانستان هنوزهم رایج است، راه تبارز زن را می بندد و نظام مرد سالاری را پابرجا نگهمیدارد. اینکار نزدیکی و علایق جنسی و غریزه‌ای مرد را با زن تحت تأثیر قرار میدهد تا حدیکه مرد از زن فاصله میگیرد و میلان به همجنس بازی پیدا میکند. درکشور ما علایق همجنس گرایانه بین مردان پر از داستانهای فراوان است که بحث آن دراینجا مورد ندارد.

دراین ارتباط خالی از دلچسپی نخواهد بود، اگر برنامه رفتن امیرعبدالرحمن خان را به حرمسرا از زبان خودش که در تاج التواریخ آمده نقل نمایم: "پسرهای من که تمام روز زحمت میکشند، عموماً شبها را با عیال و اطفال خود در حرمسرا بسر می برند. در اوایل سلطنت خودم تقریباً هرهفته دو مرتبه به حرمسرای خود میرفتم، ولی هرچه بیشتر مشغول کارها و امورات سلطنتی شدم، رسم به حرمسرا رفتنم کمتر شد، چنانکه ماه یک مرتبه یا دو مرتبه شد، ولی حالا این قدر اشتغال دارم که فقط سال دو یا سه مرتبه از عیال و اطفال خود دیدن مینمایم. سایر اوقات سال هم در همان اطاقهای که مشغول کار هستم، شب و روز بسر می برم و عیال های من در سال ده دوازده

مرتبه چند ساعتی به ملاقات من می آیند. خداوند مرا به جهت خدمت خودش خلق فرموده است تا از ملتی که به من سپرده است، حراست نمایم نه آنکه اوقات خود را صرف عیش وعشرت نمایم. بزرگترین سعادت من این است که همیشه مشغول خدمات او باشم." (مؤخذ شماره ۱ — صفحه ۳۶۷)

ناگفته نماند که دربعضی موارد سراچه مهد فرهنگی و تعلیمی جوانان میگردد و این حالت بسته به ماهیت علمی خانواده و بزرگان آن میباشد. خانواده هائی بوده اند که پسران شان سواد، دانش و علم را از همین محل کسب کرده اند و از مهمانهای با فرهنگ و دانشمند استفاده های شایان برده اند.

در مورد خانواده های متوسط و فقیر که از داشتن سراچه و حرمسرا محروم اند، البته باتفاوت شکل، بازهم عین نتیجه بدست می‌آید به این معنی که: مردان این خانواده ها اکثراً بعد از فراغت کار و بخصوص در ایام زمستان در مساجد محل جهت ادای نماز رفته و بعد نماز در آنجا اجتماع میکنند و با مسافران از راه رسیده و دیگر مردان محل باهم به قصه و صحبت می‌پردازند و فقط برای خواب و استراحت به خانه می‌آیند. در اینجا مساجد برعلاوه محل عبادت، به محل تبادل افکار مردان و مرکز کسب اطلاعات و حل مشکلات تبدیل میشود. تعدادی دیگر از مردان که نزدیکتر به خانواده های اعیانی محل باشند، شام ها به سراچه اعیانی ها و یا به عبارت دیگر خان صاحبان میروند و شب را در دسترخوان آنها غذا خورده در مجلس آنها، تاآنجا که مقام اجتماعی شان اجازه دهد، اشتراک میدارند. در این حالت بازهم دیده میشود که محیط معاشرت مرد و زن از هم مجزا مانده، زن برای خود و مرد برای خود جهان دیگر دارد که نتیجه آن بازهم تضعیف نهاد فامیلی به سود استحکام بنیه مرد سالاری میباشد.

اکنون نگاهی به درون حرمسرا می اندازیم که زنان درآن محیط بسته چه فضای دارند: باآنکه مصروفیت زنان در ارتباط با موقف اقتصادی و اجتماعی مردان خانواده بخصوص درجه اعیانی و خان بودن آنها فرق میکند. این فرق در محیط مردانه زیادتر تبارز می‌یابد، ولی در داخل

حرمسرا همچو تفاوتها چندان محسوس نمیگردد، زیرا زنان خانواده با محیط بیرون کمتر تماس دارند و دلیلی برای برای بزرگمنشی وجود ندارد. به استثنای مادر بزرگ ها و زنان ارشد خانه دیگران همه باوجود داشتن خدمه و غیره درامور یومیه بایکنوع تقسیم کار تحت نظر و اداره زن ارشد خانواده فعال اند. چون اغلب خانوادهها که به این شکل باهم یکجا زندگی میکنند، بصورت مشترک و جمعی خوراک روزمره را تهیه میدارند، طوریکه یک قسمت غذا در وقت چاشت و شب به سراچه فرستاده میشود و قسمت دیگر در داخل حرمسرا بمصرف میرسد. دراغلب خانواده ها کار پخت وپز روزمره و همچنان سائر امور منزل بین زنان حرم تقسیم میگردد و هرکس مسئول کار خود میباشد. در دوخت و دوز لباس گاهی مشترک و گاهی هریک برای خود لباس می دوزند. تربیه اطفال و رسیدگی به خورد سالان باآنکه در قدم اول وظیفه مستقیم مادران است، ولی اکثراً در اینکار بایکدیگر همکاری مینمایند. در تربیه اولاد و دادن هدایت و دستور برای آنها همه زنان یکسان صاحب صلاحیت اند. رسیدگی به مهمانهاو برپا کردن محافل خوشی زیر نام نامزدی، عروسی، نذر ونیازها، مراسم مختلف به مناسبت تولد اطفال نوزاد و غیره همه مواردی اند که زنان محل و اقوام دورهم جمع میشوند و دربین خود گاه گاهی به ساز و سرود می پردازند. البته در هر محل زنانی اند که در همچو موارد استعداد هنری و تجربه زیادتر دارند. همچنان هنگام وفات یکی از اعضای خانواده مراتب عزاداری در مجمع زنان بسیار پرنجواتر از مردان است. بعضاً خانواده در جوار قلعه خود دارای باغ بوده و زنان حق دارند درصورتیکه آنروز باغ برای آنها قروغ شده باشد ، همه به باغ رفته به میله بپردازند.

زنان دیگر که از همچو توانائی اقتصادی برخوردار نیستند و جزء رعیت عادی محل محسوب میشوند، روز را در امور منزل و نیز به تولید صنایع دستی پرداخته و گاهی هم از منزل برای آوردن آب و یا آذوقه بیرون میشوند. این گتگوری زنان چندان در قید حصار خانه نیستند و میتوانند با پوشیدن یک چادر بزرگ از یک خانه یا قلعه بخانه یا قلعه دیگر بدون مشکل رفت و آمد کنند. ولی بهرحال در این طبقه نیز محیط

زنانه و مردانه کاملاً ازهم جدا است و تماس عادی و حتی همکلام شدن زنان و مردان برای زن و هم برای مرد به نظر خوب دیده نمیشود. مردانی را که با زنان خود بیشتر محشور باشند، در محیط مردانه آنها را به صیغه تحقیر "زنچه" یا "زنچو" مینامند و برعکس زنان باوقار، مدبر و خیررسان را بنام "زن مردانه صفت" یا "شیرزن" یاد میکنند و مردها باایشان احترام می گذارند. در تاریخ کشور نام بعضی از این "شیرزنان" تذکر رفته که البته درجای دیگر از آنها یاد خواهیم کرد.

ناگفته نماند که شرح بالا بیشتر مربوط به محیط مردسالار در دهات و قراً افغانستان بوده و درهر محل نظر به ساختمان اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی محل و قرب آن به شهرها از هم متفاوت است. این خصوصیات را حتی میتوان در شهرها نیز بطور ملایمتر و تاحدی باارزشهای شهری مدغم شده هنوزهم دید، مخصوصاً بین فامیلهاو خانواده هاییکه از دهات به شهرها اقامت گزین شده اند، درشهر نیز تاحدی همان شیوه زندگی روستائی خود حفظ کرده اند. خلاصه جامعه مردسالار افغانستان به این شکل یک پدیده تکامل یافته اعصار و قرون متمادی است که طی آن کمترین تحول را به خود گرفته و به حیث یک ساختمان اجتماعی مسلط تا هنوزهم پابرجا است.

زن وسیله استحکام قدرت سیاسی و مصلحت های قومی

یکی دیگر از خصوصیات جامعه مردسالار افغانستان همانا مبدل شدن زن به حیث متاع قابل تبادله در معادله قدرت سیاسی و نیز وسیله رسیدن به مصلحت های قومی و رفع اختلافات بین اقوام و منازعات افراد ستیزه‌جو و قدرت طلب است. این وسیله اگرچه در کشور ما سابقه دیرینه تاریخی دارد، ولی باروریکار آمدن حکومت درانی و بعداً سلاله محمدزائی تا سالهای دهه دوم قرن بیستم بیش از پیش مورد استفاده قرار گرفت.

سلطنت درانی درسال ۱۷۴۷ توسط یک جرگه بزرگ متشکل از سران

قبایل پشتون آغاز گردید که احمدخان ابدالی (بعداً ملقب به احمدشاه بابای درانی) را به پادشاهی برگزید. این شخصیت بزرگوار که در واقع مؤسس افغانستان امروز محسوب میشود، در مدت ۲۶ سال سلطنت خود موفق به تشکیل امپراطور عظیمی گردید که حدود آن از مشهد تا کشمیر و دهلی و از آمو دریا تا بحیره عرب گسترش داشت. بسیاری از محققین ماهیت اداری امپراطوری درانی را یک کانفدراسیون قبایل پشتون میدانند که قلمرو های مجاور را فتح و به خود مدغم ساخت. دراین نظام بین قبایل و دولت با وجود عدم اعتماد بیک دیگر، یک نوع پیوند متقابل و باهم وابسته وجود داشت که یکدیگر را حمایت میکردند. رهبران قبایلی براساس مالکیت شان برزمین تائید و مقامهای دولتی میان روسای قبایل تقسیم میگردید. (مؤخذ ۵ — صفحه ۳۹)

شاهان سلاله درانی و بعداً محمدزائی در طول قرن ۱۸ و ۱۹ افغانستان از رقابت های قبیلوی به نفع استحکام قدرت خود استفاده کردند، طوریکه با ایجاد نفاق و برخورد ازیکطرف از قوت آنها می کاستند و از طرف دیگر بعضاً با روسای قبایل پیمان دوستی و مودت می بستند تا آنها را درکنار خود داشته و از قدرت شان دربرابر مخالفان استفاده نمایند. گروگان نگهداشتن اعضای خانواده های قبایل نیرومند به اشکال و عناوین مختلف و بعضاً اعدام مخالفان و غیره همه جزء همین سیاست "داد و گرفت" در معاملات قدرت سیاسی بود. همچنان خوانین و روسای قبایل نیز برای احراز مقامها و منافع اقتصادی و پرستیژ اجتماعی خویش با دولتمردان و شاهان به عین شکل عمل میکردند.

یکی از عمده ترین اشکال این معاملات، همانا ازدواجهای متعدد شاهان و روسای قبایل با یکدیگر بود تا بدانوسیله به جلب حمایت، رفع منازعات، استحکام قدرت و کسب رسوخ و منزلت دست یابند. اینکار باآنکه در مدت کوتاه نتایج مطلوب بار آورد، ولی در مدت طویل موجب نفاق و شقاق بیشمار گردید. حتی یکی از عوامل عمده سقوط سلطنت دودمان سدوزائی همین موضوع بود که ادامه آن افغانستان را

برای دوقرن دچار خانه جنگی ها و برادر کشی های فراوان ساخت.
احمدشاه بابا چهار بار ازدواج کرد که سه ازدواج اخیر او بیشتر ماهیت سیاسی داشت: ازدواج با دختر بیگی خان (مسماً به وزیر شاه ولیخان بامیزائی — از سرکردگان بارسوخ قوم پوپلزائی) که موصوف با این قرابت خدمات بزرگ برای استحکام دولت درانی در زمان احمد شاه بابا انجام داد. ازدواج دوم بعد از فتح نهائی دهلی با دختر محمدشاه از خانواده شاهان بابری هند بود که در عین زمان دختر عالمگیر ثانی را نیز برای تیمورشاه پسر خود که در آنوقت ده سال داشت، عقد کرد و ازدواج سوم با دختر کاکای نصیرخان بلوچ بازهم روی یک مصلحت سیاسی صورت گرفت.
این میلان که سرآغاز ازدواجهای سیاسی و مصلحتی بشمار میرود، در زمان سلطنت اعلیحضرت تیمور شاه به اوج خود رسید، چنانچه استاد عزیزالدین فوفلزائی نویسنده کتاب "تیمورشاه درانی" دراین مورد می نویسد: "خاندان سدوزائی و عموم سرداران درانی به مردمان کم حیثیت و کم شهرت هرگز وصلت نمی کردند و سلاطین گذشته افغان که به وابستگی اقوام و گروگان گرفتن از مقتدران آفاق به جهت حفظ امنیت عامه تمایل داشتند، مفهوم میگردد که تیمورشاه به همین منظور از سران متنفذ و ملوک الطوایف مقتدر هر قوم یک یک و دو دو زن گرفته و از همین نگاه تعداد مجموعی اهالی حرم محترم در بالاحصار کابل به سه صد نفر رسیده بود". موصوف در این ارتباط علاوه میکند: "حقیقت کثرت ازدواج تیمورشاه این بود که یک تعداد آنها با انتخاب اعلیحضرت احمدشاه درانی، به جهت استحکام محبت باسران هر قبیله صورت گرفته بود و جمعیت دیگر به حسب پسند خود اعلیحضرت تیمورشاه، از بزرگ زادگان افغان به حباله نکاح او درآمده بودند. عده، زیاد دیگر در اثر معرفی و پیشنهاد سران قبایل که در قدیم عادت بود، رجال متنفذ بواسطه خویشی رشته های تقرب بدودمان شاهی می بستند و خواه از روی احترام و خواه از روی اعزاز بدین امر اقدام میکردند، دختران زیباروی و نیکو خوی خود را در میان محفه نشانده به

دولتسرای شاهنشاه .. میرسانیدند..... و باقی ازواج شاهنشاه از اینقرار بودند که وقتی موکب شاهنشاه از راهی و یا شهری عبور میکردند، والیان و صوبه داران و عمده خوانین و روسای محل بنابر ازدیاد احترام و حصول افتخار دودمان خویش، یکی از صبیات محترمات خود شان را به جهت ازدواج پیشنهاد میکردند و شاهنشاه افغان هم از روی افتخار افغانی و هم به جهت دستگیری از احوال خلق الله که باید بواسطه خویشاوندی روابط یگانگی امیر هر طایف و سردار هر قبیله داشته باشد، مانع این امر نمی شد" (مؤخذ ۵۴ — صفحه ۳۰ و ۳۱) . بااین ترتیب تیمورشاه از زنان رسمی خود از اقوام مختلف صاحب ۳۴ پسر و ۱۳ دختر گردید که همین تعدد پسران بعداً موجبات سقوط سلطنت این خاندان را فراهم کرد.

سردار پاینده خان رئیس قوم محمد زائی عین روش تیمورشاه را در پیش گرفت و وفرت فرزندانش از بطن مادران منسوب به قبایل مختلف دردسر بزرگ را در تاریخ افغانستان ایجاد کرد. البته بعداً یکی از پسران او یعنی امیر دوست محمد خان پادشاه افغانستان بازهم در همین راه طی طریق کرد. موصوف رسماً با ۱۸ زن از اقوام مختلف و با انگیزه های متفاوت ازدواج کرد که به عقیده بعضی مورخین انگیزه این ازدواجها را میتوان از نزدیکی با سران قومی تا دریافت پول و جواهرات بیوه های شاهان پیشین و برادران متوفی خلاصه کرد (برای شرح مزید دراین مورد دیده شود: مؤخذ ۵۰ — صفحه ۴۵ تا ۵۷؛ همچنان مؤخذ ۶۴ صفحه ۲۰۲ تا ۲۰۸)

این شیوه در زمان سلطنت امیر عبدالرحمن خان و بخصوص پسرش امیر حبیب الله خان نیز به نحوی دیگر ادامه پیدا کرد، چنانکه امیر عبدالرحمن خان در تاج التواریخ دراین مورد شرحی مبسوطی دارد که در آغاز آن می‌نویسد: "چون تخت سلطنت بطور واقعی در تسلط روسای ملت میباشد، من سعی نمودم بعضی از خانواده های خیلی معتنای این مملکت را با پسر بزرگ خودم بستگی داده و دختر های بعضی اشخاص بزرگ ملت را به جهت او تزویج نموده ام و پسرهای او را هم با

دخترهای دیگر که عمر شان مناسب یکدیگر است، نامزد کرده ام ..."
امیر درادامه به ذکر مفصل خانواده های هفت "عیال" ولیعهد خود می پردازد که هریک را از خانواده های بانفوذ و از بین اقوام مختلف کشور به تزویج پسر خود درآورده است. راجع به این موضوعات بعداً صحبت خواهیم کرد.

تعدد زوجات به شکلی که فوقاً بیان شد بین امراً و خوانین افغانستان طی قرن ۱۸ و ۱۹ سرآغاز یک عده رواج ها در بین سائر مردم گردید که به تقلید از طبقات پیشتار آنوقت تلاش کردند تا برای جلوه دادن منزلت و مقام اجتماعی خویش بیش از چهار زن نکاحی که جواز شرعی در دین اسلام ندارد، در حرم خود داشته باشند و آنها را بنامهای "صورتی یا سیرتی" و "کنیز" و غیره مسما سازند که البته از نظر شریعت اینکار مجاز نیست. در مثالهای واقعی که ذکر هریک در این مختصر نمی گنجد، دیده میشود که این نوع ازدواجها، موقف زن را بطور عموم بیشتر بیک متاع قابل معامله نزدیک می‌سازد تا بیک انسان دارای حقوق مساوی با مرد. در ارتباط باعلل و انگیزه این نوع ازدواجهای دولتمردان و اشخاص بزرگ میتوان حالات ذیل را ازهم تفکیک کرد:

۱ — گرفتن زن از طرف نیروی غالب در جنگ که بعضاً به رضا و گاهی به اجبار به قسم "غنیمت جنگی" صورت میگیرد (فتوای امیر عبدالرحمن خان در مورد زنان هزاره)

۱ — دادن زن از طرف نیروی مغلوب برای نیروی غالب بغرض مصالحه و نشانه اطاعت،

۳ — بهره برداری رؤسای قبایل از قدرت دربار بوسیله پیشکش کردن دختران به حکمروایان،

۴ — وصلت حکمروایان با خوانین به منظور جلب حمایت و نزدیکی به دربار،

۵ — استفاده از زن به عنوان رشوت و وسیله نجات از مشکل،

۶ — دادن یک یا چند دختر در بدل قتل یک مرد خانواده و یا قبیله دیگر که در عرف پشتونوالی آنرا بنام "بد" یاد کرده و بدینوسیله در برابر ادامه تخاصم به اصطلاح "سنگ" مانده میشود.

از این نوع ازدواجها اکثراً نتایج نامطلوب و زجر دهنده برای آن عده زنان بیچاره که از خود اراده ندارند و مثل برده فقط تابع دستور و معامله اولیای خود می‌باشند، بار می‌آید که حیات آنها را تااخیر زندگی دستخوش حوادث و درد و اندوه می‌سازد. گذشته ازاینکه همچو معاملات با زنها یک تحقیر و توهین جدی به مقام زن بشمار میرود، این زنها در حرم بزرگان که در آن زنان متعدد مربوط یک شخص وجود دارند، به سردر گمی و عدم شناخت با اشخاص و محیط مواجه گردیده و عنان زندگی را از کف میدهند و نمی‌دانند زندگی شان به کدام سمت کشانیده میشود. آنها اختیار خود را حتی در خورد ونوش روزمره از دست میدهند و تابع دستور چند زن سابقه دار و یک یا دو مرد معروف به "خواجه حرمسرا" و یاهر عنوان دیگر میگردند. آنها در این محیط ناآشنا فاقد حامی و پشتوانه بوده و نمیتوانند به کسی اعتماد و اتکا کنند و یا اقلاً درد و یا راز خود را با کسی در میان بگذارند. شاید درهمچو حرمسراهای شاهانه لباس فراوان باشد، ولی ذوق برای انتخاب لباس و اشتها برای خوراک وجود ندارد. خلاصه این حرم های پر زرق و برق و پر دبدبه برای همچو زنان جوان و نووارد بخصوص که از یک خاندان کمتر اشرافی و یا با یک موقف ضعیف داخل حرم شده باشند، حیثیت یک زندان طلائی را دارد. آنها به مشکل میتوانند با فامیل خود دیدار کنند، در حقیقت با اینگونه وصلت ها رابطه دختر با فامیلش قطع میشود که این دردناکترین حالت برای یک دختر جوان بوده است.

نکته جالب این است که در جامعه مردسالار افغانستان طلاق ولو به دلایل منطقی و شرعی که از نظر دینی جواز دارد، از لحاظ عنعنه نه تنها رواج ندارد، بلکه برای مرد یک نوع تحقیر و "بی غیرتی" حساب میشود؛ روان کردن زن به خانه پدری اش هم برای شوهر و هم برای

خانواده زن بخصوص برای پدر و برادرانش هتک حرمت و مایه خجلت بشمار میرود. به این اساس زن بیچاره هیچ راهی جز، سوختن و ساختن ندارد و هیچگاه نمیتواند از شعله نرم سوز این آتش، خود را به امان دارد و هم هیچ مرجعی نیست که به داد او برسد. او حق ندارد تقاضای طلاق کند، نمیتواند از خانه فرار نماید؛ بعضاً ناچار میشود برای رهائی از این شرایط مصیبت بار دست به انتحار بزند. متأسفانه این حالات نه تنها در گذشته کم و بیش معمول بود، بلکه همین حالا باوجود همه تلاشها جهت احیای حقوق زنان در افغانستان، روزبروز بر تعداد زنان و دختران جوان که دست به خودکشی و خودسوزی میزنند، افزوده میشود که البته در این مورد بعداً در جای آن صحبت خواهیم کرد.

پشتونوالی و جامعه مرد سالار

عرف و عادات و رواجهای دیرینه بین همه اقوام افغانستان از سالها بدینسو وجود داشته و مردم به آن پابند بوده اند. دیرپائی این رواجها مربوط به اندازه محصوربودن فرهنگی محل است که نظر به شرایط طبیعی از تماس منظم با سائر فرهنگ ها و یا رواجها بدور مانده و بنآ کمتر تحول پذیر گردیده است. معمولاً مردمانیکه در محلات کوه بند و دره های فاقد مجرای عبوری زندگی داشته اند، رسوم و رواجهای دیرینه خود را حفظ کرده و به آن تا حد تقدس پابند مانده اند. علاوتاً یکی از مشخصات عمده محلات محصور یا بسته ازیکطرف موضوع خودکفائی اقتصادی و ازطرف دیگر موجودیت یک نظم اداری داخلی است که مناسبات افراد محل را بین خود شان و هم با محلات همجوار آنها تنظیم میکند.

در بین اقوام پشتون که بیشتر در امتداد ساحات شرقی و جنوبی افغانستان و اغلب در محلات صعب العبور و دره های پر پیچ زندگی دارند، عرف و عادات و رواجهای دیرینه تدریجاً بشکل یک مقرره و یا قانون "غیرمکتوب" درآمده است که از نظر ضمانت اجرائیوی مثل قانون

برای همه افراد شامل آن قوم قابل قبول و اجراً میباشد. این عرف را بطور کل بنام "پشتونوالی" یاد میکنند که البته در عمومیات بین همه اقوام پشتون و در حالات خاص منحصر به اقوام مشخص بوده و در جزئیات از یک قوم تا قوم دیگر از هم فرق میکند. ساحه تطبیق و اجرای این نوع عرفها را محدوده قومی تشکیل میدهد و نظام مردسالاری و پدرشاهی اساس آنرا میسازد. مقصد از قوم و "قوموالی" همانامجموعه افراد یک و یاچند قبیله از یک جد مشترک است که همه خود را در خوشی و غم و در دفاع از منافع جمعی شریک دانسته و معمولاً زیر اداره یک رئیس (مشر) زندگی میکنند. جرگه که متشکل از موسپیدان، خوانین و شخصیت های با نفوذ دینی است در حقیقت مرجع حل و فصل منازعات، تعیین دستورالعمل ها وتطبیق آنها محسوب میشود. هرگاه جرگه نتواند در داخل به فیصله برسد، جرگه منحل شده و جرگه جدید جای آنرا میگیرد. جرگه حق ندارد از اصول پشتونوالی در فیصله های خود عدول نماید. از بین جوانان قوم یک عده نیز به حیث قوای انتظامی و امنیتی (اربکی) تعیین میشوند تا فیصله‌های جرگه را در موارد خاص به منصه اجراً گذارند و نیز در مواقع ضرورت برای حفظ امنیت و دفاع از منافع جمعی قوم آماده خدمت باشند.

باتشکیل و گسترش امپراطوری درانی که در استحکام آن نقش اقوام پشتون افغانستان بیشتر از دیگران بود و از نظر اداره یک کانفدراسیون قبایل شباهت داشت تا یک نظام سلطنتی مرکزی، پشتونوالی نیز توأم با قدرت قبایل و اقوام پشتون موقف قویتر پیدا کرد و درحقیقت پایه های اساسی سلطنت درانی را تشکیل داد. از اینجاست که منافع قبایلی در منافع کلی سلطنت و برعکس آن متجلی شد. باآنکه در آنزمان دساتیر اسلامی و اصول شریعت زیربنای اساسی حقوقی جامعه افغانی را می‌ساخت، ولی دیده میشود که بعضاً منافع قبایلی و سران مربوطه در موارد خاص فراتر از دساتیر شرعی رفته و بااغماض از اصول شرعی به عرف پشتونوالی اهمیت بیشتر داده شده است، چنانچه احمد شاه بابا در چند مورد مجبور گردیده به حالاتی دستور دهد که نفع خوانین و

روسای قبایل درآن مضمر بوده است. هنگامیکه احمدشاه بابا در آخرین سفر خود از مشهد به هرات برگشت (۱۱۸۴ ق) و تیمورشاه را به ولیعهدی برگزید، وصیتنامه ای عنوانی او در یازده فقره نوشت که ازآنجمله دو فقره اخیر آن به ارتباط زنان قابل اهمیت است؛ درفقره دهم توصیه کرد که: "زن بیوه را باید ورثه میت نکاح کند و نه بیگانه" (یعنی دودمانها همیشه محافظ ننگ و ناموس و حامی سیاست فردی و اجتماعی خود باشند — تبصره فوفلزائی) ، در درفقره یازدهم به تیمورشاه گوشزد کرد که: "طلاق دادن زن را امر قبیح بشمار و مگذار که افغانها زن را طلاق دهند، زیرا طلاق دادن زن به بی ننگی و بی حیثیتی و پستی همت خاندان شوهر تمام میشود." (موخذ ۵۴ — صفحه ۵۲) ؛ علاوتاً برطبق دستور احمد شاه بابا زن از حقوق میراث محروم میگردد. درحالیکه هر سه مورد فوق با شریعت اسلام سازگار نیست، زیرا زن بیوه در مورد ازدواج خود آزاد است، مرد حق دارد زن خود را طلاق دهد (به حیث یک جواز نه چندان مطلوب) و زن در اسلام مستحق میراث به اندازه نصف مرد است. دلیل این اوامر احمد شاهی را میتوان در فشار وارده ناشی از منافع قبایلی متکی بر اصول پشتونوالی دانست، درغیر آن احمد شاه بابا یکی از شخصیت های بسیار دیندار و بادیانت بود که از این ناحیه در تاریخ شهرت بسزا دارد.

اگر به محتوای کلی اصول پشتونوالی دقیقاً نظر انداخته شود، واضح میگردد که اغلب ارزشهای آن با ارزشهای کلی جامعه افغانی و اقوام مختلف کشور شباهت و همگونی دارد، البته با این تفاوت که در پشتونوالی همه این ارزشها به شکل یک مقرره مورد اجراً قرار میگیرد که نقیه و عدم اطاعت آن در محل مربوطه، موجب مؤیده و جزاً پنداشته شده، ولی در محلات و بین اقوام دیگر افغانستان این ارزشها بیشتر ماهیت ارزشهای اخلاقی و بدون مؤیده را دارند. ارزشها و اصول کلی پشتونوالی را قدرت الله یک نویسنده افغان در یک رساله بنام "دملی تاریخ فلسفه او پشتونولی" بطور مختصر شرح داده که ازجمله چند

موضوع آن شامل حال زنان میگردد:
حداد مینویسد: "اعلیحضرت احمدشاه بابا که در سال ۱۷۴۷ پادشاه شد، تمام اصول دولتی او بر پشتونوالی استوار بود،... بطور مثال قطع یک عضو وجود انسان منع شد و ندادن میراث به زن که برای اینکار دلایل مختلف گفته شده است از جمله: هرگاه یک دختر کم شوهر خارجی بگیرد، سرمایه افغانستان به خارج میرود (؟؟) ، یا برای کسب میراث هرکس میخواهد با دختر یک شخص ثروتمند ازدواج کند و با دختر شخص غریب کس نمیخواهد عروسی کند. دختر میتواند از حاصل دارائی پدر هرسال حق بگیرد و هرگاه خواهر و دختر نادار باشند، اعاشه آنها بدوش برادران و دیگر اقارب حتمی است، اما آنها حق فروش و تصرف دارائی پدر را ندارند، درصورتیکه شوهر داشته باشند. باقوت پدر، دامادها درآنصورت خانمهای خود را مجبور میسازند که میراث بگیرند، بنا" ارزشهای خانوادگی زیرپا میشوند و نفاق و پراگندگی شروع میشود، محیط گرم خانوادگی سرد میشود و نیستی رو می‌آورد."
(مؤخذ ۱۴ — صفحه ۳۲ و ۳۴) . راجع به عمق منطقی استدلال حداد که خواسته ازمحروم ساختن زن از حقوق میراث دفاع کند، سخن نمیگویم، ولی خاطر نشان میسازم که دلیل عمده این محرومیت درآنوقت در دو موضوع خلاصه میشود: یکی قایل شدن حق میراث برای زن به قدرت مالی مرد در خانواده ضرر میرسانید و موجب میشد که دارائی پدری از دست پسر فامیل که نشانه بقای نسل بود، از طریق "خویشی" بدست دیگران برسد و طی یکی دو نسل دارائی خانواده که تمرکز آن بدست مرد خانواده موجب "خان بودن" و سرکردگی آنها در بین قوم میشد، تقلیل یابد و منزلت اجتماعی آن نزول کند و دیگر اینکه در اجتماع مردسالار آنوقت این تشویش بسیار جدی بود که مبادا زن با داشتن مال و زمین یکنوع استقلال عمل پیدا کند و از آنطریق بتواند به خصلت حکمروائی مرد صدمه برساند.
جای شک نیست که در اصول پشتونوالی زن مقام ارجمند دارد و احترام به زن یک جزء عمده پشتونوالی حساب میشود اما تبدیل شدن زن به

"ناموس" و دور نگهداشتن او از چشم اغیار، موقف زن را از منتهای احترام به حالتی میرساند که موجب محصور شدن او برای عمر در یک محوطه میگردد، مثل شی قیمتی که باید دریک صندوق آهنین قفل شود. باوجود این احترام که به ضرر تبارز شخصیت زن تمام شده است، دیده میشود که در اصول پشتونوالی زن مثل مال، زمین و غیره به حیث "ننواتی" جهت عفو گناه ویا تقصیر یک مرد یک خانواده به طرف مقابل داده میشود (مؤخذ ۱۴ — صفحه ۴۷) . همچنان هرگاه به یک شخص یا خانواده ضرر مادی برسد، پشتونوالی برای جبران این خسارت موضوع "بدل" را مطرح میسازد و اگر این ضرر شامل قتل باشد، درآنصورت فامیل قاتل برای فامیل مقتول از طریق ازدواج یک یا چندتن از دختران خانواده به رفع نزاع می پردازند که این حالت را"بدل" می نامند. (مؤخذ ۱۴ — صفحه ۵۶)

درارتباط با موضوع "ننگ" باید گفت که زن پشتون برطبق اصول پشتونوالی از مرد طالب صفت "ننگ" میباشد، طوریکه زن پشتون مرد بی غیرت را تحمل نمی کند و گفته میشود که با مرد بی غیرت زندگی کردن ، جفا با زندگی است، چنانکه لندی ذیل بیانگر این احساس میباشد:

"په تور توپک ویشلی راشی == د بی ننگی احوال دی را مه شه مینه!"

علمای دینی و مسئله مردسالاری

باآنکه پشتونوالی زیربنای ایدئولوژیک دولت افغانستان را ازآغاز سلطه ابدالی تا اواخر قرن ۱۹ می‌ساخت، اما دراین کشور که از لحاظ قومی غیرمتجانس است، دین اسلام از قرنها بدینسو همبستگی مردم را به حیث مسلمان دور یک محور حفظ کرده و زیربنای حقوقی و اخلاقی جامعه را تشکیل داده است. لذا هر شخص تعلیم یافته و آموزش دیده در امور دینی و مذهبی چه به حیث مسئول تعلیم و تربیه، چه در تطبیق شریعت، عدالت و نظارت براخلاق عامه و چه در اداره امور در کشور

نقش مهم داشته است؛ به عبارت دیگر رهبران دینی در جوار شخصیت های قبایلی و محلی در رهنمائی امت، صاحب نفوذ بسزا بودند. ازآنجائیکه مذهب تسنن (حنفی) مذهب اکثریت مردم افغانستان است و دراین مذهب مرجع تقلید وجود ندارد، بناً رهبری امور مذهبی بدوش "پیر" ها و علمای انفرادی ردیف "بالا" گذاشته شده که آنها به تصدیق پیرها معمولاً از طرف زمامداران تعیین می‌شدند. درحالیکه دارائی شخصی سران قبایل، وسیله حفظ استقلال نسبی آنها در برابر دولت محسوب میشد، رهبران مذهبی بطور عموم وابسته به اعطای خیریه‌ها از جانب پیروان شان بودند و نیز از کمکهای سران قبایل و خوانین و هم از امداد دولت مستفید می شدند. به این اساس دیده میشود که چه در نظام قبیلوی قرن ۱۸ و ۱۹ و چه طی تلاشها جهت تشکیل حکومت مرکزی در سالهای اخیر قرن ۱۹ رهبران مذهبی اعم از پیرها و علما، زیر فشار سران قبایل از یکطرف و دولتمردان از طرف دیگر قرار داشتند و نمی توانستند در برابر ارزشهای قبیلوی و یا سیاستهای امراً و شاهان به استناد دساتیر دینی موقف مخالف اتخاذ کنند. آنها ناگزیر بودند به نحوی بر رواجها و عرف جامعه قبایلی که خود شان نیز جزء آن بودند، مهر مشروعیت بگذارند و نیز آنچه را شاهان میخواستند تائید کنند.

دلیل اینکه چرا رهبران و علمای دینی بر ارزشهای قبیلوی در چارچوب پشتونوالی در مورد زنان انگشت اعتراض نگذاشتند و آنرا متفاوت از اصول دینی ابلاغ نکردند، درهمین نکته است که آنها تحت فشار شاهان و رؤسای قبایل قرار داشتند و نیز چون خود شان از این ارزشها به ارتباط حقوق زنان نفع می بردند، بناً نه تنها در برابر آن اقدام نکردند بلکه مهر مشروعیت دینی را نیز بر آن گذاشتند.
هنگامیکه دولت مرکزی توسط امیرعبدالرحمن خان استحکام یافت و پادشاه به حیث "سایه خدا (ج) در روی زمین" پنداشته شد و حیثیت مرجع تقلید را به خود گرفت. دراین احوال پادشاه عده ای از رهبران

و علمای دین را در بدل معاش بکار گماشت تا بدانوسیله از یکطرف آنها را از زیر تأثیر سران قبایل بیرون کند و به تضعیف قدرت سران مذکور بپردازد و از طرف دیگر با صدور فتواهای شرعی، از آنها بهره سیاسی گیرد (مثلاً اخذ فتوای علمای دین در مورد کفر هزاره ها و جواز جهاد علیه آنها) .

نکته دلچسپ آنست که رهبران و علمای دینی در هردو دوره یعنی هم در دوره دولت قبیلوی و هم در دوره بعدی متحدانه در محدود ساختن حقوق زن همکار و همفکر بودند و مثل شاهان و روسای قبایل برحقوق زنان محدودیت های بسیار وضع کردند. یکی از دلایل دیگر وضع قیود بر زنان و محدود ساختن حقوق شان این بود که اغلب علمای دینی افغانستان پیرو دبستان "دیو بندی" در هند بودند و این دبستان درمورد زنان اصول شرعی را بطور بسیار مقید و پر از تعصب توجیه، تفسیر و تدریس میکردند که حتی از ناحیه همچو تعبیر ها وتفسیر های سختگیرانه، آنها مسماً به "وهابیون هندی" گردیده بودند، لذا بااین تهداب تعلیمی امکان جورآمد و توافق آنها با ارزشهای قبیلوی و خواسته‌های امراً در مورد حقوق زنان مسلم بود. بطور خلاصه میتوان گفت که حقوق زنان در افغانستان آن عصر از جانب سه قدرت مردینه حاکم و مسلط برجامعه تحت فشار قرار داشت. راجع به چگونگی موضوع، بعد از استقرار حکومت مرکزی در افغانستان در اواخر قرن و بعد از آن در فصول بعدی با تفصیل صحبت خواهیم کرد.

تبارز زنان در تاریخ

باآنکه زنان افغان در چاردیوار منزل محبوس بوده و کمترین چانس تبارز شخصیت برایشان میسر نبود، ولی عده انگشت شمار توانستند آواز خود را از میان حصارهای بلند و درهای بسته بلند کنند و نقش قابل الذکر را در عرصه های مختلف بازی نمایند و نام خود را درتاریخ کشور ثبت و جاودان سازند. این زنان را میتوان به سه کتگوری تقسیم کرد:

۱ — زنانیکه از راه شعر و ادب نام شان درج تاریخ گردیده است که در این ردیف میتوان از این شعرا نام برد:

— رابعه بلخی: از نظر تاریخی اولین شاعره افغان است که در عصر سامانی ها در قرن چهارم در یک خانواده اشرافی بزرگ شده و در بلخ می زیست. او معاصر شاعر بزرگ رودکی بود. داستان عشق ناکام او را بعداً شیخ عطار در"الهی نامه" خود طی پنجصد بیت شرح داده و اشعار پرسوز او را درج تاریخ ادب کرده است. ناگفته نباید گذاشت که از داستان زندگی رابعه بلخی سی سال قبل فلمی تهیه گردیده که یکی از بهترین کارکردهای هنری سینمای افغانی به حساب میرود.

— عایشه درانی: دختر امیر محمد افضل خان که در محل انچی باغبانان کابل می زیست و از علم فقه و سائر علوم ادبی آنوقت بهره مند بود. دیوان قطور دارد که نخست در دوره سلطنت امیر عبدالرحمن خان به چاپ رسیده است.

— محبوبه هروی: دریک فامیل بادانش در هرات بدنیا آمد. تاریخ تولدش معلوم نیست ولی سال وفاتش ۱۲۶۴ هـ ق بوده است.

— مستوره غوری: نامش حورالنساً از سادات غور بود؛ بسال ۱۲۱۱ هـ ق در دیه چمن غور متولد و در ۱۲۴۵ هـ ق در عنفوان جوانی درگذشته است.

— آمنه فدوی: ازجمله شعرا و ادبای عصر امیرعبدالرحمن خان و منسوب به خانواده دربار بوده در جوانی دو بار به زیارت خانه خدا مشرف گذشته و در سن ۲۸ سالگی داعی اجل را لبیک گفته است.

— مخفی بدخشی: نامش سیده حضرت بی بی از یک خانواده سرشناس میران بدخشان بود که روزگار او را آواره ساخت، گاهی در مزار و مدتی در کابل و قندهار اقامت گزید و اما آخر عمر را به زادگاه خود در قریه قرقوزی در کنار دریای کوکچه در بدخشان گذرانید. باوجود عمر دراز، هیچگاه ازدواج نکرد و درسال ۱۳۳۲ هـ ش درگذشت.

—— مستوره افغان: نامش زبیده، درسال ۱۲۸۷ هـ ش در کابل چشم بدنیا گشود. اشعارش بیشتر تربیوی و عرفانی است.
—— حاذقه هروی: یکی از زنان دانشمند هرات بود. به پشتو و دری اشعار و آثار دارد و در فقه و حدیث دسترسی داشت.
—— محجوبه هروی: از شاعران متأخر هرات است که در ۱۴ سالگی به شاعری پرداخت و مدت طولانی به حیث معلمه ادبیات در لیسه مهری هرات تدریس کرد و در سال ۱۳۴۵ هـ ش وفات کرد.

۲ — زنانیکه در جوار مردان مقتدر اغلب شوهران و یا فرزندان خود توانسته اند در امور حکومتی و رسمی مستقیم و یا غیرمستقیم نقش خیراندیشانه و مصلحانه بازی کنند و مورد اکرام و عزت مردم قرار گیرند، از آنجمله میتوان شخصیت های ذیل را نام برد:
—— ملکه سلطانه رضیه: دختر شمس الدین غوری است که بعد از مرگ پدر در سال ۶۰۷ هـ در تخت دهلی نشست و ۲۶ سال پادشاهی کرد. او نه تنها پادشاه بود، بلکه شاعر، سخنور، ادیب و شمشیر زن ماهر که در حسن و زیبائی نیز شهرت داشت.
—— ملکه گوهر شاد: یکی از زنان پرآوازه تاریخ کشور، زن شاهرخ — جوانترین پسر تیمور لنگ از پادشاهان کورگانی هرات میباشد که در عصر او هرات مرکز بزرگ فرهنگی جهان بود. مینارهای مصلای هرات یادگار آنزمان است. او در قرن ۱۵ میلادی میزیست و ۸۰ سال عمر کرد که همه این مدت را در سیاست، اداره، علم و هنر گذشتاند.
—— نازو انا: مادر میرویس خان هوتکی که در دیانت و ذکاوت و ادب مقام والا داشت و نزد مردم از احترام خاص برخوردار بود.
—— زینب هوتکی: دختر میرویس بابا که در دبستان پرفیض مادر بزرگ خود (نازو انا) و در حرم شاهی پدر تربیت یافت، توانست جای مادر کلان خود را بعد از مرگ او پر کند. او در پشتو و دری شعر سروده و در امور سیاسی و اداری کشور مشاور پدر و برادر خود بوده است.
زرغونه انا: مادر احمد شاه درانی که زن نامدار عصر خود بود و در

سیاست و کیاست و همچنان دیانت و دلسوزی به مردم شهرت فراوان داشت. او نزد مردم به "لویه ادی" یعنی مادر بزرگ مشهور بود. وقتی احمد شاه بابا میخواست شهر جدید قندهار را با حصار بلند در اطراف آن احداث کند، لویه ادی به فرزند تاجدار خود گفت: "ای احمد! خود را آرام میکنی و مردم را در دشت میگذاری؛ تو اگر مردی چهار دیوار مملکت خود را محکم کن که دشمن بخانه ات پا نگذارد". (مؤخذ ۵۴ — صفحه ۲۵)

— بی بی حلیمه ملقب به "بوبوجان": درسال ۱۲۷۲ هـ ش در کابل تولد یافته پدرش از سادات کابل — نواده میرواعظ و مادرش دختر امیردوست محمد خان و خودش ملکه بانفوذ امیر عبدالرحمن خان بود که در مورد صلابت او می گفتند: "مردم از امیر می ترسد، اما امیر از بوبو جان". او یک ملکه انسان دوست، سخی و مهمان نواز بود و هنگامیکه امیر در سفر میرفت، نیابت را به او میگذاشت. در امور سیاسی و ادبی سخت مشغول و در شعر و شاعری نیز محشور بود. بوبو جان در برابر انگلیسها و علیه استعمار آنوقت حساس بود و اشعارش نیز بیشتر صبغه ملی و رزمی دارد.

— سرور سلطان ملقب به "علیا حضرت": دختر شاه آقاسی شیردلخان لویناب، ملکه بانفوذ امیر حبیب الله خان، ملقب به "سراج الخواتین"، مادر اعلیحضرت امان الله خان (ازآنجائیکه موصوفه در تحولات سیاسی قرن بیست افغانستان نقش عمده داشت، شرح مزید در این باره در فصل مربوطه ارائه میشود) .

— ثریا ملقب به "شاه خانم": دختر سوم محمود طرزی، ملکه اعلیحضرت امان الله خان، اولین زن افغان که به معیت شوهر به سفر رسمی در اروپا رفت و به حیث پیشآهنگ نهضت زنان افغانستان بدون روپوش در محضرعام ظاهر گردید. (توضیحات مزید در فصل مربوطه)

۳ — زنان قهرمان در امور رزمی و حمایتگر مردان درجنگ علیه تجاوز و استبداد بیگانه که متأسفانه فقط تعداد انگشت شمار آنها ثبت تاریخ

کشور شده‌اند، و اما نام و نشان عده زیاد آنهابه فراموشی رفته و آنها نتوانسته اند جایگاه خود را در اوراق تاریخ درج نمایند، از جمله میتوان شخصیت های ذیل را نام برد:

—— اینو: این زن از گمنامی وقتی به شهرت رسید که شوهرش را به جبهه باز گردانید. میگویند وقتی قشون احمد شاهی بعد از فتح هند به قندهار برگشت و در جوار شهر اطراق کرد تا فردا همه در موکب سرلشکر و بانظم فاتحانه داخل شهر گردند، یکی از سپاهیان شب هنگام از میان لشکر فرار کرد و راهی خانه شد تا از دیدار خانم دلبند خود فیض گیرد. خانمش "اینو" وقتی از فرار شوهر شنید، از او رو گشتاند و گفت: "تا زمانیکه همراه با همسنگرانت برنگشته‌ای، رویم برتو حرام خواهد بود". چون احمد شاه بابا از شهامت این زن شنید، برایش در قندهار زمین و کاریز بخشید که تا اکنون بنام او یاد میشود. (شرح مزید: عبدالحی حبیبی، "اینو"، مجله‌میرمن ۱۳۴۱)

—— ملالی: دختری از نواحی قندهار که شهرت مکمل او بطور مستند در دست نیست و اما به حیث سمبول شهامت یک دختر افغان در جنگ دوم افغان و انگلیس که در تاریخ به جنگ میوند شهرت دارد، نقش عمده بازی کرده‌است. ملالی در میدان جنگ بیرق سپاه ملی را در عوض بیرقدار کشته شده، در شانه کشید و جنگآوران رابه رزم در برابر قوای انگلیس تشویق نمود و باسخنان طعنه آمیز غیرت جوانان افغان را در جنگ به جوش آورد. این دوبیتی (لندی) از شعارهای معروف رزمی ملالی است:

"که په میوند کی شهید نشوی == خدای زولالیه بی ننگی ته دی ساتینه"

(اگر در میوند شهید نشدی == بدانی که برای بیغیرتی زنده خواهی ماند"

—— غازی ادی: این زن قهرمان یگانه زنی است که در جنگ اول افغان و انگلیس در جبهات قلعه قاضی، کوه قرغ، چاردهی، کوه آسمائی و سنگ نوشته به حیث قوماندان یک قطعه مجاهدین جانبازانه با

دشمن مقابله کرده و قبل از آن در جنگ کوتل پیوار نیز اشتراک داشت که درآن جنگ شوهر و پسرش جام شهادت نوشیدند.

—— سپینه: بانوی محشور در شعر و ادب از هرات که هنگام هجوم لشکر قاجار و محاصره آن شهر در صف لشکر مدافع پیوست و نظر او در چگونگی شکستاندن حلقه محاصره بسیار مجرب ثابت شد. در این معرکه چند زن قهرمان دیگر بنامهای گنج جانانه، بی بی مریم و بانو بی‌بی، دختران دلیر بلوچ نیز با او اشتراک داشتند. (مؤخذ ۲۳ — صفحه ۱۴۲)

—— زهرا: نگاهی به داستان عبدالله از محل عاشقان و عارفان کابل در جریان جنگ دوم افغان و انگلیس (دسمبر ۱۸۷۹)، نشانه‌ای دیگر از احساس عمیق یک زن افغان است که سر سفره عقد نکاح، رو به نامزدش کرد و گفت: "مردان عاشقان و عارفان همه به جنگ فرنگی رفته اند و اینجا عروسی عبدالله است". عبدالله با شنیدن این کلام از تخت عروسی برخاست و به جنگ رفت و شهید شد. زهرا به پاس شهامت نامزد شهید خود تا اخیر عمر بامادر عبدالله زیست و شوهر نکرد. (شرح داستان در مؤخذ ۳۵ — صفحه ۶۲۹)

ناگفته نباید گذاشت که یک عده زنان با شهامت و مردانه صفت افغان در سائر نقاط کشور در محلات شان تبارز کرده اند که متأسفانه نام آنها ثبت تاریخ نشده است. در شمال افغانستان مردم از زنان نامدار آنجا یاد میکنند که پهلوان صفت بودند و عیار و هم پیشآهنگ خصلتهای پسندیده، از آنجمله جمشید شعله در کتاب "پهلوانان چاه آب" از سه زن مرد صفت آنجا هریک: فتور بیگه، زیاده بیگم و زمردشاه نام میبرد که سرآمد زنان محل بودند و در شهامت و دلیری پیشگامتر از بسا مردان آنجا (مؤخذ ۲۳ — صفحه ۱۴۴)، همچنان در بعضی اشعار حماسی نام یک زن دیگر از اهل هنود افغانستان نیز تذکر رفته که سوارکار و شمشیرزن شجاع و بسیار حسین بود بنام "رادوجان" که در عصر امیر عبدالرحمن خان می زیست و گفته میشود که دختر لاله نرنجن مشهور بوده است.

فصل دوم

زن روستائی (دهاتی)

عمومیات درباره روستا یا دهکده:

جنگ و ویرانی در افغانستان در طول مدت بیش از دو دهه اخیر چنان به اوج خود رسید که نه تنها فرصت احصائیه گیری مساعد نشد، بلکه احصائیه های قبلی نیز در اثر تحولات عمده ناشی از جنگ در تمام ساحات ارزش و مصداق خود را از دست داد. مهاجرتها، ویرانی دهات و شهرها، فلج شدن چرخهای اقتصادی، کشتارها، برهم خوردن نظم اداری و حکومتی، همه ساختمانهای کلی جامعه افغانی را تغییر داد. اگر به تخمین سالهای قبل از کودتای ثور نگاه کنیم، گفته میتوانیم که درآنوقت نفوس کشور درحدود ۱۷ ملیون تخمین میشد که بیش از ۷۰ فیصد آن در دهات، ۱۰ فیصد بطور کوچی ونیمه کوچی و باقی درشهرها زیست میکردند. تناسب نفوس بین زن و مرد تقریباً مساوی بود (۴۸ فیصد زن و ۵۲ فیصد مرد) ، درحدود ۹۰ فیصد نفوس در زراعت اشتغال داشتند که ۸۰ فیصد به شکل مسکون در زراعت مصروف بودند و درحدود ۲۰ فیصد آن در چراگاه های کشور بطور سیار و نیمه سیار به مالداری و رمه‌داری می پرداختند. باآنکه هنوزهم احصائیه های دقیق در دست نیست، ولی گفته میشود که نفوس کشور اکنون بالغ بر ۲۶ ملیون گردیده و تناسب نفوس بین زن و مرد معکوس شده و تعداد زنها کمی بیشتر از مردها میباشند. باویرانی دهات و آواره شدن مردم در داخل و خارج کشور تناسب بین نفوس شهری و روستائی باتراکم مزید مردم در شهرها نیز تغییر نموده شاید درحدود ۶۰ فیصد مردم در دهات، ۱۰ فیصد بطور کوچی و باقی ۳۰ فیصد درشهرها اقامت گزین باشند. افغانستان از نظر تشکیلات اداری حالا به ۳۳ ولایت و جمعاً به (۳۹۱) واحد اداری کوچکتر

تقسم گردیده که در آن تقریباً ۷۰۰۰ هزار قریه و دهکده شامل میباشد.

موقعیت جغرافیائی قریه ها و دهکده ها در رابطه با امکانات اقتصادی و حیاتی در افغانستان ازهم فرق دارند: بعضی در نشیب کوهستانها و دره ها با زمین های کوچک و مرتبه دار زراعتی، عده‌ای در جلگه ها و وادی های وسیع در جوار و یا قرب دریاها و برخی دیگر در ارتفاعات بلند کوه ها در حواشی زمین های کم آب و بیشتر علف زار موقعیت دارند. از نظر ساختمان منازل مسکونی نیز قریه ها در ارتباط با موقعیت جغرافیائی ازهم متمایز اند: در نشیب کوه ها اغلب خانه ها در جوار هم بطور چسپیده با کوچه های باریک و ساختمانهای دو منزله اعمار گردیده، در حالیکه در وادی‌ها و جلگه‌ها خانه به شکل قلعه با دیوار های بلند، در فواصل کوتاه دورهم ساخته شده که معمولاً در اطراف آن باغ و باغچه ها قرار دارند و در بین هر قلعه چند فامیل از یک خانواده زندگی میکنند. اما در ساحات مرتفع که مردم بیشتر مصروف مالداری اند، زندگی بطور سیار و نیمه سیار بوده و مردم آن در فصلهای سال گاهی در چراگاه ها زیر خیمه ها بطور چند خانوار و در زمستان همه دوباره به دهکده خود بر میگردند و برخی دیگر شامل کوچی ها اند که درهر موقع سال از یکجا به جای دیگر در طول یک مسیر در حرکت میباشند.

مشخصه های حیات اجتماعی

طرز زندگی روستائی افغانستان یک شکل تکامل یافته تاریخی است که طی سالهای دراز نسل به نسل به میراث مانده و ارزش های آن در وجود فامیل، خانواده، نسب، قومیت، رسوم و رواج ها وهمچنان دین و مذهب و زبان خلاصه شده است. باآنکه طرز زندگی در روستاها و دهات افغانستان به ملاحظه ارزشهای فوق ازهم تاحدی متفاوت اند ولی از نظر تحول پذیری همه آنها وجه مشترک دارند. اغلب روستاها نظر به موانع طبیعی و فقدان وسائل ارتباطی در طول قرنها در انزوای نسبی

قرار داشته و نظر به ضعف روابط اقتصادی بامارکیت های شهری، بیشتر شیوه های اقتصاد "خود کفاف" را در پیش داشتند. روی همین دلیل است که طرز زندگی بین مردمان روستائی افغانستان درطول زمان کمتر دست خوش تحول گردیده و پدیده های تجدد کمتر به آن راه یافته است و اغلب روستا ها فقط در همان حلقه خاص تکامل خود باقی مانده اند. اگرچه در چند دهه اخیر با انکشاف شهرها و توسعه سرکها و شوارع و وفرت وسائل مواصلاتی موتری و همچنان موجودیت رادیو در هر خانه، روابط ده و شهر تقویه گردیده و طرز زندگی مادی روستاها قسماً دچار تحول شده است، اما از نظر ذهنی همان ارزش های عنعنوی هنوزهم تا حد زیاد در آنجا پابرجا میباشند.

در محراق همه ازرشها و از همه اولتر "فامیل و خانواده" قرار دارد: مقصد از فامیل همانا حلقه کوچکتر و نزدیکتر است که شامل پدر، مادر و فرزندان شان میگردد، در حالیکه خانواده مفهوم وسیعتر داشته اقوام و خویشاوندان قریب از قبیل ماما، کاکا، عمه، خاله و فرزندان شانرا با بزرگان به شمول پدر کلانها و مادر کلانها احتوا میکند. هرگاه این سلسله بزرگتر گردد، بالاخره اجتماع آنها به قبیله میرسد که اغلب در یک قریه و در خانه‌های جدا یا مشترک زندگی میکنند و ساحه زندگی و مایملک آنها تقریباً ساحه همان قریه را تشکیل میدهد. در قریه بزرگتر چند خانواده از چند قبیله مختلف در جوار هم با فاصله های کم اقامت دارند که در طول زمان نزدیکی و دوستی، آنها را به خویشاند تبدیل میکند و برعکس دشمنی ها موجب اختلافات و برخورد بین آنها میگردد. اختلافات بین شان بیشتر در رابطه با حقآبه، استفاده از امکانات اقتصادی و ازدواجها و روابط خاص زن و مرد به وجود می‌آیند. کسانیکه در قریه از مزایای نسبتاً بیشتر مالی و اقتصادی، تعلیم و سواد، روابط گسترده با شخصیتهای سرشناش و همچنان شیوه های "مردانگی" و زور بازو در بین مردمان قریه برخوردار باشند، به سهولت میتوانند به حیث یک شخصیت با نفوذ قریه کسب مقام کنند و چانس "مشری"، "قریه‌داری" و "آقسقالی" را بدست آورند.

در قریه‌های بزرگتر که مردمان آن متشکل از گروپهای مختلف اند،

مسئله اصل و نسب و قومیت نیز مطرح است و به اساس آن یکنوع سلسله مراتب متکی به"اصالت ناشی از نسب" اهالی قریه را با امتیازات مربوطه ازهم متمایز می سازد. احترام به بزرگان و موسفیدان برای خورد سالان و جوانان یک صفت پسندیده و مهم بشمار میرود. واضح است که در بین موسفیدان نیز امتیاز بیشتر را بزرگان قشر بالاتر دارند. در رابطه با نقش مرد و زن باید گفت که در جامعه افغانی بطور عام و در جامعه روستائی آن بطور خاص یک نظام "مرد سالار" و "پدر سالار" حاکم است که بر اساس آن موقف مرد و زن با وظایف و صلاحیتهای آنها از هم متمایز میشوند. اینکه چرا این نظام در افغانستان هنوزهم پایگاه مستحکم دارد، دلائل و انگیزه های آنرا میتوان در معیارهای قدرت، در تعابیر خاص از اساسات دین مقدس اسلام و در عنعنات افغانی جستجو کرد که قبلاً درباره صحبت کردیم.

مرد سالاری و موقف زن در دهات

مرد سالاری نه تنها در دهات افغانستان، بلکه در شهر ها نیز یک پدیده عیان است. این خصوصیت از همان لحظه اول که طفل به دنیا می آید و مادر آگاه میشود که صاحب پسری شده است، آغاز میگردد. تولد پسر موجب جشن سرور در بین همه اعضای فامیل و خانواده میشود، پدر با تولد پسر نوزاد احساس غرور و افتخار میکند و مادر در این افتخار بیشتر از پدر خود را سهیم میداند. در دهات اعلام تولد فرزند معمولاً با فیر های تفنگ و ذبح گوسفند و برگزاری محافل — از جمله " شب شش" و " قیچی گردان" و دادن خلعت به پیام آورها و دایه ها همراه میباشد. میگویند "پسر زنده نگهدارنده اصل و نسب پدر" است و دستیار و بازوی او. پدری که پسر ندارد خود را بدون "بیخ و ریشه" حساب میکند که نسل او بعد خودش قطع میشود و نشانی از او در ادامه نسل نمی ماند. مادر نیز با کمبود پسر خود را "بیکس و تنها" میداند که غمخوار و حامی در پیری ندارد و هم می ترسد که مبادا نداشتن فرزند او را از نوازش و لطف شوهر محروم سازد و شوهر به فکر

"زن دوم" شود و با آمدن "همباق" روزگارش سیاه گردد. تفوق مرد بر زن در جامعه افغانی از همین جا منشأ میگیرد و با گذشت هر سال روحیه برتری و حاکمیت در وجود پسر نوزاد تقویه میشود و به هراندازه که سن و سال او پیش میرود، به همان اندازه حس تفوق جوئی مرد در برابر زن بیشتر و بیشتر میگردد. این احساس در بین همه روستانشین های افغانستان بخصوص در بین قبائل پشتون از همه بیشتر است، چنانکه مقوله مشهور که: "دربین قبیله بی قوم، دربین قوم بی برادر و دربین برادران بی پسر نباشی" این خصوصیت را بیان میکند. باآنکه در جامعه افغانی مردها به زن به دلایل مختلف حرمت میگذارند، اما درعین زمان انگیزه ها و تلقین های دیگری وجود دارند که بر موقف زن، بخصوص درجامعه عنعنوی دهاتی صدمه میرسانند و موقف زن را بیک سطح پایانتر اجتماعی سقوط میدهند که اینک این مشخصه ها را مبنی بر حرمت و نیز حقارت زن در محیط روستائی بررسی میکنیم:

علل و انگیزه های حرمت زن:

احترام به زن یکی از ارزشهای عمده جامعه افغانی است که ریشه های عمیق تاریخی دارد و بر پایه های عنعنه و دیانت اسلامی مردم ما و انگیزه ها و عوامل مختلف استوار است. از جمله:

۱ - زن به حیث مادر:

حرمت زن درقدم اول از حیثیت و مقام عالی او به حیث "مادر" نشأت میکند. باآنکه احترام به مادر یک موضوع جهان شمول و همگانی است، اما در محیط عنعنوی افغانستان این احترام در اوج خود قرار دارد. جامعه عنعنوی افغان در مجموع به این نظر متفقق است که "اگر در دنیا سجده کردن به کسی مجاز باشد، آن کس مادر است". مادر برعلاوه اینکه طفل را به دنیا می آورد و پرورش میدهد و از عصاره جسم خود طفل را تغذیه میکند و حرمت او بر همه اولاد بنی آدم وجیبه است، در فرهنگ فامیلی و خانوادگی افغان نقش محوری و کلیدی دارد:

—— مادر همیشه رازدار و یار وفادار پسر و دختر است، بخصوص برای دختر که کمتر دادرس و اما بیشتر دل آکنده با درد دارد. در محیط بسته و محصور روستائی افغانستان که راه تماس زنان و دختران با محیط بیرون محدود و حتی مسدود است، مادر یگانه مرجعی است که دختر دریچه رازهای نهان دلش را بر او باز میکند، از مادر کمک و ارشاد میخواهد و به سخن و اندرز او گوش فرا میدهد. به همین ترتیب باوجودیکه در جامعه مرد سالار روابط پدر و پسر بسیار نزدیک و صمیمانه و پر اعتماد است، ولی پسر سخن های دارد که روی احترام خاص با پدر در میان گذاشته نمیتواند. پسر این مسائل را نخست با مادر مطرح میکند و از طریق او به گوش پدر میرساند.

—— حرمت مادر وقتی بیشتر میگردد که صاحب فرزندان بسیار باشد و از همه مهمتر داشتن پسر، آنهم پسران نیک رفتار، تنومند، زحمتکش و مردم دار. باآنکه موقف مادر فاقد پسر در میان خانواده ضعیف میباشد، ولی بهر حال بسیار بهتر از موقف زن بدون اولاد است. مادر بدون پسر را با کنایه "مادر دختران" میخوانند و موقف او وقتی ضعیف تر میگردد که دختران همه به خانه شوهر بروند و از مادر دور شوند. آنگاه مادر احساس تنهائی و بی کسی میکند، چون در حیات روستائی کمتر اتفاق می افتد که دختر بعد عروسی به خانه پدر بماند و شوهرش حاضر به قبول "خانه دامادی" شود.

—— حرمت مادر با پیشرفت سن و سالش در بین فامیل و خانواده بیشتر میگردد و به هراندازه که فرزندانش بزرگتر شوند، به همان اندازه فشار کار و زحمت بر او کمتر میگردد و شروع میکند به بالا نشستن و هدایت دادن و دراینحال تا زنده است، همه در خدمت او قرار دارند.

۲ - زن به حیث کانون نظم و رفاه خانه:

در جامعه روستائی افغانستان که یک نظام اقتصاد "اکتفا به خود" حاکم است و دسترسی به بازار و خدمات کمتر و حتی دربعضی نقاط دور افتاده هیچ میسر نیست، لذا خانه مهمترین مرکز تدارک خدمات و تولید مایحتاج روزمره فامیل و خانواده محسوب میشود. زن بطور عموم

حاکم و منتظم این مرکز بوده و انجام امور مربوطه به عهده او گذاشته شده است. پختن نان، دوشیدن گاو، دوختن لباس، شستن کالا، روفتن منزل و حیاط، سیالداری و مهمان نوازی، رسیدگی به اطفال، رفع خواسته های شوهر، احترام و غمخواری بزرگان، ترتیبات محافل خوشی و عزا و در عین زمان ادای فرایض و مکلفیتهای دینی و آموزش کار به دختران. به هراندازه که زن در ایفای این نقش ها بیشتر موفق باشد، به همان پیمانه حرمت او در بین فامیل و خانواده و فراتر از آن در بین زنان و حتی مردان قریه بیشتر میگردد. از اینجاست که میگویند: " خدا خانه را بدون زن نسازد" و هم به گفته یکی از رهبران جهادی "زن در خانه وزیر داخله است".

۳ - زن به حیث قوه تولید اقتصادی:

حرمت زن افغان در جامعه روستائی وقتی بالاتر میرود و موقف او در بین فامیل و خانواده تقویت میگردد که برعلاوه وظایف خانه به امور تولیدی که منبع حصول عائد برای فامیل است، اشتغال داشته باشد. معمولاً در روستاهای جنوب افغانستان در حالیکه مردان به تأمین امنیت برای قریه مصروف اند، زنان به امور زراعت می پردازند، همه امور را از قلبه تا درو و خرمن انجام میدهند. در روستاهای شمال کشور زنان اوزبک و ترکمن به شغل قالین بافی اشتغال دارند و از این ناحیه نه تنها برای فامیل عاید اضافی و کافی بدست میآورند، بلکه حاصل کار آنها بیشتر به خارج کشور صادر شده و از این ناحیه عاید اسعاری به کشور می آید. زنان در روستا های مرکزی افغانستان و در ارتفاعات کوهستانی که به مالداری مصروف اند، تولیدات لبنی خویش را از طریق تاجران به بازارها عرضه میدارند و هم در امور ریسیدن پشم و بافتن گلیم و نمد و پارچه های پشمی می‌پردازند که از فروش آن فامیل امرار حیات میکند.

۴ - زن به حیث ناموس و حیثیت مرد و خانواده:

یکی از حساس ترین و عمیق ترین مسائل در جامعه افغانی بطور عام و بخصوص در جامعه عنعنوی روستائی مسئله ناموس و ناموس داری است که در محراق آن زن به حیث همسر، مادر، خواهر وحتی اقارب،

همسایه و در نهایت هموطن قرار دارد. در مجموع زن افغان جزء ناموس مرد افغان است و هر مرد افغان در برابر حفظ و صیانت آن از قرنها بدینسو احساس مکلفیت میکند. هرنوع هتک حرمت به زن از طرف هر کی باشد، به حیثیت مرد یا مردهای منسوبه بر میخورد و موجب نزاع و برخورد شدید شخصی، فامیلی، خانوادگی و حتی قبیلوی و قومی میگردد. تعرض به زن، بدکارگی زن، روابط نامشروع زن با مردان، فرار زن از خانه از جمله عوامل عمده عکس العمل ها در رابطه با مسئله ناموس محسوب میشود. حفظ ناموس که وظیفه اصلی مرد در جامعه مردسالار میباشد، از یکطرف موجب حرمت زن میگردد و از طرف دیگر زن را زیر فشار و محدودیت های جدی و شدید قرار میدهد که در اثر آن موقف زن به حیث یک انسان زیر تأثیر مرد و در حیطه کنترول او در می آید و در نتیجه موجب سلب بعضی از حقوق انسانی زن میگردد. در جامعه روستائی چون همه در یک ساحه کوچک و با شناخت های شخصی و اغلب روابط نزدیک اجتماعی زندگی میکنند، در جوار اینکه همه خود را شامل یک حلقه می‌شمارند و ناموس داری را بطور جمعی رعایت میدارند، بروز بی بندوباریهای زنان زود در محیط قریه می پیچد و زود شناخته و تشخیص میگردد. ازآنرو رعایت مسائل مربوط به ناموس هم برای زنان و هم برای مردان جدی تر پنداشته میشود و نیز عکس العمل ها در محیط محدود روستائی به مقایسه محیط بزرگتر شهری بسیار زیادتر و شدیدتراست. در روستا های افغانستان مسئله ناموس تا حدی جدی است که حتی مردها نمی‌خواهند کسی نام و یا لقب خانم و یا دختران بالغ شانرا بدانند. شوهران اغلباً زنهای خود را بنام فرزندان بزرگ شان یاد میکنند مثلاً میگویند "مادر محمود" و مردان دیگر در صورت ضرورت یک خانم را بنام شوهرش یاد مینمایند مثلاً "عیال یا کوچ احمد" و یا "سیاه سر احمد".

دلایل مبنی بر ضعف و حقارت زن:

جای شک نیست که زن مرد هردو انسان و مخلوق خدا (ج) و مکمل

یکدیگر بوده و از نظر انسانی هردو دارای حقوق مساوی اند، ولی فطرت زن و مرد از جنبه های مختلف از هم متفاوت میباشند. بزرگترین رمز آفرینش در همین تفاوتها نهفته است، تفاوت در قدرت جسمانی، در شدت عاطفه و ترحم، در بروز عکس العمل های درونی به شمول غرایز جنسی غیره. اگر این تفاوتها بین مرد و زن وجود نمی داشت، جهان ما به این شکل نمی بود. این تفاوتها در حقیقت حیثیت دو روی یک سکه را دارند و لازم و ملزوم یکدیگر میباشند.

جامعه عنعنوی مرد سالار این تفاوتهای فطری را اساس برتری مرد بر زن قرار داده و به اتکای آن بر تحکیم سلطه مرد بر زن در ادوار مختلف تاریخ برآمده و آنرا بیک عنعنه نسبتاً غیرقابل تردید مبدل کرده است. از آنجائیکه در جامعه بدوی ، قدرت جسمی عامل مهم سلطه بر دیگران محسوب میشد و توانائی جسمانی زن کمتر از مرد بوده است، لذا مرد همیشه منطق زور خود را بر زن تحمیل کرده و خواسته است او را زیر سلطه خود تا سرحد بردگی پایان آورد. مردان در جامعه عنعنوی در جهت احقاق این حق برای خود دلائلی را ارائه کرده اند که برای مشروعیت و قبول آن به دساتیر دینی رجوع کرده و آنرا به نحوی تفسیر و تعبییر نموده اند که مؤید سلطه آنها بر زنان باشد. در این راه تأکید بر تعابیر دینی و مذهبی از یکطرف و استناد بر عنعنه قدیمی از طرف دیگر در جامعه روستائی که سطح دانش و قدرت دفاعی زنان محدود میباشد، مردها بمنظور استحکام سلطه خود دلایل ذیل را مبنی بر ضعف زن بیان میکنند:

۱ - گفته میشود که: "زن ناقص عقل است":

پیشرفت زنان در امور مختلفه سائنس و تکنالوژی در جهان نشان داده است که زنان ذاتاً از نظر فکری و عقلی هم پایه مردان بوده و حتی در بعضی موارد قدرت تمرکز و دقت آنها بیشتر از مردان است. ادعای نقصان "عقل" زن بیشتر از آنکه یک موضوع ذاتی باشد، یک موضوع کسبی است که ناشی از کمبود سطح دانش و فقدان وسائل و امکانات مربوطه در محیط زیست آنها میباشد. در جوامع عنعنوی از اعصار قدیم تا حال شرایط تعلیم و تربیه برای زنان بسیار محدود و حتی نامیسر بود

که این عامل بطور کل مانع انکشاف فکری زنان گردیده و این ذهنیت را تقویه کرده است که گویا زن ذاتاً "ناقص العقل" است. با بلند رفتن سطح دانش و تماس زن با دنیای معرفت و شناخت پدیده های جدید، یقیین است این استناد مرد سالاران بی بنیاد میگردد.

۲ - گفته میشود که: "زن عاجزه و ضعیفه است":

جای شک نیست که زن جسماً ضعیف تر از مرد است و این وضع دلیل عمده مرد سالاران را در اعمال سلطه شان بر زن تشکیل میدهد. برتری بر مبنای قوت جسمانی قانون جنگل است و درجهان امروز که باید حق جای زور را بگیرد، نباید به اتکای قانون جنگل عمل کرد و به استناد آن زن را زیر سلطه مرد قرار داد. مکلفیت های مرد و زن در نظام های مختلف جهان از هم فرق میکند. همیشه مردانی وجود داشته اند که قوت جسمانی شان کمتر از قوت جسمانی یک زن قوی بوده است و یا اینکه قوت جسمانی یک مرد مسن همیشه کمتر از یک دختر جوان است، از آنرو اتکا به ادعای "ضعیفه" بودن زن و بدانوسیله قرار دادن او زیر سلطه مرد منطق کلی خود را از دست میدهد و موضوع شکل نسبی را به خود میگیرد. نکته دیگری که از ضعف جسمانی زن در جامعه مرد سالار استنباط میگردد آنست که ادعا میشود که زن در موقع لازم نمیتواند از خود دفاع کند و فقط مرد است که باید مدافع حیثیت و شرافت او باشد. در اینجا باید درنگ کرد و از خود پرسید که آیا همه مردان توانائی دفاع از زن را در برابر یک متجاوز حدناشناس و ظالم که بر شرافت زن تعرض میکند، خواهند داشت؟ مردان ضعیف چطور خواهند توانست از عهده اینکار در برابر مردان قوی متجاوز برآیند؟ هرگاه حس "دفاع از خود" در زن پرورش و تقویه گردد، آیا او نخواهد توانست بهتر از مرد ضعیف از خود دفاع کند؟ دراینجا دیده میشود که بازهم پای استدلال مرد سالاران لنگش میکند.

۳ - گفته میشود که: "زن منبع فتنه و فساد است":

یک حقیقت مسلم است که از نظر غریزه شهوانی مرد به مقاسیه زن زودتر تحریک و هم اقناع میگردد، لذا مرد زودتر بسوی زن کشانیده میشود و دست تعرض به او دراز میکند. روی همین دلیل است که بر

حجاب زن تأکید بعمل می‌آید و محیط زنانه و مردانه کاملاً ازهم جدا میگردد. دراثر جدائی این دو محیط، زن در داخل خانه محصور میشود. جامعه مرد سالار برای مشروع جلوه دادن این حالت به تعابیر و تفاسیر دینی و مذهبی رجوع میکند و پایه های حاکمیت خویش را بر زن به اساس آن استحکام می بخشد.

در رابطه بااینکه "زن منبع فتنه و فساد است" باید از خود پرسید که آیا معقول است نان را همیشه از پیش گرسنه پنهان و در صندوق قفل کرد تا از چپاول در امان باشد؟؟ یا بهتر است گرسنه را فهماند و مجبور ساخت که نان را باید از راه حلال بدست آورد؟؟ با دیدن هر زیبائی نباید انسان بسوی آن حمله‌ور شود و آنرا بزور تصاحب کند: نظام جهان براین استوار است که انسان باید بر خود و خواسته های خود حاکم باشد و نگذارد عنان اختیار از دستش برود. در مسئله فساد و قصور آن، هم زن و هم مرد نقش دارند. آزاد گذاشتن مرد و در حصار کشیدن زن عادلانه نیست، بلکه باید کوشید تا زن و مرد را هردویکسان متوجه وجایب اخلاقی شان ساخت.

۴ ـ گفته میشود که: "دختر مال مردم است":

ادعای فوق که بیشتر وجه منعنوی دارد، در روستاهای کشور چنان رایج گشته که بشکل ضرب المثل ورد زبانها گردیده است. این گفته که "دختر مال مردم است" در محتوا دو نکته بس مهم را بیان میکند: یکی اینکه دختر را هنگام ازدواج بیشتر به مال شباهت میدهند تا بیک انسان و دیگر اینکه تعلق گرفتن او بعد ازدواج به شوهر و خانواده شوهر، فقدان هویت را برای دختر بار می‌آورد، به این معنی که دختر مثل مال متعلق به آنشخص میگردد که مالک آنست. ازاینجااست که حین توافق ازدواج، برعلاوه تعیین مهر که شرط شرعی نکاح است، درخواست متاع و یا مبالغی بنام طویانه، ولور، شیربها و غیره به حیث پیش شرط ازدواج از طرف پدر دختر مطرح و تقاضا میگردد. اندازه طویانه مربوط به شرایط خاص محل و موقف اقتصادی و اجتماعی طرفین، سن و سال و کفایت تولیدی دختر میباشد. بعضاً این پیش شرط به حدی گزاف است که طرف توان پرداخت آنرا نداشته و از

ادامه درخواست ازدواج منصرف میشود. حصول طویانه و توافق جانبین روی آن، ازدواج دختر را در روستا ها شبیه یک معامله تجارتی می سازد که متأسفانه متاع مورد معامله یک انسان آزاد است که اختیار خود را از دست داده و در محصوره استبداد مردسالاری گیر مانده است.

تأثیرات مرد سالاری بر زندگی زن:

نظام مردسالار درمحیط روستائی افغانستان تأثیرات مختلف را در روابط اجتماعی، اقتصادی و حقوقی زن به وجود آورده که از جمله میتوان به نکات عمده ذیل اشاره کرد:

۱ ـ مقید شدن زن در محصوره خانه :

هریک از انگیزه ها و عواملیکه موجب استحکام نظام مرد سالار در جامعه روستائی میگردند اعم از انگیزه های حرمت زن و ادعاهای مبنی بر ضعیف بودن او، جامعه مرد سالار را در قبال موقف زن، نقش ، وظایف و صلاحیت های او و همچنان روابط اجتماعی زن با دیگران به این نظر وامیدارد که زن در محیط خانه بماند و کمتر از خانه بیرون شود، مگر روی ضرورت عاجل و حتی در اینحالت نیز باید با یک مرد همراه باشد. یگانه استثناً فقط در محلاتی است که زن در زراعت اشتغال دارد. رفتن و کار کردن در مزرعه خودش به مفهوم حریم خانه بوده مانع ندارد. درغیر آن زن به حیث مادر، به حیث کانون نظم خانه، به حیث ناموس و علاوتاً اینکه زن عاجزه و ضعیفه است و از خود دفاع کرده نمیتواند و مرجع فساد پنداشته میشود، همه بر لزوم خانه ماندن و بیرون نشدن زن تأکید میدارند.

از اینجا است که محیط زیست زن و مرد بطور کل از هم جدا میشود و محصوره خانه در قالب جهان زن روستائی درمی‌آید که کمتر مجال بیرون رفتن از آن محصوره را دارد. محیط یکنواخت خانه برای زن، خاصتاً زنان جوان بیک زندان دلتنگ مبدل میگردد. لذا زن در قید این حصار، حاکمیت برخود و دفاع از خود را تدریجاً از دست میدهد و

با همه پدیده های بیرون خانه ناآشنا و بیگانه میشود. اگر گاهی با شوهر، پدر و یا برادر خود دورتر از محل برود، همه چیز برایش بیگانه و نو است، از هرکس و همه چیز می‌ترسد و به آن اعتماد نمیکند، زیرا قید در حریم خانه او را از محیط و هم از خودش بیگانه ساخته است. در این حالت اگر زن تنها شود، راه خود را باز نمی‌یابد و هرکی به او دست یابد، میتواند از او بسهولت کام گیرد، چونکه روحیه مقاومت در برابر زور و توانائی "دفاع از خود" در فکر و وجود او انکشاف نکرده است. اینجااست که زن به ضعیفه و عاجزه مبدل میشود و اینجاست که او خاموشانه و ناخودآگاه به فساد راه می یابد. وقتی یکبار به این دام افتاد، دیگر نمیتواند خود را از آن منجلاب بیرون کند و عنان زندگی از دستش میرود. مثالهای فراوان در زمینه موجود است که درمطبوعات کشور چندان انعکاس نیافته‌است، ولی عین حالت را میتوان در مطبوعات ایران از سالهای متمادی بدینسو مطالعه کرد و حتی فلم های متعدد از داستان زنان فریب خورده روستائی درآنجا تهیه شده اند. "نقصان عقل" نیز از همین حالت نشأت میکند، زیرا زن در محصوره خانه از واقعیت های زندگی، از پدیده های جدید، از طرز برخورد با حوادث و چگونگی مسائل آگاهی لازم ندارد. درنتیجه بصراحت میتوان گفت که نقاط ضعف زن ناشی از ضعف فطری و ذاتی زن نیست، بلکه یک پدیده اکتسابی است که از شرایط مقید و محیط تنگ زندگی زن روستائی نشأت میکند. بدون شک با رفع این حالت، زن روستائی میتواند خود و شخصیت خود را با محیط بزرگ و پدیده های آن دریابد و به دانش خود بیفزاید، هویت خود را تثبیت کند، "قدرت دفاع از خود" را در وجود خود بیدار کند، راه خود را دریابد و آگاهانه از فساد دوری جوید.

۲ ـ نداشتن عاید:

از آنجائیکه در نظام مرد سالار، زن به مثابه ملکیت مرد محسوب میشود، زن حق ندارد از خود ملکیت مستقل داشته باشد، زیرا هرنوع ملکیت او به شمول خودش به شوهر تعلق دارد. زن اختیار آن مال را ندارد که از خانه پدر بطور جهزیه باخود آورده است. او نمیتواند "حق

مهر" خود را که یک حق شرعی است، عملاً از شوهر تقاضا کند و در چارچوب عنعنه بعضی محلات از حق میراث محروم میباشد، بااین روحیه زن در جامعه مرد سالار روستائی افغانستان عملاً فاقد حق تصرف برملکیت شناخته شده است. اکثراً برادران نمیخواهند مایملک پدر را بنام میراث به مردی دیگری بدهند که خواهر شان را از طریق ازدواج تصاحب کرده است و معتقد اند که فقط باتصاحب مال پدر توسط پسر عدالت برقرار میشود. باهمین دلیل است که این عنعنه در بعضی محلات جای قوانین شرعی را گرفته و مورد قبول مردم واقع شده است.

همچنان در اکثر جاها حاصل کار اقتصادی زن روستائی نیز به خودش تعلق نمیگیرد، بلکه جزء دارائی میگردد که صلاحیت مصرف و استفاده آن بدست مرد یا شوهر است. فقدان عاید و نداشتن پول و دارائی شخصی مستقیماً بر استقلال زن تأثیر دارد و زن را بیشتر در حیطه تسلط و تحکم مرد محصور میسازد. زن با وجودیکه خودش منبع تولید اقتصادی است، ولی از حاصل آن بهره نمیگیرد و حق ندارد به میل خود از حاصل کار خود استفاده کند. دراینجا زن مجبوراً زیردست و مطیع شوهر میگردد و آزادی خود را در همه امور از دست میدهد. این وضع یکی از عمده ترین عوامل استحکام مردسالاری در جامعه روستائی افغانستان محسوب میشود.

۳ - اطاعت زن از مرد:

نظام مرد سالاری در چارچوب فامیل و خانواده به نظام "پدر سالاری" تبدیل میشود یعنی همه صلاحیت ها در دست "پدر" قرار دارد و نائبش "پسر بزرگ" و به سلسله پسران دیگر میباشند. زن یا زنها و دختران بالترتیب واجد کمترین صلاحیت و اختیار اند. تقسیم صلاحیت و مسئولیت (وظیفه) در سلسله مراتب فامیلی بین زن و مرد تناسب معکوس دارد: مردها دارای صلاحیت بسیار و مسئولیت کم، ولی زنها دارای صلاحیت کم و مسئولیت بسیار اند. دختران جوان هیچ اختیار ندارند و مجبوراند امر مادر و مادر کلان و از همه مهمتر امر پدر و بعداً برادران خود را تعمیل و اطاعت کنند، در مورد انتخاب همسر حق

ندارند نظر پدر را رد نمایند. بعد از ازدواج بازهم صلاحیت زن محدود می‌ماند، ولی اختیار از دست پدر و برادران بدست شوهر و پدر شوهر و حتی برادران شوهر انتقال میکند.

جامعه مرد سالار "اطاعت زن را از مرد" بر مبنای شریعت اسلام توجیه میکند و مردها به حاکمیت خویش بر زن، مشروعیت اسلامی میدهند، ولی عملاً در بسا موارد دیده میشود که سلب حقوق زن بسیار فراتر از محدودیت های دینی میرود و صلاحیت هائیرا که دین اسلام به زن داده است، آنرا عنعنه مرد سالاری از زن سلب میدارد مثلاً حق انتخاب همسر، حق داشتن پول و جایداد، حق میراث، حق رفتن به خانه پدر و برادر، حق ازدواج مجدد برای زن بیوه، حق تحصیل، حق کار در بیرون خانه و غیره.

۴- روابط باهمی‌بین زن و مرد:

الف - روابط بچه و دختر:

بچه ها ودخترها چه عضو فامیل و خانواده و چه غیر از آن تا سنین نه یا ده سالگی میتوانند بدون مشکل و مانع در داخل خانه و یا در جوار خانه باهم یکجا و مشترکاً بازی کنند، باآنکه بازی های طفلانه بچه ها و دخترها تا حدی ازهم متفاوت اند. وقتی سن دختر از ده ساله بالا میرود، قید اقامت در خانه تدریجاً آغاز میشود و طی یک سال دیگر دختر نوبالغ جزء "حرم سرا"میگردد و از نزدیکی با پسران نا محرم منع میشود. از همین سن و سال است که دخترها شروع به پوشیدن حجاب معمول میکنند، دیگر حق ندارند تنها و بدون اجازه از خانه بیرون شوند و هرگاه در صورت لزوم مجبور به بیرون رفتن باشند، باید مثل زنها تن و صورت خود را با چادر بزرگ مروج محل بپوشانند و حق ندارند در بیرون خانه با هیچ مردی سخن گویند و یا صورت خود را نمایان سازند. به هر اندازه که سن دختر به بلوغ بیشتر میشود، این دسپلین با شدت بیشتر بر او تطبیق میگردد.

پسرها بر عکس با بالا رفتن سن و سال از آزادیهای بیشتر در خانه و بیرون خانه برخوردار میشوند. این آزادی با رفتن در مسجد و آموزش دینی آغاز و بعداً با رفتن مکتب و یا بردن رمه به چراگاه و رفتن به

بازار ادامه پیدا می یابد، تاآنکه آنها از قریه به شهر نزدیک و از آنجا بهر جا که بخواهند، سفر میکنند. پسران نیز تا سن بلوغ (معمولاً ۱۶ تا ۱۸ ساله) درصورت دوری از خانه باید از پدر کسب اجازه نمایند.

در روستاها با رعایت اصل "ناموس داری" روابط دوستی و عاشقانه بین پسر و دختر جوان بطور علنی و آشکار جداً ممنوع است. در صورت تخلف دختر و پسر به عقوبت شدید از طرف بزرگان فامیل گرفتار میشوند، مخصوصاً این عقوبت برای دختر بسیار دردناک است و موجب بدنامی خود و سر افگندگی فامیلش در قریه میگردد. در بعضی حالات این روابط منجر به برخوردهای جدی و حتی قتل و قتال بین فامیلها و خانواده های مربوطه میشود. روی همین مشکلات پسر و دختر ازبرقراری روابط دوستانه و عاشقانه احتراز میکنند. برای جلوگیری از همچو حالات و عواقب خطیر آن خانواده ها میکوشند دخترها و پسرها را به سنین پایانتر و آنهم بیشتر در بین خانواده نامزد سازند تا از همان سنین کودکی، روابط بعدی آنها بایکدیگر مشخص باشد و باپیشرفت سن و سال از این ناحیه روابط خانواده ها برهم نخورد. عروسی نامزدها با سنین کم و همچنان رجحان ازدواج پسرها با دخترهای خانواده نیز از همین جا منشأ میگیرد، زیرانامزدی در خورد سالی شناخت و نزدیکی پسر و دختر را سهلتر می‌سازد و مانع معمول در روابط پسر و دختر جوان را از بین میبرد و احتمال دوستی و قبول یکدیگر را تقویه میدارد. البته اینکار تواًم بانواقص بسیار است که میتواند بر زندگی بعدی آنها تأثیر ناگوار داشته باشد و مرد را به گرفتن زن دوم تشویق نماید. دراینحال خطر بیشتر متوجه زن است تا مرد، زیرا زن مجبور است به همه حالت به اصطلاح "بسوزد و بسازد".

ب - روابط زن و شوهر:

باآنکه این روابط از نامزدی آغاز میگردد، ولی رسمیت و مشروعیت آن بعد از عقد "نکاح" برطبق سنن اسلامی اعلام میشود و جفت به حیث زن و شوهر روابط را برقرار میسازند. این روابط در روستاهای افغانستان بازهم زیر همان دستورهای مرد سالاری تنظیم میگردد که زن زیر

حاکمیت مرد ایفای وظیفه میکند. در این ارتباط مسئله ازدواج با "ازخود" ویا با"بیگانه" شامل یکتعداد خصوصیاتی است که در زندگی مشترک تأثیرات چند جانبه دارد، از جمله:

—— در ازدواج بابیگانه، در بین بسیار فامیلها و خانواده‌ها، همردیف بودن "نسب" یا سلسله خانوادگی و به عبارت دیگر "کفو" بودن اهمیت دارد. معمولاً ازدواج بااشخاص دارای "نسب" پایانتر مطلوب نظر خانواده نیست و نمیخواهند بدینوسیله سلسله نسب خود را پایان آورند.

—— در ازدواج بابیگانه، دختر مجبور است با فامیل شوهر زندگی کند که اغلب در قریه و یا ساحه دورتر قرار دارد. عروس جوان ناآشنا با محل و مردم و اعضای خانواده شوهر است و برای مدتها احساس تنهائی و "بی کسی" میکند و از آینده خود بیمناک میباشد. او نمیتواند هر وقت دلش بخواهد به دیدن فامیل خود بیاید. پدر و برادران او نیز نمی خواهند به خانه داماد بیگانه زیاد رفت و آمد کنند. زن جوان در خانه شوهر زیر دست "خشو، ننوها، ایورها و ازهمه مهمتر خسر، خسرکلان و خشو کلان" قرار میگیرد که تحمل آن برای عروس جوان دشوار است.

—— در ازدواج بابیگانه، پرداخت طویانه (ولور) ، زن جوان را به مثابه کنیز خانواده شوهر در پایانترین سطح سلسله مراتب خانواده قرار میدهد که صلاحیتش هیچ و مسئولیتش در اجرای اوامر بسیار است.

—— در ازدواج با بیگانه، هرگاه شوهر بمیرد و از او چند طفل صغیر بماند، زن مجبور است یا تاآخر عمر "بیوه داری" کند و یا به ازدواج برادر شوهر تن دهد و یااینکه از اطفال خود بگذرد و به خانه پدر برگردد و یا شوهر دیگر کند.

مشکلات فوق‌الذکر در ازدواج با"ازخود" کمتر شدت دارد، زیرا زن درحلقه خانواده باقی می‌ماند و اعضای فامیل شوهرش برای او بیگانه نیستند، زن جوان از قریه دور نمیشود، دوستان خود را از دست نمیدهد، به خانه پدر و برادر به سهولت رفت و آمد کرده میتواند، پدر و برادرانش از رفتن به خانه او"پا" نمی گیرند، چانس آمدن "همباق" برسرش کمتر است، اگر اولاد نداشته باشد و یا شوهرش بمیرد، او در جوار خانواده و اطفال رنج تنهائی را کمتر احساس میکند.

بسا محققین، بخصوص غربیها که کمتر با مشکلات عدیده زندگی روستائی در افغانستان و جامعه مرد سالار آن آشنامیباشند، با برداشت هائیکه از یک جامعه شهری دارند، بر این خصوصیات جامعه روستائی افغانستان و موقف زن در آنجا انگشت انتقاد می‌گذارند و آنرا به حکم فرسودگی نظام، مورد نکوهش قرار میدهند و میکوشند تا این روابط را با استناد معیارهای جدید و وارد کردن فشار بر دولتها تغییر دهند، ولی متوجه نیستند که این نظام بطور "بسته" در یک حلقه باهم مربوط و برطبق اقتضائات محل و شرایط زندگی روستائی در آنجا تکامل کرده و تازمانیکه شیرازه اصلی آن تغییر نکند، تحولات ظاهری و نمایشی نتیجه مثبت بار نمی‌آورد، برعکس اجرای ریفورمها، وضع قوانین و یا صدور هدایات و فرمانها و تعمیل جبری آن موجب عکس العمل های جدی در جامعه روستائی میگردد که نمونه ها و مثالهای آنرا طی دوره های مختلف بعداً بررسی خواهیم کرد.

فصل سوم

زن کوچی

عمومیات در باره کوچی ها

حوالی سالهای ۱۹۸۰ نفوس کوچی ها در افغانستان بالغ بر ۲ ملیون بود و تقریباً ۱۰ فیصد مجموع نفوس کشور را تشکیل میداد، ولی اکنون سرنوشت کوچی ها مثل سائر مردم در قبال جنگها و ویرانی های بیست وچند ساله نامعلوم است. اینکه حالا با برگشت صلح و امنیت اوضاع چگونه تحول خواهد کرد، سوالیست مربوط آینده. باآنکه حیات عنعنوی "خانه بدوشی" کوچی ها طی سالهاس ۶۰ و ۷۰ با انکشاف اقتصادی و اجتماعی آنوقت دچار تحولات نسبی گردید و تاحدی بسوی سکونت گزینی گرایش یافت، اما یقیین است که این شیوه زندگی در کشور ادامه خواهد داشت و آنها نقش عنعنوی خود را بازهم در پیش خواهند گرفت.

بزعم کلاوس فردیناند Klaus Ferdinand : "کوچی ها معرف مردمانی اند که در زیر خیمه زندگی میکنند و دایماً درحال نقل و انتقال هستند". موصوف گروه های دیگر خانه بدوش از قبیل "جت و قوال" را شامل کوچی ها نمیداند. کوچی ها یا مالدار اند یا تاجر و یا دروگر، بعضی شان نیمه سیار اند که قسمتی از فصلهای سال را در خیمه های خود در جوار دهکده های ثابت سکونت کرده و قسمتی دیگر سال را به چراگاه ها می روند. فردیناند کوچی های افغانستان را با مشخصه نوع خیمه‌های ایشان چنین از هم تفکیک میکند: یکی کوچی‌هائیکه زیر خیمه‌های سیاه زندگی دارند و خیمه های شان بریک پایه مرکزی و چند پایه فرعی چوبی استوار بوده وگوشه های خیمه با ریسمانها در

زمین میخ شده اند. دیگر کوچی هائیکه زیر خیمه های کمرنگ و مدور مسماً به "یورت" سکونت دارند که آنهم استوار برچندین پایه چوبی بوده و بطور"خرگاه" دارای سقف نیم دائره میباشد. نوع اول بیشتر بین کوچی های پشتون و بلوچ معمول است و نوع دوم بیشتر بین اقوام شمال افغانستان از جمله اقوام ترکمن، اوزبک، قرغزی، ایماق، و همچنان بین بعضی قبایل مرکزی افغانستان عمومیت دارد. (مؤخذ ۶۳ — صفحه ۱۲۷ تا ۱۶۰)

ساختمان طبیعی افغانستان طوریست که اکثر نفوس در ساحه تقریباً ۱۰ فیصد اراضی کشور مسکون بوده و متباقی ساحه، تاجائیکه قابل زیست و استفاده است، در اختیار جمعیت کوچی قرار دارد که البته تماس کوچی ها در مسیر حرکت شان با مردمان مسکون هرمحل مبتنی بر شناخت قبلی و روابط همیشگی و دوستانه آنها میباشد. اقتصاد کوچی های شرق افغانستان که بیشتر متمرکز بر پرورش گوسفند و بز است و از شتر به حیث حیوان بارکش استفاده میکنند، یک نمونه مشخص حیات کوچی را تمثیل میدارد، و با کوچی های جنوب و جنوب غرب افغانستان که حیات تقریباً نیمه مسکون و نیمه کوچی دارند، تاحدی متفاوت است.

کوچی های شرقی در زمستان به ساحات گرم کشور تا پاکستان و ساحات ماورای سرحد میروند و در بهار دوباره به صفحات مرتفع و چراگاه های شرقی و مرکزی کشور رو می‌آورند. آنها دراین رفت و برگشت های همه ساله برعلاوه مالداری، مواد مورد ضرورت مردم مسکون را باخود آورده و با متاع تولید شده در قریه ها تبادله میدارند و به این شکل روابط اقتصادی نوع تجارتی را نیز انجام میدهند. منافع تجارتی در طول زمان موجب شده که تعدادی از این کوچی ها از مالداری دست بکشند و صرفاً به تجارت کاروانی در طول مسیر حرکت خود بپردازند. تجارتی شدن فعالیت آنها بعضاً سمت حرکت همیشگی شان را بسوی شهرها و مراکز تجارتی کشور تغییر داده و تدریجاً آنها را به شغل "تجارت" و در نهایت به سکونت گزینی کشانیده است (مثلاً کوچی های مسما به "هزار بز") .

در بین قبایل کوچی عده دیگر اند که نسبت نداشتن سرمایه، فقط از طریق به اصطلاح "غریبکاری" امرار معیشت میکنند. آنها در فصلهای مختلف سال به مناطق مشخص کوچ مینمایند و زارعان را در امور "دروگری" و "خرمن کوبی" و غیره کمک نموده و زن و فرزندان ایشان نیز به همچو امور می‌پردازند. پلان حرکت آنها در طول سال از مناطق گرمسیر شروع شده و با تغییر وقت "درو" در مناطق سردتر ادامه می یابد. (برای معلومات مزید دراین زمینه، مراجعه شود به مؤخذ ۱ ۶ — صفحه ۱۸۷ تا ۱۹۸)

موقف اجتماعی زن در حیات کوچی

مشخصه های کلی اجتماع کوچی بطور عموم مثل اجتماع روستائی (دهاتی) متکی بر اصل "مردسالاری" است. زن در اجتماع کوچی بازهم به مثابه "ملکیت" مرد شناخته میشود و از خود هویت، صلاحیت و استقلال عمل ندارد. زن از حق میراث محروم است و حاصل کارش نیز متعلق به خودش نبوده و در اختیار شوهر قرار دارد. کوچی که بطور چند خانوار از عین شاخه (نسب و قوم) باهم زندگی میدارند و بشکل گروپی حرکت میکنند، دارای نظام مخصوص و عنعنات مختص به خود اند که در رأس آن یک مرد به حیث رئیس قبیله قرار دارد و همه — اعم از زن و مرد از او اطاعت مینمایند. تولد پسر بین آنها موجب افتخار بوده و دختر موقف مشابه باجامعه روستائی دارد.

تفاوت کلی جامعه کوچی با محیط روستائی در اینست که حیات کوچی به زمین و خانه بسته نیست. خیمه (غژدی) که حیثیت خانه را برای آنها دارد، در یک فضای آزاد و بدون چهار دیوار افراشته میشود، لذا زن کوچی در محیط اقامت و در بین خیمه های مربوطه بدون مشکل و قید رفت و آمد دارد. موضوع حجاب وقتی بطور جدی رعایت میگردد که مردی بیگانه یعنی خارج حلقه در ساحه وارد شود. ازدواج ها اکثراً در بین خانواده صورت میگیرد و در غیر آن سلسله مراتب "قبیلوی و قومی" جداً در نظر گرفته میشود. کوچی ها ندرتاً از اقوام دیگر دختر

میگیرند و یا به آنها دختر میدهند. تعدد زوجات در بین کوچی ها نیز مثل مردم روستا معمول بوده و تابع توان اقتصادی مرد است. در کوچی های نادار و "غریبکار" تعدد زوجات نسبت مشکلات اقتصادی کمتر دیده میشود. طلاق بین آنها کمتر و حتی هیچ معمول نیست، زن بیوه عرفاً به عقد برادر شوهر در می آید. موضوع ناموس داری در بین آنها به شدت رعایت میشود.

وظایف زن کوچی

وظیفه زن کوچی در ارتباط با منزل ساده است، زیرا همه وسائل زندگی در زیر یک خیمه (غژدی) کوچک آنهم بیشتر به شکل سیار تعبیه شده است؛ پخت و پز در بیرون غژدی در فضای آزاد روی اجاق سنگی صورت میگیرد؛ جمع آوری هیزم از اطراف دور و نزدیک اغلب کار بچه ها و دخترهای ۱۰ تا ۱۲ ساله است. در بین کوچی های مالدار مراقبت و به چراگاه بردن مواشی کار پسران جوان و مردان بوده، ولی دوشیدن شیر و تولید محصولات "لبنی" برای مصرف روزمره و هم برای فروش کار زنان است، ماست، مسکه، روغن، و دوغ اضافی به شکل "قروت" از جمله موادی اند که توسط زنان کوچی تهیه شده و از فروش آن با سائر تولیدات حیوانی از قبیل پشم، پوست، و گوشت امرار معیشت میکنند. نان گندم عمده ترین ماده غذائی آنها را تشکیل میدهد که از دهات نزدیک و شهر ها آنرا خریده با خود حمل مینمایند. علاوتاً زنان کوچی به صنعت دستی ریسندگی پشم، بافتن پارچه های پشمی ، تهیه جوال و پارچه های مورد ضرورت ازقبیل خیمه، نمد، ریسمان پشمی و دست دوزی لباس برای اعضای فامیل مصروف اند. زنان کوچی نیز در کارهای نسبتاً ثقیل از جمله مراقبت رمه، پشمگیری از گوسفندان، برپا کردن خیمه (غژدی) و بار زدن و بار خالی کردن شتر با مردان خویش همکاری میکنند. قابل تذکر است که هیچگاه دخترها و زنهای کوچی به کار چوپانی و کمک به چوپانها نمی پردازند زیرا اینکار مستلزم گذارندن شب در چراگاه‌ها و دشتها میباشد، اما رسیدگی به اطفال و بزرگسالان

به عهده زنها است. زنان کوچی شامل قبایل (غریبکار یا دروگر) برعلاوه اجرای امور منزل، در فصل تابستان در تاکستان های کوهدامن (شمال کابل) به انگور چینی (خوشه چینی) اشتغال می ورزند.

طوریکه قبلاً تذکر رفت بر علاوه کوچیهای نوع مالدار، تاجر و غریبکار قبایل دیگری نیز بطور مدام در حرکت اند که شامل کوچی ها نمیباشند مثل "جت ها و قوالها" که خصوصیات زندگی شان از کوچی های فوق الذکر متفاوت است. مردان این قبایل اغلب به ساختن اسباب بازی چوبی و دائره های زنگی پرداخته، ولی زنان شان به فروش این اقلام وهمچنان چوری و لوازم زنانه و تکه باب مصروف میباشند. آنها در دهات و روستاهای نزدیک به داخل خانه ها میروند و با زنان روستائی که راه به بازار ندارند، به تماس شده و متاع خود را به نقد یا به تبادله اشیای دیگر بفروش میرسانند. لذا دراین قبایل زنان دارای استقلال مالی بوده و عاید حاصله از فعالیت شان نیز به خود آنها تعلق دارد. بدینوسیله زنان این قبایل در چارچوب فامیل دارای صلاحیت های بیشتر بوده نقش شان در تأمین معیشت فامیل بیشتر از مردان است که این وضع موجب تبارز شخصیت زنها در بین مردان شان شده‌است. این موقف یگانه استثناً در جامعه عنعنوی مردسالار افغانستان محسوب میگردد که زن موقف بالاتر از مرد دارد و این روش نسل به نسل از مادر به دختر انتقال مینماید. یک مرد منسوب به قبایل جت و قوال به این باور است که زن و دخترش توانائی بیشتر در رفع نیازمندی های فامیل دارد، لذا او انتظار میکشد تا زن و دخترش پیشقدم در کار گردند. دراینحال مرد ناگزیر است برعکس معمول نفوذ و سلطه زن را بر خود بپذیرد.

از آنجائیکه مسئله امنیت جان و مال در طول خط السیر حرکت و مواجه شدن با چپاول و غارتگری از طرف سائر قبائل اعم از مسکون و غیر مسکون در حیات کوچی اهمیت بسزا دارد، مردان کوچی بیشتر از مردان روستائی به سوارکاری و مراقبت امنیتی به اصطلاح"جنگی و دفاعی" مصروف اند، ازآنرو فشار جهت انجام امور دیگر بالای زن کوچی به

مقایسه زن روستائی بیشتر است.

تحول عمده در شیوه حیات عنعنوی کوچیها

در سالهای ۶۰ و ۷۰ تحولات عمده در افغانستان به وقوع پیوست که بر حیات کوچی ها نیز تأثیر بارز انداخت و شیوه زندگی آنها را تغییر داد، از جمله:

۱ — شرایط دشوار خانه بدوشی، عده زیاد کوچی ها را به خرید زمین و سکونت گزینی تشویق کرد،

۲ — توسعه خطوط مواصلاتی در کشور چانس استفاده از موتر را تا قریه ها و روستا های دور دست مساعد ساخت و دراثر آن مارکیت های محلی و بازارهای شهری انکشاف کردند. مردم دهات بجای آنکه مواد تولیدی خود را با قیمت نازلتر بالای تاجران کوچی بفروشند، توانستند آنرا راساً به مارکیت های محلی به قیمت بلندتر عرضه کنند.

۳ — باترویج بیشتر پول در معاملات، سیستم تبادله جنس به جنس آنهم بطور نسیه و قرضه یک ساله که در تجارت بین مردم دهات با کوچی ها از زمان قدیم مروج بود، اکنون جای خود را به معاملات نقده داده و معملات نسیه بسیار کم شده است.

۴ — باانکشاف ترانسپورت موتری، کوچی ها از نگهداشت شتر منصرف شده و انتقالات خویش را ذریعه موتر های لاری پیش گرفتند. اینکار از یکطرف آنها را در سرمایه گذاری در ترانسپورت موتری علاقمند ساخت و از طرف دیگر احتاج به راه پیمائی باخانواده خود نداشتند و اینکار نیز آنها را به سکونت گزینی تشویق کرد.

۵ — بعد از کودتای ثور که موضوع امنیت برهم خورد، حیات کوچی ها نیز مواجه با خطر بیشتر گردید،

۶ — ویرانی دهات و مهاجرت مردم از قریه به شهر، سلسله عنعنوی نظام اقتصادی کوچی ها را کاملاً برهم زد،

۷ — تغییرات فوق موجب شد که قسمت اعظم کوچی ها به تجارت شهری و خریداری جایداد های تجارتی در شهر بپردازند. و قسمت دیگر

آن بخصوص قبایل غریبکار نیز در دهات و شهرها به "مزدورکاری" مصروف شوند.

مسلم است که در قبال این تحولات عمیق، نقش منعنوی زن کوچی نیز دچار تحول ساختمانی گردیده که آینده آنها مثل آینده دیگران تاهنوز نامعلوم و مغشوش است. (برای معلومات مزید به مقالات متعدد مندرج مؤخذ ۱ ۶ مراجعه کرد و نقشه منظمه خط السیر حرکت کوچیهای قبایل مختلف را درطول سال نشان میدهد)

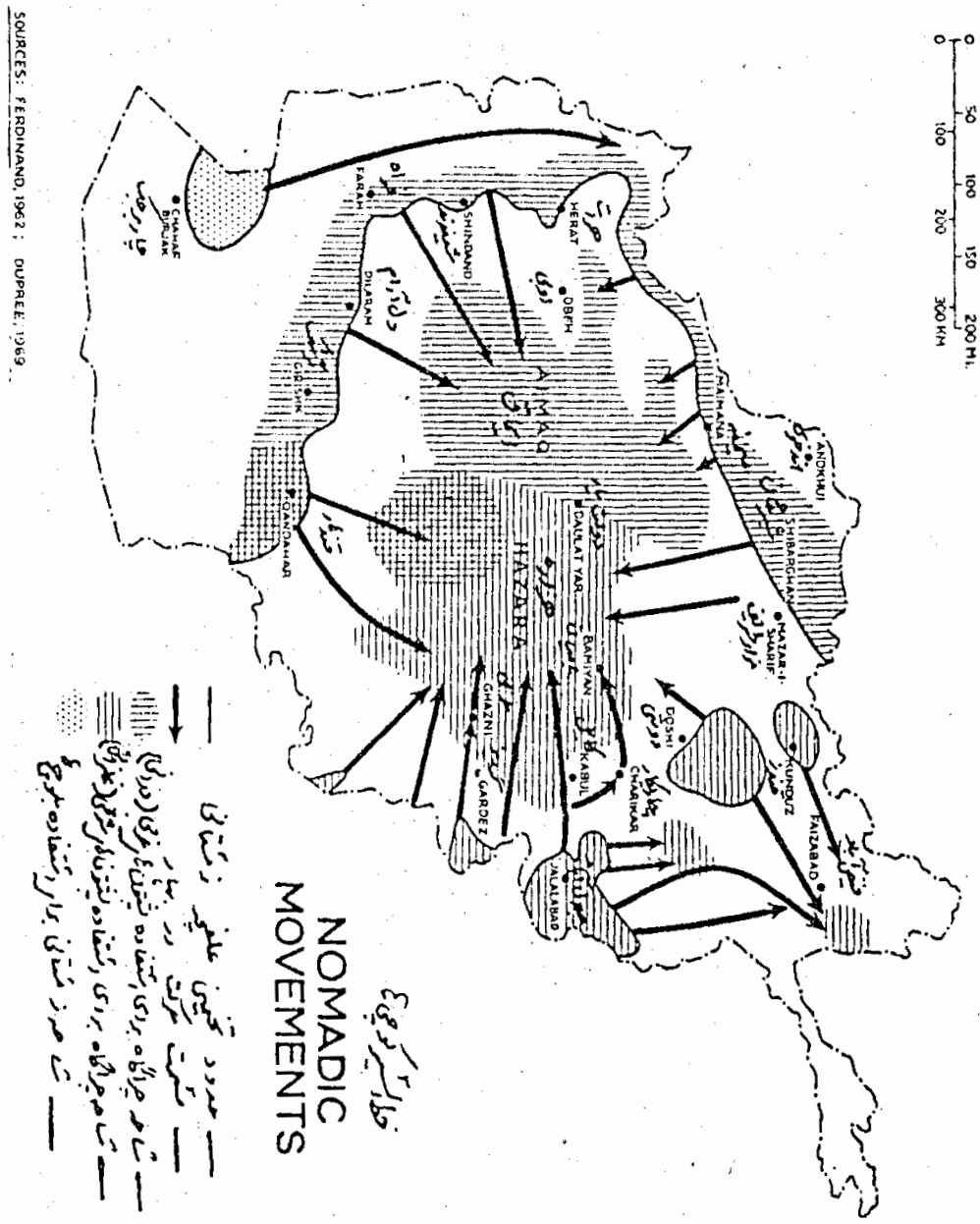

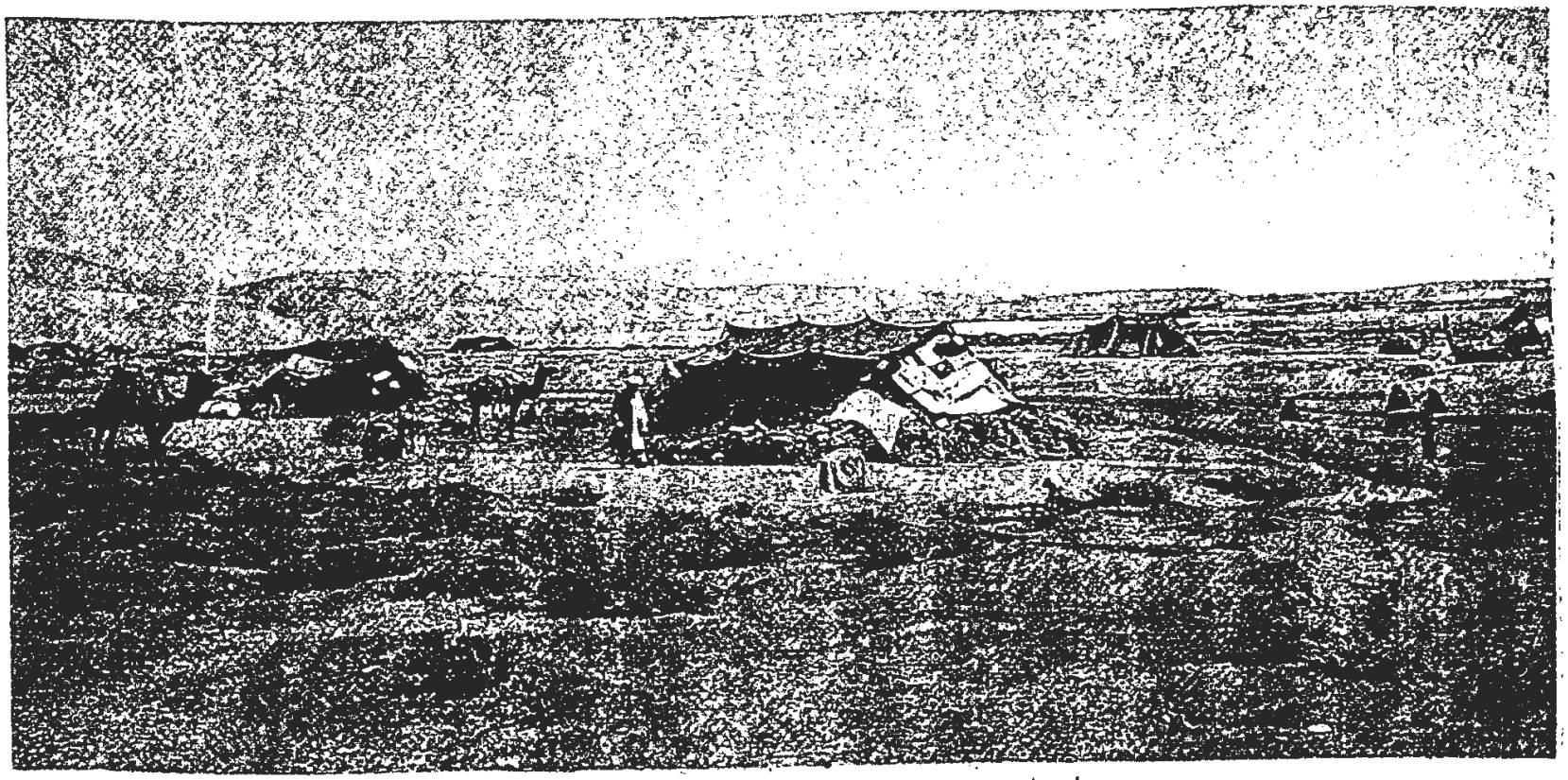

(نمای از محیط زندگی کوچی های دارای خیمه سیاه)

فصل چهارم

زن شهری زیربار چادری دلاق

چگونه تمدن غربی به افغانستان راه یافت؟

با ورود قوای انگلیس در سال ۱۸۳۹ به افغانستان، تمدن جدید اروپائی نیز بار اول راه خود را مستقیماً دراین کشور باز کرد. این رویداد از دو طریق در روحیه مردم اثر منفی ایجاد کرد و درمدت کوتاه موجب برخوردها و قیام های وسیع مردم گردید: یکی عملکردهای خشن نظامی و تحکم انگلیسهابه حیث یک قوه اشغالگر، احساسات ملی و آزادمنشانه مردم را علیه تسلط بیگانه برانگیخت و دیگر تفاوت دینی موجب شد که قوای ملی بنام جهاد علیه قوای کفری به شدت بسیج و متحد گردد. درنتیجه با ورود انگلیسها یک جدل و کشمکش دوامدار بین عنعنه و تجدد در افغانستان آغاز شد، زیرا افغانها بطور عموم دست آوردهای مثبت تمدن غربی را تحت الشعاع دو خصلت منفی ورود قوای مهاجم و کفری جداً مردود پنداشته و از آن دوری جستند، به عبارت دیگر با رد استعمار اروپائی، درعین زمان تمدن آنجا را نیز نفیه و رد کردند. این ذهنیت بین مردم تا سالهای متمادی به قوت خود باقی ماند و موجب شد تا مردم هر تحول نوع غربی را (ولو مفید و مثبت) به نظر شک و تردید بنگرند و در برابر آن عکس العمل نشان دهند. اولین عکس العمل متعاقب ورود قوای انگلیسی در شهر کابل همانا وضع قیود برزنان آن شهر بود که درمدت کوتاه منجر به جبری شدن حجاب کامل بر آنها گردید و پدیده نوظهور چادری — دلاق را باخود برای زنان به ارمغان آورد که قامت زنان شهری را از آنروز تاحال زیر بار خود خمیده ساخته و سد راه پیشرفت آنها گردیده است.

دراین فصل نخست نگاهی مختصر به رویدادهای مهم ورود و اقامت چهل ساله قوای انگلیسی می اندازیم و جریان مقاومت مردم را درآن مقطع زمان علیه آنها از نظر گذشتانده، دراخیر به این سؤال ها جواب خواهیم گفت که چگونه تمدن غربی با ورود انگلیسها راه خود را به افغانستان باز کرد و چگونه چادری دلاق به حکم اجبار آنوقت بر زنان شهر تحمیل گردید؟

هجوم قوای انگلیس - سرآغاز تجدد اروپائی

انگلیسها می خواستند قبل ازآنکه قوای دولت روس درآسیای مرکزی تا دریای آمو برسند، نفوذ خود را تا سواحل آمو گسترش دهند. با این هدف گورنر جنرال انگلیس در هندوستان لارد اوکلند در اواخر سال ۱۸۳۸ قشون بزرگ و مجهز خود را که بالغ بر ۵۴ هزار عسکر، ۱۲ هزار عمله و ۳۰ هزار حیوان باربر بود، به همراهی شاه شجاع و پسرش از راه قندهار، غزنی به کابل گسیل کرد. غبار از قول جیمز هنت راجع به تجهیزات این اردو می نویسد: "هر مرد جنگی انگلیس یک نوکر داشت، هرفیل دو مهتر، وهر سپاه دو سقا و ده اشتر باربر، هر اسپ مهتری، و هر شانزده سپاهی طباخی، و هرسه اشتر ساربانی داشت. آسیابانان، نانوایان، قصابان، خیمه زنان، کاسب و فروشندگان براین اردوی مجلل افزوده می شدند. و اما افسران انگلیسی: هر افسر ده اشتر، یک ارابه گاومیشی، پنج اسپ سواری، دو یابو و تقریباً چهل نفر عمله و فعله داشت. بعد ها خانم های انگلیسی نیز با تعداد از کنیزان و غلامان و محفه و تخت روان، با تجمل فراوان داخل "مهمانخانه" افغانستان شدند. عبور این اردوی مجلل از راه های افغانستان به مثابه سیل ملخی بود که در شهرها و دهات کشور میریختند و آذوقه و علوفه و روئیدنی در مسیر خود باقی نمی گذاشتند". (مؤخذ ۳۵ — صفحه ۲۲۵)

دستگاه جاسوسی انگلیس ذهنیت مردم را که سخت از خانه جنگی ها بین سرداران و خوانین قومی منزجر گردیده و در جستجوی یک شخصیت

ذیحق در رأس حکومت مرکزی بودند. قبلاً آماده قبول این نظر ساختند که وارث حقیقی و شرعی سلطنت در افغانستان همانا "اعلیحضرت شاه شجاع نواسه احمد شاه بابای غازی است و برادران محمد زائی همه غاصب تاج و تخت میباشند". همچنین گفته میشد که شاه اصلی افغانستان اینک با سپاه خود به عزم تصاحب سلطنت بسوس کشور حرکت کرده و قشون انگلیسی هندوستان در خدمت او حاضر شده تا جلوس او را به تخت موروثی ابقا کند و آنوقت این قشون "دوست" بکلی افغانستان را ترک میگوید. روسای قبایل و علمای دینی با گرفتن وعده و وعید ها از طرف انگلیس ها فریب خوردند و چندان مخالفتی با ورود این قوا نکردند.

بعد از آنکه قوای انگلیس سلطه خود را در نقاط مختلف افغانستان گسترش داد، وضع و رفتار آنها تغییر کرد؛ دیگر انگلیس های "دوست" نی، بلکه آنها زمامدار اصلی و حاکم نظامی افغانستان شدند. غبار در این زمینه مینویسد: " مکناتن نماینده و سفیر انگلیس از این به بعد عملاً بشکل صدراعظم و هم نائب السلطنه افغانستان درآمد، تمام امور دولت، عزل و نصب وزرا و افسران افغانی، بودجه و مالیات، مجازات و مکافات و غیره همه در اختیار او بود." او در ادامه می نویسد: "شاه شجاع بتدریج به موقفی کشانیده شد که از حرم و یا اطاق نشیمن خود بیرون نمی‌شد... عمارت شاه و اطاق دربار او توسط افسر و عسکر انگلیس محافظه میگردید. هیچ افغان بدون اجازه صاحبمنصب انگلیس حق دیدن شاه را نداشت... شاه با ۸۵۰ نفر زن و مرد و اطفال خاندان خود در ارگ بالاحصار از طرف پنجهزار عسکر انگلیسی حفاظت میشد و گارد شاهی خود او اسماً یک قطعه نهصد نفری متشکل از مردمان هندی بودند. شاه شجاع باری به مکناتن یادآوری کرد که افغانستان مأمون است و من پادشاهم، لذا ضرورت برای قشون انگلیس در کشور دیده نمیشود. مکناتن جواب داد که تا خطر امیردوست محمد خان باقیست، موجودیت قشون انگلیس در افغانستان حتمی است.... انگلیسها نه تنها شاه را بالقوه در دست داشتند، بلکه از لحاظ سیاست او را نیز محتاج به خود و درعین حال زیر تهدید نگهمیداشتند، زیرا

تمام اوامر که برضد منافع مملکت و مردم و روسای متنفذ صادر میشد، همه بنام شاه بود، لذا همه دشمن او گردیده بودند. از طرف دیگر انگلیسها رقبای شاه را علی الرغم تمایل او نافذ و مقتدرتر نگهمیداشتند... انگلیسها به تدریج رجال ملی و صادق را از شاه و امور دولت بیگانه و دور کردند و اشخاص فرومایه و خاین به وطن را میدان دادند.... آنها در رفتار خود با عامه مردم نیز سیاست تخویف را پیروی کرده در حق شان مجازات، حبس، مصادره، تبعید و ضرب روا میداشتند." (مؤخذ ۳۵ — صفحه ۵۳۴ و ۵۳۵)

این وضع موجب قیامهای بزرگ در سرتاسر افغانستان شد که البته شاه شجاع نیز با درک اوضاع بطور خفیه مردم را به قیام تشویق میکرد. قیامهای مردمی با برافراشتن علم جهاد علیه انگلیس ها روزبروز بیشتر میشد. تاآنکه قیام معروف کابل بروز دوم نوامبر ۱۸۴۱ صورت گرفت و قوای ملی به محل اقامت جنرال برنس داخل شدند، جنگ سخت درگرفت که منجر به قتل یکعده انگلیسها شد و مکناتن به قشله بی بی مهرو فرار کرد. دراین ارتباط غبار مینویسد: "هنگام عبور این عساکر از بازار و کوچه‌ها، زنان کابل از بالای بامها سنگ و خشت و آب جوش بر سر آنان می ریختند و دیوار های سنجی را بالای شان می غلطانیدند.. جنگ شدت یافت، آلات ناریه از کار بازماند و سیلاوه های سنگین مجاهدین به درخشیدن آغاز کرد.. درچنین جنگ تن به تن هفتصد عسکر انگلیسی مثل گوسفند مذبوح به زمین افتادند..". طی همین جنگ بود که: "کپتان میکنزی هنگام فرار با زنی روبرو شد که طفل خود را در آغوش داشت و همینکه دشمن را بدید، فرزندش را بکناری گذاشت و راه فرار میکنزی را ببست؛ میکنزی شمشیر افسری خود را به سر زن حواله کرد، اما قبل از آنکه شمشیر به هدف رسد، خود کپتان مورد اصابت گلوله قرار گرفت و مجروح درافتاد." (مؤخذ ۳۵ — صفحه ۵۵۰ و ۵۵۱) جریان این رویدادها که درتاریخ کشور به جنگ اول افغان و انگلیس شهرت دارد، در کتاب "شیپور تباهی — چگونه یک قدرت بزرگ نظامی جهان در افغانستان از پا درآمد؟"، نوشته مکروری پاتریک (ترجمه پاینده‌محمد کوشانی) باشرح مبسوط

گزارش یافته که مطالعه آن برای علاقمندان موضوع دلچسب خواهد بود.

بعد از این شکست فاحش که به حیثیت قوای انگلیس در جهان لطمه زد، آنها مثل پلنگ زخمی مصمم شدند تا بار دیگر به افغانستان لشکر بفرستند. همان بود که در ماه نوامبر ۱۸۷۸ قشون انگلیسی به تعداد جمعاً ۶۰ هزار نفر از سه جناح (قندهار، کرم و خیبر) بطور غیر مترقب داخل کشور شدند و باوجود بعضی مقاومت ها توانستند خود را به کابل برسانند. سپس در ماه می ۱۸۷۹ از امیر محمد یعقوب خان خواستند تا معاهده مسماً به "گندمک" را امضاً نماید. امضای این قرارداد، مردم را به مقاومت مزید واداشت. جنگهای شدید در کابل رخ داد که منجر به قتل صدها انگلیس از جمله کیوناری سفیر آنکشور گردید. دراینجا لازم است از شهامت زنان کابل و داستان مشهور "زهرا و عبدالله" به حیث نمونه یادآور شد:

عبدالله جوان نورسیده از محله عاشقان و عارفان کابل با زهرا دختر همسایه خود نامزد بود. عصر روز سیزدهم دسمبر ۱۸۷۹ مجلس نکاح مختصر در خانه عروس منعقد گردید. وقتی عبدالله به محفل آمد، مادرش حنا در انگشت او نهاد در حالیکه عروس روبه عبدالله کرد و گفت: مردان همه به جنگ فرنگی رفته اند و دراینجا نکاح و عروسی عبدالله است. جوان از تخت برخاست و گفت راستی امروز مرد باید در صف جنگ باشد، نه در تخت عروسی. عبدالله روی به زهرا کرد و گفت: من رفتم، اگر برنگشتم ترا در دنیای دیگر خواهم دید. فردا که جنگ تمام شد، مردان جسد خون آلود عبدالله را بخانه آوردند و پیش مادر پیرش گذاشتند. زهرا آمد و تنها انگشت حنائی عبدالله را بوسید و بمادرش وعده داد تا زنده است بجای عبدالله در خدمت او خواهد بود. زهرا تا زمان مرگ بنام عبدالله و در خدمت مادرش نشست. (مؤخذ ۳۵ — صفحه ۶۲۹)

همزمان بااین حوادث سردار محمد ایوب خان که حکمران هرات بود به درخواست قوای هراتی در صدد مقابله با انگلیس ها برآمد و با قوای خود از هرات بصوب قندهار عزیمت نمود. در جولای ۱۸۸۰ جنگ

دوم افغان و انگلیس در میوند شعله ور شد و قوای انگلیس بار دیگر به شکست فاحش روبرو گردیدند. آنها از سردار محمد ایوب خان فاتح میوند ظاهراً جهت تدارک برگشت قوا به هند مهلت خواستند، ولی هدف ایشان کسب وقت برای رسیدن قوای کمکی انگلیس از کابل بود.
درهمین جنگ میوند بود که شهامت دختر افغان بنام ملالی درج تاریخ مبارزات ملی ما گردید. ملالی با خواندن اشعار رزمی مجاهدین را به مقاومت و سرسپردگی می خواند و هنگامیکه بیرقدار سپاه به شهادت رسید، این دختر قهرمان به پیش دوید و بیرق را به شانه کشید و پیشاپیش جنگآوران در حرکت افتاد و این شعر را با صدای بلند خواند:
که په میوند کی شهید نشوی +++ خدای زو لالیه بی ننگی ته دی ساتنه
(اگر به میوند شهید نشدی +++ بدانی که برای بیغیرتی زنده خواهی ماند)
در رابطه باهمین جنگ باید تذکر داد که یک زن دیگر افغان به هدایت انگلیسها نقش وسیط را بازی کرد. غبار در زمینه مینویسد: جنرال "پرایم روز" — قوماندان قوای قندهار، مادر کلان سردار شیرعلی خان (مادر سردار مهردلخان) مسماً به بیبی حوا را مادر خوانده بود و آن پیر زن را وسیله حصول مقصد قرار داد و مادر خوانده را به معیت عسکر به هرات نزد سردار محمد ایوب خان فرستاد تا چهل روز مهلت بگیرد که قوای انگلیس امور سفری خود را بصوب هندوستان تدارک کند و شهر را به سردار موصوف تسلیم نماید. قوای هرات این پیشنهاد را قبول نمیکردند ولی سردار شفاعت این خانم را پذیرفت و دراین مدت بجای آنکه انگلیسها شهر را تخلیه کنند، برعکس قوای کمکی از کابل برایشان رسید. (مؤخذ ۳۵ — صفحه ۶۳۹)
با تشدید مقاومتهای جانبازانه مردم و در نتیجه شکست های پیهم قوای مهاجم، نخست حکومت انگلیس بفکر تجزیه افغانستان افتاد، ولی بعداً در اثر یک تغییر سیاسی در لندن آنها مصمم شدند تا یک حکومت مرکزی مستقر را زیر نفوذ خود در افغانستان به وجود آورند. از آنرو با سردار عبدالرحمن خان که برای مقابله با قوای انگلیسی از بخارا به

ولایات شمال کشور وارد شده و عسکر تدارک کرده بود، به تماس شدند و خواستند او را به سلطنت برسانند. دراینجا بار دیگر از یک زن افغان به حیث وسیط استفاده کردند و بغرض مفاهمه با سردار موصوف با خواهرش (شاه بوبو جان) به تماس شدند و توسط او مکاتبه را با سردار آغاز نمودند. عبدالرحمن خان بجواب انگلیس ها پرداخت و بعد از ارائه معلومات لازم نوشت که: "اگر شما را هوای مذاکره در سر است، از وسایل زنانه صرف نظر کرده و توسط نمایندگان عاقل رشته اتحاد را قایم سازید." (مؤخذ ۳۵ — صفحه ۶۳۶)

ورود فرهنگ مختلط هندی - اروپائی

باآنکه فرهنگ دربار مغولی هند بعد از فتوحات احمدشاه کبیر بتدریج در طول قرن ۱۸ و ۱۹ به دربار شاهان و امرای افغان و از آنطریق در شیوه زندگی روٴسای قبایل رخنه کرده بود، ولی با اشغال هند توسط انگلیسها شیوه مختلط هندی — انگلیسی به اصطلاح مود روز شد و به سرعت درآن سرزمین توسعه پیدا کرد. واضح است که ورود قوای عظیم انگلیسی در افغانستان باهمه ساز و برگ آن، شیوه جدید فرهنگ مختلط هندی — انگلیسی را نیز باخود بهمراه آورد. درآنوقت که نفوس مجموعی شهر کابل کمتر از صدهزار نفر بود، ورود قوای بزرگ انگلیسی و اقامت آنها برای مدت بیش از چهل سال در کابل و همچنان در شهرهای دیگر افغانستان از جمله قندهار و جلال آباد، یک عامل بسیار مؤثر در تغییرات سریع اجتماعی و ثقافتی مردم در آن شهرها و از آنجا به نقاط دورتر کشور گردید. علاوتاً یکی از تاکتیک های قدرتهای استعماری آنست که میکوشند در اولین وهله ارزشهای وارداتی خود را در ساحات تحت اشغال به سرعت پخش و معمول سازند. انگلیسها در اینکار پیشتاز همه قدرتهای استعماری قدیم بودند و اما باآنکه جامعه افغانی یک جامعه بسته و در پابندی به ارزشهای اسلامی و عنعنوی خود بسیارمحکم و استوار بود، خواهی نخواهی این تأثیرات از طرق غیر مستقیم بر زندگی عنعنوی مردم اثر گذاشت. باآمدن انگلیسها طرز

لباس، طرز خوراک، رفتار و آداب غربی در کابل و شهرهای دیگر برای بار اول به معرض نمایش قرار گرفت و در عین زمان از طریق تماس های روزمره در بازار و معاشرت مردم بااین نو واردان خارجی، پیدا شدن امکانات صحبت و ترویج کلمات و اصطلاحات معموله انگلیسی و غیره یک صفحه جدید در زندگی مردم باز شد که بعضی ها آنرابحیث یک تحول مثبت باخوشبینی بدرقه کردند و اما برخی دیگر از آن به حیث دست آورد بیگانه و کفری دوری جستند.

یک سازمان فعال سیاست استعماری انگلیس در آنوقت، توسعه شبکه های جاسوسی شان در میان مردم محلی و بدست آوردن اطلاعات از یکطرف و پخش شایعات بین مردم ازطرف دیگر بود. انگلیسها کوشیدند تا به این منظور نخست در بین مردم محل رخنه کرده و روابط چند جانبه را از طریق دادن پول به عناوین مختلف از قبیل تحفه، مدد معاش، کمک و غیره بابعضی اشخاص و خانواده ها و از آن طریق با مردم عادی برقرار سازند. با گسترش این روابط شیوه زندگی غربی در اذهان مردم و در نتیجه به خانه های آنها تدریجاً رخنه کرد و فرهنگ عنعنوی که از قرنها بدانسو در افغانسنان حاکم بود، بایک چالش جدید روبرو گردید. بااینکار دیده میشود که اولین سنگ در تهداب تجددگرائی غربی توأم با یک ناباوری و ترس و هراس از آن در کشور گذاشته شد و چشم مردم با یک فرهنگ جدید آشنا گردید.

شدت ناباوریها

اکثر گزارشات محققان و نویسندگان انگلیسی در آنوقت مشعر برآنست که افغانها به حیث مسلمانان صاف دل و با ایمان قبل از هجوم قوای انگلیسی به افغانستان در برابر عقاید و ادیان دیگر بسیار باتفاهم و دوستانه برخورد میکردند و تا جنگ اول افغان و انگلیس موضعگیری آنها در برابر اروپائی ها عاری از خصومت و تعصب بود و همچنان در مؤسسات مذهبی این کشور که توسط اصول قدیمی اداره میشد، نیز خصومت رسمی دینی یا غیر دینی علیه اروپائی ها دیده نمی شد. اما

مبارزه با قدرت های مسیحی استعماری اثر قاطع بر فضای مفکوروی و ایدئولوژیکی افغانستان بجا گذاشت. به قول اولسن محقق دنمارکی: "پس از جنگ اول افغان و انگلیس هنگامیکه در اوج احساسات دینی و ملی ضد انگلیسی به حاکمیت شاه شجاع پایان داده شد، موضعگیری افغانها بصورت دراماتیک تغییر یافت. همه اروپائیان غیرقابل اعتماد بودند؛ انگلیسها و بعداً روسها نه تنها بدیده کفار، بلکه به حیث دشمنانیکه اسلام و استقلال کشور شانرا تهدید میکردند، نگریسته میشدند." (مؤخذ ۵ — صفحه ۶۴).

ازآنجائیکه اسلام به مثابه یک نیروی متحد کننده و وسیله تحرک مردم بخصوص علیه تجاوز خارجی در افغانستان همیشه نقش بسزا داشته است، درآنوقت نیز با مشاهده احوال و اوضاع ناهنجاری که از طرف قوای مهاجم انگلیسی بر مردم و کشور تحمیل میگردید و همه قدرت حاکمه دولت بدست آنان می چرخید و پادشاه و مردم دیگر برکشور، برمال و حتی برنفس های خود حاکم نبودند (چنانچه شرح حال آن مختصراً ذکر گردید)، ناباوریها علیه مهاجمین بیگانه روزبروز کسب شدت کرد و قیامهای بزرگ را براه انداخت که زیر نام جهاد علیه دشمنان دین و وطن اوج گرفت.

دراین حال از یکطرف که کاربرد اصول اسلام برای حفظ استقلال و تحکیم وحدت ملی افغانستان و بسیج کردن قوای مقاومت و جهاد علیه استعمار مؤثر بود، و اما از طرف دیگر خصوصیت های محافظه کارانه سران قومی و مذهبی، تنفر را در برابر اجانب و میلان به تجرد گرائی را در بین مردم تقویه کرد، طوریکه اکثر رهبران دینی در مورد قبول و معرفی نوآوریهای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی به شدت مقاومت میکردند و آنرا متاع بیگانه دانسته با روح و اصول اسلام و عنعنات افغانی در تناقض و ضدیت اعلام میداشتند. درنتیجه طوریکه دیده شد، ازیکطرف ورود انگلیسها با یک سلسله نوآوریها و ارزشهای غربی در حریم فرهنگ عنعنوی جامعه افغانی برای خود جا باز کرد و از طرف دیگر مقابله باسیاست استعماری دشمن که پیرو دین مسیحی بود، احساسات ملی و دینی مردم را برضد تحول به شدت تحریک نمود و دراثر آن رد

استعمار اروپائی، در عین زمان منجر به رد تمدن آنجا نیز گردید. این پدیده دوقطبی که در ضدیت باهم قرار داشتند، فقط در یک نقطه باهم وجه مشترک پیدا کردند آنهم در رابطه با وضع قیود برزنان و کوبیدن مشت محکم بر فرق آنها.

ترویج "چادری دلاق"

در عنعنه قدیم افغانستان تا امروز روابط باهمی بین اهالی یک قریه طوریست که همدیگر رامثل اعضای یک خانواده بزرگ میدانند و بنا" زنان افغان وقتی در حلقه "خودی" یعنی مردم محل قرار دارند، چندان تابع قیود و پوشانیدن روی خود نبوده و فقط با پوشیدن یک چادر بزرگ در بیرون خانه و حتی رفتن به کشتزار اکتفا میکردند. اما وقتی یک مرد بیگانه را می دیدند، روی خود را پوشانیده از جوار او می گذشتند. از آنجائیکه اقامت در شهرها خصلت "خودی" را نداشت و مردم از هر گروه در محلات مزدحم شهری در رفت و آمد بودند، زنان آنوقت نیز هنگام بیرون رفتن از خانه فقط با همان چادر عنعنوی سر و روی و قسمت بالای تنه خود را می پوشانیدند.

شهر کابل که در قرن ۱۸ متشکل از چند ده و چندین قلعه بزرگ، و پراگنده بود، تنها در مرکز شهر یعنی اطراف بالاحصار که قصر شاهی و مرکزحکومتی درآن واقع بود، خانه های بهم چسپیده و بازار های متعدد وجود داشت که نشانه یک شهر متمرکز با خصوصیات زندگی شهری در آن جلوه‌گر بود.

هنگامیکه قوای انگلیسی به کابل رسیدند، نخست در اطراف قصر و خانه‌های دور و نزدیک آن سکونت اختیار کردند و بعد ها برای قطعات عسکری خود به اعمار تأسیسات نظامی در سیاه سنگ، بی بی مهرو و شیرپور پرداختند. موجودیت قوای عسکری انگلیس با وفرت تعداد آن در شهر کابل چنان محسوس بود که گوئی نیم شهر را این عناصر بیگانه و کاملاً متفاوت اشغال کرده بودند. واضحاً" موجودیت بیگانه‌ها بذات خود موجب آن میشود که آزادی معمول و همیشگی زنان دفعتاً" محدود

گردد و اگر زنانی هم مجبور به بیرون رفتن باشند، باید با چادر بزرگتر صورت و تمام بدن خود را از سر تا پا به نحو مخصوص بپوشانند که این نوع پوشش در بین مردم مسماً به "چادری دلاق" گردید.
به هر اندازه که احساس حکمروائی و بسط قدرت انگلیسها و قوای مربوطه شان زیاد گردید، به همان اندازه آنهابر منعنات افغانی در همه امور بیشتر بی‌اعتنا شدند. از آنجائیکه آنها به تعداد قلیل زنان با خود آورده بودند، طبیعتاً غلبه نفسانی از یکطرف و احساس غرور ناشی از حکمروائی از طرف دیگر موجب میشد که آنها به زنان کابل به دیده طمع بنگرند. هرقدر این احساس مشهودتر میگردید، مردان افغان حلقه رفت و آمد های بیرون خانه را بر زنان خود تنگتر میکردند و مانع خروج غیرضروری زنان خود از خانه می شدند و فقط در حالات ضرورت خود و یا یک عضو فامیل را به معیت زنان همراه می ساختند.
از اینجاست که پوشانیدن کامل صورت و بدن زنان در شهر کابل بیشتر از هر وقت دیگر بیک ضرورت اخلاقی و افغانی مبدل شد که در شرایط آنوقت علمای دین نیز بر این ضرورت مهر تائید شرعی گذاشتند و برآن تأکید کردند که درحالت خطر بروز فتنه و فساد زنان نباید از خانه بیرون شوند و اگر مجبوراند، باید یک محرم همراه شان بوده و نیز سر و صورت خود را کاملاً بپوشانند.
انگلیس ها هم از حجاب کامل زنان افغان که به سرعت از شکل چادر بزرگ به شکل "چادری دلاق" درآمد، بسیار راضی و خوشنود بودند و اینکار را برای برآوردن اهداف خود مساعدتر می دانستند. بناً انگلیسها نیز از طریق ایجنت های خود به دلایل ذیل به ترویج و تعمیم سریع آن تبلیغ کردند.
۱ ـــ دستگاه جاسوسی انگلیس به منظور کسب اطلاعات و انتشار شایعات به نفع خود یک تعداد مردان و زنان را که روابط همه جانبه با مردم و شخصیت های مهم داشتند، بکار جاسوسی و تبلیغاتی گماشته بودند. مشکل عمده در یک شهر کوچک مثل کابل قدیم شناخت مردم بایکدیگر هیچ شخص جرأت نمیکرد علناً نشان دهد که در خدمت انگلیس ها قرار دارد. انگلیس ها برای اختفای هویت گماشتگان خود

مجبور بودند از زنان به حیث عناصر ارتباطی استفاده نمایند. ترویج چادری دلاق که مانع شناخت هویت زنان میگردید، زمینه بسیار مساعد را برای اینکار فراهم میکرد و حتی بعضی اوقات مردان نیز با پوشیدن لباس زنانه و چادری دلاق میتوانستند با مقامات انگلیسی تماس گیرند، بدون آنکه کسی از هویت شان آگاه شود.

۲ ـــ طبیعتاً انگلیسها و قوای شان با معاشرت زنان ضرورت داشتند و برای ارضای خاطر خود از پول و قدرت فراوان برخوردار بودند و فکر میکردند که هیچ کس نمیتواند جلو آنها را بگیرد. ازآنرو حجاب کامل زنان با پوشیدن چادری دلاق که تازه معمول گردیده بود، برای زنان هرجائی که در هر کشور و هر سرزمین ومحل وجود دارند، بدون افشای هویت شان این زمینه را مساعد میکرد و هم برای انگلیس ها و قوای شان خطرات غیرمترقبه از این ناحیه را تقلیل میداد. اینکار در مدت کوتاه آنقدر پیش رفت که بعضی از نویسندگان و مؤرخین افغانی از قبیل فیض محمد کاتب و قاضی عطاالله خان وغیره بعضاً زیر تأثیر سخنان جعلی انگلیسها و سفیر شان موهن لال قرار گرفته و یکی به نقل از دیگری علت قیام مردم افغانستان را علیه انگلیس چنین وانمود کرده اند که گویا این قیام به دلیل تجاوز انگلیسها بر زنان افغان و حتی مشخص تر بر فلان زن و فرار فلانه کنیز صورت گرفته است. (مؤخذ ۳۵ ـــ صفحه ۴۷۶)

جای شک نیست که تجاوز بر یک زن در موارد زیاد در تاریخ ما مثل یک گوگرد است که خرمن خشکیده را فوراً شعله ور میسازد. دراینجا شرایط خشکیدن خرمن را ورود قوای مهاجم و عملکرد ظالمانه آنها قبلاً فراهم کرده بود و اگرهم حمله ناگهانی بر خانه جنرال برنس ظاهراً بدلیل تجاوز بر یک زن توسط یک انگلیس صورت گرفته باشد، بعید از امکان نیست.

۳ ـــ مثالهای زیاد در مورد نقش "شیرزنان" افغان در جهاد علیه قوای انگلیسی ثبت تاریخ است که چگونه آنها غیرت و شهامت مردان را در تشدید مقاومت جنگی علیه دشمن تحریک و تشجیع میکردند و چگونه با رسانیدن آب و نان در سنگر، مردان جنگی را برای ادامه پیکار

یاری میدادند. این زنان با خواندن اشعار رزمی و ناره های تکبیر، میدان جنگ را چنان گرم می ساختند که هر رزمنده سر از پا نمی شناخت و تا پای جان به مقاومت می پرداخت. غبار به یکی از این صحنه ها در ارتباط با جنگ دوم افغان انگلیس به نقش مهم این شیر زنان مجاهد افغان اشاره کرده چنین می نویسد: "در جنگهای جبال کابل بود که مردم بیرقهای رنگارنگ برافراشتند و زنان کابل وظیفه آب و نان رسانی مبارزین ملی را در قله کوه ها بدوش گرفتند. دسته جات زنهای مردانه صفت با کوزه های آب و بسته های نان مثل آهو در سنگلاخ های جبال میدویدند و جنگ آوران دلیر را تغذیه مینمودند." غبار می افزاید: "چهارصد نفر از زنان کابل در این وظیفه سهم گرفتند و ۸۳ نفر آنان در جنگ کوه آسمائی شهید شدند." (مؤخذ ۳۵ — صفحه ۶۲۹)

انگلیسها از تحریک و تشجیع زنان افغان در شدت جنگ و همچنان فراهم آوری امکانات تغذیه آنها در سنگر های مقاومت، طوریکه خود در جریان جنگ دوم افغان و انگلیس به چشم دیدند، شدیداً به هراس افتادند و بناً ملموسانه کوشیدند با ترویج هرچه زودتر چادری دلاق و قید آنها درخانه، نقش زنان را در جنگ خنثی سازند تا آنها دیگر اجازه نداشته باشند آزادانه در امور جنگی اشتراک و معاونت نمایند.

با دلایل فوق دیده میشود که مردان افغان اعم از سران ملی و علمای دینی و در قبال آن سائر مردان از یکطرف و قوای انگلیسی و دستگاه تبلغیاتی آن از طرف دیگر مشترکاً با ترویج چادری دلاق و اجباری ساختن آن همنوا گردیدند. بدینوسیله آنها یک پدیده نوظهور را که مانع شرکت فعال زنان در امور جمعی میگردید، به منصه، اجراً و تطبیق قرار دادند که اثرات منفی آن تاامروز برحیات زن افغان سایه افگنده و در دوره های مختلف کشمکش و جدال و حتی برخوردهای جدی را در جامعه افغانی بدنبال داشته است که در مباحث بعدی هریک از این نشیب و فرازها را بررسی خواهیم کرد، ولی قبل از آن لازم میدانم شرح مختصر در باره شکل و ساختمان چادری دلاق، این پدیده نوظهور که زن افغان را برای سالها به عزلت کشانید و نقش او را

در اجتماع به حاشیه برد، ارائه دارم:

لباس زنان کابل درآنوقت بطور عموم متشکل از چار قسمت یعنی پیراهن، تنبان، واسکت و چادر بود. پیراهن از پارچه‌های نفیس با رنگهای مختلف ساخته شده، دارای آستین دراز و نسبتاً فراخ با یخه مدور ساده بود که از نیم تنه به شکل چین دار و دامن کلان آن تا سرزانو میرسید. زنان معمولاً بروی این پیراهن واسکت های دستدوزی قشنگ می پوشیدند و کلاه ظریف و نازک بنام "عرقچین" برسر کرده و روی آن چادر نسبتاً نازک و کلان انداخته، قسمت بالائی تنه خویش را باهمان چادر می پوشانیدند. تنبان قسمت پایانی بدن را از کمر تا بجلک پاها پوشانیده، قسمت بالای آن فراخ و پایان آن تنگ بود که هنگام پوشیدن شکل چیندار را به خود میگرفت (مثل تبنان ها "گیبی" امروزی مردان) . زنان هنگامیکه از خانه بیرون میرفتند، به روی همین لباس های خود یک چادر بزرگ به سر و روی خود انداخته و کنج چادر را از روی سینه به یک سر شانه پیچ میدادند، طوریکه قسمت بالای بدن شانرا کاملا می پوشانید.

چادری دلاق به منظور پوشش کامل بدن از دو قسمت تشکیل گردیده بود: یکی چادری و دیگر دلاق که هردو فقط در موقع بیرون رفتن زنان از خانه مورد استفاده قرار میگرفت.

چادری در اولین طرح خود از سه قسمت ساخته شده بود: یکی کلاه که در زبان عامیانه مسماً به "کلگی" بود، دیگر دامن که در کلگی بطور چیندار دوخته شده و قد آن تا کمی بالاتر از بجلک پا ها میرسید. قسمت جلو چادری رابنام "روبند" یاد میکردند که در طرح اول از پارچه جالی نسبتاً ضخیم ساخته شده و بدور کلگی دوخته میشدو طول آن پایانتر از سر شانه ها میرسید. زنان با پوشیدن چادری، "عرقچین" و چادر نازک خود را دور کرده و بجای آن کلگی چادری را در سرمیگذاشتند و دامن فراخ آن تمام وجود شانرا می‌پوشانید و هنگام بیرون رفتن روپوش آنرا پایان کرده و بدینوسیله صورت خویش را نیز می‌بستند و دامن چادری را بدور خود پچیانیده، آنرا بایک دست محکم میگرفتند. البته ساختمان چادری در مدلهای بعدی تاحدی تغییر کرد

مخصوصاً قسمت "روبند" آن که از پارچه ضخیم مثل دامن ساخته شده، دو طرف آن به دامن چادری چسپیده و طول آن نیز تا نیم تنه دراز گردید که در قسمت چشمها یک ساحه کوچک فقط برای دیدن به قسم جالی دوخته شده بود.

دلاق بطور عموم روپوش تنبان بود واما در طرح اولی تنها قسمت سفلی پاها را از بجلک تا سر زانو می پوشانید، طوریکه در قسمت بجلک بسیار تنگ و در سر زانو فراختر بود. قسمت پایانی آن یک تسمه یا فیته داشت که هنگام پوشیدن، این تسمه به زیر کف پا برده میشد و قسمت بالائی آن توسط دستمال در بالای زانو بسته میگردید. دلاق نیز مثل چادری از یک تکه نخی نسبتاً ضخیم به عین رنگ چادری ساخته میشد که درآنوقت فقط رنگ سفید روشن رواج داشت و زنان برای فیشن، چادری را آهار میدادند و بروی آن "ابرک" می پاشیدند تا زیرشعاع آفتاب انعکاس پر زرق و برق پیدا کند. دلاق نیز مثل چادری در طرحهای بعدی تغییر کرد و آن وقتی بود که تنبانهای ساده و پاچه بزرگ بجای تنبانهای چیندار رایج شد. در این وقت دلاق به شکل تنبان چیندار"گیبی" درآمد که قسمت پایانی آن تنگ و قسمت بالائی آن چیندار و در کمر بسته میشد. دلاق را دراین مدل بروی تنبان می پوشیدند و آنرا درحصه کمر به سر پیراهن می‌بستند. البته باید گفت که پوشیدن جرابهای ضخیم زیر دلاق حتمی بود. به این اساس دیده میشود که بدن زن کاملاً مستور میگردید که حتی انگشتان دست شان نیز با پیچ دادن روبند از نظر پنهان میشد.

قدیمی ترین تصویری که از چادری دلاق در دست است، همانا رسم گرافیک میباشد که در اواسط قرن ۱۹ توسط انگلیس ها تهیه گردیده واصل این رسم در برتش موزیم نگهداری شده‌است. کاپی این رسم با یک تعداد دیگر از گرافیک های تاریخی در سال ۱۳۵۰ (۱۹۷۱) توسط کمپنی "زیمنس" آلمانی از روی نسخه اصلی مجدداً رسامی گردید و در یک جنتری یادگاری برای افغانستان به چاپ رسید که بعداً این جنتری تاریخی درسال ۱۳۶۴ (۱۹۸۵) دوباره تجدید چاپ شد

(کاپی رسم متذکره در صفحه بعد دیده شود)



(لباس مروجه یك زن كابلی و نمونه اولین چادری دلاق)
كاپی گرافیك اواخر قرن ۱۹

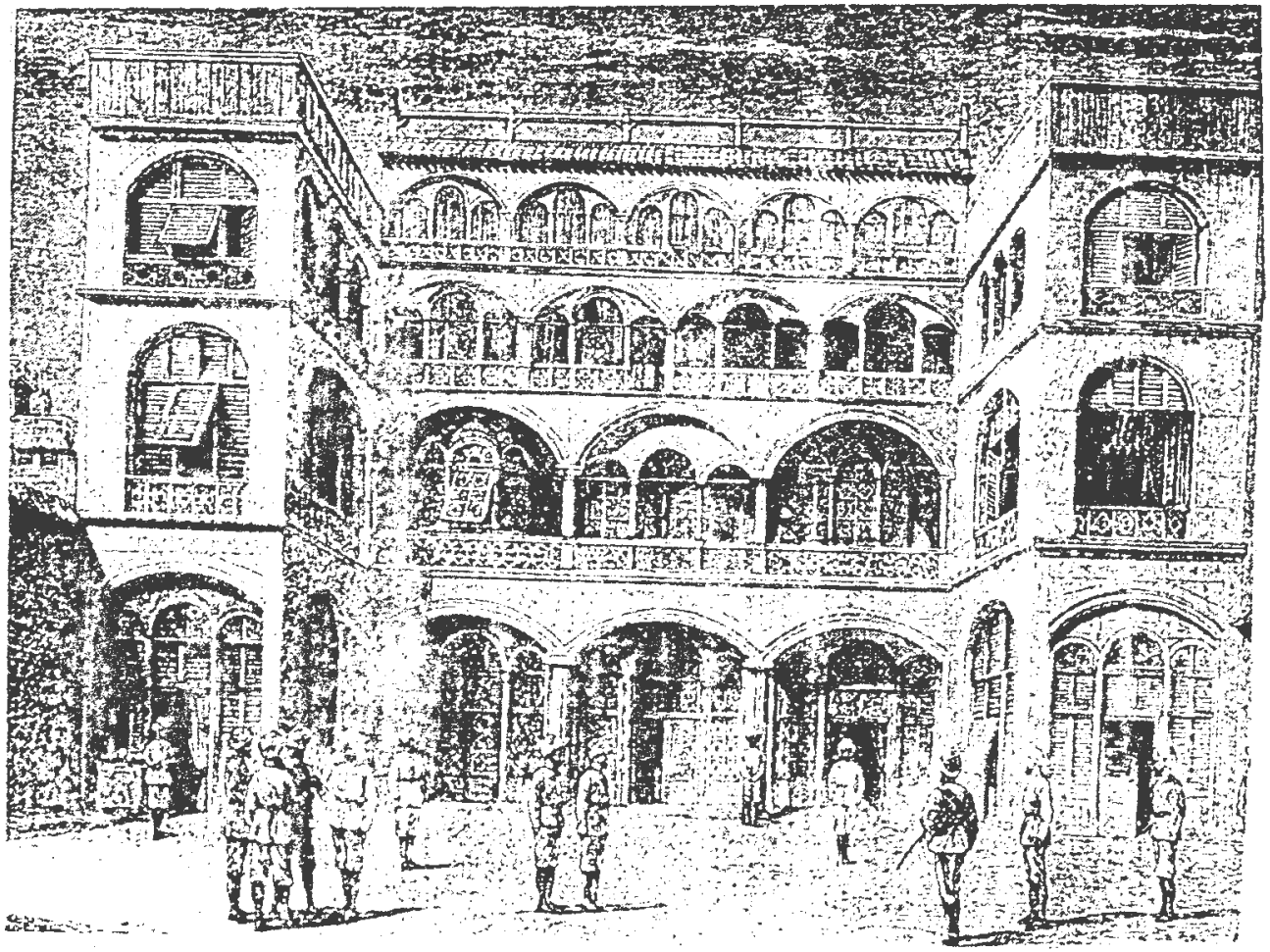

(قصر شاهی بالاحصار کابل که بعداً توسط انگلیسها حریق گردید)

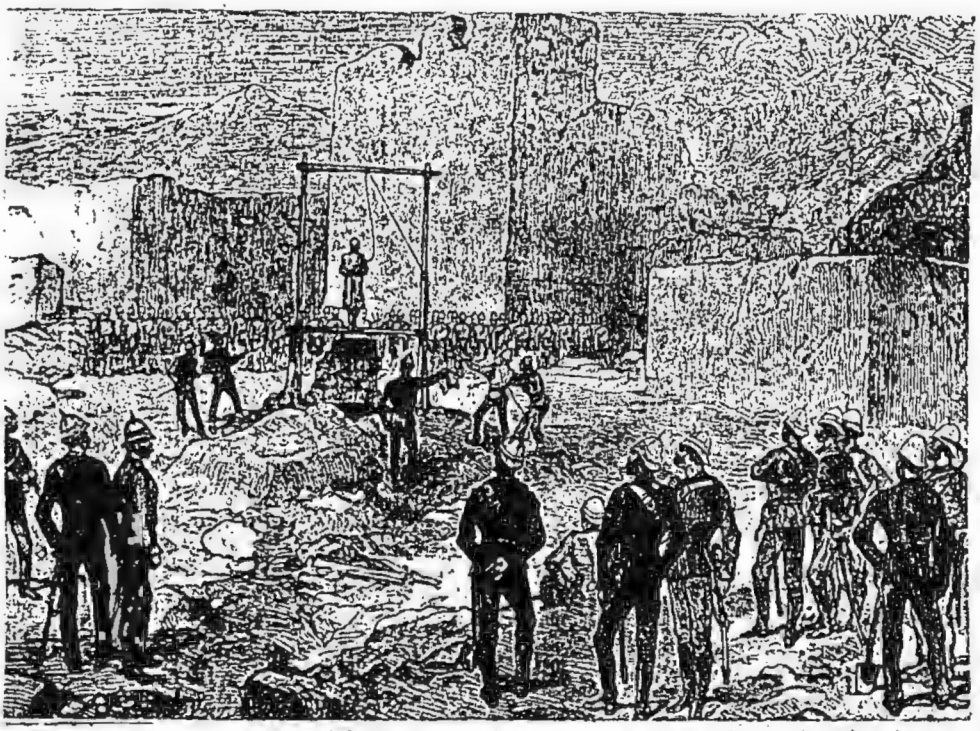

(اعدام یك مجاهد افغان توسط انگلیسها در کابل - جنوری ۱۸۸۰)



(اراکین قوای انگلیسی مشغول سرجه زدن در حواشی کابل - زمستان ۱۸۸۰)
(جنرال رابرتس معروف نیز با پوستین افغانی دیده میشود)

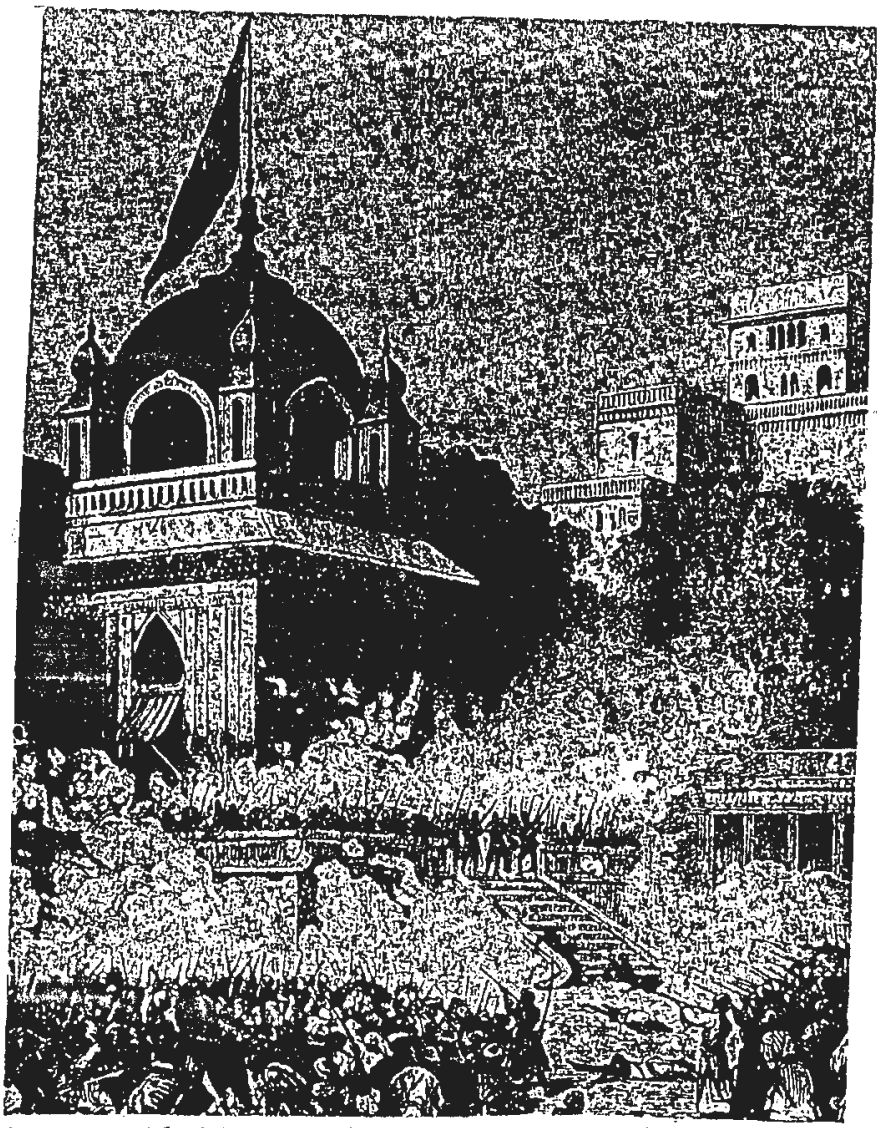

(جنگ اول افغان و انگلیس ۱۸۴۱: حمله مجاهدین بر اقامتگاه رسمی انگلیسها در کابل که در اثر آن الکساندر برنس و عده ای از همکاران او کشته شدند؛ در ادامه همین قیام مکناتن توسط وزیر محمداکبرخان به قتل رسید)

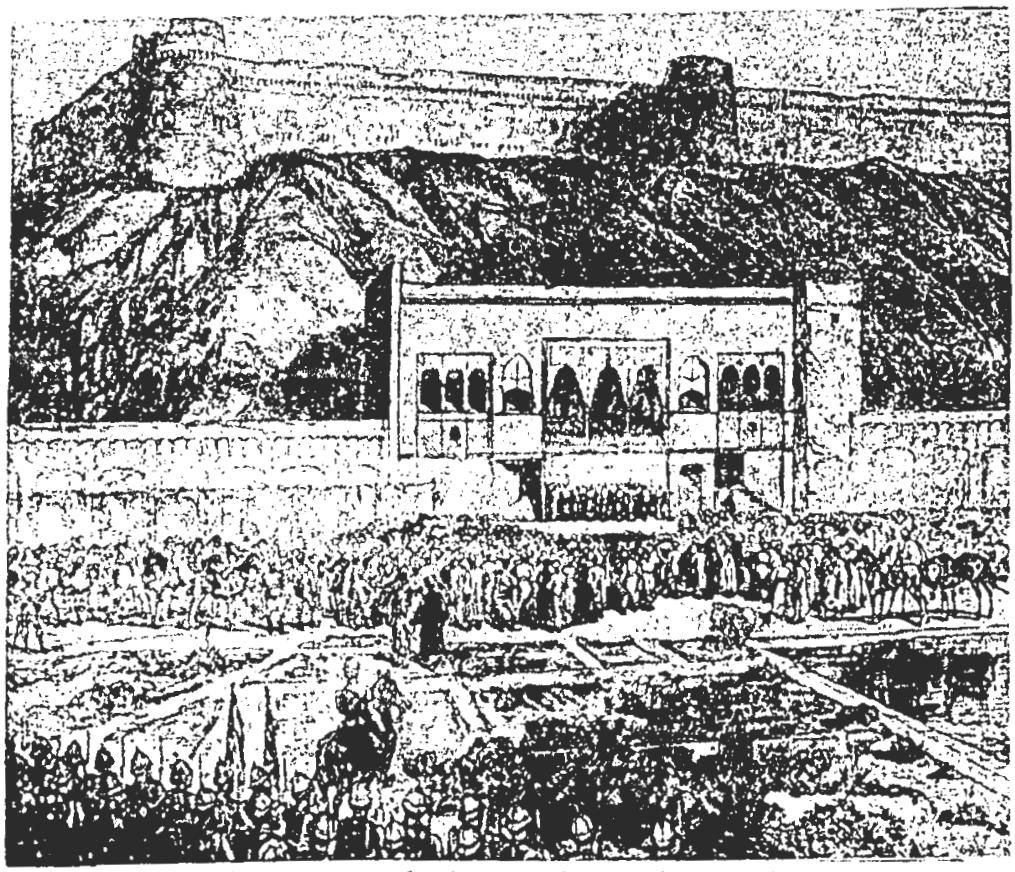

(دارالاماره بالاحصار کابل هنگام تسلط انگلیسها - حوالی ۱۸۷۹)

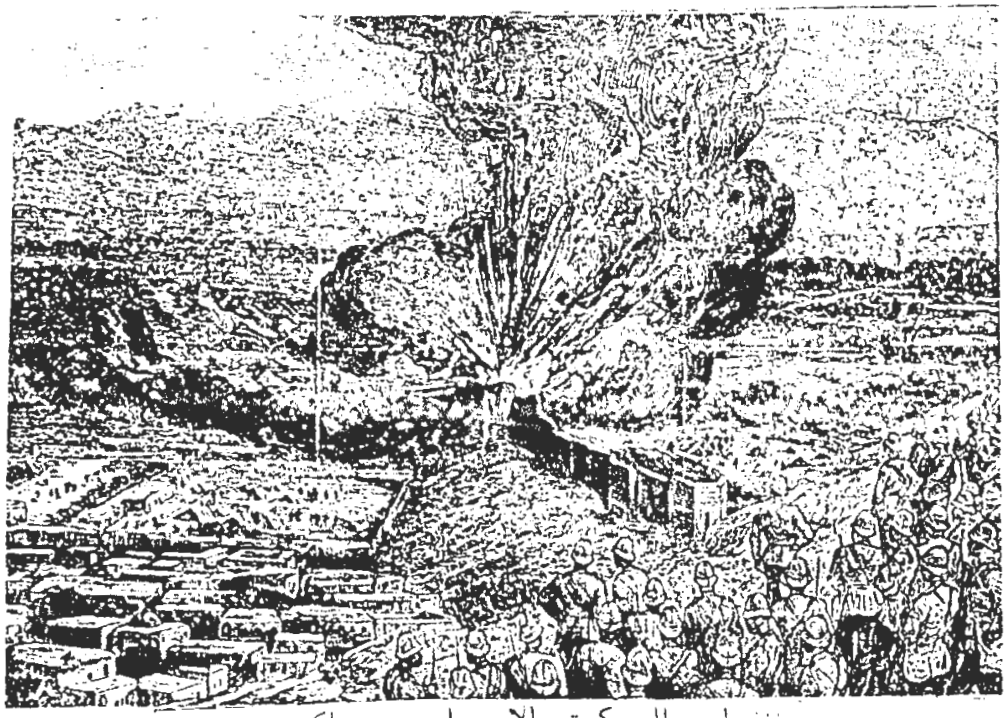

(انفجار سلاح کوت بالاحصار - ۱۶ اکتوبر ۱۸۹۷)

فصل پنجم

تشکیل و استحکام دولت مرکزی و مسئله زنان

(امیرعبدالرحمن خان)

از آنجائیکه زنان افغان در طول تاریخ کشور تا امروز هیچگاه قدرت آنرا نداشته اند در مورد خود و سرنوشت خود اتخاذ تصمیم کنند و همیشه سرنوشت شان توسط مردان، بخصوص مردان پرقدرت اعم از سران خانواده، رؤسای قبایل، امراً و شاهان رقم زده میشد. بناً با استحکام دولت مرکزی در افغانستان و موقف پادشاه به حیث "سایه خدا در روی زمین" سرنوشت زنان و نقش آنها درامور اجتماعی بطور کل در حیطه قدرت پادشاه و فرامین صادره و همچنان رواجهای درباری قرار گرفت. دراین فصل نخست نگاهی مختصر به انکشاف شهر کابل به حیث گهواره و مهد تحول در کشور انداخته، سپس چگونگی استحکام دولت مرکزی را توسط امیرعبدالرحمن خان مختصراً زیر بحث برده و دراخیر به شرح بعضی مسائل عمده مربوط زنان در این دوره می پردازیم.

شهر کابل - مهد تجددگرائی:

افغانستان در طول تاریخ پنجهزار ساله خود همیشه چارراه تمدن ها و معبر کشورگشایان بزرگ جهان بسوی سرزمینهای رؤیا انگیز نیم قاره هند بوده و راه معروف "ابریشم" گوشه های مختلف کشور را بابزرگترین مراکز تجارتی عصر وصل میکرد. موقعیت سوق الجیشی و همچنان اهمیت تجارتی دو عامل عمده در انکشاف شهرهای بزرگ در افغانستان محسوب میشد. لذا به منظور برقراری امنیت در ادوار گذشته، شهرها نخست به شکل قلعه های بزرگ جنگی محصور با دیوار های بلند انکشاف کرده ب محل امن و زیست برای مردم آن باشد. در طول

تاریخ باوجودیکه امور تجارتی و بعضاً نظامی مردم محل و شهر را با بیرون مرتبط می کرد و از آنطریق نفوذ فرهنگی بیرون در شهر اثر می‌گذاشت، ولی همگونی ارزشها، امکان تحول را در زندگی شهری بسیار بطی و محدود میگردانید. از اینجا است که عنعنه و اصول دینی مثل زندگی روستائی در شهرهای افغانستان نیز حاکم بر زندگی بود و تجدد کمتر به آن راه می یافت که در اثر آن زندگی شهری و روستائی بطور هم شکل و یکسان پیش برده میشد، بعبارت دیگر تفاوت محسوس بین زندگی روستائی و شهری به مشاهده نمی‌رسید و زندگی شهری تقریباً ادامه همان شیوه زندگی روستائی بود.

چنانکه در فصل گذشته بیان شد، تحول بسیار عمده در افغانستان وقتی آغاز یافت که پای تمدن غرب با توسعه سلطه انگلیس ها به هند رسید و افغانستان نیز در قبال علایق منطقوی انگلیس ها مورد توجه قرار گرفت. عملیات نظامی انگلیس ها در طول قرن ۱۹ باآنکه موجب برخوردها و جنگ های بزرگ گردید و سلسله خانه جنگی ها را در افغانستان بیش از یک قرن ادامه داد، ولی در عین زمان تماسهای فرهنگی تاریخی با سرزمین هند که در آن تمدن غربی نفوذ کرده بود، بطور مستقیم و غیر مستقیم بر زندگی نخبه های افغان که در شهر زندگی داشتند، اثر انداخت و راه تجددگرائی را در شهر ها باز نمود. مخصوصاً از وقتیکه در عهد تیمورشاه درانی کابل به حیث پایتخت کشور درآمد و بعداً در اواخر قرن ۱۹ امیر عبدالرحمن خان موفق به تشکیل یک دولت مرکزی گردید، این شهر به مهد تحول و تمدن جدید و عصری تبدیل شد به عبارت دیگر کابل نه تنها مرکز سیاست و اداره گردید، بلکه مرکز تجدد و تحول قرار گرفت که همه تحولات از آنجا به سائر نقاط افغانستان راه خود را باز کردند.

شهرکابل درقرن ۱۸ و ۱۹ نخست دراطراف قلعه تاریخی "بالاحصار" در دامنه های کوه شیردروازه و اطراف آن توسعه یافت. بعد از آنکه این قلعه درجنگ دوم افغان و انگلیس بوسیله انگلیسها حریق و ویران گردید، امیر عبدالرحمن خان مرکز اداره و اقامت خود را در حواشی محل مسماً به "ده افغانان" در همواریهای بین کوه شیردروازه و آسمائی

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۷۴

و در قرب دریای کابل اعمار نمود. بعد از او پسرش امیر حبیب الله خان در عمران شهر توجه خاص مبذول کرد و چند عمارت مجلل را، درجائیکه اکنون بنام "ارگ" یاد میشود و محل اقامت پادشاهان بعدی و رؤسای دولت بوده است، اعمار نمود. از همان روزگار تا امروز شهر کابل به حیث یک شهر بزرگ و مرکز تحولات عمده در کشور در آمد که نفوس آن طی سالهای ۱۹۸۰ به دلیل مهاجرتهای جبری از "ده به شهر" تقریباً دو چند گردید. این شهر در زمان حکومت کمونیست ها یگانه شهر و محلی در افغانستان بود که نه تنها ویران نشد، بلکه بیشتر اعمار گردید. کابل بعد از سال ۱۹۹۲ با آمدن رژیم تنظیمی و جنگ های قدرت طلبانه گروه‌های مختلف، باآنکه به ویرانه تبدیل و به شهر "ارواح" مسماً گشت، ولی مرکزیت فرهنگی خود را از دست نداد و به حیث خانه مشترک همه مردم و اقوام افغانستان بیش از دونیم ملیون نفوس را در خود جا داده و به حیث مرکز تجدد و تحول در کشور و انتقال آن به سائر شهرها و حتی دهات و روستاهای دوردست، مثل همیش نقش بزرگ بازی کرده است. (برای کسب معلومات بیشتر در مورد تاریخچه شهر کابل بخصوص بعد از آنکه به حیث پایتخت در زمان تیمورشاه درانی اعلام شد، به مؤخذ ۹ مراجعه شود)

استحکام دولت مرکزی (شاهی مطلقه)

درنظام قبائلی که در نیمه قرن ۱۸ توسط احمدشاه بابا بنیان گذاری گردید، دولت بطور غیر مستقیم توسط سران و بزرگان قومی و محلی تمثیل می‌شد که درآن هر قوم و محل با عناوین "خان، میر، سلطان، بیگ " و امثالهم به اجرای وظیفه می پرداختند. بین اینها و دولت مرکزی یک نوع قرارداد نامکتوب وجود داشت که به اساس آن دولت یکعده صلاحیت های خود را به بزرگان محلی واگذار شده بود و در عوض از آنها خدمات معینی را برای دولت مطالبه میکرد. ایفای این تعهدات بین دولت مرکزی و بزرگان محلی بعضاً موجب برخوردها میگردید که "بازی بزرگ" بین روس و انگلیس در منطقه به آتش این

برخوردها هیزم فراوان می پاشید و شعله جنگهای داخلی را برای مدت بیش از یکنیم قرن در افغانستان دامن می زد. تاآنکه گردانندگان این بازی منافع خود را در ایجاد و استحکام دولت مرکزی در افغانستان دیدند و کوشیدند با بقدرت رسانیدن سردارعبدالرحمن خان این آرزومندی را جامه عمل بپوشانند. باتفاهم و مساعدت انگلیسها سردار توانست در سال ۱۸۸۰ بر امارت کابل تکیه زند و خود را امیر دولت عالیه افغانستان بخواند که بعداً ملقب به "ضیاءالملت و الدین" گردید. امیر اولین مشکل خود را در کابل چنین بیان میکند: "من که پادشاه مملکت هستم، در موقع جلوس به تخت سلطنت دچار این مشکل شدم که خانه به جهت سکونت نداشتم، چرا که عمارات بالاحصار را که خانه اجدادی من بود، لشکر انگلیس خراب کرده بودند و دیگر خانه موجود نبود. خانه کرایه هم پیدا نمیشد که موقتاً آنجا بمانم.. به خیالم در تواریخ کمتر حتی هیچ دیده نشده است که پادشاه برای خوابیدن خود اتاقی نداشته باشد و تازمانیکه عمارت تازه به جهت خود بنانمودم، در چادرها و خانه‌های گلی مال رعایا عاریه می‌نشستم." (مؤخذ ۱ — صفحه ۲۲۱)

غبار وضع عمومی کشور را در سال ۱۸۸۰ چنین تشریح میدارد: "امیر عبدالرحمن خان وقتی به سلطنت رسید که در نتیجه دو هجوم انگلیس کشور صدمه و خساره برداشته بود. به این معنی که دستگاه منظم اداری فرو ریخته و تشکیلات نظامی از بین رفته بود، مرکز و پایتخت مملکت "شهر بالاحصار کابل" منهدم و صنعت گران و پیشه وران اغلب در دفاع از وطن معدوم شده بودند. شهرک صنعتی استالف و بازارهای غزنه احراق گردیده، شهرهای قندهار و جلال آباد از پیشه وران تخلیه و بشکل استحکامات نظامی دشمن درآمده بودند. مزارع کابلستان و زابلستان و پروان و کاپیسا و ننگرهار و قندهار، دهقانان جوان خود را در میدانهای جنگ اعزام کرده بودند. لهذا پیشه وری شهرها و زراعت و آبیاری قسمتی از روستاها تقریباً از بین برده شده بود. در عوض، طوفانی از هیجان مردم برضد تجاوز دشمن خارجی برپا و هر قهرمان جنگ، شکل یک مرکزیت مستقل بخود گرفته بود. خزاین و جبه خانه

های افغانستان خالی و هنوز دشمن قوی در سرحدات بلافصل کشور در کمین فرصت قرار داشت." (مؤخذ ۳۵ — صفحه ۳۴۶)

بااین وضع امیر هدف اصلی سلطنت خود راچنین بیان میکند: "زیر نظم درآوردن صدها رئیس و سالار خورد و بزرگ، چپاولگران، دزدان و قطاع الطریقان... همه ایجاب میکرد تا سیستم قبایلی نابود و جامعه آبرومند که در آن یک قانون و یک حکمروا باشد، تعویض گردد" (مؤخذ ۵ — صفحه ۶۶) . امیر اولین پادشاه افغانستان است که برای هدف مشخص خود، دقیقاً طرح پالیسی کرد و هرکاریکه انجام داد، برای رسیدن به همین هدف بود. مدل امیرعبدالرحمن خان را میتوان تحت نکات آتی خلاصه ساخت:

هدف: تأسیس حکومت مرکزی و سلطنت مطلقه باموجودیت یک حکمروا که هم قانون و هم مجری قانون باشد.

برای نیل به هدف فوق، پالیسی امیر استوار بود بر نکات ذیل:

۱ — تضعیف و امحای سران قبایل و سائر گروپهای قدرتمند،

۲ — جذب علمای دین در خدمت دولت و بیرون کردن آنها از زیر نفوذ سران قبایلی،

۳ — دادن مشروعیت دینی به سلطان به حیث "سایه خدا در روی زمین" و وجوب اطاعت مطلق از اوامر او،

۴ — سازش با قدرتهای بزرگ منطقه، بخصوص انگلیسها بارعایت این اصل که: "در امور خارجی بی مصلحت شما کار نمی‌کنیم، ولی درامور داخلی مصلحت شما را کار نداریم."

امیر برای تطبیق پالیسی خود، اقدامات سیستماتیک ذیل را با جدیت رویدست گرفت:

۱ — تقویه بنیه نظامی، جلب و جذب عسکر و تدارک وسایل جنگی،

۲ — تقویه بنیه مالی دولت از طریق افزایش انواع مالیات و اخذ مستمری و کمک از انگلیسها،

۳ — استفاده از قوای نظامی، لشکرکشی ها و سرکوب کردن قدرتمندان، مخالفان و شخصیت های مظنون با شدت و قساوت بینظیر

که از این ناحیه مؤرخین دوره سلطنت او را به "دوره خون و آتش" مسماً ساخته اند.

۴ — استفاده از نام جهاد علیه مخالفان با شعار اینکه : "کسیکه از من اطاعت میکند از خدا اطاعت مینماید و کسیکه بمن مطیع نیست، بخدا اطاعت ندارد... سرزمین بغاوت، حیثیت دارالحرب را دارد." امیر همچو فتاوی را ازطریق علمای دین شایع و پخش میکرد و برای اقدام خود مشروعیت دینی کسب مینمود،

۵ — از بین بردن مخالفان صاحب نفوذ و مقام به انواع و ذرایع مختلف از جمله قتل، حبس، تبعید و غیره و همچنان جهت تضعیف قدرت مالی مخالفان به ضبط و غضب جایداد آنها می پرداخت،

۶ — توسل به دستگاه جاسوسی بسیار قوی و وسیع، حتی در بین حرم و خانواده خود،

۷ — استفاده از سیاست "تفرقه بینداز و حکومت کن"،

۸ — ازدواجهای سیاسی به منظور پیوند دادن سلطنت باخانواده های متنفذ و جلوگیری از نقش تخریبی آنها در برابر دولت،

۹ — تضعیف رواجها و عنعنات محلی که زیر نام "پشتونوالی" که اجرای آن در حیطه قدرت سران قبایلی قرار داشت،

۱۰ — آوردن نظم اداری و توظیف مأمورین و قضات حکومتی در سراسر افغانستان، تا بدانوسیله نقش مستقل متنفذین دینی را تقلیل دهد،

۱۱ — وضع قوانین، دستور نامه ها و فتاوی شرعی به منظور تنظیم بهتر امور،

۱۲ — توجه به ورود تکنالوژی و تأسیس بعضی صنایع مهمه و استخدام یک تعداد اشخاص فنی و مسلکی خارجی جهت بکار انداختن تأسیسات صنعتی .

بعد از ۲۱ سال تلاش شباروزی و جمعاً چهل بار لشکرکشی های خورد و بزرگ به هر سمت و منطقه در کشور، امیر توانست اداره مرکزی را زیر سلطه خود درتمام افغانستان حاکم سازد و اقتدار اداره دولت را به شمول مناطق کافرستان که بعداً نورستان نامیده شد و هزاره جات

گسترش دهد و امنیت نسبی را در کشور برقرار سازد و راه را برای تجدد و تحولات بعدی در ساحات مختلف مساعد گرداند. (بررسی مکمل رویدادهای این دوره از موضوع بحث ما دراینجابیرون است، علاقمندان میتوانند برای مزید معلومات به نشرات متعدد این دوره مراجعه کنند)

مسائل مربوط به زنان دراین دوره

- تعدیل عرف پشتونوالی :

امیرعبدالرحمن خان یک سیستم واحد حقوقی را که مطابقت با شریعت داشت بطور عموم در کشور نافذ ساخت که در آن تفسیر شریعت در انحصار قاضی رسمی بود. به این اساس اهمیت پشتونوالی در موضوعات حقوقی در حاشیه رفت و فرمان داده شد که هیچکس حق ندارد قضایای حقوقی را حل و فصل نماید، مگر قضات و مفتی های رسمی حکومت. هرگاه قاضی به چنان یک قضیه برمیخورد که در قوانین تشریح نشده‌بود، درآنصورت باید از امیر هدایت گرفته میشد (مؤخذ ۵ — صفحه ۷۰) . بااین ترتیب نقش ملاهای محل و جرگه‌های قومی در حل مسایل حقوقی محدود شد و حتی از نظر رسمی فاقد اعتبار قانونی گردید.

یکی از عمده ترین مسایل در مورد زنان همانا عرف جاری از زمان احمدشاه کبیر مبنی بر محروم ساختن دختران از حق میراث و سلب آزادی ازدواج زن بیوه بود که امیر آنرا به استناد اصول شرعی ملغی ساخت (مؤخذ ۳۷ — صفحه ۲۹۴) . طوریکه در مباحث گذشته تذکار رفت، انگیزه اصلی این عرف در پشتونوالی ناشی از خصلت قبایلی نظام احمدشاهی بود، زیرا پایه های دولت درآنوقت بر مبنای روابط فئودالی و نظام "تیولداری" استوار بود و برخورداری دختران از حق میراث با اساس قوانین اسلام (نصف حق یک پسر) موجب تقسیم اراضی به شوهر دختر می‌گردید و دراثر آن زمین متعلقه یک فامیل

(فئودال) به مرور زمان بین فامیلها و خانواده های مختلف تقسم می‌شد. این وضع بر رسوخ "خان خانی" نظام حاکمه فئودالی صدمه میرسانید، لذا دولت درانی مغایر با اصول شرعی فقط برای حفظ منافع فئودالی، دختران را از حق میراث محروم ساخت. علاوتاً چون در اثر ازدواج زن بیوه با یک مرد خارج فامیل، عین نتیجه بار می‌آمد، دولت درانی حق ازدواج مجدد زن بیوه را نیز منحصر بیکی از اعضای فامیل و یا خانواده نزدیک شوهر ساخت.

از آنجائیکه امیر عبدالرحمن خان به منظور استحکام دولت مرکزی سعی داشت تا پایه های فئودالی را در کشور سست کند و قدرت امرای محلی را تضعیف نماید، لذا عرف درانی را که شامل قواعد "پشتونوالی" شده و بر اقتدار روسای قبایل می افزود، به استناد احکام شرعی منسوخ کرد و حکم نمود که هر زن حق میراث و آزادی ازدواج (درصورت بیوه بودن) را دارا میباشد. امیر در تاج التواریخ در زمینه چنین بیان میدارد:

"به موجب قانون قدیم افغانستان، زن نه تنها ملک شوهر خود بوده است، بلکه ملک تمام خانواده شوهرش از قبیل برادرها و اقوام دیگر بوده است. لهذا اگر شوهر مشارالیه فوت میشد، یک نفر از اقوام شوهرش حق داشت که اگر زن هم راضی نباشد، او را به زوجیت بگیرد. این قاعده عمومی مملکت بوده است و از این جهت زن بیچاره که از بد بختی در چنگ خانواده می‌افتاد، دیگر موقعی برای او ممکن نبود که از دست آنها خلاص شود و اگر او را می‌گذاشتند که بعد از فوت شوهرش به خانه پدر و مادر یا جای دیگر برود، این امر را خیلی اسباب افتضاح قبیله خود میدانستند و این عقیده بسیار غریب بود که این رفتار را به موجب شرع مطهر میدانستند و حال آنکه این قاعده بکلی مخالف احکام پیغمبر است. قانونی که خودم اجراً نمودم این است: همین که شوهر فوت شد، زن آزاد است و نمیتوان او را مجبور کرد کسی را برخلاف میل خود به شوهری اختیار نماید." (مؤخذ ۱ — صفحه ۳۴۲)

امیرعبدالرحمن خان در مورد فسخ نکاح دختری که قبل از سن بلوغ

توسط فشار پدر و مادر عقد شده باشد، نیز برخلاف عرف معمول امر صادر کرد که : "به موجب قانون مروجه من، دختری که به حد بلوغ نرسیده باشد و پدر و مادر او را به نکاح کسی در آورده باشند، پس از اینکه به حد بلوغ رسید، فاعل مختار است که این نکاح را قبول و یا رد نماید و علاوه بر این بعد از قبول عقد، اگر شوهرش به او تعدی یا بدرفتاری نماید و متحمل مخارج او نشود، مشارالیه میتواند به محکمه عارض شود که شوهر من یا نفقه و کسوه مرا بدهد یا مرا طلاق بدهد." (مؤخذ ۱ — صفحه ۳۴۲)

در مورد تعیین مهر و طویانه امیر نیز عرف قدیمه را شکست و دستور داد تااین موضوع بر طبق توان شخص محدود گردد. او در این مورد می نویسد: "رسم بعضی از خانواده های بزرگ این بود که دامادهای خود را وامیداشتند براینکه قباله های زنهای خود را برخلاف میل شان آنقدر بسیار قرار دهند که اگر تمام خانواده اومتفق می‌شدند به او کمک میدادند، بازهم ممکن نبود که قباله مذکور را بتوانند ادا نمایند (مقصد از قباله در اینجا سند دین یا مقروضیت و یا تعهدی است که شوهر حین عقد در برابر زن می سپارد — مؤلف) . مثلاً از شخصی که مداخل او ماه ۲۵ قران بود، تعهد میگرفتند که پانصد هزار روپیه قباله زن او بوده باشد و اگر این مبلغ را نمی پرداخت، مرد بیچاره به منزله غلام میشد. این قانون را محدود نمودم و قرار دادم که شاهزادگان خانواده سلطنتی از یک هزار الی سه هزار قباله بکنند و سائر مردم از سیصد الی نیصد روپیه، البته اگر قوه داشته باشند و به طیب خاطر بخواهند بیشتر از این مبلغ به زنهای خود بدهند، فاعل مختارند که به موجب میل خود رفتار نمایند." (مؤخذ ۱ — صفحه ۳۴۳)

نکته مهم دیگر که امیر به آن توجه کرد و برای بار اول در افغانستان معمول گردانید، همانا ثبت و درج عقد نکاح در محکمه بود، چنانکه امیر تصریح میکند: "قاعده به جهت ثبت عقود ازدواجیه معمول داشته ام تا در صورت نبودن شهود کافی، مرافعه در میان نیاید. اگر رئیس اداره ثبت قباله جات بگذارد که عقد نامشروع یا عقد اجباری را در

کتابچه او ثبت نمایند، مشارالیه کاملاً تنبیه میشود." (مؤخذ ۱ — صفحه ۳۴۳) . دراینجا دیده میشود که نه تنها ثبت نکاح در دفتر مربوطه الزامی بود، بلکه هرگاه عقد نامشروع و یا اجباری صورت میگرفت، به مجری آن در دفتر یا محکمه مربوطه جزاً داده میشد.
اینکه این دساتیر تاکدام حد عرف مردم را در عمل تغییر داد، موضوعیست در چارچوب توافقات خصوصی بین اشخاص و فامیلها؛ واما اگر ادعای رسمی در زمینه صورت میگرفت، درآنصورت محاکم مجبور بودند به اساس احکام فوق که وجه شرعی و قانونی داشت، آنرا حل و فصل نمایند. مجادله علیه همچو عرف های قومی که ریشه در قوانین غیرمدون "پشتونوالی" دوانیده و در اثر آن حقوق زن را شدیداً مصدوم نموده و او را به حیث مایملک مرد قرار داده بود، کار ساده و آسان نبود و فقط قوت نافذه امیر آهنین میتوانست آنرا به منصهء اجراً درآورد. درآنوقت هیچکس نمیتوانست در مقابل آن قیام کند و اما طوریکه بعداً می بینیم در دوره های بعدی عین دساتیر موجب عکس العمل های شدید در برابر دولت گردید و تا حد سقوط رژیم پیش رفت.

- ممنوعیت برده داری؟؟

امیر در"تاج التواریخ" به صراحت از ممنوعیت برده داری در نظام جاریه خویش صحبت میکند و می‌نویسد: "رسم وحشیانه غلامی را از میان برداشته و متروک ساخته ام... خرید و فروش بنده (برده) قانوناً ممنوع می باشد و غلامها و کنیزهائیکه در خانه های مردم می باشند و سابقاً همیشه بنده بوده اند، حالا از اجزای خانواده مالکین خود محسوب میشوند". امیر علاوه میکند که:" عموماً غلام ها و کنیز های افغانستان اولاد اسرای جنگ می باشند یا اولاد مقتولین جنگها هستند که کسی را ندارند از آنها پرستاری نماید، خانواده های اشراف و اعیان آنها را مثل اولاد خود نگهداری مینمایند" او می نویسد: "به اشخاصی که اسیرها را بطور غارت در جنگ گرفته و مستحق بودند که غنیمت خود را

برای خود نگاه دارند، معاوضه نقدی داده و اسراً را مستخلص نموده آنها را آزاد کردم". (مؤخذ ۱ — صفحه ۳۶۲ و ۳۶۳)

برخلاف آنچه فوقاً از قول امیر نقل گردید، هنگام حملات بر اقوام هزاره و کافرستان (بعداً نورستان) نیروی های حکومتی و سرکردگان شان بر مردم ملکی بیداد کردند، چ ه به قول فرهنگ: "درهر منطقه که اردوی حکومت داخل می‌شد، پس از کشتار مردان، پسران و دختران و حتی زنان جوان را اسیر می ساخت و بعنوان غلام و کنیز در شهر ها بفروش میرسانید چنانچه در پایان جنگ (هزاره) امیر پنجاه دختر زیبا را به عنوان صورتی برای تمتع خود و شهزادگان انتخاب کرد و پسران جوان میران و بیگ ها را طور غلام بچه جزء عمله دربار ساخت" (مؤخذ ۳۷ — صفحه ۲۷) .

از فرمان امیر که فیض محمد کاتب (مؤلف سراج التواریخ) آنرا ذکر کرده است، چنین معلوم میشود که امیر از یکطرف از منع غلامی سخن میگوید و از طرف دیگر خرید و فروش آنها را رسماً مجاز میداند، چنانچه در فرمان آمده است: "اگر مردم هزاره بخواهند زن و دختر و پسر خود را بفروشند، به سجل و مهر قاضی و حاکم هرقدر که میخواهند غلام و کنیز خریده، ده یک بهای آنرا محصول بدولت بدهند؛ ... لذا هریک از سپاهیان که رخصت منزل از مقام خود حاصل میکردند، چند تن برده و کنیز آورده می فروختند...". (توضیحات بیشتر: سراج التواریخ ، جلد ۳، صفحات ۹۳۷، ۹۳۸ و ۹۸۹) . قرار سنجش نماینده دولت انگلیس از ماه جولای ۱۸۹۲ تا جون ۱۸۹۴ در حدود ۹ هزار نفر از اسرای هزاره را به کابل آوردند. (مؤخذ ۳۷ ، جلد دوم، قسمت نقد و بررسی کتاب، مقاله داکتر حسن کاکر، تصحیح نقل قول — صفحه ۲۱۳)

غبار در این مورد اضافه میکند که: " طبق امر امیر هزارها دختر و پسر بیگناه هزاره در داخل افغانستان و هم در ماورای سرحدات شرقی کشور فروخته شدند... امیر بعدها امر کرد که غلام و کنیز هزاره به مردم خارج (یعنی هندیها) فروخته نشوند و در ۱۸۹۷ عکس (مالیه) را که بالای فروش غلام و کنیز هزاره گذاشته بود، لغو کرد. اما آنچه که

هزار ها نفر فروخته شده بودند، در داخل افغانستان به حیث برده و بنده باقی ماندند تا در زمان پادشاهی امان الله خان آزادی آنان اعلان شد." (مؤخذ ۳۵ — صفحه ۶۷۰)

- تأکید بر تساوی حقوق ارثیه اولاد:

امیر در این مورد بر اصول اسلامی اتکاً کرده میگوید: "دین پاک اسلام ... حقوق ارثیه اولاد را بدون اینکه بین مادرهای آنها امتیازی بدهد، بالسویه مقرر داشته است. تا این درجه که اگر یکی از حقیر ترین و پست ترین کنیزها، اولاد داشته باشد، این اولاد محق است که با اولاد که از خوانین خانواده شاهی به عمل آمده باشد، ادعای حقوق بالسویه نماید و این کنیز هم مثل سائر زنهای منکوحه، عیال شوهر شمرده میشود... اگر شوهر آنها پادشاه است، همه آنها ملکه اند، اگر شوهر آنها گدا است، همه آنها گدا خواهند بود". (مؤخذ ۱ — صفحه ۲۹۱)

امیر واقعاً این گفته خود را در عمل ثابت کرد و پسر بزرگ خود را برخلاف اصرار ملکه مقرب خود (بوبو جان) ، جانشین خود تعیین کرد که گفته میشد او از بطن یک زن صورتی امیر بود.

- زوجات امیر :

امیر باآنکه به زن چندان علاقمند نبود، چهار زن نکاحی و هفت زن صورتی داشت که حاصل آن شش پسر و دو دختر بود. او در ازدواجهای خود مثل امرای گذشته، عامل سیاسی را در نظر نداشت. امیر در نوشته های خود طبق عنعنه مرد سالارانه افغانی از نام گرفتن زنان خود طفره میرود و آنها را هریک بنام پسران شان یاد میکند. آدامک محقق افغانستان شناس از زوجات نکاحی امیر چنین نام می برد: بی‌بی جان (دختر میر جهاندارشاه از میران بدخشان) ، مریم (فرزند نداشت) ، حلیمه (ملقب به بوبو جان از نواده های میر واعظ، مادر محمد عمر

خان) ، پادشاه بیگم (از مزار شریف، مادر غلام علی خان) ؛ زنان صورتی امیر عبارت بودند از: ستارو (از چترال، مادر هاجره) ، عسل (از ثمرقند، مادر حبیب الله خان و نصرالله خان) ، گلریز (از نورستان) ، زهرا (از شغنان، مادر فاطمه مشهور به فاتوجان) ، نیکدم (از چترال، مادر امین الله خان) ، ساجده و گلابی. (مؤخذ ۴ — جدول ۵۴ و ۵۶)

اگرچه امیر مادر حبیب الله خان و نصر الله خان را از تبار یکی از میران بدخشان وانمود کرده ولی محققین، از جمله رحیم ضیائی نواسه امیر در کتاب خاطرات خود می‌نویسد که موصوفه را امیر از یک حکمران محلی واخان در بدل ۱۲ طلای بخارائی خریده بود و اما او "یک زن از هر نگاه انسان فوق العاده شایسته بود." (مؤخذ ۲۲ — صفحه ۱۳)

امیر در مورد نظم فامیلی و حرمسراها در تاج التواریخ می‌نویسد: "در اوایل سلطنت خودم تقریباً هر هفته دو مرتبه به حرمسرا میرفتم ولی هرچه بیشتر مشغول کارها و امورات سلطنتی شدم، رسم به حرمسرا رفتنم کمتر شد، چنانکه ماه یک یا دومرتبه شد وحالا اینقدر مصروفیت دارم که فقط سال دو یا سه مرتبه از عیال و اطفال خود دیدن مینمایم." میگویند که امیر در خلوت قصر بیشتر به همجنس بازی علاقمند بود (مؤخذ ۳۷ — صفحه ۴۳۴) . بهرحال امیر می افزاید: "به عیال وپسرها و دخترهایم و عیالهای آنها و اولادها و نوکرهای آنها علاوه برخوراک و لباس و اسپ سواری و منزل، برحسب رتبه و کفاف آنها مستمری ماهانه نقداً از دولت داده میشود. (مؤخذ ۱ — صفحه ۳۶۸) امیر در ادامه می‌نویسد: "در هریکی از حرمسراهای من چندین غلام بچه و خدمتکارهای زنانه میباشند و برای تمام این خدمه حرمسراها، یک نفر خانم جوان که لباس مردانه می‌پوشد و ملقب به سردار میباشد، معین است و اینها حامل رقعه جات و پیامها میباشند. رسم قدیم را که خواجه‌سراها در حرمسراها به جهت این امر مقرر میداشتند، متروک نمودم. علاوه براین اشخاص، عیالهای من مستخدمین شخصی و ادارات مثل ایشک آقاسی و قاپچی و خزانه دار و

میرآخور و صندوقدار و غیره هم به جهت خود دارند. عیالها هر وقت میل داشته باشند، در کالسکه ها و سواری اسپ، حرکت و گردش مینمایند و همیشه به جهت حجاب، نقاب بر صورت افگنده اند."
(مؤخذ ۱ — صفحه ۳۷۸)

باآنکه ازدواجهای امیر هیچیک روی مصلحت های سیاسی صورت نگرفت، طوریکه بین اکثر اسلاف او رایج بود و اما او کوشید در زمان سلطنت خود با ازدواجهای مصلحتی سیاسی موقعیت جانشین خود را استحکام بخشد. امیر در این مورد می‌نویسد: "چون تخت سلطنت بطور واقعی در تسلط روسای ملت میباشد، من سعی کردم بعضی از خانواده های خیلی معتنای این مملکت را با پسر بزرگ خود (حبیب الله خان) بستگی داده و دخترهای بعضی اشخاص بزرگ ملت را به جهت او تزویج نموده‌ام". امیر در ادامه از هفت زنی نام می برد که در زمان حیات خود برای حبیب الله خان ولیعهدش روی مصلحت های سیاسی عقد کرده است: "عیال اول ...دختر محمدشاه خان رئیس تقاب و خواهرزاده ژنرال امیرمحمد خان، ژنرال اول و سردار قشون کابل میباشد. این تزویج، پسرم را با طائفه غلجائی تقاب (تگاو) که مقتدر میباشند، بستگی میدهد... عیال دوم دختر قاضی سعدالدین خان نائب الحکومه هرات میباشد که نوه خان علوم عبدالرحمن خان رئیس روحانی ملت افغانستان است... عیال سوم دختر ایشک آقاسی محمد سرورخان است ... که او را بجای پسر عمویم اسحاق خان به فرنفرمائی ترکستان مقرر داشتم.. این عیال ربیبه (دختر اندر) ایشک آقاسی محمد سرورخان است و پدر حقیقی او "لوی ناب" متوفی میباشد که وقتی از نوکرهای (مقصد مأمورین) محترم مرحوم امیرشیرعلی خان بوده است و اشخاص کارآمدی که حال با ایوب خان هستند، برادرهای همین عیال میباشند... عیال چهارم که فعلاً نامزد پسرم میباشد و تاهنوز عروسی نشده است.. نوه مرحوم امیر شیرعلی خان و دختر پسر بزرگ او مرحوم محمد ابراهیم خان عجالتاً در هندوستان است. این وصلت میتواند دو خانواده پادشاهی را به سلطنت کابل اتصال دهد.. و جنگها و اغتشاشات بین پدر من و مرحوم امیر شیر علی خان را ختم

نماید. عیال پنجم نیز از خانواده های بسیار نجیب میباشد که پسرم را با روسای اوزبک وصلت کار مینماید... عیال ششم دختر رئیس ولایات منگل و خوست میباشد.. عیال هفتم دختر اکبرخان مؤمند میباشد که این وصلت پسر مرا با طائفه خیلی مقتدر مومند در سرحد هندوستان بستگی میدهد." (مؤخذ ۱ — صفحات ۲۹۵ و ۲۹۶)

به این اساس دیده میشود که امیر برای خود ضرورت همچو وصلتهای مصلحتی سیاسی را احساس نمیکرد و اما او که از عواقب ناگوار استبداد خود در آینده نامطمئن بود، سعی کرد با همچو وصلت های مصلحتی پایه های قدرت جانشین خود را تقویه نماید.

- "بوبوجان" - ملکه رسمی امیر:

بی بی حلیمه ملقب به "بوبوجان" ملکه رسمی امیر، دختر میرعتیق الله از نواده های میرواعظ کابلی (شخصیت روحانی) و مادرش حسینه، دختر امیر دوست محمد خان بود که با این اساس بوبو جان درعین زمان دختر عمه امیر نیز میشد. وی در سال ۱۲۸۰ ش در گذر بارانه کابل بدنیا آمد، علوم متداوله را نزد پدر آموخت، در سن ۱۵ سلگی با امیر ازدواج کرد و از امیر دوپسر بدنیا آورد که یکی در کودکی وفات کرد و دیگری سردار محمد عمر خان (بعداً ملقب به سردار مدافع) بود. بوبوجان زن شاعره و ادیب، باسخاوت و مردم دار بود که همیشه خیرش به محتاجان میرسید و به صدای مظلومان گوش فرا میداد. او در "گلستان سرای" (گوشه ای از پارک زرنگار موجوده) اقامت داشت که بعداً آنرا به مکتب مستورات اهدا کرد و نیز چند مسجد و مدرسه ساخت و هم پلی در پغمان احداث نمود که بنام خودش مسماً شد. (مؤخذ ۱۳ — صفحه ۶۰)

بی بی حلیمه شخص با انضباط و صاحب وقار بود و در امور کشوری نیز دخالت میکرد. امیر نیز به او به نظر احترام می دید، چنانکه در میان مردم شایع بود که : "همه از امیر میترسند، امیر از بوبوجان". اختیارات او بسیار بود و حتی میتوانست حکم اعدام یک محکوم را ملغی

سازد. این زن در سیاست نیز فعال و شدیداً برخلاف انگلیسها و یکی از حامیان جدی استقلال کشور بود، چنانکه میگویند که او زیورات خود را فروخت و پول آنرا برای جنگ استقلال اختصاص داد.
بوبوجان بعد از فوت امیر تلاش کرد تا پسر خود را به جانشینی امیر بگمارد و تا رسیدن وی به سن بلوغ، میخواست خودش زمام امور را در دست گیرد. ولی گفته میشود که سردار عبدالقدوس خان اعتمادالدوله که شخصیت با نفوذ عصر و از مقربان و همفکران بوبوجان بود، او را از اینکار برحذر ساخت. به قول رحیم ضیائی نواسه بوبو جان: "حلیمه بعدها به یاری هواداران خود در دربار بسیار کوشید بهروسیله امیر حبیب الله خان را از قدرت بیرکنار سازد و برای این منظور توطئه ای را سازمان داد، ولی توطئه افشا گردید و همه کسانیکه در آن شرکت داشتند، زندانی شدند. (مؤخذ ۲۲ — صفحه ۱۵)

- زنان در دائره جاسوسی امیر :

امیر در تاج التواریخ می‌نویسد: "چون در مملکت حالت یاغی گری ظاهر بود، جاسوس ها و مفتش های مخفیانه مقرر داشتم که هرچه بین مردم واقع شود، به من راپورت (گزارش) نمایند. به این قسم با دلایل کثیره آنهائی را که وفادار و دوست من بودند، دریافتم و با اینها بطور مهربانی سلوک نمودم، ولی اشخاصیکه خیالات خصمانه داشتند و محرک فتنه و فساد بودند، کاملاً سیاست (به معنی مجازات شدید— مؤلف) نمودم." (مؤخذ ۱ — صفحه ۲۰۶)
در سیستم جاسوسی امیر در هر چارنفر یک جاسوس (راپورچی — به اصطلاح عامیانه "رپوچی") از تمام اقشار و طبقات کشور موجود بود، حتی در دربار، حرم، بین خانم ها و اولادهایش و فراتر از آن در تمام شهرها و قصبات این جاسوسان در پی کشف اسرار و محرمات شخصی افراد بودند (مؤخذ ۵۸ — صفحه ۱۰۲، از قول فرانک مارتین) .
به این اساس دیده میشود که دائره جاسوسی امیر بسیار وسیع و شامل مرد و زن بود، چنانکه زنی از قندهار بنام مادر محمد امین بارکزائی

روزها با شوهر خود علناً بدربار والی قندهار آمده و در پهلوی او می نشست و اجرأت امور را میدید و بکابل راپور میداد؛ والی و مأمورین همه از این زن می ترسیدند (مؤخذ ۳۵ — صفحه ۲۵۶) .

- زندان زنانه :

فرانک مارتین، نویسنده انگلیسی که قریب شش سال در دربار امیر اقامت داشت دو فصل کتاب خود را تحت عنوان "دوره دهشت و ترور" نامگذاری کرده و شرح مبسوطی از چشمدید هاو شنیدگیهای خود در باره زندانها وانواع شکنجه ها و مجازات امیر بخصوص از وضع رفتبار و غیر قابل تصور زندانیها در سیاه چاه های قدیم بالاحصار به رشته تحریر درآورده که بسیار تأثر انگیز است. امیربرعلاوه زندانهای مردانه و سیاه چاه ها، زندانهای مخوف زنانه نیز تأسیس کرده بود. یکی از این زندانها بنام "سرای ذکریا" در بازار "مرادخانی" بود که دختران باکره و زنان مقبول توسط شخصی بنام پروانه خان کوتوال کابل از بین سائر زنان جدا میگردید و در بخش مسما به "پری خانه" برده میشد که آنجا در حقیقت محل عیاشی شخصیتهای سرشناس حکومتی و درباری بود. Lee. L. J از قول منشی کوتوال کابل می‌نویسد که: "چهار تا پنج زن در روز، از طریق تجاوز طفل بدنیا می‌آوردند، برخی از زنها وادار به سقط میگردیدند، درحالیکه عده دیگر از شرم، اطفال نوزاد را زنده بگور میکردند (مؤخذ ۵۸ — صفحه ۱۰۴) . حسن کاکر در زمینه علاوه میکند که: "میرسلطان نائب کوتوال و شهزاده حبیب الله از محبوسین خوشگل زنانه سرای ذکریا مشهور به "پری خانه" که اکثر آنها دختران خانها و ملک ها بودند، برای هوسبازی استفاده میکردند و هر روز سه چار طفل نوزاد نامشروع زیرخاک میشدند. میر سلطان حتی زنان محبوس را به قسم تحفه برفقا میداد.." (انیس، شماره های ۶ و ۷ سرطان ۱۳۵۷)

- محافل تفریحی برای زنان:

امیر با مردم محشور بود و از معاشرت با حرم دور و شب روز را در محیط مردانه می زیست. در عهد او از یکطرف در بازارها قصه سرایان رزمی و در مساجد مبلغین جهاد مصروف فعالیت بودند، از طرف دیگر میله های اصناف و پیشه وران با ساز و سرود و رقص و آواز دوام داشت، در کابل محله "خرابات" مرکز ساز و آواز و رقاصه ها شمرده میشد (مؤخذ ۳۵ — صفحه ۶۵۷) . علاوتاً ساز و سرود در دربار نیز هرشب معمول بود، چنانچه امیر در تاج التواریخ می‌نویسد: "مطرب ها از چندین طوایف یعنی هندی، ایرانی و افغانی میباشند، و اینها همه شب به دربار حاضر میشوند و اجرت به آنها داده میشود و اگر خودم فارغ باشم، اینها به حضور می آیند و مشغول به خواندن و نواختن سازها میشوند. اگرچه خودم هیچ وقت بکلی فراغت ندارم، ولی اهالی دربار از تغنیات آنها خوشوقت میشوند و خودم هم گاه گاهی گوش میدهم". این محافل در داخل حرم نیز با دسته جات مخصوص زنانه همیشه دائر میشد. (مؤخذ ۱ — صفحه ۳۵۹)



(امیرعبدالرحمن خان در اوج قدرت)

فصل ششم

تجددگرائی دربار و اثرات آن بر زندگی زنان

(امیرحبیب الله خان سراج الملت و الدین)

چنانکه گفته شد، هجوم قوای انگلیسی در افغانستان ازیکطرف دریچه تمدن غرب را بروی جامعه مردسالار کشور گشود و اما ازطرف دیگر قوای مهاجم که همه غیرمسلمان بودند، احساسات ملی و اسلامی مردم را به طغیان آورد که درنتیجه نفیه استعمار اروپائی در عین زمان نفیه تمدن آنجا را نیز احتوا کرد. امیرعبدالرحمن خان با استحکام مزید دولت مرکزی و تبلیغ "پادشاه سایه خدا در روی زمین" و جذب عده کثیر علمای دینی در خدمت دولت، غیرمستقیم به قدرت عناصر"عنعنوی محافظه کار" در دستگاه دولت افزود که در رأس آن شخص امیر قرار داشت. با مرگ امیر درسال ۱۹۰۱ پسر بزرگش حبیب اللهخان به سلطنت رسید و درآغاز برطبق وصایای پدر همان سیاست محافظه کارانه پدر را با نرمش و دلجوئی محتاطانه در پیش گرفت. چندی نگذشت که امیر حین مسافرت به هند، مجذوب تمدن اروپائی گردید و در برگشت به وطن ماهیت فکری او تغییر کرد که دراثر آن ازیکطرف گرایش بسوی تجدد و تمدن غرب در دربار ریشه دوانید و ازطرف دیگر موجودیت قوه های محافظه کار و ضد استعمار انگلیس، فضای دربار و درمجموع شهر و دیار را به زعم "یک بام و دو هوا" تبدیل کرد. کشمکش و جدال بین هواداران این دوشیوه و موقف نامشخص امیر بالاخره موجب تحولات عظیم بعدی در کشور شد. اگرچه شرح مفصل این جریانها از موضوع بحث ما بدور است، ولی نمیتوان از کنار آن

گذشت، زیرا موضوع زنان جزء همین تحولات و حتی زائیده آنست. لذا در این فصل نخست نگاهی مختصر به تحولات عمده این عصر خواهیم داشت و درقبال آن اثرات مربوطه را بر زنان مورد بررسی قرار خواهیم داد.

پایان اختناق - باز شدن روزنه‌های امید

امیر حبیب الله خان، برعکس پدر که مرد باعزم، مهیب و ظالم بود، ذاتاً دارای مزاج ملایم، خوش مشرب، تحمل پسند و عیاش بود. او بعد از مرگ پدر (۱۹۰۱) در سن ۲۹ سالگی هنگامی به سلطنت رسید که امنیت سرتاسری در کشور قایم، سپاه منظم و خزانه پر وپیمان بود. امیر جدید شخص باسواد و در علوم مروجه دسترسی داشت و علاوتاً در عهد پدر برای جانشینی تربیت دیده بود،، میدانست که با رعایت وصایای پدر و تعقیب سیاست عمومی او، کشور بیک تغییر روش و سلوک ملایمتر ضرورت دارد تا شدت عمل و ظلم پدر را جبران کند و مردم را به آینده نسبتاً آرام امیدوار سازد. لذا او به این اقدامات متوسل شد:

—— بازرسی سرنوشت هزارها زندانی اعم از مرد و زن و رهائی آنها،

—— منع خرید و فروش غلام و کنیز (در مورد آزادی آنها اقدام نکردید) ،

—— منع یک عده جزاهای مغایر کرامت بشری، از جمله کور کردن و بریدن گوش و دست (البته به ااستثنای موارد شرعی)

—— اجازه برگشت خانواده های سرشناس افغان که در زمان پدرش به خارج کشور تبعید شده و نیز آنعده مردمان هزاره که در اثر ظلم امیر قبلی ترک خانه و کاشانه کرده و به بیرون از کشور پناه برده بودند. امیر وعده داد که در صورت مراجعت، ملک و جایداد شان دوباره اعاده گردد،

—— دلجوئی یکعده علمای بانفوذ دینی که در زمان پدرش به مخالفت برخاستند ازجمله ملا صاحب هده که در نوامبر ۱۹۰۲ برای امیر

لقب "سراج الملت و الدین" را اعطا نمود،

—— امیر برعکس پدر که تعلیم را مختص به خواص میدانست، با تأسیس مکتب حبیبیه (۱۹۰۳) دروازه معارف را بروی عوام باز کرد. او در جوار معلمان افغانی به استخدام مسلمانان هندی به حیث معلم پرداخت که اینها بعداً در رشد فکری و سیاسی جوانان نقش مهم بازی کردند،

—— تأسیس چند مدرسه دینی از طرف دولت (قبلاً مدارس دینی بیشترماهیت خصوصی داشتند)

باوجود تغییرات فوق، امیر در دو موضوع سیاست پدر را پیش گرفت : یکی در برقراری مناسبات حسنه باحکومت انگلیسی هند و دیگر در تداوم کسب مشروعیت دینی به حیث "اولی‌الامر و سلطان مطلقه". امیر در سپتمبر ۱۹۰۲ مجلسی مرکب از افراد ملکی و نظامی، سادات، علمای دین، روحانیون و روسای قبایل را تشکیل داد که در آن همه تعهد کردند که امر امیر را به حیث حکم شرعی پذیرا بوده و از آن اطاعت نمایند. امیر بار اول شورای رسمی علمای دینی را بنام "میزان التحقیقات شرعی" که متشکل از هشت عضو بود، برای وفق دادن اجرآت دولت با اصول شرعی تأسیس کرد و در راس آن حاجی عبدالرزاق قاضی القضات (فارغ مدرسه دیوبندی هندوستان) را گماشت که موصوف معلم امیر و دوست نزدیک سردار نصرالله خان (نائب السلطنه) برادر امیر بود.

اولین اقدامات امیر در مورد زنان

امیر برای ثبوت اینکه مرد صاحب تقوای دینی است و به اصول شرعی احترام میگذارد، در همان سال اول سلطنت طی یک نطق در دربار اعلام کرد که : "چون در شریعت اسلام داشتن بیش از چهار زن نکاحی در آن واحد برای یک مرد مجاز نیست، در حالیکه من از قبل دارای پنج بوده ام، پس یکی آنرا سر از امروز طلاق دادم." (امیر قبلاً به

قول پدرش (تاج التواریخ ، صفحه ۲۹۶) هفت زن داشت، دو را پیشتر طلاق کرده بود.)

همچنان دراینوقت امیر فرمان دیگر صادر کرد که به اساس آن: "زنان برقع (مقصد از همان چادری دلاق است) سفید ابرک زده نپوشند و برقع باید برنگ خاکی و عاری از هرگونه زینت باشد. زنان بدون امر ضروری از خانه بدر نشوند و در کوچه و بازار در نظر مردم نیایند، ورنه مجازات خواهند شد." میرزا یعقوب علی خافی، نویسنده کتاب "پادشاهان متأخر افغانستان" دراین زمینه می نویسد: "از وقت امیر دوست محمد خان تا امروز (آنروز) هیچ پادشاه متوجه این امر نشده بود، تنها سردار محمد شریف خان (پسر امیر مذکور) که در اواخر سلطنت پدر حاکم کابل بود، روزی زنی را در بازار برخلاف رسم ناموسداری بدید که قدم میزد، امر کرد تا زن را در جوال انداختند و چوب زدند تا بمرد." (مؤخذ ۳۵ — صفحه ۷۰۰)

محمود طرزی نیز در سراج الاخبار شرح مختصری از هدایت امیر در مورد زنان نوشت: "اعلیحضرت زنان شهر کابل را که در زیارتگاه ها، بازارها و سیرگاه ها با برقع اهار داده و سفید گشت و گذار داشتند، از هنگام جلوس خود منع کردند و رنگهای چادری را به خاکی تبدیل دادند، کنچنی ها (سراینده های رقاصه) مجبور به توبه کردن شدند و در کوچه کنچنی ها (در محله خرابات شهر کابل) بدیگر اصناف شهر مسکون گردیدند". (سراج الاخبار، شماره ۴ ، مورخ ذیحجه ۱۳۳۱ ق)

اهل هنود افغانستان نیز از این محدودیتها بی‌نصیب نماند و امر شد که مردهای آنها مجبورند دستار زرد ببندند و زنان شان برقع زرد بپوشند تا از دیگران متمایز گردند و همچنان برای آنهائیکه به اسلام مشرف میشوند، از ۳۰۰ تا ۶۰۰ روپیه نقد و یک دست لباس از طرف دولت انعام داده شود.

میگویند امیر در آغاز سلطنت زن جوان از تبار بلند را به گناه معاشقه (آنهم در عهد پدرش) بدست میرزا محمد حسین خان کوتوال (آمر پولیس) کابل از دو چشم نابینا کرد و آن زن دست به خودکشی زد،

درحالیکه معشوق او، پسر نجار و یکی از قشنگترین جوانان کابل قبلاً بدار آویخته شده بود. (مؤخذ ۳۵ — صفحه ۱۰۷)

سفر به هندوستان و فریفتگی به تمدن غرب

هنوز حبیب الله خان به سلطنت نرسیده بود که لارد کرزن، شخص مغرور و حریص به حیث ویسرای هند مقرر شد. او به این عقیده بود که دولت انگلیس بطور لازم از قدرت خود در مورد افغانستان در معاهده گندمک استفاده نکرده و باید این قرار داد مورد تجدید نظر قرار گیرد. لذا دفتر او مطالبات خود را طی چند فقره تهیه و بعداً برای امیر حبیب الله خان ارسال داشت که شامل بود بر: تجدید نظر برخط دیورند به نفع اهداف سوق الجیشی حکومت هند، مراقبت بر ورود اسلحه به افغانستان، منع افغانستان از کمک به قبایل در آنسوی خط دیورند و بالاخره تعیین افسران انگلیسی در افغانستان به منظور ترتیبات دفاعی علیه پیشرفتهای روسیه.

امیر حبیب الله خان و حلقه مشاوران او، بخصوص برادرش سردار نصرالله خان که جداً مخالف انگلیسها و شخص با نفوذ در بین قبایل بود، این پیشنهاد را ننگ آورتر از معاهده گندمک دانسته و اصرار داشتند که دولت افغانستان به موافقات قبلی متعهد است و لزوم معاهده جدید را نمی بیند. حکومت انگلیس دراینوقت به "لارد کرزن" توصیه کرد که از پافشاری مزید در زمینه منصرف شود و با اعزام یک هیئت تحت ریاست "لویس دین" جهت رفع سردی مناسبات با دربار کابل بکوشد. مذاکرات به عقد موافقتنامه ۱۹۰۵ منتج شد که محتوای آن بازهم قبول تحت‌الحمایگی افغانستان در امور خارجی از حکومت انگلیسی هند بود. (برای شرح مزید در این مسائل رجوع شود به: مؤخذ ۳ صفحات ۴۹ تا ۸۰)

موافقه جدید موجب رضائیت خاطر امیر گردید و حاضر شد دعوت قبلی انگلیسها را جهت سفر به هند قبول کند. در این اثنا لارد کرزن نیز از عهده مستعفی و بجایش "لارد منتو" ویسرای هند شده بود. امیر بتاریخ

۲ جنوری ۱۹۰۷ با یک هیئت بزرگ ۱۱۰۰ نفری از راه پشاو، لاهور، دهلی، آگره، گوالیار به کلکته، بمبی و کراچی رفت و بتاریخ ۷ مارچ از راه پشاور به وطن برگشت. امیر قبل از سفر اعلام کرده بود که هدف سفرش عقد معاهده سیاسی نیست و فقط میخواهد برای حصول معلومات و دیدن اختراعات جدید به آنجا برود. امیر در پشاور از طرف دو مهماندار انگلیسی استقبال شد، در لاهور سنگ بنای کالج "حمایت اسلام" را گذاشت و بیست هزار روپیه اعانه داد. در آگره با ویسرای جدید لارد منتو و لارد کیچر ملاقات کرد، درنمایش عسکری حصه گرفت، سرود ملی افغانستان برایش نواخته شد و برای اولین بار بنام "اعلیحضرت" در نامه ارسالی ادوارد هفتم خطاب گردید. در دهلی مسلمانان میخواستند یکصد رأس گاو را در محفل عید در حضور امیر قربانی کنند ولی امیر برای احترام به عقیده هندوها در عوض به قربانی بز هدایت داد. در کالج علیگر حین خطابه، فرا گرفتن تعلیم غربی را برای مسلمانان توصیه کرد و مبلغ هژده هزار روپیه به آنجا اعانه داد. در گوالیار به صفت مهمان مهاراجه به شکار پلنگ پرداخت و در دهلی و اجمیر ابنیه تاریخی را دید، در کلکته از طرف مسلمانان و هندوها خوب پذیرائی شد، طوریکه مسلمانها به وی سلام میدادند و هندوها بر او گل می پاشیدند. درآنجا ضرابخانه، موزیم، باغ وحش، شفاخانه و از همه بیشتر بازار و دکانهای کلکته او را به خود مجذوب کرد. در بمبی بحریه انگلیس را مشاهده نمود و در امرتسر از معبد طلائی سکها دیدن کرد و گفت که او به تمام ادیان احترام میگذارد. (مؤخذ ۵۸ -- صفحه ۱۱۷ تا ۱۲۰)

در طول این سفر دو موضوع تخریش کننده اذهان عناصر مذهبی افغانستان را علیه امیر تحریک کرد: یکی موجودیت دو یا سه خانم انگلیسی به حیث مهماندارهای خصوصی امیر که درطول سفر، امیر را همراهی کردند و عکس های امیر با ایشان در جراید رسمی هند به نشر رسید و دیگر قبول عضویت امیر در سازمان "فرماسیونی" انگلیسی در آگره. این مؤسسه باآنکه ماهیت مذهبی خود را در هند از دست داده

بود، ولی بیشتر برای تبلیغ سیاسی به نفع انگلیسها کار میکرد.
همین دو موضوع موجب شد تا افواه مربوط به گمراهی امیر و عدول او از دین در حلقه ملاها در افغانستان سر زبانها افتد، چنانچه ملاهای لغمان علناً امیر را متهم کردند که در خفا به دین مسیحی گرویده، با انگلیسها دوست شده، لباس اروپائی می‌پوشد و اجناس انگلیسی خریداری میکند. این افواهات شروع یک توطئه علیه امیر بود. اما وقتی او به وطن برگشت و چندی از ملاها را اعدام کرد، این سروصداها ظاهراً خاموش گردید. بزرگترین حاصل این سفر برای امیر و در مجموع برای تحول آینده در افغانستان، همانا آشنائی نزدیک او با تمدن غرب و پدیده های جدید تخنیکی، بخصوص مود و فیشن و لوازم تجملی زندگی بود که امیر را مجذوب خود کرد. وقتی امیر بوطن برگشت، دیگر تعصب و جدیت دینی را که در اول از خود نشان داده بود، از سر بیرون کرد و در صدد شد تا اقلاً زندگی دربار را با معیارهای غربی عیار سازد. از اینجاست که تجدد گرائی غربی نخست در دربار و به تقلید از دربار در بین خانواده های اعیانی و بعداً به حیات شهری، نخست در کابل و از آنجا به سائر نقاط کشور تدریجاً راه خود را باز کرد.

دست آوردهای سفر و نوآوریها

امیر که شخص با مطالعه و علاقمند به تحول و تجدد بود، بعد از سفر هند دست به یک سلسله نوآوریها در ساحات مختلف در کشور زد و اساس تمدن عصری را در افغانستان گذاشت. برعلاوه تأسیس مکتب حبیبیه درسال ۱۹۰۳، مکتب حربیه را نیز در ۱۹۰۹ بنا نهاد. درسال ۱۹۰۷ کار اعمار فابریکه برق جبل‌السراج را آغاز کرد که نظر به بعضی مشکلات تخنیکی بعد از ۱۲ سال فعال گردید و برای بار اول ارگ کابل و مربوطات آنرا تنویر نمود. تمدید لین تیلفون بین کابل و جلال‌آباد و جبل‌السراج در سال ۱۹۱۰ تکمیل شد. در سال ۱۹۱۱ شفاخانه ملکی کابل توسط داکتران ترکی به فعالیت آغاز نمود. در سال

۱۹۰۷ حفر نهر سراج در قندهار توسط بیگار شروع شد و همچنان بند آب غزنی در سال ۱۹۱۲ تکمیل و اراضی وسیع زراعتی را زیر آب کرد. در همین وقت پروژه آب آشامیدنی کابل از پغمان تمدید یافت. از جمله اقدامات مهم دیگر کار ترمیم سرکهای قدیم کشور و تعمیر سرکهای جدید موترو بین کابل — جلال آباد و لغمان، کابل — جبل السراج، کابل — غزنی و غیره با اعمار رباط ها و منزلگاه ها در بین راهها بود. همچنان پلهای آهنین عصری در روی بعضی رودخانه های بزرگ و مهم اعمار شد. درسال ۱۹۰۹ برای بار اول موترها از کمپنی دملر در بمبی خریداری و در کابل بیشتر برای ضرورتهای دربار بکار افتید که برای ترمیم و استفاده آنها ۵۷ نفر جهت تعلیم از کابل به بمبی اعزام گردید. در سال ۱۹۱۴ فابریکه پشمینه‌بافی و چرمگری به فعالیت آغاز کرد.

امیر به اعمار قصرها نیز بسیار علاقمند بود، قصر دلکشا، قصر ستور، قصر عین العماره در کابل، قلعته السراج در لغمان، سراج العماره در جلال آباد، سراج الاماره در جبل السراج همه از شاهکار های بنائی آنوقت است. برعلاوه اصلاحات در امور نظامی، اداری و تقنینی کشور و از همه مهمتر توجه به معارف عمومی و تغییر در محتویات درسی به شمول تدریس مضامین علوم جدیده از جمله تحولات عمیقی است که آینده کشور را بعداً رقم زد و تحول ذهنیت ها را در عرصه های مختلف به وجود آورد. در این راه باید از نقش چند جانبه معلمان خارجی اعم از مسلمانان هندی و بعداً ترکها و همچنان استخدام یکعده متخصصین و انجنیران خارجی در ایجاد تحول در این عصر یادآور شد. نشر سراج الاخبار یک قدم بزرگ دیگر درجهت تنویر اذهان مردم و معرفی فرهنگ و تمدن عصری بود که در آنوقت در کابل به نشر میرسید. (مؤخذ ۳۵ — صفحه ۲۰۲ تا ۲۰۷)

در مورد اینکه چگونه این پروژه ها تمویل میشد، باید گفت که یک قسمت زیاد از طریق تادیات "مستمری" انگلیسها بود که به سلسله از عقد معاهده گندمک به عنوان "کسر هزینه" بخاطر جبران عواید مناطق از دست رفته سرحدی افغانستان برمبنای آن معاهده پرداخته میشد

که در زمان امیر محمد یعقوب خان ۶۰۰ هزار روپیه و در وقت امیر عبدالرحمن خان با تائید معاهده مذکور به مبلغ سالانه یک ملیون هشت صدهزار روپیه بلند رفته بود و در زمان امیر حبیب الله خان به این مبلغ کمی افزوده شد. همچنان عواید داخلی دولت نیز از طریق اجاره معادن و اخذ مالیات ها تدارک میگردید.

برگشت تبعید شدگان به کشور

چنانکه قبلاً ذکر شد، امیر عبدالرحمن خان در آغاز سلطنت یکعده مخالفان خود را به خارج تبعید کرد و عده دیگر از ترس امیر مجبور به فرار و جلای وطن گردیدند. ازجمله میتوان به سه خانواده اعیانی و بانفوذ آنوقت اشاره کرد: خانواده غلام محمد خان طرزی که نخست به هند و از آنجا به ترکیه و دمشق مهاجر شدند، خانواده یحیی خان پسر سردار سلطان محمد خان "طلائی" (خسر امیر محمد یعقوب خان) که به درخواست امیر توسط انگلیسها به هندوستان فراخوانده شدند و خانواده شاغاسی شیردلخان لوینات که از فدائیان امیر شیرعلی خان و سردار محمد ایوب خان فاتح میوند بودند و همه مردان خانواده به معیت سردار مذکور به ایران و بعداً به هندوستان رفتند.
امیر عبدالرحمن خان در اواخر سلطنت به مقصد دلجوئی ورفع خصومت با خانواده لوینات یکی از دختران شاغاسی شیردلخان مسمات "سرور سلطان" (بعداً علیا حضرت سراج الخواتین) را، چنانچه در تاج التواریخ مرقوم است، برای پسر خود حبیب الله خان تزویج نمود که این ازدواج موجب برگشت و قربت این خانواده در دربار امیر حبیب الله خان گردید و هریک به مقامهای بلند حکومتی گماشته شدند. (برای شرح مزید دیده شود: مؤخذ ۵۴ — صفحه ۶۸۹ تا ۶۹۵)

غلام محمد خان طرزی در دمشق وفات کرد واما پسرش که از نخبگان عصر و از فیض محضر علامه سیدجمال الدین افغانی برخوردار بود، در سال ۱۹۰۲ بعد از ۲۳ سال تبعید عازم وطن شد و چون از امیر

عطوفت دید، به مقصد آوردن همه عائله به دمشق رفت و درسال ۱۹۰۵ بوطن برگشت. محمود طرزی که میتوان او را واقعاً "علامه" خطاب کرد زیرا در تعبیر و تفسیر دین سبک خاص و جدید داشت، یکی از شخصیتهای دانشمند، صادق و بااحساس ملی و درعین زمان نویسنده و متفکر دارای جهان بینی وسیع بود که به زبانهای دری، پشتو، عربی، ترکی، اردو و فرانسوی تسلط داشت. او در طول عمر برعلاوه خدمات ارزشمند در مقامهای بلند حکومتی، آثار متعدد (جمعاً ۳۱ اثر) از خود بیادگار ماند و ازهمه مهمتر نشر هشت سال سراج الاخبار افغانیه از جمله خدمات بس بزرگ این مرد شهیر کشور محسوب میشود که در تنویر اذهان مردم نقش ارزنده داشت. گذشته از اینکه محمود طرزی پایه گذار ژورنالیزم در افغانستان محسوب میشود، او در القاح افکار جدید و تجدد گرائی، بخصوص در بیداری زنان و تحرک آنها در جامعه پیشقدم و رهنما بود. خانم طرزی "اسماً رسمیه" از اهل دمشق، زن دانشمند بود که در نهضت زنان عصر امانی خدمات شایان کرد. طرزی سه دختر و دو پسر داشت که دو دختر او با دو پسر امیر ازدواج کردند: خیریه طرزی با سردار عنایت الله خان معین السلطنه پسر بزرگ امیر و ثریا با سردار امان الله خان عین الدوله (بعداً پادشاه افغانستان). بااین قرابت طرزی به حیث یک شخصیت کلیدی در عصر امانی نقش برازنده بازی کرد که بعداً به تفصیل بیان خواهدشد.

امیر عبدالرحمن خان بنا بر مصلحت های قومی در اواخر سلطنت، خانواده یحیی خان را که درآنوقت خودش وفات کرده و دو پسرش حیات داشتند، از "دیره دون" هند به مراجعت به وطن دعوت کرد. سردار محمد یوسف خان (پدر محمد نادر خان بعداً پادشاه افغانستان) و برادرش سرادر محمد آصف خان به معیت خانواده به کابل آمدند و در دربار امیر به حیث "مصاحبان خاص" قرب و عزت یافتند. با ورود آنها زن چهارم امیر که از مرض توبرکلوز (سل) رنج میبرد، وفات کرد و بناً در سال ۱۹۰۳ ازدواج مصلحتی دیگر امیر حبیب الله خان با دختر سردار محمد یوسف خان مسمات محبوب

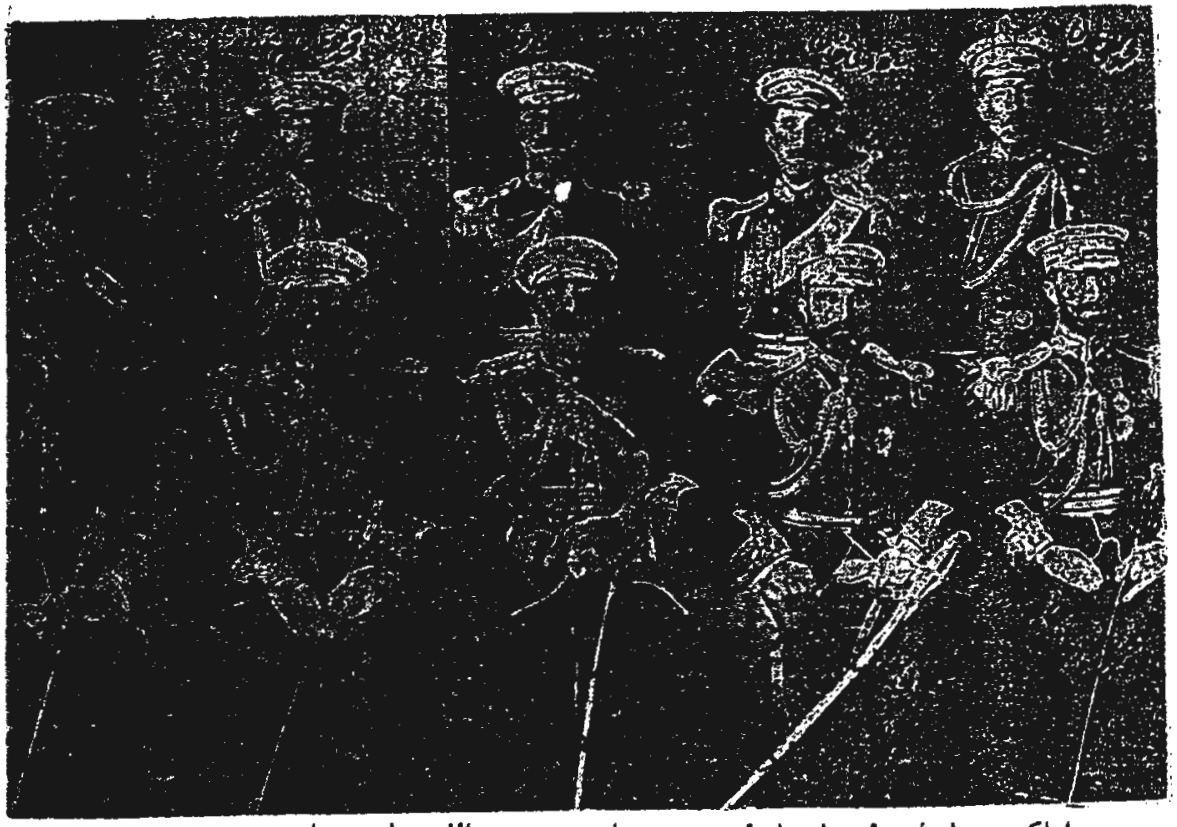

(اراکین خانواده "مصاحبان" در عصر امیر حبیب الله خان سراج)
(سردار محمدیوسف خان و سردار محمدآصف خان "مصاحبان خاص امیر" ـ
ردیف نشته، از راست به چپ: نفر سوم و چهارم)

سلطان (ملقب به نورالحرم علیا جناب) صورت گرفت که با این وصلت موقف خانواده "مصاحبان" در دربار امیر بسیار بلند رفت. فرزندان جوان این خانواده که همه در هند متولد و در آنجا درس خوانده و به تمدن غربی آشنا بودند و نیز به زبانهای اردو و انگلیسی روان تکلم میکردند، از همه زودتر و سریعتر چانس پیشرفت پیدا نمودند و به مقامهای حساس ملکی و نظامی در دربار امیر گماشته شدند.
با این ترتیب دیده میشود که ورود خانواده های تبعیدی به کشور بخصوص دو خانواده طرزی و مصاحبان که هردو برای مدت مدید در خارج کشور زندگی کرده و با تمدن آنوقت آشنا بودند، پدیده های تجدد و تحول را در ساحات مختلف زندگی با خود آوردند که البته با ذوق مفرط امیر به تجددگرائی همنوا شده دروازه های بسته افغانستان را به روی تمدن غربی بیشتر گشودند.

تحولات فکری و سیاسی

محمود طرزی که با اصلاحات و نظریات پان اسلامیزم و جنبش های ملیگرائی عثمانی آشنا بود، درآغاز توجه امیر به خود جلب کرد و افکار او درعرصه تعلیم و تربیه جدید بر امیر نفوذ کرد. در عین زمان مقابله باعروج مسیحی ها و گسترش قوای استعماری اروپائی ایجاب میکرد تا حرکات پان اسلامسیتی (وحدت سراتاسری مسلمانان) در هند زیر تأثیر مکتب تجدد پسند"الیگر" قویاً رشد کند و این وضع باآمدن معلمان هندی جهت تدریس در مکتب حبیبیه بر تحرک فکری و سیاسی افغانستان اثر بزرگ وارد کرد. اما در برابر این حرکت نفوذ عنعنوی علمای دینی که اکثر آنها در مدرسه دیوبند در هند تعلیم دیده و یا تحت تأثیر فکری آن قرار داشتند، از مدتها قبل یک جریان قوی محافظه کارانه دینی و در عین زمان ضد انگلیسی را نیز در کشور به وجود آورده بود.
اتحاد دولت عثمانی (دارالخلافه اسلامی) درجنگ جهانی اول (۱۹۱۴ — ۱۹۱۸) با اطریش و جرمنی برعلیه انگلیس، فرانسه

و روسیه، دولت افغانستان را دریک موقف دشوار قرار داد زیرا از یکطرف دولت افغانستان با انگلیسها پیمان دوستی داشت و از طرف دیگر مردم افغانستان که از انگلیسها متنفر بودند، با روحیه اسلام دوستی و ضدیت با انگلیسها، خواهان حمایت از دولت عثمانی بودند.
این وضع امیر را در یک دوراهی و موقف حساس مواجه ساخت که باید بیک طرف تصمیم اتخاذ میکرد، بخصوص که در این هنگام یک هیئات مخلوط ترکی جرمنی نیز به منظور جلب حمایت دولت افغانستان به کابل آمده بود (هیئت مسماً به هنتگ — نیدرمایر) . این موضوع حلقات حاکمه دربار را بدو گروپ مخالف تقسیم کرد: یک عده طرفدار انگلیس ها بودند و خواستار بیطرفی افغانستان که در رأس آن سردار عبدالقدوس خان و بی بی حلیمه (بوبو جان) قرار داشتند و امیر نیز روی اجبار متمایل به آنها بود. عده دیگر مسماً به "حزب جنگ" متشکل از دو گروپ بودند: یکی محافظه کاران برهبری نصرالله خان و عبدالرزاق خان قاضی‌القضات و دیگر تجدد گرایان به رهبری محمود طرزی، سردار امان الله خان و باهمکاری محمدنادرخان که خواهان حمایت از دولت عثمانی بودند. قابل ذکر است که دو گروپ "حزب جنگ" با داشتن تفاوتهای فکری، فقط در مورد پان اسلامیزم و ضدیت با انگلیس همنوا بودند و اما بااین تفاوت که گروپ محافظه کاران از حمایت اکثریت مردم برخوردار بود، درحالیکه گروپ کوچک تجددگرایان مرهون شخصیت محمود طرزی بوده و فقط در حلقه کوچک روشنفکران جوان و اعیانی های تجدد پسند دربار نفوذ داشت (دراین حلقه عده‌ای نیز از شاهی مشروطه حمایت میکردند) . دراین وضع امیر باحفظ وفاداری به انگلیسها تصمیم نهائی را گرفت و بیطرفی افغانستان رادر جنگ اعلام کرد. این تصمیم موجب نارضایتی عده‌ای زیاد محافظه کاران و تجددگرایان (مسماً به حزب جنگ) در دربار شد و اختلافات تاحدی پیش رفت که یکی از عوامل عمده شهادت امیر را در دسمبر ۱۹۱۸ تشکیل داد. (شرح مزید: مؤخذ ۳ — صفحه ۱۰۲ تا ۱۳۲)

حرم امیر

طوریکه قبلاً تذکر رفت، امیر در شروع سلطنت بزعم شریعت اسلام ک برای یک مرد در یک وقت داشتن چهار زن را مجاز میداند، تصمیم گرفت دو زن خود را طلاق دهد. از جمله چهار زن یکی آن وفات کرد که بجایش زن دیگر گرفت. چهار زن نکاحی امیر مشتمل بودند بر:

— صاحب جمال ملقب به "علیاجاه" (مادر سردار عنایت الله خان معین السلطنه) ، برادر زاده و صبیه ناسکه سپه سالار امیر محمد خان نگاوی،

— سرور سلطان ملقب به " علیا حضرت — سراج الخواتین" (مادر سردار امان الله خان عین الدوله) دختر شاغاسی شیردلخان لوبناب،

— زهره ملقب به "علیا رتبه — صدرالحرم" نواسه امیر شیرعلی خان پادشاه اسبق افغانستان و صبیه سردار محمد ابراهیم خان، (این خانم از امیر فرزندی نداشت)

— محبوب سلطان ملقب به "علیاجناب — نورالحرم" (مادر سردار اسدالله خان) ، دختر سردارمحمدیوسف خان، خواهر محمدنادر خان.

امیر با طبع هوسران خود هیچگاه به چهار زن قناعت نداشت و مثل اعلیحضرت تیمورشاه هرچه پا به سن میگذاشت. به اصطلاح عوام بیشتر "زن جلب" میگردید. یکی از شاهدان عینی که در دربار امیر رفت و آمد داشت و پدرش جزء غلام بچه های امیر عبدالرحمن خان بود، تعداد زنان امیر را بین ۵۰ تا ۶۰ نفر بیان کرده‌است، ولی ظفرحسن آیبک در خاطرات خود مینویسد که: "امیر برعلاوه چهار زن نکاحی، بیش از یکصد زن کنیز در حرمسرا داشت و هرسال از قبایل مختلف دختران زیبا روی جوان انتخاب و به حرمسرای برده میشدند." انجنیر جویتJewett امریکائی که چندین سال را در خدمت امیر گذشتانده بود، زنان حرم را به سه دسته تقسیم کرده است: یکی زنان نکاحی، دیگر زنان صیغه و بالاخره دختران کنیز که به قول موصوف تعداد مجموعی زنان حرم بین ۶۰۰ تا ۱۰۰۰ نفر میرسید و شامل اقوام پشتون، تاجیک، نورستانی، هزاره، بدخشی (شغنانی) و چترالی

بودند. (مؤخذ ۵۸ — صفحه ۱۹۰ و ۱۹۱)
میگویند با تجمع همچو حرم بزرگ و تعداد کثیر فرزندان (۸۰ پسر و ۶۰ دختر) مستوفی الممالک قبل از آنکه مصارف رسمی دولت را تدارک کند، ناگزیر بود مصرف دربار و حرم شاه را کارسازی نماید، همچنان شاه‌غاسی حضور در عوض تنظیم امور دربار، مکلف بود برای زنان حرم خدمت کند و مولوی عبدالرب قندهاری مدیر معارف کابل وظیفه داشت برای هر زن حرم، القاب عربی تهیه کند و برای ازواج نامحدود امیر فتاوی شرعی برابر نماید. مثلاً فتوا داده شد که "تملک زنان از "دارالحرب" غیر معدود و آزاد است و چون پدر امیر جهاد کرده و نورستان را مسلمان ساخته بود، پس آنجا حکم دارالحرب را داشته و شاه میتواند به هر تعداد زن از آنجا برای خود بگیرد. به همین منوال امیر هزاره جات مسلمان را که در وقت پدرش "یاغی" شده بود، نیز جزء دارالحرب دانسته حضور زنان هزاره را در حرم مانع نمی‌دید".
زنان امیر از نظر موقف به سه دسته، هریک حرم، سراری و خدمه تقسیم شده بودند که ده نفر به قیادت یک "ده باشی" و هریک دارای درجات معین (درجه اول، دوم و سوم) و القاب از قبیل "صباحت الحرم" و "مرجانت السراری...) و معاشات متفاوت داشتند. وقتی امیر از سفر هند برگشت، دستور داد تا زنان حرم با لباس اروپائی ملبس شوند و برای هواخوری سوار بر "بگی" یا اسپ شده و صورت خود را با "یک تکه نازک بشکل برقع" پوشانیده و در سرکهای خلوت، روبند را از روی خود دور میکردند. اگر کسی در راه با آنها مقابل میشد، سوارکاران محافظ خطاب به آن شخص میگفتند: "کور شو" یعنی چشمانت را ببند!
میگویند که عبدالقادر و عبدالغنی زرگران کابل به منظور یادگرفتن زرگری عالی به هند اعزام شدند تا در برگشت برای زنان حرم زیور بسازند (مؤخذ ۵۸ — صفحه ۱۸۹) . همچنان امیر به شکار و "دیگچه پزانی" بسیار علاقمند بود و طعام انگلیسی را خوش داشت. برای اینکار یک آشپز انگلیسی استخدام کرد بنام "پیانو" و موصوف چندین شاگرد افغانی را برای طباخی دربار تربیت نمود. داستانهای شکار و

شکارگاه های امیر بسیار است که حتی در یکی از همین شکارگاه ها مورد سوٴ قصد قرار گرفت و جان خود را از دست داد.
امیر به منظور تقویه توان شهوانی خود یک طبیب هندی را بنام "الله جویا کشمیری" استخدام کرده بود که شربت خود ساخته او را هر روز ۱۸ قطره در آب انداخته، نوش جان میکرد. به گفته غبار: " الله جویا برای تقویه شاه و هم برای جلوگیری از حمل بعضی زنان حرم، شب و روز مصروف کار بود." او می‌افزاید: "رفته رفته افراط شاه در عشرت، او را عصبانی و کم بین ساخت و بعدها "شب چراغ" را ابداع کرد یعنی هرشب چهارم مخصوص زنان گردید و بس." این وضع مزاج امیر را کاملاً دگرگون کرد و او را تندخو و اندک رنج و عصبی ساخت، چنانکه با اندک کمبود بر درباریان سخت میگرفت و با لغزش کوچک، توهین بزرگ میکرد و حتی سخن به لت و کوب اراکین می‌کشید. بطور مثال روزی امیر بر شاغاسی ملکی (وزیر دربار) علی احمد خان پسر لویناب خوشدل خان قهر شد و او را در دربار عام دشنام پدر داد، شاغاسی مجبور در جواب گفت: "امیر صاحب درست میفرمایند." و روزی دیگر امیر بر محمد نادرخان قهر شد و امر کرد که: "ریسمان یک پیسه‌گی خریده در پاهایش انداخته مثل سگ او را کش کنید"، نادرخان خود را به پای مستوفی‌الممالک انداخت و مستوفی به پای امیر و تضرع عفو کرد. این حالات به یقیین که آتش کینه و انتقام را در دل آن شخصیت های دربار که هر روز و هر ساعت با چنین توهین های بزرگ روبرو بودند، به شدت دامن میزد که میتوان آنرا عامل دیگر سوٴقصد به جان امیر تلقی کرد.
حرم امیر یک نمونه کامل تضاد بین عنعنه و تجدد بود که هر دو در یک محل در کشمکش و تنازع قرار داشتند. این نمونه را به تخفیف شدت میتوان بر زندگی سائر طبقات نیز مشاهده کرد که هرقدر از رأس هرم به قاعده آن نزدیک میشد، به همان اندازه شدت کشمکش بین بین تجدد و عنعنه تقلیل پیدا میکرد و تا حدیکه شدت آن در قاعده بسیار کم و نامحسوس میگردید.

علیا حضرت - زنی که پسر را به سلطنت رسانید

ازآنجائیکه در مورد نسب پدری علیا حضرت سرور سلطان بعضی محققین دچار اشتباه شده و موصوفه را صبیه بابا محمدسرورخان خوانده اند، لازم است جهت رفع این اشتباه نخست نظری به این موضوع انداخته شود: مادر علیا حضرت (بینظیر سلطان) از نواده های وزیر شاه ولیخان فوفلزائی (وزیر در دوره تیمورشاه درانی) است. هنگامیکه شیردلخان لویناب به حکومت کل ترکستان از طرف امیر شیرعلی خان مقرر شد، باوجود سن بالابه طلبگاری بینظیر سلطان شتافت و عقد در حضور امیر موصوف صورت گرفت. شیردلخان در سال ۱۲۵۴ ش (۱۸۷۵) در مزار شریف وفات کرد و از بطن بینظیر سلطان دو دختر خورد سال (تاجور سلطان و سرور سلطان) باقی ماند. چون در عنعنه افغانی بیوه را جزء به برادر و یا برادرزاده متوفی به کس دیگر نمیدادند، موافقه شد که این بیوه جوان را به عقد برادر زاده لویناب یعنی شاغاسی محمد سرور خان درآورند و محمدسرور خان به احترام خانواده کاکای خود گفت که مقصد از این عقد همانا سرپرستی است نه کدام چیز دیگر. لذا بینظیرسلطان از محمدسرورخان اولادی بدنیا نیاورد. علیا حضرت و خواهرش به احترام، محمد سرورخان را "بابا" خطاب میکردند و از اینجاست که موصوف به "بابای کرام" شهرت یافت.

سرور سلطان در ۱۵ سالگی باسردارحبیب الله خان (۲۱ ساله) در سال ۱۲۶۷ ش (۱۸۸۸) ازدواج کرد که حاصل این ازدواج دو پسر (امان الله خان و عبیدالله خان ملقب به شاه آقا) و سه دختر بنامهای: سایره (بی‌بی گل) ملقب به "سراج البنات"، صفیه (بی‌بی شرین) ملقب به "ثمرالسراج" و راضیه سلطان ملقب به "نورالسراج" بودند.

علیا حضرت مدت طولانی زن محبوب و ملکه رسمی امیر بود و بر او تأثیر زیاد داشت، اما بعداً امیر از او کناره گرفت و مخصوصاً پس از آنکه علیا حضرت در باغ چهلستون کابل جنجال برپا کرد که از آن به

بعد مناسبات امیر با او آشکارا خصمانه شد. شایعه نزدیک به حقیقت اینست که میگویند شبی در قصرچهلستون خواهر مقرب امیر"اخت السراج" محفلی از زنان زیباروی برپا کرده بود که در آن امیر مصروف عشرت و خوشگذرانی بود، علیاحضرت به مجرد آگاهی در نیمه شب خود را به قصر رسانید و مجلس به وضع ناهنجار برهم خورد. دراین وضع علیا حضرت خواهر امیر را "دلال" خطاب کرد و خود امیر را "کنیززاده و کنیزپرست" و گفته میشود که بااینکار امیر بعداً تصمیم گرفت علیاحضرت را طلاق دهد، ولی سردار نصرالله خان مانع شد و امیر را از این اقدام منصرف ساخت.

بعداً رنجش ها، کشیدگیهای داخلی و خصومتها بین امیر و علیاحضرت بحدی رسید که شهزاده امان الله خان به جدیت در مقابل پدر به حمایت مادرش پرداخت. بارکزائی ها و اقوام نزدیک ملکه نیز خاموشانه از او حمایت میکردند، ولی از ترس حرفی بزبان نمی‌آوردند. بابرهم خوردن روابط داخلی، علیا حضرت به پلان قبلی خود مبنی به رسانیدن پسرش شهزاده امان الله خان به سلطنت با جدیت بیشتر دست بکار شد. البته سردار نصرالله خان نائب السلطنه برادر امیر و سردار عنایت الله خان معین السلطنه پسر ارشد امیر هریک خود را ذیحق جانشینی امیر میدانستند و درحالت عادی شهزاده امان الله خان چانس رسیدن به سلطنت را بجای پدر نداشت، زیرا او پسر دوم امیر و روابط او و مادرش نیز با امیر برهم خورده بود. دراین شرایط فقط علیاحضرت بود که باید میکوشید تا موقف پسرش را در دربار و بین مردم تقویه کند، چنانکه همین کار را کرد.

علیا حضرت سعی کرد روابط خود و پسرش را با خانواده های بزرگ و صاحب نفوذ دربار مستحکم گرداند. طوریکه اول خواست با وصلت عنایت الله خان و همچنان امان الله خان با فامیل طرزی ازیکطرف روابط دوبرادر را نزدیک و دوستانه سازد، ازطرف دیگر هردو را زیر تأثیر فکری یک شخصیت بانفوذ و دانشمند قرار دهد تابدینوسیله عنایت الله خان را از تأثیر نصرالله خان بیرون آورد. همان بود که "خیریه" دختر بزرگتر محمود طرزی را برای عنایت الله خان و "ثریا" دختر سوم او را

به پسرخود امان الله خان تزویج نمود. علیا حضرت درعین زمان به دختران خود توصیه کرد تا روابط نیک با فامیل مصاحبان برقرار نمایند که در نتیجه دختر دوم صفیه ملقب به "ثمرالسراج" به عقد شاه ولیخان برادر نادرخان درآمد و دختر سوم راضیه سلطان ملقب به "نورالسراج" با محمد هاشم خان برادر دیگر نادرخان نامزد شد که بعداً این نامزدی بهم خورد و جای دوستی را کینه گرفت (میگویند دلیل این جدائی که بعداً موجب تیره گی روابط دو خانواده شد، علاقه شخصی نورالسراج با محمد حسن خان پسر کاکایش بود؟؟) . دختر اول سایره ملقب به "سراج البنات" به عقد پسر مامای خود والی علی احمد خان پسر شاغاسی خوشدلخان درآمد که خودش و پدرش از جمله شخصیت های بانفوذ دربار بودند. علیا حضرت به این اکتفا نکرد، برادر زاده خود "زرین" خواهر علی احمد خان را به احمدشاه خان پسر سردار آصف خان پسر عم نادرخان تزویج نمود. علاوتاً علیاحضرت یکی دیگر از دختران امیر "صفورا — ملقب به قمرالبنات" را که از مادر نورستانی و نزد علیاحضرت مقرب بود، به عقد شاه محمودخان برادر دیگر نادرخان درآورد. همچنان او دختر سردارفقیرمحمد خان مامای خود را به عقد محمدولی خان دروازی — یکی از غلام بچه های خاص و شخصیت بسیار مؤثر دربار درآورد که بعداً این شخص نقش بسیار عمده در دوره امانی بازی کرد.

علیاحضرت هفت برادر داشت که همه وظایف بزرگ حکومتی داشتند، بخصوص شاغاسی خوشدلخان "لویناب" که عضو مقتدر شورای دولت بود. همچنان پسران کاکای علیا حضرت نیز در مقامات بلند دولتی رسیده بودند. بابا محمد سرور خان پدر ناسکه او نیز از شخصیت های با نفوذ دربار و صاحب عزت و اکرام در بین مردم و خوانین بود. از سوی دیگر علیاحضرت باآنکه ظاهراً نصرالله خان نائب السلطنه را مانع رسیدن پسر خود به سلطنت میدید، ولی با موصوف چنان رابطه نیک و نزدیک داشت که او فکر میکرد گویا ملکه از او به حیث جانشین امیر حمایت میکند.

خلاصه باموجودیت گروپهای مختلف و تلاش برای کسب قدرت و مسئله

جانشینی، روابط در داخل دربار بین شخصیت های کلیدی عمیقاً برهم خورده بود. دراین وضع تنها خانواده‌ای باهم متحد و متفق، خانواده مصاحبان بود، بخصوص شخص نادرخان دراین اتحاد نقس مهم داشت، چون از همان اول موصوف خواب سلطنت میدید و قدم بقدم زمینه ها را برای خود آماده میکرد و حتی گفته میشود که انگلیس ها در مورد جانشینی امیر حبیب الله خان در تشویش بودند زیرا میدانستند که نصرالله خان و امان الله خان جداً مخالف آنها استند و در مورد عنایت الله خان نیز به حیث دوست خود به نظر شک و تردید می دیدند. روی این دلیل آنهاتوجه به محمدنادر خان داشتند تا بهر وسیله ممکن شخصیت او را در دربار و بین مردم تبارز دهند. علیا حضرت نیز در این مورد دچار اشتباه شده بود و نمیدانست که در پشت پرده رقیب قویتر در برابر پسرش عرض اندام خواهد کرد و فامیل مصاحبان از نزدیکی با علیا حضرت و امان الله خان برای تبارز خود بهره برداری فراوان کردند. بهرحال یگانه کسیکه در میان این همه مخالفت ها جایگاه مطلوب خود را حفظ کرده بود، شهزاده امان الله خان بود که توانست به کمک و تلاشهای پیگیر مادر و با ابراز جرأت و شهامت، خود را محبوب همگان سازد و راز مهم موفقیت او در رسیدن به سلطنت بیشتر در همین موضوع نهفته بود.

شهادت امیر - یك معمای لاینحل

عوام و خواص همه بنابر چهار دلیل عمده از امیر حبیب الله خان بخصوص بعد سفرش به هندوستان متأذی و ناراض شدند:

—— نزدیکی با انگلیسها و قبول تحت الحمایگی و تائید معاهده گندمک، بخصوص اعلام بیطرفی افغانستان در جنگ اول جهانی به نفع انگلیسها،

—— غرق شدن امیر به عیاشی و خوشگذرانی و عطالت او در امور دولتی،

—— عصبیت و توهین بی لزوم و شدید شخصیت های بزرگ دربار،

—— مطلق العنانی امیر که می گفت: "شاهی و پیغمبری چون دو نگین اند در یک انگشتر".

روی همین عقده ها بود که وقتی امیر در اکتوبر ۱۹۱۸ جهت اشتراک در جشن جلوس از بازار سرپوشیده "چارچته" کابل عبور میکرد، دو گلوله بر او فیر شد. گلوله ها از کنار امیر رد شدند و امیر از حادثه جان به سلامت برد. اگرچه دراین حادثه جوانی به اسم عبدالرحمن لودین را به این جرم گرفتار و زندانی کردند، ولی معلوم نشد که عمق موضوع در ادامه این همه مخالفت های دربار در کجا قرار داشت. میگویند که محمد حسین مستوفی الممالک امیر را متوجه یک توطئه بزرگ علیه او ساخته بود و این وضع بی اعتمادی، سختگیری و عصبانیت امیر را شدیداً افزیش داد. تاآنکه امیر طبق معمول همه ساله در ایام زمستان عزم شکار به لغمان کرد و در محل "کله گوش" خرگاه امیر و اطرافیان او برافراشته شد. در شب ۹ حوت ۱۲۹۷ (فبروری ۱۹۱۹) امیر هنگامیکه در بستر خود بخواب عمیق فرو رفته بود و اطرافش را محافظان نظارت میکردند، شخص نامعلوم به خرگاه درآمد و با فیر تفنگچه مغز امیر را نشانه گرفت و زندگی او را در حالی به پایان رسانید که همه رقبای سلطنت بدور امیر بودند، مگر شهزاده امان الله خان که در آنسال به نیابت پدر در دارالسلطنه کابل ایفای وظیفه میکرد. اینکه چگونه شهزاده امان الله خان به سلطنت رسید، موضوعیست که نشرات فراوان در زمینه وجود دارد و شرح آن خارج از بحث ما است. اما اینقدر باید گفت که دراین تغییر عمده میتوان نقش یک زن افغان و درایت سیاسی او را مشاهده کرد که چگونه شرایط را قدم بقدم با مهارت تام مساعد ساخت تا پسرش را دربین همه رقبای بزرگ بر سریر سلطنت بنشاند. گمان میکنم که دست کم در تاریخ معاصر افغانستان چنین کار را هیچ زن دیگر تاحال پیش نبرده است.



علیاحضرت ثریا سلطان - مادر شاه امان الله (زن پرنفوذ و فعال سیاسی)



(علامه محمود طرزی - سرمحرر سراج الاخبار، پدر مطبوعات و حامی بزرگ نهضت زنان در کشور)

فصل هفتم

نهضت زنان در عصر امانی

این دوره که فقط ده سال (از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۹) بطول انجامید، یکی از پر تحول ترین اعصار تاریخ معاصر افغانستان و سرآغاز تمام تحولات بعدی در طول قرن بیستم با تمام مد و جزرهای آن در کشور میباشد؛ به گفته R.T.Stewart نویسنده کتاب "آتش در افغانستان": "امان الله خان آتشی را افروخت که ظاهراً خاموش گردید، اما اخگر آن بجا ماند که دوباره به آتش مبدل شد و تا امروز شعله ور است." درباره تحولات و رویدادهای این عصرنظریات و قضاوتها ازهم دور میروند و اغلب زیر تأثیر عقائد شخصی، گروپی، مذهبی و سیاسی قرار دارند که چه درآن عصر و چه بعد از آن در نشرات محققان داخلی و خارجی منعکس شده اند. مسلم است که هر تحول نظریات موافق و مخالف را به وجود می‌آورد. به هر اندازه که تحول از ساختمان فکری و عنعنوی جامعه بیشتر فاصله داشته باشد، به همان اندازه با عکس‌العمل های جدی تر مواجه میشود. در عصر امانی این خصوصیت کاملاً مشهود گردید، چنانچه اختلاف نظر های جدی بین تجددگراها و عنعنه گراها بجای رسید که مثل شراره آتش همه چیز را در مدت کوتاه به کام خود فرو برد و کشور را برای مدت سی سال از تحرک بازداشت، بخصوص که دست اغیار و وابستگان شان به این آتش، هیزم فراوان پاشیدند و مردم ساده دل و خوش باور را وسیله اهداف خاص خود قرار دادند. طوریکه ملاحظه خواهیم کرد، موضوع زنان در محراق این همه اختلافات و کشمکش ها جا گرفته بود و مخالفان از آن به حیث یک حربه بسیار مؤثر برعلیه رژیم و تحولات عمومی استفاده کردند. از اینجاست که نهضت زنان در این عصر نه به حیث یک موضوع جدا و مستقل، بلکه جزء یک عملیه عمومی تحول محسوب میشود و بررسی آن نیز باید در ورای همین تحول عمومی صورت گیرد. دراین قسمت باآنکه

سعی میگردد مطالب در رابطه با نهضت زنان مطرح شوند، اما سلسله و تداخل مسائل باهم مربوط، ما را ناگزیر میسازد تاموضوع را در خلال رویدادهای عمومی آن دوره بررسی کنیم. لذا نخست به معرفی مختصر شخصیت، طرز فکر و محیط خانوادگی شاه امان الله می پردازیم:

شاه امان الله ـ شاه آزادیخواه و تجددگرا

شهزاده امان الله سومین پسر امیرحبیب الله خان است که از بطن علیا حضرت سرور سلطان — پسر ارشد مادر است که بتاریخ ۱۰ جوزای ۱۲۷۱ ش (جولای ۱۸۹۲) در "ده زرگر" پغمان، محلیکه بعداً طاق ظفر در آنجا اعمار گردید، بدنیا آمد. موصوف بعد از شهادت پدر و درعین زمانیکه عمش سردارنصرالله‌خان نائب السلطنه در جلال آباد پادشاهی خود را اعلام نموده بود، باحمایت وسیع مردم کابل خود را مستحق سلطنت و جانشین پدر دانست و بعد ازآنکه عمش از سلطنت دست کشید، بتاریخ ۹ حوت ۱۲۹۷ش (فبروری ۱۹۱۹) به سلطنت رسید، نخست "امیر" و در جولای ۱۹۲۶ لقب " اعلیحضرت" را بخود اختیار کرد. او بعد از ده سال سلطنت پرماجرا، بتاریخ ۲۲ می ۱۹۲۹ مجبور به ترک وطن شد و باقامیل خود از راه هند به ایتالیا رفت و تاآخر عمر به حیث مهاجر درآنجا بسر برد. شاه امان الله در اوائل ۱۹۶۰ جهت تداوی جگر به سویس رفت و بتاریخ ۲۶ اپریل همان سال پس از ۳۷ سال شهزادگی و پادشاهی و ۳۱ سال هجرت به سن ۶۸ سالگی چشم از جهان پوشید؛ سپس جنازه او را به افغانستان آوردند و بیصدا در جوار پدرش در جلال آباد بخاک سپردند.
شاه امان الله سه بار ازدواج کرد که از زن اول مسماۀ به "پریگل" پسری بنام هدایت الله و از زن دوم ثریا (ملکه رسمی) دختر سوم محمود طرزی، دو پسر بنامهای احسان الله و رحمت الله و جمعاً هفت دختر بنامهای عابده، آمنه، عادله، ملیحه، سلطانه، هندیه و ناجیه بدنیا آورد. شاه با زن سوم که عالیه نام داشت، دختر ۱۸ ساله کاکای خود سردارنصرالله خان در روزهای آخر اقامت در کابل روی

مصلحت و فشار سیاسی، وقتی ازدواج کرد که ملکه ثریا با خانواده در قندهار رفته بود. شاه میخواست با این ازدواج به مخالفان نشان دهد که او عملاً تعدد زوجات را که پیشتر منسوخ کرده بود، دوباره مجاز میداند و بر ملکه ثریا که مورد انتقاد مخالفان واقع شده بود، زنی دیگر گرفته است. (مؤخذ ۶ — صفحات ۱۰۱ و ۲۷۷)

داکتر عبدالغنی، یکی از هندیهای مشروطه خواه که معلم مکتب حبیبیه بود، در سال ۱۹۲۱ شخصیت امان الله شاه را چنین تعریف میکند: "جوان ۳۰ ساله، قد متوسط و رسا، مقبول، تنومند، رخسار گندمی، چشمهای سیاه، مؤدب و خوش صحبت که هیچگاه عصبی نمیشد واز ظرافت و طنزگوئی بهره خوب داشت، درصرف غذا محتاط بود، لباس ساده می پوشید، به لباس ملی علاقمند و در امور محوله بسیار فعال بود. افکار اجتماعی و سیاسی خاص داشت، به افغان بودن افتخار میکرد، خود را در ردیف عوام می شمرد، مثل هارون الرشید بدون محافظ در بازارهای شهر گردش میکرد و با مردم محشور و مخلوط بود . تشریفات را خوش نداشت، یک ملیگرای واقعی و حامی آزادی شرق و ضد استعمار انگلیس بود، به تجدد و پیشرفت کشور مدام فکر میکرد." (مؤخذ ۶ — صفحه ۲۰۵)

او هنگامی به سلطنت رسید که از یکطرف جنگ اول جهانی به پایان رسیده بود و انگلیسها خود را در جهان بیش از پیش قویتر احساس میکردند و از طرف دیگر رژیم تزاری در ورسیه سقوط کرده و جایش را بلشویکها گرفته بودند. همچنان خلافت عثمانی در حال انقراض بود و افکار پان اسلامیستی در کشورهای اسلامی ریشه گرفته بود. در داخل کشور نیز برعلاوه رقابتهای داخل دربار بین خانواده های پرنفوذ، کشمکش و جدال بین تجددگراها و عنعنه گراهای محافظه کار مثل آتش زیر خاکستر در فعالیت بود. در این جدال شاه امان الله سیاست خود را بدو نکته خلاصه کرد: استقلال و آزادی کامل افغانستان و کشاندن کشور به شاهراه تمدن عصری، آبادانی و رفاه. او هنگامیکه تاج سلطنت را بر سر میگذاشت گفت: "تنها به آن شرط تاج و تخت را می پذیرم که شما با اندیشه ها و افکار من همکاری کنید" و علاوه کرد

که: "حکومت افغانستان باید از نگاه داخلی و خارجی آزاد و مستقل باشد" و به مردم وعده داد که: "بیاری و مرحمت ایزدی حکومت عالیه شما چنان اصلاحات را که برای حکومت و ملت سودمند و مفید باشد، تجویز خواهد کرد تا ملت و حکومت افغانستان شهرت و نام و نشانی در بین جهان متمدن کسب نماید و موقف و موقعیت مناسب خود را همردیف قدرتهای متمدن جهان احراز کند." او در ختم کلام گفت: "مرحمت ایزد توانا را شامل حال خویش میخواهم تا بمن لطف عنایت فرماید که برای بهبود و آسوده حالی شما مسلمانها و تمام جهان بشریت خدمت کنم، هادی من خداوند متعال باشد تا به آرزوهای خویش جامه عمل بپوشانم" (مؤخذ ۵۵ — صفحه ۲۸) . با همین گفتار شاه امان الله رسالت تاریخی خود را آغاز کرد.

اعلام استقلال و تلاش در این راه

شاه امان الله به مجرد تاجپوشی استقلال افغانستان را اعلام کرد و گفت: "من خود و کشور خود را از لحاظ جمیع امور داخلی و خارجی بصورت کلی آزاد، مستقل و غیروابسته اعلان میدارم و به هیچ قدرت خارجی اجازه داده نخواهد شد تا یک سر مو به حقوق و امور داخلی و سیاست خارجی افغانستان مداخله کند و اگر کسی زمانی چنان تجاوز نماید، من حاضرم با این شمشیر گردنش را قطع کنم." آنوقت به سفیر انگلیس که در محضر بود گفت: "آنچه گفتم فهمیدی!" (مؤخذ ۲ — صفحه ۲۸) . سپس شاه موضوع را رسماً به اطلاع ویسرای هند رسانید، ولی ویسرا درجواب طفره رفت و تماسهای بعدی نیز بیانگر آن بود که انگلیسها حاضر به شناخت استقلال افغانستان نیستند. شاه برای نیل به این رسالت راه دیگر نداشت، جز آنکه دریک وقت بدو طریق متوسل شود: طریق نظامی و طریق سیاسی.

۱ ـ اقدام نظامی:

در اوایل ماه می ۱۹۱۹ شاه علیه انگلیسها اعلام جهاد کرد و علمای دین را وظیفه داد تا مردم را دراین جهاد دعوت کنند و خود نیز به

تدارکات نظامی پرداخت. بزودی سفربری و اعزام قوا به سه جبهه جنگ آغاز گردید: در جبهه مشرقی سپه سالار صالح محمد خان، در جبهه جنوبی (پکتیا) سپه سالار محمد نادرخان و در جبهه قندهار سردار عبدالقدوس خان در رأس قوا توظیف شدند تا همه در یک وقت طبق پلان به حمله آغاز کنند. جبهات مشرقی و قندهار هنوز در حال تحرک مقدماتی بودند که جبهه جنوبی به سرکردگی نادر خان رو به تهاجم و پیشرفت گذاشت.

انگلیسها باآمدن فصل گرما و خستگی قوای هندی از جنگ جهانی، ادامه جنگ را در ساحات حساس قبایلی ماورای دیورند یک جنگ فرسایشی و دوامدار، توأم با ناراحتی های روزافزون می دیدند، بناً به دولت افغانستان پیشنهاد متارکه نمودند. باآنکه سران قبایلی و علمای دینی (بخصوص حضرات مجددی) جداً مخالف متارکه دراینوقت بودند، شاه امان الله از ضعف قوای نظامی خود در برابر یک قدرت عظیم کاملاً آگاه بود و نیز میدانست که پیشبرد جنگ به کمک قوای قومی و قبایلی بار دیگر موجب نفوذ سران قومی و رسوخ بیش از حد رهبران دینی در افغانستان میگردد و شیرازه حکومت مرکزی که امیر عبدالرحمن خان باصد مشکل مستحکم ساخته بود، ازهم می‌پاشد و همچنان شاه و سلطنت باردیگر زیر نفوذ آنها خورد و خمیر میشود. درآنوقت است که دست استعمار باز افغانستان را به میدان جنگهای داخلی مبدل می‌سازد و احتمالاً روسها نیز از موقع استفاده کرده بطرف جنوب بیشتر فشار خواهند آورد و درنتیجه افغانستان ممکن است عملاً توسط توافق قوای برزگ منطقه به تجزیه کشانیده شود. بااین دلایل شاه متارکه را قبول کرد و به قوا هدایت داد تا وقتیکه باب مذاکره باز است، جنگ متوقف باشد. به این اساس انگلیس ها بتاریخ ۳ جون جنگ را با افغانها خاتمه یافته اعلان کردند و جنگ سوم افغان و انگلیس پایان یافت.

حمله نظامی و پیشرفت آن به حیث یک نقطه آغاز بس مهم در موقف سیاسی افغانستان اثر بارز گذاشت وبا جلب توجه جهان، زمینه اقدامات سیاسی را مساعد ساخت. درنتیجه، همین موفقیت نسبی نظامی بود که

از یکطرف هیئت سیاسی افغانستان به کشورهای اروپائی سفر کرد و ازطرف دیگر باب مذاکره بین دولت افغانستان و مقامات انگلیسی باز شد.

اینکه چرا شاه امان الله راه مذاکره سیاسی را مرجح تر از راه نظامی دانست و با انگلیسها برخلاف توقع بسا از شخصیتهای قبائلی و دینی، حاضر به قبول متارکه گردید، سؤالیست که میتوان جواب آنرا از ورای دلائل ذیل جستجو کرد:

۱) فقدان وسائل و تجهیزات کافی نظامی مورد ضرورت برای ادامه جنگ،

۲) با دوام جنگ و احتمال عقب نشینی، موفقیت حاصله نظامی از جبهه پکتیا نیز از دست میرفت،

۳) خطر دست کشیدن قوای قبائلی از ادامه جنگ در اثر تطمیع انگلیسها موجود بود،

۴) ادامه جنگ به شرایط مساعد سیاسی نیز لطمه وارد میکرد،

۵) تداوم جنگ و شکست احتمالی افغانستان، موجب دوام نفوذ انگلیسها در هند. میشد و قوای مقاومت را در هند نیز ضعیف میساخت،

۶) درگیری نظامی با انگلیسها، افغانستان را قاطعانه بدامن روسها می‌انداخت،

۷) ادامه جنگ موجب قطع علایق با انگلیسها میشد و شاه نسبت مشکلات با روسها، نمی‌خواست با انگلیسها کاملاً قطع علاقه کند،

۸) ادامه جنگ موجب افزایش نفوذ رؤسای قبایل و همچنان علمای دینی، بخصوص خانواده های روحانی از جمله مجددی ها میگردید که آنها از همه بیشتر خواهان قدرت سیاسی وسیع به حیث "شریک السلطنه" بودند و این وضع افغانستان را باردیگر به دوره قبل از امیرعبدالرحمن خان برگشت میداد.

تاجائیکه دیده میشود، شاه امان الله با دلایل ممکنه فوق از ادامه جنگ با انگلیسها اجتناب کرد و پیشنهاد متارکه شانرا قبول نمود و اما اقدامات جدی را برای حصول و رسمیت بخشیدن استقلال کشور باجدیت از طریق سیاسی دنبال کرد.

۲ ـ اقدام سیاسی :

بتاریخ ۲۷ مارچ ۱۹۱۹، هنوز جنگ با انگلیسها ادامه داشت که حکومت بلشویکی روسیه پیام رسمی به حکومت افغانستان فرستاد و باشناخت رسمی استقلال کشور، خواهان برقراری مناسبات سیاسی و تجارتی گردید. شاه امان الله که منتظر چنین فرصت بود، فوراً به این پیام پاسخ مثبت داد و متعاقباً یک هئیت حسن نیت را به ریاست محمد ولی خان نخست به بخارا و از آنجا به مسکو اعزام نمود. بدینوسیله روابط بین روسیه و افغانستان با تبادله سفرا برقرار گردید که در نهایت بتاریخ ۲۸ فبروری ۱۹۲۱ منتج به عقد معاهده دوستی بین دولتین شد. (برای شرح مزید درباره روابط با روسیه، دیده شود: مؤخذ ۲ — صفحات ۷۱ تا ۱۱۰)

شاه امان الله درسیاست خارجی نصیحت پدرکلان خود — امیرعبدالرحمن خان را جداً درگوش داشت که باید کشور را بین "شیر و خرس" طوری محفوظ نگهدارد که از رقابت هردو استفاده کرده، ولی به هیچیک آنها اعتماد نکند، درغیر آن تمامیت و استقلال کشور مواجه به خطر جدی خواهد بود. بنابرآن شاه نمیخواست سیاستی را پیش گیرد که به منافع همسایگان صدمه رساند و موجب تعرض آنها به افغانستان شود. مشکل شاه امان الله به مقایسه عصر پدر کلانش که نزدیکی با انگلیس را به نفع سلطنت خود دیده و استقلال کشور را در بدل آن نادیده گرفته بود، فرق بارز داشت. برای شاه امان الله کسب استقلال ازهمه چیز بالاتر بود و برای نیل به این هدف باید با انگلیس ها به مقابله میپرداخت، بنا ناگزیر بود درآغاز با روسیه از در دوستی کنار آید. شاه بعد از موفقیت در اقدام نظامی کوشید تا از طریق سیاسی برای حصول استقلال دست بکار شود و دراین حال با انگلیس ها نیز از مسامحه و مدارا کار گیرد. به همین مقصد شاه به محمدولی خان یک وظیفه بزرگتر سیاسی را سپرد تا به کشورهای مهم جهان سفر کند و داعیه استقلال افغانستان را مطرح سازد. همان بود که محمد ولی خان و هیئت معیتی او بعد از مذاکرات طولانی با زعمای روسیه، به سفر خود به کشورهای ترکیه، ایران، جرمنی، ایتالیا، فرانسه، امریکا و

انگلستان ادامه دادند و درطول این سفر موفق به برقراری روابط سیاسی آن کشورها با افغانستان و همچنان تبادله سفرا شدند، البته به استثنای امریکا که هیئت را به سردی پذیرائی کرد و انگلستان که هیئت را پذیرفت و اما از شناخت استقلال افغانستان طفره رفت. هیئت در اواسط سال ۱۹۲۲ موفقانه به وطن مراجعت نمود. دست آورد این سفر برای شناخت رسمی استقلال کشور یک قدم عمده و بزرگ محسوب میشود و درنتیجه همین سفر بود که انگلیس ها چاره‌ای نداشتند، جزءاینکه بعد از سه دوره مذاکرات طولانی مجبور به شناخت استقلال افغانستان گردند.

دور اول مذاکرات بتاریخ ۲۵ جون ۱۹۱۹ به ریاست علی احمد خان با هیئت انگلیسی زیرنظر "گرانت" در راولپندی صورت گرفت که انگلیس ها استقلال افغانستان را در امور داخلی و خارجی تصدیق کردند، ولی درمقابل هیئت طبق میل انگلیسها خط دیورند را در حصه تورخم تائید کرد که این نکته موجب برآشفتگی شاه در کابل شد و علی احمد خان را بعد از ورود به کشور توبیخ و از کار برکنار نمود. دومین مذاکره در ماه اپریل ۱۹۲۰ به ریاست محمود طرزی در منصوری در دامنه کوه های همالیا صورت گرفت که مقصد آن عادی ساختن روابط و عقد معاهده دوستی بین دو کشور بود. انگلیس ها باوجودیکه قبلاً استقلال افغانستان را تصدیق کرده بودند، ولی رسمیت آنرا موکول به شرطی گذاشتند که دولت افغانستان تعهد نماید تا در امور ماورای سرحد و تحریکات علیه انگلیسها در آنجا پایان دهد. به این اساس مذاکرات منصوری چندان به نتیجه نرسید. دور سوم مذاکرات در اوایل جنوری ۱۹۲۱ در کابل شروع شد که بعد از جر و بحث های طولانی و کسب توافق مقامات انگلیسی از لندن بالاخره در ۲۲ نوامبر ۱۹۲۱ با عقد "معاهده دوستی و مناسبات تجارتی" روابط سیاسی بین افغانستان و انگلیس برقرار شد. اگرچه این معاهده تحت عنوان دوستی و مناسبات تجارتی مسماً شده‌است، ولی با عقد همین معاهده عملاً استقلال افغانستان از طرف انگلیسها به رسمیت شناخته شد و تبادله سفراً بین آندو کشور صورت گرفت. (مؤلف این کتاب افتخار دارد که پدرکلانش



(دوره دوم مذاکرات با انگلیسها تحت ریاست محمود طرزی در منصوری ـ هند، اپریل ۱۹۲۰)

مرحوم میرهاشم خان وزیر مالیه یکی از اعضای برجسته و مهم هیئت افغانی در این مذاکرات بود) (برای شرح مزید، دیده شود: مؤخذ ۲ — صفحات ۱۳۳ تا ۲۰۸)

افکار طرزی - تهداب اصلی تحول و تجدد

محمود طرزی با ورود خود به افغانستان، افکار جدید را با خود آورد که بیشتر در سراج الاخبار منعکس گردید. او نه تنها خسر (پدرزن) امان الله خان و برادرش عنایت الله خان بود، بلکه استاد و رهبر فکری هر دو و یک غده جوانان دیگر "مشروطه خواه" نیز محسوب میشد. بطور عموم میتوان گفت که نظریات و افکار طرزی مبنای ایدئولوژیک دوره امانی را تشکیل میداد که عمدتاً شامل نکات ذیل بود:

۱ — طرزی مثل سیدجمال الدین افغان عقیده داشت که : بقای اسلام و ملل مسلمان مربوط به درک روحیه واقعی اسلام است که عاری از نفوذ حکمرانهای مستبد و علمای جاهل میباشد، زیرا همین ها اند که جهت برآوردن منافع خود، اسلام را از واقعیت های آن دور و ملل اسلامی را ضعیف می‌سازند.

۲ — برتری اروپائی‌ها درعصر حاضر، ناشی از پیشرفت آنها در زمینه های اقتصادی، علمی، تکنالوژیکی و فرهنگی است. افغانستان و سائر کشورهای اسلامی وقتی باآنها برابری میتواند که جامعه را بشناسند، ساینس و تکنالوژی جدید را در آن بکار گمارند و به انکشاف صنایع بپردازند. طرزی تقلید کورکورانه اروپائی را نمی خواست و مثال جاپان را میداد که چگونه با حفظ ارزشهای ملی خود توانست از مزایای تکنالوژی اروپائی بهره مند شود.

۳ — طرزی در برابر نفوذ قدرتهای استعماری در کشورهای اسلامی جداً از وحدت مسلمان ها (پان اسلامیزم) دفاع میکرد و معتقد بود که: مسلمانها متعلق به یک امت هستند و امت تمام واحدهای سیاسی را در "وطن" که مردم آن ملت را تشکیل میدهد، دربر میگیرد. بنا پان اسلامیزم و ناسیونالیزم (ملتگرائی) نقیض همدیگر نیستند. "ملت

بدون وطن، وطن بدون ملت و هردو بدون حکومت و حکومت بدون پادشاه مثل موتریست بدون ماشین."

۴ — طرزی معتقد بود که عشق به وطن و تجدد گرائی دو روی یک سکه اند. او وطندوستی را وظیفه دینی هر مسلمان میدانست و می گفت: چون تجدد طلبی و ترقی با دفاع وطن انفکاک ناپذیر اند، لذا آموزش و کسب علم وظیفه ایمانی تمام وطندوست ها محسوب میشود. او با طرز تفکر بسیاری از مؤسسات و علمای دینی که تجدد گرائی را بدعت تلقی میکردند، موافق نبود. همین طرز تفکر طرزی بود که حدفاصل را بین تجددگراها و عنعنه گراهای افراطی که اغلب در لباس دین درآمده بودند، به وجود آورد و اصطکاک آن آتش اغتشاش را در افغانستان شعله‌ور ساخت، زیرا عنعنه گراها همه دست آوردهای تمدن جدید را با اصول اسلامی مغایر دانسته و آنرا به شدت رد میکردند.

۵ — طرزی تلاش کرد به مردم واضح سازد که علوم جدیده مخالف اسلام نیست. او مثالهای زیاد ارائه کرد که چگونه علوم معاصر از انکشاف علوم توسط مسلمانان در قرون وسطی بهره مند شده است و اکنون زمان آن رسیده که کشورهای اسلامی از علوم و اختراعات اروپائی استفاده نمایند. او می گفت: غفلت در اشاعه و تطبیق تعقل زیان بزرگ به خود انسان، به جامعه و به اسلام دارد.

۶ — طرزی با تأکید بر نقش برجسته زنان در دوران خلافت عباسی می گفت: زمانیکه تمام زنان و مردان اروپا بیسواد بودند، زنان مسلمان به حیث شاعر و هنرمند و حتی در مقامهای اداری کار میکردند. او در مورد اهمیت تعلیم وتحصیل زنان استدلال میکرد که: فقط زنان تعلیم یافته و منور میتوانند همسران و مادران خوب باشند و همین زنان اند که اطفال را که آینده متعلق به آنان است، بار می آورند. طرزی به استناد حدیث مبارک که "زنان نیم شق مردان استند"، استدلال میکرد که بدون پیشرفت این نیمه‌ای اجتماع" نمیتوان نیمه دیگر آنرا بطور کامل و سالم انکشاف داد. او می گفت که اسلام بر مبنای مساوات بین همه اعم از مرد و زن استوار است و میخواست بدینوسیله احساس خودآگاهی و اعتماد به نفس را به منظور تقویه تفکر معقول و "دفاع از

خود" را بین زنان کشور ایجاد نماید. این هدف وقتی برآورده میشد که زنان تعلیم یافته و آگاه شوند تا بتوانند برای فامیل، فرزندان و در نهایت برای جامعه، عناصر مفید و فعال بار آیند. او حتی اصرار میکرد که نقش تعلیم و تربیه زنان اگر بالاتر از مردان نیست، به هیچ وجه کمتر از آنان نمیباشد. (مؤخذ ۵۳ – صفحه ۱۲۵)

از اینجاست که طرزی اولین مرد متفکر در نهضت زنان کشور بوده و نظریات او سرلوحه اساسی اقدامات دولت امانی در مورد زنان محسوب میشود که اینهم انگیزه و یا بهانه بزرگتر قیامها در برابر دولت گردید.

۷ – افکار طرزی در رابطه بافرهنگ و تعلیم و تربیه در افغانستان شباهت با افکار سید احمد خان در هند داشت که موصوف تمام زندگی خود را وقف کرد تا خرافات اسلامی را در برابر مدنیت غرب برطرف کند و این عین اندیشه بود که ترکان جوان درباره "اسلام مدرن" در پیش گرفته بودند. اما تفاوت نظر شان دراین بود که سید احمد خان میخواست رابطه مسلمانان هند را با انگلیس ها دوستانه سازد، درحالیکه طرزی تجدد گرائی را یگانه وسیله مید نست که مسلمانان توسط آن در برابر قوتهای استعماری انگلیس مقاومت نمایند. بنابرآن جهان بینی سیاسی طرزی به تأسی از پان اسلامیزم سیدجمال الدین افغانی و جنبش ترکهای جوان در افغانستان بانفوذتر بود و از اینرو ترکها در دوره امانی در افغانستان نقش فعالتر بازی کردند.

تطبیق نظریات محمود طرزی به همان حد که معقول و خیراندیشانه برای افغانستان بود، متأسفانه به همان حد از واقعیت های عینی جامعه و روحیه عنعنه گرای مردم و همچنان ایجابات سیاسی آنوقت دورتر میرفت، بخصوص که شاه امان الله درتطبیق آن از جدیت و سرعت عمل بیش از حد کار گرفت. اولین موضوعیکه ناکامی نظر طرزی را درآغاز کار مشهود ساخت، همانا مسئله همسوئی پان اسلامیزم و ناسیونالیزم بود که طرزی این دو موضوع را دو روی یک سکه میدانست و معتقد بود که آنها باهم در تناقض نیستند. این طرز دید یک اشتباه بود، زیرا پان اسلامیزم بر مبنای مفکوره "امت مسلمه" استوار است که ساحه آن همه بلاد اسلامی را بدون تفریق احتوا میکند، درحالیکه

ناسیونالیزم (ملت گرائی یا ملیگرائی) برمبنای مفهوم "ملت" مطرح میشود که شامل محدوده خاص یعنی حدود سیاسی یک کشور میگردد. همین محدودیت ساحه است که علایق ملی را برای مردمیکه در آن ساحه زندگی مشترک، منافع و آرزوهای مشترک و مسئولیتهای مشترک دارند، به وجود می آورد. بنابرآن همانطوریکه منافع ملی و بین المللی حتماً در یکدیگر مدغم نمیباشند، منافع پان اسلامیزم (که درحقیقت یکنوع بین المللیت اسلامی را معنی میدهد) با ناسیونالیزم نیز حتماً همنوا نخواهند بود.

باحصول استقلال افغانستان و موفقیت جنگ سوم افغان و انگلیس از یکطرف و سقوط خلافت عثمانی از طرف دیگر و همچنان پیشرفت روسها بطرف جنوب و موجودیت قوای استعماری انگلیس در هند همه یک حالت تهیج و تحرک مسلمانها را بخصوص در آسیای میانه و هندوستان و همچنین قبایل سرحدی مبنی بر ایجاد یک خلافت اسلامی که مرکز آن کابل باشد، بار آورده بود. آنها همه توقع داشتند که شاه امان الله به حیث خلیفه مسلمانها باید در راه آزاد ساختن و رهائی این سرزمین ها از یوغ استعمار همدست و همکار شود. شاه امان الله به تأسی از نظر محمود طرزی نخست در این راه قدم گذاشت و از جنبش خلافت به حیث یک سمبول وحدت مسلمانها مصرانه حمایت کرد ، ولی وقتی متوجه موقف، موقعیت و توان اقتصادی و نظامی خود شد، ازآن دست کشید و پیشنهاد خلافت را زیر سؤال برد و گفت: "طبیعتاً و عقلاً خلیفه نباید در مسائل جهانی مسلمانها که تحت اداره او نیستند، مداخله نماید. درغیر آن هرگاه خلیفه دراین امور مداخله کند، آیا ایرانیها، هنریها، مصریها، مراکشی ها، الجزایریها، افغانهاو چینی ها و دیگر مسلمانهای جهان، آنهم وقتیکه پای منافع ملی شان در میان باشد، از اوامر او اطاعت خواهند کرد؟ هرگز نه!"، شاه در ادامه گفتار علاوه کرد: "به نظر این حقیر خلیفه در دنیای فعلی به هیچ درد نمیخورد، مگر اینکه برای خود و مملکت اش مشکلات خلق نماید و هرگاه شما دلیل از بین بردن خلافت را از ترکها بپرسید، آنها فوراً همین جواب را برایتان خواهند داد" (مؤخذ ۵۳ — صفحه ۱۲۸،

پاورقی ۹۵) . علاوتاً دلیل دیگر خودداری شاه از قبول خلافت عدم اکمال دو شرط عمده بود یعنی کنترول بردو شهر مقدس مکه مکرمه و مدینه منوره و همچنان داشتن نسب قریشی.
شاه امان الله میدانست که قدم گذاشتن در این راه منافع ملی افغانستان را شدیداً به مخاطره می‌اندازد و کشور را مجدداً زیر فشار دو قدرت بزرگ روس و انگلیس قرار میدهد. چنانچه فشارهای وارده از طرف روسها (باوجود معاهده دوستی) شاهد این خطر بود. اصرار برموضوع آزادی خیوه و بخارا و همکاری باآزادیخواهان آنجا خطر جنگ روس و افغان را بار می‌آورد و درآن حالت زمینه پیشرفت مجدد انگلیسها را در افغانستان نیز فراهم میکرد که البته تجزیه افغانستان در قبال آن بسیار محتمل بود. به همین دلیل شاه باآنکه به فرخوانی کنفرانس اسلامی در کابل موافقت کرد، ولی موقف عمومی او نسبت به موضوع خلافت و تعقیب یک سیاست پان اسلامیستی و همچنان حمایت عملی جنبش آزادیخواهان آسیای مرکزی و هند، محض برای حفظ منافع علیای افغانستان تدریجاً تغییر کرد. اینکار بدون شک علمای دینی، مخصوصاً علمای دیوبندی و حضرات مجددی را که از حامیان جدی خلافت بودند، ناراحت ساخت و همین اختلاف در جلسات بعدی لویه جرگه ۱۳۰۳ (۱۹۲۴) پغمان انگیزه مخالفت آنها با اصلاحات پیشنهادی شاه گردید و حتی شاه را بعداً متهم به همسوئی با روسیه ساختند.

اصلاحات و نوآوریها

شاه امان الله بعد از حصول استقلال و برقراری روابط سیاسی با بسا کشورهای جهان، تمام نیروی خود را متوجه اصلاحات اداری، اجتماعی و سیاسی کشور کرد چنانچه در روز عید اضحی ۱۳۰۳ش (۱۹۲۳) خطاب به مردم گفت: "امروز روز قلم است، نه روز شمشیر" (مؤخذ ۲ – صفحه ۱۱۶) . اصلاحات عصرامانی را بطور کل میتوان به سه دوره تقسیم کرد: دوره اول از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۳، دوره دوم

۱۹۲۵ تا اواخر ۱۹۲۷ که البته اغتشاش خوست (۱۹۲۳ — ۱۹۲۴) مرحله اول و دوم را ازهم جدا میکند و دوره سوم بعد از عودت از سفر اروپا (جون ۱۹۲۸) تا ختم دوره سلطنت (جنوری ۱۹۲۹).

ازآنجائیکه بحث مفصل پیرامون هریک از نوآوریها از موضوع بحث این کتاب بدور میرود، لذا باذکر مختصر آنها بسنده کرده و عکس العمل های مربوطه را بطور اجمال از نظر میگذرانیم. نوآوریهای این عصر را در ساحات ذیل میتوان چنین خلاصه کرد:

۱ — درساحه سیاسی و اداری:

— تأسیس شورای دولت به حیث مرجع تسوید قوانین،

— تشکیل کابینه به شکل جدید و تدویر منظم مجلس وزرا،

— تأسیس مجالس مشوره در ولایات،

— تجدید نظر کامل بر تشکیلات اساسی افغانستان (متشکل از پنج نائب الحکومگی و چهار حکومت اعلی)،

— تدویر لویه جرگه به حیث مرجع عالی تصمیم گیری ملی در کشور (۱۳۰۱ در جلال آباد، ۱۳۰۳ در کابل و پغمان و ۱۳۰۷ در پغمان). قابل تذکر است که ماهیت این لویه جرگه ها از لویه جرگه های تاریخی فرق دارد.

— تصویب اولین قانون اساسی زیر عنوان "اصول اساسی دولت عالیه افغانستان"،

— تقویه پولیس شهری (پولیس بایسکل سوار)،

— برقراری روابط سیاسی با کشورهای خارجی، تبادله سفرا و گشودن سفارتخانه ها،

— لغو سیستم "هشت نفری" در مکلفیت عسکری و بجای آن عام ساختن خدمت زیر بیرق برای همه جوانان،

— تثبیت بیرق ملی (سیاه، سرخ، سبز با نشان مخصوص آن)،

— توزیع تذکره نفوس برای اتباع افغانستان.

۲ — در ساحه اجتماعی و فرهنگی:

— اعلام آزادی کنیز و غلام،

— قطع معاشات مستمری اعضای خانواده شاهی، درباریان و سران قبایل،

— الغای القاب رسمی و امتیازات مربوطه که قبلاً مروج بود،

— قطع کمکهای پولی برای ملاها و الغای "پیری و مریدی" برای منسوبین عسکری،

— تغییر در مسائل نکاح، عروسی، ختنه سوری و همچنان فاتحه و مراسم عزاداری،

— تغییر در مورد طرز لباس و از همه مهمتر حجاب زنان،

— تغییر رخصتی عمومی هفته از جمعه به پنجشنبه.

۳ — در ساحه اطلاعات عامه:

— تنظیم امور مطبوعاتی و تشکیل ریاست مستقل مطبوعات،

— بکار انداختن دستگاه رادیو (برای عموم مردم) در کابل،

— سینما برای عموم مردم،

— نشر جرای آزاد غیردولتی (انیس ۱۵ ثور ۱۳۰۶) ،

— نشر اولین جریده برای زنان بنام "ارشادالنسوان".

۴ — در ساحه اقتصادی:

— وضع قوانین مالیاتی و تعدیل مالیه از جنس به نقد،

— ترتیب بودجه دولت بطور عصری برای اولین بار،

— تعیین واحد پولی "افغانی" بجای روپیه کابلی،

— نشر پول کاغذی (برای اولین بار و استفاده آن در پروژه ساختمانی قصر دارالامان) ،

— فروش زمین های دولتی به مردم و توسعه ملکیت خصوصی،

— تشویق تشبثات خصوصی در سکتور صنعتی،

— توسعه تجارت خارجی (از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۵ صادرات کشور از ۵۰ ملیون فرانک به یک بلیون فرانک رسید، مؤخذ ۶ — صفحه

(۲۱۳

۵ — در ساحه تعلیم و تربیه:

— تأسیس و توسعه مکاتب عالی و تدریس زبانهای خارجی و علوم جدیده، از جمله تأسیس مکتب امانی و مکتب امانیه در کابل و انکشاف مکتب حبیبیه،

— ایجاد انجمن معارف و تعلیم و تربیه اجباری و مجانی، و انکشاف مکاتب ابتدائی در نواحی مختلف شهر،

— تأسیس اولین مکتب نسوان بنام "مکتب مستورات"،

— تأسیس مکاتب مسلکی اصول دفتری، اصول تحریر، زراعت، صنایع، قضات، حکام، مساحت، دارالعلوم و دارالحفاظ،

— طبع کتب درسی (نخست در لاهور بعداً در کابل) ،

— تدویر کورسهای سوادآموزی برای کلانسالان،

— تأسیس انجمن "پشتو مرکه" برای تقویه زبان پشتو،

— توسعه پروگرامهای ورزشی برای شاگردان معارف،

— اعزام بیش ازیکصد متعلم افغان به اروپا جهت تحصیل (برای اولین بار)

— اعزام ۱۶ دختر افغان در ترکیه برای تحصیل قابلگی (برای اولین بار) .

۶ — در ساحه ساختمانی و خدمات:

— بنای شهر جدید کابل به شکل عصری (دارالامان) ،

— تمدید یک خط ریل شهری از مسجد شاه دوشمشیره (رح) تا دارالامان،

— اعمار میدان هوائی کابل و استفاده از طیاره (درساحه ملکی و نظامی) ،

— توسعه شاهراه‌ها و سرکها در اطراف و اکناف کشور و توسعه ترانسپورت موتری،

— تأسیس شفاخانه مستورات،

— انکشاف امور پست و مخابرات و تأسیس یک اداره مستقل برای آن.

شاه امان الله به فکر اینکه افغانستان از این به بعد دیگر زیر تهدید خارجی قرار نخواهد گرفت، چندان توجه جدی برای استحکام قدرت نظامی کشور نکرد و به این عقیده بود که یک اردوی کوچک، ولی مجهز با وسایل عصری برای حفظ امنیت داخلی کافی خواهد بود. او تلاش کرد تا قوای هوائی را ایجاد و تقویه کند و نیز به خریداری اسلحه پرداخت، بخصوص در طول سفر خود در اروپا که سلاح مذکور در موقع لازم به دسترس او نرسید (یکی از تفاوت نظرهای اساسی شاه با نادر خان همین موضوع بود). علاوتاً اغتشاش خوست که ظاهراً در برابر نوآوریهای دوره اول، ولی در واقع به تحریک انگلیسها در مارچ ۱۹۲۴ (۱۳۰۳) آغاز گردید و تا جنوری ۱۹۲۵ ادامه یافت، صدمه بسیار جدی به بنیه اقتصادی و نظامی کشور وارد کرد و با تنقیص شدید بودجه نظامی توانائی دولت را در برابر قیامهای بعدی در کشور بسیار ضعیف ساخت که اینکار یکی از اشتباهات بزرگ شاه امان الله بود و عدم توجه لازم به تقویه بنیه نظامی یکی ازمهمترین علل سقوط او را تشکیل میداد.

بطور خلاصه میتوان گفت که طی دوره اول (۱۹۱۹ تا ۱۹۲۴) بعد از حصول استقلال، شاه کوشید تا برخرابه های نظام کهنه قبائلی، شالوده یک دولت عصری را برمبنای قانون و نظم به وجود آورد. اصلاحات اداری در داخل اورگان حکومت، انفاذ قانون اساسی و احترام به آزادیهای فردی، وضع قوانین و نظامنامه‌ها در ساحات مختلف (بیش از ۵۰ نظامنامه)، رجوع به نظر مردم و فراخواندن لویه جرگه به حیث یک مرجع عالی تقنینی، اصلاحات امور مالی، توجه به امور معارف و برای اولین بار افتتاح مکاتب نسوان و تساوی حقوق زن و مرد، ازبین بردن امتیازات و معاشات مستمری بعضی خانواده ها و القاب شان همه از جمله نوآوریهای مهم و بسیار بحث انگیز بودند.

مسلم است که بسیاری از این نوآوریها به منافع کار، طبقات صاحب

امتیاز از جمله خوانین، زمین دارها، خانواده های اشرافی و بخصوص یک عده روحانیون متعصب صدمه رسانید و به تحریک انگلیسها که مثل پلنگ زخمی از استقلال خواهی شاه امان الله و اثرات آن در سرزمین هند در صدد انتقام از او بودند، قیام خوست را براه انداختند و آنرا بیک جنگ تمام عیار در مقابل دولت تبدیل کردند تا بدانوسیله افغانستان را از مسیر تحول مزید باز دارند و بار دیگر آتش جنگ داخلی را در کشور شعله ور سازند. (برای معلومات مزید درباره نوآوریها و عکس العمل محافظه کاران افراطی که منتج به قیام خوست "جنگ منگل" گردید، مراجعه شود به: مؤخذ ۳۵ — صفحات ۷۸۹ تا ۸۱۱)

بعضی از محققین به این نظر اند که هیچ سندی مبنی بردخالت انگلیسها دراینکار در دست نیست، چنانچه نشرات دولتی کابل نیز در آنوقت عدم دخالت انگلیسها را در قیام تائید کرده است. دراین ارتباط باید خاطر نشان ساخت که انگلیسها مثل همه کشورهای استعماری در همچو مواقع جداً سعی میکردند که هیچ مدرک و سندی را مبنی بردخالت خویش در زمینه بدست ندهند تا مبادا موجودیت سند، موجب بی اعتماد شدن شخص مورد نظر شان نزد مردم عوام گردد. لذا فقدان سند معنی عدم مداخله را نمیدهد. اینکه چرا حکومت افغانستان دخالت انگلیسها را در قیام بعداً تردید کرد، واضح است که حکومت نمیخواست بعد از سرکوبی قیام، مناسبات سیاسی خود را با انگلیسها تحت الشعاع آن قضیه قرار دهد. پالیسی رژیم امانی در آنوقت داشتن روابط حسنه و عاری از تشنج با انگلیسها بود. هرگاه مداخله انگلیسها را در اغتشاش رد کنیم، این سؤال پیدا میشود که عبدالکریم چگونه به افغانستان آمد، از کدام منبع مصارف فراوان قیام را تدارک کرد و بعد شکست هنگامیکه به هند برگشت، چرا انگلیسها به تقاضای حکومت افغانستان از استرداد او غرض محاکمه به بهانه عدم رویه بالمثل خودداری کردند؟؟

قیام خوست وقتی آغاز گردید که در کابل لویه جرگه (۱۳۰۳) در حال تدویر بود و نمایندگان روی مسائل حساس مربوط به

نوآوریهامصروف بحث و مناقشه بودند. شاه با ملاحظه اوضاع کوشید تا نرمش اختیار کند و بعضی از اقدامات را برطبق خواست نمایندگان تعدیل نماید. این برگشت عبارت بود از: بسته شدن دروازه تعلیم به روی دختران، جواز نکاح دختر صغیر، اعاده صلاحیت قاضی در تعزیرات، کشتن سارق در تکرار عمل، شرکت قاضی و ملا در محکمه مامورین دولت، گماشتن محتسبین برای امر احتساب، تنظیم امور ملا و مؤذن بدوش دولت، مقید ساختن آزادی فردی محض به امور شخصی که امور سیاسی و عقیدوی را شامل نمیشد، اعاده حق ازدواج مرد تا چار زن، جواز تادیه نقدی و یا عوضی برای خدمت زیرپرچم، تأسیس دارالعلوم عربی و دارالحفاظ. (برای شرح مزید دیده شود: مؤخذ ۵۳ صفحات ۱۰۶ تا ۱۱۲) . همچنان جرگه بعد از این تعدیلات فیصله کرد که قانون اساسی کاملاً مطابق شریعت اسلام است و کسانیکه برعلیه آن قیام کنند، باغی و مستوجب جزاء پنداشته میشوند. متن فتوا از اینقرار بود:

"ما علمای لویه جرگه بعضی مواد ضعیف مندرج نظامنامه ها را اصلاح نموده، باتصدیق علمای بزرگ و مشوره پادشاه آنها را به قوانین مذهب حنفی موافق ساختیم. ما علما، سادات و مشایخ به نمایندگی از تمام اشتراک کنندگان این جرگه اعلان میداریم که از این به بعد هر کس، چه بنابر انگیزه های شخصی و چه هم به تشویق یا تحریک دیگران به مقابل دولت شورش نماید، اولی الامر حق دارد تا بنا به صلاحیتی که شریعت برایش تفوض کرده، به هرنوع مجازات که مناسب داند، متوسل شود. مزیداً اینکه ما علما، سادات و مشایخ باهمه نمایندگان این جرگه آماده هستیم تا برای ریشه کن ساختن آنعده از خائنین که داغ سیاه برتاریخ پرافتخار افغانستان از خود بیادگار گذاشته اند، جانهای خویش را فدا کنیم" (ترجمه از متن انگلیسی، مؤخذ ۵۳ — صفحه ۱۱۳) . باین فیصله، وقتی قیام خوست از طریق نظامی سرکوب گردید، ملای لنگ با همکاران و طرفدارانش به کابل آورده شدند و متعاقباً محکوم به اعدام گردیدند.

دراینجا بیمورد نخواهد بود که سخنان شاه امان‌الله خطاب به ۵۳ نفر

محکومین قیام را عیناً نقل دارم. او به آنها گفت:"شما افغانهای اصیل هستید، مرا ببخشید اگر به خشونت و شدت باشما اتباع افغانستان و فرزندان خود پیش‌آمد میکنم. مگر شما بعد ازاین اولاد من نیستید، زیرا شما برعلیه من بغاوت کردید، شما براعمال مخلصانه من انگشت اعتراض گذاشتید. آنها از اینقرار اند: من مکاتب تأسیس کردم، آیا شما فکر میکنید که این مکاتب را برای خود باز کرده ام ؟ من آنها را محض برای اطفال شما گشوده ام . شما خواستید که مکاتب جدید التأسیس دختران را بسته کنم، چنان کردم. اکنون علمای تمام دنیا به من نوشته اند که مکاتب برای دختران یک امر حیاتی و ضروری است. من پروژه آبیاری را رویدست گرفتم، اینکار را هم برای خود نکردم، بلکه برای شما و فرزندان شما کردم. شما حکم قادیانی برمن کردید، من قادیانی نیستم. شما گفتید که قوانین جدید من مخالف قرآن است، من از شما خواهش کردم تا نزد من بیائید و دراین موضوع باهم صحبت و مذاکره کنیم. مگر شما نیامدید، درعوض دنبال شخص ماجراجو و دهشت افگن چون عبدالکریم (کواسه امیر محمد یعقوب خان که از هند به خوست آمد و ادعای پادشاهی داشت. میگویند که انگلیسها این شخص را به آنجا فرستادند— مؤلف) رفتید. شما برعلیه من برخاستید و بغی کردید. شما باعث قتل یک تعداد زیاد عساکر و اولاد من شدید، بنا برآن نمیتوان شما را عفو کنم. پس شما باید کشته شوید." (مؤخذ ۲ — صفحه ۱۳۰)

اکثر محققان سیاسی به این نظر اند که عمده ترین بهانه و یا دلیل قیام خوست همانا از یکطرف موضوع تعلیم و تربیه نسوان و ازطرف دیگر محتوای قانون اساسی در مورد آزادیهای فردی و مسئله جلب و احضار عسکر به رویت قانون "هشت نفری" وهمچنان محتوای نظامنامه نکاح و عروسی و دادن حقوق برای زنان بوده است که همه این اقدامات به تضعیف قدرت همیشگی مردها در جامعه عنعنوی مردسالار افغانستان منتج میشد.

قیام خوست شاه امان الله را متوجه خطری ساخت که آینده را تهدید میکرد و سرعت عمل در اصلاحات، حربه مخربین را برعلیه دولت تیزتر

میکرد. لذا شاه مجبور گردید تا در لویه جرگه ۱۹۲۴ از یک قسمت اصلاحات منصرف شود و درعین زمان به رفع نواقص اداری بپردازد. او در این مدت به چند ولایت افغانستان سفر کرد و امور حکومتی را مورد بررسی و مشکلات مردم را دادرسی نمود. (دیده شود: راپور سفر قندهار، مؤخذ ۶۵)

درختم دوره دوم اصلاحات که گویا آرامترین دوره سلطنت شاه امان الله محسوب میشد، شاه برطبق فیصله مجلس وزرا و دعوت اغلب کشورها تصمیم گرفت در رأس یک هیئت رسمی به معیت ملکه ثریا بیک سفر هشت ماه به ۱۲ کشور بپردازد. سفر بتاریخ ۷ قوس ۱۳۰۷ش (۲۹ نوامبر ۱۹۲۷) آغاز و بتاریخ ۱۰ سرطان ۱۳۰۷ (اول جولای ۱۹۲۸) با برگشت شاه بوطن پایان یافت. شاه و همراهان در اینمدت از کشورهای هند، مصر، ایتالیا، فرانسه، انگلستان، بلژیک، آلمان، سویس، پولند، روسیه، ترکیه و ایران دیدن کردند با سران حکومتی آن کشورها در ساحات مختلف ملاقات و با بعضی ها قراردادهای تجارتی وغیره عقد نمودند. این سفر از لحاظ روابط خارجی با اهمیت بود که در نهایت افغانستان را به حیث یک کشور آزاد شامل نقشه جهان ساخت. شاه و ملکه در ممالک اروپائی به شمول انگلستان مورد استقبال شاهانه قرار گرفتند که دیگر شکی برای آزادی افغانستان در هیچ جا باقی نماند. مگر پذیرائی گرم در لندن معنی صمیمیت واقعی آنکشور را با امان الله خان نداشت. باآنهم یک نتیجه بسیار مهم این سفر همانا مجذوبیت بسیار جدی شاه به آزادیها و پیشرفتهای صنعتی و جدید آنکشورها بود که هنگام برگشت به وطن بدون تأمل و رعایت شرایط عینی و ذهنی کشور به شدت بسیار به ادامه نوآوریهای بیشتر شکلی و حساس پرداخت. این روش، درحالیکه در غیاب او مخالفانش قبلاً بساط قیام را هموار کرده و مخفیانه دست به تحریک اقوام زده بودند، آتش اغتشاش را در کشور به سرعت شعله ور ساخت که موجب سرنگونی سلطنت گردید. (راجع به جریان مفصل سفر امان الله شاه مراجعه شود به: مؤخذ ۵۵ و همچنان مؤخذ ۲ — صفحات ۱۶۲ تا ۱۸۷)

شاه به مجرد ورود به کشور در فکر پیاده کردن نوآوریهای "انقلابی" خود شد و لویه جرگه را بتاریخ ۲۹ آگست مشتمل بر یکهزار نماینده جهت ارائه راپور سفر و اقدامات بعدی دولت در پغمان دائر کرد. دراین جرگه شاه نمایندگان را مجبور ساخت تا بجای لباس ملی و محلی، بالباس اروپائی مشتمل بر دریشی و نکتائی و کلاه شاپو ملبس شوند و این لباس را برای آنها از طرف دولت تحفه داد. جرگه پنج روز دوام کرد که بطور کل بحث های آزاد و جدی بین نمایندگان و دولت در مسائل مختلف صورت گرفت. جرگه براغلب پیشنهادات دولت با پاره تعدیلات مهر تائید گذاشت، مگر در مورد رفع حجاب زنان. مخصوصاً اینکه شاه از ملکه خواست تا روبند خود را رسماً در حضور نمایندگان از چهره بردارد، مجلس بسیار هیجانی شد و آتش خشم نمایندگان که قبلاً از طریق پروپاگند دشمنان و نشر عکس های جعلی ملکه حین سفر اروپا و عدم رعایت حجاب در "ملک کفر" برافروخته شده بود، به شدت شعله ور گردید. حینیکه نمایندگان به محلات خود برگشتند، جریان را به اطلاع مردم رسانیدند و شایعه دشمنان را که گویا شاه کافر شده است، بیش از پیش تقویه کردند.

بعد از ختم لویه شاه تصمیم گرفت تا بعضی از اصلاحات مورد نظر را که در لویه جرگه فرصت ابلاغ نیافته بود، طی یک تعداد جلسات یومیه در قصر ستور (عمارت وزارت خارجه) باحضور تعداد کثیر اراکین دولت اعم از ملکی و نظامی و کوردپلماتیک مقیم کابل که با زنان شان دعوت شده بودند، بیان نماید. شاه طی این مجالس که پنج روز دوام کرد خود را "پادشاه انقلابی" خواند و درباره پوشیدن لباس اروپائی در شهرکابل سخن گفت، از توسعه هنر و مکتب موسیقی یاد کرد، تشکیل حزب جدید بنام "فرقه استقلال و تجدد" را بریاست خود اعلام نمود، سنین ازدواج را برای نوجوانان تعیین کرد (دختر ۱۸ ساله و پسر ۲۲ ساله) ، تغییر روز رخصتی از جمعه به پنجشنبه، تعلیم مختلط دختران و پسران زیر سن ۱۱ ساله، الغای تعدد زوجات برای مأمورین دولت، تأسیس مکتب امور منزل برای نسوان بنام "مکتب راضیه" را به اطلاع حضار رسانید. اما در صدر همه موضوعات بازهم رفع حجاب قرار

داشت که ملکه ثریا روبند نازک خود را رسماً از روی برداشت و به تعقیب آن زنان حاضر در مجلس که همه باشوهران خود آمده بودند، ازاین اقدام ملکه پیروی کرده روبندهای خود را از روی کنار زدند. لذا روز ۱۲ اکتوبر ۱۹۲۸ در حقیقت اولین روز تاریخی برای آزادی زنان از قید چادری است که البته با تأکید شاه و ملکه اینکار اختیاری بوده و گفته شد که موضوع به شخص ارتباط دارد. طی همین جلسات فلمهای سفر شاه و ملکه نیز به نمایش گذاشته شد. (مؤخذ ۶ — صفحه ۶۸)

تحولات اختصاصی در امور زنان و بازتاب آن در جامعه

تساوی حقوق زن و مرد:

اولین قانون اساسی افغانستان که در لویه جرگه ۱۳۰۱ جلال آباد مطرح بحث شد، در لویه جرگه ۱۳۰۳ با کمی تعدیلات تصویب گردید. این سند بزرگ و مهم تاریخی که واقعاً یک نقطه عطف در تاریخ قرن بیست افغانستان محسوب میشود، مشتمل بر ۷۳ ماده بوده که حقوق، وجایب و مکلفیت های اتباع افغانستان و ادارات مختلف حکومت را با صلاحیت ها و مسئولیت های آن حتی المقدور مشخص میکند. از همه مهمتر این قانون بااشاره به اقتدار مردم نوعی از مردم سالاری را برای اولین بار در نظام حکومتی افغانستان منعکس میسازد، چنانکه در ماده (۴) آن آمده است: "اعلیحضرت بعد از جلوس برتخت، به اشراف و مردم افغانستان وعده خواهد داد که براساس اصول شریعت و مواد این قانون حکم خواهد راند و استقلال را حفظ و به ملت وفادار باقی خواهد ماند." از محتوای این ماده برمی‌آید که برعکس سابق که اقتدار پادشاه از تعبیر "پادشاه سایه خدا در روی زمین" نشأت میکرد، اکنون این اقتدار از مردم گرفته میشود و شاه خود را مکلف به رعایت اصول شرعی و مواد قانون اساسی میداند. با این تعبیر برای اولین بار در تاریخ کشور مدل "ملت — دولت" (State

— Nation) یعنی دولتیکه درآن ملت صاحب اقتدار است، مطرح گردید که واقعاً این موضوع یک تحول بسیار عمیق و بنیادی بود.
در رابطه با تساوی حقوق زن و مرد نه تنها در این قانون اساسی، بلکه در قوانین اساسی بعدی (به شمول قانون اساسی ۱۹۶۴) هیچ تذکر مشخص در زمینه صورت نگرفته است. در مورد حقوق عمومی اتباع کشور (ماده ۸) این قانون تصریح میکند که:"تمام مردمیکه در پادشاهی افغانستان سکونت دارند، بلاتفریق مذهبی و طبقاتی اتباع افغانستان شناخته میشوند.." ماده (۹) به شکل تعدیل یافته آن مشعر است که:"تمام مردم افغانستان دارای آزادی های فردی میباشند، مگر مسئولیت وظایف دینی خود را به شکل درست آن باید انجام دهند و تابع قانون جزای مملکت باشند" و اما ماده (۱۶) می افزاید که: "کافه تبعه افغانستان به حضور شریعت و قوانین دولت دارای حقوق و مسئولیت مساوی در برابر دولت اند". ماده (۱۷) تصریح میدارد که:"تمام اتباع افغانستان طبق شرایط لازم و توانائی شان و ضرورت دولت شایستگی استخدام در دوائر ملکی را خواهند داشت".
از متن مواد فوق آشکار میگردد که واضع قانون نظر به حساسیت های‌موجود نخواسته صریحاً از تساوی حقوق زن و مرد سخن گوید، بلکه در مواد فوق اجمالاً از "مردم" و "اتباع" کشور تذکر رفته که شامل زن و مرد میگردد. ماده ۱۶ "کافه تبعه افغانستان" را که شامل مرد و زن میشوند، بحضور قانون و شریعت دارای حقوق و مسئولیت مساوی در برابر دولت میداند و هم در ماده بعدی به آنها حق حق استخدام مساوی را در دوائر ملکی دولت اعطا میکند. قید "دوائر ملکی" بطور غیر مستقیم به حقوق زنان اشاره میکند زیرا زنان در دوائر نظامی حق شمول را نداشتند. این ماده به زنان افغان حق میدهد که با حفظ ستر اسلامی، ولی بدون چادری در دوائر ملکی دولت مثل مردها کار کنند. باید اعتراف کرد که در جامعه عنعنوی و مرد سالار افغانستان، جائیکه زن هویت مستقل نداشت و جزء ملکیت شوهر محسوب میشد، اعطای چنین حقوق به آنان در شرایط آنوقت واقعاً یک حرکت انقلابی بود.

"مکتب مستورات" - گام نخست:

اعتلای معارف عصری یکی از آرزوهای قلبی شاه امان الله بود. موصوف در محفل جشن استقلال (۱۳۰۷) در پغمان در برابر این سؤال که چگونه میتوان از استقلال کشور دفاع کرد، چنین جواب داد: "باید به قلوب اولاد خود حس وطندوستی و فداکاری را تولید کنیم زیرا وقتیکه فداکار باشیم، هیچ وقت استقلال از دست ما نخواهد رفت. درصورتیکه اولاد صالح شما صاحب تعلیم و تربیت باشد، حاجت به ریختاندن خون ندارد. محافظ استقلال معارف خواهد بود. پس در معارف و تعلیم بکوشید و اولاد خود را بغرض تعلیم و تحصیل در ممالک متمدن و بزرگ دنیا فرستاده از خود دور کنید..". (مؤخذ ۵۵ — صفحه ۲۶۹)

شاه و ملکه هردو بر تعلیم و تربیه نسوان جداً تأکید داشتند و آنرا در صدر پروگرامهای اصلاحی خویش قرار دادند. برای اولین بار در سال ۱۹۲۰ یک اداره زیر نام "نظارت معارف" تشکیل گردید و سپس پروگرام درسی نسوان توسط "انجمن علمیه" رویدست گرفته شد که در ختم همان سال با تأسیس اولین مکتب نسوان در افغانستان بنام "مکتب مستورات" دروازه تحصیل به روی زن افغان باز گردید. مکتب توسط زنان خانواده شاهی اداره می شد. ملکه ثریا با حمایت معنوی شوهر و والدین خود بعنوان "مفتشه" از امور مکتب وارسی میکرد. مادرش (اسماً رسمیه — خانم محمود طرزی) که زن بافرهنگ و دانشمند بود، مدیره مکتب و خواهر ملکه (خیریه خانم معین السلطنه) به حیث معاونه ایفای وظیفه میکردند. مکتب مستورات بیرون قصر شاهی در ناحیه "شهرآرا" در خانه علی احمد خان (بعداً والی) واقع بود که بیشتر شاگردان آنرا در سال اول (در حدود ۵۰ نفر) دختران خاندان شاهی تشکیل میدادند. معلمه های اولی این مکتب آنعده خانمهای بودند که در خانه سواد خواندن و نوشتن را آموخته و قدری از علوم دینی و ادبی آگاهی داشتند.

درمدت کوتاه شاگردان مکتب چنان افزایش کرد که در پنج صنف

ابتدائی تقسیم شدند و مکتب نیز بیک عمارت بزرگتر در قلب شهر مسماً به "ده افغانان" در نزدیک محل مشهور به "حوض مرغابی ها" و در یک عمارت بزرگ بنام "گلستان سرای" که از طرف "بوبو جان" ملکه امیر عبدالرحمن خان به مکتب اهداً شده بود، انتقال یافت. درهمین وقت هیئت اداری مکتب مشتمل بر دو خانم از عمو زاده های ملکه بنامهای بلقیس و روح افزاً — یکی به حیث مدیره و دیگری به حیث کاتبه "منشیه" و همچنان یکی از زوجه های امیر شهید بنام فیروزه ملقب به "بدرالسراری" به حیث مبصره جدیداً مقرر گردیدند. خانم می سکینازی (فرانسوی) در رساله کوچک تحقیقاتی خویش زیر عنوان "زنان افغان — تعلیم و فعالیت های اجتماعی در عصر امانی (۱۹۱۹ — ۱۹۲۹) " اسمای نخستین معلمان داخلی و خارجی این مکتب را ذکر کرده و آنها را"پیشتازان گمنام تعلیم و تربیت نسوان در افغانستان" لقب داده که بخاطر قدردانی از این مربیان پیشتاز نسوان به معرفی ایشان برای نسل جوان کشور مختصراً می‌پردازم:

— مریم (صبیه عبدالباقی خان اهل سرخاب میمنه) معلمه دری و تاریخ (سابق معلمه حرم شاهی) ،

— حمیرا (صبیه پروفیسور غلام محمد میمنگی رسام شهیر کشور) ،

— آمنته الرسول (والده میر غلام حضرت شایق جمال) معلمه دری،

— فاطمه معلمه دری،

— خدیجه (دختر عموی ملکه) معلمه خیاطی و موسیقی،

— عایشه ملقب به بی بی خوری معلمه قرآن مجید و دینیات،

— بی بی خاجو و بی بی کو معلمه های آشپزی

معلمین مرد که در مکتب نسوان تدریس میکردند، عبارت بودند از:

— پروفیسور غلام محمد میمنگی رسام،

— صوفی عبدالحق بیتاب (بعداً ملک الشعرا) ،

— قاری عبدالله (بعداً ملک الشعرا) ،

— فیض محمد ذکریا (بعداً وزیر معارف و وزیر خارجه)

— سید جمال الدین (هندی) معلم ریاضی،

—— محمد عزیز "نادر" معلم ریاضی .

از جمله معلمان خارجی:

—— عادله حیدر (از ترکیه همسر یکی از صاحبمنصبان اردو)

—— خانم Iven (از جرمنی همسر مدیرمکتب جدید "امانی" معلمه آشپزی و تدبیر منزل

—— خانم الف خان (؟)

—— خانم کولین Colin (سویسی) معلمه دربار و یک تعداد خانم های هندی که همسران مهاجران هندی مقیم کابل بودند.

در اینجا قابل ذکر است که گاه گاه شاه امان الله نیز به مکتب رفته و به تدریس دری می پرداخت و اصول خود را بنام "اصول غازی" برای تدریس زبان دری استفاده میکرد.

مکتب مستورات تا ختم دوره سلطنت شاه امان الله بروی دختران باز بود، البته به استثنای چند ماه در سال ۱۹۲۴ که بنابر شورش علیه اصلاحات بخصوص در برابر نهضت تعلیم نسوان در خوست برپا شد، مکتب مسدود گردید، ولی سه ماه بعد دوباره دختران در جاده های شهر دیده شدند که به مکتب میرفتند اما این بار مکتب در داخل قصر شاهی و نخست به حیث مکتب خانگی و بعداً بطور رسمی فعال گردید. (مادر مؤلف در همین مکتب تا صنف سوم ابتدائیه درس خوانده و خاطرات کم و بیش خود را از این مکتب تا زمان بسته شدن آن در اواخر سال ۱۹۲۸ برایم بیان داشته است) . از سال ۱۹۲۶ مکتب مستورات از ابتدائیه به متوسطه (رشدیه) ارتقا کرد و تعداد شاگردان نیز در آن سال بالغ به ۳۰۰ نفر شد و در سال ۱۹۲۸ تعداد به ۸۰۰ شاگرد افزایش یافت.

در آغاز فقط دختران خاندان شاهی و فامیلهای اشرافی کابل امتیاز رفتن به مکتب را داشتند، ولی دیری نگذشت که به اثر تقاضای مردم مکاتب جدید نسوان افتتاح شد و مردم عامه نیز در آن راه یافتند.

مکتب "عصمت" دومین مکتب نسوان بود که در کابل گشایش یافت و بعداً به لیسه "ملالی" مسماً گردید. همچنان مکتب دیگری در ناحیه "چنداول" بنام مکتب "سه دکان" وجود داشت که سرمعلمه آن خانمی

بنام رابعه صبیه منشی ندیر هندی بود. (مؤخذ ۲۸ — صفحه ۴ تا ۷)

در یک اعلامیه شاهی به امضای ملکه ثریا که اصل آن در آرشیف ملی افغانستان موجود است، بعد از یک مقدمه طولانی مبنی بر لزوم "منطقی و قانونی" تحصیل زنان چنین آمده است: "در پاسخ بیک ضرورت عاجل، سال گذشته دو مکتب دخترانه یکی مکتب مستورات در سرای علیا و دیگری مکتب عصمت در قلعه باقرخان کابل تأسیس شدند که اولی کمی دورتر از شهر و دومی کوچک بود، لذا تصمیم گرفته شد تا هردو مکتب یکجا شده و در گلستان سرای جاگزین شوند که اتاقهای فراوان برای بیش از ۸۰۰ شاگرد دارد. بدن ترتیب متعلمه ها میتوانند در یک محل درس خوانده و از لباس، غذا، چادر و کتاب که از طرف دولت تهیه میگردند، بصورت مساوی استفاده نمایند. یک عده معلمان داخلی و خارجی به آنها در ساحات اقتصاد خانواده، تربیه طفل، خیاطی، بافت و آشپزی درس میدهند. این مکاتب برای تدریس دختران بین سنین ۶ تا ۱۰ ساله اختصاص دارند و برای خانمهای بزرگتر مکاتب مسلکی جهت تعلیم آنها در رشته آشپزی، خیاطی و ساختن گلهای مصنوعی تأسیس شده است. هدف این مکاتب رهائی زنان از وابستگی اقتصادی شوهران شان و کمک به اقتصاد فامیل میباشد. در سال ۱۳۰۱ شاگران نمبر اول، دوم و سوم این مکاتب موفق به دریافت جوایز ۱۰۰۰ روپیه، ۷۰۰ روپیه و ۴۰۰ روپیه خواهند شد که البته اول نمبر عمومی جایزه ۱۵۰۰ روپیه را دریافت خواهد کرد. مکتب مسلکی "صنایع اناثیه" نیز در گلستان سرای به فعالیت شروع خواهد کرد.... معلمین بامعاش لازم استخدام میشوند... هدف این اعلامیه اطلاع به کسانی است که خواهان شمول در مکتب مستورات و یا مکتب صنایع اناثیه باشند و همچنان کسانیکه بخواهند به حیث معلم در آنجا ایفای وظیفه کنند، درخواست های خود را بامختصر سوانح به مدیره مکتب مستورات بسپارند. دراین مرحله شاگردان به چند صنف به اساس سویه شان تقسیم خواهند شد." در ذیل این اعلامیه ناظر مکاتب زنان، ملکه ثریا "شاه خانم" امضا کرده است.

(متن فوق از روی متن انگلیسی آن از ضمیمه کتاب سنزل نوید: مؤخذ ۵۳ — صفحه ۲۲۱ و ۲۲۲ ترجمه شده است که شاید از نظر عبارات کمی از متن اصلی فرق داشته باشد)

"ارشادالنسوان" :

بعد از حصول استقلال هدف عمده دولت امانی تنویر اذهان عامه از طریق تعلیم و تربیه نسل جوان و فعالیت های فرهنگی و اطلاعاتی از جمله انتشار بیش از ۲۳ جریده و اخبار بود تا مردم را از رویدادهای خارجی و داخلی آگاه سازد و شالوده یک نظام عصری را در جامعه پی ریزی کند. این حرکت را محمود طرزی با نشر "سراج الاخبار" در زمان سلطنت امیر حبیب الله خان آغاز کرد و در عصر امانی آنرا باتلاش بیشتر ادامه داد. یکی از مسائل مهم که محمود طرزی در سراج الاخبار بر آن اکیداً توصیه میکرد، همانا "ضرورت پیشرفت زنان" در کشور بود که طی مقالات متعدد مطرح بحث ساخت. موصوف در یکی از نوشته های خود تحت عنوان "نقش زن در عائله چیست" به صراحت بیان کرد که: "زن اصل و اساس و خمیر مایه عائله است و تازمانیکه آنها تعلیم یافته نشوند، ترقی و پیشرفت ناممکن است". (سراج الاخبار، شماره ۲۳ مؤرخ سنبله ۱۲۹۱) نشر مطالب انتقادی بر وضع زندگی زنان موجب مشاجرات قلمی فراوان بین یک عده علما و طرزی میگردید که همه در سراج الاخبار منعکس می شدند. (روان فرهادی صفحات ۴۹۴ تا ۵۰۶)

در عصر امانی جریده هفتگی "ارشاد النسوان" در ۲۷ حوت ۱۲۹۹ (۱۷ مارچ ۱۹۲۱) به نشر آغاز کرد که اولین نشریه اختصاصی برای نسوان کشور محسوب میشود. این جریده به مدیریت اسماً رسمیه معروف به "بی بی شامی" همسر محمود طرزی و معاونت روح افزا (دختر محمد زمان خان "خازن الکتب" خواهر حبیب الله طرزی) نشر میشد و مطالب آن بطور عموم شامل اخبار مربوط به امور نسوان از جمله میله ها و سرگرمی های اجتماعی زنان آنوقت بود که قسمت زیاد

آنرا نوشته های انتقادی بر وضع زنان در کشور تشکیل میداد، طور مثال جریده بر وضع اسارت بار زن انتقاد داشت و برعلیه خرید و فروش زنان مبارزه میکرد و می کوشید با توضیح حقوق زنان در پرتو اسلام، آنها را از تحکم ارزشهای عنعنوی مرد سالاری که در جامعه افغانی جداً حاکم بود، رها سازد. واضح است که در آنوقت جر و بحث روی این مسائل با عکس العمل های فراوان علمای متعصب دینی مواجه می‌شد و موجب برخوردها میگردید. برخی به این عقیده بودند که مطالب عمده و مهم این نشریه را شخص محمود طرزی می‌نوشت و آنرا بنام دیگران به نشر می سپرد.

"شفاخانه مستورات" :

از اواخر قرن ۱۹ بدانسو طبابت عصری در افغانستان قدم بقدم رایج شد. نخست این امتیاز تنها برای امرای کشور با استخدام یک یا چند داکتر خارجی (نخست او هند و بعداً از ترکیه) منحصر بود و بیشتر شامل حال مردان و اطفال می‌شد و زنان بطور کل از آن محروم بودند. در جنوری ۱۹۲۴ برای اولین بار در کشور شفاخانه مخصوص نسوان تأسیس گردید که در آن دو نفر داکتر زن و دو نفر قابله آلمانی و ایتالوی و یک داکتر نسائی ایتالوی بنام Dr.Regnoli بکار آغاز کردند. البته رسیدگی با امور ولادت ها قبلاً همیشه در منزل و به کمک زنان با تجربه محلی بنام "دایه" صورت میگرفت و تواٴم با خطرات بسیار برای نوزاد و مادران بود.

عمارت شفاخانه متعلق به اخت السراج (عمه شاه امان الله) و اقع قلعه "باقر خان" بود که نخست امور آن توسط سراج البنات (خواهر شاه) و بعداً اخت السراج و سردار بیگم یکی از عمو زاده های او اداره می شد. این شفاخانه تاریخی تاامروز به شکل انکشاف یافته آن هنوزهم در همین محل فعال است. (مؤخذ ۲۸ — صفحه ۸)

نظامنامه "نکاح و عروسی"

یکی از نظامنامه هائیکه در رابطه با حقوق نسوان اهمیت داشت و مواد آن مورد انتقاد و عکس العمل شدید وکلای ملت در لویه جرگه ۱۳۲۴ قرار گرفت، قیود جدید بر شرایط ازدواج بود. در قانون جدید، ازدواج معدود بیک زن گردید و گرفتن زن دوم و سوم ممنوع شد. این قانون که بر مأمورین دولت قابل تطبیق بود، آنها را مجبور میساخت تا زنان دوم و سوم خویش را طلاق دهند. علاوتاً این قانون، مالیات جدید را برنکاح زن دوم تعیین کرد و عمر ازدواج را برای مردان سن ۱۸ و برای زنان سن ۱۷ مقرر نمود. برطبق این قانون همه عقود نکاح باید در محکمه ثبت شوند و ماده ۱۵ آن تمام پیشکش های پولی و جنس را بنام شیربها، طویانه، ولور و غیره که معمولاً به پدر عروس از طرف داماد داده میشد، ممنوع ساخت.

از آنجائیکه درجامعه مردسالار افغانستان برطبق اصول شرعی، نکاح تا چهار زن برای یک مرد جواز دارد و این حق عنعنوی مرد با وضع قانون جدید محدود گردید، وکلای لویه جرگه در برابر آن مقاومت کردند. و شاه مجبور شد با وکلا به تفاهم برسد و قانون را با وساطت بعضی از علمای دین به این ترتیب تعدیل کند که: نکاح دوم، سوم و چهارم را فعلاً مجاز داند، آنهم در صورتیکه مرد دونفر شاهد را مبنی براینکه قادر به حفظ عدالت بین زنان خود میباشد، حین عقد نکاح به محکمه حاضر کند و زن حق داشته باشد از بیعدالتی شوهر به محکمه عارض شود و اگر مرد مانع شکایت زن در محکمه شود، مرد مستوجب جزاً گردد. همچنان تفاهم بعمل آمد که ازدواجهای مکرر بدون ثبت محکمه فاقد اعتبار میباشد و متخلف به دوسال حبس و جریمه نقدی دوهزار روپیه محکوم میگردد.

گزارش رویدادهای لویه جرگه ۱۳۲۴ حاکیست که بحث مربوط به تعدد زوجات و نکاح صغیره یک مباحثه طولانی و نهایت جدی را بین دو دسته از علمای دینی بوجود آورد و همین موضوع [illegible] بین شاه امان الله و نورالمشایخ فضل عمر مجددی را شدت بخشید. شاه کوشش

داشت باارائه یک تعداد دلایل مبنی بر مشکلات اجتماعی ناشی از تعدد زوجات و نکاح صغیره مخالفین را آرام سازد، ولی علمای مخالف استدلال میکردند که در هیچ جای قرآن مجید، حدیث و یا کتب فقهی، از یک مرد خواسته نشده تا تصدیق محکمه و یا شهود را مبنی بر رویه عادلانه او با زنهایش ارائه کند، آنها میگفتند که: قرآن مستقیماً خود شوهر را مورد خطاب قرار داده و اولی‌الامر حق مداخله در اینکار را ندارد. نورالمشایخ که گروپ علمای مخالف را رهبری میکرد، اصرار داشت تا فقرات مربوط تعدد زوجات و جرایم نقدی مربوطه از قانون کاملاً حذف شود و همچنان مواد مربوط به نکاح صغیره، به این دلیل که یکی از ازواج پیامبر اسلام حضرت بی بی عایشه (رض) هنوز به بلوغ نرسیده بود که به عقد حضرت پیامبر (ص) درآمد. نورالمشایخ ادعا میکرد که این موضوع از امور متقدم است و هرمعیار مخالف دیگر در زمینه، معنی نسخ سنت را دارد و معادل به ارتداد میباشد (مؤخذ ۵۳ — صفحه ۱۰۹ و ۱۱۰) . به اثر فشارهای وارده، جرگه این ماده قانون را تعدیل کرد و فیصله شد تا پدر و مادر جهت رعایت بهتر زندگی دختران شان باید در "روشنی" اسلام عمل کنند. همچنان جرگه در تعیین "مهر" محدودیت مبلغ معینه قانون را (بیست و نه و نیم روپیه کابلی) لغو و موضوع را به توافق طرفین موکول کرد. (مؤخذ ۴۸ — صفحه ۱۱۹ و ۱۲۰)

رفع حجاب

آزادی زنان از قید برقع (چادری) و سهم آنها در کار و فعالیت های اجتماعی یکی از آرزوهای اولی شاه امان الله بود که اساس آنرا محمود طرزی با نوشتن مقالات متعدد در سراج الاخبار گذاشت. ملکه ثریا نیز زیر تأثیر نظریات بهیخوانه پدر و و حمایت بیدریغ شوهر، دراین راه از همان روزهای اول سلطنت شوهرش دست بکار شد. با تأسیس مکتب مستورات ملکه به کمک مادر و خواهران خود و یک تعداد دیگر خانمهای دربار نخست به فکر تعدیل چادری دلاق برآمد و کوشید



(آغاز نهضت زنان ـ نوع چادری جدید مسمّا به "چادری مکتبی"؛ از راست به چپ: ملکه ثریا ـ بانی اولین نهضت زن با دو خواهرش خیریه و حوریه ـ قندهار ۱۹۲۵)

(اسمأ رسمیه طرزی ـ خانم محمود طرزی، یکی از برجسته ترین فعالان نهضت زن در کشور)

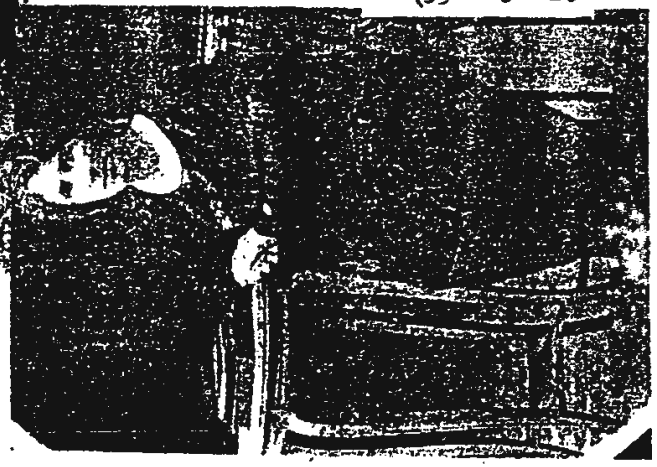

چادری نسبتاً آزادتر را بین زنان مروج سازد. چادری مکتبی را برای دختران نیمه جوان انکشاف داد که شامل یک پیراهن و یا دامن دراز و یک چادر بزرگتر در سر بود. خواهران ملکه نمونه دیگر چادری را از تکه کم وزن به رنگ سیاه برای دختران جوان و زنان طراحی کردند که مشتمل بود بر: دامن دراز تا بندپاها و یک یالان فراخ نیم تنه بدون آستین که به روی شانه ها انداخته میشد و یک روسری از عین تکه و رنگ که موها را می‌پوشانید. جرابهای ضخیم به رنگ روشن و دستکشها بدست. واقعاً یک ابتکار بسیار جالب و درعین زمان عملی و سهل بود. این چادری را بنام "چادری قندهاری" نیز می‌نامیدند.

این ابتکارت تا مدتی دوام کرد و اما تدریجاً مود و فیشن جدید برآن غلبه نمود، بخصوص بعد از ختم اغتشاش "ملای لنگ" (۱۹۲۴) شاه امان الله سلسله اصلاحات را در امور معارف نسوان و توأم باآن فراهم آوری سهولت ها برای رهائی زنان پایتخت از قید چادری بیشتر ساخت. سفر شاه و ملکه به خارج و چند خانم افغان در معیت ملکه یک گام بزرگ دراین راه بود. ملکه درهند از جمعیت مردان فاصله گرفت و فقط در مهمانی های رسمی زنانه اشتراک کرد، در مصر هنگام پیاده شدن از کشتی فقط یک روبوش سیاه رنگ به روی خود گذاشت و موهایش را زیر کلاه پنهان کرد. درآنجا نیز ملکه با جمعیت مردان خلط نشد (البته به استثنای یکی یا دو جا) ، اما وقتی به ایتالیا رسید، مثل یک زن اروپائی بالباس اشرافی آن دیار در همه مهمانی های رسمی با شاه و دیگران یکجا اشتراک نمود. حین برگشت در ایران بازهم فقط یک روبوش نازک سیاه رنگ را بروی گذاشت، با شاه یکجا به بازار رفت و در اجتماع مردم ظاهر شد که ملکه ایران براین وضع انتقاد کرد و نخواست ملکه افغان را درهمه دعوتها همراهی کند. (شرح مزید: موخذ ۵۵ — صفحات مختلف کتاب)

وقتی شاه و ملکه به وسیله موتر از ایران به وطن برگشتند و از راه هرات به قندهار آمدند، درآنجا نیز ملکه با یک روبند و کلاه ظاهر شد و حین ورود به کابل شاه و ملکه مورد استقبال عده کثیر اهالی به شمول یک عده زیاد زنان قرار گرفتند و آنها برای اولین بار چهره ملکه

خویش را از زیر روبند مشاهده کردند.
یکی از پر جنجال ترین اقدامات عصر امانی موضوع رفع حجاب بود که حتی در سقوط رژیم نقش بسیار عمده بازی کرد. شاه و ملکه هردو متفقاً به این نظر بودند که پوشیدن برقع یا چادری برای زنان اساس اسلامی ندارد و عرف مردم در طول زمان به آن وجه دینی داده است. جریده "امان افغان" که در حقیقت انعکاس صدای حکومت بود، یک مقاله ملکه ثریا را به نشر سپرد که بعد از سفر اروپا تحریر شده بود. ملکه در یک قسمت مقاله چنین نوشته بود:
"بصورت عموم دیده میشود که رسم و رواجها بعد از طی چند ایام بصورت یک اصل مذهبی درآمده است و این در تمام مذاهب واقع شده، همین موضوع در مورد حجاب هم صدق میکند. درابتداً این مسئله خیلی ساده و یک معمول ملی بود، مگر به مرور زمان به حیث یک اصل مذهبی درآمده است." ملکه در ادامه مقاله نوشت: "اگر مسئله حجاب به شکل فعلی ادامه پیدا کند، امکانیات پیشرفت و ترقی ملل شرق مخصوصاً مسلمانان ناممکن است. زنان در تمدن بشری نقش عمده داشته اند و من به جرأت میگویم تا زمانیکه طبقه اناث شرق تربیه لازم به اساس اصول جدید بدست نیاورند، در زندگی مفید بوده نمیتوانند. آنانیکه با نظر تنگ میگویند که زنان حتی باداشتن حجاب نیز تعلیم و تربیه را کسب نموده میتوانند، مفهوم تعلیم و تربیه را ندانسته اند. تعلیم و تربیه محض به خواندن و نوشتن اطلاق نمیگردد، بلکه تعلیم و تربیه به مفهوم وسیع آن عبارت از آمادگی عملی انسان از طریق درس، تجربه و آزمایش های است که فقط از طریق مراکز عمومی تعلیم و دارالفنون ها میسر شده میتواند که این آمادگی در زیر پرده (چادری) ممکن نیست. بهرصورت من برای منفعت مردم شرق خویش به آنها توصیه می نمایم که روپوش های شانرا دور انداخته، راهی را انتخاب نمایند که قرآن توصیه نموده است." (امان افغان، مؤرخ ۲۵ جولای ۱۹۲۸)
شاه امان الله در جولای ۱۹۲۸ که تازه از سفر اروپا برگشته بود، عده‌ای از زنان را در حالیکه اکثر شان با حجاب (چادری) بودند،

درقصر دلکشا فرا خواند و از تجارب سفرش به آنها قصه کرد و گفت: "خوشبختانه که من به چند کشور اسلامی سفر کردم و به این نتیجه رسیدم که در هیچ یک از ممالک — نه در ترکیه و نه در ایران زنان مثل افغانستان زنده بگورند. حجاب شما را از ترقی و پیشرفت بازداشته، از نعمت علم محروم ساخته و مانع آن گردیده که برخلاف خواهران غربی تان بدون کسب و پیشه باقی بمانید. در واقع این موضوع شما را مجبور می‌سازد که محتاج شوهران تان باشید. امیدوارم روزی فرا رسد که شما را از این قید رها ببینم..." (مؤخذ ۲۷ — صفحه ۱۸۵)

شاه امان الله بعد از عودت به وطن در قندهار ضمن سخنرانی به مردم گفت: "من شخصاً در اروپا مشاهده نمودم که زنان دوش بدوش مردان کار میکنند و درتمام ساحات زندگی و در همه امور سیاسی، اجتماعی و تجارتی سهم فعال میگیرند. شما میتوانید زنان را در دفاتر، درکارخانه ها و در فابریکه ها بیابید... خلاصه در هرجا بروید، زن هست، مگر در افغانستان زنان تنها این را میدانند که بیکار در خانه بنشینند و بخورند". آنوقت شاه روی خود را به چند زن حاضر کرده گفت: " پس شما چه میتوانید بکنید؟ بکوشید شما خود پول بدست بیاورید. شما در مملکت تان هرگونه معدن دارید، آنها را استخراج کنید و از آن استفاده نمائید، شرکتها، فابریکات و کارخانه تأسیس نمائید و کمی زحمت و شجاعت به خرج دهید، درآنصورت مبالغ هنگفت پول بدست خواهید آورد". (مؤخذ ۲۷ — صفحه ۱۸۹)

درنتیجه همین طرز فکر بود که شاه امان الله در لویه جرگه پغمان (۱۳۰۷) از ملکه ثریا خواست تا به حیث اولین زن افغان روپوش خود را درحضور نمایندگان مردم بطور رسمی از چهره بردارد و بدینوسیله به رفع حجاب رسمیت دهد. باآنهم لویه جرگه نه تنها به رفع حجاب مهر تائید نگذاشت، بلکه اکثر نمایندگان از این پیش آمد شاه و ملکه منزجر گردیدند و حتی بعضی ها صدای اعتراض را نیز بلند کردند.

رفع حجاب بزعم شاه امان الله برداشتن برقع (چادری) بود که

برطبق عنعنه زنان مکلف به پوشیدن آن بودند. او ستر شرعی را که شامل کف دستها و روی زن نیست و بارعایت آن زن میتواند بکار و مشغله متناسب به حال خود بپردازد، قبول داشت و حتی به قول وکیلی پوپلزائی، شاه در لویه جرگه پغمان گفت. "من مسئله حجاب را آزاد میگذارم" و علاوه کرد: "تنها چیزیکه رعایت آنرا مینمایم مسئله ستر شرعی است، یعنی اگر دیدم بیشتر از حدودیکه درشرع انور آمده است مثلاً دستها الی بند و روی الی زنخ، اگر بیش از این بی ستر دیدم، مجازات و جلوگیری خواهم کرد" (مؤخذ ۵۵ — صفحه ۲۷۷) . برخی دیگر از محققین برعکس مینویسند که: "شاه امر نمود تا درجاده های مخصوص در پایتخت تابلوها گذاشته و نوشته شود که هیچ زنی با برقع نمیتواند از اینجا عبور نماید. پولیس ها این امر را تطبیق می نمودند" (مؤخذ ۲۷ — صفحه ۱۹۰)

انجمن "حمایت نسوان" و اشتراک در لویه جرگه

شاه و ملکه بعد از برگشت از سفر اروپا، یکعده خانمها را تشویق کردند تا انجمنی را برای دفاع از حقوق زنان تشکیل دهند. این انجمن بنام "انجمن حمایت نسوان" در ماه جولای ۱۹۲۸ تأسیس شد و در رأس آن یکی از خواهران شاه قرار داشت و تعداد اعضای آن بالغ بر ۲۲ زن بودند. انجمن در حقیقت شکل یک مرجع دفاعی و نیمه قضائی را داشت که شکایات زنان را از شوهران شان بررسی میکرد، از جمله طور مثال ندادن نفقه کافی برای زن و یا لت و کوب زن از طرف شوهر و یا طلاق بدون موجب و غیره. انجمن یک هیئت رسیدگی به حال زنان را توظیف کرد تا با زنان مستقیماً به تماس شده و مشکلات شانرا دریافته و در صدد رفع آن برآید و حتی از زنان پیر خواسته شد تا بخانه‌ها بروند و جویای احوال زنان گردند. (مؤخذ ۶ — صفحه ۷۱)

همچنان به تعداد ۱۲ نفر از بین اعضای این انجمن در لویه جرگه ۱۳۰۷ پغمان به حیث وکلای طبقه نسوان تعیین شدند؛ این اولین

بار است که زنان کشور در یک مجمع بزرگ ملی و تقنینی در کنار مردان با حقوق مساوی، البته در صف جداگانه اشتراک کردند.
نمایندگان مشتمل بودند بر:

— شاهره ملقب به "شرینجان"، خانم حبیب الله خان طرزی،
— سامیه، همسر محمدکبیرخان سراج،
— شهزاده بیگم ملقب به "بی بی گل"، همسر محمد حیدرخان اعتمادی، خواهر محمدنادرخان،
— حضرت بیگم ملقب به "شاه کوکو"، والده فیض محمدخان ذکریا،
— محبوب ملقب به "ماه گل"، همسر احمدعلی خان سلیمان،
— حمیرا ملقب به "کوکوجان"، همسر محمد رفیق خان،
— فخری، همسر محمودخان یاور،
— شهناز، همسر امین الله خان،
— حبیبه ملقب به "بوبوگل"، همسر محمدیونس خان،
— همسر عبدالله خان بلوکمشر،
— همسر محمد حسین خان تولیمشر،
— بوبوگل، والده سردار بی بی ، همسر امین الله خان.

(برای شرح مزید دیده شود: مؤخذ ۲۸ — صفحه ۱۱ و ۱۲)

نکته قابل ذکر آنست که تقریباً همه این خانمها منسوب به آنعده خانواده های افغان بودند که در زمان امیر عبدالرحمن خان به هند برتانوی تبعید شده و در آنجا بدنیا آمده و باتمدن عصری آشنا بودند و هم زبان خارجی را میدانستند.

اعزام دختران به ترکیه

برعلاوه فراهم آوری زمینه های تحصیل برای نوجوانان افغان در داخل، شاه امان الله تلاش کرد تا عده‌ای از پسران و دختران را جهت تحصیل به خارج کشور نیز اعزام دارد، چنانچه قبلاً در خزان ۱۹۲۱ به تعداد ۹۰ پسرجوان به اروپا اعزام شدند (۴۸ نفر به جرمنی، ۳۶ نفر به فرانسه و ۶ نفر به ایتالیا) و درنظر بود تا در موقع مساعد

یکعده دختران جوان را نیز جهت فراگیری طبابت زنانه به یکی از کشورهای اسلامی اعزام دارند. این پروگرام بعد از سفر اروپا عملی شد و بتاریخ ۸ میزان ۱۳۰۷ (اکتوبر ۱۹۲۸) ضمن اعزام یکصد پسرجوان جهت تحصیل به ترکیه، به تعداد ۱۶ دختر نیمه جوان افغان که صنف دوم "رشدیه" مکتب مستورات را به پایان رسانیده بودند، نیز شامل این گروپ بودند. اسامی یکعده دختران از اینقرار اند: صالحه دختر نصرالله خان نائب السلطنه، زینب دختر عبدالحمید خان کواسه امیرشیرعلی خان، خدیجه دختر میرهاشم خان وزیر مالیه، روح افزا دختر عزیزالله خان قتیل، زهرا دختر دین محمد خان، هاجره دختر عبدالعزیز خان وزیر داخله، زینب دختر میرزا فیض محمد خان، زهرا دختر محمد بشیر خان، مریم دختر ملا داؤد خان، گوهر دختر غلام علی خان، سردارو دختر ..؟، زهرا دختر محمد سعید خان، حلیمه دختر عبدالعلی خان نواسه امیر محمد یعقوب خان. (مؤخذ ۲۸ — صفحه ۱۷ و ۱۸، فوتوی مربوطه دیده شود).

قابل ذکر است که جهت وداع آنها مراسم خاص پذیرائی در قصر ستور وزارت خارجه برپا شد و درآن شاه و ملکه هریک را مورد تفقد قرار داده و به ایشان دعای موفقیت نمودند. پسران با لباسهای سفید و دخترها با لباسهای آبی (بالاپوش و کلاه و روپوش نوع مصری) باحضور جمعیت غفیری از رجال دولتی و اعضای فامیل، سوار موترها شده جانب پشاور حرکت کردند. آنها باقطار نخست به بندر کراچی رفتند و از آنجاذریعه کشتی بطرف استانبول براه افتادند. امور سرپرستی دختران را در طول سفر محمداسمعیل خان قونسل بعهده داشت و در بندر استانبول توسط سفیر افغانی (غلام جیلانی خان چرخی) و خانم شان استقبال شدند.

شاه حین خداحافظی شاگردان بیانیه مختصر ایراد کرد و گفت: "وقتی من به ترکیه رسیدم، حکومت دوست و برادر ما ترکیه این طلبای ما را به خرج خود حکومت ترکیه قبول فرمود که در مکاتب مختلف آن مملکت درس بخوانند. البته پسران بعد از طی مراحل رشدی و اعدادی به تحصیل فنون حربی مشغول میشوند و هکذا محصلات عزیز ما چند نفر

داکترس و قابله و چند نفر شان در دارالمعلمات ترکیه داخل شده، برای وطن خود داکترس ها و قابله ها و معلمات ماهر و فاضل خواهند شد." ملکه ثریا به خانم سفیر افغانستان در ترکیه هدایت داد تا از این دختران که سن شان بیش از ۱۲ سال نبود، سرپرستی کرده و از آنها در همه امور مراقبت جدی بعمل آورد. (مؤخذ ۵۵ صفحه ۲۸۱ و ۲۸۴)

اعزام دختران به ترکیه به سرعت مبدل به حربه تبلیغ قوی مخالفان دولت شد و مثل بمب انفجار کرد. یکماه از اعزام دختران به ترکیه نگذشته بود که آتش اغتشاش در وطن شعله ور شد و تبلیغات جدی علیه رژیم اوج گرفت که می گفتند: "پادشاه دختران مسلمان را به کافرها میدهد و پسران را کافر شده بوطن برمیگرداند".



(اولین گروپ دختران که غرض تحصیل عازم ترکیه شدند - ۱۳۰۷)



(شاه امان الله و ملکه ثریا حین اشتراک در
لویه جرگه ۱۳۰۷ در پغمان، جائیکه ملکه برای
اولین بار بطور رسمی چادر از چهره برداشت)
(دراین لویه جرگه همه وکلا به لباس اروپائی ملبس شدند)

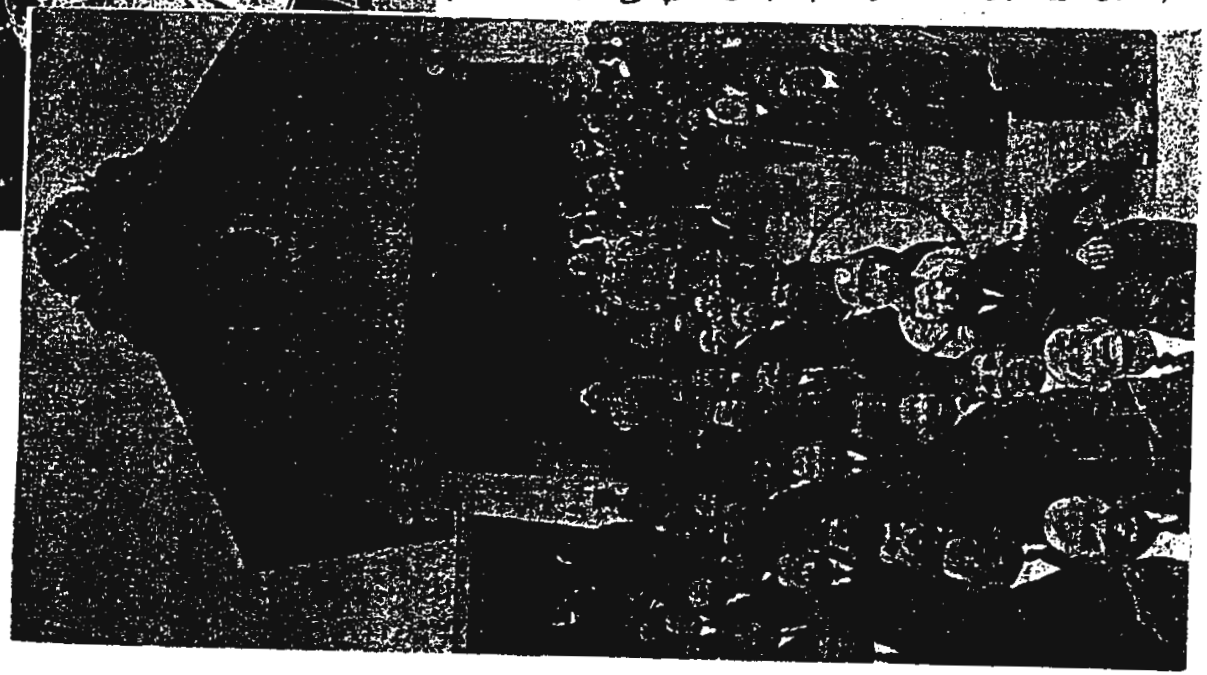

(شاه مان الله و ملکه ثریا هنگام
سفر رسمي در اروپا - ۱۹۲۸)

نهضت زنان در محراق قیام

مخالفت و برخورد عنعنه گراها و عناصر محافظه کار در برابر تجدد و نوآوریها یک موضوع تازه نیست. همیشه همچو مقاومت ها در جوامع مختلف برضد تحول صورت گرفته که بعضاً با قیامهای مسلحانه و سقوط رژیم ها و حکومات کشورهاتوأم بوده است. در جامعه مردسالار افغانستان که زنان جزء ملکیت شخصی مرد شناخته میشوند و قادر به دفاع از حقوق خود نیستند، هرنوع تلاش برای رهائی آنها از طرف دولت و اصلاحات دستوری از بالا بطور عموم با مقاومت های نسبی مواجه شده است. این مقاومت ها در عصر امانی بیشتر از آنکه در سطح ملی و مردمی تبارز کند، در سطح قشری و توسط گروههای علاقمند به قدرت براه انداخته شد که در عقب آن دست قوی انگلیس ها بطور محسوس و اما غیرمرئی فعال بود.

هرگاه نقش بعضی شخصیتهای سرشناس مذهبی را در تحریک مردم به قیام علیه رژیم امانی بدقت بررسی کنیم، واضح میگردد که بیشترین تلاش آنها برای اعاده مجدد نفوذ شان در دستگاه دولت به حیث "شریک السلطنه" بود. آنها دلیل ضد اسلامی بودن اصلاحات را وسیله نیل به هدف خود قرار دادند. چون شاه امان الله معتقد بود که عناصر محافظه کار و قدرت طلب قومی در برابر اصلاحات او سنگ اندازی میکنند، بناً در صدد آن شد تا از نفوذ آنها در امور دولتی بکاهد. الغای وقف، از بین بردن عنعنه پیری و مریدی در بین منسوبین عسکری، منع فعالیت ملاهای تحصیل کرده در مدرسه "دیوبند" هند و محدود ساختن صلاحیت قضات در جزاهای تعزیری و غیره جزء همین پالیسی شاه بود.

بعضی ها فکر میکنند که اختلاف نظر شاه با قشر محافظه کار مذهبی بعد از سفر اروپا تقویه شد، این نظر درست نیست؛ شاه بعد از قیام خوست به مخالفت عناصر مذکور پی برد و بارها علناً در برابر آنها موقف گرفت. حتی در روز حرکت به سوب اروپا، خطاب به مردم چنین گفت: " سفرم به خارج خاص برای منفعت شما است و بس. اگر

نیامدم، بیاد داشته باشید که از وطن تان دفاع کنید و یک ملت واحد باشید، زیر سلطه و حکمرانی پادشاه مستبد به سر نبرید، به هدایات من گوش کنید، به خرافات عقیده نداشته باشید، زیرا بعضی ملاهای بی خرد دین را یک زنجیر برای تان ساخته و چیزهای غلط برای تان میگویند و شما را فریب میدهند، مطابق اوامر خدا و رسول (ص) رفتار کنید؛ به چیزهائیکه ملاها میگویند، باور نکنید. در مقابل زنان از مدارا و ترحم کار بگیرید، شما همه از یک کشور هستید و باهم برادر میباشید، زنان مانند شما حق دارند و انسان اند، بیشتر از یک زن نگیرید و اطفال تانرا به مکتب بفرستید و ثروت تانرا در تعلیم وتربیه اولاد تان بمصرف برسانید." (مؤخذ ۶ — صفحه ۱ ۵)

دراین ارتباط باید تذکر داد که بزرگان خانواده حضرات مجددی از شاه امان الله در آغاز سلطنت جداً حمایت کردند، حتی شمس المشایخ فضل محمد مجددی (ملقب به شاه آغا) که مرد بزرگوار و صاحب رسوخ و ضد استعمار انگلیس بود، نه تنها شاه امان الله را در داعیه استقلال خواهی درنظر و عمل حمایت جدی کرد، بلکه حین رسیدن به سلطنت، تاج را برسر او گذاشت و شاه را در یکی از نمازهای جمعه در کابل یگانه حکمروای مسلمان و خلیفه اسلام اعلام کرد. هنگامیکه موصوف در سال ۱۹۲۳ وفات یافت و برادرش نورالمشایخ فضل عمر مجددی (ملقب به شیرآغا) جانشین او گردید، اوضاع تغییر کرد. شاه امان الله در آنوقت از ادامه جنگ با انگلیس ها و اعلام متارکه در راستای منافع ملی افغانستان منصرف شد و راه سیاسی را جهت رسیدن به هدف استقلال پیش گرفت و همچنان از ادامه سیاست پان اسلامیستی خود بازهم به نفع استقرار در افغانستان طفره رفت و خود را بیشتر متمرکز به اصلاحات در داخل ساخت. روی همین دلایل، میانه نورالمشایخ با شاه امان الله برهم خورد و موصوف در ۱۹۲۶ به هند پناهنده شد. ازآن به بعد فعالیت های نورالمشایخ علیه شاه امان الله روزبروز شدت گرفت، مخصوصاً که مدتی وی در دیره اسمعیل خان اقامت گزید و روابط نزدیک با اقوام غلجائی و کوچی های مربوطه برقرار نمود و از آنجا به نشر تبلیغات علیه شاه می پرداخت. ستیوارت

در کتاب آتش در افغانستان دراین مورد می نویسد: "در تاریخ ۱۸ دسمبر (۱۹۲۷) حضرت شیرآغا به دیره اسمعیل خان وارد شد و با هزارها کوچی دیدن نمود و اخبار ترجمان سرحد، موضوع آمدن حضرت را چاپ و نشر کرد و افغانها و هندیها گفتند که آمدن و دیدار وی به اشاره برتانویها صورت گرفته است.... وی به علتی در آنجا مسکن گزید که اغلباً پروپاگندها علیه حکومت افغانستان از آنجا شایع و نشر میشد و میخواست برضد اصلاحات امان الله خان پروپاگند نماید. وی در دیره اسمعیل خان دو خانه داشت که با کوچی ها و دیگران دیدار میکرد و داشتن دو خانه یک موضوع تصادفی نبود و توسط ایجنت سیاسی برتانیه خانه برایش داده شده بود." ستیوارت می افزاید: "باآنهم برتانوی ها در مورد روابط شیرآغا بابعضی رجال حکومت کابل که در صدد توطئه علیه حکومت بودند، شک و تردید داشتند. گفته میشد که عده از ملاها از کابل نزد حضرت می‌آمدند و عده دیگر نیز در کابل بودند، حضرت به اطرافیان خود گفته بود که این گریزی های شاهی، سلطنت را برای خود میخواهند.. او در این توطئه علیه حکومت نام از چند نفر برد از جمله: شاه محمود خان نائب الحکومه مشرقی، عبدالعزیز خان وزیر حرب و محمد عثمان خان نائب الحکومه سابق قندهار." (مؤخذ ۶ — صفحه ۵۳ و ۵۴)

دراین ارتباط بیمورد نخواهد بود که به گزارش یک ایجنت مخفی استخبارات انگلیسی در بلوچستان اشاره کرد که طی یک نامه سری بتاریخ ۲۷ جنوری ۱۹۲۸ به مرجع مربوطه خود در مورد انعقاد یک جلسه بریاست فضل عمرمجددی در دیره اسمعیل خان چنین خبر داده بود: "در آگست سال گذشته درباره حضرت صاحب معلومات حاصل کردم. به من اطلاع داده شد که موصوف بطور منظم با شخصیت های مهم ذیل در افغانستان در ارتباط میباشد: عبدالعزیز خان (کفیل وزارت حربیه) ، عبدل (محمد) عثمان خان، شیراحمد خان، عبدالحکیم خان (برادر عبدالعزیز خان) ، فیض محمد خان (وزیر معارف) ، محمد یعقوب خان (سلیمانخیل از گردیز) ملک زلمی‌از (منگل) ." گزارش می افزاید: "اشخاص فوق از مریدهای

حضرت صاحب میباشند که حضرت صاحب میخواهد برعلیه حکومت افغان دست به توطئه بزنند." دراین گزارش از یک عده علمای دینی و و ملک ها نام برده شده و روابط حضرت را با قاضی محمداکبر قندهاری و گروپ قندهاری ها شرح میدهد که در این رابطه ایجنت مذکور از چند شخصیت دیگرنیز نام میگیرد، از جمله میرزا خداداد خان وکیل التجار افغانی در کویته، عبدالعلی خان و مستوفی سید حبیب خان (پدر سیدقاسم رشتیا و برادر کوچک میرهاشم خان وزیر مالیه که روی همین انگیزه مناسبات دوستانه دو برادر درهمان روزها برهم خورد-- مؤلف) . هدف این توطئه را گزارش چنین خلاصه میکند: از بین بردن حزب "رفاه و تجدد" که ریاست آنرا شاه امان الله بعهده دارد و شورش علیه شاه و درصورت امکان برقراری نظام جمهوری. (متن گزارش ها دیده شود: مؤخذ ۵۳، ضمیمه E ، راپور اول و دوم، صفحات ۲۲۳ تا ۲۲۷)

فعالیت نورالمشایخ در ماورای سرحد تاآنجا پیش رفت که برادرش محمد صادق مجددی (ملقب به گل آغا) با فضل الرحیم خواهرزاده خود بتاریخ ۲۸ سپتمبر ۱۹۲۸ کاغذی ترتیب داد و در آن امضای ۴۰۰ ملا و عالم دین را گرفت و به شاه گسیل کرد. دراین کاغذ آنها اصلاحات امانی را مخالف اصول اسلام دانستند و شاه را متهم به انحراف از اصول دین ساختند که این تحریک با زندانی شدن گل آغا و خواهر زاده اش و اعدام چند نفر از پیروان شان ظاهراً پایان یافته تلقی شد و اما خموشی بود قبل از طوفان.

مدت چند نگذشت که آواز قیام از شنوار بلند شد و دامنه آن برق آسا گسترش پیدا کرد و سمت جنوبی و مشرقی را فرا گرفت. دو نفر از رهبران قیام شنوار در ماه جدی ۱۳۰۷ (جنوری ۱۹۲۹) یک اعلامیه مشتمل بر ۱۲ ماده را از طرف مردم و علمای آنجا علیه دولت پخش کردند که در آن اهداف قیام، دلایل و اقدامات خویش را شرح دادند؛ در ماده دوم اعلامیه چنین آمده است: "گامهای اولی را که آنها (مقصد از مردم و علمای شنوار) برداشته اند، تغییر حکمروایان است که آنها معتاد به رشوه خوری و فساد بوده و فرامین

مخالف شریعت را که جلوگیری از عبادت، منع گذاشتن ریش و بروت، برداشتن چادری و حجاب زنان است و به شریعت احترام ندارند، صادر میکنند.." ماده سوم اعلامیه مشعر است که : "قبایل مشرقی به توافق رسیدند آن اصلاحات را که مخالف شریعت است، فسخ نموده و امیر امان الله شکست خورده را به قتل برسانند." و اما ماده ششم بیشتر به جزئیات دلایل قیام می پردازد و آنرا چنین بیان میدارد: "عامل تمام این ناآرامی ها کدام محرک شخصی در برابر استبداد زمامداران نبوده، بلکه فسخ اصلاحات کفرآمیز و تقویت دین است، زیرا قوانینی که توسط امیر امان الله تدوین شده، در امور مذهب حنفی مداخله نموده و قوانین شریعت مقدس را از نظر انداخته است." بعداً نویسنده اعلامیه "بی قانونی های امیر امان الله" را طور نمونه چنین برمی‌شمارد:

"الف — امیر امان الله از شریعت صرف نظر نموده و قوانین مختص به خود را تدوین نموده است،

ب — این قوانین نامناسب بدون دلیل پذیرفته شده است (مقصد شاید توسط لویه جرگه بوده باشد — مؤلف) ،

پ — ازدواج با چهار زن که در قرآن اجازه داده شده، بیک زن محدود گردیده است،

ت — برای مامورین دولت طلاق اجباری زنان معین شده است،

ث — قطع موی و از بین بردن چادر زنان و برهنه نگهداشتن بازو و پستانهای آنها،

ج — از بین بردن چادری زنان،

چ — فرستادن دختران جوان به اروپا،

ح — تغییر رخصتی روز جمعه و روز عرفه، (الغای رخصتی روز عرفات در عید اضحی)

خ — تشویق رشوه و فساد،

د — بازنمودن تیاتر و سینما و سایر محلات برای سرگرمی،

ذ — روز لویه جرگه امیر امان الله در حضور همه بزرگان افغانستان کلمات توهین آمیز به محمد (ص) ادا نموده که بنابرآن او کافر شده و سزاوار مرگ است."

این اعلامیه که ظاهراً از طرف "سید محمدعلم شنواری — خادم اسلام" تهیه شده و توسط شخصی بنام محمد افضل تحریر گردیده، به نظر بعضی محققین حاصل دست کسانی دیگر خواهد بود که درپشت پرده فعالیت داشتند. (دیده شود: مؤخذ ۵ — صفحه ۱۴۷ تا ۱۵۰)

اندکی بعد ازاین اعلامیه، علمای قندهار نیز درخواست خویش را تحت ۹ فقره در کابل به نشر سپردند که درآن عزل شاه مطرح نبود، بلکه آنها از شاه خواهان بعضی تعدیلات شدند، از اینقرار:

" ۱ — تمام شایعات مبنی بر بی‌حرمتی به پیغبر اسلام باید ازطرف شاه تکذیب گردد،

۲ — یک شورای دائمی علما به منظور بررسی تمام قوانین که از طرف شورا تصویب میشود، ایجاد گردد،

۳ — دخترهائیکه به منظور تحصیل به ترکیه فرستاده شده اند، باید دوباره خواسته شوند،

۴ — قدمهای جدی برای جلوگیری از ارتشاً برداشته شود،

۵ — حجاب زنان باقی ماند و موهای شان نباید کوتاه شود،

۶ — هرملا بدون مشکل حق تدریس داشته باشد (یعنی مکلف به گذشتاندن امتحان نباشد) ،

۷ — نظام "هشت نفری" ملغا و جلب عسکری طور گذشته به اساس قبیلوی صورت گیرد،

۸ — مکاتب دخترانه لغو گردند و

۹ — هیچ محدودیت بر استقراض پول وضع نگردد." (؟؟)

باملاحظه دو اعلامیه فوق که طور نمونه ذکر شد، آشکار میگردد که مسئله رفع حجاب و تعلیم و تربیه دختران بطور کل حساس ترین موضوع نه تنها برای محافظه کاران، بلکه برای عامه مردم نیز در رابطه با نوآوریها و تجدد محسوب میشد. مردم این اقدامات را به مثابه یک تهدید و تحریف اساس فامیل، اخلاق و آداب و از همه مهمتر عنعنه خود می‌شمردند. اگرچه انتقادات وارده از نظر خالص دینی

چندان موجه به نظر نمیرسد که آنرا قاطعانه مغایر اصول شرعی دانست، ولی اصلاحات مذکور بصورت جدی با تعامل مذهبی و عنعنات مردم، مخصوصاً به اتکای اصول "پشتونوالی" و نظام قبایلی برخورد و اصطکاک میکرد و به قدرت حاکمه مرد در جامعه مرد سالار افغانستان شدیداً صدمه میرسانید. از اینجاست که تبلیغات گروپهای محافظه کار مخالف دولت و کسانیکه به تحریک انگلیسها برای سرنگونی رژیم امانی تلاش میکردند، به سرعت مورد قبول مردم عوام قرار گرفت و موجب گسترش قیام در کشور گردید.

فرمان شاه مبنی بر مسامحه و گذشت

با گسترش روزافزون و همگانی شدن قیام، ستاره سلطنت شاه امان الله درحال افول میرفت، باآنکه دیر شده بود اما شاه کوشید آخرین تلاش را بخرج دهد تامردم ناراض را به حمایت از خود برانگیزد. لذا راه مسامحه و برگشت را در پیش گرفت و طی یک فرمان طویل شامل ۱۸ ماده، به نکات مورد اعتراض مخالفان تماس گرفته و قسماً الغا و قسماً تعدیل آنرا اعلام کرد. شاه در مقدمه فرمان از خسارات مالی و جانی که در اثر قیام قبایل سمت مشرقی به آنجا وارد گردیده بود، یادآور شد و علاوه کرد که عزم مجازات مخالفان را ندارد و حاضر به عفو آنها میباشد. سپس او به رفع بعضی شایعات مبنی بربی حرمتی به پیغبر (ص) پرداخت و آنرا یک افواه نادرست خواند و بر ایمان و پابندی خود به اصول اسلام تأکید کرد. در فقرات بعدی به هریک از موضوعات مورد اختلاف تماس گرفت که ما دراینجا فقط به ذکر مواردی اکتفا میداریم که به امور زنان ارتباط میگیرد و عیناً نقل میشود:

ماده ۴ — "دخترهائیکه در خارج برای تعلیم فرستاده شده اند، به خیال بعضی ها رسیده است که آنها به ممالک غیر اسلامی فرستاده شده اند. حاشا و کلا! آنها در ممالک غیراسلامی نرفته، فقط در ترکیه برای تحصیل طبابت مخصوص زنانه که در وقت ضرورت، زنهای مسلمان

مجبور به علاج از طرف طبیب های مرد نباشند. مکتبی که آنها در آن درس میخوانند، خود من بالذات دیده ام، مکتب مذکور در ترکیه مخصوص تعلیم زنان است و طالبات مذکوره به زیر نگرانی خصوصی عیال سفیر افغانی در انقره .... میباشند. چون این مسئله درنظر عموم سوء تلقی شده است و گمان میکنند که آنها در ممالک اروپا بصورت هائیکه برای خانم های افغانی نامناسب است، امرار حیات میکنند، لذا محض ممانعت از سوء تفاهم و نیز تشتت و تفرق ملت، آنها را پس خواستیم."

ماده ۷ — "در مسئله ستر در لویه جرگه امسال چنان فیصله شده بود که حکومت اشخاص و طوایفی را که مثل کوچی ها و غیره عادت به برقع و ستر ندارند، اجبار به پوشیدن برقع نکند و نیز زنان شهری را مجبور برفع حجاب ننماید. من نیز همین مقررات جرگه را عیناً تعمیل و پیروی میکردم. تنها به موجب فتوای بعضی علما که به آیه کریمه "ولایبدین زینتهن الاما ظهر منها" جواز داده بودند، فقط چند نفر دست و روی خود را نمی پوشیدند. چون بعضی مخالفین صاحب غرض این مسئله را بزرگ نشان دادند که گویا من جبراً روی خانمها را برهنه ساخته ام و همچون تولید سوء تفاهم نموده است و بد تلقی گردیده، من تماماً ممانعت نمودم که همانقدر دست و روی را نیز برهنه ننمایند و موی های خود را نیز قطع نکنند و نکرده اند."

ماده ۱۳ — "نسبت به برقع چین دار نیز که به برقع کندهاری یا شامی تبدیل آن مناسب دیده شده بود، قید مذکور را لغو نمودم. هر زن میتواند که چادری چین دار نیز بپوشد، ولی لباس اروپائی نباید پوشید."

ماده ۱۵ —"در باب منع ازدواج طلبه‌ای که دوره تحصیل خود را پوره نکرده باشند، فکر این بود که تأهل مانع تکمیل تحصیلات میشود. حالانکه این مسئله هم درست فهمیده نشد، این قید را نیز برداشتم."

ماده ۱۶ — "مکتب مستورات به فتوای علما تأسیس شده بود، ولی درحال تا مجلس وکلا و مجلس اعیان مندرجه ماده ۲ که ترتیب صحیح آنرا میسازند، مشغول تنظیم آن شوند، معطل باشد، همچنان ریاست

حمایت نسوان."

ماده ۱۸ — "در باب لباس چنان فهمیده شد که این حکم برای هر کس و جبری بوده است، این حکم تنها برای شهر کابل بود، نه افغانستان. چون این مسئله موجب زحمت و آزردگی مردم دیده شد، منظور نمودم که قید لباس برای عموم رعایا نباشد و به هر طرز و قسمی که پوشاک جایز شرعی بپوشند و استعمال کنند، جایز است."

متعاقب این اعلامیه که حیثیت فرمان را داشت، اعلامیه علمای دینی و بزرگان اقوام به تأسی از اطاعت از پادشاه و رفع اختلاف بین ملت و دولت نیز به نشر رسید که البته هردو در نهایت بی نتیجه ماند. این عقبگرد شاه بجای آنکه بعنوان یک وسیله تفاهم و مصالحه تعبیر شود، برعکس یک تلاش مذبوحانه جهت نجات تاج و تخت تلقی گردید و مخالفان را در مخالفت شان جسورتر ساخت. دراینموقع غلام صدیق خان چرخی که قبلاً جهت مذاکره با مردم شنوار به آنجا رفته بود، بکابل برگشت و شرایط شنواریها را برای آتش بس باخود آورد که چنین بود: ۱) طلاق ملکه ثریا، ۲) تبعید فامیل طرزی، ۳) لغو هیئت های نمایندگی خارجی به استثنای انگلستان، ۴) لغو تمام قوانین جدید، ۵) تخفیف مالیات و ۶) شمولیت علمای در امور دولت. (مؤخذ ۵۳ — صفحه ۱۶۹)

به این اساس همه ورقها به نفع کسانی بازی شد که میخواستند به هر وسیله ممکن شاه امان الله را از قدرت خلع کنند. موقف شاه روزبروز ضعیف تر میشد، تعدادی از اراکین دولت و افسران اردو که تاآنوقت به شاه وفادار بودند، نیز یکه یکه با مخالفان نزدیک شدند. بتاریخ ۱۳ جنوری یک تعداد علمای دینی در قلعه حسین کوت اجتماع کردند و آخندزاده تگاب حبیب الله کلکانی را به حیث قوماندان اعلی و امیر المؤمنین اعلام کرد و از قوای کوهستانی که بیش از ۱۶ هزار نفر بودند، خواست تا بطرف کابل یورش برند. دراین موقع که اوضاع روبه وخامت میرفت، شاه به نفع برادر خود از سلطنت استعفی داد و دلیل آنرا چنین نوشت: "خیر مملکت مقتضی همین است که باید دست خود را کار بکشم، زیرا تمام خونریزی و انقلاباتیکه در مملکت است، به سبب

برخلافی بامن میباشد" (مؤخذ ۶۶ — صفحه ۸۴) . شاه پس از استعفی مجبور به ترک پایتخت گردید و بتاریخ ۲۴ جدی ۱۳۰۷ (۱۲ جنوری ۱۹۲۹) توسط موتر به قندهار رفت (البته فامیلش سه هفته قبل بدانجا رفته بودند) و برادرش سردار عنایت الله خان معین السلطنه به پادشاهی رسید که سلطنت او چند روزی بیش دوام نکرد و موصوف نیز بافامیل خود توسط طیاره انگلیسی کشور را به عزم هند ترک گفت.

شاه امان الله درقندهار به تدارک قوا پرداخت و تا غزنی پیش آمد، اما وقتی دید که تلاش مزید او برای اعاده مجدد سلطنت نتیجه جز، خونریزی و کشتار برادر توسط برادر بار نمی‌آورد، از ادامه جنگ منصرف شد و تصمیم گرفت کشور را ترک کند. او مردم قندهار را جمع کرد و آخرین پیام خود را به ملت افغانستان چنین ابلاغ نمود: "اکنون ثابت شد که دشمنان اجنبی میخواهند در بین قبایل ما فساد و جنگ اندازند، تا ما بدست خود یکدیگر خود را بکشیم و مسبب اصلی این عمل ناجائز من خواهم بود که برای بازستانی تخت و تاج من، کشت و خون روی دهد. پس ای مردم عزیز من! به یقین بدانید که من این مناظر دلشکن جنگ داخلی و قبیلوی را تحمل کرده نمیتوانم و نمیخواهم شما برای بازگشت تخت و تاج من به چنین کار دست یازید. پس باید از بین شما بروم تا من موجب چنین کشتار و خونریزی نباشم. شما ملت عزیز زنده و افغانستان باقی خواهد ماند، ولی روسیاهی ابدی مسئولیت این هنگامه ناشایست به‌نام من ثبت میشود، درحالیکه من از روز اول شاهی خود تعهد سپرده بودم که برای حفظ استقلال و تمامیت مملکت و سعادت و وحدت شما مردم افغانستان کار کنم، چون اکنون می بینم که شما به جنگ داخلی و قبیلوی گرفتار می شوید، اینک من میخواهم میدان را به مردم خود افغانستان اعم از موافقان و مخالفان خود بگذارم. شما باید باهمدیگر جور بیایید، من از مسئولیت جنگ خانگی شما را، برای بازستانی تخت شاهی به ذمت خود گرفته نمیتوانم، یکی آن در دروازه من در پاره چنار رسیده (مقصود نادرخان است) و دیگر برادر روحانی من در همین جا نشسته و جنگ خانگی را در میدهد

(منظور حضرت شوربازار است) ، ولی من مرد اینکار نیستم و توصیه من به شما اینست که باهمدیگر کنار بیایید، اتفاق کنید، استقلال خود را نگهدارید و وطن خود را به دشمنان خارجی مسپارید. من فردی از شما هستم، اگر شما سعادتمندباشید، عین سعادت و مسرت من است، اگر چنین به خاک و خون بغلتید، موجب بدبختی و ملال دائمی من خواهد بود."

جنگ تو صلح، صلح تو جنگ است
من به قربانت، این چه نیرنگ است
میروم تا تو نشنوی نامم
اگر از نام من، ترا ننگ است

شاه وطن دوست و مردم پرور که آرزویش آزادی و ترقی کشور بود، چهاربیت واقف لاهوری را با سوز دل و چشم پر اشک خواند و گفت: فی امان الله" (اقتباس از مؤخذ ۶۷ — صفحه ۲۳۸ و— ۲۳۹)

دراینجا باید خاطر نشان کرد که توطئه علیه شاه امان الله از بیرون طوری تنظیم شده بود که با قیام در سمت مشرقی، دولت مجبور شود قوای نظامی را به آنجا متمرکز سازد و بنیه دفاعی در کابل ضعیف شود، آنوقت قوای کوهدامنی به سرکردگی حبیب الله کلکانی که از مدتی در برابر دولت در فعالیت بود، به سهولت بتواند بر کابل مسلط گردد که همین طور هم شد. ناگفته نباید گذاشت که نقش حضرات مجددی مقیم کوهدامن، بخصوص حضرت بزرگ جان مجددی مشهور به "ملابزرگ" و آخندزاده تگاب در تقویه و تشویق حبیب الله کلکانی بسیار مؤثر بود (برای شرح مزید، دیده شود: مؤخذ ۵۳ — صفحه ۱۶۵ و ۱۶۶) . بااین ترتیب حبیب الله کلکانی بتاریخ ۱۵ جنوری ۱۹۲۸ پادشاهی خود را در کابل اعلام داشت. (چگونگی و شرح حال سقوط رژیم در کتب متعدد بحث شده و بیان آن در اینجا از موضوع بحث ما دور است)

ملکه ثریا - پیشآهنگ نهضت زنان

ملکه ثریا سومین دختر محمود طرزی است که در سال ۱۲۷۶ش (۱۸۹۷) در صالحیه دمشق (شام) پابعرصه وجود گذاشت و به سن شش سالگی در سال ۱۲۸۱ش (۱۹۰۲) به معیت فامیل خود به افغانستان آمد. از آنجائیکه علیا حضرت مادر شاه امان الله با مادر محمود طرزی قرابت قومی داشت و طرزی نیز یک شخصیت بزرگوار بود، بزودی فضای روابط خانوادگی روزبروز گرمتر شد و درنهایت به ازدواج دو شهزاده با دو دختر طرزی انجامید. شهزاده امان الله (عین الدوله) به خواهش خود و موافقه والدین به سن ۲۳ سالگی از ثریا طرزی (۱۷ ساله) طلب ازدواج کرد و عروسی شان بتاریخ ۱۹ عقرب ۱۲۹۳ش در قصر "شهرآرا" در کابل برگزار شد. ثریا نخست به "شهزاده خانم" و بعد از رسیدن شوهر به مقام سلطنت (۱۲۹۷ش) به شاه خانم و در لویه جرگه ۱۳۰۷ رسماً ملقب به ملکه ثریا گردید. حاصل ازدواج ملکه با شاه امان الله، چنانچه قبلاً ذکرشد، دو پسر و جمعاً هفت دختر بود که همه با پدر و مادر بعد از سقوط سلطنت به ایتالیا مهاجر شدند و درآنجا ازدواج کردند. ملکه ثریا در ماه ثور ۱۳۴۸ش به عمر ۷۲ سالگی در روم وفات کرد و جنازه این علمبردار نهضت زنان به افغانستان انتقال یافت و در جلال آباد در جوار همسرش بخاک سپرده شد.

ملکه ثریا از بدو طفولیت در دامان پردانش پدر و مادر (اسماً رسمیه که از اهل شام بود و در کابل به "بی بی شامی" شهرت داشت) تربیت یافت و زن سخنور، مردم دوست، باشهامت، دراک و متین و با وقار بار آمد که این خصلت ها را در طول سلطنت شوهر و بعداً در ایام هجرت با صبر و قناعت به اثبات رسانید. او خودش شیفته تر از شوهر، عاشق تجدد و نوآوریها بود، مخصوصاً وضع زنان افغانستان که زیر بار چادری و در حصار خانه‌ها، بدون دسترسی به علم و دانش اسیر اراده مردان خود بودند، او را بیش از هر چیز دیگر رنج میداد. افکار میهن دوستانه و تجددگرایانه پدر، رهنمای بزرگ او در مبارزه علیه قیمومیت زن در

افغانستان بود. تأسیس اداره "نظارت معارف" و گماشتن "انجمن علمیه" در سال ۱۹۲۰ اولین قدم برای تأسیس مکتب مستورات بود که ملکه ثریا به حیث "مفتشه"، در حالیکه مادرش سمت مدیره آن مکتب را داشت، ایفای وظیف میکرد. همچنان او در تأسیس اولین شفاخانه برای زنان "شفاخانه مستورات" نقش عمده داشت.

ملکه ثریا متانت زایدالوصف را به حیث یک ملکه با وقار حین سفر هشت ماهه خود با شاه امان الله به همگان ثابت کرد، زیرا برای یک خانم افغان که به جزء دربار کابل، از دیگر دربارهای بزرگ دنیا و پروتوکولهای رسمی و تشریفاتی آنجا ها قبلاً شناخت کامل نداشت، حفظ پرستیژ سلطنتی افغانستان در همچو مواقع حساس کار ساده نبود.

آنچه ثریا به حیث ملکه افغانستان از خود تبارز داد، موجب بهت و حیرت همگان گردید، چنانکه بعد از یک مصاحبه طولانی ملکه در پاریس با یکی از مجلات مشهور آنجا در مورد نقش اسلام در آزادی زنان، راپورتر مجله در پایان نوشته خود در باره ملکه ثریا چنین تبصره کرد: "من با خیلی از ملکه ها و زنان درجه اول ملاقات و مصاحبه کرده ام، ولی کمتر زنی را به متانت و ذهانت و معلومات ملکه افغانستان دیده ام. از این ملاقات مرا یقین حاصل شد محیط افغانستان که همچو ملکه را می‌پروراند، مستعد و قابل همه گونه ترقی و همدوشی با ممالک مترقی دنیا میباشد." (مجله هو هلو، منطبعه پاریس؛ متن دری مصاحبه، دیده شود: مؤخذ ۵۵ — صفحه ۸۵ — ۸۶)

ملکه ثریا که با شاه در طول سفر هشت ماهه به دوازده کشور همراه بود، فرزند شش ساله خود (شهزاده رحمت الله) را با سه خانم در معیت خود داشت: یکی نورالسراج خواهر شاه و دیگر حوریه (بی بی خورد) خواهرش و یک خانم ترکی به حیث ترجمان. ملکه در هند در دعوت های رسمی نرفت، اما دعوت خانم ویسرا و خانم گورنر را پذیرفت و باخانمهای معیتی خود به مهمانی رسمی آنها اشتراک نمود (مؤخذ ۵۵ — صفحه ۲۴). هنگامیکه آنها به پورت سعید در مصر رسیدند، ملکه ثریا و نورالسراج با یک روبند نیمه ابریشمی و چرابهای سیاه ظاهر گردیدند که از ایشان عکاسی صورت گرفت و

عکسها بزودی در مطبوعات اروپا چاپ شد که روی ملکه را نشان میداد. این عکس ها در هند به تعداد زیاد کاپی شد و به افغانستان توزیع گردید که از آن به بعد عکس های ملکه را در هند به نحوی غیر واقعی مونتاژ کرده و بمنظور تبلیغات سیاسی علیه شاه و ملکه در بین مردم کشور پراگنده ساختند.

ملکه وقتی به ایتالیا رسید، با روی برهنه در محافل رسمی مثل سائر زنان اشتراک کرد و اما وقتی به ایران آمد، بار دیگر چادر نازک بر روی خود انداخت و کلاه اروپائی بر سر کرد. ملکه ایران که تاآنوقت زیر حجاب بود، از گشت و گذار ملکه ثریا بدون چادر و روی لج در تهران خوش نبود و در دعوتهای رسمی شرکت نکرد. علمای ایران نیز از این شیوه ملکه راضی نبودند. مخصوصاً وقتی ملکه و دیگر زنان در مشهد بدون چادر به زیارت رفتند. وقتی شاه و ملکه به قندهار رسیدند، ملکه چادر روپوش نازک بروی خود داشت که رویش معلوم میشد و هنگام ورود به کابل مردم برای استقبال آنها به دو طرف جاده صف بسته بودند (اول جولای ۱۹۲۸) تا ببینند که ملکه چگونه لباس برتن دارد. "ملکه ثریا یک چادر نازک برسر انداخته و گوشه های آنرا بالای روی خود پائین کرده بود، مانند همه زنانیکه در شرق میانه چادرک می پوشند." ملکه ثریا مستقیماً به قصر علیا رفت، جائیکه علیا حضرت و سائر اراکین دولت به معیت خانمها به شمول اعضای کوردیپلماتیک مقیم کابل جهت مشایعت رسمی شاه و ملکه گردآمده بودند.

ملکه ثریا بعد از ورود به کابل در یک مقاله که در امان افغان (۲۵ جولای) به چاپ رسید، چنین نوشت: "قبل از اسلام زنان مطیع و فرمانبردار شوهر، والدین و پسران خود بودند، لاکن اسلام به آنها حقوق مساوی با مردان داد." در مورد چادری گفت: "عنعنه و رسوم رفته رفته شکل مذهبی به خود گرفت که در همه ادیان و کشورها دیده میشود، طوریکه چادری امروز در وطن ما یک عمل عنعنوی بوده که تدریجاً جای خود را در دین و مذهب باز کرده و به آن صبغه دینی و مذهبی داده اند." ملکه قبل از آن خطاب به دختران مکتب گفت:

"وقت پوشیدن چادری سپری گردیده کوشش کنید آنرا از بین ببرید و اما مجبور به اینکار نیستید." و در محفل دیگر با زنان در قصر دلکشا به آنها گوشزد کرد که با مردان در کارها سهم مساوی گیرند و در چهاردیوار خانه به قسم محبوس نباشند و گفت: زنان اروپائی در فابریکه ها کار میکنند ، لاکن زنان افغان که جسماً قویتر اند، در انکشاف کشور سهم نمی گیرند، زیرا علت آن چادری است که درهیچ جا قابل قبول نیست." (مؤخذ ۶ — صفحه ۵۸)

بعد از لویه جرگه ملکه زنان روشنفکر قندهار را به ارگ دعوت کرد تا پیام او را مبنی برنقش فعال زنان به خانمها در قندهار برسانند، اما مردم قندهار گفتند هرگاه زنان قندهاری در کابل چادر را از خود دور کنند و زنان را به تعلیم و مکتب تشویق نمایند، ما آنها را خواهیم کشت. اینست یک نمونه کامل مبارزه و کشمکش بین تجدد و عنعنه که کشور ما را در عرصه یک قرن به خود مصروف ساخته و راه پیشرفت را بر ما بسته است.

حضور ملکه ثریا در لویه جرگه ۱۳۰۷ بغمان و برداشتن چادر نازک از رویش نیز یک اقدام برجسته دیگر این زن پیشآهنگ نهضت زنان بود که نمایانگر عقیده راسخ و شهامت او در رفع موانع از سر راه زنان کشور در آن زمان محسوب میشود. زنان افغان از آنروز تا حال راه طولانی را طی کرده و در پیچ و تاب و نشیب و فراز این راه با دشواریها و مشقات زیاد روبر شده اند، اما حوصله و تحمل را از دست نداده اند و همچنان به این مبارزه آرام خود ادامه میدهند و راه زن پیشآهنگ خود را هنوزهم در پیش دارند.

شاه و ملکه هنگام سفر در مصر با یک خانم شاعره مصری بنام "حنیفه خوری" آشنا شدند که او یک قصیده بلند و بالا در وصف شاه و ملکه افغان سروده بود. ملکه از این زن شاعره دعوت کرد تا در جشن استقلال افغانستان شرکت کند. همان بود که موصوفه به کابل آمد و به حیث اولین مهمان رسمی خارجی از طبق اناث در کابل مورد استقبال قرار گرفت. او در یاداشتهای خود می نویسد: "از طرف وزیر معارف افغانستان برای بازدید مدارس زنان دعوت شدم، واقعاً نهضت بی نظیر

را در امور زنان در افغانستان مشاهده کردم و درجریان سفر خود از مکاتب حبیبیه، امانیه، رسامی، زراعت و مکتب مستورات دیدن کردم. از نظم تعلیم و اداره عالی مکتب مستورات که تحت اداره ملکه ثریا بود، متعجب شدم. ملکه در راه ترقی و پیشرفت مکتب کوشش های زیاد مینماید. ملکه را در اداره مکتب مادرش که مدیره آنجا بود، کمک میکرد... نهضت نسوان افغانستان در راه تقدم علمی و فرهنگی افغانستان نقش مهم بازی میکند و ملکه یک لحظه از غم مکتب و پیشرفت نسوان دور نیست. ملکه افغانستان از یک روش کاملاً دیموکراتیک استفاده میکند. دختران ملکه و خواهران شاه با دختران عادی افغان دریک مکتب تعلیم می آموزند و تمام شاگردان چه از خانواده سلطنتی و چه از خانواده های عادی افغانستان لباس عادی در مکتب می پوشند که همه یک شکل دارند." (مؤخذ ۵۵ — صفحه ۲۵۵ تا ۲۵۷؛ و مؤخذ ۴۸ — صفحه ۱۵۹ و ۱۶۰)

انعکاس وضع زنان در ابیات شعرا

جدل و کشمکش بین عنعنه و تجدد در مورد زنان در آنوقت نه تنها در مطبوعات داخلی و خارجی بازتاب گسترده پیدا کرده بود، بلکه در لابلای اشعار شعرا نیز این جدل راه خود را باز کرد. دراینجا بدو نمونه اشعاری بسنده میکنیم که در دو قطب مخالف باهم قرار دارند: یکی شعر مولوی نجف علی هندی است که سالها بنام تجدد و مشروطه خواهی در افغانستان زندگی کرد و درزمان شاه امان الله در خدمت معارف بود. به گفته مرحوم غبار: او بعد از اغتشاش فرصت یافت تا نیات نهانی خود را آشکار کند و در ذم و مدح بعضی ها سخن گوید. این مولوی ظاهراً تجددگرا هنگامیکه اوراق تبلیغاتی علیه رژیم امانی در هند نشر و به افغانستان ارسال میشد، مطالبی را در "پندنامه و تبریک نامه" خود در مورد وضع زنان به شعر درآورده که قسمتی از آن تقدیم میشود (مؤخذ ۳۵ — صفحه ۴۶۴ و ۴۶۵) :

دختران بودند در وقت امانی شوخ و شنگ

هرطرف خیزک زنان، چون آهوی ختن
ساقهای شان نمایان بود، مابین جراب
پیریس و لندن بوضع فیشن ایشان نثار
دست شسته از حیا و ننگ و ناموس و شرف
ملت افغان ز شوخی های ایشان شرمسار
از جراثیم تفرنج اکثری گشته مریض
در نواح شهر کابل، بدهوا بس ناگوار
خیلی از دوشیزگان رخت سفر بربست و شد
عزم یوروپ کرده بر کالسکه آهن سوار
هر مسلمانی که دید این منظر عبرت فروز
شد بدین بیدانشی شاه افغان اشکبار
نو جوانان را بود ورد زبان لفظ وطن
زآنکه‌بااسلام ودین چندان نمیدارند کار
شاه امان الله غازی خواب غفلت رفته بود
بیخبر از گردش ایام در لیل و نهار
صحبت سامی و طرزی آخرش از راه کشید
راه گم کرد و بسوی راه کج شد رهسپار

در برابر مطالب فوق نمونه کلام شاعر دیگری قرار دارد که در آنوقت به حمایت از نهضت نسوان و ضرورت تعلیم و تربیه آنان سروده است (مؤخذ ۵۵ — صفحه ۲۷۵) : (شعر از: برهان الدین کشککی)

بی دانش و علم کار نسوان +++ هرگز نرسد سری به سامان
زن جاهل و مرد و همچنان وی +++ فریاد ز زاده ای دو نادان
در خانه، شوهر خردمند +++ زن گشت چو بیخبر ز دوران
این بار نمیرود به منزل ++ این کار نمیرسد به پایان
مرد و زن اگر شدند دانا +++ هر مشکل خانه گردد آسان
ای دختر دور طلائی +++ بشتاب بجانب دبستان
در حاجت علم و فضل و دانش +++ فرقی نبود ترا ز مردان
این گوشه نشینی است تا کی +++ این پرده گزینی است تا کی

ارزیابی عمومی و علل سقوط

دریک جامعه عنعنوی و محافظه کار که ذهنیت عامه تحت الشعاع ارزش های قبیلوی قرار دارد ، برای مشروعیت و پایداری این ارزشها، رنگ و خصلت دینی و مذهبی داده شده و اعتبار آن تا سرحد تقدس بالا رفته است، هرنوع نوآوریها و اصلاحات تجدد گرایانه به مثابه نفی این ارزشها و درنهایت توهین به ذهنیت عامه و عنعنات مربوطه تلقی میگردد. درقبال این وضع، وقوع برخوردها و جدال عمیق بین عنعنه گرایان و تجدد خواهان تاشعله ورشدن جنگ و خونریزی یک پدیده واضح و قابل تردید محسوب میشود، مگر آنکه جناح تجددگرا، چنان قوی و مجهز با وسایل و امکانات جهت تطبیق نوآوریها باشد که توان قیام و مقاومت را از محافظه کاران سلب نماید. در دهه دوم قرن بیستم هنگامیکه سه کشور مسلمان هریک ترکیه، ایران و افغانستان تقریباً همزمان راه تحول و تجدد را پیش گرفتند، دو کشور اول الذکر بااستفاده از قدرت نظامی و سرکوب گر دولت، اصلاحات را به منصه، اجرا گذاشتند و عنعنه گراها نتوانستند برضد آن قیام کنند. درافغانستان شاه امان الله بدون توجه اساسی به استحکام قوت نظامی، خواست فقط به استدلال و منطق از طریق صحبت و ارشاد پروگرام اصلاحی خود را عملی سازد و گفت: "امروز وقت قلم است، نه شمشیر!" این روش در جامعه عنعنوی افغانستان که چشم مردم هنوز در روشنی تمدن عصری باز نشده بود و حتی ضدیت شان با استعمار انگلیس، در ضدیت با تجددگرائی غربی بازتاب یافته بود، هرنوع نوآوری غربی معادل به کفر پنداشته شد و برعلیه آن موقف خصمانه اتخاذ گردید. به گفته اولسن: "هرگاه لباس غربی برای شاه و حامیان تجدد طلب او معرف اشاعه تجدد بود، برای عامه مردم هرگاه صریحاً در تشابه با کفر نبود، حداقل اهانت به عنعنات آنها تلقی میشد" (مؤخذ ۵ — صفحه ۱۳۰) . بخصوص وقتیکه این نوآوریها منافع گروپی و شخصی

سران قبایل و رهبران مذهبی و علمای دینی را مستقیم یا غیرمستقیم تهدید میکرد، آنوقت همه آنها در برابر تجدد دست بهم داده مجدانه در امحای آن وارد میدان عمل میشدند. در افغانستان دوره کوتاه ده ساله سلطنت شاه امان الله مواجه باهمین حالت گردید.

در سالهای اول باآنکه حصول استقلال برمحبوبیت بینظیر شاه در داخل و خارج کشور افزود و او را به قهرمان ملی از یکطرف و مستحق خلافت اسلامی از طرف دیگر تبدیل کرد، اما نمیشد که به اصطلاح عوام "دو خربوزه را در یک دست گرفت" و ارزشهای ملی و پان اسلامیستی را در عین زمان برآورده ساخت، شاه امان الله مجبور بود یکی را انتخاب کند و بنا" منافع ملی را بر منافع پان اسلامیستی ترجیح داد و درعین زمان تلاش کرد تا داعیه استقلال کشور را که با روش نظامی آغاز کرده بود، ازطریق سیاسی به کرسی نشاند. تعقیب این پالیسی، اولین صدمه را بر محبوبیت او وارد کرد و هواداران محافظه کار را علیه او برانگیخت. بعد از حصول استقلال هنگامیکه شاه خواست پروگرام اصلاحات و نوآوریها را در دست اجرا" گیرد، موج مخالفت ها بتدریج افزایش یافت، (قیام خوست) . به هراندازه که اصلاحات و نوآوریها سرعت گرفت، به همان اندازه مخالفت ها نیز رو به شدت گذاشت، تاآنکه در اثر دسایس و اغتشاش های پیهم این دوره تاریخی بعد از ده سال پر از نشیب و فراز به سقوط انجامید.

دلایل سقوط را هر محقق از یک زاویه خاص بررسی کرده است، بعضی آنرا در جریانات داخلی خلاصه کرده و علل سقوط را در ضعف نظامی دولت، در خیانت اراکین دولت، در تهدید منافع سران قبایل و رهبران و علمای دینی و در طبیعت عجول و تجددگرای شاه جستجو نموده اند و اما برخی دیگر جریانات داخلی فوق الذکر را زائیده عوامل بیرونی و رقابت دو همسایه بزرگ دانسته اند، بخصوص انگلیسها که روی منافع سیاسی منطقوی خویش عمدا" و برطبق یک پلان منظم قدم بقدم جهت سرنگونی رژیم امانی تلاش کردند.

دلیل عمده اقدامات آشکار و نهان انگلیسها علیه شاه امان الله از همان روزهای اول سلطنت او ریشه میگیرد که با اعلام استقلال

افغانستان و بعد با شکست آنها درجنگ سوم افغان و انگلیس ضربه محکم بر حیثیت سیاسی شان در منطقه و حتی جهان وارد شد. افغانستان با اینکار به حیث یک کشور استعمار شکن به دنیا معرفی گردید که شاه قهرمان این معرکه بود. انگلیس ها از همان روز در صدد انتقام بودند تا رژیم امانی را هرچه زودتر سرنگون کنند و قدرت سرکوب گر خود را به کشورهای تحت استعمار خود نشان دهند. از قیام خوست و اعزام عبدالکریم تا قیام شنوار و اغتشاش حبیب الله کلکانی همه جزء توطئه های بودند که ریشه های عمیق آنرا به وضاحت میتوان در ماورای سرحد جستجو کرد که همه این ریشه ها فقط از یک منبع یعنی انگلیس ها آب میخوردند. ما دیدیم که انگلیس ها چگونه سران قبائلی، روحانیون مذهبی و علمای دینی را به اشکال مختلف علیه دولت بسیج کردند و چگونه تبلیغات زهرآگین را در برابر اصلاحات دولت براه انداختند و مردم ساده دل را مغزشوئی نمودند و به قیام واداشتند. باملاحظه دو دلیل مهم سیاسی، انگلیس ها تحمل دوام رژیم امانی را نداشتند: یکی گسترش فعالیت های آزادی خواهانه در هند و خطر قیامهای قبایل سرحدی برعلیه آنها و دیگر حمایت سیاسی شوروی از رژیم امانی و خطر فعالیت تخریبی آنها بر علیه منافع سیاسی انگلیس در هند. همچنان عامل دیگر پایان دادن به سیاست استفاده از رقابت دو قدرت بزرگ (انگلیس و شوروی) بود که شاه امان الله برای منافع افغانستان از آن استفاده میکرد و این روش انگلیس ها را ناراحت ساخته بود. (مؤخذ ۸ ۶ — صفحه ۲۳۱ تا ۲۳۵) .

اینکه انگلیسها بجای شاه امان الله خواهان بقدرت رسانیدن چه کسی بودند تا متضمن منافع شان در افغانستان و منطقه باشد، در مبحث بعدی مورد بررسی قرار میگرد و اما دراینجا میخواهم بطور مختصر به یک عده عواملی اشاره کنم که زمینه های قیام را در داخل کشور مساعد ساخت و درنتیجه رژیم امانی را از پا درآورد. این عوامل عبارت اند از:

۱ — نفوذ مجدد رهبران و علمای مذهبی: امیرعبدالرحمن خان کوشید بوسیله جذب یکعده علمای دینی و قراردادن موقف "پادشاه به حیث

سایه خدا در روی زمین"، پیوند سران قبایل را با رهبران مذهبی و علما سست سازد و با فشار نظامی و استبداد شدید هر گونه قیام را علیه خود سرکوب کند، تابدانوسیله قدرت مرکزی دولت و اصلاحات مطلوبه خود را در سرتاسر کشور تعمیم بخشد. شاه امان الله در شرایطی قرار داشت که رهبران مذهبی و علما با روش نرم پدرش دوباره نفوذ از دست رفته را باز یافتند، بخصوص که رهبران و علما در جنبش ضد استعمار انگلیس به قیادت سردار نصر الله خان معین السلطنه در بین قبایل سرحدی شدیداً به فعالیت آغاز کردند و مردم را به قیام درآنجا تشویق نمودند. شاه امان الله نیز به منظور حصول استقلال ناگزیر بود از نقش رهبران و علمای دین در موضوع دعوت به جهاد استفاده نماید؛ علاوتاً گسترش مفکوره پان اسلامیزم در کشورهای اسلامی و سقوط خلافت عثمانی موضوعات دیگر بودند که بر نفوذ و اقتدار رهبران دینی در افغانستان افزودند. بعد از حصول استقلال و رویدست گرفتن اصلاحات شاه احساس کرد که رهبران دینی آرزومند قدرت سیاسی در دولت میباشند و میخواهند که دولت را به سمت مطلوب خود رهبری کنند. از اینجاست که فاصله بین شاه و رهبران مذهبی ایجاد شد و با هر قدم که بسوی اصلاحات گذاشته میشد، این فاصله بزرگتر میگردید، تاحدی که مخالفت ها، جای خود را به تحریک ها، توطئه ها و بالاخره برخوردها داد.

۲ — تأسیس یک جبهه مشترک علیه دولت: مودل مشروعیت پادشاه در عصر امانی به مقایسه دوره های پدر و پدر کلانش که بر مبنای اصل "سلطان سایه خدا.." قرار داشت، متفاوت بود. شاه امان الله برای بار اول با انفاذ اولین قانون اساسی کشور، منبع مشروعیت قدرت پادشاه را از "ملت" مطرح کرد که شاه بارعایت اصول اسلام به اساس رأی مردم در کشور عمل نماید. بناً تدویر لویه جرگه در فواصل هر چند سال به حیث یک مرجع عالی ممثل اراده مردم در امور تقنینی از همین جا الهام میگیرد. مسلم است که وضع قوانین فرعی که درآن وقت "نظامنامه" یاد میشد، باتائید نمایندگان ملت در چارچوب قانون اساسی یک اصل عمده در مودل جدید مشروعیت قدرت برمبنای نظر ملت

محسوب میشود. این اولین بار است که در افغانستان زمینه‌های تشکل یک نظام جدید سیاسی"ملت – دولت" (Nation – State) فراهم میگردد که تا آنوقت در هیچیک کشور همجوار و حتی فراتر از آن چنین تغییر کلی مطرح نشده بود. دراثر این تحول بنیادی بسیاری از صلاحیت های که قبلاً روی تعامل و عنعنه در حیطه صلاحیت سران قبایل و رهبران دینی قرار داشتند، برطبق قانون محدود گردیدند و صلاحیت ها به اورگان های مربوطه دولت سپرده شدند. حتی در جرایم تعزیری که از نظر شرعی تعیین جزاً از صلاحیت کامل قاضی بود، نیز با تدوین کود جزاً تابع قانون گردید. علاوتاً با انفاذ قوانین، نقش عنعنوی جرگه های قومی که از سالها بدانسو درحل و فصل قضایای محلی برطبق عرف هرمحل مرجع معتبر محسوب میشدند، نیز دچار محدودیت و حتی فاقد اعتبار رسمی گردیدند که موجب تضعیف قدرت سران قومی در محل شد. گذشته ازآن تعمیم مکلفیت خدمت زیر بیرق به حیث وجیبه برای همه جوانان، بازهم به قدرت سران قبایل که خود را وسیله تهیه عسکر برای ضرورت عندالموقع دولت میدانستند، صدمه رسانید و به همین ترتیب منع رابطه "پیری و مریدی" در ساحه نظامی موجب تقلیل نفوذ رهبران مذهبی در بین قوای نظامی گردید. این عوامل در مجموع از یکطرف فاصله دولت را با سران قبایل، رهبران مذهبی و علمای دینی زیاد ساخت و از طرف دیگر اتحاد و همبستگی آنها را برضد دولت تقویه کرد که در نتیجه یک جبهه مشترک و قوی مخالفان دولت و بخصوص برعلیه شاه که عامل اصلی این تحول بود، فعال گردید.

۳ – برخورد با عرف و عنعنه: رفع حجاب، تعلیم و تربیه زنان با شعار اینکه زنان نیمی از جامعه اند و باید نقش مساوی در حیات اجتماعی با مردان داشته باشند و همچنان الغای تعدد زوجات برای مأمورین دولت وغیره که از سالها بدانسو جزء عنعنه مردم بود و بخصوص در عرف پشتونوالی در بین اقوام پشتون کشور حتی بالاتر از اصول شرعی، جایگاه خاص داشت، موجبات دیگر نارضایتی های مزید در جامعه گردید و در انتشار تبلیغ علیه دولت و شاه نقش بسیار مؤثر بازی کرد. باآنکه مردم

عادی از منع بیگاری و آزادی کنیز و غلام استقبال شایان کردند، اما این استقبال به زودی به فراموشی سپرده شد و مردم عامه، بخصوص اقوام پشتون در ساحات جنوبی و مشرقی افغانستان که همجوار و نزدیک به مرکز تبلیغ یعنی قبایل سرحدی ماورای دیورند بودند، زیر تأثیر تبلیغات گسترده رهبران مذهبی فعال در آن ساحه قرار گرفتند. (آغاز شورش شنوار، خوست و غلجائی هادربرابر شاه امان الله در غزنی)

۴ — اختلاف و رقابتها بین اراکین ارشد دولت: یکی از نتایج مهم مودل "ملت — دولت" همانا بکار گماشتن یکعده شخصیت های "غیرخاندان سلطنتی" در رأس امور بود. درنظامهای قبلی مقامهای حساس بیشتر بدست برادران، پسران و اقارب بسیار نزدیک شاه قرار داشت. شاه امان الله این شیوه را به حد اقل تقلیل داد و اغلب وزرا و مأمورین عالیرتبه دولتی را از بین مردم آگاه و غیرخاندانی برگزید (مثلاً محمد نادرخان و برادران، محمدولی خان دروازی، برادران چرخی، شجاع الدوله خان، میرهاشم خان، عبدالهادی خان داوی و دیگران) . دراین موقع که تازه افکار سیاسی جدید به کشور راه یافته بود، اکثر شخصیت های منور به گروپهای سیاسی خاص منسوب و یا علاقمند بودند و مودل "ملت — دولت" این ذهنیت را نزد هریک آنها خلق کرده بود که میتوانند روزی خود شان در مقام زعامت کشور قرار گیرند. از اینجاست که عرصه رقابت برای کسب منزلت و اعتبار نزد مردم، بین شخصیت های خواهان قدرت گشوده شد و اراکین دولت بجای آنکه متحدانه در استحکام پایه های نظام جدید بکوشند، برعکس در فکر خود شدند و دراین میدان بادلایل مختلف درصدد رقابت و همچشمی و حتی تخریب یکدیگر برآمدند. طور مثال از سال ۱۹۲۴ به بعد اختلاف بین طرزی، نادرخان و محمدولی خان روبه شدت گذاشت و شاه امان الله بر محمدنادرخان سوءظن پیدا کرد و اورا به دلایلی از کشور دور نمود، محمود طرزی نیز از نقش فعال خود کاست، لیبرالها (مشروطه خواهان و جمهوریخواهان) از شاه توقعاتی داشتند که درآنوقت چندان عملی نبود. خلاصه این اختلافات و رقابتها، صدمه کلی بر استحکام دولت و استقرار رژیم وارد کرد و شاه دربین این

رقابتها تنها ماند که گاهی بیک سو و گاهی بسوی دیگر تکیه میکرد و این روش شاه را در تصمیم و اراده اش سست میساخت. دراین میان تعدادی کمی از بزرگان دولت بودند که با شاه تاآخرین لحظه وفادار ماندند و حتی جان خود را از دست دادند.

۵ — فساد اراکین دولت: مسلم است که باگسترش روزافزون مخالفت ها و احتمال سقوط رژیم، بین مدعیان قدرت در دستگاه دولت تلاش بعمل آمد تا در راه رسیدن بقدرت زمینه سازی کنند و همچنان کسانیکه حفظ مقام را آرزومند بودند و یا رسیدن به مقام بالاتر را در نظر داشتند، همه کوشیدند روابط و پیوند های جدید را با گروپها و قدرتمندان احتمالی آینده برقرار سازند. این وضع در اواخر سلطنت شاه امان الله در بین مدعیان قدرت و هم علاقمندان مقام اعم از ملکی و نظامی سرعت گرفت و یک عده شخصیت های دولتی برای رسیدن قدرت برای خود دست بکار شدند و در صدد همکاری با مخالفان برآمدند. نام بعضی از اراکین برزگ دولت درج اوراق استخبارتی انگلیسها است که با حضرت شوربازار فضل عمر مجددی در دیره اسمعیل خان در تماس بوده و در توطئه علیه شاه امان الله همکاری میکردند. به هر اندازه که سقوط رژیم امانی مشهودتر گردید، به همان اندازه این دائره وسیع تر شد.

۶ — کاربرد روش "مفاهمه بجای شمشیر": شاه امان الله که بجای شمشیر به استفاده از قلم تأکید میکرد و در حل مشکلات به اصل مفاهمه، مصالحه و آشتی بامخالفان بیشتر معتقد بود، مشاوران ارشد و حتی سفیر انگلیس همیشه او را در اینکارتشویق و ستایش میکردند. به گفته غبار : "این نصایح داخلی و خارجی بود که شاه را حتی المقدور از استعمال قوت بازداشت و برای جان گرفتن شورشیان درهر کنج و کنار کشور راه را باز گذاشت که بالاخره منجر به سقوط دولت گردید. پس روسای تنظیمه ننگرهار و کاپیسا (شیراحمد خان و والی علی احمد خان و احمدعلی خان) همه از این پالیسی منفی پیروی کردند، وگرنه دولت میتوانست با قوت اغتشاش کوچک را اول در شنوار و بعد در کوهدامن خاموش نماید، درحالیکه دولت تااخیر بوضع تدافعی باقی ماند و حتی

به استعمال قوه هوائی خود نیز متوسل نشد (آنوقت دولت دارای یازده طیاره بود." (مؤخذ ۳۵ — صفحه ۸۱۹)

۷ — نزدیکی با روسیه: طوریکه در آغاز اشاره شد، شاه بعد از موفقیت نظامی در جبهه پکتیا، درحالیکه جنگ با انگلیسها هنوز دوام داشت، فوراً پیشنهاد متارکه را قبول کرد و باب مذاکره را باآنها باز نمود. هدف شاه آن بود تا با استفاده از دست آورد نظامی، موضوع استقلال کشور را از طریق سیاسی حل کند. دراینموقع دولت بلشویکی روسیه اولین کشوری بود که استقلال افغانستان را به رسمیت شناخت و از آن به بعد روابط افغانستان و روسیه بخصوص بعد از امضای معاهده دوستی تقویه گردید. سیاست خارجی شاه امان الله که بر مبنای حفظ توازن بین دو قدرت رقیب (شیر و خرس) استوار بود، ایجاب میکرد تا روابط حسنه با روسیه و برتانیه تشئید گردد و شاه از صدمه رساندن به منافع آنها اجتناب کند، چنانچه طفره رفتن از حمایت قبایل سرحدی از یکطرف و انصراف از پشتیبانی جدی از جنبش های آزادیخواهان آسیای مرکزی از طرف دیگر و همچنان دوری جستن از موضوع خلافت، همه روی همین مصلحت های سیاسی پیش گرفته شد.

نزدیکی با روسیه اتهام دیگری بود که مخالفین بر شاه امان الله وارد کردند که گویا او کمونیست و کافر شده و از دائره اسلام بیرون گردیده است. این افواه باملاحظه اصلاحات بی لزوم و عجولانه شاه، از طرف محافظه کاران و علمای دینی البته با تحریک انگلیسها چنان قوت گرفت که کمتر کسی به سخنان شاه در مورد پابندی او به شریعت باور میکرد. مخصوصاً سفر شاه به روسیه و پذیرائی بسیار شاندار از طرف زعمای آنکشور، بر این اتهام قوت می بخشید. درحالیکه مقامات روسیه اعتراف کردند که شاه امان الله دراثر مسافرت به اروپا به کلی تغییر عقیده داده و توجه او از روسیه به سمت کشورهای غربی معطوف شده بود. (دیده شود: مؤخذ ۶۹ — صفحه ۳۰)

۷ — ماهیت اصلاحات و عجله شاه: اینکه شاه امان الله یک زعیم ملیگرا و ترقیخواه درتاریخ کشور بود، جای شک نیست. اصلاحات عمیقی را که او در مدت کوتاه رویدست گرفت، تاامروز ادامه دارد و هنوز بسا

آرزوهای او برآورده نشده است. اصلاحات دوره امانی را میتوان بدوبخش کلی تقسیم کرد: یکی اصلاحات عمیق در ساحات مختلف و دیگر اصلاحات سطحی به منظور نمایش تجدد و ترقی در کشور. اصلاحات عمیق که بیشتر شامل تغییر فکری و سطح دانش مردم با توجه به انکشاف تعلیم وتربیه و بیرون شدن از عنعنه های بی لزوم بود، ماهیت دراز مدت داشت که متأسفانه شاه میخواست آنرا در فرصت بسیار کوتاه از طریق وضع نظامنامه ها، هدایات شفاهی و سخنرانیها درعمل پیاده کند. اقدامات عجولانه دراین زمینه بدون رعایت شرایط عینی و ذهنی مردم، موجب اصطکاک و برخوردها در برابر رژیم و شخص شاه گردید. اقدامات سطحی و نمایشی از قبیل تغییر لباس برای زنان و مردان، تعدیل رخصتی روز جمعه به پنجشنبه، موضوع تعدد زوجات، تعیین مهر شرعی برای زنان، نکاح دختر صغیره وغیره از جمله مسائلی بودند که در ارتقای کشور کمتر و حتی هیچ اثر فوری نداشت و اما اضرار آن به حیث وسیله تبلیغ علیه دولت بسیار جدی و مؤثر بود. شاه باید میدانست که با تقلید و تغییر در ظاهر، نمیتوان واقعیتهای باطن جامعه را پنهان کرد. شاه به این مقوله که باید: "اول کله های مردم را تبدیل کرد، بعد کلاه های شانرا" عمیقاً اعتنا نکرد و هردو را دریک وقت چنان ممزوج نمود که حاصل اقدامات مثبت، تحت الشعاع ابتکارات منفی خنثی شد و روحیه مردم را با تبلیغات سوء مخالفان به سمت نارضایتی از تحولات تقویه کرد. همین تحولات سطحی و نمایشی بود که بطور عموم مردم را به نارضایتی از اجراآت دولت متقاعد و درعین زمان ممد قیام ساخت. درمورد اینکه چرا شاه امان الله به تحولات عجولانه و سطحی اقدام کرد، میتوان بااختصار گفت که تعقیب مدل اتاترک از یکطرف و چشمدیدهای او از سفر هشت ماهه از دوازده کشور ازطرف دیگر، چنان او را فریفته تمدن اروپائی ساخت که بدون توجه به توان اقتصادی و نظامی کشور و رعایت شرایط ذهنی و عینی مردم به مجرد برگشت به وطن بسرعت دست بکارشد، درحالیکه وضع کشور درغیاب او روبه انحطاط رفته و آتش قیام در حال اشتعال بود.

این بود شرح مختصر از یک دوره کوتاه ده ساله که به جراآت میتوان

آنرا یک انقلاب بزرگ در مسیر تحول و تجدد در افغانستان نامید. این دوره به همان سرعت که سر بلند کرد، متأسفانه به همان سرعت درنتیجه اختلاط عوامل و انگیزه های فوق سرنگون شد، ولی تأثیرات آن بر تمام جریانات قرن بیست افغانستان اثر گذاشت و تاهنوزهم کشور ما در تعقیب این راه گم گشته و سرگردان است.

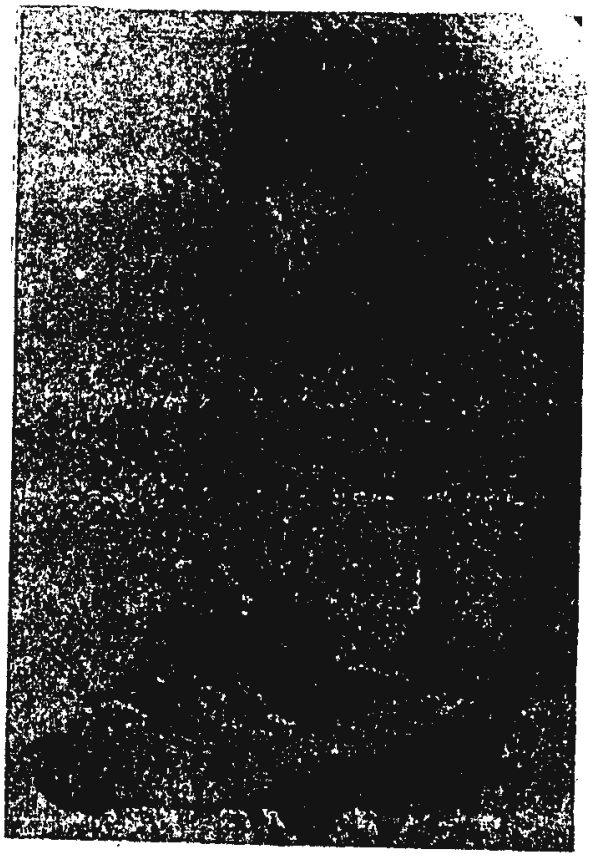

ملکه ثریا — همین سفر اروپا

فصل هشتم

اغتشاش، فروپاشی نظام و سرنگونی نهضت

اغتشاش - یك طرح پلان شده

دراثنای اغتشاش و بعد از آن، این ذهنیت روزبروز قوت گرفت که براه انداختن قیامهای پی درپی بر علیه رژیم امانی بیشتر ریشه های سیاسی داشت و اصلاحات فقط بهانه و وسیله تحریک مردم علیه دولت بود که در پشت پرده دست دراز انگلیس ها فعالانه نقش بازی میکرد. این ذهنیت نه تنها در حلقات داخلی روی زبانها بود، بلکه بازتاب آن در مطبوعات خارجی از جمله نشرات آزاد هند، جرمنی، فرانسه، ایتالیا، روسیه و ترکیه بسیار گسترده بود. مخصوصاً بعد از آنکه دیلی نیوز لندن در شماره مؤرخ ۵ دسمبر ۱۹۲۸ حضور کلونل لارنس معروف را در ماورای سرحد افغانستان به نشر سپرد و پرده از فعالیت های او زیر نام "پیر کرم شاه" برداشت، باور براینکه انگلیسها در قیام شنوار و همچنان تقویه گروپ کلکانی در شمال کابل دست دارند، بیشتر شد.

(برای شرح مزید دیده شود: مؤخذ ۵۳ — صفحه ۱۷۸ تا ۱۸۰)

درباره دلایلی که چرا انگلیسها در تلاش سقوط هرچه زودتر رژیم امانی بودند، قبلاً بحث کردیم و اما اینکه آنها از میان چندین مدعی قدرت — هریک علی احمد خان والی، غلام نبی خان چرخی، محمد ولیخان و محمد نادر خان چه کسی را میخواستند بجای شاه امان الله به سلطنت برسانند، نیز وضاحت وجود داشت، زیرا هیچیک به اندازه محمد نادرخان مناسبتر برای انگلیس ها نبود. مشکل کار در آن بود که محمدنادرخان و اکثر برادرانش برای چند سال از وطن دور و از حلقه مستقیم قدرت در کشور بیرون بودند و آنها نمیتوانستند از خارج اقدام نمایند و در داخل نیز قدرت لازم نداشتند. بنا پلان تاکتیکی برای این منظور باید طوری طرح میگردید که نخست توسط راه اندازی قیامها در

شنوار و جلال آباد دولت مجبور شود قوای نظامی بیشتر به آنجا اعزام دارد تا بدانوسیله بنیه دفاعی در کابل ضعیف گردد و در همین حال زمینه پیشرفت قوای کلکانی بطرف کابل مساعد شود. علاوتاً دراثر جذب قبلی بعضی اراکین پرقدرت دولت بسوی مخالفین، از یکطرف باید اطراف شاه خالی شود و از طرف دیگر مقاومت قوای دولت در برابر گروپ کلکانی خنثی گردد. دراین وضع شاه راه دیگر نخواهد داشت، جزء آنکه یا تسلیم شود، یا فرار کند و یا در مقاومت کشته شود. لذا دراین سناریو، قدرت بدست حبیب الله کلکانی می افتد و آنوقت کنار زدن او از قدرت کار دشوار نخواهد بود. همچنان در این تاکتیک قبلاً سنجیده شده بود که اگر قوای کلکانی به شکست مواجه شود و سلطنت شاه امان الله از حادثه مصئون بماند، درآنصورت هیچ صدمه به شخص مورد نظر یعنی محمد نادرخان نمیرسد و حتی او میتوانست ادعا کند که هدف از آمدنش قبول دعوت شاه و مقابله در برابر شورشیان بود که دراینصورت احتمال داشت او قدرت از دست رفته را در دولت بازیابد. اینکه آیا محمد نادرخان قبلاً در زمینه باانگلیس ها درتماس بود، سؤالیست که در فصل بعدی به آن جواب خواهیم گفت. بهرحال صحنه طوری عملی شد که دراثر فشار قوای کلکانی، مقاومت قوای دولت از هم پاشید و شاه مجبور به استعفی و ترک کابل گردید و عازم قندهار شد. قوای "سقوی" بتاریخ ۲۸ جدی ۱۳۰۷ ش (۱۷ جنوری ۱۹۲۹) ارگ کابل را اشغال کردند و حبیب الله کلکانی بعداً خود را امیر افغانستان خواند.

نگاهی به شرح حال امیرحبیب الله کلکانی

امیر حبیب الله پسر امین الله از قریه "کلکان" کوهدامن و از قوم "تاجیک" بود که هنگام جلوس بر تخت امارت چهل سال داشت. این دهقان زاده ماجراجو و باشهامت که از نعمت سواد تاآخر زندگی محروم مانده بود و هرگز تصور نمیکرد که روزی دست زمانه او را بر صریر سلطنت بنشاند، نخست در املاک محمد ولیخان دروازی در قلعه "مراد

بیگ" کوهدامن خدمت میکرد، بعد در قطعه نمونه شامل عسکری شد، پس از دو سال خدمت، با تفنگ خود فرار کرد و در پشاور در دکان سماوارچی مشغول بکار شد. از آنجا به "پاره چنار" رفت و به اتهام سرقت زندانی گردید، در قیام خوست (۱۹۲۴) به کمک مخالفان دولت شتافت، ازآنجا بسوی بخارا رفت تا در جنگ علیه روسها شرکت کند. از آن به بعد در وطن بزعم بعضی ها به "دزدی و قطاع الطریقی" و بزعم برخی دیگر به "عیاری" پرداخت به این مفهوم که او بر فقرا و بینوایان مهربان و باسخاوت بود و در برابر صاحبان قدرت بیرحم و سخت گیر. شهرت حبیب الله بجائی رسید که حکومت امانی با او کنار آمد، پول و اسلحه برایش داد تا با یاران هم پیمانش علیه شورشیان سمت مشرقی بجنگد، ولی او این پول و سلاح را علیه حکومت بکار بست و به تحریک گماشتگان بیگانه، حمله بر کابل را پیش گرفت تا آنکه به سلطنت رسید.

امیرحبیب الله چار بار ازدواج کرد: خانم اولش حلیمه از کلکان، خانم دوم سروری بیگم ملقب به "بی‌بی سنگری" از قلعه مراد بیگ، و خانم سوم ملکی از پشتونهای قره باغ بودند. امیر از بطن بی‌بی سنگری یک پسر و دو دختر داشت که پسرش در خوردسالی در زندان درگذشت و دخترانش بعد از زندان بطور گمنام زندگی کردند. او وقتیکه به سلطنت رسید، بر اثر توصیه نزدیکان دربار در جستجوی زن چهارم شد که با رسوم دربار های گذشته آشنا و صفات یک ملکه رسمی را دارا باشد. درآنوقت کسی به رضائیت فامیل و نظر عروس اعتنا نداشت، زور و مقام کار خود را میکرد و به این اساس امیر یک دختر زیبا از خانواده اعیانی محمد زائی را بنام بینظیر (خواهر استاد عبدالغفور برشنا) خواستگار شد و بزودی او را در عقد خود درآورد و لقب "ملکه" به او داد.

فیض محمد کاتب، نویسنده سراج التواریخ درآخرین اثر خود که به شکل یادداشتهای روزمره وقایع را درج نموده و اصل آن اکنون در پوهنتون نیویارک بوده و اخیراً توسط R. McChesney تحت عنوان "کابل در محاصره به انگلیسی ترجمه شده است، در مورد این ازدواج چنین مینگارد: "مؤرخ اول اپریل: حبیب الله که صاحب یک حرم بزرگ

بود، تصمیم گرفت که با دختران سردار نصرالله خان مرحوم و سردار امین الله خان پسر امیر عبدالرحمن خان را که در آنوقت در زندان بود، ازدواج نماید. لاکن آنها به این ازدواج تن در ندادند و وقتی حبیب الله متوجه شد که آنها قبلاً در عقد کسی دیگر بوده اند، نخواست از زور کار گیرد و از آن منصرف شد. بعد نظر خود را متوجه دختر زیبای سردار محمد علی پسر سردار پیرمحمد و نواسه سردار سلطان محمد خان کرد. وقتیکه از این دختر جواب رد شنید، متوسل بزور شد، اما دختر تصمیم گرفت به خوردن زهر خود را از این ازدواج جبری آزاد سازد. شکر خدا که او زنده ماند." دو هفته بعد حبیب الله باز تلاش کرد تا دختر را به ازدواج راضی سازد، کاتب در یادداشت مؤرخ ۱۶ اپریل خود چنین بیان میدارد: "حبیب الله برای گرفتن دختر محمد علی به زور مصمم شد و دستور داد تا او را نزدش بیاورند. اما دختر بازهم رد کرد. او بخانه مادر دختر عسکر فرستاد تا بزور او را بیاورند. مادر و دختر مرگ را بهتر از اینکار دانستند و مقاومت کردند. بالاخره آنها را بزور نزد او آوردند، ولی حبیب الله در آنروز دست تجاوز به دختر دراز نکرد." اما یکماه بعد باز امیر برای گرفتن آن دختر محمدزائی تلاش کرد و حرم خود را بخانه عبدالقدوس خان صدراعظم در برج یادگار شهر آرا انتقال داد و ارگ را از زنان دیگر خود تخلیه کرد.

فیض محمد کاتب در ادامه ماجرا می نویسد: "مؤرخ ۲۶ اپریل: امشب حبیب الله خان دستور داد تا دختر سردار نصرالله خان رابا مادرش (مادر عزیزالله خان) بزور در ارگ نزد او آورند. موصوفه گفت که نکاح او با امان الله توسط حافظ محمد حسن در حضور شاهدان قبلاً صورت گرفته است. حبیب الله به آنها اخطار داد که درصورت غلط بودن موضوع، به آنها شدیداً جزاً خواهد داد. او زن را شب با خود برد و فردا به او اجازه داد بخانه خود برود. و اما دستور داد که تمام حرم امیر حبیب الله سراج به همه به غنیمت داده شوند، طوریکه دختران و زنان هزاره را امیر عبدالرحمن و پسرش به غنیمت داده بودند تا مردم از آن درس عبرت گیرند." (دیده شود: مؤخذ

۶۹ — صفحات ۱۴۴ و ۱۴۵)

میگویند: بینظیر وقتیکه به عقد امیر حبیب الله درآمد و حیثیت ملکه او را یافت، به کمک صاحبزاده شیرجان خان وزیر دربار کوشید تا دربار ساده امیر را به شکل دربار شاهان اسبق تغییر دهد. او امیر را که تاآنوقت هنوز با لباس دهقانی بر تخت می‌نشست، با لباس شاهانه آراست و به امیر آداب درباری آموخت و به شان و شوکت او افزود. این شیوه بزودی در بین همه اراکین کوهدامنی دولت نمونه شد و هریک در پی تقلید آن برآمدند، تاجائیکه حمید الله برادر امیر آرزومند وصلت با یکی از دختران محمدنادرخان گردید که در آنوقت همه آنها در ارگ زندانی بودند، ولی این وصلت صورت نگرفت (برای شرح مزید دیده شود: مؤخذ ۱۳ — صفحات ۲۹۴ و ۳۱۷ تا ۳۲۳) . ملکه بینظیر برعکس ادعای بعضی ها، از امیر فرزندی بدنیا نیاورد و چند سال بعد از مرگ امیر، شوهر دیگر اختیار کرد.

امیر حبیب الله هنگام جلوس، خود را بنام "خادم مردم" یاد کرد؛ حضرت شوربازار او را ملقب به "خادم دین رسول الله" ساخت؛ امیر دراین موقع گفت: "مه در دین وارد نیستم و سواد ندارم". حضرات گفتند: "ما در دین وارد هستیم و سواد داریم" (مؤخذ ۱۳ — صفحه ۲۲۸) . اما امیر در بین مردم عوام به "بچه سقو" و دوره سلطنت او در تاریخ به "دوره سقوی" شهرت دارد، درحالیکه پدرش به شغل "سقا" اشتغال نداشت. میگویند که پدر او متولد قریه "سقی" یکی از قراء نزدیک کلکان بود و علاوتاً پدر امیر هنگام جهاد ضد انگلیسی در کوهدامن برای مجاهدین آب میرسانید (مؤخذ ۱۳ — صفحه ۲۲۳ و ۲۲۴) . در وصف خصایل امیر استاد خلیلی کتابی نوشته بنام "عیاری از خراسان" و صفات نیکوی امیر را در عالم سادگی شرح داده است که مطالعه آن خالی از دلچسپی نخواهد بود. (برای معلومات مزید: مؤخذ ۱۵ دیده شود)

حبیب‌الله مرد دهاتی ساده و غیرسیاسی بود، چنانکه شعار میداد که بخارا را باید آزاد کنیم و یا دروازه صندل را از هند بیاوریم. اما با تمام این سادگیها گاهی به نکته های عمیق اشاره میکرد مثلاً روزی در

باغ ارگ باغبان پیر را در حال بیل زدن دید و پرسید: بابه چه می کاری؟ بابه جواب داد: صاحب گل. امیر گفت: گل چه بکار است، کچالو کشت کو که عسکر سیر باشه!

اجرأت امیر و الغای کارنامه‌های رژیم امانی

امیر حبیب الله کلکانی در اولین روزهای سلطنت فرمانی صادر کرد و مقرری بیش از ۴۰۰ نفر اعضای حکومت و مأمورین عالیرتبه ملکی و نظامی به شمول مشاورین مذهبی (بیشتر خانواده حضرات مجددی) و حربی دربار را اعلام نمود که ترکیبی از همرزمان کوهدامنی او با یک عده رجال اداری اسبق مخالف رژیم امانی و همچنان شماری از سرداران موقع شناس و فرصت طلب بودند که در هر دوره با پرروئی و تملق خود را به دستگاه قدرت پیوند میدادند. یکی از همین سرداران، طوریکه شاه امان الله را "امان الله کبیر" خطاب میکرد، اکنون اغتشاش سقوی را "انقلاب کبیر" می‌نامید (جهت آشنائی با اسامی این اشخاص و مقامهای شان دیده شود: مؤخذ ۱۳ — صفحات ۲۸۰ تا ۲۹۳). باترکیب غیرمتجانس این مقرریها، اراکین حکومت بطورکل بدو دسته تقسیم شده بودند که این وضع اولین ضربه بر پیکر بی لجام رژیم وارد کرد زیرا گروپ همرزمان کوهدامنی اغلب بیسواد و فاقد کفایت لازم اداری بودند و هریک خود را سلطان مطلق العنان دانسته بزور تفنگ و بیرحمی تمام عمل میکردند، درحالیکه گروپ دیگر در پی انسجام امور ازهم گسیخته سعی داشتند. امیر نیز از هنر دولتمداری هیچ نمیدانست و فاقد سواد و تجربه لازم بود تا موقف روشن در انسجام امور داشته باشد و اجرأت حکومت را وارسی کند. میگویند امیر فرمان های مقرری را در جعبه میز خود نگهمیداشت و وقتیکه شخص برای اخذ فرمان تقرر خود نزد امیر احضار میگردید، امیر نخست فرمان را به او میداد تا به جهر بخواند. بدینوسیله امیر مطمئن میشد که متن فرمان مطابق به هدایت او است. عین مشکل را سائر اراکین کوهدامنی امیر داشتند. بااین مثال کوچک میتوان به عمق مشکل پی برد و آینده

رژیم را پیشبینی کرد.

پس از اعلام مقرریها، امیر اولین فرمان شاهی را مبنی بر لغو کامل کارنامه های عصر امانی در ۱۹ فقره و ۳ منظمه اعلام کرد که برای درک بهتر مسائل عین متن فرمان را که در آرشیف ملی موجود است، دراینجا نقل میدارم:

فرمان پادشاهی

چون بمرحمت حضرت الهی و تائیدات دین رسالت پناهی به خلع امان الله مخرب دین که یگانه آرزوی ما و شما بود، موفق شدم از بدو جلوس خود اجرائت نامشروع او را ممنوع نموده ام. برای آگاهی شما غیرت داران دین حضرت سیدالانام ذیلاً مینگارم:

۱ — سلام که طریقه مسنون است و با اشاره کلاه رواج داده بود، مطابق سنت سنیه امر دادم.

۲ — دستار که از طریقه و سنت آنحضرت است و ادای نماز با آن کامل میگردد، موقوف کرده بود، حکم دادم که بالکل دستار رواج باشد.

۳ — البسه اسلامی که ترک شده بود، برحال دانسته مشابه کفار را منع کردم.

۴ — ترک ستر را که حکم کرده بود، مسترد کردم.

۵ — برآمدن زنان و دختران بالغه را بدون اجازه ولی شان و مکتب مستورات را موقوف کردم.

۶ — قطع ریش و گذاشتن بروت را موقوف کردم.

۷ — مکاتب انگریزی و فرانسوی و جرمنی را موقوف کردم.

۸ — فرستادن دخترها را که در خارجه نموده بود، چون بدناموسی ملت بود، جائز ندانستم و آنها را خواسته دیگر فرستادن را قطعاً ممنوع نمودم.

۹ — آنچه کوشش برای ترقیات دنیای دو روزه بدون ملاحظات دینی داشت و از آنها ضرر دینی بظهور میرسید، ممنوع نمودم.

۱۰ — استخفاف علم و علما را می نمود و برخلاف آن احترام شان شرعاً واجب است.

۱۱ — نفاق اندازی که بواسطه ترک مذهب و خرابی عقیده خود در اسلام انداخته بود، برطرف نمودم، زیرا تمام رویه را برطبق مذهب حنفی نمودم.

۱۲ — حساب، هندسه، انگریزی را که رواج داده بود، موقوف کردم.

۱۳ — سنه قمری را که به شمسی تحویل داده بود، موقوف کردم.

۱۴ — روز جمعه را که به پنجشنبه تبدیل کرده بود، متروک ساختم.

۱۵ — حقوق بیت المال را که بخواهشات نفسانی خود صرف کرده و مصارف ملا و مؤذن و مساجد را قطع کرده بود، جاری ساختم.

۱۶ — امر معروف و نهی منکر را که مانع شده بود، رواج دادم.

۱۷ — حضرات مجددی را که پیشوای مسلمانان است، محبوس ساخته بود، رها ساختم که تلقین دینی نمایند.

۱۸ — شراب خوری را که رواج داده بود، بالکل موقوف کردم.

۱۹ — ملاعبدالله خان مرحوم سمت جنوبی (مشهور به ملای لنگ — مؤلف) را که در راه سربازی دین مقتول ساخته بود، امر دادم که مرقدش درست و آباد کرده شود.

از نزده فقرات فوق شمایان را اطلاع دادم که مستحضر باشید و علاوتاً از فقرات فوق الذکر مراعات اهالی را بفقرات ذیل نیز نمودم:

۱ — بخشش باقیات سال های ماضی الی اخیر ۱۳۴۷ هـ (۱۳۰۷ ش) که از قسم مالیاتی برذمه رعایا و ملکان باقی مانده باشد.

۲ — ملازمت نظام خوش برضا بمعاش ماهوار بیست روپیه و چهار سیر غله و سال دو دست دریشی و یک جوره بوت.

۳ — معافی اضافات مالیاتی از قبیل طرقی و سرک پلی و باقی و غیره.

این همه تکالیف خلاف شرعیت شریف را ممنوع کرده، مالیه حقیه اسلامی را که شارع حکم داده، منظور کرده ام و در آسوده حالی احوال رعایا چنانچه باید و شاید کوشیده و میکوشم و تمام اجرآت مملکتی را برطبق جواز شرع انور نموده و مینمایم و از شمایان خواهش دارم که بیعت های قومی خود را گرفته باعزه و اشراف و سادات و علما و خوانین

و ملکان بحضور والای ما حاضر شوید که علما و سادات بمکافات خوب نایل و خورسندی حضورم از شما حاصل گردد. وظیفه و مستمری سادات و خوانین را بقرار بست سلطنت امیر شهید حکم منظوری دادم (مهر امیر حبیب الله خادم دین رسول الله) (موخذ ۲۹ — صفحات ۳۳ و ۳۴)

درباره متن و عبارت این فرمان که با سبک غیر معمول و ازنظر ادبیات بسیار نارسا نوشته شده است، روایتی وجود دارد که چون امیر سواد نداشت و نیز برکسی از اهل قلم اعتماد نمیکرد، هدایت داد تا متن و مواد فرمان را بسیار ساده و عام فهم بنویسند و آنرا به جهر برای امیر بخوانند، آنگاه امیر در هر فقره نظر خود را بیان کرده و نظر درج هر فقره شود، به عبارت دیگر "مبتدا" جمله را شخص موظف میخواند و امیر "خبر" آنرا به صدای خود اعلام میکرد. به این اساس دیده میشود که در ختم هر فقره کلمات مشابه و کوتاه از قبیل "منع کردم"، "موقوف کردم"، "مسترد کردم"، "متروک کردم"، "ممنوع کردم" و غیره درج فرمان شده است. موضوع مهم دراین فرمان خلع امان الله به دلیل "مخرب دین" بیان شده، درحالیکه مشاوران مذهبی امیر میخواستند موضوع "تکفیر" شاه را نیز درج متن نمایند ولی امیر بجواب آنها گفت : "شاه مخلوع شخص غازی و مجاهد و استقلال بخش بود و نمی زیبد وی را کافر گفت." (موخذ ۱۳ — صفحه ۳۰۳ و ۳۰۴) . چون مخالفان سرسخت شاه امان الله نتوانستند دراین فرمان حکم تکفیر شاه را درج فرمان سازند، لذا در صدد دسیسه دیگر برآمدند که جریان آن ذیلاً بیان میگردد:

استفاده از دین برای تأمین منافع قشری و سیاسی

دریکی از روزهای سرد زمستان (اوایل دلو) امیر حبیب الله هدایت داد برطبق لست مرتبه، همکاران شاه امان الله را فوراً نزدش حاضر کنند. امر فوری بجا شد و اشخاص مورد نظر را درهر جا که یافتند به ارگ آوردند. امیر در داخل قصر در دم کلکین نشسته بود. باقی جریان

را ستیوارت نویسنده کتاب "آتش در افغانستان" چنین شرح میدهد:
"شیرجان وزیر دربار اعلام کرد که اعلیحضرت با شما سخن میگوید، بعد هرکدام از این اشخاص را که از سردی میلرزیدند، نزدیک کلکین آوردند... نخست کاکای امان الله خان محمد عمر را بعد حیات الله و محمد کبیر را پیش کردند، باآنکه آنها قبلاً بیعت نموده بودند. درحالیکه حاکم کوهستان را در درخت از یک پا آویزان کرده بودند، نوبت به میرهاشم وزیر مالیه رسید. حبیب الله به او خطاب کرد: تو لاتی (کافر) بزرگ هستی، وی در پاسخ گفت: من لاتی نیستم، یک مسلمان حقیقی و سید هستم. حبیب الله سؤال کرد: آیا تو همان نبودی که بودجه را ساختی؟ او درجواب گفت: بلی! بودجه یک سیستم قدیمی حساب است، درخانه، در دکان همه جا بودجه دارند، بودجه یک نام جدید است که به محاسبه داده اند؛ حبیب الله گفت آیا این نام کفری نیست؟ وزیر مالیه گفت: نخیر. بعد امیر گفت : برو با ما نان و نمک شو. وزیر دربار برایتان یک کاغذ میدهد و شما باید آنرا امضا کنید." ستیوارت ادامه موضوع را چنین بیان میدارد: "همه این اشخاص رسمی سابقه را به یک اطاق رهنمائی کردند و به آنها کشمش پلو دادند، شیرجان با قرآن کریم که کاغذ نوع طومار مانند به آن وصل کرده بود، داخل اطاق گردید و آنرا باز کرد و نقطه، را که این مأمورین امضا نمایند به آنها نشان داد وبه آنها اجازه خواندن آنرا نداد، چون به آنها اجازه نبود که محتویات آنرا بخوانند، بدون چون و چرا آنرا امضا کردند." تنها عبدالهادی داوی در ذیل امضای خود نوشت:"جزئیات مسائل را علما میدانند." (مؤخذ ۶ -- صفحه ۱۱۶ و ۱۱۷؛ عین جریان را سید قاسم رشتیا که شخصاً در صحنه حضور داشت، نیز بیان کرده که در جریده ولس به نشر رسیده است)
این کاغذ طومار مانند که بیش از ۷۵ نفر اشخاص حاضر مجلس آنرا ناخوانده امضا کردند، همان اعلامیه مشهور رژیم سقوی است که بتاریخ پنجشنبه ۶ شعبان ۱۳۴۷ به نشر رسید که در بین امضا ها، امضای میان معصوم مجددی (ملقب به میاجان -- پدر صبغت الله مجددی) و امضای محمد صادق مجددی (گل آغا) به وضاحت دیده میشود و

میگویند که متن آن به رهنمائی حضرت شوربازار ترتیب و تحریر شده بود (مؤخذ ۱۳ — صفحه ۳۰۳)

اکثر مؤرخین کشور در آثار خود کوشیده اند وقایع سیاسی و جریان جنگ های قدرتمندان را بیشتر شرح دهند و کمتر به تحلیل حواشی مسائل پرداخته اند. دراینجا باآنکه برطوالت بحث و تکرار مطلب افزوده میشود و ذکر جزئیات تاحدی از توان این اثر بدور میرود، ولی بعضاً توجه به همین جزئیات، دریچه فراغ یک سلسله واقعیت های تاریخی را برای علاقمندان تحقیق باز میکند. بااین منظور اقتباس مطالب و ذکر فقرات اعلامیه فوق الذکر، شیوه تحریر، طرز استدلال و درنهایت هدف آن به مقایسه فرمان قبلی که عین موضوع را احتوا میکند، بطور کل بیانگر این مطلب است که چگونه یکعده رهبران و علمای دینی منافع شخصی، سیاسی و قشری خود را در لفافه اصول دینی و مذهبی پیچانیده و ذهنیت مردم عادی را از اصل واقعیت تحریف میدارند.

اعلامیه تاریخی پنجشنبه ۶ شعبان سنه ۱۳۴۷

بسم الله الرحمن الرحیم

بر ضمائر کافی اهالی و افراد ملت اسلامی افغانستان مخفی مباد!

قبلاً ما جمیع اهالی ذکور افغانستان دست بیعت به امارت السلطنه را بر مدار اساسات امر شرع شریف غرا به امیر امان الله بقرار شرایطی که از امورات شرع شریف تخلف نکند، داده بودیم. چون موصوف به شرایطی که اطاعت او بمراسم شرعی بر ما لازم باشد، اجابت نکرده و خسره در امورات شرعی و سیاسی نموده و عملیات او آنچه بود، بخلاف احکام قرآنی و رویه دین حضرت سید المرسلین ملاحظه و بدعیات و نواقصات او، ظاهر که بخلاف امر شرع محمدی است، ذیلاً توضیح است:

۱ — اینکه سلام که از طریقهء مسنونه قولی رسول کریم است، آنرا ترک و به اشاره که عادت کفار است، ما اهالی اسلامی را جبراً ترغیب نموده،

۲ — اینکه دستار که طریقه و سنت آن حضرت است که ادای نماز باآن کامل میگردد، و عوض آن کلاه که به رسم و هیئت کفره و ادیان باطله است، به اهالی اسلامی حکم و تارک آنرا مجرم نشان داده است،

۳ — اینکه آنچه البسه اسلامیه که ملبوس سلف بود، آنرا ترک و همه را به البسه کفر مشابهت و امر داده بود که تاحال به رویکار است،

۴ — اینکه بمضمون ایات قرآنی که مرد اجنبی از زن اجنبیه و زن از مرد بیگانه چشم خود را نگاه بدارد، این امر عظمای خداوندی را گذاشته، بخلاف آن اعلان ترک ستر داد،

۵ — اینکه خروج زن کبیره و بالغه را بدون اجازه زوجش و ضرورت شرعی مشارع جواز نداده، این امان الله همگی دخترها و زنها را بمکتب مقرر کرده، پرده، ناموس ما مسلمانان را دریده که تاامروز مکتب اناثیه جاری بود،

۶ — اینکه احیای لحیه (ریش) و قطع شارب (بروت) که از سنت قولی و فعلی رسول الله بود، امروز امان الله بخلاف آن جاری نموده بود،

۷ — همگی اهالی امرا که شرعاً حکم دختر بالغ را دارند، بمکتب که مفاد دینی و علم شرایع بلکه در اعتقادات شان خلل های زیاد واصل و خود بچه های همگی بیباک شده اند. طلب علم برهر مسلم و مسلمه فرض کفایت است، مقصد از علم احکام قرآنی است، نه این علمی که خط و حساب انگریزی و یا نام بلاد و سلاطین ماضی را دانسته، کفر را یاد بگیرند،

۸ — اینکه در هیچ ملت و مذهب اسلامی رواج نشده و نیست که دختران بالغه اسلامی را از دار اسلام کشیده، بدون محارم در بلاد کفر روانه کرده که تا خط و صناعت انگریزی را یاد بگیرند؛ از این کار قبیحه اش ما جمیع اهالی اسلامی مطعون (مورد طعنه قرار گرفتن) همگی اهالی بلاد کفر و اسلامیه شده بودیم، در هیچ زمان هیچ پادشاه چنان ظلم صریحه را نکرده و نخواهد کرد،

۹ — اینکه عملیات ظاهر امان الله آنچه است، دلالت بخرابی اعتقاد

باطل او داشت که با امور شرع شریف معترض است. آنچه کارات که از او ملاحظه میشود، به مقصد چهار روزه دنیای فانی و برخواهشات نفسانی است. ترقیخواه دین پاک که سرمایه ابدی است، پرداخت نداشت.

۱۰ — اینکه رسول کریم (ص) حب علم را مثل حب و دوستی خود نشان داده، امان الله همراه علم و علما عداوت ذاتی داشت، علم و علما را بد میدید و استخفاف (سبک شمردن) شان را خوب میدانست. این علامه کفر است.

۱۱ — اینکه به قرار مضمون آیات قرآنی که شخص بانی فتنه و فساد فیمابین مسلمین شود یعنی بدعیات خلاف مذهب مهذب حنفی را جاری و پامالی دین پاک را اختیار کند، گویا قاتل جمیع مسلمین است، کسیکه احیا دین را نماید، گویا احیا تمام مسلمین را مینماید. این فساد که امروز برپا است، از دست امان الله است، چون طریق اسلامیه را گذاشته، پیشنهاد خود تشبیهات فعلی و قولی اهل نصارا را ساخته بود میخواست که رشته اسلامیه را از گلوی ما اهالی کشیده، پیرو افعال کفر نماید.

۱۲ — اینکه سنه قمری که ملفوظ آیات قرآنی است، آنرا محو و شمسی را رواج داده بود.

۱۳ — اینکه اعلان ها نموده بود که سنه و تاریخ انگریزی بعد از این تحریر کنید، مقصدش اینکه رفته رفته کتب معتبره فقه ش فه را محو و کتب منسوخه کفر را رواج بدهد.

۱۴ — اینکه از زمان رسول اکرم (ص) الی حال اسمء ایام معین و معاملات خرید و فروش را بعد ندای جمعه نهی فرموده، امان الله تغییر نام را نمود، روز جمعه را شنبه و پنجشنبه را جمعه تاریخ نهاده، تحریف دین را نموده، ظاهراً خلاف امر شرع شریف است که اختراع عندی نموده.

۱۵ — اینکه اموال بیت المال مسلمانان بمصرفیکه شارع جواز داده، نکرده. ملاها و مؤذنها و خدمتگاران مساجد که در وقت ملوک سابقه مقرر بودند و معاش از بیت المال داشتند، همه را امان الله موقوف.

آذان و اقامت امر معروف و نهی منکر و رئیس محتسب که تقویت دین و شعایر اسلام بر آنها مرتب بود، همه را ترک و منع ساخته، این خلاف امر مشروعه است،

۱۶ — اینکه علما و مشایخ دین که اعتلای کلمته الله را نموده امر معروف و تلقین و تذکیر دین پاک را می نمودند، همه را امان الله منع نموده. از این معلوم و ظاهر شده که تخریب دین حقانی را اختیار نموده،

۱۷ — اینکه حضرات مجددی که مقتدای عالم اسلامیه بوده و میباشند، چنانچه در اول سلطنت کمر امارت او را بسته و تلقین و طریقه ازوها هم نموده و خود او را بدسیسه غیر حق به خیالات فاسده خود محبوس و حاجی ملا عبدالرحمن خان مرحوم که یک عالم جید حقانی و ملا امام حضرات مجددی بود، خود او و اقوام او را بباعث اینکه از منهیات خلاف شرع او را مانع بود، به قتل رسانید،

۱۸ — اینکه شراب خوری که گناه کبیره و بقرار آیات قرآنی که نهی مطلق است و بت پرستی که شرک جلی است، دربین خود و مأمورین خود و غیره مسلمین رواج و امر داده بود،

۱۹ — اینکه ملا عبدالله مرحوم که از سمت جنوبی که یک شخص و عالم جید حقانی و فدائی و مجاهد دین پاک رسول الله بود، بباعث حق و رفع منهیات و اقدامات بدی که امان الله نموده، مانع او بود تا که هزاران نفوس اسلامی ما را جبراً در مقابله اش کشیده و ما اهالی اسلام را بقتل رسانید تا که همراه علما سمت مذکور عهد قرآنی نموده، آنها را طلب نموده که دیگر خلاف شرع کاری نمیکنم، بفریب خود او و علما و اکابر سمت مذکور را مقتول و باقی نفری شان را خراب و فرار ساخت، عداوت او همراه علما و اهل دین حقانی و ذاتی عقیده اش را خراب ملاحظه کردیم. اینکه رسول کریم خبر داده اینکه کسی که همراه علم و علما بغض و عداوت کند، گویا همراه من، کسیکه همراه من بغض و عداوت کند، گویا همراه خدا عداوت میکند، کسیکه همراه خداوند عالم عداوت کند، نعوذاً بالله باقی چه خواهد ماند.

فوقاً همه رویه، عقیده وکارات و عملیات و اختراعات خلاف دین امان

الله که تاامروز جاری بود، نظر به افعال ظاهره و عقیده باطنه اش کفر او را ثابت مینمود که کلیه رویه او بخلاف رویه احکام الهی و سنت مصطفوی و سلوک و آداب ائمه دین است، به مضمون این آیات قرآن عظیم الشان "ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون"، چون حضرت خداوند (ج) که کفیل و معتصم دین پاک حضرت صاحب لولاک است، سبباً دو شباب شجاع بهادر و غیور و دلیر دین پرور که یکی خادم دین رسول الله امیر حبیب الله خان ساکن کوهدامن دارالسلطنه کابل و دوم سیادت و شجاعت نشان سیدحسین خان ساکن چهاریکار که حالا وزیر جنگ عمومی افغانستان است، او را خداوند عالم تصرف کافه و همه عالیه داده که تا به توفیق و استعانت یزدانی و دیانت فطری خود ها کمر دین حضرت رسول الله را به صداقت بسته، باعث قطع بدعیات و ذریعه حافظه ننگ و ناموس ما زمره، اسلامیه گردیده، دلیرانه شمشیر همت را برملا و آشکار کشیده، در مقابله امان الله مخترع بدعت استاده که تا او را محصور و مضمحل ساخته که سد باب فتنه و فساد او گردیده و به برکت احیا دین آن حضرت سریر آرای تخت سلطنت افغانستان گردید و برتخت سلطنت و امارت استقلال یافت که ما اهالی اسلامی از ایقاع این فتنه های بالغه متعددیه از تهلکه ابدیه نجات یافتیم..... لهذا امان الله امیر سابقه خود ها را رد نموده او را از امارت سلطنت خودها زمره اسلامیه جمع اهالی افغانستان موقوف کردیم و بیعت تازه صحیحه جدیده بقرار امر خداوند و هدایت حضرت رسول اکرم و صحابه معظم به امیر حبیب الله خان که شخص صادق، خدمتگار و پیرو دین پاک محمدی و طریقه مجددی و علمای جید حقانی و به اوصاف حمیده و شجاع و غیور و رعیت نواز بود، به او نمودیم و او را به رضا و رغبت به سلطنت تخت کابل و امارات افغانستان قبول داریم که کافه امورات امارت را تنفیذ اقامت حدودات را مطابق احکام الهی و سیاسیات آن را بر وفق سیاسیات شرعی اجرا بدارد و ما جمیع اهالی اسلامی از خداوند باری درخواست توفیق سعادت به امورات امارت و رعیت پروری و انصاف عدالت او را مسئلت داریم که الهی آفتاب عمر و اقبال و استقلال سلطنت در اوج و دریای حشمت و

اجلالش موج در موج باد و به نون و الصاد مبارک باد سلطنت افغانستان برخادم دین رسول الله امیر حبیب الله، فقط باقی مباد هرکه نخواهد بقای شاه.. تحریر پنجشنبه ۶ شعبان المعظم سنه ۳۴۷ قمری (متن کامل اعلامیه: مؤخذ ۱۳ — صفحات ۳۰۴ تا ۳۱۰)

درپای این اعلامیه مفصل مطبوع در ۱۹ فقره به تعداد بیش از ۷۵ نفر امضا نموده است که اسمای بعضی از رجال مشهور و سرشناس را غبار چنین تذکر داده است: سردارفیض محمد خان ذکریا، سردارشیراحمد خان، سردارحیات الله خان، سردارمحمدعمرخان، سردار عزیزالله‌خان، میرزا میرهاشم خان، میرزا محمد حسین خان، میرزا مجتبی خان، میرزا سید حبیب خان، قاضی محمداکبرخان، حبیب الله خان، محمود خان یاور، عبدالهادی خان داوی (مؤخذ ۳۵ — صفحه ۸۲۷) و همچنان یکعده از حضرات مجددی، سادات، روحانیون، وکلا، قضات، ملک ها، تجار و دیگر مردمان ملکی نیز در ذیل اعلامیه امضاً کرده اند (مؤخذ ۱۳ — صفحه ۳۰۹).

نگاهی به متن اعلامیه فوق چند نکته مهم را واضح میسازد، از آنجمله:

۱ — در آغاز اعلامیه آمده است: "ما جمیع اهالی ذکور افغانستان دست بیعت به .." این عبارت معنی میدهد که گویا همین تعداد باید از همه اهالی ذکور کشور نمایندگی داشته باشند، تا این سند مشروعیت همگانی و ملی پیدا کند. درحالیکه هیچیک از امضاً کنندگان حیثیت نماینده را نداشتند و گذشته از آن، اغلب آنها بزور آورده شده بودند و بسیاری آنها مجریان امور در گذشته بودند، چطور میتوانستند علیه خود اثبات جرم نمایند؟

۲ — کسانیکه کاغذ را امضاً کردند، اکثراً نمیدانستند که محتوای کاغذ چیست و فقط زیر فشار آنرا امضا نمودند که اینکار نه تنها مشروعیت سند را از بین میبرد، بلکه اخذ امضا به جبر بذات خود یک جرم است.

۳ — هیچ موردی که به اساس آن شرعاً حکم تکفیر یک مسلمان را صادر کرد، برعلیه متهم یعنی شاه امان الله در اعلامیه دیده نمیشود.

آنچه برآن استناد شده از قبیل "اجابت نکردن مراسم شرعی"، "خسره در امورات شرعی و سیاسی"، "دریدن پرده نامرس ما مسلمانان"، "رواج اسلامی"، "عملیات ظاهر دلالت بخرابی اعتقاد باطل کردن"، "بانی فتنه و فساد"، "تشبیهات فعلی و قولی اهل نصارا"، "عداوت با علما"، "بدعیات مخالف مذهب مذهب حنفی" وغیره، هیچیک این مسائل از نظر شرعی موجب تکفیر یک مسلمان نمیشود.

۴ — در بعضی از مدعیات اعلامیه افتراً صورت گرفته مثلاً در فقره ۸ ادعا شده که دختران در بلاد کفر اعزام شده اند، درحالیکه ترکیه بلاد کفرنبوده و نیست. در فقره ۱۰۴ گفته شده که: "روز جمعه را شنبه و پنجشنبه را جمعه تاریخ نهاده"، درحالیکه تغییر در رخصتی عمومی از روز جمعه بروز پنجشنبه بوده است. علاوتاً در فقره ۴ از ترک ستر صحبت شده، درحالیکه شاه امان الله صریحاً در لویه جرکه ۱۳۰۷ پغمان این نکته را توضیح کرد که او از ستر اسلامی جداً حمایت میکند ولی مقصد از رفع حجاب یعنی برقع (چادری) است، آنهم بطور اختیاری که پوشیدن آن یک اصل حتمی شرعی برای زنان مسلمان نیست.

۵ — باآنکه تمام فقرات این اعلامیه براساس اصول اسلام و مذهب حنفی استدلال شده است، ولی اکثر مواردی که به آن استناد گردیده، با اصول اسلامی بطور کل هیچ ارتباط نمیگیرند، طور مثال پوشیدن دستار به حیث شرط اکمال ادای نماز، البسه اسلامی (در اسلام بارعایت ستر، نوع لباس قید نشده است) ، منع تدریس لسان خارجی و علوم جدیده، حتمی بودن پرداخت مصارف ملا، مؤذن و مساجد، تبدیل سنه قمری به شمسی، نوشتن سنه و تاریخ انگریزی که اینکار با محو کتب معتبره فقه شریف و ترویج کتب منسوخه کفری هیچ ارتباط ندارد. همچنان محبوس ساختن بعضی از حضرات مجددی و یا اعدام ملا عبدالله و همکارانش .

۶ — اینکه عداوت با "علم و علما" علامه کفر است و عداوت با علم و علما گویا عداوت با پیغبر و نعوذاً بالله با خدا خواهد بود، مرتبت علما را به جای میرساند که باید غیر مستقیم (نعوذاً بالله) به نیابت خدای بزرگ در روی زمین عز مقام حاصل کنند. این توجیه موقف

علمای دین را از حد احترام به حد اطاعت مطلق می کشاند که این حد سزاوار انسان عادی نیست، ولو عالم و جید باشد. عالم بودن حتماً معنی متقی بودن و رستگاری را ندارد. بسا مواردی است که علمای دین برای استحکام موقف و منافع شخصی، سیاسی و قشری خود از مقام علمیت و یا رهبریت مذهبی استفاده های سوء کرده اند و مردم بیچاره را به اطاعت از خواست و نظر خود کشانیده اند.

۷ — فقرات ۵ و ۷ مبنی بر مسدود کردن مکتب نسوان و منافی دانستن تدریس علوم جدیده با موازین اسلامی را باید یک حرکت قهقرائی "معارف ستیزانه" و "زن ستیزانه" تعبیر کرد و آنرا کاملاً بضرر اسلام دانست. یقین دارم بر کسانیکه از تاریخ تمدن اسلام واقف اند و خود را عالم دین و پیشوای طریقت میدانند، واضح خواهد بود که علمای اسلامی قبل از اروپا پیشتاز در انکشاف علوم جدیده بودند و بدون تردید بسا مسائل علمی امروز جهان، اساساً محصول دست و دماغ علمای اسلام است. تعجب در آنست که همین علما و طراحان اعلامیه، چند سال بعد که خود در مسند و مقام دولت قرار گرفتند و بار دیگر تعلیم علوم جدیده در پروگرام درسی مکاتب رسماً جا گرفت و زبانهای خارجی جزء آن گردید و بعداً مکاتب نسوان باز شد، خاموشانه به تائید آن پرداختند. اگر همچو موضوعات مغایر اساسات دین اسلام و موجب تکفیر یک شخص، آنهم شاه کشور بود و فتوای قیام علیه آن صادر گردید، چرا بعداً که اشتراک در قدرت سیاسی کشور صورت گرفت، همچو اعتراض دینی بلند نکردید؟

خلاصه آنچه از محتوای دقیق این اعلامیه واضحاً بر می آید، ضدیت با شاه امان الله بیشتر روی تقسیم قدرت سیاسی و تامین منافع شخصی و قشری انگیزه اصلی این نوع اقدامات بود تا ماهیت اصلاحات. دراینجا اصلاحات فقط به حیث وسیله تبلیغ منفی و حربه برنده و خطیر مخالفان داخلی و خارجی علیه رژیم امانی قرار گرفت، به عبارت دیگر این اقدامات یک جنگ آشکار بین عنعنه گرائی محافظه کارانه و تجددگرائی پیش از موقع را نشان میدهد. شاه امان الله باید قبل از آنکه کلاه های مردم را تبدیل کند، سعی بلیغ میکرد تا نخست کله ها

را عوض میکرد و این یک عملیه طولانی بود که نباید عجولانه رویدست گرفته میشد. کوتاهی او در عدم شناخت شرایط زمان و ایجابات ذهنی جامعه بود که منتج به همچو مصیبت تاریخی گردید، ولی کسانیکه در راه این تحول عظیم، برطبق منافع خصوص خود سنگ اندازی کردند و چرخ را در مسیر معکوس به حرکت درآوردند، در پیشگاه تاریخ و نسلهای آینده که از این حادثه متحمل خسارات و مشقات بیشمار شدند، مسئولیت بزرگ دارند. مردم ما امروز ضربت محکم این حرکت عقبگرایانه را تا عمق استخوان احساس میکنند.

انگلیسها و رژیم سقوی

سقوط رژیم امانی در کابل یکی از اهداف اولی انگلیسها بود که برای نیل به این هدف آنها قوای سقوی را تشویق و تقویت نمودند، چنانچه وقتی حبیب الله در جنگ کابل زخمی شد، سفارت انگلیس فوری به مداوای او پرداخت. سفیرانگلیس همفریز درهمین راستا کوشید تا با آماده ساختن طیاره انگلیسی زمینه خروج عنایت الله خان معین السلطنه سابق و پادشاه جدید را به هند فراهم سازد و سلطنت حبیب الله کلکانی را رسمیت دهد. همچنان هنگامیکه قوای طرفدار شاه امان الله (اکثر متشکل از اقوام هزاره) در غزنی رو به پیشرفت گذاشتند، انگلیسها به وسیله حضرت شوربازار اقوام سلیمانخیل را علیه شان شورانید و طیاره های انگلیسی به طرفداری قوای سقوی داخل فعالیت شدند.

درعین زمان کوشش انگلیسها درآن بود تا هرچه زودتر به حکومت سقوی پایان دهند تا راه را برای سلطنت نادرخان باز نمایند. روی همین انگیزه بود که همفریز — سفیر انگلیس کوشید تا ۵۸۶ نفر اعضای کوردیلماتیک مقیم کابل را (البته به استثنای آلمانها و ترکها) در ظرف مدت دوماه در ۸۲ پرواز طیاره های انگلیسی به پشاور برساند و آنها را از آنجا به کشورهای شان برگرداند. چون حبیب الله پایتخت را در تصرف داشت و به این ترتیب حیثیت دولت را بدست

آورده بود، انگلیسها درهراس بودند که مبادا با موجودیت سفارتها و اعضای آن در کابل رژیم سقوی از طرف کشورهای دیگر به رسمیت شناخته شود. لذا همفریز به بهانه خطر جانی برای خارجی ها، آنها را جهت خروج فوری از کابل قناعت داد و بدینوسیله احتمال شناسائی رژیم را از بین برد (مؤخذ ۲ — صفحات ۲۲۶ تا ۲۳۰) .

درعین زمان حکومت انگلیس با حکومت شوروی به تماس شد و تقاضای بیطرفی و عدم مداخله را در امور افغانستان نمود و چنان نشان داد که گویا انگلیسها نیز در زمینه بیطرفی را حفظ خواهند کرد. همین بود که شورویها نیز از حمایت و تقویه قوای غلام نبی خان چرخی که برای اعاده مجدد سلطنت امانی در شمال کشور به فعالیت آغاز کرده بود، طفره رفتند و این تلاش با بیرون شدن شاه از کشور بی نتیجه ماند. (شرح مزید: مؤخذ ۲ — صفحات ۲۳۰ تا ۲۳۳)

با دلایل فوق دیده میشود که این تاکتیک انگلیسها مثل شمشیر دو تیغه بود که از یکطرف قوای سقوی را در برابر شاه امان الله تقویه میکرد و اما از طرف دیگر سعی میشد تا عمر حکومت سقوی را هرچه کوتاه تر و زمینه آمدن نادرخان را در کابل مساعدتر سازد.

وخامت اوضاع و سقوط رژیم

رژیم سقوی در مدت ۹ ماه دوام خود از دو طرف زیر فشار قرار داشت: یکی از ناحیه جنگهای مدعیان قدرت و سلطنت و دیگر از بی کفایتی و استبداد اراکین بیسواد و خود مختار دولت که بااعمال زور و چپاولگری بینظیر مردم را علیه رژیم به مقاومت وامیداشت. مشکلات روزافزون که بقای رژیم را هرلحظه زیر سؤال میبرد، برعلاوه نقش انگلیسها در فروپاشی رژیم، شامل عوامل متعددی بود که بالاخره منجر به سقوط این دوره گردید. ازجمله این عوامل مهمترین آنها عبارت بودند از:

۱ — آنچه از همه بیشتر در بی ثباتی رژیم سقوی مهم و جدی تلقی میشد، همانا حقیقتی بود که قبایل پشتون، بخصوص پشتونهای ماورای

سرحد از جمله قبایل مسعود، وزیری و افریدی و همچنان قبایل مومند و شنوار مشرقی و قبایل دیگر جنوب کشور و پشتونهای قندهار سر مخالفت را از نظر قومی بارژیم داشتند و نمیخواستند که سلطنت افغانستان بدست یک شخص غیر پشتون باشد؛ البته در این زمینه تحریک انگلیسها یک عامل عمده بود که از ماورای سرحد منشأ میگرفت.

۲ — مشکلات مالی ناشی از مصارف روزافزون جنگها عامل مهم دیگر بود. باآنکه امیر حبیب الله درآغاز بیش از ۷۵۰ هزار پوند اندوخته دولت را در ارگ بدست آورد، ولی این مبلغ به زودی بمصرف جنگ رسید و امیر مجبور شد برخلاف آنچه وعده داده بود، مالیات ها را افزایش دهد و باقیات دوره های گذشته را که عفو کرده بود، دوباره بر مردم حواله دارد. اینکار موجب برافروختگی مردم و بی اعتباری مزید رژیم گردید.

۳ — نظر به ضرورت عاجل به عسکر برخلاف فرمان خود، باردیگر سیستم "هشت نفری" را در اخذ عسکر جاری ساخت.

۴ — عساکر کوهستانی همرزمان امیر از جنگیدن خسته شده بودند و با بدست آوردن غنایم و چپاول اموال عامه و اشخاص، دیگر به کار عسکری علاقه نداشتند.

۵ — ظلم و استبداد، قتل و قتال، خودسری و مطلق العنانی اراکین دولت مردم را بستوه آورده بود و همه آرزومند سرنگونی هر چه زودتر رژیم بودند و حتی چند جوان دست به سوء قصد علیه جان امیر بردند.

۶ — بعضی از حامیان فرصت طلب امیر از جمله اراکین دولت وقتی دیدند که رژیم رو به زوال دارد و امید نجات آن هرروز کمتر شده میرود، از حمایت خود از رژیم دست کشیدند و حتی بعضی از آنها به صف مخالفین پیوستند.

۷ — نورالمشایخ که روزی از حامیان رژیم بود، نیز مخالف امیر شد و بتاریخ ۱۴ جون ۱۹۲۹ فتوای شرعی صادر کرد که حبیب الله مسئول ریختاندن خون بیگناهان بوده و کفایت اسلامی ادامه سلطنت را ندارد و با این فتوا غلجائی های سلیمانخیل را به حمایت محمد نادرخان کشانید.



(ملکه بینظیر،
خانم درباری حبیب الله کلکانی)



(حبیب الله کلکانی قبل از امارت)

۸ — جنگ در شنوار و مومند آغاز شد.
۹ — در قندهار قیام براه افتاد و حکومت سقوی مجبور شد از کابل به قندهار عسکر اعزام کند که بدینوسیله بنیه دفاعی کابل تضعیف شد.
۱۰ — جنگ مدعیان قدرت نیز در تضعیف قوای سقوی تأثیر بارز داشت: قوای شاه امان‌الله از جانب قندهار، محمدنادرخان ازسمت جنوبی، والی علی احمد خان از سمت مشرقی و بعداً از قندهار، غلام نبی خان از شمال و شجاع الدوله خان از هرات همه جبهات گرم جنگ بودند. باآنکه شاه امان الله از ادامه تلاش دست کشید و وطن را ترک کرد، غلام نبی خان نیز دوباره به شوروی رفت، علی احمد خان که دومرتبه اعلان امارت کرده بود: یکی در جلال آباد و دیگری در قندهار، بالاخره توسط قوای سقوی درقندهار دستگیر و در کابل به توپ پرانده شد و شجاع الدوله خان از هرات به ایران و از آنجا به اروپا رفت، اما یگانه کسیکه به مقصد رسیدن به سلطنت در برابر قوای سقو پایداری کرد، البته به حمایت انگلیسها و همکاری حضرت شورباز، همانا محمد نادرخان بود که با وجود شکستها و تحمل مشکلات عدیده توانست بالاخره قوای سقو را به عقب براند و کابل را بتاریخ ۲۳ میزان ۱۳۰۷ اشغال نماید. فرار امیر حبیب الله از ارگ با یک عده از اطرافیانش در حقیقت اعلام سقوط رژیم سقوی و پایان سلطنت امیر حبیب الله کلکانی بود.

اوضاع کشور مقارن سقوط رژیم سقوی

مؤرخ شهیر میرغلام محمد غبار که خود شاهد عینی اوضاع در آنوقت بود، وضع کشور را بطورفشرده مقارن سقوط رژیم سقوی چنین بیان میدارد: "دروه اختلال سقوی تجارت خارجی کشور را سقوط داد، زراعت و پیشه وری را مختل ساخته بود، شاهراه های مملکت معروض تاخت و تاز سوق الجیشی ها، شهرهای عمده مشغول دفاع یا تعرض بودند. این وظیفه دفاع و تعرض هم برشانه نسل جوان قرار میگرفت که شغل اصلی شان زراعت و مالداری و باغداری و یا صنعت و پیشه وری بود. تمام

مؤسسات قانونی و فواید عامه از قبیل معارف، حفظ الصحه، تجارت و شورا، صنایع و فابریکه ها از کار افتاده بودند. حیثیت و پرستیژ دولت در سیاست خارجی و اداره داخلی معدوم شده بود... مصارف لشکرکشی ها افزونی گرفت و خزاین دولتی افلاس نمود و مالیاتهای عفو شده و باقیات گذشته تحت تحصیل قرار داده شد و هم دست به ضبط و تاراج دارائی دیگران دراز گردید... قوای قضائی و شرعی و اداره قانونی از کار افتاده و حتی تعامل و مقررات سابقه و محلی از بین رفته بود. هرحاکم و یا افسر نظامی سقوی شخصاً دیکتاتور و فعال مایئشاً بود: اینها شفاهاً و کتباً مالیات وضع، درحقوق و جزاً و قصاص فیصله و امر صادر و توسط عسکر تطبیق مینمودند. هیچگونه محکمه و محاکمه و جرگه و مشوره وجود نداشت. بزودی صدای شکایت از مرد وزن برخاست. ملاک و روحانی از عاقبت کار درترس و اندیشه افتادند و مردم کشور معناً و هم عملاً برضد حکومت اغتشاشی بقیام برخاستند"

(برگرفته از: مؤخذ ۳۵ — جلد دوم، صفحه ۲۱)

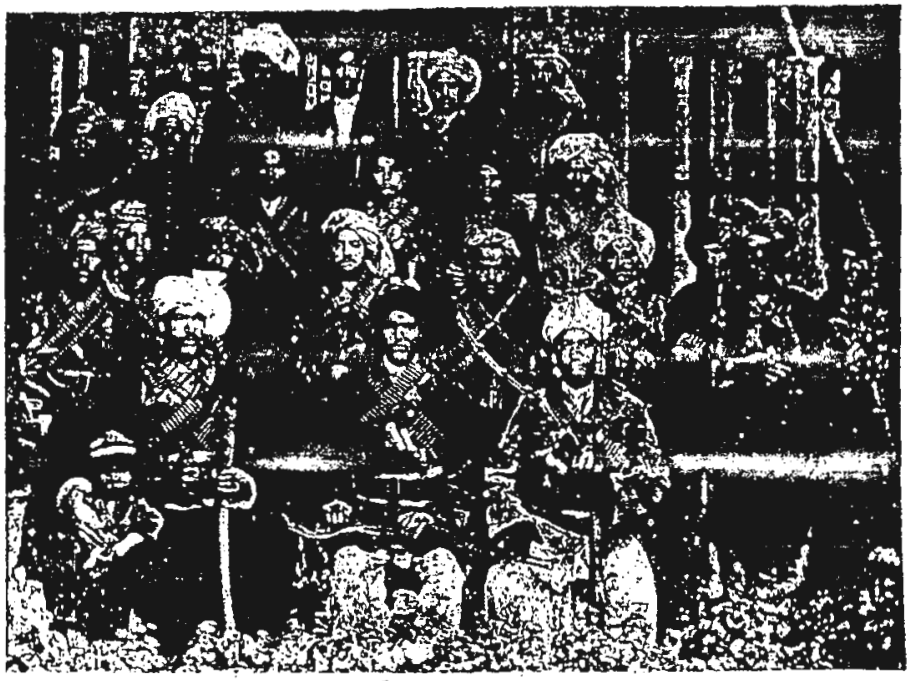

جمعیتی از یاران دهمرزمان کوه دامنی امیر

فصل نهم

رژیم جدید: یك دوره پراضطراب

عروج خانواده "مصاحبان"

درسال ۱۲۷۳ش وقتی جورج کرزن (بعداً لارد کرزن) به افغانستان سفر کرد و از مریضی امیر عبدالرحمن خان آگاه شد، طی یک نشست از امیر که تاآنوقت نخواسته بود درباره جانشین خود اظهار مطلب کند، صریحاً پرسید که جانشین او کی خواهد بود و امیر راز دل خود را مبنی بر گماشتن سردار حبیب الله خان به او گفت، کرزن ظاهراً آرام شد (مؤخذ ۱ — صفحه ۲۹۲) . اما انگلیسها بر احفاد امیر از جمله سردار نصرالله خان و فرزند ارشد او سردارحبیب الله خان چندان اعتماد نداشتند. لذا آنها از همان وقت در جستجوی یک بدیل مورد اطمینان و مطلوب خود برای سلطنت آینده افغانستان برآمدند که آن بدیل باید از سلاله محمدزائی، اما با دودمان امیردوست محمد خان در رقابت باشد. برای این مأمول هیچ خانوادهای مساعدتر از خانواده سرداریحیی خان نبود.

سردار یحیی خان پسر سلطان محمد خان "طلائی" و خسر امیر محمدیعقوب خان بود که انگلیسها بر او مظنون شدند و وی را درسال ۱۸۹۷ به هند تبعید کردند. وقتی امیر عبدالرحمن خان به سلطنت رسید، از انگلیسها تقاضا کرد تا خانواده یحیی خان را نیز از کابل دور کرده و در هند مقیم سازند (مؤخذ ۴ — صفحه ۲۶۴) . این خانواده مدت ۲۳ سال را باتمام اهل و بیت در هند بسر بردند و اکثر فرزندان شان در همانجا چشم به دنیا گشودند، به مکتب رفتند و بامحیط فرهنگی هند برتانوی آشنا شدند.

باشدت مریضی امیرعبدالرحمن خان انگلیسها کوشیدند تا موافقت امیر

را مبنی بر مراجعت خانواده سردار یحیی خان از تبعیدگاه شان در هند کسب کنند. امیر درآخر عمر بااینکار موافقت کرد و همان بود که دو فرزند سردار مذکور هریک سردار محمدیوسف خان و سردار محمدآصف خان به شمول خانواده سردار ذکریاخان با همه فرزندان شان در سال ۱۹۰۱ از "دیره دون" هند به وطن برگشتند. بعد از وفات امیر، فضای خانوادگی بخصوص بعد از ازدواج امیرحبیب الله خان باصبیه سردار یوسف خان (محبوب سلطان نورالحرم بعداً ملقب به علیا جناب) بسیار صمیمی گردید و هردو برادر به حیث مصاحبان خاص امیر و فرزندان شان که تعلیم دیده و جوان بودند، هریک به مقامهای بلند دربار عز تقرر حاصل کردند. از آن به بعد بااتحاد و زیرکی که خاصه این خانواده بود، ستاره اقبال همه جوانان شان روبه عروج گذاشت و مدارج و مقامهای نظامی و ملکی را به سرعت یکی پی دیگر پیمودند.

تبعید طولانی برای این خانواده چند خصوصیت بارز را بار آورد که ممد راه آینده شان بسوی قدرت و سلطنت در افغانستان گردید: ۱) آنها به حیث یک اقلیت در سرزمین بیگانه همیشه در یک حلقه خانوادگی فشرده، باهم متحد و پرتفاهم فارغ از رقابتهای درونی بار آمدند، ۲) تعلیم دیدند و به زبانهای انگلیسی و اردو مسلط شدند و با تجدد و افکار عصری آشنا گردیدند، ۳) تقریباً همه جوانان شان از داخل خانواده آنهم فقط یک زن گرفتند و با خانواده های دیگر ارتباط و پیوند نیافتند که این وضع اتحاد و همبستگی شانرا مستحکمتر ساخت، ۴) وقتی بقدرت رسیدند، یکی دیگر خود را حمایت و تقویت نمودند و برای ارتقای جمعی خود کوشیدند، ۵) به فرزند بزرگ خانواده یعنی محمد نادرخان همه برادران و پسران کاکا منتهای احترام و اطاعت را پیشه کردند. از اینجاست که شیوه سلطنت شان نیز یک "سلطنت خانوادگی" بود که تمام قدرت و مقامهای بزرگ فقط در انحصار اعضای خانواده قرار داشت و منافع خانوادگی بالاتر از هر منفعت دیگر بود. برای درک بهتر این موضوع لازم است تا نظری به سلسله خانوادگی آنها انداخت:

مادر محمدیوسف خان و محمدآصف خان "همدم" نام داشت (دختر وزیر محمد اکبر خان غازی) و یکی از خواهران شان بنام "رقیه" خانم امیر محمدیعقوب خان بود. سردار یوسف خان سه زن داشت: از زن اول "شرف سلطانه": یک دختر (محبوب سلطانه بعداً ملقب به "علیاجناب" که با امیر حبیب الله خان ازدواج کرد و یگانه فرزندش سردار اسدالله خان سراج بود) و سه پسر (۱ — محمد نادرخان بعداً "شاه"، ۲ — شاه‌ولیخان بعداً "سفیر در لندن و پاریس" که با صفیه "ثمرالسراج" خواهر شاه امان الله ازدواج کرد— پدر سردار عبدالولی، ۳ — شاه محمودخان بعداً "وزیر حربیه و صدراعظم" که با صفورا "قمرالبنات" دختر امیر حبیب الله خان سراج ازدواج کرد) ؛ از زن دوم "مستوره" (از نواده های سردار محمد عظیم خان) : سه پسر (۱ — محمد هاشم خان بعداً "صدراعظم"، ۲ — محمدعلی خان و ۳ — محمد عزیز خان بعداً "سفیر در جرمنی — پدر محمد داود خان بعداً "صدراعظم و رئیس جمهور" و محمد نعیم خان بعداً "وزیر خارجه") و از زن سوم "شمسی": چهار دختر (۱ — تاج سلطانه — خانم سردار محمد سلیمان خان، ۲ — شهزاده — خانم میر محمد حیدر حسینی هراتی "یگانه مرد خارج خانواده و بعداً وزیر مالیه که از طرف مادر با سلاله امیر شیرعلی خان پیوند داشت"، ۳ — شرین تاج — خانم سردار محمدیونس خان پسر امیرمحمدیعقوب خان، ۴ — ذلیخا— خانم سردار شیراحمد خان ذکریا بعداً رئیس شورا) .

سردارمحمدآصف خان چهار زن داشت: از زن اول "زینب" — نواسه امیردوست محمد خان": یک پسر (سردار محمدسلیمان خان — پدر احمد علی خان سلیمان بعداً "وزیر دربار و سفیر" و سردار علیشاه خان و متباقی خانواده سلیمان منسوب به همین شخص است) و یک دختر (بلقیس — خانم سردار محمد رفیق خان) ، از زن دوم "مروارید": یک پسر (سردار احمدشاه خان بعداً وزیر دربار — پدر ملکه حمیرا) و سه دختر (۱ — خورشید — خانم محمد عزیزخان و مادر محمد داودخان و محمدنعیم خان، ۲ — ماهپرور "بعداً ملکه" — خانم محمد نادرخان — مادر محمدظاهرشاه، ۳ — گوهرا— خانم سردارعبدالغنی خان از

احفاد سلطان محمد خان طلائی) ، از زن سوم "هاجره": سه دختر (۱ — صابره — خانم سردار نورمحمدخان ذکریا، ۲ — خاور — خانم محمداکبر خان، ۳ — سردار بیگم خانم عبدالرشید خان) و از زن چهارم "صنوبر" (صورتی) : یک پسر سردار محمد کریم خان) .
محمدنادرشاه فقط یک خانم داشت (ملکه ماهپرور دختر محمدآصف خان کاکایش) که از او دو پسر (محمد طاهر — درجوانی فوت کرد، و محمد ظاهر بعداً پادشاه افغانستان برای چهل سال) و پنج دختر (۱ — طاهره که در زندان سقوی وفات کرد، ۲ — زهره — خانم سردار محمدنعیم خان، ۳ — زینب — خانم سردار محمد داود خان صدراعظم و بعداً رئیس جمهور، ۴ — سلطانه خانم سردار محمد عمرخان نور، ۵ — بلقیس خانم سردار تیمورشاه آصفی پسر سردار احمد شاه خان وزیر دربار— برادر ملکه حمیرا) فرزندان این خانواده در نسل بعدی نیز مثل اسلاف خود بیشتر در حلقه خانوادگی ازدواج کردند و نخواستند مرتبت و مقام خود را در اثر ازدواج با خانواده های دیگر افغان پایان آورند. بعضی از جوانان این خانواده تاهنوز هم در قید همین عرف خانوادگی باقی ماندند و کمتر حاضر شدند با خانواده های "غیرمحمد زائی" و حتی محمد زائی فاقد مقام عروسی نمایند.

محمد نادرخان چگونه بقدرت رسید؟

محمد نادرخان در حمل ۱۲۶۲ (اپریل ۱۸۸۳) در "دیره دون" هند بدنیا آمد و درآنجا تحصیل کرد و مدتی در امور عسکری درآنکشور اشتغال داشت. در سال ۱۹۰۱ به معیت خانواده از تبعیدگاه به وطن مراجعت کرد و شامل قوای نظامی شد، به سرعت رتب بلند عسکری را پیمود و در ۲۵ سالگی به رتبه جنرالی رسید. او در سفر هند با امیر حبیب الله خان سراج جزء همراهان امیر بود، بعداً نسبت موفقیت در سرکوبی شورش منگل از طرف امیر موصوف به رتبه نائب سالاری ارتقا کرد. درعصر امانی درحزب مسماً به "حزب جنگ" شامل شد، از داعیه استقلال افغانستان جداً حمایت کرد و طرفدار اصلاحات و تجدد گرائی

بود. شهرت محمدنادرخان به حیث فرزند ارشد خانواده مصاحبان، وقتی در سرتاسر کشور پهن شد که موصوف در جنگ سوم افغان و انگلیس در جبهه جنوبی قوماندهٔ قوای افغانی را در دست داشت. او دراین جنگ قوای دشمن را به عقب راند و مفتخر به رتبه سپه سالاری گردید. اگرچه محمد رحیم ضیائی در خاطرات خود به استناد یک نامه ارسالی نادرخان عنوانی شاه ولیخان برادرش، مدعی است که انگلیس ها عمداً قوای خود را از تل و وانه عقب کشیدند تا بدینوسیله برای نادرخان شهرت قهرمانی را در بین دردم افغانستان کسب کنند (مؤخذ ۲۲ — صفحه ۵۶) ، ولی این ادعا منطقی به نظر نمیرسد زیرا صدمه بزرگ سیاسی ناشی از این شکست به مراتب بیشتر از منفعت شان بود، لذا گمان نمیرود که انگلیسها چنین شکست تاریخی را محض برای شهرت یک شخص مورد نظر خود انجام داده باشند. بهرحال بعد از این موفقیت نادرخان از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۲ وزیر حربیه رژیم امانی مقررشد و ازآنجابریاست تنظیمه قطغن و بدخشان منسوب گردید. دراین ماموریت او بدون اطلاع دولت و استیذان شاه به همکاری باآزادیخواهان فعال برضد حکومت شوروی پرداخت که گفته میشود اینکار را به مشوره انگلیسها انجام داده بود. علاوتاً شایع بود که وی غیرمستقیم در قیام خوست (۱۹۲۴) نیز نقش داشت. این روبدادها مناسبات حسنه محمد نادرخان را با شاه امان الله برهم زد و شاه او را به حیث وزیر مختار افغانستان به پاریس مقرر کرد. او به این وظیفه برای مدت کوتاه ادامه داد، ولی زود از کار دست کشید و در جنوب فرانسه مقیم شد. دراین وقت برادرش محمدهاشم خان که سفیر در مسکو بود، نیز ترک وظیفه کرد و نزد برادر به فرانسه رفت و برادر دیگرش شاه ولیخان نیز با آنها بیوست. درجریان اغتشاش، شاه امان الله و امیر حبیب الله کلکانی هردو از محمدنادرخان خواستند تا به وطن برگردد و باآنها همکار شود و اما او راه خود را در پیش داشت و برای آنچه که سالها در فکرش بود یعنی سلطنت به حمایت انگلیسها گام گذاشت و با برادران خود یکجا در ماه دلو ۱۳۰۷ (فبروری ۱۹۲۹) از فرانسه رهسپار هند برتانوی گردید و از طریق بمبی و

پشاور در ۱۹ حوت ۱۳۰۷ به افغانستان رسید و در خوست شروع به فعالیت کرد.

محمدنادرخان در طول راه از بمبی تا خوست درهر موقع به نمایندگان مطبوعات که هدف برگشت او را سؤال میکردند، چنین جواب میداد: "من دراین آمدن به افغانستان، مقصد شخصی ندارم؛ من خواهان تاج و تخت نیستم؛ من یک ثالث بالخیر هستم؛ از احوال موجوده اعلیحضرت امان الله خان متأسف استم و برای خیر شخصی شان و منافع جامعه کار خواهم کرد؛ مراد من قیام امن و صلح در افغانستان است، هرکس را ملت به پادشاهی قبول کند، من به او بیعت خواهم کرد؛ من برخلاف شاه امان الله خان عمل نخواهم کرد" (مؤخذ ۴۴ — صفحات ۳۴۹ و ۳۵۱).

محمد نادرخان و برادرانش از تاریخ ورود به کشور تا ۲۳ میزان ۱۳۰۸ (۱۶ اکتوبر ۱۹۲۹) که اعلام پادشاهی کرد، راه دشوار و پرمشقت را پیمودند و بارها مواجه به شکست و عقب نشینی گردیدند، لاکن دست از کار نکشید و با ذرایع مختلف به تجمع اقوام جنوبی در صف خود پرداختند و به کمک آنها و بعضی دیگر قدم بقدم خود را به کابل نزدیک کردند. سؤال مهم دراینست که محمد نادرخان نه پول داشت و نه اسلحه، چطور توانست مصارف گزاف جنگ هفت ماهه را با تمام مشکلات آن تدارک نماید؟ بعضی ها میگویند که برادرانش باوی کمک کردند و آنها از نفوذ خود دربین اقوام مشرقی و جنوبی به نفع او استفاده نمودند. شاید این ادعا درست باشد، اما سؤال تدارک پول و اسلحه را جواب نمیدهد. بنآ آنطوریکه دربین مردم و درمطبوعات بین المللی شایع شده بود، انگلیسها او را دراین زمینه کمک بسیار کردند. مقامات انگلیسی این موضوع را رد میکنند و مدعی اند که ایشان در قضیه افغانستان کمال بیطرفی را مرعی داشتند. روی همین دلیل است که هیچ سند رسمی مبنی بر چنین حمایت در اسناد منتشره حکومت انگلیس به نظر نمیرسد. اما منابع اطلاعاتی و محققین تاریخ دراین باره دلائلی مبنی بر حمایت انگلیسها از محمدنادرخان ارائه میدارند که به ذکر چند مثال آن دراینجا بسنده میگردد:

ستیوارت در کتاب آتش در افغانستان می نویسد: بتاریخ ۱۵ جنوری ۱۹۲۶ سفیر انگلیس در روسیه Sir R. Hodgson طور رخصتی در پاریس آمده بود، با محمدنادرخان و برادرش محمدهاشم خان دیدار کرد. حین تبادل نظر نادرخان و برادرش به سفیر مذکور اطمینان دادند که آنها با برتانیه دوست و هم پیمان خواهند بود و برعلیه روسیه فعالیت خواهند کرد و علاوه کردند که آنها در مورد سرحد، سیاست دوستانه را درپیش خواهند گرفت. نادرخان پیشنهاد کرد که : "دریای کنر سرحد بین هند برتانوی و افغانستان باشد." ستیوارت در ادامه می نویسد: این بار اول نبود که نادرخان با نماینده انگلیس مذاکره میکرد، بلکه در ۱۳ می ۱۹۲۵ با کلونل آرنک در پاریس دیدار داشت و یک ماه بعد موصوف با لارد Grewe سفیر برتانیه در پاریس در مورد اعمار خط آهن به مصرف برتانیه و همچنان ناآرامی ها در کابل سخن گفت. نماینده برتانیه گفت: "با پشتیبانی ما این دو برادر میخواستند که یک قسمت بزرگ خاک خداداد افغانستان را به ما ببخشند و هاشم خان پیشگوئی کرد که بزودی انقلاب در افغانستان شروع میگردد و خودم شخصاً از شورش و قیام برعلیه امان الله خان طرفداری میکنم" (مؤخذ ۶ — صفحه ۴۹ و ۵۰) . همچنان شاه امان الله هنگام سفر اروپا بتاریخ ۵ جنوری ۱۹۲۸ به ناپل رفت و درآنجا ازطرف نادر خان و برادرانش استقبال گردید. شاه از نادرخان خواست تا به افغانستان برگردد، ولی نادرخان این پیشنهاد را موکول به شرط برطرفی محمدولیخان، غلام نبی خان، محمود سامی، غلام صدیق خان و محمود طرزی نمود (مؤخذ ۶ — صفحه ۵۳) . بتاریخ ۷ دسمبر ۱۹۲۸ بار دیگر هاشم خان با قونسل برتانیه در نیس J.W. Keogh تماس گرفت و تقاضای دیدار نادرخان را با وزارت خارجه برتانیه کرد. در یادداشت سری وزارت خارجه برتانیه آمده است که: "برادران میخواهند به افغانستان برگردند تا با شورشیان معاونت کنند" (مؤخذ ۶ — صفحه ۸۰) . خلاصه همچو ارتباطات بین انگلیسها و نادرخان قبلاً وجود داشت ولی انگلیس ها نمیخواستند به این روابط شکل رسمی و علنی دهند، زیرا علنی شدن روابط، آینده نادرخان را در افغانستان به خطر

بی اعتمادی مردم مواجه میکرد. ازآنرو انگلیسها ظاهراً خود را در این مورد بیطرف نشان میدادند، ولی آنها هیچ شخص دیگر را برای سلطنت آینده افغانستان بهتر از نادرخان و برادران او نداشتند و تمام زمینه ها را بطور مستقیم و غیرمستقیم به نفع او مساعد می‌ساختند.

انگلیسها در عین زمان میدانستند که اشغال کابل و نصب نادرخان کار ساده نیست و برای این منظور باید به طرح یک پلان استراتژیک می پرداختند به این شکل که: قیام را باید باتبلیغ سوء علیه شاه، توسط گماشتگان خود نخست درشنوار و سپس در کوهدامن کابل دامن زنند تا حکومت جهت سرکوبی قیام، قوای نظامی به مشرقی بفرستد و بدین ترتیب بنیه دفاعی شهر کابل ضعیف شود و آنگاه حمله بر کابل توسط قوای حبیب الله کلکانی صورت گیرد. انگلیس ها چنانچه قبلاً تذکر رفت، در بین شخصیت های بلند پایه حکومتی نیز به ذرایع مختلف نفوذ کرده و روابط ایشانرا با مخالفین برقرار ساخته بودند. همان بود که شاه امان الله عرصه را برخود تنگ دید، از سلطنت استعفی داد و به قندهار رفت. بهاین ترتیب پلان مطروحه عملی شد و حبیب الله کلکانی به امارت رسید. پادشاهی حبیب الله در طرح انگلیسها یک دوره انتقالی بسیار کوتاه مدت و ناپایدار تلقی میشد که باید به سهولت سقوط میکرد و بجای آن محمدنادرخان و "برادران" بفوریت و بدون مشکل به سلطنت میرسیدند. باآنکه اینکار به همان سهولت که حدس زده میشد، عملی نشد و هشت ماه پرمشقت را دربر گرفت، اما بالاخره آرزوی دیرینه برآورده گردید و سلطنت افغانستان به کسانی تعلق گرفت که مطلوب انگلیسها و از اعتماد آنها برخوردار بودند.

بتاریخ ۲۲ میزان ۱۳۰۸ (۱۴ اکتوبر ۱۹۲۹) رژیم سقوی دراثر فشار قوای تحت امر شاه ولیخان در کابل سقوط نمود و امیر حبیب الله کلکانی با جمعی از یاران خود بطرف کوهدامن فرار کرد. ارگ بدست قوای شاه ولیخان (بعداً مارشال و ملقب به فاتح کابل) افتاد و روز بعد محمد نادرخان به چهلستون رسید و از آنجا عازم ارگ کابل شد. موصوف در اولین نطق خود در سلامخانه در حضور جمعی از هواداران خود گفت که به پادشاهی علاقه ندارد و فقط برای نجات

وطن کمر بسته و علاوه کرد که مردم باید خود شان شخص مورد نظر خود را به پادشاهی کشور انتخاب کنند. این گفته محض وجه شکلی داشت و به مجردیکه یکعده از حضار مجلس صدا زدند که کسی بهتر و مناسبتر جزء او سراغ ندارند و چند نفر معلوم الحال در همانجا به نادرخان دست بیعت پیش کردند، دیگران نیز عین کار را انجام دادند و نادرخان بیعت را پذیرفت و بتاریخ ۲۳ میزان ۱۳۰۷ به حیث پادشاه افغانستان شناخته شد. قابل ذکر است که در این مجلس فقط سه نفر — هریک محمد ولیخان وکیل سلطنت در عهد امانی، شیراحمدخان ذکریا شوهر همشیره نادرخان و میرهاشم خان وزیرمالیه امانی نظر دادند که بهتر است سپه سالار به حیث وکیل سلطنت شناخته شود و موضوع پادشاهی به لویه جرگه موکول گردد؛ به این نظر اهمیت داده نشد و بیان آن بر سرنوشت سه نفر در آینده تأثیر منفی‌گذاشت. (مؤخذ ۲۱ — صفحه ۹)

هدف اولی: استحکام سلطنت و قدرت خانوادگی

محمدنادرشاه باآنکه به حیث یک شخص به سلطنت رسید، اما او سلطنت را عطیه خداوندی برای همه خانواده خود میدانست که دراثر تلاش مداوم برادران و منسوبین خانواده، همه باهم به آن دست یافته بودند. روی این ملحوظ اولین هدف شاه جدید استحکام پایه های سلطنت خانوادگی بود به این زعم که قدرت دولت باید همه در دست و اختیار انحصاری اعضای خانواده او که قبلاً از بزرگان شان نام بردیم، قرار گیرد و هیچ فرد و خانواده دیگر درآن مدعی و معترض نباشد. لذا شاه در کابینه خود مقام صدارت را به برادر خود محمدهاشم خان، مقام وزارت حربیه را به برادر دیگر خود شاه محمودخان، وزارت خارجه را به فیض محمدخان ذکریا از اعمام خود و وزارت داخله را به محمدگل خان مومند که مثل برادر برای او خدمت کرده بود، تفویض کرد. و برادران دیگر خود را به سفارتهای افغانی در لندن و جرمنی فرستاد. به همین ترتیب جوانان خانواده را نیز در پست های حساس

ملکی و نظامی مقرر کرد که صلاحیت عملی آنها به مراتب بیشتر از آمران ظاهری شان بود.

محمدنادرشاه با تجربه ای که از رژیم امانی آموخته بود (یعنی هر رژیم که با مذهبیون "سیاسی" سر مخالفت میگرفت، دچار مشکل میشد و برعکس کنار آمدن باآنها موجب سهولت و آسودگی رژیم میگردید) ، کوشید تا از یکطرف با رهبران مذهبی و علمای بانفوذ دینی و از طرف دیگر با سران قبایل و شخصیت های قومی البته تاآنجائیکه آنها به شاه و خاندان او سراطاعت بگذارند، به نحوی کنار آید و آنها را بدور خاندان جا دهد و در مقامهای بلند که بیشتر ماهیت اعزازی داشتند، بکار گمارد. لذا نخست فضل عمر مجددی (نورالمشایخ) را به حیث وزیر عدلیه و برادرش محمدصادق مجددی را به حیث سفیر در مصر مقرر کرد و بعداً در سال ۱۹۳۳ فضل احمد مجددی پسر نورالمشایخ (ملقب به ضیاءالمشایخ) را بجای پدرش به وزارت عدلیه گماشت.

تأسیس جمعیت العلما در سال ۱۹۳۱ قدم دیگر در این راه بود که بدانوسیله یکعده علمای دینی بانفوذ به حیث مأمور در خدمت دولت قرار گرفتند و دولت از وجود شان نفع تبلیغاتی مبنی بر پابندی براصول دینی را از یکطرف و مشروعیت مذهبی اجرأت دولت را از طرف دیگر برآورده می ساخت. رهبران مذهبی و علمای دینی نیز برعکس دوره امانی مجبور بودند که با حکومت از راه همکاری و تفاهم پیش آیند و دربدل مقام، نقش سیاسی را در تائید هدایات حکومت برعهده گیرند، زیرا آنها دیگر از بیرون حمایت نمی شدند و انگلیس ها نیز ضرورت نداشتند از وجود رهبران مذهبی و علمای دین علیه رژیم بهره برداری کنند. اکنون انگلیسها میکوشیدند تا اینک رهبران و علما را در خدمت رژیم جدید و در جهت استحکام آن به خدمت وادارند (برای شرح مزید: مؤخذ ۵ — صفحات ۱۷۵ تا ۱۷۷) .

عین موضوع در مورد سران قبایل و شخصیت های بانفوذ محلی و قومی مصداق عمل داشت، تا جائیکه آنها مطیع دولت بودند، دولت آنها را در داخل تشکیل خود جا داد و به حیثیت محلی و قومی آنها افزود. روی این منظور برای اولین بار شورای ملی و بعداً مجلس اعیان تأسیس

شد. باآنکه در روی کاغذ و در قانون اساسی برای شورا که متشکل از نمایندگان ملت بود، وجه و ماهیت مردمی داده‌شد و آنرا یک قدم عمده بسوی اشتراک مردم در دولت جلوه دادند، ولی هدف مافی الضمیر آن بود که در شورا و مجلس اعیان سران قبایل و شخصیت های با نفوذ قومی و محلی را مصروف سازند تا آنها را از محلات شان به مرکز آورده و به نحوی تحت مراقبت قرار دهند و درعین زمان آنها را بااشتراک در امور دولتی، به مأمور و معاش خور دولت تبدیل نمایند. بااین شیوه دیده میشود که تمرکز قدرت در دست خاندان سلطنتی و تأمین منافع خانوادگی در راس همه اهداف و اقدامات رژیم قرار گرفت و در حاشیه آن رهبران مذهبی و دینی و همچنان سران قومی و قبایلی به حیث ستونهای محکم حمایتی شریک در قدرت دولتی شدند.

استبداد نوین: تصفیه و سرکوبی مخالفان

دراثر اغتشاش و آنهم در مدت کوتاه تقریباً ده ماه، اوضاع کشور نیم قرن به عقب رفت و شباهت به دوره قبل از امیرعبدالرحمن خان پیدا کرد. همین وضع موجب شد تا محمدنادرشاه با اعلام سلطنت، چرخ ها را به عقب بکشد و با پیش گرفتن روش نظیر امیر موصوف یک دوره نوین استبداد را در کشور جاری سازد. تقرر همزمان برادرش محمدهاشم خان به مقام صدارت، این دوره را برای مدت دودهه تمدید کرد که طی آن افغانستان در مجموع شکل یک زندان بزرگ را برای مردم به خود گرفت. روش این دو برادر درحقیقت تقلید شیوه استبداد عبدالرحمن خانی بود، چنانچه میگویند: "روزی شاه با جمع غفیری از دروازه ارگ خارج شد و همینکه درسرک مقبره امیرعبدالرحمن خان رسید، بایستاد و درودی بروح آن پادشاه خونریز بخواند و آنگاه روی به جمعیت کرد و گفت: درتمام سلاطین افغانستان مردیکه مردم افغانستان را خوب شناخت و اداره کرد، همین پادشاه بود." (مؤخذ ۳۵ — جلد دوم، صفحه ۴۴)

روش دو برادر با شیوه مستبدانه امیرعبدالرحمن خان از زوایای مختلف

باهم در تشابه نزدیک قرار دارد: اتکا به قوه نظامی، تمرکز مطلق قدرت بیک دست، شدت عمل و استبداد فردی، سرزنش جابرانه مخالفان، ضبط و ربط بسیار شدید استخباراتی، عدم اعتماد بردیگران، قتل و قتالها. علاوتاً در هردو دوره آنها باحمایت انگلیسها از ناحیه تحریکات خارجی کاملاً آسوده خاطر بودند و تمام مساعی را جهت تأمین استقرار و امنیت داخلی و تمرکز قدرت استبدادی خویش در داخل کشور مبذول داشتند. تفاوت بین امیر اسبق و شاه جدید تنها درآن بود که امیر هم شاه بود و هم مرجع تقلید دینی به تعبیر "پادشاه سایه خدا در روی زمین" و مشروعیت قدرت مطلقه خود را از همین تعبیر میگرفت، درحالیکه محمد نادرشاه در واقع عین شیوه را در پیش داشت اما کوشید منبع مشروعیت خود رابه تقلید از شاه امان الله از مردم جلوه دهد، چنانکه در قانون اساسی او این موضوع تصریح شده‌است (دیده شود: اصول اساسی دولت علیه افغانستان، ماده ۵ — حقوق پادشاه) . تدویر لویه جرگه و تأسیس شورای ملی و مجلس اعیان نیز روی همین مفکوره استوار بود.

کابینه در آنزمان ۹ عضو داشت که وزارتهای کلیدی بدست خاندانی و باقی در دست "مخلصین" بود. غبار در این زمینه مینویسد: "کابینه اسماً کابینه بود و در معنا وزراً از سکرترهای شخصی صدراعظم فرقی نداشتند. هیچ یک از وزراً بدون امر صدراعظم حق تنفس در مجلس وزراً و قدرت حتی استعفا از وزارت را نداشت. تمام قضایای عمده کشور در کابینه "اصلی ارگ" یعنی برادران شاه محرمانه حل و فصل شده و صدراعظم بدون چون و چرا تصویب و امضای مجلس وزراً را در فیصله ها میگرفت." (مؤخذ ۳۵ — جلد دوم، صفحه ۵۶)

محمدنادرشاه و "شرکا" به منظور استحکام سلطنت خاندانی و استقرار اوضاع در کشور از همان روزهای اول به تصفیه مخالفان و سرکوبی آنها پرداختند که این عملیات را میتوان در موارد آتی چنین خلاصه کرد:

۱ — تصفیه امیرحبیب الله کلکانی و یاران نزدیک او که همه در کوهدامن گردهم آمده بودند. محمدنادرشاه هیئتی را نزد کلکانی فرستاد و درحاشیه قرآن تعهد نمود که در صورت ورود به کابل، او را

عفو خواهد کرد. کلکانی با ۱۲ تن یاران خود به کابل آمدند، همه زیرنظارت گرفته شدند و عفو آنها اعلام گردید؛ مگر عرایض ازطرف مردم (!!) به شاه ارسال شد که شاه نمیتواند حق مردم رابیخشد. بهرصورت شاه برای اخذ انتقام این ۱۲ تن محبوس را به مردم سپرد. همان بود که آنها بتاریخ ۲۴ عقرب ۱۳۰۸ در پای دیوار شمالی ارگ تیرباران گردیدند و اجساد شان برای چند روز در چمن حضوری به دار آویخته ماند.

۲ — سرکوبی قیام اول و دوم مردم کوهدامن در ماه های عقرب و قوس ۱۳۰۸ و بعداً در ماه جوزای ۱۳۰۹ بطور فجیع توسط قوای قومی سمت جنوبی دردناکترین خاطره را از خود بجا گذاشت و تاهنوز اثرات منفی این عقده قومی در بین مردم آنجا موجود است که حتی قوای قومی، زنان کوهدامنی را به حیث "غنیمت جنگی" باخود بردند و هر قریه را به آتش کشیدند.

۳ — محاکمه محمد ولیخان و محمود سامی و محکومیت آنها به جرم خیانت، نمونه دیگر از این سلسله اقدامات تصفیوی بود که جریان آن طی یک کتاب به نشر رسید. درنتیجهء این محاکمه هردو بمرگ محکوم شدند، اما شاه جزای محمد ولیخان را به حبس هشت سال تقلیل داد. (دیده شود: موخذ ۵۹)

۴ — تبعید تمام خانواده بزرگ شاغاسی خیل باهمه اهل و بیت آن نخست به جلال آباد و ازآنجا در صورت موافقه انگلیسها به هند. حکومت هند از قبولی آنها معذرت خواست و نیز توصیه کرد که بدلیل خطرات احتمالی، آنها را بزودی از سمت مشرقی دور سازند. لذا حکومت آنها را بعد شش ماه در اواخر سال ۱۳۰۹ به کابل خواست و زیر نظارت گرفت. (اسمای بزرگان تبعیدی این خانواده در جریده انیس سال ۱۳۰۹، صفحه ۹ تا ۱۱ به نشر رسیده است). نکته قابل تذکر اینست که جوانان همه فامیل های مغضوب از مکاتب اخراج و از نعمت تعلیم محروم شدند و دست مردان خانواده نیز از کار مطلقاً گرفته شد.

۵ — قتل غلام نبی خان چرخی به دستور شخص شاه در ارگ بنابر

اتهام فعالیت علیه دولت بتاریخ ۱۷ عقرب ۱۳۱۱ و زندانی ساختن عده کثیر شخصیت های سرشناس این خانواده بشمول ضبط و مصادره اموال و دارائی شان و زندانی کردن همه زنان و اطفال آنها.

۶ — قتل بدون محاکمه چرخی انعکاس بسیار منفی را بین مردم ایجاد کرد و موجب بعضی فعالیت های مخالفان گردید که توأم باآن رژیم دست به شکنجه و تعذیب مخالفان زد و صدها تن را با سرنوشت نامعلوم روانه زندان کرد. انعکاس این دهشت یک سال بعد در فاجعه قتل محمد عزیز خان سفیر در برلین (برادر شاه) بدست سید کمال انجامید (سرطان ۱۳۱۲) و سپس حادثه سوقصد توسط محمدعظیم علیه سفارت انگلیس بوقوع پیوست (سنبله ۱۳۱۲).

۷ — این حوادث حکومت را تکان داد تا اقدامات تصفیوی را باشدت بیشتر رویدست گیرد که بازهم به اعدام یک عده شخصیت های خاندان چرخی که در زندان بودند و اعدام محمد ولیخان منجر شد، باوجودیکه موصوف مناصفه مدت حبس خود را در زندان گذرانیده بود. همچنان حکومت صدها تن از شخصیت های مظنون و مخالف احتمالی دیگر را به زندان انداخت و عده‌ای را به اطراف کشور تبعید نمود. (برای شرح مزید، دیده شود: مؤخذ ۳۵ — جلد دوم، صفحات ۱۱۰ تا ۱۵۸)

۸ — سرکوب قیام قبایل در پکتیا که از عدم ایفای وعده های حکومت، ناراضی بودند. این قیام در میزان ۱۳۱۱ از خوست آغاز شد و دامنه آن به کمک قبایل ماورای سرحد گسترش پیدا کرد. حکومت نسبت ضعف قوای نظامی از حکومت هند برتانوی در سرکوبی این قیام طلب کمک نمود.

اجرآت عمده حکومت

اولین اقدام محمدنادرشاه فعال ساختن چرخهای اداری حکومت بود که در قدم اول با نشر یک ابلاغیه رسمی "خط مشی دولت" در ده فقره اعلام گردید و آن در حقیقت محور عمومی همه اجرآت حکومت را برای

سالهای دراز به شمول محتویات قانون اساسی تشکیل میداد. در فقره اول ابلاغیه تصریح شده است که :

"حکومت موجوده موافق باحکام دین مقدس اسلام و مذهب مهذب حنفی امور مملکت را اداره و اجرا خواهد کرد و برای اینکه شریعت غرای محمدی (ص) در امور مملکتی قایم و دایم باشد، ریاست شورای ملی و وزارت عدلیه مسؤل میباشند و شعبه احتساب از امور لازمی این حکومت است که بیک صورت منظم این شعبه دائر خواهد شد. موافق باحکام دین، اهالی افغانستان بدون امتیاز قومیت و نژاد باهم برادر و در حقوق مساوی یکدیگر شناخته میشود. حجاب در افغانستان بدین و شریعت محمد (ص) قایم خواهد بود." برطبق این فقره دیده میشود که:

۱ — قدرت قضائی کاملاً در حیطه صلاحیت رهبران مذهبی و علمای دینی قرار گرفت، کود جزا (نظامنامه جزای عمومی ۱۳۰۲) که صلاحیت قضات را در مورد جزاهای تعزیری محدود ساخته بود، دوباره به قضات ارجاع شد؛ ۲ — اداره احتساب دوباره به فعالیت آغاز کرد؛ ۳ — اهالی کشور فقط از نظر قومیت و نژاد حائز حقوق مساوی شناخته شدند؛ ۴ — در تعبیر حجاب به اساس شریعت عملاً دستور داده شد که ازآن به بعد زنان مکلف به پوشیدن برقع (چادری) هستند. (به شرح مزید این موضوع بعداً میپردازیم) .

فقرات دیگر ابلاغیه شامل مطالب ذیل است: فقره دوم در مورد منع رشوت و تحریم نوشیدن شراب (منع ساختن و فروش آن) ؛ فقره سوم درباره لزوم تجهیزقوای مسلح و تأسیس مکتب حربیه؛ فقره چارم: ادامه برقراری و تشئید مناسبات افغانستان با دول خارجی؛ فقره پنجم: تنظیم امور داخلی و ادارات محل از قبیل تعیین حکام و مأمورین باکفایت ولایات و حکومتی ها، انکشاف مخابرات، پست و تراسپورت؛ فقره ششم: اصلاح وضع مالیات وتنظیم امور گمرکات، تائید معافیت باقیات سابقه؛ فقره هفتم: توجه به انکشاف زراعت، صنعت، آبیاری و راه آهن؛ فقره نهم: طرز انتخاب وکلای شورا و مسئولیت وزرا و حکام در برابر وکلای ملت؛ فقره دهم: توظیف صدراعظم از طرف پادشاه و

مقرری وزراً به پیشنهاد صدراعظم و تائید پادشاه.
آنچه در این خط مشی بسیار مغلق و نامفهوم به نظر میرسد، همانا فقره هشتم آنست که درباره انکشاف "علم و فن" چنین بیان میدارد: "علم و فن برای ترقیات دینی و دنیوی افغانستان از اهم ضروریات شمرده میشود و حکومت حاضر، این مسأله را خیلی اهم میداند. هروقتیکه شورای ملی تشکیل و وکلای ملت جمع شوند، امید است راه خوبتری نسبت باین مسأله یافته شود تا ملت خود را برای حفاظت خودش علماً مستور ساخته بتواند." بااین عبارت حکومت صلاحیت خود را در موضوع "علم وفن" یعنی معارف علناً به شورای ملی انتقال داد و این نکته میرساند که حکومت در مسائل معارف دچار مشکل بود و جرأت نکرد در زمینه مشی خود را ابلاغ نماید. (متن مکمل مشی ده فقره‌ای دولت بعد از سه سال بار اول در سالنامه کابل، شماره اول، سال ۱۳۱۱ نشر شد، صفحه ۲ و ۳)
برطبق اعلامیه فوق محمدهاشم خان برادر شاه به حیث صدراعظم مقرر شد و موصوف لست ده نفر اعضای کابینه خود را به شاه تقدیم و منظوری حاصل کرد که بدین ترتیب حکومت به کار آغاز نمود.
همچنان به اساس فقره نهم خط مشی فوق، درماه سنبله ۱۳۰۹ (سپتمبر ۱۹۳۰) حکومت برعلاوه ۲۰۷ نفر مأمورین عالی رتبه، به تعداد ۲۹۹ نفر از شخصیت های مطلوب را به حیث نمایندگان لویه جرگه در کابل دعوت کرد. جرگه تحت ریاست محمدهاشم خان صدراعظم مدت ده روز ادامه یافت و ضمن تصویب چند موضوع فرعی، به سلطنت محمدنادرشاه مهر مشروعیت گذاشت. بعداً جرگه به تعداد ۱۱۰ نفر را از بین خود به مثابه اعضای شورای ملی انتخاب کرد.
شورا اولین اجلاس خود را بتاریخ ۱۴ سرطان ۱۳۱۰ دائر نمود تامسوده قانون اساسی جدید را ترتیب نماید. در ماه میزان مجلس اعیان باعضویت ۲۷ نفر شخصیتهای انتصابی از طرف شاه به میان آمد. بتاریخ ۲۴ عقرب هردو مجلس به شمول ۳۸ نفر دیگر در قصر دلکشا مسوده مرتبه قانون اساسی جدید را تحت عنوان "اصول اساسی دولت علیه افغانستان" تصویب نمودند که بعد از توشیح شاه بتاریخ ۹

میزان ۱۳۰۹ نافذ اعلام شد و قانون اساسی امانی "نظامنامه اساسی دولت علیه افغانستان" ملغی گردید. قانون اساسی جدید تا سال ۱۳۴۳ نافذ و پابرجا ماند.

نگاهی به نکات عمده قانون اساسی ۱۳۰۹

این قانون که جمعاً در ۱۱۰ ماده تدوین شده، بطور عموم از قوانین اساسی ترکیه، ایران و فرانسه و همچنان قانون اساسی دوره امانی الهام گرفته که در آن شریعت اسلامی به اساس مذهب حنفی از یکطرف و عرف "پشتنوالی" از طرف دیگر باهم ممزوج گردیده است. به اساس این قانون دین افغانستان اسلام و مذهب رسمی آن حنفی بوده ، دولت در امور داخلی و خارجی کاملاً مستقل و به شیوه متمرکز اداره میشود، تمام اهالی مملکت به نظر حکومت مساوی بوده اهالی کابل هیچ امتیاز نسبت به دیگر شهرهای کشور ندارند. "ملت افغانستان عموماً ذات شاهانه شانرا پادشاه صحیح و لایق مملکت خود شناخته... و ملت متعهد میشود که سلطنت افغانستان به خاندان (اولاد ذکور کبیر و برادر) این پادشاه باانتخاب اعلیحضرت و اهالی ملت افغانستان انتقال میکند." حقوق پادشاه در ماده ۷ چنین بیان گردیده است: "تعیین رتب و منصب، اعطای نشان، تعیین صدراعظم، منظوری وزراً، عزل و تبدیل شان، تصدیق اصولات مصوبه شورای ملی، اعلان مرعیت و محافظت آنها، حفاظت و اجرای احکام شرعیه و اصولیه، قوماندانی عموم قوای عسکری افغانستان و اعلان حرب و عقد مصالحه و علی العموم معاهدات، عفو و تخفیف مجازات تعزیری مطابق شرع شریف." به این ترتیب دیده میشود که شاه کاملاً از مسئولیت فارغ بوده و برطبق ماده ۷۶ مسئولیت همه اجرآت بدوش حکومت و وزراً قرار دارد.

در مورد حقوق اتباع کشور طی مواد ۹ تا ۲۶ نکات عمده ذیل درج گردیده است:

ماده ۹: "همه افرادیکه در مملکت افغانستان میباشند، بلاتفریق دینی و مذهبی تبعه افغانستان گفته میشوند"؛ ماده ۱۰: "کافه تبعه کشور

در امور دینی و مذهبی و اصولات سیاسی دولت متبوعه خود مکلف و مقید بوده، آزادی حقوق مشروعه خود را مالک هستند". دراینجا اگر "اصولات دولت" ذکر میشد، مقصد واضحاً اطاعت قوانین بود، امامقید بودن به "اصولات سیاسی دولت" در حقیقت سلب تمام آزادیهای سیاسی افراد را به شمول آزادی بیان و مطبوعات معنی میدهد که هیچکس حق ابراز نظر را در مورد اجرآت حکومت ندارد. ماده ۱۱: "حریت شخصیه از هرگونه تعرض مصئون است، هیچکس بدون امر شرعی و اصولنامه های موضوعه، توقیف و مجازات نمیشود؛ در افغانستان اصول اسارت ممنوع است، از زن و مرد هیچکس دیگری را بطور اسارت استخدام کرده نمیتواند." ماده ۱۴: "عموم تبعه افغانستان نظر به قابلیت و اهلیت بقدر ضرورت حکومت، استخدام میشوند." دراینجا از "عموم تبعه" کشور ذکر شده‌است، اما به زنان که نصف تبعه افغانستان را میسازند نه تنها در حکومت کار داده نشد، بلکه برای سالهای متمادی با جبری ساختن چادری، چانس هرنوع کار در بیرون خانه از زنان سلب گردید.

مواد ۱۵ تا ۱۸ تصریح میدارند که: درافغانستان مال و ملک هر شخص مصئون میباشد... مسکن و جای هرفرد تبعه کشور از هرگونه تعرض مصئون است... ضبط املاک و اموال اهالی ممنوع است البته "به استثنای کسانیکه در خارج مملکت متوقف بوده و برعلیه حکومت افغانستان تحریکات و نشریات مینمایند." دراینجا دیده میشود که برعلاوه ممنوعیت فعالیت های سیاسی در داخل، هرنوع تشبث و اقدام سیاسی علیه حکومت در خارج نیز ممنوع بوده و جزای آن ضبط دارائی آنها در کشور میباشد. ماده ۱۹: "شکنجه و دیگر انواع زجر تماماً موقوف است و خارج احکام شرع شریف و اصولنامه های دولت برای هیچکس مجازات داده نمیشود." باید خاطرنشان کرد که زجر و شکنجه های طاقت فرسا که بعد از انفاذ این قانون تا سالهای متمادی بر مردم بیگناه روا داشته شد و صدها نفر حتی بدون تحقیق از ده تا بیست سال حبس پر مشقت را گذرانیدند و بسیار شان در زندان جان سپردند، نقض کامل این ماده را توسط حکومت و عمال آن در عمل

بیان میکند. (مثالها در اینمورد آنقدر فراوان است که شرح آن در چندین کتاب نمیگنجد)

ماده ۲۰ مشعر است: "تعلیم ابتدائیه برای اطفال تبعه افغانستان واجبی و حتمی است." بازهم نصف این اطفال را دختران تشکیل میدهند و اما حکومت نه تنها دختران خوردسال را مجبور به رفتن به مکتب نساخت، بلکه دروازه های مکاتب دخترانه را برای مدت چندین سال یکدم بست و جلو تعلیم و تربیه آنها را جداً گرفت.

قسمت های بعدی این قانون اساسی به تشکیلات، وظایف و طرز کار شورای ملی و مجلس اعیان، همچنان وظایف و حقوق وزراً و مأمورین دولت و امور مالیه اختصاص دارد. در شورا نفوذ حکومت و شخص شاه بسیار برجسته است: دراثنای تعطیل شورا، حکومت میتواند ضرورت قانونی خود را با تصویب مجلس وزرا توسط فرمان "تقنینی" که از طرف شاه صادر میشود، اجراً کند که البته کمتر و حتی هیچ اتفاق نیفتاده که همچو فرمان تقنینی از طرف شورا تردید شده باشد. علاوتاً نصاب قانونی، مناصفه اعضا شناخته شده و تصویب به اساس اتفاق یا اکثریت ساده آرای حاضرمجلس گرفته میشد که دراینصورت اخذ تصاویب از نظر تخنیکی بسیار سهل و بدون مشکل صورت میگرفت. هرگاه به ماده ۳۷ راجع به متن سوگندنامه اعضای شورا نظر انداخته شود، واضح میگردد که نمایندگان به اساس اعتماد "ملت و حکومت" ایفای وظیفه میدارند و تعهد میکنند که برای "ملت و حکومت خود صادق" میباشند. پس وکلا ناگزیر بودند از خواستهای حکومت کاملاً اطاعت کنند. همچنان مواد ۵۲ و ۵۳ بر آزادی اظهارنظر وکلا (ماده ۳۸) محدودیت جدی وضع میکند.

مجلس اعیان که همه اغضای آن از طرف شاه انتصاب میشدند، واضحاً زیر اراده و هدایت شاه و به حیث یک مرجع وسیط بین حکومت و شورا عمل میکردند. درصورتیکه بین شورا و اعیان روی یک موضوع خاص تفاوت نظر پیدامیشد و کمسیون مشترک آن دو مجلس قادر به حل موضوع نمیگردید، شاه تصمیم نهائی را اتخاذ میکرد. دراینحالت شاه میتوانست هرمصوبه شورا را که مطابق به میل او نباشد، از طریق

مجلس اعیان به مخالفت بکشاند و در نهایت تصمیم آخر بدست شاه بود که به این اساس شورا به حیث نمایندگان ملت مفهوم خود را عملاً از دست میدهد. در مورد وزراً نیز همین طور بود که چون وزراً از طرف شاه مقرر و معزول میشدند، بناً آنها جزء اطاعت از امر پادشاه، راه دیگر نداشتند و اما در برابر شورا مسئول بودند.

خلاصه قانون اساسی ۱۳۰۹ همه مشخصه های یک نظام شاهی مشروطه را در روی کاغذ بیان میکرد، ولی درحقیقت همه صلاحیت ها در قوای ثلاثه دولت دردست شاه قرار داشت که عملاً یک نظام مطلق العنان شاهی را تبارز میداد. دراین قانون اساسی تلاش بعمل آمد تا همه گروپها اعم از تجدد طلبان، رهبران مذهبی، علمای دینی و قبایل را با استفاده از مفاهیم و ارزشهای جداگانه شان بطور موازی راضی و امیدوار نگهدارد.

دراینجا بیمورد نخواهد بود که نگاهی مختصر به مقایسه کلیات قانون اساسی ۱۳۰۳ عصر امانی و قانون ۱۳۰۹ نادرشاهی انداخته شود. این دو قانون در موارد آتی ازهم متفاوت اند:

۱ — قانون ۱۳۰۳ از جانب لویه جرگه به تصویب رسید، قانون ۱۳۰۹ از طرف یک مجلس منتخبه لویه جرگه،

۲ — در قانون ۱۳۰۳ قوانین فرعی به نام "نظامنامه" و در قانون ۱۳۰۹ به "اصولنامه" مسما شدند،

۳ — درقانون ۱۳۰۳ مواد مربوط امور ملکی و نظامی به تفصیل بیان شده، در قانون ۱۳۰۹ امور مذکور به قوانین جداگانه رویت داده شد،

۴ — در قانون ۱۳۰۳ پادشاه خادم و مدافع دین مبین اسلام و حکمران و پادشاه تمام اتباع افغانستان اعلام شده که چنین چیزی در قانون ۱۳۰۹ وجود ندارد،

۵ — در قانون ۱۳۰۳ پادشاه رئیس حکومت بود، اما در قانون ۱۳۰۹ این وظیفه به صدراعظم سپرده شده است،

۶ — در قانون ۱۳۰۳ وزراً همه در برابر شاه رسماً مسئول بودند،

در قانون ۱۳۰۹ وزراً در برابر شورا مسئولیت دارند،

۷ — در قانون ۱۳۰۳ شورای دولت به حیث یک مرجع مشورتی و تنظیم امور سیاسی دولت ایفای وظیفه میکرد و مستقیماً موظف امور تقنینی نبود، در قانون ۱۳۰۹ شورای ملی و اعیان امور مقننه را متکفل شدند،

۸ — در قانون ۱۳۰۳ در مسایل قضائی بیشتر به قوانین موضوعه رویت داده میشد، در قانون ۱۳۰۹ در همچو مسائل قوانین شرعی مذهب حنفی بیشتر مدار اعتبار بود،

۹ — قانون ۱۳۰۳ در مورد حقوق اتباع ساحه وسیعتر را احتوا میکرد، درحالیکه قانون ۱۳۰۹ در زمینه با محدودیت های مستقیم و غیر مستقیم توأم بود.

۱۰ — قانون ۱۳۰۳ رویهمرفته به حیث یک سند انقلابی تغییر کلی جامعه را در نظر داشت و اما قانون ۱۳۰۹ بیشتر بر وضع موجود کشور صحه می گذاشت،

۱۱ — در قانون ۱۳۰۳ قوای ثلاثه دولت به وضاحت ازهم تفکیک نشده بودند، در قانون ۱۳۰۹ این تقسیم باآنکه مصداق عمل نداشت اما در روی کاغذ به تفکیک واضح قوای ثلاثه دولت پرداخته بود و به عقیده بعضی ها همین خصوصیت موجب دوام این قانون درشرایط نسبتاً متفاوت بعدی برای مدت تقریباً سه دهه گردید.

(برای شرح مزید دیده شود: مؤخذ ۵ — صفحات ۱۶۸ تا ۱۷۵؛ همچنان مؤخذ ۱۰ — صفحات ۴۱ تا ۶۸)

محدودیت بر زنان و دختران

در مواد قانون اساسی و نیز در مشی اساسی دولت درهیچ جا مطلبی به نظر نمیخورد که رسماً بر زنان و دختران محدودیت آشکار وضع شده باشد، مگر یک جمله کوتاه که در فقره اول مشی دولت تذکار رفته بود، آنهم به این عبارت که: "حجاب در افغانستان موافق بدین و شریعت محمد (ص) قایم خواهد بود". تعبیر شرعی این جمله به هیچ وجه

معنی اجباری بودن مجدد چادری را برای زنان نمیدهد، ولی در عمل این جمله زیر تأثیر مستقیم عرف و عنعنه تعبیر گردید و هدایت داده شد که زنان نمیتوانند بدون چادری از منزل بیرون شوند. پوشیدن چادری یک اصل شرعی و اسلامی نیست؛ دراسلام به رعایت "ستر" برای زنان تأکید شده نه پوشانیدن رو و دستها. اینکه چرا بنام شریعت خواستند عرف و عنعنه را بجا سازند، دلیل آنرا باید در وضع موجود و عکس العمل های آنوقت در برابر رفع حجاب در زمان امانی و تخریشهای ناشی از آن دانست که به وسیله تبلیغات شدید مخالفان درنتیجه رژیم امانی به سقوط مواجه گردید.

محمدنادرشاه شخص متعصب مذهبی نبود، برعکس موصوف و برادرانش همه با ورود خود به افغانستان از تجددگرائی و افکار جدید حمایت میکردند، چنانچه در عصر سراجیه و امانی همه آنها با گروپهای مشروطه خواهان و تجددگرایان محشور بودند. اینکه او با رسیدن به سلطنت تغییر روش داد، انگیزه آن بیشتر سیاسی و تاکتیکی بود تا مفکوروی (ایدئولوژیک) . او میخواست بدینوسیله صف خود را از صف امانی جدا سازد و از ترس برگشت شاه امان الله خواست تا بر تبلیغات خود علیه او و هواداران او شدت دهد و بناً نخست برهمه اصلاحات دوره امانی خط بطلان کشید. درعین زمان محمد نادرشاه برای استقرار رژیم خود میکوشید تا با منتقدین اصلاحات امانی، بخصوص کسانیکه بر رفع حجاب و موجودیت مکاتب نسوان انگشت اعتراض گذاشته بودند، به نحوی کنار آید. روی همین دلیل محمدنادرشاه با ابراز یک جمله آنهم به حواله شریعت محمدی که میتواند تعبیر وسیع داشته باشد، اکتفا کرد و عجالتاً زنان را مکلف به پوشیدن چادری ساخت و مکاتب دختران را کاملاً بست.

اینکه چرا محمدنادرشاه و سلف او بخصوص محمدهاشم خان صدراعظم به انکشاف معارف کمتر علاقه گرفتند، سؤالیست که جواب آنرا باید در رابطه با تلاش جدی آنها به منظور استحکام سلطنت خاندانی جستجو کرد، زیرا آنها دراین مورد به نظر معروف سردار عبدالقدوس خان اعتمادالدوله معتقد بودند که: "معارف مشروطه می زاید!" و مشروطه

خواهی مطلقیت قدرت شاه را مواجه باخطر میسازد و در نتیجه قدرت خانواده سلطنتی نیز محدود میگردد. باهمین روحیه بود که همه برادان در طول زمامداری خود به انکشاف معارف کمتر توجه کردند و برعکس کوشیدند تا طبقه جدید سرمایه دار و تجارت پیشه را با دادن امتیازات انحصاری و مساعدتها جهت تشویق سرمایه گذاری از خود راضی نگهدارند.

شهادت محمدنادرشاه و جانشینی محمدظاهرشاه

قرار بود بروز ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ بعد از توزیع انعامات برای شاگردان ممتاز مکاتب، مسابقه فوتبال بین لیسه های نجات و استقلال صورت گیرد. به همین مناسبت عده زیاد شاگردان و مدعوین در چمن قصر دلکشا گرد آمده و متعلمین مکاتب در یک صف دوقطاره برای پذیرائی شاه صف بسته بودند. هنگامیکه شاه از جلو شاگردان مکتب نجات میگذشت، یک متعلم آن مکتب بنام عبدالخالق که پدرش در خدمت خانواده چرخی قرار داشت، ناگهان از صف دوم به پیش آمد و بطرف شاه تیز اندازی کرد. همان بود که شاه به زمین افتاد و اوضاع در قصر متشنج گردید. شهادت شاه ساعتی بعد رسماً اعلام شد و دیری نگذشت که برطبق قانون اساسی پسر ارشد شاه — محمد ظاهر که در آنوقت فقط ۱۹ سال داشت، جانشین پدر گردید و به حیث پادشاه افغانستان شناخته شد. فرهنگ به سه دلیل عمده اشاره میکند که موجب عقده جدی بعضی گروپها علیه محمد نادرشاه گردیده بود و درنهایت به سوء قصد بجان او انجامید (موخذ ۳۷ — صفحه ۶۱۸) :

۱ — عدم ایفای وعده اولی محمدنادرشاه درمورد برگشت مجدد شاه امان الله،

۲ — افواه جدی رابطه نزدیک شاه با انگلیسها،

۳ — شدت عمل ، تصفیه ها، گیر و گرفتها، کشتارها و تعذیب مخالفان سیاسی

باید خاطر نشان کرد که محمدنادرشاه در مدت کوتاه چهار سال

سلطنت خود موفق شد تا کشور را از چنگال جنگ داخلی نجات دهد و حکومت مرکزی را چنان به سرعت تقویه کند که بعد از امیرعبدالرحمن خان نظیر نداشت. موصوف بشخص فعال، بادرایت و صاحب انظباط قوی بود و اگر زنده می ماند، شاید بسیار بهتر از برادر خرد محمدهاشم خان حکومت میکرد و در راه ارتقای سریع کشور گام میگذاشت.

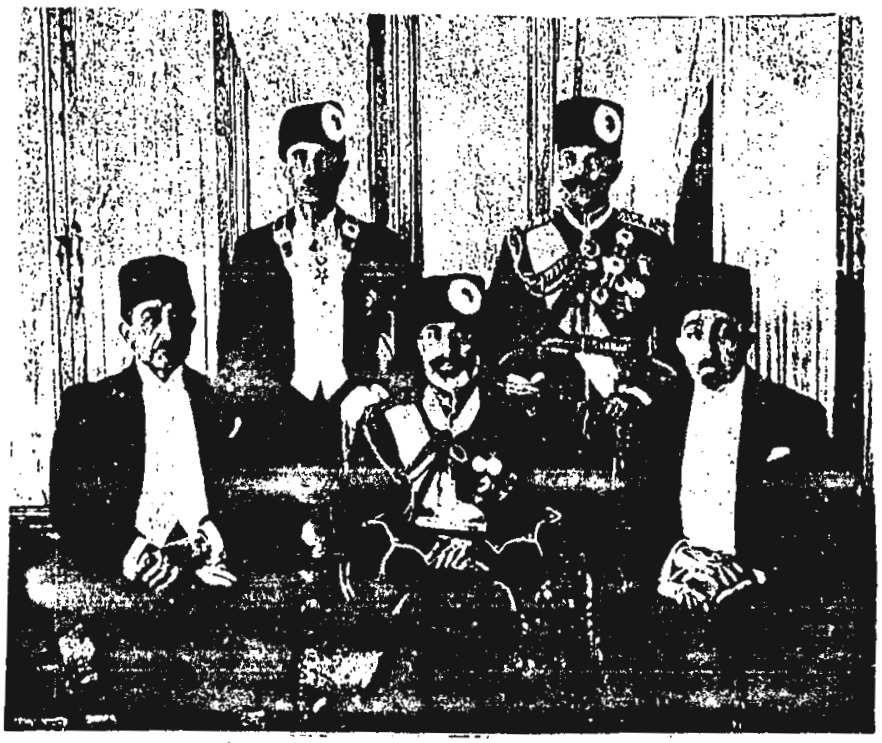

محمدنادرشاه و برادران پس از رسیدن به سلطنت (۱۹۳۰)

فصل دهم

آرامش نسبی: تجدد و تحرک زنان زیر چادری

(از شروع سلطنت محمدظاهرشاه تا"رفع حجاب")

"المتوکل علی الله"

به تعقیب شهادت محمدنادرشاه بتاریخ ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ (۸ اکتوبر ۱۹۳۳) یگانه پسرش که ۱۹ سال داشت، برطبق قانون اساسی کشور جانشین پدر شد و به حیث پادشاه افغانستان حلف وفاداری یاد کرد. موصوف در ۲۲ میزان ۱۲۹۳ (۱۵ اکتوبر ۱۹۱۴) در شهرکابل چشم بدنیا کشود، چهار سال مکتب ابتدائیه را درکابل خواند و ده ساله بود که به معیت پدر عازم فرانسه شد. شش سال در آنکشور به مکتب رفت و با زبان و فرهنگ فرانسه آشنائی پیدا کرد. هنگامیکه پدرش در کابل به پادشاهی رسید، محمد ظاهر که ۱۶ سال داشت، نیز به وطن برگشت و در سال ۱۳۱۰ شامل تعلیمگاه عسکری کابل گردید. بعد یکسال از آنجا فارغ و از طرف پدر به کفالت وزارت حربیه و سپس به حیث وزیر معارف مقرر شد. دراین پست فقط دو ماه ایفای وظیفه کرد که پدرش به شهادت رسید و جانشین پدر گردید و طبق معمول پادشاهان قبلی لقب "المتوکل علی الله" را بخود اختیار کرد. او از آن به بعد تا چهل سال پادشاه افغانستان بود.

محمدظاهرشاه در ۱۷ سالگی با حمیرا (۱۵ ساله) صبیه ارشد سردار احمدشاه خان (وزیر دربار) در خزان ۱۳۱۰ در ارگ کابل ازدواج کرد. ملکه حمیرا نواسه سردار محمدآصف خان (عم محمدنادرشاه) است و از طرف مادر به خانواده شاغاسی شیردلخان

لویناب نسبت دارد. احمدشاه خان دو خانم داشت: خانم اول "زرین"، دختر شاغاسی خوشدلخان (یگانه خواهر علی‌احمد خان والی) بود که یک پسر (تیمورشاه آصفی که با بلقیس خواهر محمدظاهرشاه ازدواج کرد) و چهار دختر بدنیا آورد هریک: ملکه حمیرا، عالیه (خانم سلطان محمود غازی پسر شاه محمود خان غازی) ، میمونه (خانم محمد عتیق رفیق) و امینه (خانم جنرال عبدالله روکی سلیمان). خانم دوم احمدشاه خان حلیمه (نواسه امیر محمدیعقوب خان) بود که دو پسر (همایون شاه آصفی و هارون آصفی) و سه دختر (مریم، لیلا و زهره) داشت که به استثنای همایون شاه، همه اینها برخلاف معمول، خارج از حلقه خانوادگی ازدواج کردند.

حاصل ازدواج ملکه حمیرا با محمدظاهرشاه دو دختر و شش پسر میباشد: بلقیس (متولد ۱۹۳۲ — ازدواج با جنرال عبدالولی پسر مارشال شاه ولیخان عموی پادشاه) ، مریم (متولد ۱۹۳۶ — ازدواج با محمد عزیز نعیم خواهر زاده شاه و پسر سردار محمدنعیم) ، محمد اکبر (متولد ۱۹۳۳ — در ۹ سالگی وفات کرد) ، احمدشاه (متولد ۱۹۳۴ — ازدواج باخاتول نور دختر سلطانه خواهر شاه) ، محمدنادر (متولد — ۱۹۴۱ — ازدواج با لیلما حسینی که مادرش دختر سردار سلیمان خان بود) ، شاه محمود (متولد ۱۹۴۶ — ازدواج با محبوبه غازی صبیه شاه محمود خان غازی) ، محمد داود پشتونیار (متولد ۱۹۴۹ — ازدواج با فاطمه عارف صبیه جنرال محمدعارف) و میرویس (متولد ۱۹۵۷ که تاحال ازدواج نکرده است) . همه این فرزندان شاه در شهر کابل بدنیا آمده و در کابل به مکتب رفته اند. محمد داود پشتونیار در سال ۱۹۸۰ و شاه محمود در سال ۲۰۰۳ چشم از جهان پوشیدند و باقی فرزندان محمدظاهرشاه حیات دارند.

ملکه حمیرا نیز بتاریخ ۲۷ جون ۲۰۰۲ به عمر ۸۶ سالگی در روم وفات کرد که جنازه او به کابل انتقال یافت در حضیره آبائی شان در تپه مرنجان در جوار مقبره محمدنادرشاه بخاک سپرده شد.

ملکه حمیرا زمانی با شاه ازدواج کرد که شرایط خاص در کشور حکمفرما بود و نهضت نسوان به عقب کشیده شده. مکاتب نسوان

مسدود و زنها همه مجبور به پوشیدن چادری گردیده بودند. ملکه ناچار از این سیاست حکومت پیروی کرد و مثل همه زنان کشور در حلقه زندگی خصوصی فرو رفت و برای مدت طولانی در چهار دیوار ارگ محصور ماند. او نتوانست نقش پیشگام خود را به حیث ملکه افغانستان در همچو شرایط بازی کند. این حالت بر روش زندگی او اثر کرد و او را از امور رسمی کاملاً بدور کشید که نامی از ملکه در رسمیات برده نمیشد، تاآنکه بعد از سی سال این پرده ابهام دریده شد و ملکه در یکی از روزهای جشن استقلال (۱۳۳۹) به معیت شاه درحضور مردم پدیدار گشت و به آغاز دومین نهضت زنان افغان رسمیت بخشید. ملکه ازآن به بعد گاه گاهی زنان کشور را در ارگ می پذیرفت و در بعضی دعوتهای رسمی در خارج کشور به معیت شاه اشتراک میکرد. تاآنکه با کودتای محمد داود خان در سرطان ۱۳۵۲ (۱۹۷۳)، هنگامیکه شاه بغرض تداوی در خارج بود، سلطنت سقوط کرد و رژیم جدید بعد از وصول استعفی نامه پادشاه از سلطنت، به ملکه و فامیل شاه اجازه خروج از کشور داد. ملکه به ایتالیا نزد شاه رفت و از آنوقت تا آخر عمر در آنکشور بسر برد.

محمدظاهرشاه از آوان کودکی با ناز ونعمت درخانواده اشرافی و صاحب منزلت بارآمد. هنوز ده ساله بود که به فرانسه رفت و با زبان و فرهنگ غربی آشنا شد. به حیث شهزاده به وطن برگشت و باگذشت کمتر از دوسال به پادشاهی رسید. به این اساس او تا هنگام سلطنت از رقابت ها و زد و بندهای درباری فارغ بود، باهیچ کسی دشمنی و عداوت نداشت، از شناخت مردم و محیط خود بدور ماند، با زبانهای وطن و ادبیات معموله کمتر آشنا بود، از ظلم و استبداد چندان آگاهی نداشت، با هیچکس حرف زشت نگفته و از هیچکس همچو حرفی نشنیده بود، مشکل اقتصادی را نمی‌شناخت و هرآنچه میل داشت به آن دسترس پیدا میکرد. وقتی بوطن برگشت بعد یکسال به مقام بلند وزارت بدون سابقه کار و تجربه لازم شروع بکار کرد. خلاصه این همه عوامل در تشکل شخصیت بعدی او نقش بسزا داشت، ناآشنائی با زبان و محیط، او را شخص خاموش و کم حرف و فاقد قدرت نطق و بیان که

لازمه یک زمامدار است، بار آورد؛ او هنگام سلطنت مرد خوش قلب و رؤف، صاحب وقار و وجاهت خاص و درعین زمان بسیار شکسته و پرتواضع بود که هیچگاه در صدد اذیت و آزار کس نشد. هنگام شهادت پدر او شاهد حادثه بود و درد ریختن خون پدر را در وجود خود احساس کرد و بجای آنکه انتقامجو و کینه دل گردد، از خونریزی و کشتار بیزار شد. او بیکبارگی و بطور غیرمترقب پادشاه شد، ولی هیچ تجربه و آمادگی قبلی برای سلطنت نداشت. لذا ناگزیر قدرت را به عموهای خود سپرد که همه آنها با پدرش به اصطلاح "شریک السلطنه" بودند و همه در رموز مملکتداری آشنا و کلید قدرت را در دست داشتند. دراین حال شاه جوان فقط بطور سمبولیک شاه بود و این موقف را سالهای دراز حفظ نمود تا آنکه بعد از تقریباً سه دهه به حکومت خاندانی پایان داد وخود زمام امور را بدست گرفت.

قضاوت درباره سلطنت چهل ساله محمدظاهرشاه ایجاب دقت و موشگافی دقیق را مینماید. زیرا در این دوره طولانی که مهمترین برهه تحولات بزرگ در جهان بود، برداشتها و قضاوتها ازهم دور میرود. برخی آنرا با نگاه بسیار انتقادی بررسی میکنند و بغضی از منتهای خوشبینی همه کوتاهی ها را نادیده میگیرند؛ واقعیت امر واضحاً در بین این دو قضاوت قرار دارد.

نگاه مختصر به سلطنت چهل ساله

باشهادت محمدنادرشاه و جلوس محمدظاهرشاه بر تخت سلطنت، مشی اساسی دولت تغییر نکرد و روش حکومتداری به منوال قبلی زیر نظر محمدهاشم خان صدراعظم عموی مقتدر و مطلق العنان شاه ادامه یافت، چنانچه شاه جدید در مورد تائید مشی پدرش با صدور یک فرمان تصریح کرد: "خط مشی حکومت جدیده ما مقررات شرع مطهر و ترویج اوامر دین مبین محمدی (ص) بر وفق خط مشی اعلیحضرت شهید والد مرحوم ما است که بعون الله تعالی در مملکت عزیز اسلامی ما بهمان اساس، همه امور جریان پذیر میگردد و هکذا سیاست امور

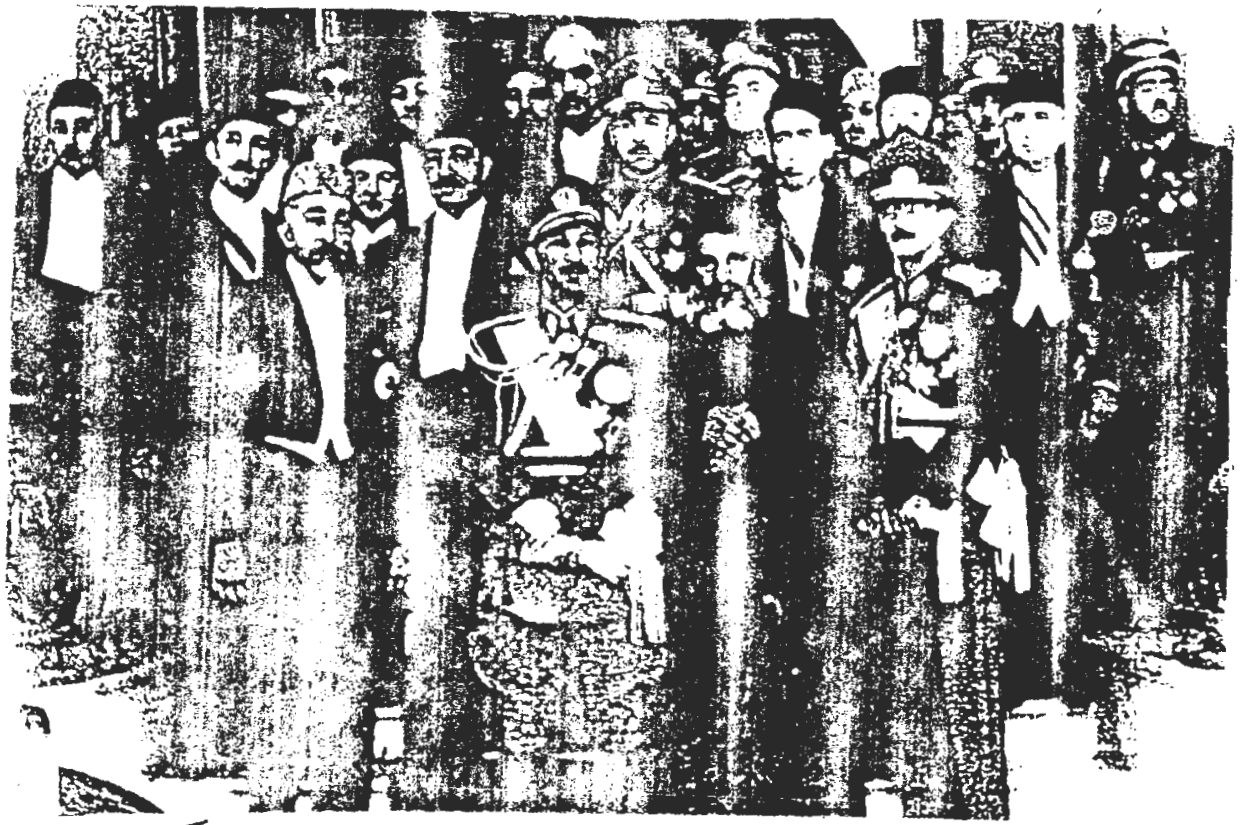

(محمدظاهرشاه "بابای ملت" - اندکی بعد از رسیدن به سلطنت) با اراکین دولت

خارجه این مملکت بر طبق معاهدات دوره سلطنت اعلیحضرت شهید موصوف با دول متعاهد کماکان ادامه خواهد داشت." (روزنامه اصلاح، شماره ۹۵، مؤرخ ۴ قوس ۱۳۱۲)

دوره سلطنت محمدظاهرشاه ۴۰ سال بطول انجامید و طولانی ترین دوره سلطنت یک پادشاه در تاریخ معاصر کشور میباشد که به مقایسه هر دوره دیگر در منتهای آرامش و فارغ از هر جنگ داخلی و خارجی در کمال استقرار و امنیت روز افزون با مساعدت شرایط بصورت تدریجی پیش رفت و هرچه شاه بیشتر با مسایل کشور محشور شد، به همان اندازه راه تحول نیز فراختر گردید. دوره ۴۰ ساله سلطنت او را که با کودتای محمدداؤد خان در ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ (۱۷ جولای ۱۹۷۳) به پایان رسید، میتوان بطور کل بدوبخش تقسیم نمود:

اول -- حکومت های خاندانی

این دوره شامل سه حکومت بود و جمعاً ۳۰ سال دوام کرد:

۱ --- دوره صدارت محمدهاشم خان که از شروع سلطنت محمدنادرشاه تا جوزای ۱۳۲۵ (۱۹۴۶) مدت ۱۷ سال بطول انجامید؛ مشخصه عمده این دوره استبداد بود و از این ناحیه شباهت زیاد به دوره امیر عبدالرحمن خان داشت. درامور داخلی استقرار حکومت مطلقه و متمرکز و همچنان تقویه بنیه مالی دولت و فعال ساختن چرخ های اقتصادی کشور و در امور خارجی: اعلام بیطرفی افغانستان در جنگ جهانی دوم و گسترش روابط سیاسی با کشورهای منطقه و جهان را میتوان از جمله مهمترین کارهای این دوره شمرد.

۲ --- دوره صدارت شاه محمود خان (عم دیگر شاه) از جوزای ۱۳۲۵ (می ۱۹۴۶) تاسنبله ۱۳۳۲ (سپتمبر ۱۹۵۳) مدت ۷ سال را دربر گرفت. اقدامات ذیل از دست آوردهای مهم این دوره در امور داخلی محسوب میشود: --- رهائی زندانیان سیاسی، --- انتخابات آزاد بلدیه (شاروالی) و انتخابات آزاد دوره ۷ شورای ملی، --- آزادی مطبوعات و نشر جراید غیردولتی (ندای خلق، وطن،

انگار، ولس و غیره) ، ـــ تشکیل حلقه های سیاسی (ویش زلمیان، وطن، حلقه منسوب به ندای خلق، اتحادیه محصلین، کلوپ ملی و غیره) . در ساحه روابط خارجی میتوان از عضویت افغانستان به ملل متحد (نوامبر ۱۹۴۶) ، جلب همکاری اقتصادی امریکا در پروژه وادی هیلمند و از همه مهمتر با تشکیل دولت پاکستان حاد شدن موضوع "پشتونستان" و کشیدگی میان دو کشور را نام برد. دراین دوره عطش مردم بسوی دموکراسی شباهت به انسانهای بسیار گرسنه داشت که به یکبارگی بطرف غذا هجوم برده و ایجاد بی نظمی نمایند. این پدیده طبیعی را حکومت تحمل کرده نتوانست و شاه با مشاهده اوضاع به فکر برگشت به دسپلین و نظم شد. بنابرآن به حکومت شاه محمودخان پایان داد (۶ سپتمبر ۱۹۵۳) .

۳ ـــ دوره صدارت محمدداؤد خان (پسر عمو و شوهر خواهر شاه) از سنبله ۱۳۳۲ (سپتمبر ۱۹۵۳) تا حوت ۱۳۴۱ (مارچ ۱۹۶۲) که مدت تقریباً ۱۰ سال دوام کرد. داؤدخان که در تحکم و انظباط شهرت داشت، توانست چرخ را به عقب برگرداند و نظم را تا حدود شدت عمل برقرار سازد. او میخواست مثل شاه امان الله یک اصلاح طلب باشد و کشور را به سمت پیشرفت و ارتقا بکشاند. با استفاده از تجارب تلخ رژیم امانی او معتقد بود که بدون تقویه بنیه نظامی، رویدست گرفتن اصلاحات میسر نخواهد بود. حکومت مسأله پشتونستان را بهانه ساخت و جهت رفع اختلاف با پاکستان از امریکا طلب کمک نظامی کرد که به این درخواست او وقعی گذاشته نشد چون پاکستان هم پیمان امریکا بود. بی اعتنائی امریکا، نظر داؤد خان را به سوی شوروی (رقیب امریکا) جلب کرد. شوروی سالها منتظر چنین فرصت بود و با آغوش باز نزدیکی داؤد خان را پذیرفت و کمکهای نظامی و اقتصادی خود را آغاز کرد. به این اساس افغانستان به حیث یک کشور غیر منسلک با حفظ نزدیکی با شوروی توانست سیاست "توازن بین شرق و غرب" را پیش گیرد و داخل بازی خطرناک بین این دو قدرت رقیب گردد که حفظ توازن واقعی بین آنها کار دشوار بود. طرح و تطبیق پلان پنجساله اول و قسماً پلان پنجساله دوم موجب تحول قابل

ملاحظه در کشور گردید ولی تیره شدن روابط با پاکستان بطور روزافزون از یکطرف با بسته شدن راه ترانزیتی مشکل اقتصادی کشور را زیاد ساخت و از طرف دیگر موجب شد تا افغانستان بیشتر به دامن شوروی بیفتد و به آنوسیله نفوذ ایدئولوژیکی شوروی در خفا اما به سرعت، خاصتاً بین جوانان و معارف کشور گسترش پیدا کند.

دراین موقع شاه که متوجه همچو خطر بود و نیز از قدرت روزافزون داؤد خان اندیشه داشت و درعین زمان اختلاف در داخل خاندان بین جنرال عبدالولی (داماد شاه) و داؤدخان، موقف سلطنت را مواجه با تخریش کرده بود، تصمیم گرفت استعفی داؤدخان را قبول و او را از سر راه خود دور سازد. شاه سپس باتجدید نظر بر قانون اساسی و بیرون کشیدن پای خاندان سلطنتی از حکومت، بالاخره زمام امور را بعد از سی سال شخصاً دردست گرفت و صدرات را به اشخاص غیرخاندانی سپرد.

دوم -- حکومت های غیرخاندانی:

حکومتهای غیرخاندانی شامل دوره صدارت داکتر محمد یوسف، محمدهاشم میوندوال، نوراحمد اعتمادی، داکتر عبدالظاهر و محمدموسی شفیق بود. این دوره بعد از استعفی محمدداؤدخان و تقرر داکتر محمدیوسف به حیث صدراعظم در ۱۳ مارچ ۱۹۶۳ آغاز گردید. اولین کار او توظیف یک کمسیون جهت تسوید قانون اساسی جدید بود و درعین زمان تلاش سیاسی جهت عادی ساختن روابط ازهم گسیخته بین افغانستان و پاکستان. قانون اساسی جدید در لویه جرگه مؤرخ ۱۸ سنبله ۱۳۴۳ (۹ سپتمبر ۱۹۶۴) به تصویب رسید و بتاریخ ۹ میزان بعد از توشیح نافذ شد و دوره انتقالی حکومت داکتر محمدیوسف پایان یافت. برطبق قانون اساسی جدید از یکطرف خاندان سلطنتی از اشتراک در حکومت محروم شدند و اینکار محمد داؤد خان و پیروان او را قدم بقدم در صحنه سیاسی به حیث جناح مخالف برای یک مدت دراز فعال ساخت و از طرف دیگر باآنکه قانون احزاب توشیح و

نافذ نشده بود، فعالیت احزاب متعدد از جمله احزاب چپ و راست افراطی علنی و روزبروز بیشتر گردید.

مظاهره معروف "سه عقرب" موجب شد تاداکتر محمدیوسف استعفی دهد و شاه محمدهاشم میوندوال را به تشکیل کابینه توظیف کند (۳۰ اکتوبر ۱۹۶۴) . میوندوال نیز بعد از مدت سه سال در کشمکش پارلمان و برخوردهای سیاسی بین احزاب که هر روز شدیدتر میشد و این موضوع رابطه او را با شاه جریحه دار میکرد، از صدارت مستعفی شد و بجایش نوراحمد اعتمادی مقرر گردید. او نیز در موج خروشان مظاهرات خیابانی پیروان احزاب چپ و راست افراطی ، همچنان اختلافات اعضای پارلمان روی مسائل زبانی و قومی، باوجودیکه دوبار به این مقام منسوب شد اما کاری را پیش برده نتوانست و درعالم یأس و افسردگی در ماه می ۱۹۷۱ زیر فشار شورا از کار کناره گرفت. صدراعظم بعدی داکتر عبدالظاهر نیز به عین سرنوشت و حتی بدتر گرفتار شد زیرا برعلاوه مشکلات جاری، خشکسالی و قحطی شدید در حصص غربی و شمالی کشور حکومت او را سخت زیر انتقاد برد تا موصوف بتاریخ ۲۴ سپتمبر ۱۹۷۲ مجبور به استعفی شد.

آخرین صدراعظم غیرخاندانی محمدموسی شفیق بود که در رأس کارش سه هدف عمده قرار داشت:

۱ — اعاده نظم و دسپلین ناشی از مظاهرات روزمره،

۲ — برگشت سیاست خارجی کشور از گرایش بسوی اتحاد شوروی بطرف خط میانه؛ او برای اینکار خواست با اخذ کمکها از غرب و کشورهای اسلامی نیاز امداد از شوروی را تقلیل دهد و کشور را تدریجاً از وابستگی سیاسی و اقتصادی شوروی بیرون کند،

۳ — رفع اختلافات با کشورهای همسایه و مسلمان ایران و پاکستان که برای این منظور معضله آب هیلمند را با ایران حل کرد و باوجود انتقاد و مخالفت بعضی جریانات سیاسی، موفق شد قرار داد مذکور را از پارلمان بگذراند. مذاکرات مفید جهت تشئید روابط دوستانه با پاکستان نیز بعمل آمد.

همین تغییر کلی در سیاست خارجی افغانستان بود که شوروی آنرا

مخالف "دکترین برژنیف" دانسته و موقف خود را در قبال سیاست خارجی شفیق در افغانستان درخطر دید و درصدد آن شد تا بوسیله یک کودتا به عمر سلطنت پایان دهد. بزودی این پلان عملی شد و کودتا بتاریخ ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ (۱۷ جولای ۱۹۷۳) تحت قیادت محمدداؤد خان، هنگامی صورت گرفت که شاه جهت تداوی در خارج کشور بود. شاه بعد از کودتا به ایتالیا مسکون شد و بتاریخ ۲۴ آگست ۱۹۷۳ از سلطنت استعفی داد و سلطنت چهل ساله او به پایان رسید. قابل ذکر است که شاه با ارائه یک استعفی نامه از سلطنت منصرف شد و از آن به بعد خود را از همه مسائل کشور کناره گرفت، تاآنکه کودتای ثور ۱۳۵۷ به وقوع پیوست. شاه کودتای کمونیستی و بخصوص تجاوز قوای شوروی را به افغانستان به شدت محکوم کرد و جانبداری خود را از جهاد اعلام داشت. باوجود طرفداران زیاد، او نتوانست نظر به عدم مساعدت شرایط به پاکستان برود و در جهاد اشتراک نماید. درطی سالهای جهاد تا امروز قدرتهای ذیدخل خارجی در امور افغانستان همیشه کوشیدند کارت شاه سابق را به حیث وسیله فشار بر گروپهای دیگر بازی کنند؛ لذا گاهی بنام او حرکتی را تقویه کردند و زمانی در جوار او عده ای را گردهم آوردند تا آنکه به این بازی ها حادثه ۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱ خاتمه داد. بعد از سقوط طالبان و رویکار آمدن حکومت مؤقت در دسمبر ۲۰۰۱ تحت ریاست حامد کرزی، شاه سابق بعد از ۲۸ سال هجرت به کشور برگشت و در لویه جرگه ۲۰۰۳ به او لقب "بابای ملت" تقدیم گردید. محمدظاهرشاه بابای ملت اکنون که ۹۲ سال دارند، در کابل باکمال احترام و عزت بسر میبرند.

راه دراز زنان در زیر چادری

طوریکه قبلاً تذکر رفت، محمدظاهرشاه در آغاز سلطنت طی فرمانی اعلام کرد که مشی اساسی پدرش را در تمام امور اعم از داخلی و خارجی تعقیب میدارد و درعین زمان قانون اساسی ۱۳۰۹ را بدون

تعدیل نافذ دانست. این قانون به استثنای یکی دو مورد که تعدیل ضمنی به آن صورت گرفت، در دیگر موارد تاسال ۱۳۴۳ به همان شکل اولی مرعی الاجرا بود. باآنکه در این قانون هیچ تذکری در مورد محدویت بر زنان ذکر نشده و در رابطه با حقوق اساسی افراد همیشه از کلمات مثل "اتباع"، "کلیه اتباع" و "کافه اتباع" کشور نام برده شده که زن و مرد را احتوا میکند که بطور غیرمستقیم به تساوی حقوق زن و مرد البته در چارچوب شریعت اعتراف میشود، ولی در عمل حکومت بااین موضوع بطور معکوس برخورد کرد و زنان کشور را از حقوق مشروع شان محروم ساخت. چنانکه ماده ۱۰ قانون اساسی تصریح میدارد که: "کافه تبعه کشور در امور دینی و مذهبی و اصولات سیاسی دولت متبوعه خود مکلف و مقید بوده، آزادی حقوق مشروعه خود را مالک هستند." از آنجائیکه قید "اصولات سیاسی دولت" مشی اساسی دولت را نیز احتوا میکند و در اینحال اطاعت از مشی اساسی دولت عین حکم قانون را بخود میگیرد، پوشیدن چادری که عملاً شامل مشی اساسی دولت در زمان محمدنادرشاه بود، در دوره جدید نیز به همان قوت و شدت خود باقی ماند و زنان بازهم مجبور به ادامه پوشیدن چادری در بیرون از منزل بودند.

علاوتاً ماده ۱۴ قانون اساسی حکم میکند که: "عموم تبعه افغانستان نظر به قابلیت و اهلیت، بقدر ضرورت حکومت استخدام میشوند." دراینجا زنان که نصف نفوس کشور را میسازند، باپوشیدن جبری چادری، از این حق قانونی خود عملاً محروم میگردند و این وضع که در حقیقت نقض قانون اساسی بود، تاچندین سال بعد ادامه یافت، تاآنکه دروازه یکی دو مکتب نسوان بروی دختران شهر کابل باز شد و از آنطریق چند خانم به حیث معلمه و قابله چانس کار را در بیرون منزل پیدا کردند. به همین ترتیب ماده ۲۰ قانون اساسی که تعلیم و تربیه برای اطفال تبعه افغانستان را واجبی و حتمی میداند، بازهم به حال نصف نفوس اطفال کشور که دختران را احتوا میکند، حکومت نه تنها آنها را مجبور به رفتن مکتب نکرد، بلکه دروازه های مکاتب دختران را مسدود نگهداشت و مانع تعلیم آنها گردید.

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۷۴

مسلماً دلیل عمده نقض مواد فوق، نتیجه سیاست شدیداً محافظه کارانه دولت بخصوص در دوره صدارت محمدهاشم خان بود که در اثر همسوئی عناصر دینی و مذهبی و به مقصد دلجوئی و قرب آنها به دستگاه حکومت، حقوق مشروعه اتباع و در مجموع حقوق زنان را عملاً مورد اغماض قرار داد و صدمه بزرگ به نهضت زنان کشور وارد کرد. اینکه در مشی اساسی دولت در زمان محمدنادرشاه و ادامه آن در دوره محمدظاهرشاه تصریح شده بود که "حجاب در افغانستان بدین و شریعت محمد (ص) قایم خواهد ماند"، موضوعیست که دو سؤال عمده را مطرح بحث میسازد: یکی اینکه آیا حجاب در شریعت محمدی شامل پوشانیدن همه بدن زن بشمول روی او میگردد؟ و دیگر اینکه اگر چنین است، پس رفع حجاب که بعد از سی سال توسط شخص پادشاه و صدراعظم و خانم هایشان عملی گردید، باید یک عمل غیرشرعی تلقی میگردید که چنین نبود. این استدلال واضح میسازد که مشی اساسی دولت در آنوقت مبنی بر پوشیدن جبری چادری بر زنان یک امر نهایتاً سیاسی بود که به آن صبغه شرعی داده شد و این یک اشتباه بزرگ بود.

این وضع نه تنها بر زنان شهری، بلکه بر زنان روستائی نیز اثر بخشید و آزادی عنعنوی آنها را محدود ساخت، چنانچه مؤرخ شهیر غبار در خاطرات ایام تبعید خود در قریه بالابلوک ولایت فراه (۱۹۳۵) در زمینه چنین می‌نویسد: "مردم این منطقه عموماً قوی پیکر و زیبا و زحمتکش و در عین فقر، چشم سیر و مغرور بودند. زنان برقع و حجاب نمی شناختند و با مردان خود شریک کار بودند. این زنان آزاد و بی پروا، زندگی عفیف را یک امر طبیعی می‌شمردند و از مفاسد اخلاقی مبراً بودند..... درعیدهای رمضان و قربان مردان و زنان دهات، در میدان های وسیع یکجا شده و به بازیها و تخم جنگی و اتن می‌پرداختند. اجتماع زنان جداگانه و در نزدیک اجتماع مردان بعمل می‌آمد، ولی در یکی از همین اجتماعات بود که امر رسمی سردار علاقه دار رسید و گفت: چون دولت اسلامی اعلیحضرت معظم همایونی پابند شریعت اسلامی است، بعد از این نباید زنان در ایام عید بغرض میله

در میدان های آزاد برآیند و اگر زنی از خانه برآمد، مردش مجازات میشود. اینست که در عید دیگر میله ها مخصوص مردان شد و از زن خبری نبود." (مؤخذ ۳۵ — جلد دوم، صفحه ۱۸۴ و ۱۸۵)

قابل ذکر است، در مدت چهل سال که محمدظاهرشاه در مقام سلطنت افغانستان قرار داشت، در جهان تحولات بسیار بزرگ در همه شئون زندگی اعم از سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و تکنالوژیکی به وجود آمد و این تحولات برهمه کشورها اثر بارز بجا گذاشت. افغانستان نیز از این حرکت جهانی بی نصیب نماند، خاصتاً در دوره ده ساله صدارت محمدداؤد خان تحول چشمگیر و همه جانبه در کشور بظهور پیوست. اگر وضع کشور را بطور کل از سال ۱۳۱۲ تا سال ۱۳۵۲ مقایسه کنیم، دیده میشود که با وجود توسل به سیاست های شدیداً محافظه کارانه و تلاش برای استحکام سلطنت خاندانی، بازهم چهره کشور از نقاط نظر مختلف در این مدت تغییر قابل ملاحظه کرد. بررسی این تحولات مثبت میتواند بذات خود موضوع بحث چندین کتاب قطور باشد. چون بحث در اینجا بیشتر محدود به موضوع تحولات اجتماعی و بخصوص در رابطه با زنان است، لذا ناگزیر خواهم بود بررسی عمومی مسائل را در حاشیه برده و فقط به شرح نکات عمده تحولاتی بپردازم که دراین دوره بر امور زنان تأثیر مستقیم و یا غیرمستقیم داشته است.

عمده ترین تغییر در حیات زنان کشور در زمان صدارت محمدداؤد خان بتاریخ دوم سنبله ۱۳۳۸ (۲۴ آگست ۱۹۵۹) رخ داد که ملکه حمیرا به معیت شاه و زینب داؤد به معیت شوهر خود داؤدخان صدراعظم و بعضی اراکین حکومت با خانم ها بدون چادری به غازی ستدیوم رفتند و رسم گذشت معارف را از فراز لوژ سلطنتی مشاهده کردند. این دومین نهضت زنان افغانستان است که بعد از دوره امانی سربلند میکند. اما باید گفت که شب سیاه زنان افغان در زیر چادری، یکدم به صبح روشن تبدیل نشده است، بلکه قبل از آن زنان پیشقدم طی سی سال آرام نگرفتند و با وجود شرایط نامساعد سیاسی و قبول فشارهای روانی و محیطی، قدم بقدم راه خود را بسوی همچو یک روز

آزادیبخش با بردباری و قبول مشکلات فراوان در زیر چادری باز کردند. دراینجا سعی میگردد با استفاده از شرح حال و بیان سرگذشت یکعده زنان پیشگام به چگونگی تحرک تدریجی این دوره پرداخت و پرده از ابهام و مشکلات عدیده آن زمان برداشت:

ـ ـ گام اول: شفاخانه مستورات و مکتب قابلگی:

در دوره امانی برای اولین بار شفاخانه مستورات در قلعه "باقر خان" در منزل رهایشی "اخت السراج" تأسیس و شروع بکار کرد. در دوره اغتشاش "سقاوی" این شفاخانه مثل سائر مؤسسات مسدود گردید. رژیم جدید نظر به ضرورت عاجل، این شفاخانه را به عین نام ولی در یک عمارت دیگر در جوار دریای کابل مسماً به محل "اندرابی" دوباره باز کرد که تاریخ دقیق افتتاح مجدد آن در دست نیست (احتمالاً ۱۹۳۴) . "اندرابی" و این عمارت که یکی از عمارات زمان سراجیه بود، محلی است که تحرک زنان در زیر چادری از همین جا آغاز شد و راه دراز و پر پیچ و خم خود را بسوی آینده در پیش گرفت تا بسر منزل مقصود یعنی رهائی از زندان چادری رسید.

زینب (یکی از نواده های امیر شیرعلیخان، خانم سردار حشمت جان) یکی از دختران اعزامی به ترکیه در زمان شاه امان الله، از نخستین مدیران این شفاخانه محسوب میشود که خدمات فراموش ناشدنی را در این دوره در راه نهضت نسوان انجام داده است. از هاجره ضیائی — معاونه مکتب (بعداً در مکتب ملالی مشهور به مبصره صاحبه کلان که از خدام صادق معارف نسوان کشور بشمار میرود) نقل قول شده که در سال ۱۹۳۵ زینب جان به محمد هاشم خان صدراعظم پیشنهاد کرد که نظر به ضرورت عاجل خانمهای کابل به قابله، باید یک مکتب در آن رشته تأسیس شود. همان بود که مکتب قابلگی در جوار شفاخانه در عین عمارت افتتاح گردید و اداره آن نیز بدوش زینب جان گذاشته شد. (مؤخذ ۵۲ — صفحه ۵۲ و ۳۲۲)

سید بی بی واعظی که در سال ۱۹۳۶ در آن مکتب به درس شروع کرده بود و خواهر بزرگش مومنه واعظی که به حیث نرس در آن

شفاخانه کار میکرد، در خاطرات خود می نویسد: مکتب در یک عمارت کلان با صحن مشترک با شفاخانه مستورات در اندرابی کنار دریای کابل با دروازه های دخول جداگانه، یکی دروازه شفاخانه مستورات بطرف دریا و در همان صحن حویلی بطرف دیگر عمارت مکتب قابلگی قرار داشت که به دروازه آن لوحه بزرگ بنام مکتب قابلگی آویخته شده بود. رفت و آمد همه منسوبین مکتب از همین دروازه صورت میگرفت که بطرف کوچه "کریم مارگیر" راه داشت. (مؤخذ ۵۲ — صفحه ۵۲)

خانم ملیحه رشیدی با بیان خاطره خود بر زوایای مختلف این مکتب روشنی می اندازد که ازنظر تاریخی مهم است. او مینویسد: " هشت ساله بودم که جدیداً یک مکتب برای دخترها افتتاح شد که هم مکتب و هم شفاخانه بود (و آن درعمارتی که) بعدها به لیسه تجارت معروف شد و در لب دریا درجاده اندرابی مقابل پل معروف به "لرزانک" واقع بود. اول کلان سالها درآن درس می خواندند و بعد از فراغت صنف سوم، شامل درس قابلگی می شدند و باز در همانجا به حیث نرس قابله انجام وظیفه مینمودند. چونکه امتحان گرفتند و سویه من خوب بود، به صنف اول داخل شدم. آنزمان بسیار تعصب بود، (می گفتند) دخترها باید مکتب نروند. مادرکلانم حیات داشت و بالای پدرم قهر شد، لذا پدرم نظر به احترام حقوق مادری مرا نگذاشت که مکتب بروم. سال دیگر که مادرش فوت کرد، مرا دوباره داخل مکتب کرد . در تمام مکتب فقط صنف اول، دوم و سوم وجود داشت و تعداد داخله مکتب در آنزمان دوصد دختر بود. زنگ وجود نداشت تا ساعات تغییر کند، هر معلم و معلمه فقط ساعت داشتند و نظر به دیدن ساعت معلم از صنف خارج و دیگر معلم داخل میشد و البته چهار ساعت درس بود و بعد از دو ساعت درسی پانزده دقیقه تفریح بود. در اطاقهای طرف سرک، طبقه دوم مریض ها و پائین آن در طبقه اول داکتر های معالج بودند. حویلی بزرگ و در سمت مقابل در طبقه دوم صنوف دخترها قرار داشت."

سید بی بی واعظی می افزاید: "خوب بخاطر دارم که دو معلمه و دو

معلم داشتیم که بسیار سختگیر بودند. باهمان سن خورد چادری و دولاق داشتم که به مکتب میرفتم آنهم از صحن سفید که رنگ می‌شد. در وقت درس باید چادر از بالای پیشانی دور نمی‌بود و اگر دور میشد، چوب معلم به سر شاگرد میخورد که مویت معلوم شد..... معلمه دینیات ما خانم امت الرسول چادری ایرانی سیاه می پوشید و در داخل مکتب روی شان پوشیده بود تا معلمان ذکور روی شانرا نبینند، تنها در صنف روی بند سیاه را که بروی شان آویخته بود، بالای سر خود می انداختند. درحالیکه دیگر معلمان زنانه و دختران چادری و دلاق را دور میکردیم و چادر داکه سفید بسر و لباس و جرابهای سیاه داشتیم و پوشیدن دلاق قسم کلانها برای خورد سالان خیلی مشکل بود و مادرهای ما برای ما دلاقهای پاچه چیندار می دوختند که از طرف بالا و پائین چین میداشت و بالای زانو به چنگک محکم میشدو جراب سیاه پوشیده و در قسمت پائین پاچه لاشتک می دوختند تا پاچه ها بپا محکم بماند..... بیاد دارم که حین امتحانات، ما همه شاگردان و معلمان ما از دوکتوران خارجی روپوش بودیم زیرا هنوز چادری می پوشیدیم، یک درپرده چوبی بین ما و ممیزین (مرد) گذاشته میشد و معلمه های ما به عقب درپرده می بودند و ایشان تثبیت نمره می نمودند. سویه درسی بسیار خوب بود، به صنف سوم که رسیدم، صنف (الف و ب) وجود داشت که به صنف الف کلان سالها بودند و تا عصر درس می خواندند و درس قابلگی شروع میشد، چونکه من خورد بودم به صنف ب رفتم و سال دیگر به صنف الف تاعصر بودم." سید بی بی واعظی در ادامه خاطرات خود می نویسد: "البته غذای ظهر برای ما شاگردان از طرف شفاخانه و مکتب تهیه می‌شد، یک روز برنج و یک روز قورمه داشتیم. آبدانهای آب برد، معلمه ایستاده همه را کنترول میکرد، دستها شسته میشد، هرکدام یک دستمال سفید داشتیم، به غذا خوردن میرفتیم .... بعد از ختم غذا باز معلمه ایستاده هرکدام وضو میکردیم و به همین ترتیب نماز همه روزه ادا میشد و بعد از نماز درس جغرافیه و تاریخ بود. علاوه از غذا، مبلغ ۱۵ افغانی معاش ماهوار نیز همه شاگردان می گرفتند... برای اینکه مردم تشویق شوند هم غذا

میدادند و هم معاش." (مؤخذ ۵۲ — صفحه ۱۵ تا ۲۶)
نبیله طرزی در خاطرات خود راجع به تاریخ و چگونگی تأسیس مکتب قابلگی معلومات دقیقتر میدهد و مینویسد:
"وقتی من به سن شش سالگی (۱۹۳۷) رسیدم، در افغانستان مکتبی برای دخترها وجود نداشت و ما معلم شخصی در منزل داشتیم... والدین ما یک اطاق را به ترتیب صنفهای مکتب درست کرده بودند و همه دخترها و پسرهای کاکا و خاله ساعت دو بعد از ظهر به همان اطاق جمع می شدیم و انتظار معلم خود را به اسم عبدالرشید خان می کشیدیم. این معلم برای ما فارسی، ریاضی و قرآن مجید تعلیم میکرد. بعد از یکسال (۱۹۳۸) مکتبی بنام قابلگی مستورات توسط وزیر صحیه غلام یحیی خان طرزی در اندرابی باز شد. چون از طرف وزارت صحیه باز شده بود، به مردم طوری وانمود کرده بودند که این مکتب فقط خانمهای قابله را تربیه میکند. روز (افتتاح مکتب قابلگی) دلچسپ بود از هر نقطه نظر، اولتر از همه انتظار نمیرفت که چقدر فامیلهای افغان آماده تحصیل و انتظار همچو روزی را داشتند". (مؤخذ ۵۲ — صفحه ۹۲)
بااین گفته آشکار میشود که مردم شهر جداً آرزومند تعلیم دختران بودند، لاکن حکومت آنوقت چنان محافظه کاری پیشه کرده بود که نمیخواست کوچکترین قدم مغایر تفاهم حکومت با قوه‌های روحانی — مذهبی به پیش گذارد.
در اواخر سال ۱۹۴۰ عمارت جدید شفاخانه مستورات در همان محل اولی (زمان امانی) در قلعه باقر خان تکمیل گردید، شفاخانه و مکتب قابلگی هردو به آنجا انتقال کردند و شفاخانه تاامروز در همان محل فعال و روزبروز درحال تکامل بوده و خدمات ارزشمندی در طول بیش از شش دهه برای زنان افغان انجام داده‌است. در سالهای بعد این شفاخانه جزء کلنیک های مؤسسات طبی پوهنتون کابل گردید و تاحال شفاخانه مخصوص برای نسوان می باشد.

-- مکتب اندرابی (مستورات) :

با انتقال شفاخانه و مکتب قابلگی به محل دیگر، مکتب جای همه را گرفت که رسماً بنام "مکتب مستورات" و اما بین مردم تاآخر بنام "مکتب اندرابی" مشهور بود. بااین تغییر مکتب اندرابی، این طفل کوچک معارف مثل چوچه کبوتر از زیر بال مادر بیرون جست و خود به تنهائی در فضا به پرواز درآمد و اما پرواز نامطمئن و پر از مشقت. رقیه حبیب (ابوبکر) یکی از آینده سازان معارف جدید افغانستان در خاطرات خود بنام "سیمای شجاعان" مینگارد: "روز اول میزان ۱۳۱۹ (۱۹۴۰) ، روزیکه آسمان کابل روشن و آفتاب گرمش بر کوچه انداربی و آن عمارت که نخستین مکتب دختران بعد از جنگ داخلی ۱۳۰۷ در آن تأسیس شد، می تابید، برای من نخستین گام درحیات اجتماعی بود. صبح زود برای تقدیم درخواست معلمی آنجا رفتم.... چهارسوی حویلی اطاقهای درس و عمارت دو طبقه بود... بالای اطاق اداره، بلندترین صنف یعنی صنف ششم و درسمت مقابل آنسوی حویلی صنف چهارم واقع بود که من درین دو صنف پس از مقرری ساعات درسی داشتم. مدیره مکتب یک خانم فرانسوی بنام مادام فریسی و معاون او ملاعبدالباقی خان بود.... در آنوقت وزیر معارف سردار محمد نعیم خان بود و فهمیده میشد که درباره مکتب دخترانه اندرابی که اولین قدم اساسی در تعلیم دختران بشمار میرفت، نظر به تجربه دوره امانی، حزم و احتیاط زیاد را لازم میدید و تطبیق آنرا هدایت میداد و معاون مکتب آنرا گام به گام تعقیب می نمود.... معاش معلمان هشتاد افغانی و معاش من به حیث معلم لسان خارجی ۱۵۰ افغانی بود... رخصتی سه ماهه در تابستان و اما درس در زمستان ادامه داشت که مشکل بزرگ موضوع مواد سوخت و گرم کردن صنوف و اداره بود... اما پس از دو سه سال و یا کمتر رخصتی زمستانی جای تابستانی را گرفت و مشکل حل گردید.... اداره مکتب مأموران اداری هم داشت که با وزارت معارف در تماس بودند".

رقیه حبیب در مورد معلمان آنوقت می نویسد: "درجمله معلمان چند

نفر برای تدریس قرآن کریم، دینیات و پشتو مردان کلان سال و محاسن سفید انتخاب شده بودند و باقی همه معلمه‌ها را زنان تشکیل میدادند. از جمله خانمها اسمای چند نفر بیادم هست مانند: والده شایق جمال، اقبال خانم، صغرا خانم، هاجره خانم (والده خواننده معروف مهوش) ، مرحومه فخریه صبیه نیک محمدخان سکندر، بوبوگل، مرحومه زینب خانم محمدصدیق خان سابق شاروال کابل، حمیرانورزائی، مریم خانم، زینب خانم (عروس قاری عبدالرسول خان) ، هاجره خانم معلمه سپورت، بلقیس خانم، انیسه خانم صبیه سفیر سلطان احمدخان، ملاحت خانم داکتر حیدرخان، گوهر خانم عبدالغفارخان سرحدار، محترمه خانم شیردلخان، آسیه خانم متخصص دندان، نواب خانم منصوری، آرا خانم والده معصومه عصمتی، بی بی خوری عمه عصمتی، آمنه خانم عروس میرزا ولی محمدخان اقارب حاجی شهنواز خان، بی بی ادی خانم سردار محمدعمرخان (مبصره) ، بی بی گل صبیه سردار محمدیوسفخان (مبصره) ، بی بی گل (مبصره) ، انیسه خانم خاله سیدهاشم میرزاد (مبصره) ، مرحومه تاجور خانم میرکاظم آغا (مبصره) ، مرحومه شاه بوبو عروس مرحوم ملک الشعرا قاری و زوجه مرحوم عبدالستار قاری (معلمه) ، خاله حیات (خادمه اطاق) یک چهره دوست داشتنی و پرکار و با صفا و وفا .." (رقیه حبیب: برگی از دفتر خاطرات سیمای شجاعان، منتشره آئینه افغانستان شماره ... صفحه ۱۲۰)

رقیه حبیب می افزاید: "از مشکلات معلمان گروه زن، وظایف مادری، خانواده، بارداری و شیردادن چنان دشوار و طاقت فرسا بود که با مقایسه امروز انسان تعجب میکند چه مقدار جرأت و از خودگذری لازم بود تا صبح ها زود از منزل بیرون شوند، پای پیاده کوچه های یخبندان و لغزنده را در سرمای سوزنده طی و با چادری خود را سر وقت به وظیفه برسانند و باندوخته مختصر دانش لازمی برای یک معلم و آموزنده، آنهمه شاگرد تربیه کنند که بعدها قشر تحصیل کرده و چیز فهم زن را تشکیل و در خدمت همچو اجتماعی که سخت نیازمند آن بود، بگمارد". (مؤخذ ۵۲ — صفحه ۲۹ و ۳۰)

خانم فریسه اولین مدیره این مکتب، خانم مسیو فریسه مدیر مکتب استقلال (تبعه فرانسه) و خانم مارگریتا برشنا، مدیره بعدی (افغان جرمن تبار) ملقب به "ماه گل" (خانم استاد شهیر عبدالغفور برشنا) هردو در بنیان گذاری معارف نسوان در افغانستان خدمات شایان و فراموش ناشدنی انجام داده اند که نام هردو ایشان ثبت تاریخ معارف نسوان کشور میباشند. با افزایش سریع تعداد شاگردان در مکتب اندرابی، وزارت معارف در اواخر سال ۱۹۳۸ تصمیم گرفت یک عمارت جدید را در ساحه مشهور به باغ نقیب برای مکتب اعمار کند. این عمارت در سال ۱۹۴۱ تکمیل و آماده استفاده گردید. مکتب جدید نخست به "مکتب نمره اول" و اما بعداً به نام تاریخی "ملالی" مسما شد. از مجموع تقریباً ۱۲۰۰ شاگرد (از صنف اول تا ششم) ، در حدود ۶۵۰ شاگرد که در صنوف چهارتاشش بودند به مکتب جدید انتقال یافتند و باقی در حدود ۴۵۰ شاگرد از صنوف اول تاسوم در مکتب اندرابی به درس ادامه دادند. در دو سه سال بعد تعداد شاگردان جدید چنان افزود گردید که وزارت معارف وقت ناچار شد عمارت مشهور به "بوستان سرای" را برای مکتب تخلیه کند و آنرا به مکتب نمره دوم مسما سازد که بعداً نام تاریخی "زرغونه" را به آن دادند. به این ترتیب مکتب مستورات یا اندرابی به حیث اولین مرکز تعلیم و تربیه نسوان کشور نام خود را در تاریخ معارف کشور ثبت کرد و بعداً به دو مکتب تقسیم و منحل گردید.

ـ ـ لیسه ملالی و زرغونه:

از آنجائیکه این دو لیسه هریک به نوبه خود تهداب اولی را در معارف نسوان کشور گذاشته و نقش مهم در این راه بازی کرده اند و از آنجائیکه انکشاف بعدی معارف و تأسیس ده ها لسیه نسوان در کابل و ولایات کشور اولین الهام خود را از این دو لیسه گرفته اند، بناً باذکر مختصر از جریان کار این دو لیسه که از نظر تاریخی برای نسلهای بعدی دارای ارزش میباشد، اکتفا میکنیم. نسرین گروس در معرفی

لیسه ملالی و نقش آن چنین می نویسد:

"لیسه ملالی اولین لیسه عصری اناث افغانستان بود که در سال ۱۹۴۷ برای نخستین بار یک گروه ۶ نفری فارغ التحصیلان نسوان را، مرکب از چار شاگرد (عادی) و دو سامع به جامعه عرضه داشت (هریک: کبرا نورزائی، عالیه پوپل، شفیقه رشیدی و سید بی بی واعظی همچنان دو سامع: رقیه حبیب (ابوبکر) و حمیرا نورزائی) . این لیسه که ... به روی تمام اقشار جامعه باز بود، در چندین دهه اول شاید تا اندازه یک ثلث از دختران ملالی، اولین نفر باسواد فامیل خود بودند و به زودترین مدت قدر سواد و تعلیم را برای دختران در جامعه بلند بردند تاجائیکه شوق و ارزش درس خواندن در فامیلها بسیار شد. در اوایل عده زیاد دختران نظر به دلایلی مکتب را پیش از فراغت ترک میکردند، باآنهم تأثیر سواد و تعلیم بالای آنها و فامیل شان غیر قابل انکار است. از دخترانیکه فارغ شدند نه تنها بسیاری فاکولته خواندند، بلکه در خارج خانه هم کار کردند. شاید یک اکثریت ۶۰ فیصد از بالاترین قشر تعلیم یافته و تکنوکرات و پیشقدم نسوان افغانستان در این لیسه پرورش یافته باشند. تأثیر این دختران ملالی بالای جامعه قرن بیستم افغانستان چون و چرا ندارد، اما جزئیات آن بصورت محقق معلوم نیست. بدون شک در نسوان افغانستان اولین نویسنده معاصر، اولین مدیره افغان یک لیسه دختران، اولین دختر و خانم روی لچ، چندین نفر از کمیته مرور قانون اساسی و لویه جرگه سال ۱۹۶۴، اولین وزیر، اولین مدیر مسئول یک جریده، یکی از وکلای شورا، یکی از اولین اعضای مجلس اعیان، اولین فارغ التحصیل چند فاکولته پوهنتون کابل، اولین تعلیم یافته خارج در چند رشته جدید، اولین گوینده رادیو و اولین آواز خوان پرورده این لیسه میباشد". (مؤخذ ۵۲ — صفحه ۳۸ و ۳۹)

مکتب ملالی در یک قسمت باغ قدیمی واقع است که در عصر سراجیه برای حرم یک عمارت زیبا در آن بنا شد و بعداً سفارت انگلیس در آن جاگزین گردید که دراثریک حریق مدهش از بین رفت و زمینهای آن به چند حصه تقسیم شد، از جمله یک قسمت به نقیب صاحب داده

شد. مکتب ملالی بر علاوه محل تأسیس اولین مؤسسه نسوان و اولین دارالمعلمات نسوان و اولین فاکولته نسوان در افغانستان محسوب میشود.

لیسه زرغونه وقتی به عمارت "بوستان سرای" انتقال کرد که به تعداد شاگردان آن افزود گردید. این لیسه عین نقش را در ارتقا و انکشاف معارف نسوان بازی کرد که لیسه ملالی همزمان بعهده داشت. خانم برشنا اولین مدیره این لیسه، ساحه مکتب را چنین شرح میدهد: " مکتب زرغونه شامل یک ساحه بسیار وسیع بود، بیک سمت یک عمارت دو طبقه با چند دروازه ورود و زینه و اطاقهای هوادار قرار داشت. یک جوی عریض در بین ساحه مکتب روان بود که از دریای کابل سرچشمه گرفته و درطول سال آب داشت. دروسط حویلی یک عمارت پاویلیون نما بالای یک بلندی بود که در مقابل آن شاگردان قبل از شروع درس صنف وار ایستاده می‌شدند. به سمت چپ دروازه ورودی عمارت دیگری قرار داشت که منزل نشیمن مالک اولی عمارت بود (بوبو جان "حلیمه" ملکه امیر عبدالرحمن خان درعصر امانی این عمارت شخصی خود را به مکتب مستورات آن وقت اهدأ کرد — مؤلف) . اطاق های آن با سقفهای منقوش و چوب کاری ظریف تزئین گردیده بودند. از زیر این اطاقها جوی آب جریان داشت که طرف مکتب استقلال میرفت. درین قسمت من دفتر خود را ترتیب نمودم. در صحن مکتب درختان تنومند توت و آلوبالو با سایه های گوارا هوای مکتب را خوشگوار می ساخت. بعداً بدو طرف مکتب شش صنف دیگر نیز اعمار کردند... تعداد شاگردان مکتب در (۱۹۵۳) بالغ به ۱۵۰۰ دختر می رسیدند که توسط جمعاً ۵۶ معلم تدریس میشدند. زبان خارجی در این مکتب نخست جرمنی بعداً انگلیسی شد، درحالیکه درمکتب ملالی فرانسوی بود.

خانم برشنا میگوید: "کاردستی را بسیار اهمیت میدادم، برعلاوه دست دوزی، معلمین و دخترها را تشویق میکردم که سامان بازی اطفال، گدی و حیوانات پر کرده بسازند ... تااز عواید فروش آن برای دختران بی بضاعت لباس خریداری شود. معلمین ملا به ما می گفتند:

شما مستحق دوزخ هستید، شما بت سازی میکنید و در آخرت باید به آنها نفس بدهید. یکی از معلمین به من اخطار داد که اگر روزی بقدرت برسد، مرا به درخت توت مقابل دفتر بدار خواهد زد". (مؤخذ ۵۲ — صفحه ۳۷ و ۳۸)

لیسه زرغونه چون در مرکز شهر بود، به سرعت به تعداد شاگردان آن افزوده شد که عمارت گنجایش آنرا نداشت و نیز حکومت در اواخر دهه پنجاه تصمیم گرفت تا به تعداد لیسه های نسوان در کابل و ولایات کشور بیفزاید. در کابل چند لیسه دیگر بنامهای مختلف تأسیس گردید، از آنرو وزارت معارف برای لیسه زرغونه عمارت جدید در قلعه فتح الله خان (شهرنو) اعمار کرد و مکتب در شروع ۱۹۶۰ به آنجا انتقال یافت.

اولین لیسه نسوان در ولایات افغانستان لیسه هروی در هرات و بعداً لیسه نازو انا در قندهار بود که به همین سلسله در سالهای بعد در مراکز اکثر ولایات بزرگ لیسه های اناث به سرعت تأسیس گردیدند. همچنان مکاتب ابتدائی دختران بعداً در شهرک های دور دست کشور افتتاح شد که شرح هریک از موضوع بحث این کتاب دور است.

ـ ـ تعلیمات عالی :

افزایش سریع تعداد شاگردان از یکطرف و کمبود معلمه ها آنهم کسانیکه سویه بهتر تدریس را داشته باشند، حکومت وقت را واداشت تا در صدد فراهم نمودن زمینه های تحصیل بالاتر برای نسوان برآید. همان بود که در سال ۱۹۴۸ یک پروگرام دو ساله رویدست گرفته شد و "دارالمعلمات" تشکیل گردید که هدف اصلی آن تربیه معلمه ها در دو رشته ساینس و ادبیات برای مکاتب نسوان بود. شفیقه ضیائی یکی از فارغان دوره دوم لیسه ملالی و یکی از زنان پشآهنگ نهضت نسوان کشور در خاطرات خود می‌نویسد: "فاکولته نسوان در سال ۱۹۴۸ تأسیس شد، دوره قبل از دوره ما (شش نفر اولین فارغان لیسه) با ما یکجا شامل فاکولته شدیم. چون چادری پوش بودیم،

فاکولته هم در لیسه ملالی شروع شده و چون اکثر فارغ التحصیلات علاقه و ضرورت داشتند که کار کنند و از طرف دیگر معلم نسوان بسیار کم بود، بنابرآن فیصله بعمل آمد که قبل از ظهر به حیث معلم کار کنیم و بعد از ظهر درس فاکولته را پیش ببریم. مکلفیت تدریس برای ما عوض ۲۴ ساعت فقط ۱۸ ساعت (در هفته) بود. فاکولته در دوره اول دو صنف داشت: ادبیات و ساینس. من فاکولته ساینس را انتخاب کردم. بعد از ختم فاکولته همه کسانیکه صنوف ده الی دوازده را تدریس میکردند، ۱۸ ساعت مکلفیت داشتند". (مؤخذ ۵۲ — صفحه ۷۸)

عالیه پرونتا — یکی دیگر از زنان پیشآهنگ در این رابطه مینگارد: " وقتی دو سال تعلیمی دارالمعلمات به پایان رسید، دو سال دیگر به آن افزود شد و درختم چار سال شهادتنامه لیسانس به ما داده شد و از امتیازات آن برخوردار شدیم". (مؤخذ ۵۲ — صفحه ۶۷)

نصاب تعلیمی فاکولته نسوان در رشته ادبیات از طرف پوهنحی ادبیات و در رشته ساینس از طرف پوهنحی ساینس پوهنتون کابل تعیین و از طرف استادان پوهنتون تدریس میگردید. باآنکه تدریس معلمان بزرگسال مرد قبلاً در مکتب نسوان معمول بود، ولی این اولین بار است که استادان پوهنتون بدون رعایت سن و سال در یک مرکز نسوان به تدریس می پرداختند. اولین دسته خانم هائیکه شامل دوره تعلیمات عالی در کشور گردیدند و موفق به اخذ لیسانس شدند عبارت بودند از :

در رشته ادبیات: زرین (صدیقیان) نوری، عالیه (پوپل) حفیظ، آمنه ملکزاده، کبرا عمر، رقیه (حبیب) ابوبکر، سید بی بی واعظی، بلقیس لعلی، عزیزه انوری، حبیبه (؟) و ملیحه رشیدی.

در رشته ساینس: کبرا نورزائی، شفیقه ضیائی، شفیقه (عبدالله)، عائکه رفیق، عالیه پرونتا، ماگه رحمانی، میرمن دو فانتر، راحت (سید حبیب) و صالحه (مستمندی) نظام.

این سلسله ادامه یافت و درطول ۱۲ سال، بیش از دوصد خانم لیسانس از این مرکز به جامعه نسوان افغانستان تقدیم گردید، تاآنکه با رفع حجاب (۱۹۵۹) برای اولین بار پروگرام مشترک تعلیمات

عالی دختران و پسران در سال ۱۹۶۰ در پوهنتون کابل آغاز شد.

ـ ـ مؤسسه خیریه نسوان (بعداً میرمنو تولنه) :

در سال ۱۹۴۶ با پیشنهاد عبدالمجید زابلی وزیر اقتصاد در کابینه سردارشاه محمودخان مبنی بر ایجاد یک عده مؤسسات عام المنفعه اجتماعی که از مدرک اعانه تجار تمویل گردد، یکی هم "مؤسسه خیریه نسوان" بود که به تعقیب آن مؤسسات دیگر از قبیل مرستون (دارالمساکین) و روزنتون (حمایت اطفال) در کابل تأسیس شدند.

موسسه خیریه نسوان نخست زیر نظر وزارت مالیه آغاز بکار کرد که مسئولیت امور آن بدوش سید قاسم رشتیا (رئیس مستقل مطبوعات وقت) و همکاری خانم الیزابت نعیم (خانم انجنیر محمد نعیم ضیائی) گذاشته شد. این مؤسسه که بعداً فعالیت خود را زیر نظر وزارت معارف ادامه داد، برای بار اول در یک عمارت نسبتاً کوچک در مقابل لیسه ملالی آغاز کرد، پس از دو سال به عمارت منسوب به محمد ولی خان در جوار هوتل کابل منتقل شد. مؤسسه خیریه نسوان که بعد از "انجمن حمایت نسوان" عصر امانی، یک گام دیگر در راه رشد اجتماعی نسوان بود، به سرپرستی (افتخاری) قمر غازی و اداره رقیه (عنایت سراج) اعتمادی و زینب عنایت سراج (یکی از پیشآهنگان نهضت زن که خدمات ارزشمند او در خور تقدیر است) و به همکاری یک عده زنان باسواد و باتجربه دوره امانی شروع به فعالیت کرد و بزودی به یک مرکز تجمع زنان جوان و کلانسال کابل درآمد. پروگرام های آن بیشتر شامل سوادآموزی، دوخت و بافت و همچنان امور منزل بود. رشتیا در کتاب "خاطرات سیاسی" خود از تشویشی که در محیط راجع به تجمع و رفت و آمد زنان، آنهم در ساعات صبح و عصر در شهر منعکس گردیده بود، با پیشنهاد راه حل ها چنین می نویسد:

"ما وقت شروع و ختم کار شاگردان و کارکنان مؤسسه را نیم ساعت بعد از آغاز و انجام کار مأمورین قرار (دادیم) ، برعلاوه عمارت مؤسسه که

در منزل مرحوم محمد ولی خان وکیل در جوار هوتل کابل قرار داشت، به چند سمت راه (داشت) تا منسوبین مؤسسه را از چند راه مختلف به خانه های شان بفرستیم"، در پس های شهری تصمیم گرفته شد که: "چند قطار پیشرو که دروازه علیحده دارد، برای خانمها تخصیص داده شود". رشتیا در ادامه می نویسد: "وقتی تصمیم گرفته شد بقسم تجربوی سینمای کوچک در داخل عمارت مؤسسه ترتیب و بعضی فلمهای منتخب هفته برای خانمها نمایش داده شود، وزارت داخله که درآنوقت مسئول امور سینماها و توزید فلمها بود، از مساعدت و دادن فلم امتناع ورزید و مجبور شدم از بعضی سفارتهای خارجی فلم های مستند تربیوی و معلوماتی را اخذ و در سینمای مؤقتی مؤسسه به نمایش گذارم که خیلی مورد استقبال طبقه نسوان قرار گرفت". (مؤخذ ۲۱ — صفحه ۵۱ و ۵۲)

درسال ۱۳۳۲ (۱۹۵۱) مؤسسه نسوان که کار آن تاحد زیاد رونق یافته بود، به عمارت جدید در شهرنو انتقال یافت که در جوار آن یک سینمای بزرگ (زینب ننداری) ، یک کودکستان و یک مکتب اکابر (از صنف اول تا دوازده) قرار داشت. علاوتاً کورسهای بافت، خیاطی، برش، گلدوزی، آشپزی، آرایشگاه و از همه مهمتر کورسهای تایپیستی از شقوق مهم آموزشی در مؤسسه بودند. (دراینجا خدمات اداری ۴۰ ساله آمنه نقشبند بخصوص به حیث اولین معلمه تایپ مؤسسه قابل یادآوریست)

در سال ۱۳۳۸ (۱۹۵۷) مؤسسه به حیث یک سازمان مستقل دارای اساسنامه و اهداف مشخص بنام "میرمنو تولنه" راجستر شد و توجه آن بیشتر به انکشاف مزید نهضت زنان و اشتراک آنها در امور مهمه معطوف گردید تا موقف زن را در جامعه افغانی بطور سالم تقویه نماید. در سالهای اول ۱۹۷۰ برای تجلیل از مقام والای مادر تجویز بعمل آمد تا بروز ۱۴ جون همه ساله روز مادر برگزار گردد و در این روز از بین مادران واجد بالاترین شرایط "مادر سال" انتخاب شود. میرمنو تولنه تحت اداره کبرانورزائی، حمیرا نورزائی و صالحه فاروق اعتمادی انکشاف مزید کرد ولی در سالهای بعد کودتای ثور بیک مرکز

حزبی مبدل شد.
در سال ۱۹۵۰ اولین کودکستان در کشور تأسیس شد که در یکی از عمارات شخصی مقابل ولایت کابل (منزل علیشاه خان) موقعیت داشت و متعاقباً چندین کودکستان دیگر در کارته ۴ و نقاط دیگر شهر به فعالیت آغاز کرد که اداره مرکزی آن بنام "ریاست کودکستانها" باتشکیل یک کودکستان بزرگ به عمارت مؤسسه نسوان (میرمنو تولنه) درشهرنو انتقال نمود. دراین ارتباط خدمات باارزش حبیبه منصوری و کبرا عمر در خور تمجید و تقدیر است.

- - سینمای بهزاد :

در اوایل صدارت محمدداؤد خان که عمارت "زینب نندارى" زیر ساختمان قرار داشت، در اثر علاقمندی روزافزون زنان شهر کابل به سینما و ازدحام بیش از حد آنها در سینمای بسیار کوچک و ابتدائی مؤسسه نسوان در جوار هوتل کابل، حکومت تصمیم گرفت تا یکی از سینماهای شهری را که در نفس شهر کهنه یعنی در بین کوچه اچکزائیها و باغ قاضی چند سال قبل اعمار شده و دارای محوطه و دو راه ورودی بود، برای هفته دو روز برای خانمها اختصاص دهد. دراین دو روز فلمهای سینمائی اغلب هندی در روز سه بار نمایش داده میشد و درآن روزها در هردو دروازه ورودی محافظین امنیتی و قابوچی های مؤسسه نسوان عبور و مرور را شدیداً کنترول میکردند و به اطفال اعم از بچه و دختر اجازه ورود به محوطه سینما را نمیدادند. یک نمایش قبل از ظهر و دو نمایش بعد از ظهر بود که زنان با چادری از اطراف و اکناف شهر می آمدند و حتی در محوطه سینما چادری های خود را از سر دور نمیکردند؛ تنها در داخل سینما چادری ها را به اصطلاح "کلوله" کرده در کنار خود نگهمیداشتند.
آنروزها در بین زنان و خانواده ها سخن از داستان فلم ها بود، زیرا مردها عین فلم را در سینماهای مردانه و زنان آنرا در سینمای زنانه میدیدند و اینکار موجب شد تا زنان و مردان برای بار اول درباره چشم

دیدهای مشترک خود که اکثراً زبان فلم را نیز نمیدانستند، باهم به تبادل نظر و بحث بپردازند. عطش سینما رفتن درآغاز بین زنان آنقدر زیاد بود که بسیاری هفته دو روز را از صبح تا عصر در محوطه سینمای بهزاد سپری میکردند و از دیدن یک فلم در سه نوبت مضایقه نداشتند. باآنکه این عطش دیرپا نبود و تدریجاً فروکش کرد، ولی اثر عمده آن در بیداری و آشنائی زنان خارج از محیط خانواده و تماس کتلوی بدون شناختهای قبلی یک نوع آمیزش باهمی را توأم بااحساس موجودیت گروپی بین زنان بطور کل ایجاد کرد. آنها درک کردند که ولو در زیر چادری و محصور در حلقه خودی، بازهم یک کتله عظیم جامعه اند و میتوانند در اثر شناسائی ها و فعالیت های جمعی برای خود یک محیط فرهنگی و اجتماعی را تشکیل دهند. علاوتاً تماس زنان مربوط طبقات مختلف اجتماعی در تقلید مود و فیشن، در طرز برخورد و معاشرت باهم، در طرز لباس و رعایت نظم، درطرز کلام و سخن و از همه مهمتر در باز شدن امید بسوی آینده و احساس تشریک مساعی بین آنها نقش بسیار اساسی و مهم را بازی کرد که فراخنای این تحول کوچک را میتوان بعداً با فعال شدن میرمنو تولنه در سالهای بعد به وضاحت مشاهده کرد. همچنان پرورش استعداد های هنری زنان افغان در ساحه موسیقی و آوازخوانی از همین دوره با رفتن به سینما و دیدن فلمها آغاز و تقویه گردید.

-- "باغ عمومی زنانه":

آنعده زنان شهری که اجازه رفتن به سینما نداشتند و یا از اجتماع زنان در مؤسسه نسوان دور بودند، دیگر محلی برای تفریح جمعی شان میسر نبود، مگر یک باغ بزرگ شهری دارای حصار و یک در ورودی با یک عمارت کوچک در بین آن. این باغ مسما به "باغ عمومی زنانه" بود که در محل "شهرآرا" در شروع سرک کارته پروان موقعیت داشت. این باغ در سه فصل سال بروی همه زنان، دختران و اطفال خورد سال برای میله و تفریح درزیر سایه درختان بلند و روی سبزه های نیمه زرد

باز بود. زنان از هر نقطه شهر با چادری و لوازم میله و پخت و پز از صبح تا عصر با آنجا میرفتند و باهم دیدار میکردند. چادری ها را از سر کشیده و مثل فضای حویلی شخصی احساس آزادی و آرامش می‌نمودند. این میله ها مخصوصاً در روز های آخر هفته (جمعه) و روزهای نوروز جمع غفیری را به خود می کشانید. در دم در ورودی قابوچی‌ها و پولیس، موظف به حفظ امنیت آنجا بودند؛ در داخل باغ وسایل تفریحی ابتدائی برای اطفال موجود بود و اما زنان و دختران جوان با پخت وپز و دید و دید وادیدها و قصه های شخصی روز خود را به خوشی سپری میکردند.

قابل ذکر است که زنان افغان بیشتر در دو موقع باهم دیدار جمعی داشتند: یکی در مراسم نامزدی، عروسی، شب حنا، نام مانی و شب شش تولد نوزاد و همچنان یگان نذر و نیاز که فضای خوش و پر از سرور، آنها را در جمع خودشان به رقص و پایکوبی و آواز خوانی و در عین زمان نمایش چندین دست لباس که از سر محفل تا ختم آن عوض میکردند، مشغول میساخت. دیگر درموقع عزا و فاتحه که برعکس همه با چادر و لباس های تاریک، غمزده و محزون، غرق در ففان و گریان دورهم می نشستند و یکی دیگر را دلداری میدادند و هم گاهی از فرط غصه و گاهی به فحوای غم شریکی و ادای دین سر و آواز بلند میکردند و به اصطلاح "ساندی" میگفتند و اگر خود زنان فاتحه دار از این عهده بدر نمی‌شدند، از زنان "نوحه سرا" کمک می خواستند. درغیر این حالات، مصروفیت روزمره زنان در رفتن بازار، دیدار دوستان و اقارب نزدیک، عیادت مریضان و انجام امور خانه و پرورش اطفال مختصر میشد، زیرا حق کار درخارج خانه از ایشان سلب شده بود و اکثراً حتی اجازه بیرون شدن از منزل را به تنهائی نداشتند.

-- گویندگی و آوازخوانی در رادیو:

لطیفه کبیر سراج (صبیه سردار عنایت الله خان معین السلطنه) اولین خانم افغان است که در سال ۱۹۴۷ با چادری به "رادیوکابل" آنوقت

که بعداً به رادیو افغانستان مسما شد، به حیث نطاق ایفای وظیفه کرد. او که از جمله فارغان فاکولته ادبیات نسوان و معلم در لیسه ملالی بود، برای سالهای متمادی به کار نطاقی در رادیو ادامه داد و برنامه های متعدد از جمله پروگرام اطفال را با بیان افسانه های دلچسپ پیش برد و نیز درامه مینوشت و در آن نقش بازی میکرد و حتی در صورت لزوم در نمایشنامه آواز میخواند. گفته میشود که موصوفه اولین خانمی است که در رادیو چند ماه قبل از رفع رسمی حجاب (۱۹۵۹) ، خود را از شر چادری بیغم کرده بود. (مؤخذ ۳۳ — صفحه)

ملیحه رشیدی نیز در آنوقت از همکاری با رادیو یاد میکنند و در خاطرات خود می نویسد: "باخانم برشنا که استاد من بود، رفت و آمد فامیلی داشتم و آقای برشنا مدیر عمومی رادیو بود و ...بعضی موضوعات را برایم میداد و صدای مرا در منزل خود ثبت میکرد و بعداً در رادیو شنیده می شد.... کم کم برای دخترها موقع زیادتر داده شد و بار اول در رادیو درام (ملنگ پیاز خور) که آقای برشنا و قیوم بیسد با ما چند نفر که خودم بودم، کمراجان عمر، آمنه جان و زرین جان اشتراک داشتیم، در منزل خود ما در جاده نخاس عقب مکتب نجات، سکونت داشتیم همه در آنجا آمده و این درام را ثبت کرده و به رادیو گذاشتند (البته به امر وزارت معارف و موافقه اولیا) ". (مؤخذ ۵۲ — صفحه ۷۲)

میرمن پروین یکی از پیشآهنگان آوازخوانی کشور در رادیو است که اولین ریکارد خود را درسال ۱۹۵۱، آوانیکه استاد برشنا متصدی اداره رادیو بود، به علاقمندان آواز تقدیم کرد. خواندن "گلفروش" که شهرت فراوان پیدا نمود، سال بعد ریکارد شد. سه آوازخوان دیگر نیز در آنوقت کار خود را با رادیو در زیر چادری آغاز کردند که با نام مستعار (هنری) عبارت بودند از: آزاده، جلوه و فرشته.

سامیه میرزاد یکی دیگر از چهره های هنری کشور است که زیر حجاب در ساحات آواز خوانی، نطاقی و هنر تمثیل خدمات شایان انجام داده است. سرسپردگی او در این راه از یکطرف و تعصب خانوادگی از طرف

دیگر داستانهای دارد که شنیدن آن از زبان خودش بسیار جالب و در عین حال گوشه‌های از جدل و کشمکش بین تجدد و عنعنه را در جامعه افغانی بیان میکند. برای توضیح این کشمکش، دو قصه را طور نمونه از ورای خاطرات او که در کتاب قصاریخ ملالی نشر شده است، به عبارات خودش ذکر میدارم:

"درهمان زمان شوق موسیقی در سرم بود که رفتن به رادیو و خواندن مخصوصاً توسط طبقه اناث یک سربازی خیلی زیاد بود. بهر صورت من از سر دیوار مکتب بالا می پریدم و میرفتم در رادیو کابل. آنوقت بصورت فوق العاده آقای برشنا و همچنان آقای خیال کمپوز را یک بار بمن یاد میدادند و من آنرا ثبت میکردم. برای قابوچی مکتب گفته شده بود که من نمی توانم در اوقات درسی از مکتب بیرون بروم. هیچوقت یادم نمی رود که هوا سرد بود و پریدن از سر دیوار مشکل، دم دروازه با یکی از دوستان رفتم و یک کمی "منتو" برای قابوچی خریدم، دوستم او را به گپ گرفت و من "پریدم" طرف رادیو. یک خواندن مقبول ثبت کردم که شعر آن از عبدالحق واله بود. وقتی خانه رفتم، پدرم گفت چرا اینقدر دیر کردی، گفتم با همصنفان "تکیه خانه" رفته بودم. بمن گفت : درآنجا گریه کردی؟ گفتم بلی! گفت فکر نکنی از رادیو رفتنت خبر نشده ام. باور کنید ده دانه چوب "بید" را برسرم شکست، مرا بحدی لت و کوب کرد که از الله گفتن ماندم. می گفت رادیو میروی؟ می گفتم بلی، آنقدر مرا زد که خودش ضعف کرد. من برای یکماه خودم را مرحم داری میکردم، مکتب نرفتم و تصمیم گرفتم به عزم خود استقامت داشته باشم".

سامیه میرزاد داستان دوم خود را با این مقدمه آغاز میکند: "درصنف یازدهم بودم که محفل سالگرد تولد پادشاه در کابل ننداری برگزار میگردید، بدین مناسبت محفل هنری به اشتراک هنرمندان ایرانی، هندی، چینائی و روسی با رقاصه های شان ترتیب یافته بود. رئیس مطبوعات وقت هدایت داده بود تا من همان شب گوینده استیج باشم." سامیه ادامه داستان را چنین بیان میدارد: "مادرم از این قصه خبر شد و گفت اگر تو روی ستیج رفتی، قسم یاد میکنم که در آنجا می

آیم و ترا می کشم که نام ماند! به شعبه موظف خبر دادم که مادرم مرا می کشد، وقت هم خیلی کم بود و مادرم مرا درخانه نزد خود نگهداشت و اصلاً نمی توانستم حتی برای "قضای حاجت" هم بروم. من بیکی از خواهرانم گفتم که یک چاره کنید، گفتند که هیچ کاری کرده نمی توانند و مادرم نیز از خانه تکان نمی خورد. فکر میکردم چه کنم، درهمین وقت بود که تیلفون فرشته جان ذکریا آمد، که ایشان یکی از دیزاینرها و خیاط های لایق مملکت بودند که برای من یک لباس شب فوق العاده مقبول برای همین شب دوخته بودند. مادرم نماز میخواند، تیلفون را من گرفتم و سلام گفتم و بعد فریاد زدم که وای خدا نکند چه شده، پسر مامای مادرم سکته قلبی کرده؟ از کجا تیلفون میکنید؟ از خانه همسایه؟ در شفر به او فهماندم که من می آیم. مادر بیچاره ام سلام گشتاند و بدون چون و چرا از خانه بیرون شد و من به"ترات" خانه فرشته جان رفته و خود را آماده کابل نندارى ساختم. بهر صورت در آن محفل اشتراک کردم و یک شب فراموش ناشدنی بود، بهترین انانسر آنشب شدم، حتی با ایرانی ها چلنج دادم و در همین وقت یکی از هنرمندان چینائی مریض شد و نتوانست نقش خود را بازی کند، دفعتاً رفتم لباسم را تبدیل کردم، لباس مقبول چینائی را پوشیدم و برقص "پکه" دوام دادم". (مؤخذ ۵۲ — صفحه ۱۴۷ تا ۱۴۹)

واقعاً در آن زمان تشبث به اینکارها جرأت و شهامت بسیار میخواست، مخصوصاً اینکه فضای فرهنگی جامعه در برابر هنرمندی زنان بسیارمنجمد و پر از تعصب و بدبینی بود مردم به هنر و هنرمندان چندان احترام نمی گذاشتند. فداکاری همین مردان و زنان بود که طلسم جامد عنعنه را در شهر شکستاند و تحرک و تجدد را به زندگی مردم راه داد.

فیشن و اعجاز عاشقی زیر چادری:

از سالهای ۱۹۵۳ به بعد که حکومت اصلاحات اقتصادی را روبدست گرفت و امنیت بیشتر شد و در عین زمان به تعداد زنان مکتبی و درس

خوانده افزود گردید و هم دسترسی به مجلات (مخصوصاً مجلات ایرانی) و نمایش فلم های امریکائی عمومیت پیدا کرد، بازارها نیز رونق بیشتر گرفت و لوازم آرایش و لباس هایِ عصری و غیره فراوانتر شد. از همه مهمتر که مردان نیز از تعصب اولی تا حدی باز ماندند، زنان قدم بقدم به عصری ساختن سر و وضع لباس خود توجه کردند و رقابتهای محسوس بین طبقات بالای جامعه و نسل جوان در زمینه تبارز نمود. باآنکه زنان همه در بیرون خانه چادری بسر میکردند، ولی یک عده در زیر چادری خود را باآخرین مود و فیشن اروپائی می آراستند و حتی شکل چادری ها نیز تغییر کرد، چشمکی ها بزرگتر شده بود، پاها بعضاً بدون جراب و دامن ها کوتاه، دست ها رنگ ناخن زده و منیکور شده، بوتها کری بلند نوک تیز و هنگام راه رفتن دامن چادری را باز رها کردن و غیره آهسته آهسته رایج گردید که نظر هر بیننده را بدون چون و چرا به خود جلب میکرد.

قصه ها و داستانهای عشق و عاشقی جوانان مکتب در آنوقت بسیار بود. لیسه زرغونه یگانه لیسه بزرگ دخترانه در محل مزدحم شهر قرار داشت که در مقابل آن لیسه استقلال و کمی دورتر لیسه حبیبیه واقع بود. آنوقت پل باغ عمومی (محل فعلی پشتنی تجارتی بانک) ایستگاه مرکزی همه بسهای شهری و محل تلاقی و تجمع مردم، بخصوص هنگام رخصتی مکاتب بود. حوالی ظهر دختران مکتب با چادریهای هررنگ، جرابهاو پیراهنهای سیاه بطور گروپی و یا منفرد از دروازه بزرگ لیسه زرغونه بیرون میشدند. عده‌ای بابسهای شهری به نقاط دورتر و عده‌ای دیگر پیاده بسوی خانه‌های خویش میرفتند. پسران جوان شوخ و شنگ مکتب که اغلباً آخرین ساعت درسی را از مکتب فرار می نمودند، بالباسهای منظم و سرو موی آراسته از جمله منتظرین همیشگی سرک جوار مکتب زرغونه بودند و در پیاده‌رو بالاو پایان میرفتند و هریک بیصبرانه انتظار برآمدن دختر مورد نظر خود را از مکتب می‌کشیدند. تعداد دیگر پسران در ایستگاه بسها در جوار پل باغ عمومی منتظر بودند. وقتی چشم جوان به دختر مورد نظرش می افتاد، دیگر حرفی در میان نبود، جزء آنکه دختر بیچاره براه خود میرفت و جوان دلداده در



نمای جدید از محل قدیم : مکتب اندرابی (فعلاً لیسه تجارت)



نمای کنونی لیسه معروف (سلالی) - اولین مهد پرورشگاه تعلیمات عالی زنان

چند قدم عقبتر بدنبال او براه می افتاد. از صد جوان شاید عده‌ای انگشت شمار موفق به تبادله حرفی با طرف مقابل میشدند، ولی اینکار جزء عادت آنها شده بود و شاید بعضاً هم نتیجه میداد و روابط ساده به خواستگاری می‌انجامید. چه محرومیت جانکاه برای جوانان!

خوب بخاطر دارم که یکی از دوستان مکتبی و همصنف من درآنوقت عاشق یک دختر بلند قامت و طناز در زیر چادری شده بود که آرامش خانه و کتاب مکتب را از او ربوده و چنان ناقرارش ساخته بود که روز و شب را بیاد معشوقه در دیوان حافظ و اشعار عشقی او پناه می‌برد. سال بعد رفع حجاب شد و دختران مکتب ناگزیر ترک چادری کردند. عجیب روزگاری پیش آمد، وقتی عاشقان زیرچادری، معشوقه های تصوری و رویائی خود را برای بار اول از دور دیدند. عده‌ای رنگ و رخ پریده، از کرده پشیمان و عده‌ای دیگر هنوزهم در تارخام عشق جوانی آویزان بودند. ولی دوست من آسوده شد و بادیدن آن دختر، دیگر یادی از عشق و عاشقی نکرد. واقعاً زن در زیر چادری هوس مرد را بیشتر می‌انگیزد، زیرا تصور و خیال باآن یکجا میشود و واقعیت را پنهان میکند. وقتی انسان واقعیت را به چشم و سر مشاهده کند و از تصور و خیال فارغ باشد، آنوقت همه چیز به شکل واقعی آن ظاهر می شود. رفع حجاب داستانهای عشق و عاشقی زیر پرده را چنان به میدان کشید که عاشق شدنها دیگر سوز و آه و اشک و غم بهمراه نداشتند.

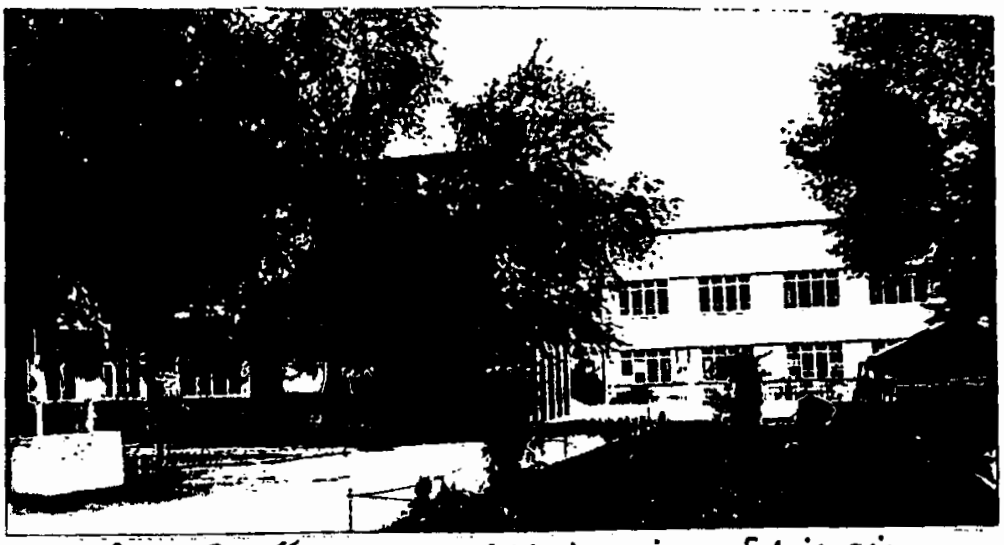

نمای از لیسه حروف (زرغونه) - معهد پرورشگاه تعلیمات اجتماعی زنان

فصل یازدهم

رفع حجاب : آغاز مجدد نهضت زنان

سردار محمد داؤد بانی نهضت دوم زنان

محمد داؤدخان فرزند سردار محمد عزیزخان (پسر ارشد سردار محمدیوسف خان، برادر محمدنادرشاه) در سال ۱۲۸۷ (۱۹۰۹) در کابل متولد و در سال ۱۳۰۰ش بااولین گروپ متعلمان افغانی در دوره شاه امان الله جهت تحصیل به فرانسه اعزام شد و مدت ۹ سال را که پدرش سرپرست محصلین و کاکایش محمد نادر خان وزیر مختار افغانی در پاریس بود، در لیسه "جیسن دو سیلی" درس خواند. درسال ۱۳۱۰ (۱۹۳۰) به وطن برگشت، در کورسهای پیاده برای مدت یکسال تربیت نظامی گرفت و در ۱۳۱۱ به رتبه فرقه مشری (جنرال) نائل آمد. نخست به حیث قوماندان عسکری و سپس نائب الحکومه ولایت مشرقی مقرر شد. ازهمین مقام به بعد حیات سیاسی داؤدخان آغاز میگردد که گاهی در اوج قدرت و مدتی درکنج عزلت تاهنگام شهادت (ثور ۱۳۵۷) مدت ۴۶ سال دوام میکند که آنرا میتوان بطور کل در چهار دوره خلاصه کرد:

۱) دوره "قدمه های قدرت": نائب الحکومه و قوماندان عسکری ولایت قندهار (۱۳۱۴) ، رئیس تنظیمه و قوماندان عمومی قوای مشرقی (۱۳۱۷) ، قوماندان قوای مرکز در کابل (۱۳۱۸) ، وزیر حربیه در کابینه عمش شاه محمود خان غازی (۱۳۲۵) ، سفیر افغانی در پاریس (۱۳۲۶ (۱۹۴۸) . مجدداً وزیر حربیه تاسال ۱۳۳۲ (۱۹۵۳) .

۲) دوره صدرات: این دوره که از ۱۶ سنبله ۱۳۳۲ (۶ سپتمبر ۱۹۵۳) آغاز و تا ۱۹ حوت ۱۳۴۱ (۱۰ مارچ ۱۹۶۳)

تقریباً مدت ده سال را دربر میگیرد، به مقایسه گذشته یکی از دوره های پرتحرک، ارتقائی، بانظم و دسپلین در کشور محسوب میشود که اثرات آن بطور مستقیم و یا غیرمستقیم تمام شئون سیاسی، اجتماعی و اقتصادی کشور را از آنزمان تا حال تحت الشعاع قرار داده است. طرح و تطبیق پلان پنجساله اول با تمام نارسائی ها و مشکلات، اثر بزرگ در انکشاف اقتصادی کشور داشت که ادامه آن در پلان پنجساله دوم طرح ریزی گردید. جلب امداد خارجی و توسعه مناسبات سیاسی با کشورهای جهان که از یکطرف بر حیثیت سیاسی کشور افزود و اما ازطرف دیگر با تعقیب مسأله "پشتونستان" و بی اعتنائی ایالات متحده امریکا در برابر تقاضاهای افغانستان، زمینه های نزدیکی با شوروی را مساعد گردانید و کشور را (البته باحفظ سیاست بیطرفی و عدم انسلاک) ، روزبروز به شوروی وابسته ساخت. در ساحه اجتماعی نهضت زنان و رفع حجاب یکی از بزرگترین قدم های این دوره میباشد که باموفقیت تام رویدست گرفته شد. درساحه معارف نیز انکشاف قابل ملاحظه از نظر کمیت صورت گرفت، ولی فقدان یک پروگرام ملی در معارف از یکطرف و کنترول مستبدانه برآن موجب شد تا جوانان برای رهائی از این فشار بسوی ایدئولوژی های چپ گرایش پیدا نمایند و تهداب اول انحراف فکری در کشور گذاشته شود.

۳) دوره عزلت: این دوره با استعفی داؤد خان از صدارت بتاریخ ۱۹ حوت ۱۳۴۱ آغاز و تا کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ (۱۷ جولای ۱۹۷۳) دوام میکند. او دراین دوره باوجودیکه ظاهراً به اصطلاح "خانه نشین" بود اما از کار و فعالیت های سیاسی بطور مخفی برضد سلطنت و حکومتهای آن دوره به مقصد رسیدن بقدرت دست نکشید و بااستفاده از نفوذ و شناخت قبلی، در پیشبرد پلانهای بعدی خود مصروف بود.

۴) دوره جمهوریت: باکودتای سرطان ۱۳۵۲ داؤد خان نظام دیرینه سلطنتی را سقوط داد و تحت نام جمهوریت در واقع "جمهوری سلطنتی" را بنیاد گذاشت، بدین معنی که باوجود ادعاهای "انقلابی بودن"، ماهیت نظام چندان تغییر نکرد، فقط قدرت از دست یک پسر

عم بدست پسر عم دیگر انتقال یافت.

مفهوم حجاب

"حجاب" از نظر لغوی به معنی روپوش، روبند و پرده چادر آمده است و "ستر" پرده پوش ساختن را بطور عموم افاده میکند (سترعورت یعنی پوشش شرمگاه) . درک این مفاهیم در رابطه با مسائل شرعی اغلباً ذهنیت عامه را دچار اشتباه و سوءتفاهم ساخته است، طوریکه بسیاری از مردم فکر میکنند که حجاب، یعنی پوشانیدن تمام بدن برای زنان یک امر قطعی شرعی است و بناً هروقتی از "رفع حجاب" سخن در میان می آید، مردم آنرا یک عمل غیرشرعی و غیراسلامی خوانده و در برابر آن عکس العمل نشان میدهند.

به اساس فتوای کمیته فقهی کنفرانس کشورهای اسلامی: "حجاب زن در نزد جمهور علما، ستر تمام بدن است، به جزء از رو و کفان دست، اگر ترس از فتنه نباشد. و اگر ترس و خوف فتنه باشد، واجب است تا ستر کامل شود." در قرآن مجید در سوره نور آمده است: "و ظاهر نسازید آرایش خود را، الا آنچه ظاهر است از آن مواضع" (آیه ۳۱، ترجمه شاه ولی الله دهلوی، ص ۴۲۶) .

استاد عبدالله سمندر غوریانی، یکی از محققین افغان در امور اسلامی در این رابطه تحلیل دلچسپی دارد که بعضی قسمت های مهم آنرا در اینجا اقتباس میداریم؛ موصوف می نویسد: "همانطوریکه در متن فتوا آمده و در قرآن کریم نیز میخوانیم که "الا آنچه ظاهر است از آن مواضع"، نزد جمهور علما " الا آنچه ظاهر است" به استثنای حضرت عبدالله بن مسعود، به هر دو دست و روی اطلاق میگردد، (یعنی) که تمام بدن زن عورت است، مگر روی او و دستهایش، که در تحت حکم ستر و حجاب نمی‌آید." غوریانی در مورد ستر کامل درموقع خوف فتنه می افزاید: "خداوند متعال از همه داناتر است و فتنه‌های آخر زمان و بعد آخر زمان را میداند و از ظهور فتنه ها هم آگاه است، وقتی حکم حجاب را صادر میکند، بنا به فهم جمهور علما، حکم ستر روی و دست

را مستثنی قرار میدهد. (ولی وقتی) نوبت به کمیته فقهی میرسد، دراین حکم استثناً و دراینجا آنچه را که خدا به آن حکم نکرده است، حکم میکند." او در ادامه تصریح میکند که آیه فوق در سوره نور وقتی نازل شد که فتنه در میان بود و در همچو حالت خدای بزرگ پوشانیدن رو و کفان دستها رابرای زنان استثناً قرار داد چنانیکه می نویسد: " آیه کریمه فوق این استثناً را که در آن آمده در سوره نور است، و در زمانی نازل شده که برای بی بی عایشه حکایتی پیش آمده بوده که در همین سوره از آن بنام افک و بهتان یاد شده و کار تا بدانجا کشید که حتی بعضی از صحابه های جلیل القدر در مورد این فتنه زبان گشودند، که اگر وحی الهی برای خنثی نمودن این فتنه نازل نشده بود، خدا میدانست که گفتگو درباره آن تا چه وقت ادامه میکرد. در چنین جوی که فتنه بالا گرفته بود، سوره نور با همان استثناً نازل شد که دست ها و روی از ستر مستثنی اند."

استاد غوریانی در رابطه با فقه حنفی با ذکر اصطلاح "ابتلاً به ابداً" یا به عبارت دیگر "مبتلا شدن به اظهار زینت" به این نکته اشاره میکند که : "خداوند زن مسلمان را باوجود رعایت عفت و پاکدامنی و پارسائی و با درنظر داشت احتمال فتنه، به این مبتلا میکند که چون دست دارد، چیزی را میگیرد و دست وی برهنه میشود و زینت وی ظاهر میگردد، یا میخواهد شهادت بدهد و مجبوراً در محضر محکمه چهره وی باید دیده شود، میخواهد شوهر انتخاب نماید، باید چهره وی دیده شود، شوهرش میمیرد، او باید که خود را زیب و زینت نماید تا که خواستگار تازه پیدا نماید.. بناً ابتلاً به ابداً اصلی است که خداوند متعال زن مسلمان را خواه و یا ناخواه به آن دچار میکند و وقوع فتنه و یااحتمال فتنه، مطلب دیگریست که یک زن باید جداً آنرا رعایت نماید و خداوند واسطه احتمال وقوع فتنه، ستر تمام بدن و باز به واسطه اصل ابتلاً به ابداً دستها و روی زن را از حکم ستر و حجاب استثناً کرده است. اینست حکم خداوندی درهمه زمانه ها و برای همه زنان تا قاف قیامت." (برای شرح مزید این موضوع و ستر موی سر دیده شود: عبدالله سمندر غوریانی، "پوشش موی زن سمبول عبادت

است" جریده امید، مؤرخ ۲۸ اکتوبر ۲۰۰۲، شماره ۵۴۹)

رفع حجاب: یك اقدام بزرگ

ازنظر تاریخی بزعم همان فتوای فوق بود که هنگام ورود انگلیسها درشهر کابل خاصتاً در جریان جنگ اول افغان و انگلیس، پوشیدن چادری و دلاق به حیث "ستر کامل" برزنان شهر الزامی گردید واین حالت خاص در طول سالهای بعد که فتنه رفع گردید، بازهم به حیث یک اصل شرعی "مدام‌الاعتبار" پابرجا ماند و تخطی از آن برای زن شهری یک امر غیرشرعی پنداشته شد. باهمین روحیه وقتی شاه امان الله رفع حجاب یعنی دور کردن چادری را در ۱۹۲۷ بطور اختیاری اعلام کرد، حلقات مذهبی آنرا یک عمل غیرشرعی دانسته آنرا توأم با دیگر عوامل برعلیه شاه وسیله تبلیغ قرار دادند، تاآنکه کار به سقوط آن دوره کشید. عکس العمل های جدی حلقات روحانی — مذهبی موجب شد تا رژیمهای بعدی سیاست بسیار محافظه کارانه و با تأنی را در مورد پیش گیرند و جرأت به رفع حجاب نکنند. تا بالاخره باگذشت سه دهه شرایط در کشور طوری تغییر کرد که تأنی مزید در "رفع حجاب" یک توقف در پیشرفت و ترقی را معنی میداد. همان بود که شاه و صدراعظم وقت باتفاهم قبلی تصمیم گرفتند بدون صدور فرمان و ایجاد سر وصدا در مطبوعات بطور عاملانه این اقدام حساس ولی بااهمیت را درنخستین روزهای سالگرد جشن استقلال کشور بتاریخ دوم سنبله ۱۳۳۸ (مطابق ۲۴ آگست ۱۹۵۹) در کابل به منصه، اجرا گذارند.

جنرال محمد نذیر کبیر سراج در کتاب "رویدادهای نیمه اخیر سده بیست در افغانستان" در مورد مقدمات این تحول چنین مینگارد: "درسال ۱۹۵۹ داؤد خان وقتاً فوقتاً مسئله آزادی نسوان را در مجالس جنرالان اردو بالا میکرد و نظریه میخواست. بعضاً برله و بعضی‌ها برعلیه آن رأی میدادند و عده هم میگفتند که هنوزهم وقت است. دریکی از مجالس او (داودخان) نظر خودرا چنین واضح ساخت

(وگفت) : اردو بقدر کافی تقویه شده است، ما باید هرنوع اصلاحات را به پشتیبانی اردو از پیش ببریم. اگر اردو امروز نتواند نسوان را از قید چادری آزاد سازد، به چه درد خواهد خورد؟ همه دانستند که رفع حجاب بزودی صورت خواهد گرفت و انتظار صدور کدام فرمان و یا امر دولت را می کشیدند که بغتتاً در روز دوم جشن استقلال همین سال محمد داود خان همراه با خانمش که بدون چادری بود، به نمایش رسم گذشت ورزشکاران در استدیوم ورزشی حاضر شدند و فردای آن خانم های مأمورین دولت، طلبات و مکاتب که آماده این کار بودند به جشن اشتراک کردند. عکس العمل جزئی در قندهار بروز نمود اما کدام مخالفت جدی صورت نگرفت". (مؤخذ ۴۲ — صفحه ۴۹ و ۵۰)

عبدالحمید مبارز نویسنده کتاب "تحلیل واقعات سیاسی افغانستان" درباره چشمدید خود چنین می نویسد: "در روز دوم جشن استقلال سال ۱۹۵۹ مسابقه فوتبال بین تیم ملی افغانستان و هند بود که من با داور مسابقه همکاربودم، درپایان مسابقه با ورزشکاران در لوژ سلطنتی بحضور شاه رفتیم، آنوقت دیدم خانمی از لوژ سلطنتی خارج شد، این خانم زینب خانم سردار محمد داود بود. بناً اولین خانمی که این نهضت را (البته بعد از ملکه ثریادر سال ۱۳۰۷) آغاز کرد، وی بود". (مؤخذ ۴۷ — صفحه ۲۰۶)

قابل تذکر است که سه خانم افغان چند هفته قبل از رسمیت "رفع حجاب" در ارتباط با ضرورت وظیفوی چادری را از سر خود دور کردند که ایشان را میتوان اولین گروپ زنان این دوره نامید که همچو تحول بزرگ را باشهامت کامل در پیش گرفتند. آنها عبارت بودند از سه خانم مهماندار (ستیوردس) شرکت هوائی آریانا هریک: ناجیه ولی، زانده عطا و فاضله عطائی. (مؤخذ ۲۰ — صفحه ۷۴)

خاطره ها: یك روز فراموش ناشدنی

نورسلطان عباسی همسر یکی از جنرالان ارشد اردو، وداع از چادری یعنی رفیق دیرینه خود را با یک احساس خاص در آنروز چنین بیان میدارد:

"مردم افغانستان همه ساله روزهای جشن استقلال را با شادی و شعف فراوان استقبال و تجلیل میکردند، اما جشن امسال (۱۹۵۹) از سالهای گذشته یک فرق کلی داشت، زیرا می گفتند در جشن استقلال زنها هم می توانند اشتراک کنند. شوهرم که صاحب منصب اردو بود، چند روز پیش بمن گفته بود اگر آرزو داشته باشم، میتوانم در جشن امسال و در مراسم رسم گذشت بدون چادری اشتراک کنم. این گفته را جدی نگرفتم (ولی یک شب قبل از شوهرم پرسیدم) که آیا در گفته اش راجع به رفتن در مراسم رسم گذشت و نپوشیدن چادری جدی است، در جوابم با صدای رسا و مطمئن گفت: بلی اگر خودت آرزو داری!... سالها مردها به تماشای رسم گذشت میرفتند و در بازگشت از آن توصیف ها میکردند و زنها به حرمان و ناامیدی به گفته های آنها گوش میدادند، لاکن امسال امکان آن میسر شده که زنها هم در این مراسم اشتراک و همه چیز را بچشم و سر مشاهده کنند. اما یکبار بیادم آمد که بدون چادری بروم، لرزه خاص بر وجودم مستولی شد، آخر من همواره با چادری بوده و هیچگاه بدون چادری از منزل بیرون نرفته بودم. بادم آمد که دختر خورد سالی بیش نبودم که پدرم آمرانه بمن گفت بعد از این وقتی از منزل بیرون میروی، چادری بسر کن! از آنوقت که سالها میگذرد و صاحب همسر و اولادها هستم با چادری بودم و نمیدانستم بر آمدن بدون چادری چگونه خواهد بود؟ آنچه مرا قوت قلب میداد این بود که فردا تنها نخواهم بود و یکعده خواهران دیگر نیز بامن خواهند بود. فردا با این خیال از اطاق خارج شدم همینکه قدم به دهلیز گذاشتم، چشمم به چادری ام افتاد که در گوشه ای آویزان بود، چشمک های آن از دور بسویم چشمک میزدند، لحظه ای در مقابل آن مکث کردم بعد ناخودآگاه سرم را تکان داده از مقابل آن دور شدم. چادری برای من عادت ناخواسته بود که باید ترکش میکردم". (رساله قلمی "زنان در زمان"، مرتب: وسیمه عباسی، صفحه ۲۸ و ۲۹)

زنان کابل از این تحول بزرگ استقبال شایان کردند و درهمان شبهای ول جشن آنها با فامیلها و شوهران خود به تعداد غیرقابل باور به کمپ

ها آمدند و فضای زندگی چنان تغییر فاحش کرد که گوئی شهر کابل دیگر آن شهر نبود و مردم آن دیگر آن مردم چند شب قبل نبودند. از سیمای اغلب زنان در آنشب حجب نمایان میشد و اما دختران جوان چنان مست و سرشار از این تحول بودند که گوئی آنها به یک سیاره دیگر قدم گذاشته اند. آنچه زنان و دختران را یکنواخت جلوه میداد، همانا لباس شان بود که همه ملبس با بالاپوشهای دراز و نیز چادر یا دستمال بسر داشتند و از آرایش چندان خبری نبود، همه ساده و حاکم بررفتار خود و بصورت گروپی با فامیلهای خود حرکت میکردند.

در ارتباط بااین تحول ذکر دو خاطره بسیار دلچسپ است که هردو در یک محل اما در دو زمان متفاوت رخ داده است، یکی قوت عنعنه را بیان میکند (خاطره لیلی رشتیا) و دیگری از گسسته شدن آن حکایت دارد (خاطره صالحه اعتمادی).

لیلی رشتیا هنگامیکه در صنف ششم مکتب ملالی بود (۱۹۴۶)، در خاطرات خود می‌نویسد: "یک روز صبح وقتی داخل مکتب می‌شدم، دیدم که معاون مکتب مرحوم ملاباقی خان در حالیکه یک چوب نازک بدستش بود، چون یک شف آرکستر شاگردان را که در حال ورود مکتب بودند، بدو سمت مخالف رهنمائی میکرد: آنهائیکه به نظرش بالغ نشده بودند بداخل سرای مکتب میرفتند و آنهائیکه به نظرش بالغ می‌نمودند ولو که مانند من بالغ نمی بودند، اجازه داخل شدن به مکتب را بدون چادری نمی‌دادند، آنها باید سرراست بخانه میرفتند و چادری کرده دوباره به مکتب می آمدند. بگمانم در صنف ششم بودم و بیش از یازده سال نداشتم اما نسبت به سن خود کلانتر معلوم می شدم. معاون مرا نگذاشت به محوطه مکتب داخل شوم. از این تصمیم خوش شدم و دویده دویده بخانه آمدم و خبر خوش را بمادرم دادم، اما مادرم برخلاف متأثر شد و گفت که من هنوز طفل هستم و این ظلم است که چادری بپوشم... فردای آنروز در حالیکه از خوشی در پیراهن نمی گنجیدم، چادری پوشیده داخل مکتب شدم". (مؤخذ ۵۲ — صفحه ۱۱۹)

صالحه طاروق اعتمادی (معاونه لیسه) درسال ۱۹۵۹ در روزهای بعد

از رخصتی جشن که دختران مکتب باید "روی لچ" می شدند، پروگرام برداشتن چادری راچنین بیان میکند: "هدایت داده شده بود که روز ده نفر بدون چادری برآیند. ما جرأت کردیم و آنرا در ظرف سه روز به دوصد و بیشتر ازآن رسانیدیم، اما بارعایت وقفه و نوبت تا در روی سرک تعداد زیاد (دختران روی لچ) به چشم نخورند. وقت رخصتی خودم شخصاً به صنف می نشستم و به نوبت شاگردان را اجازه برآمدن میدادم. همه چیز به خوبی انجام پذیرفت، شاگردها بسیار خوش بودند اما برای بعضی ها فامیل شان اجازه نمیدادند تا اینکه پروبلم نیز با مذاکره حل شد. برای ما که در راه نهضت زن و رفع حجاب تب و تلاش زیاد کرده بودیم، حادثه بزرگی بود و از خوشی در جامه نمی گنجیدیم". (مؤخذ ۵۲ — صفحه ۱۶۴)

رنا یوسف منصوری که درآنوقت شاگرد صنف نهم لیسه ملالی بود، خاطره خود را چنین بیان میکند: "سنبله ۱۳۳۸ سال مهم در زندگی ما زنان افغان بود که زنان بار اول در روزهای جشن استقلال بدون چادری از خانه بیرون شدند. اول صدراعظم داؤد خان با خانم خود و وزیران کابینه باخانم های شان رسم گذشت عسکری را مشاهده کردند. بعد از ظهر آن رسم گذشت محصلین در غازی ستدیوم بود که من بدون چادری با پدرم که در آنوقت وزیر معادن و صنایع بود، رفتم و شب در کمپ شاهی. فردای آن با پدرم عازم آلمان شدم چون مادرم برای تداوی قبلاً به آنجا رفته بود و ما بدیدن وی رفتیم. ۵۰ روز در آلمان ماندم. ازهمه دوستان و خویشاوندان مکتوب میگرفتم که با خود عینک و دستکش برایشان ببرم. وقتی که به کابل عودت کردم، منظره جالبی بود: زنها همه یکنوع چپن بالاپوش مانند بجان و چادر یا دستمال کلان بسر با عینک تاریک و دستکش در سرک دیده میشدند. دیری نگذشت که این وضع تغییر کرد و زنها بدون عینک و دستکش و بدون هراس خانه را ترک کرده میتوانستند. در مکتب هم دختران بدون چادری می‌آمدند و بعضیها که اجازه والدین را نداشتند، تادهن مکتب با چادری می آمدند و بعد چادری را دربکس خود پنهان میکردند."
(مؤخذ ۵۲ — صفحه ۱۸۷)

عکس العمل ها چرا کم بود؟

تجربه تلخ عصر امانی در رفع حجاب یعنی "روی لچی" مایه ترس و واهمه رژیم های بعدی در اجرای این تحول بود، اما در وقت مساعد و موجودیت شرایط لازم، نه تنها عکس‌العمل ها جدی نبود، بلکه استقبال مردم ازاین تحول عمده به سرعت و بدون مشکل در شهرهای دیگر افغانستان پیچید و راه خود را در محافل رسمی و فرهنگی کشور بخصوص در مکاتب نسوان باز کرد. یگانه محلی که بعد از سه ماه در آن یک مقاومت نسبی به ظهور پیوست، در شهر قندهار بود که یک تعداد مردم به رهبری مولوی عبدالصمد آخندزاده به رسم اعتراض در برابر این تحول دست به مظاهره زدند. حکومت نمی خواست در این مورد تساهل کند و از قبل آماده سرکوبی هر قیام در زمینه بود، از آنرو در برابر این حرکت در قندهار از شدت عمل کار گرفته شد تا درسی برای احتمالات بعدی باشد. جنرال خان محمد قوماندان قول اردوی قندهار با استفاده از قوای نظامی این مظاهره را باشدت بیش از حد سرکوب کرد. در مورد تعداد تلفات جانی ناشی از این حادثه ارقام متفاوت داده شده که هیچ کدام وجه رسمی ندارد. بعضی ها تلفات را بالغ بر صدها و حتی "هزارها" تن گفته اند که شایان حقیقت نیست، لاکن یک عده دراین جدال زندانی شدند و به دوره های مختلف حبس محکوم گردیدند و گفته میشود که از جمله آنها ۲۱ تن اعدام شدند. (مؤخذ ۳۲ — صفحه ۱۵۱ به نقل قول از داؤدخان در چنگال KGB ، صفحه ۲۰ و ۲۱)

داکتر حقشناس جریان را از زاویه دیگر می بیند و از بیان او چنین برمی‌آید که او با حمایت از مظاهره کنندگان، خودش نیز در برابر روی لچی موقف مخالف میگیرد و چنین می نویسد: "در سال (۱۳۳۸) محمد داؤد فرمانی صادر نمود (؟؟) تا تمام زنان و دختران مکاتب و ادارات دولتی پرده از چهره برافگنند و از هر نوع روپوشی خودداری

کنند، البته در ابتدا شرایطی را به همراه داشت و باید هر دختر و خانمی لباسهای خود را بر اساس مدلها و نمونه هائی که پیشبینی شده بود (؟؟) ، عیار میکردند. ولی دیری نگذشت (؟؟) که کار به دعوتها و شب نشینی ها (؟؟) کشید و بی‌حیائی عام (؟؟) گشت و آنچه شرایط و نمونه های لباس جای خود را به تقلید از دیگران (؟) گذاشت. اغلب والیها و حکام به اجبار و اکراه مردم را وامی‌داشتند تا در محافل شبانه (؟؟) که برپا می داشتند، باخانم ها اشتراک کنند. همین عمل باعث شد که مردم شجاع و با ایمان قندهار در برابر والی و فرمان محمد داؤد و بی حیائی (؟؟) قیام کنند و مخالفت خود را علیه آنچه که او میخواست، آشکارا بیان نمایند که درنتیجه در برابر این اعتراض و مخالفت ها تانکهای محمدداؤد به غرش درآمد وهزاران (؟؟) هموطن ما جام شهادت نوشید". (مؤخذ ۱۱ — صفحه ۱۲۳)

توضیحات فوق از لحاظ و موارد مختلف سؤال برانگیز است. این قضاوت حتماً به اصطلاح عوام "به نرخ روز" صورت گرفته، زیرا کتاب فوق در سالهای جهاد نوشته شده و مؤلف نیز به حیث یکی از منسوبین جمعیت اسلامی در این اثر ناگزیر بوده به تأسی از نظر جمعیت که علیه محمد داؤد خان موقف گیری میکردند، ابراز نظر کند. ممکن است امروز که اوضاع تغییر کرده‌است، داکتر حقشناس عین نظر را نخواهند داشت. بهرصورت در رابطه با این عکس العمل آنچه میرمحمد صدیق فرهنگ نوشته است، قرین به واقعیت خواهد بود: "اندکی بعد (رفع حجاب) در ولایات نیز تطبیق گردید، تنها در ولایت قندهار رد عمل شدید بشکل بلوای عام رخ داد که عامل آن علاوه بر تحریک یک بخش از روحانیون، شکایت تجار و بازاریان از مالیات و طرز تحصیل آن بود. چون پولیس از حفظ امنیت عاجز آمد، نیروی نظامی با سلاح جدید بکار انداخته شد و پس از کشته شدن یک تعداد از شورشیان، امنیت دوباره برقرار گردید. هرچند تعداد کشته شدگان اعلان نگردید، اما مشاهدین آنرا در حدود ۶۰ نفر تخمین کردند..". فرهنگ در ادامه می افزاید که: "بصورت عمومی برنامه رفع حجاب باتدبیر درست و

کمترین مخالفت در کشور عملی شد و این امر ثابت نمود که مملکت برای اصلاحات اجتماعی آماده بوده اما کامیابی آن پیش ازهمه به اراده قوی و تدبیر درست و رجال کاردان احتیاج داشت". (مؤخذ ۳۷ – صفحه ۴۷۰ و ۴۷۱)

اینکه چرا عکس العمل ها کم و ناچیز بود و تنها در یک ولایت آنهم روی دلایل مختلف بعد از سه ماه به ظهور پیوست، سؤالیست که اینک به ذکر مختصر عوامل و انگیزه های آن مخصوصاً به مقایسه شرایط و احوال کشور در عصر امانی می پردازم:

۱ – انکشاف اقتصادی و توسعه معارف در طول سالهای صدارت محمد داؤد خان بطور عموم بالای طرز فکر و ذهنیت عامه مردم مخصوصاً طبقات شهری تأثیر بارز وارد کرد. ذهنیت مردان شهری و حتی مردان روستائی نیز در قبال انکشاف جامعه طی آن مدت نه تنها آماده قبول چنین تحول گردید، بلکه بعضی ها بر لزوم فوری آن تأکید میکردند. البته بودند در این میان کسانیکه نظر نسبتاً محتاطانه تر داشتند.

۲ – در مدت دو دهه تا رفع حجاب تعلیم و تربیه نسوان در زیر چادری نیز انکشاف قابل ملاحظه کرد. زنان تحصیل کرده افغان در آنمدت نشان دادند که آنها کفایت لازم را به امور محوله بیرون از خانه دارند و کار شان در زیر چادری نتایج بسیار مثبت و سودمند را که نمایانگر متانت، شرافت، عفت و اهلیت آنها بود، بار آورد. خدمات شایسته آنها در زیر چادری یک دوره آزمون بزرگ و قناعت بخش برای مقامات دولتی و رجال حکومتی بود تا هرچه زودتر به این تحول عمده اقدام ورزند.

۳ – بر عکس دوره امانی، حکومت در این مرحله براوضاع کشور کاملاً مسلط و امنیت سرتاسری حکمفرمابود. قوای نظامی تقویه یافته و چانس هرنوع مقاومت را خنثی کرده بود. مردم از شخص داود خان و جدیت او در امور آگاه بودند و میدانستند که قیام در برابر دولت شدیداً سرکوب میشود، بنآ جرأت برای قیام ضعیف بود.

۴ – عمده ترین عامل که در عصر امانی اصلاحات را مواجه به خطر سقوط کرد و قیام مردم را در اطراف و اکناف کشور تحریک و دامن

زد، همانا دست دراز خارج یا به عبارت دیگر انگلیس ها بود که تحمل گسترش رژیم آزادی خواه امانی را در منطقه نداشتند. اما در سالهای ۶۰ نه تنها چنین رقیب و محرک تخریبکار وجود نداشت، بلکه سیاست بیطرفی، در آنوقت افغانستان را در موقف مساعد بین رقابت های شرق و غرب قرار داده بود که باید از آن استفاده معقول بعمل می آمد. برهم خوردن روابط با پاکستان آنقدر جدی نبود که با استفاده از این تحول حربه تبلیغاتی آن کشور چنان دسته پیدا کند تا موجب قیام در برابر رفع حجاب گردد. اگرچه مطبوعات رسمی پاکستان تاحدی کوشیدند از این تحول بهره برداری سیاسی کنند ولی اینکار چندان توجه مردم را به خود معطوف نکرد.

۵ — در عصر امانی درهای جهان و تمدن غرب تازه بروی افغانستان باز شده بود و فقط عده بسیار کم و انگشت شمار از این تمدن آگاهی داشتند و در صدد ترویج آن بودند، درحالیکه در سالهای ۶۰ این وضع تغییر جدی نمود و تمدن غرب و تجددگرائی از طرق مختلف به افغانستان و بین کتله های وسیع تر مردم راه پیدا کرده بود. مردم بخصوص در شهرها همه با شرایط جدید در جهان آشنا شده و همه خواهان آن پدیده در زندگی خود بودند. توسعه مطبوعات، تورید مجلات خارجی، نمایش فلم ها، سفرهای شخصی بیرون کشور، اعزام شاگردان و هیئت های رسمی به خارج همه و همه بر تنوع فکری و ذوقی و همچنان طرز فکر و سطح دانش مردم بخصوص طبقات نخبه شهری تأثیر فراوان داشت و جامعه را برای قبول یک تحول اجتماعی از جمله رفع حجاب و تعمیم معارف نسوان در شقوق مختلف و ادعای حقوق مساوی زن و مرد در امور مهمه اجتماعی و سیاسی تشویق مینمود.

۶ — افغانستان در سال ۱۹۴۸ عضو سازمان جدید التشکیل ملل متحد شد و بعداً اعلامیه حقوق بشر را پذیرفت و در رعایت مندرجات آن متعهد گردید. در سال ۱۹۵۶ مجمع عمومی ملل متحد پروگرامهای معاونت تخنیکی را درزمینه حقوق بشر توسعه داد و درمورد وظایف مدنی و اشتراک مزید زنان در حیات عامه تدابیری مهم اتخاذ کرد. افغانستان مجبور بود به حیث یک کشور متعهد، باید به حقوق

زنان مندرج منشور ملل متحد و اعلامیه حقوق بشر احترام گذارد. بناً رفع حجاب به تأسی از این تعهدات یک امر حتمی شمرده میشد.

۷ — روابط بین گروپهای قومی و طبقات روحانی — مذهبی ، طوریکه در عصر امانی به شکل یک ائتلاف برعلیه حکومت و اصلاحات مربوطه پیوند خورده بود، در طول سالهای صدارت محمد هاشم خان (جمعاً ۱۸ سال) تاحد زیاد ازهم پاشید و هردو گروپ خود را به حکم اجبار و یا سازش با حکومت همکار ساختند و حکومت نیز برای آنها امتیازات خاص قائل شد که در نتیجه این دو گروپ از حالت مخالف (اپوزیسیون) به همکار حکومت تبدیل شدند. لذا هیچ گروپ دیگر نبود که در برابر این تحول علم مخالفت را بلند کند.

۸ — تحول دیگر در ماهیت مؤسسات تعلیم و تربیه دینی بود، طوریکه با افزایش سریع تعداد مدارس دینی رسمی و گنجانیدن تدریس مضامین علوم جدیده در پروگرام درسی آنها، ذهنیت نسبتاً لیبرال مذهبی در نسل جوان علمای دینی تقویه شد و بعداً با تأسیس فاکولته شرعیات در چوکات پوهنتون کابل و توأمیت آن با جامع ازهر مصر جهان بینی جدید اسلامی در اذهان علمای دینی کشور راه یافت که از نگرش عنعنوی دبستان دیوبندی متفاوت بود.

۹ — از آنجائیکه همکاری ائتلاف گونه بین دولت و روحانیون ادامه پیدا کرد، روابط قبایل با روحانیون ضعیف تر گردید. قبایل در قیام به مقابل اقدامات دولت دیگر قدرت قبلی را نداشتند و ناگزیر بودند به اجرأت دولت ولو مغایر عنعنه و عرف پشتونوالی بود، سراطاعت گذارند.

چهار تحول فوری در قبال رفع حجاب

رفع حجاب که قدم بقدم دربین اقشار مختلف جامعه گسترش یافت، یک اقدام اختیاری بود نه اجباری. لذا این تحول اختیاری نخست در شهر کابل، آنهم در بین خانواده های تحصیل کرده و متجدد شهر راه خود را بسوی انکشاف و تعمیم در بین دیگر اقشار شهری باز کرد. این تحول که به سرعت و خوشنودی در طبقات نخبه شهری در پیش گرفته

شد، در طبقات عنعنوی شهر بصورت تدریجی پیش رفت. درآنوقت هر خانم و یا دختری که چادری را از خود دور میکرد، نخست بالباس دراز، چادر بزرگ و عینک های سیاه ظاهر می شد. زنان در سالهای اول برای رعایت و مصلحت عمومی این شیوه و طرز لباس را بدلخواه خود در پیش گرفته بودند و اما به هر اندازه که وضع عادی تر میگردید و مردم با دیدن چهره زنان بیشتر عادت میکردند، طرز لباس و برخوردها نیز شکل معمولی بخود میگرفت.

رفع حجاب تنها به ظاهر شدن زنان بدون چادری محدود نماند، بلکه قدمهای اساسی دیگر را نیز بدنبال داشت که این تحول را بارور و پرثمر ساخت و در یک وقت چهار پدیده جدید را در حیات زنان و دختران کشور باخود به همراه آورد:

۱ — دیری نگذشت که تلاش زنان تحصیل کرده و باسواد برای کاریابی بیرون از خانه در محیط مشترک با مردان آغاز شد. با استفاده از ماده ۱۴ قانون اساسی (مقصد قانون اساسی ۱۳۰۹ است که تا سال ۱۳۴۳ نافذ بود) مبنی براینکه: "عموم تبعه افغانستان نظر به قابلیت و اهلیت بقدر ضرورت حکومت استخدام میشوند"، مانع قانونی در زمینه استخدام زنان در دوائر حکومتی و مؤسسات عامه و انفرادی وجود نداشت. حکومت نیز علاقمند بود تا برای به ثمررسانیدن هرچه سریعتر این تحول، به زنان چانس بیشتر کار را در مربوطات دولت بدهد. بدیترتیب زنان افغان برای اولین بار در تاریخ کشور فرصت آنرا یافتند تا در جوار مردان در بیرون منزل بکار و فعالیت بپردازند و دراین راستا از حقوق مساوی برخوردار شوند.

۲ — برای دختران جوان که از لیسه های کابل فارغ شده بودند، بازهم برای اولین بار درسال ۱۳۴۰ (۱۹۶۰) چانس شمول در پوهنتون کابل میسر گردید تا با پسران یکجا در محیط مشترک علمی و در یک صنف درکنارهم به تحصیل بپردازند. اگرچه از سال ۱۳۲۷ (۱۹۴۸) به بعد دو فاکولته نسوان (یکی در رشته ادبیات و دیگر در رشته ساینس) درکابل بکار آغاز کرده بودند که تعداد زیاد معلمه های مکاتب نسوان از آنجا موفق به اخذ سند لیسانس گردیدند و

خدمات شایان را در زمینه سازی این تحول بعدی انجام دادند، اما محیط تحصیلی آنها در زیر قید چادری بسیار تنگ و ساحات مسلکی شان نیز فقط بدو رشته محدود بود. اکنون با این تحول جدید از یکطرف دختران چانس تحصیل در رشته های مختلف را پیدا کردند و از طرف دیگر در فضای مشترک درسی آموختند که چگونه شخصیت خود را در محیط مردانه به حیث یک زن باوقار و مساوی الحقوق با مردان تبارز دهند. این اولین سنگ تهداب بزرگ انکشاف بسوی ارتقای سطح دانش زنان در کشور بود که گذاشته شد و در سالهای بعد بر پهنای آن افزوده گردید.

۳ — دختران نیمه جوان که هنوز در صنوف متوسطه مکتب بودند، نیز از این تحول عمومی بی نصیب نماندند. با تشکیل گروپ حارندوی (سکاوت) دختران در سال ۱۹۶۰ به تعداد بیش از ۲۰۰ دختر به موافقه والدین در آن ثبت نام کردند و با این ترتیب رفع حجاب تنها ترک چادری نبود، بلکه پدیده های بس مهم دیگر را نیز برای زنان کشور درهر سن و سالی که بودند، باخود به همراه آورد که حرکت این کاروان در سالهای بعدی سرعت بیشتر اختیار کرد.

۴ — مساعد شدن شرایط تحصیل برای زنان در خارج کشور نیز یکی دیگر از پدیده های مهم رفع حجاب محسوب میشود. اگرچه قبل از آن چند خانم بصورت خصوصی به اینکار تشبث کرده و منسوبین هیئت های سیاسی افغانستان در خارج نیز ناگزیر به رفع حجاب بودند، اما بااین تحول مشکل عمده از میان رفت و لذا از سال ۱۳۳۹ به بعد اعزام زنان و دختران افغان جهت تحصیل به خارج رسماً آغاز گردید، چنانچه در همان سال به تعداد ۱۱ نفر و درسالهای بعدی به تعداد بیشتر به این مقصد با استفاده از سکالرشپها و فیلوشپها به خارج رفتند. (برای معلومات مزید لست آنهائیکه از ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۵ به خارج رفته بودند، مراجعه شود به: مؤخذ ۳۳)

ناگفته نماند که اولین گروپ دختران افغان در سال ۱۳۰۷ در عصر امانی جهت تحصیل در رشته های نرسنگ و قابلگی به ترکیه اعزام شدند که این اقدام حکومت باعکس العمل بسیار شدید مردم مواجه



(محمدداودخان بعد از استعفی از صدارت هنگام وداع در موسسه نسوان کابل)

گردید. این بار محافل محافظه کار از ترس داؤدخان زبان به کلام نگشودند اما بعداً در دوره دموکراسی سروصداها بخصوص در پارلمان بلند گردید که در موقع آن تذکر داده خواهد شد. همچنان با استفاده از این شرایط هیئت های زنان موقع یافتند تا در محافل و کنفرانسهای بین المللی به نمایندگی از زنان افغان اشتراک نمایند.

خداحافظی داؤدخان در مؤسسه نسوان

ده سال صدارت داؤدخان باآنکه توأم با تحولات مهم در ساحات مختلف بود، ولی در رابطه با سیاست خارجی دو مشکل عمده را به وجود آورد: یکی کشیدگی روزافزون با پاکستان روی قضیه پشتونستان و اثرات منفی آن بر اقتصاد کشور، دیگر وابستگی رو به تزاید به شوروی. علاوتاً تشدید رقابت های خانوادگی بخصوص بین داؤدخان و جنرال عبدالولی که اخیرالذکر خود را مستحق صدارت میدانست، این روحیه را نزد شاه تقویه کرد که وقت آن فرا رسیده تابا آوردن یک سلسله تحولات خودش اداره کشور را بدست گیرد و امور صدارت را به شخصیت های غیر خاندانی محول نماید. البته داؤدخان نیز با توجه به این تغییر کوشید تا در زمینه پیشقدم شود و بناً با تحریر یک نامه در سرطان ۱۳۴۱ عنوانی شاه خواهان تعدیل قانون اساسی و نظام شاهی مشروطه گردید. شاه به این نامه جواب نداد و داؤدخان بتاریخ ۱۹ حوت ۱۳۴۱ از مقام صدارت استعفی داد. سپس شاه داکتر محمدیوسف را به حیث صدراعظم دوره انتقالی تا تصویب و انفاذ قانون اساسی جدید به تشکیل کابینه توظیف کرد.

میرمنو تولنه به پاس خدماتیکه داؤدخان در رفع حجاب و نهضت زنان کشور انجام داده بود، طی یک گردهمآئی بینظیر در محوطه آن مؤسسه از وی استقبال شایان کرد که درآن تعداد کثیر زنان کابل تجمع نموده و ورود داؤدخان را به آن مؤسسه با حمایل گل و احساسات فوق العاده گرامی داشتند. به یقین گفته میتوانم که همچو محفل پرهیجان در تاریخ کشور تاآنوقت در اجتماع زنان دیده نشده بود. درختم محفل یک

جلد کلام الله مجید با ذکر این شعار که : "خدا و همین قرآن پشت و پناهت باشد!" به پاس خدمات او برایش تقدیم کردند. وقتی محفل با پایان رسید و داودخان از قدردانی زنان ابراز امتنان کرد، غریو اندوهناک زنان بااشک و گریان چنان در فضا طنین افگند که گوئی محشر برپاشده بود. عده کثیر زنان اطراف او را تنگ حلقه زدند و نمی‌گذاشتند محل را ترک کند. بهرحال او به مشکل موفق به خروج از آنجا گردید و اما جای خود را در قلب هزارها زن افغان برای همیش باز نگهداشت.



محمد داود خان همراه با خانم و دخترش

فصل دوازدهم

دهه دموکراسی (مشروطیت) و گسترش نهضت زنان

قانون اساسی ۱۳۴۳ - سرآغاز این دوره

یکی از وظایف اولی حکومت داکتر محمدیوسف تدوین مسوده قانون اساسی جدید بود که باتوظیف یک کمسیون هفت نفری کار تسوید بتاریخ ۲۸ مارچ ۱۹۶۳ آغاز گردید و در اوایل سال ۱۹۶۴ مسوده به یک کمسیون مشورتی متشکل از ۲۳ عضو جهت تدقیق سپرده شد. برای اولین بار در تاریخ کشور دو خانم افتخار عضویت این کمسیون را دریافت کردند هریک: کبرا نورزائی و معصومه عصمتی که هردو از پیشآهنگان نهضت نسوان و از جمله معدود زنان تحصیلکرده، صاحب تجربه و فعال کشور بودند. مسوده بعد از غور در لویه جرگه مؤرخ ۱۸ سنبله ۱۳۴۳ (۹ سپتمبر ۱۹۶۴) که بایک ترکیب جدید جمعاً متشکل از ۴۵۴ نفر بود، مطرح بحث شد و بعد از مباحثات طولانی بروز ۲۹ سنبله به تصویب رسید. بعد از توشیح و بااعلام انفاذ آن به تاریخ ۹ میزان ۱۳۴۳ (اول اکتوبر ۱۹۶۴) قانون اساسی ۱۳۰۹ ملغی گردید.

تحول عمده دیگر در این ارتباط اشتراک چهار خانم در لویه جرگه بود که از طرف پادشاه به حیث اعضای انتصابی معرفی گردیدند: کبرا نورزائی، معصومه عصمتی، رقیه (ابوبکر) حبیب و خدیجه احراری. البته پس از لویه جرگه ۱۳۰۷ (۱۹۲۸) عصر امانی که ۱۳ زن در آن اشتراک کرده بودند، این دومین بار بود که چهار زن در همچو مجلس بزرگ ملی عضویت پیدا میکردند.

میرمحمدصدیق فرهنگ مؤرخ ، عضو کمسیون تسوید در باره ماهیت

قانون اساسی جدید چنین می نویسد: "قانون مذکور به تناسب قانونهای قبلی افغانستان و نسبت به قانونهای اساسی سائر کشورهای درحال رشد، از جمله همسایگان افغانستان، ایران و پاکستان، گامی بزرگ بسوی دموکراسی بود، زیرا اختیارات گسترده پادشاه را محدود ساخته، دست خانواده شاهی را از مداخله در امور دولتی کوتاه میکرد (اشاره به ماده ۲۴ قانون اساسی) . مصئونیت فردی و آزادیهای بنیادی مردم را تضمین می نمود و با خارج ساختن دو قوه تقنینی و قضائی از زیر سلطه قوه اجرائیه، اصل تفکیک قوا را که شرط اساسی حکومت قانون میباشد، تأمین میکرد." موصوف از این گفته نتیجه میگیرد که: "قانون مذکور گام نخستین و ضروری در راه تحویل صلح آمیز نظام خودکامه به نظام مشروطه بود که نیم قرن پیش از آن از جانب روشنفکران کشور عنوان شده و چند نسل از آزادیخواهان در راه نیل به آن به مبارزه پرداخته بودند." (مؤخذ ۳۷ — صفحه ۷۲۷ و ۷۲۸)

به تقلید از شیوه بیان اولین قانون اساسی افغانستان مصوبه ۱۳۰۳ (عصر امانی) که حقوق افراد را فقط تحت نام "اتباع" افغانستان خلاصه کرده بود، قوانین بعدی به شمول قانون اساسی جدید (۱۳۴۳) عین شیوه را بکار گرفته و در هیچ مورد به تذکر مشخص در مورد زنان نپرداخته است. این عمومیت بیشتر به مقصد جلوگیری از جدال حلقات روحانی — مذهبی مبنی بر معضله تساوی حقوق زن و مرد از نظر شرعی بود تا از یکطرف راه قانونی را برای همچو مساوات که در اعلامیه حقوق بشر و منشور ملل متحد درج است، باز نگهدارد و از طرف دیگر اصول اساسی دینی راباقید "مطابقت کلیه قوانین با شریعت محمدی" رعایت نماید. در قانون اساسی ۱۳۰۹ در رابطه باحق سلطنت تنها از"اولاد ذکور و برادر" بادشاه به حیث وارث نامبرده شده (ماده ۵) و زنان را ازاین حق محروم ساخته بود، درحالیکه قانون اساسی جدید با تائید مکرر انتقال وراثت سلطنت به "ذکور" فقط درمورد تعیین نیابت سلطنت، آنهم وقتیکه شاه کمتر ازبیست سال داشته باشد، به ملکه این حق را داده است (ماده ۲۱) . این اولین بار است که در قانون اساسی کشور به حق زن خاصتاً اشاره میشود ،

ملکه را واجد صلاحیت نیابت میداند.

گسترش اشتغال زنان درییرون خانه

یکعده زنان شهری افغان درطول مدت سی سال در زیر چادری آرام نگرفتند و روزبروز کفایت و استعداد خود را در امور بیرون از منزل با وجود محدودیتهای فراوان به اثبات رسانیدند. رفع حجاب این کفایت و شایستگی را در معرض آزمایش بزرگتر قرار داد وزنان قدم بقدم با حفظ شخصیت و عفت از این امتحان موفقانه بدر شدند و توانستند در مدت نسبتاً کوتاه جای خود را در امور مختلفه کشور که سالها خالی مانده بود، به سرعت پر کنند. دهه دموکراسی جولانگاه وسیع فعالیت را برای عده بیشتر زنان گشود و آنها را در ادامه رفع حجاب بسوی پیشرفت های مزید رهنمائی کرد، چنانکه با طی کمتر از دو دهه در اثر همین تحول بیش از یک ملیون زن در افغانستان شامل کار شدند. احصائیه های رسمی در سال ۱۳۵۲ (۱۹۷۳) مشعر است: ازجمله تخمین ۱۶ ملیون نفوس افغانستان که تقریباً ۸ ملیون آنرا زنان تشکیل میدادند، بیش از ۴ ملیون زن آماده بکار بودند که از آن جمله یک ملیون دوصدهزار زن درآن سال بکار اشتغال داشتند (ارقام ریاست احصائیه مرکزی سال ۱۳۵۴) .

ارقام ذیل نشان میدهد که: از جمله دختران فارغ التحصیل پوهنتون کابل که در طول پانزده سال تعداد شان بالغ به ده هزار میرسد، درسال ۱۳۵۴ (۱۹۷۵) اکثریت آنها در دفاتر حکومتی طور آتی شامل کار بودند:

— دفتر ریاست جمهوری ۵۴ نفر، وزارت های: دولت ۹۱ نفر، مالیه ۱۶۱ نفر، خارجه ۳ نفر، داخله ۸ نفر، عدلیه ۴۰ نفر، پلان ۱۹ نفر، تجارت ۳۳ نفر، معادن و صنایع ۶۷ نفر، اطلاعات و کلتور ۱۲۲ نفر، صحت عامه ۸۴۰ نفر، مخابرات ۸۲ نفر، فوایدعامه ۵۸ نفر، تعلیم و تربیه ۶۴۱۲ نفر، همچنان پوهنتون کابل ۳۶۱ نفر، مؤسسه سره میاشت ۱۵ نفر، شاروالی کابل ۹ نفر، هوانوردی

ملکی ۱۲۷ نفر و بانکها ۲۳۲ نفر که مجموع همه به ۸۸۵۰ نفر میرسید. البته زنان دارای درجه تحصیل بکلوریا و پایانتر در ارقام فوق شامل نمیباشند. (نشریه کمیته انسجام زنان در افغانستان ۱۹۷۵ — ۱۹۷۶، برگرفته از: مؤخذ ۲۰ — صفحه ۷۲)

متأسفانه ارقام دقیق در مورد اشتغال زنان در دفاتر رسمی مراکز ولایات و سائر شهر ها، فابریکات صنعتی تصدی دولت و همچنان اشتغال زنان در سکتور خصوصی از جمله صنایع خصوصی (فابریکات)، مشازه‌ها، آرایشگاه‌ها، خیاطخانه ها و غیره درآنوقت در دست نیست تا گسترش استخدام زنان را درمجموع در کشور طی این دوره نشان دهد.

تعلیم و تربیه

طوریکه درفصول قبلی تذکر رفت، حکومت های وقت بعد از اغتشاش ۱۳۰۷ بنابر سیاست شدیداً محافظه کارانه خویش درمورد تعلیم و تربیه زنان هیچ توجه نکردند. اساساً معارف نسوان در حوالی سالهای ۱۳۳۰ (۱۹۵۰) پایه گذاری شد که در مدت ده سال صدارت داؤدخان مراحل انکشاف اولی خود را پیمود و در سالهای دهه دموکراسی به سرعت بیشتر انکشاف کرد. باملاحظه ارقام ذیل میتوان به این تحول در سال اخیر دهه دموکراسی (۱۳۵۲) پی برد: ازجمله ۱۹۲۶ مکتب دهاتی ۲۲۱ باب آن مکتب دختران بود، به همین ترتیب از جمله ۱۳۴۳ مکتب ابتدائی ۱۵۷ مکتب دختران، ازجمله ۵۱۲ مکتب متوسط ۵۱ مکتب دختران، از جمله ۲۰۰ لیسه ۳۰ لیسه دختران و ازجمله ۳۶ مکتب مسلکی فقط یک مکتب آن مخصوص دختران بود. به عبارت دیگر از مجموع مکاتب کشور (۴۰۱۷)، مکاتب دختران ۱۲ فیصد (۴۷۸) آنرا تشکیل میداد.

در همان سال تعداد معلمات در مکاتب دهاتی جمعاً به ۸۷ معلمه، در مکاتب ابتدائی جمعاً به ۲۸۹۷ معلمه، در مکاتب متوسطه جمعاً به ۶۴۴ معلمه، در لیسه ها جمعاً به ۳۶۵ معلمه و در مکاتب



(ملکه حمیرا با جمعی از زنان سرشناس کشور دریك دعوت زنانه
در کاریز میر - کابل ۱۳۴۶)



(اشتراك چهار زن افغان در لویه جرگه قانون اساسی ۱۳۴۳)



(شفاخانه مستورات کابل - یك نام تاریخی بعد از نهضت زنان
در سال ۱۳۴۰)



(اولین دوره شمول دختران در پوهنتون کابل - اولین گروپ
دختران در پوهنحی اقتصاد سال ۱۳۴۰)



(دختران مکتب با یونیفورم تاریخی در صحن یکی از مکاتب متوسطه شهر کابل)



(اجتماع انبوه دختران خارندوی (سکاوت) در کابل ۱۳۴۷)

مسلکی جمعاً به ۴۰ معلمه میرسید. به همین ترتیب در همان سال (۱۳۵۲) تعداد متعلمات در مکاتب دهاتی بالغ بر ۱۶ هزار، در مکاتب ابتدائی بالغ بر ۷۳ هزار، در مکاتب متوسطه بالغ بر ۱۳ هزار، در لیسه ها بالغ بر ۶ هزار متعلمات میشدند که در همان سال از مکاتب ابتدائی ۵۱۸۶ دختر، از مکاتب متوسطه ۷۰۵۴ دختر، از لیسه ها ۱۱۰۷ دختر و از مکاتب مسلکی ۲۴۲ دختر فارغ شدند. (ارقام فوق از نشرات احصائیه مرکزی افغانستان درسال ۱۳۵۳ گرفته شده، صفحات ۱۵۷ تا ۱۶۰)

هرگاه نظری به تعداد مجموعی شاگردان مکاتب در سال ۱۳۵۲ در کشور انداخته شود، از جمله ۸۰۱ هزار شاگرد تقریباً ۱۴ فیصد آنرا (۱۰۹ هزار) دختران تشکیل میدهند که این رقم به مقایسه سال آغاز یعنی سالهای ۱۳۳۰ یک انکشاف نسبتاً چشمگیر را در ساحه معارف نسوان نشان میداد. ازهمه مهمتر تغییر روحیه مردم در برابر تعلیم زنان و دختران در این مدت بود که در عصر امانی تحمل موجودیت یک مکتب دخترانه را در شهر کابل نداشتند و آنرا نشانه کفر رژیم می پنداشتند، درحالیکه در دهه دموکراسی وکلای شورا هرروز در دفتر وزیر معارف مراجعه کرده و تقاضای افتتاح مکاتب و لیسه ها را برای محل مربوطه میکردند و حتی مردم محل حاضر بودند زمین، عمارت و وسایل را خود شان تدارک نمایند و فقط از وزارت معارف معلم میخواستند. با همین روحیه بود که در معارف یک انکشاف "کمیتی" قابل ملاحظه به وجود آمد و اما به موضوع "کیفیت" تعلیم چندان دقت صورت نگرفت. دراثر همین نقیصه بود که سویه تعلیمی بطور عموم روبه سقوط گذاشت و فرق محسوس بین سویه درسی مکاتب ولایات به مقایسه مکاتب شهر کابل به میان آمد.

تعلیمات عالی:

طوریکه تذکر رفت، در سال ۱۳۴۰ برای اولین بار دروازه پوهنتون به روی دختران فارغ از لیسه های شهرکابل بطور مشترک با پسران در

رشته های مختلف باز گردید. دیری نگذشت که با تأسیس لیله مخصوص نسوان، فارغان لیسه های نسوان ولایات نیز از این امتیاز برخودار شدند و برای نخستین بار فامیلهای شان به آنها اجازه دادند تا بغرض تحصیل به کابل آمده، از فامیل دور شوند. دراینجا بخوبی می توان به عمق این تحول و استقبال مردم در ولایات کشور نیز پی برد. بافزایش سریع تعداد محصلان پوهنتون، فیصدی دختران از مرکز و ولایات در پوهنتون نیز سریعاً افزایش یافت که ارقام ذیل در سال ۱۳۵۴ یک شاخص نمونوی این انکشاف را نشان میدهد:

پوهنځی	جدیدالشمول	فارغ التحصیل
— طب	۷۵	۱۰
— حقوق	۴۳	۱۰
— ساینس	۱۵۷	۳۴
— ادبیات و علوم بشری	۲۷۱	۶۲
— شرعیات	۵۸	۳
— انجنیری	۲۷	۵
— زراعت	۵	۰
— اقتصاد	۴۷	۷
— فارمسی	۲۵	۳
— طب (ننگرهار)	۷	۰
— پولتخنیک	۵۴	۰
— تربیه معلم	۹۳۵	۴۹۸
— انستیوت اداره صنعت	۴۹	۱۵
مجموع	۱۷۶۰	۶۴۹

(منبع : احصائیه مرکزی؛ برگرفته از: مؤخذ ۲۰ — صفحه ۶۲)

باملاحظه تعداد محصلات پوهنتون در سال ۱۳۵۴ که بالغ

بر (۱۷۶۰) نفر بودند، میتوان تخمین کرد که تعداد فارغان (اناث) بعد چهار سال بطور قابل ملاحظه درحال افزایش بوده است. مسلماً تعلیمات عالی نه تنها در محیط کار و مسلک، بلکه در محیط فامیل و خانواده و همچنان در مجموع در محیط بزرگ نسوان، انکشاف فکری و تربیوی بسیار گسترده و وسیع را بار می آورد، زیرا یک مادر تحصیل کرده میتواند فرزندان خود را با شیوه بهتر تربیه کند، اعضای خانواده خود را در جهت کسب دانش تشویق و ترغیب نماید، سطح زندگی فامیل و اخلاق خانوادگی را تغییر دهد و در مجموع رشد سالم جامعه را براه اندازد.

درساحه صحت طفل و مادر

درساحه صحت زنان نیز تحولات عمده بعد از رفع حجاب ملاحظه میشود. تربیه داکتران و سایر همکاران طبی نسوان در تمام رشته های طبی مخصوصاً در ساحات نسائی و ولادی خدمات ارزشمندی در حفظ سلامت طفل و مادر انجام داده است. ارقام ذیل گویای این حقیقت است: در سه شفاخانه کابل مخصوص نسوان درسال ۱۳۵۴ به تعداد ۱۵۰ داکترس، ۵۷۲ نرس، ۴۰۲ قابله، ۸۳ معاون نرس، ۴۸ عمله واکسن، ۳۰ معاون لابراتور از طبقه نسوان خدمت میکردند. شفاخانه های مخصوص نسوان عبارت بودند از: شفاخانه مستورات (میرمنو روغتون) ، زایشگاه (زیژنتون) و کلینیک مربوط انجمن رهنمای خانواده. (برای شرح مزید دیده شود: مؤخذ ۴۶ — صفحه ۲۱ تا ۳۱)

قابل یادآوریست که فاکولته طب نسوان دو سال قبل از رفع حجاب یعنی در ۱۳۳۷ در محوطه شفاخانه مستورات زیر نظر پوهنحی طب پوهنتون کابل شروع بکار کرد که در سال ۱۳۴۰ هنگام شمول همه دختران در پوهنتون، مشمولین فاکولته طب نسوان مشترکاً با سائر محصلان در پوهنحی طب کابل به درس ادامه دادند و اولین گروپ دکترس ها در سال ۱۳۴۴ از پوهنتون کابل فارغ گردیدند که

مشتمل بودند بر: نادره افضل، لیلا آصفی، صابره‌نصیر، جمیله دفتری، مسعوده صمیم، عطیه مختارزاده، کریمه رشیدی، فریحه ... و اناهیتا راتب زاد.

یکی از داکترس های دوره سوم – ماهره شمس صفدری خاطره اولین مأموریت خود را به حیث طبیب در گردیز مرکز ولایت پکتیا چنین شرح میدهد: "من و شوهرم در سال ۱۹۷۶ که هردو داکتر بودیم به گردیز مقرر شدیم. شرایط زندگی و مخصوصاً طبابت برای یک زن در آنجا بسیار سخت بود. درخانه و معاینه خانه یک پیراهن دراز و یک شال سبز که خانمهای پکتیا می پوشیدند، بسرم بود و زمانیکه به شفاخانه میرفتم با سر و لباس پوشیده کار میکردم. تا سه چهار ماه اول مردم محل همه مرا داکتر ماهره صدا میکردند اما بعد از چند ماه ریش سفیدان و جوانان بمن "ماهیرو خوری" میگفتند و مرا مثل عضو فامیل خود میدانستند. مردم پکتیا با تعصبی که در برابر زنان شهری داشتند، وقتی طرز کار مرا دیدند، نزد والی رفته تقاضای افتتاح مکتب دخترانه را کردند و گفتند که میخواهند دختران شان مثل "ماهیرو خوری" داکتر شوند و به ما خدمت کنند."

در رابطه بانقش زنان پیشآهنگ در رشته خدمات طبی برای نسوان میتوان از عایشه مقصودی، مؤمنه...، ماگه رحمانی و نظیفه غازی نواز نام برد که در شرایط بس دشوار، هنگامیکه کمتر کسی حاضر به قبول خدمت در این ساحه میگردید، آنها و یک عده دیگر، کمر همت بستند و شب و روز با چادری و با وجود قیود خانوادگی در این راستا خدمات بسیار ارزنده انجام داده‌اند. عایشه مقصودی از جمله اولین قابله های مسلکی کشور است که در سال های ۱۹۳۰ به حیث مدیره مکتب قابلگی و بعداً در سال ۱۹۳۶ به حیث اولین مدیره سناتوریم نسوان که جدیداً در جوار سرک دارالامان موقعیت داشت، شروع بکار کرد و سالهای متمادی به خدمت ادامه داد. نظیفه غازی نواز باآنکه از جمله خانواده سلطنتی بود، اولین خانمی از آن خانواده است که در امور عامه آنهم در خدمت زنان کشور دست بکار شد و خدمات موصوفه در راه وقایه صحت طفل و مادر به حیث قابله، آمره شفاخانه مستورات و

بعداً رئیسه انجمن رهنمای خانواده که در سال ۱۹۶۸ در کابل تشکیل شد. قابل یادآوریست. انجمن رهنمای خانواده در سال ۱۳۵۴ دارای ۷ کلینیک در شهر کابل و بیش از ۳۰ مرکز در شهرهای بزرگ و بعضی دهات نزدیک بود که زنان را در مورد کنترول حاملگی کمک میکرد.

زن و سیاست :

فعالیت سیاسی زنان در قدیم بسیار محدود بود و فقط ندرتاً بعضی از زنان منسوب به شخصیت ها و یاخانواده های سلطنتی به اتکای قدرت مردان خانواده به امور سیاسی و کشوری دخالت داشتند. در تاریخ معاصر کشور بعد از علیاحضرت سرور سلطان مادر شاه امان الله و ملکه ثریا دیگر هیچ زنی از دودمان سلطنتی در امور کشوری و سیاسی کوچکترین نقشی بازی نکرد. ملکه حمیرا باوجودیکه مدت ۴۰ سال در مقام ملکه افغانستان قرار داشت، به جزء بعضی دید و وادیدها با زنان در داخل و خارج کشور که همه در چار چوب شکلیات انجام میگرفت، به دلیل سیاست بسیار محافظه کارانه دولت از هرنوع فعالیت ماورای ارگ دوری جست و به همین شیوه زنان دیگر خانواده سلطنتی.

فعالیت سیاسی زنان بعد از رفع حجاب، بخصوص از آغاز دهه دموکراسی در کشور شروع شد، طوریکه دو زن در کمسیون تدقیق قانون اساسی و چهار زن در لویه جرگه ۱۳۴۳ کسب عضویت کردند. سپس وقتی انتخابات دوره دوازدهم شورا (ولسی جرگه و مشرانو جرگه) در ۲۲ میزان ۱۳۴۴ آغاز یافت، از جمله ۲۱۶ تن وکلای منتخب ولسی جرگه چهار زن نیز با کسب اکثریت آراً از محلات مربوطه خود عضویت آن جرگه را حاصل کردند که دونفر از شهر کابل هریک: رقیه (ابوبکر) حبیب و داکتر اناهیتا راتب زاد (یگانه خانم عضو مؤسس حزب دموکراتیک خلق — شاخه پرچم) ، یکنفر از هرات: خدیجه احراری و یکنفر از معروف قندهار: معصومه عصمتی که به گروه بنام "صدای عوام" منسوب بود. سه نفر از وکلای فوق، به حیث نماینده های

انتصابی قبلاً عضویت لویه جرگه را نیز داشتند. این اولین بار بود که زنان افغان دریک مبارزه انتخاباتی پارلمان دوس بدوش مردان داخل میدان سیاست گردیدند و بازحمت زیاد میدان را از رقبای مردینه خود بردند.

اینکه در انتخابات سال ۱۳۴۴ شورا تعداد کم رأی دهندگان حاضر به رأیدهی شدند، برعلاوه عوامل دیگر یک دلیل مهم همانا عدم اشتراک اکثریت قاطع زنان بود که نسبت ناآشنائی با امور رأیدهی و احساس بیتفاوتی خود را کناره گرفتند. برطبق قانون اساسی جدید نه تنها زنان حق رأیدهی داشتند، بلکه دولت آنها را نیز در اینکار تشویق میکرد.

برای اولین بار در تاریخ کشور زنان در مظاهره معروف "سه عقرب" (سال ۱۳۴۴ مطابق نوامبر ۱۹۶۵) اشتراک کردند که این مظاهره منجر به سقوط دوره دوم حکومت داکتر محمد یوسف گردید. همچنان چند روز بعد که صدراعظم جدید (محمد هاشم میوندوال) جهت مذاکره با محصلان ناراضی از برخورد پولیس و قوای نظامی در جریان مظاهرات آن روز به صحن پوهنتون آمد و با ایراد بیانیه، وعده بازرسی قضیه را به محصلان داد، برای بار اول یک محصله (سیده دنیا غبار — صبیه میرغلام محمد غبار) در حضور صدراعظم به سخنرانی پرداخت و چادر سیاه خود را به گردن صدراعظم افگند. در این ارتباط قابل ذکر است که حادثه ۳ عقرب که بعد ها مورد بهره برداریهای سیاسی گروه‌های چپی قرار گرفت و آنها امتیاز آنرا به خود دادند، در واقع یک ترکیب مغلق بسا مسائل بود که همه مردم به مجرد باز شدن مجرای دموکراسی مندرج قانون اساسی می خواستند به یکبارگی از تنگناه دیرینه نظام عبور کنند، از آنرو همه مثل گرسنه ها که یکدم بسوی غذا هجوم می برند، آنها بسوی پارلمان شتافتند تا جریان رأی اعتماد را از نزدیک تعقیب نمایند. ولی تجمع به برخورد انجامید که بی کفایتی اداره شورا و فقدان تجربه آنها در همچو حالات، عامل عمده حادثه را تشکیل میداد و دراثر آن داکتر محمدیوسف از اخذ رأی اعتماد منصرف شد و از پست صدارت استعفا داد.

از آن تاریخ به بعد براه انداختن مظاهرات عام شد و در ده سال مشروطیت مسماً به "دموکراسی" کار بجائی کشید که مظاهره جزء برنامه هرروزه همه گردید. گروه های چپ طرفدار خط مسکو (حزب دموکراتیک خلق، منقسم در دو شاخه: خلق و پرچم) ، که ریشه های اصلی فعالیت مخفی و گاهی علنی ایشان به زمان صدارت محمد داود میرسد، با استفاده از فضای جدید علناً شروع به فعالیت کردند. درجوار مردها برای اولین بار یک تعداد دخترها و خانم ها نیز شامل حلقه فعالیت های سیاسی و حزبی فوق گردیدند که داکتر اناهیتا راتب زاد پیشقدم آنها بود. از جمله دختران جوان که در جلب و جذب دیگران و گسترش حلقه های حزبی بین دختران درآنوقت فعالیت چشمگیر داشتند: ثریا (حریف) پرلیکا، ثریابها، جمیله پلوشه و دیگران بودند که در حقیقت همه در زمره نخستین فعالان حزب دموکراتیک خلق (شاخه پرچم) از همان بدو مرحله محسوب میشدند.

درسال ۱۳۴۷ (۱۹۶۸) یکعده از اعضای محافظه کار ولسی جرگه تلاش کردند تا قانونی را وضع کنند که به موجب آن سفر دختران افغان به خارج جهت تحصیل منع قرار داده شود. همان بود که صدها دختر علیه این پیشنهاد به مظاهره پرداختند و آنرا مغایر مواد قانون اساسی و حقوق مساوی زن و مرد دانستند و چنان فشار وارد کردند که ولسی جرگه مجبور شد از پیشنهاد منصرف گردد. (مؤخذ ۱۹ — صفحه ۳۰۹)

درسال ۱۳۴۹ (۱۹۷۰) چند جوان افراطی مربوط به جناح "جوانان مسلمان" در برابر پوشیدن لباس کوتاه و فیشن زنان احتجاج نمودند و به پای زنان و دخترانیکه لباس غربی داشتند، قیر کردند و همچنان به روی بعضی دختران تیزآب (اسید) پاشیدند. دراین ارتباط بیش از ۵۰۰۰ زن و دختر در شهر کابل به سرکها ریختند و با مظاهره بسیار گسترده از حکومت خواهان بازرسی و مجازات عاملین اینکار شدند که در نتیجه حکومت یکعده از عاملین را گرفتار و زندانی ساخت. این مظاهرات در حقیقت معنی بیداری طبقه نسوان بخصوص زنان شهری را در زمینه احقاق حقوق شان بیان میکند.

خانم نانسی دوپره موفقیت رفع حجاب و تحول سریع مربوطه را در "سلوک خانوادگی" افغانها میداند، نه در تضمین های حکومتی. او می نویسد: "ناظران به مقایسه یک شهر پیشرفته اسلامی مثل تهران، با تعجب به این حقیقت اعتراف کرده اند که زنان زیبا و جوان افغان تنها و بدون همراه مرد، میتوانستند در جاده های کابل گشت و گذار کنند، بدون آنکه کسی به آنها نگاه تیز اندازد و یا سخنان بد بگوید و یا آنها را به شانه بزند." (مؤخذ ۱۹ — صفحه ۳۱۰)

اولین وزیر زن در تاریخ کشور کبرا نورزائی است که نخست در کابینه میوندوال از ۱۹۶۵ تا ۱۹۶۷ و در کابینه اول نوراحمد اعتمادی از ۱۹۶۷ تا ۱۹۶۹ مقام وزارت صحیه را بدوش داشت. دومین وزیر زن شفیقه ضیائی است که در کابینه دوم اعتمادی از ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۱ و همچنان در کابینه داکتر محمدظاهر از ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۲ به حیث وزیر مشاور ایفای خدمت کرد. باید گفت که این دو خانم از جمله سابقه دارترین معلمان نسوان و دارای تحصیلات عالی بودند و خدمات ارزنده در زمینه های مختلف نهضت نسوان انجام داده اند. کبرانورزائی در مقام مدیریت مکتب ملالی و بعداً ریاست میرمنو تولنه و مؤسسه مبارزه با بیسوادی کارنامه های قابل ذکر از خود بیادگار مانده است.

عزیزه گردیزی یک چهره دیگر سرشناس و از جمله پیش کسوتان نهضت زنان در کشور است که مدت طولانی در خدمت معارف و بعداً به حیث رئیسه کمیته انسجام امور زنان افغانستان ایفای وظیفه کرد و درسال ۱۳۴۴ وی و حمیرا سلجوقی (خانم علامه صلاح الدین سلجوقی) هر دو به حیث اولین سناتورهای انتصابی در مشرانو جرگه تعیین گردیدند. عزیزه گردیزی بعداً به ریاست کمسیون جوایز مطبوعاتی مربوط وزارت اطلاعات و کلتور گماشته شد. ناگفته نباید گذاشت که نفیسه (شایق) مبارز نیز یک تن از زنان بادانش و خدمتگذار نهضت زنان محسوب میشود که مدت طولانی در میرمنو تولنه مسئول روابط فرهنگی آنجابوده و مدتی هم به حیث مدیرمسئول مجله "میرمن" که از طرف میرمنوتولنه به نشر میرسید، ایفای خدمت نمود. مجله "میرمن" بعد از

"ارشادالنسوان" درعصر امانی که به مدیریت اسماً رسمیه طرزی — خانم محمود طرزی نشر میشد، دومین نشریه اختصاصی امور زنان افغانستان میباشد.

اولین خانم دیپلومات که در وزارت خارجه افغانستان مقام ارشد داشت، داکتر محبوبه (سراج) رفیق (صبیه سردار اسدالله خان سراج پسر عمه محمدظاهر شاه) بود. او مدت طولانی در ایران و ترکیه هنگامیکه پدرش به حیث سفیر افغانی در آنکشورها کار میکرد، سپری نموده و درجه دکتورا در رشته ادبیات را از پوهنتون تهران بدست آورد.

باید یادآور شد که "انجمن زنان رضاکار" اولین مؤسسه خیریه غیردولتی بود که به اشتراک مساعی بیش از ۵۰ زن فعال و صاحب رسوخ کابل زیر نظر شاهدخت بلقیس در سال ۱۳۴۵ در کابل تأسیس شد و هدف آن کمک به اشخاص و فامیلهای بی بضاعت و محتاج بود. این انجمن از طریق تدویر محافل مختلف فرهنگی به جمع آوری پول (فند ریزنگ) پرداخته و آنرا در امور خیریه مثلاً تهیه بایسکلهای مخصوص برای معیوبین و غیره بمصرف میرسانید.

زن و امور عدلی و امنیتی:

انکشاف ساحات مختلف حیات زنان درکشور ایجاب میکرد تابه مسائل عدلی و امنیتی آنها نیز رسیدگی بعمل آید، از جمله انتخاب آزاد شوهر، درخواست طلاق، حقوق ملکیت، لت و کوب و بدرفتاری با زنان و همچنان مسائل مربوط به اختطاف، و سائر جرایم. در محیط عنعنوی این مسائل در چارچوب تسلط و حکمروائی مرد بر طبق رسوم معموله هر محل بطور خصوصی و یا جرگه های کوچک خانوادگی و قومی فیصله میگردید و زن هیچگاه حق و فرصت آنرا نداشت در همچو جرگه های اشتراک و از حق خود دفاع کند. همه فیصله ها غیابی اتخاذ میشد و بر زن تحمیل میگردید. با رفع حجاب و تحولات ناشی ازآن، زنان شهری به تدریج به حقوق قانونی خود پی بردند و در صدد دفاع از آن برآمدند. علاوتاً رفع حجاب بعضاً مشکلات جدید را درساحه روابط

فامیلی به وجود آورد که ناشی از تصادم دساتیر عنعنوی باآن نوع آزادیهای بود که زن صاحب شغل و تعلیم یافته آنرا حق مسلم خود میدانست. این جدالها معمولاً بین زن و شوهر و یا بین دختر و پدر ویا سائر اعضای فامیل به وجود می آمد که حل آن مستلزم دعاوی حقوقی بود.

تاآنوقت دستگاه عدلی و امنیتی کشور کاملاً در دست مردها بود و هیچ زن در آن راه نداشت. بروز مسایل مختلفه مربوط زنان، ضرورت وجود مأمورین عدلی و امنیتی از طبقه نسوان را جداً محسوس گردانید. روی این ضرورت بود که پوهنتون کابل در پوهنحی های حقوق و شرعیات یک تعداد دختران را برای کدر قضائی تربیه نمود و در اکادمی پولیس نیز یک تعداد دختران را شامل تعلیمات عالی پولیس ساخت.

حکیمه (مستمندی) نورستانی و انیسه امام از جمله اولین مدعی العموم یا حارنوال های نسوان بودند که در سال ۱۳۴۵ (۱۹۶۶) در کدر وزارت عدلیه درمحکمه اختصاصی اطفال شروع به فعالیت کردند و همچنان در سال بعد پنج خانم فارغ التحصیل پوهنحی حقوق به حیث اولین قضات نسوان در محاکم اختصاصی شامل کار شدند: ثریا پرویز، نجیبه نجیب، شایسته نوابی، راحله حبیب و علیا عابد. از آن به بعد این سلسله ادامه پیدا کرد و تعداد بیشتر بعد از فراغت تحصیل در این رشته بکار آغاز کردند. در رشته پولیس جمیله نعیم اولین زنی بود که به حیث صاحبمنصب پولیس بعد از فراغت از اکادمی پولیس درسال ۱۹۶۸ شامل خدمت گردید. (دیده شود: مؤخذ ۲۰ — صفحه ۱۰۰ تا ۱۰۵)

نقش زن در ساحه هنر و فرهنگ:

چادری مانع عمده شمول زنان در ساحه هنر و فرهنگ بود که با رفع حجاب، نقش زنان در این ساحه به سرعت انکشاف کرد. در ساحه نطاقی قبلاً از لطیفه کبیر سراج نام بردیم که همکاری خود را با چادری در سال ۱۳۲۷ (۱۹۴۸) با رادیو کابل وقت (بعداً رادیو

افغانستان) آغاز کرد و یکی از اولین خانم های بود که در رادیو بدون چادری آمد و وظیفه خود را در ساحات مختلف گویندگی، نویسندگی و سیمگیری در اکت درامه‌ها باکمال متانت تاسال ۱۳۵۸ وتاآخرین شب که فردای آن کودتای منحوس ثور به وقوع پیوست، ادامه داد. رقیه حبیب و شفیقه حبیبی نیز از نطاقان پیشقدم رادیو بعد از رفع حجاب بودند.

در ساحه آواز خوانی بعد از میرمن پروین، آوازخوان های متقدم دیگر از جمله آزاده، فرشته، جلوه، شهلا، قمرگل، ژیلا و رخشانه بودند که بعداً یکعده ستارگان دیگر از جمله رعنا، زیبا، پتونی، ناهید، سلما، هنگامه و پرستو درآسمان سرایندگی کشور تبارز کردند که هرکدام شان برای خود جای خاص دارند. اولین سراینده محبوب و پرآوازه که لقب رسمی "استادی" حاصل نمود، مهوش است که باصدای رسای خود در بین مردم به "لتای افغان" (لتا منکیشکر خواننده شهیر و نامدار هند) شهرت پیدا کرده است. مهوش یگانه سراینده نسوان کشور است که در سالهای اخیر شهرت بین المللی کسب کرده و از مراجع مختلف موفق به اخذ مدالها و جوایزهنری و چند CD طلائی گردیده است. دراین اواخر قمرگل یکی از سرایندگان خوش آواز پشتو نیز موفق بدریافت لقب " استادی" گردیده است که وی دومین "استاد" در ردیف سرایندگان زن درکشور میباشد.

رفع حجاب درنمایش درامه ها و تهیه فلم ها تغییر بارز را به وجود آورد. قبل از آن، نقش زنان را مجبوراً یک عده هنرمندان مرد بازی میکردند و فلم های سینمائی افغانی از این ناحیه در محدودیت جدی قرار داشت. برای اولین بار بعد از رفع حجاب هنرمندان نسوان به روی ستیج آمدند و نقش خود را در فلم ها نیز بازی کردند. محبوبه جباری و حبیبه عسکر دو چهره برازنده و پیشقراول هنر تیاتر افغانستان استند که اخیرالذکر در سال ۱۹۵۸ به سن ۱۲ سالگی به روی ستیج ظاهر گردید. هنرمندان دیگر تیاتر افغانستان عبارت بودند از: مقدسه مخفی، جمیله، زلیخا و نورتن نورانی.

محبوبه جباری و غزال ابراهیمی از اولین زنان افغان بودند که در

فلم"اندرز مادر"، نوشته اسدالله و تهیه از "افغان فلم" در سال ۱۹۷۳ کار کردند. سیما شادان و پروین صنعتگر دومین زنان افغان بودند که در فلم "رابعه و بکتاش" که از روی یک داستان تاریخی توسط "نذیر فلم" (اولین شرکت فلمبرداری شخصی) در سال ۱۹۷۴ تهیه شده بود، نقش خود را موفقانه بازی کردند. مهریه (رفیق) مستمندی از اولین کسانی بود که در رشته رادیو — تلویزیون برای تحصیلات عالی به خارج اعزام شد و دوره عملی خود را در رادیو BBC لندن به پایان رسانید.

با تأسیس شعبه ژورنالیزم در جوکات پوهنحی ادبیات و علوم بشری و اعزام یکعده خانمها غرض تحصیلات عالی به خارج، قشر مسلکی ژورنالیستها از طبقه نسوان در حلقه فرهنگی و اطلاعاتی کشور تبارز نمود که به سرعت نقش آنها رو به توسعه گذاشت و یک تعداد آنها به گردانندگی مجلات، روزنامه ها و سائر نشرات چاپی کشور شروع بکار کردند، از جمله میتوان از این خانمها نام برد: ماری — مصحح روزنامه هیواد، فهیمه ایوبی — راپورتر کابل تایمز (به زبان انگلیسی) و متصدی صفحه مخصوص "زنان"، فریده — متصدی قسمت زنان در روزنامه انیس، نادیه — معاون مجله "ژوندون". نفیسه عباسی — مدیره مجله میرمن (یگانه نشریه سابقه دار مخصوص زنان که از طرف میرمنو تولنه"مؤسسه نسوان" به نشر می‌رسید) و همچنان ملیحه ظفر، مدیر مسئول مجله افغانستان که به زبانهای انگلیسی و فرانسوی نشر می‌شد و آصفه اعتمادی مدیر مسئول مجله "سره میاشت". البته بعد از آن سلسله همکاری زنان در ساحه فوق روزبروز بیشتر گردید.

بررسی کلی دهه دموکرسی (مشروطیت)

برعکس آنچه از شگوفائی امور زنان در این دوره تذکرداده شد، در سائر موارد استفاده از ارزشهای مندرج قانون اساسی جدید بجای آنکه در مسیر دموکراسی حرکت کند، در سمت مخالف یعنی "انارشی" راه پیمود. مسلم است به روی یک جمعیتی که همیشه گرسنه بوده، به

یکبارگی دروازه یک اتاق بزرگ نان باغذاهای متنوع باز گردد، چه حالتی را میتوان تصور کرد، غیر ازحمله و یورش، چور و جدال و درنتیجه زیرپا شدن همه خوراکه هاکه نه تنها موجب سیری گرسنه ها نشد، بلکه جنگ و برخورد را نیز بین آنها دامن زد و میزبان را پشیمان از کرم ساخت. در این مثال راه منطقی آن بود که میزبان نان کمتر، ولی با اداره و نظم بیشتر به این اقدام خیرخواهانه مبادرت میورزید. دهه دموکراسی (مشروطیت) در افغانستان طی ده سال عمر خود شباهت زیاد با مثال فوق دارد. روی همین دلیل بود که در مدت مذکور استقرار سیاسی در کشور برهم خورد و پنج حکومت بدون رسیدن به کدام موفقیت چشمگیر، یکی جانشین دیگر گردیدند که درنهایت این وضع منجر به کودتا و سقوط رژیم سلطنتی شد. شرح و بسط این مسائل از موضوع این کتاب خارج است و اما چون این دوره در قبال خود رویدادهای بس مهم و سرنوشت ساز را برای کشور و مردم داشت، لازم است نگاه مختصر به مطالبی انداخت که عمدتاً موجب تغییر مسیر از دموکراسی بسوی انارشی در این دوره شد:

۱ ـــ احزاب: برطبق ماده ۳۲ قانون اساسی "اتباع کشور حق دارند برطبق قانون، احزاب سیاسی تشکیل دهند". باآنکه قانون احزاب تاآخر از طرف شاه توشیح و نافذ نگردید، احزاب مخفی به نحوی سر از اختفا بیرون کردند و چند حزب دیگر نیز جدیداً پا بعرصه وجود گذاشتند. بطور عموم احزاب چپگرا پیرو خط مسکو بنام حزب "دموکراتیک خلق" در دو شاخه "خلق" به رهبری نورمحمد تره‌کی و "پرچم" به رهبری ببرک کارمل از یکطرف و حزب چپگرای پیرو خط "پیکنگ" بنام حزب "دموکراتیک نوین" بعداً مشهور به "شعله جاوید" به رهبری برادران محمودی باانشعابات بعدی آن از طرف دیگر با ایدئولوژی مارکسیزم ـــ لینینیزم فعالیت گسترده و روزافزون را آغاز کردند. درمقابل آن جریانهای اسلامی اعم از جناح منعنوی قشری بنام "خدام الفرقان" به رهبری دوتن از شخصیت های مذهبی خانواده مجددی و جمعیت "جوانان مسلمان" به رهبری غلام محمد نیازی و بعداً گلبدین حکمتیار

و دیگران پیرو خط اخوان المسلمین مصری تبارز نمودند. همچنان حزب "سوسیال دموکرات" مشهور به "افغان ملت" به رهبری غلام‌محمد فرهاد باخصوصیت ملیگرائی قومی سربلند کرد و در عین زمان احزاب ملیگرای دیگر همچو حزب "دموکراتیک مترقی" مسماً به "مساوات" زیر نظر محمدهاشم میوندوال صدراعظم وقت، حزب "زرنگار" زیرنظر خلیل‌الله خلیلی، "صدای عوام" زیرنظر عبدالکریم فرزان و "ستم ملی" شاخه منشعبه حزب دموکراتیک خلق به رهبری محمدطاهر بدخشی نیز به فعالیت شروع کردند.

عمده ترین مشخصه اکثر این احزاب پیوند ایدئولوژیک شان با جریانهای مشابه بیرون کشور بود. احزاب چپ از طرف شوروی و چین و احزاب اسلامی افراطی از مصر و پاکستان الهام میگرفتند. اکثر این احزاب مخالف رژیم و در جهت سرنگونی نظام سلطنتی تلاش داشتند و عده دیگر احزاب باآنکه خواستار سرنگونی سلطنت نبودند، ولی در عملکرد خود با دادن شعار و ایجاد بی‌نظمی، آب را کاملاً به آسیاب چپگراها ریختند و ناخود آگاه صف کمونیستها را تقویه کردند.

۲ ـــ مظاهرات: پوهنتون کابل در این دوره بیک مرکز فعال سیاسی تبدیل گردید و ماهیت علمی خود را تقریباً از دست دا. مظاهرات روزافزون اغلباً از پوهنتون منشأ میگرفت و ادامه آن به شهر میرسید. گروپهای فعال چپ و راست بعد از مظاهره معروف "سه عقرب" صحن پوهنتون را دیگر آرام نگذاشتند. چندین بار سلسله درس برای چند هفته و حتی چند ماه قطع گردید، اتحادیه محصلان و استادان بجای توجه به درس و تعلیم، گرایشهای سیاسی را در پوهنتون دامن زدند. برخوردهای شدید میان جناح های راست و چپ افراطی منجر به کشته شدن یکی دو نفر در پوهنتون گردید. اقدام خشونت بار پولیس جهت تأمین نظم در آنجا، عکس العملهای منفی بار آورد و برشدت کشمکش های گروپی در برابر حکومت افزود. سلسله مظاهرات پوهنتونی طوری به مرکز شهر سرایت کرد که شکل روزمره را به خود گرفت و تقریباً هرروز در محلات خاص اطراف پارک "زرنگار" گروهی در حال سخنرانی و عده

زیاد تماشاچی دور آن حلقه زده، گوئی اینکار جزء وظیفه آنها گردیده بود. شاگردان معارف، محصلان پوهنتون و مأمورین دولت و ازهمه مهمتر اهالی شهر محض برای تفنن ساعتها به گفتارهای اغلب ضد و نقیض گروپهای سیاسی گوش فرا میدادند. قوای پولیس نیز باتمام آرگاه و بارگاه در اطراف گروپ ها جاگرفته و بمنظور حفظ امنیت نظاره گر اوضاع بودند. نتیجه کلی این وضع همانا بی اعتبار شدن حکومتها و ازهم گسستن نظم عمومی درشهر و ادارات حکومتی و گسترش همه جانبه انارشی بود.

۳ ـــ مطبوعات: باانفاذ قانون جدید مطبوعات در سال ۱۹۶۵ سلسله نشرات غیرحکومتی در افغانستان آغاز گردید. تاسال ۱۹۷۱ حکومت به تعداد بیش از ۳۱ جریده آزاد اجازه نشر داد که از جمله ۷ نشریه (خلق، پرچم، مساوات، صدای عوام، شعله جاوید، افغان ملت و اتحادملی) به حیث ارگانهای نشراتی احزاب سیاسی و باقی بشکل نشرات غیرحزبی به فعالیت آغاز کردند. تبلیغات ایدئولوژیکی و جدل های فکری منتشره در مطبوعات از یکطرف و گزارشات انتقادی با لحن شدید در برابر حکومت و حتی سلطنت از طرف دیگر، جنگ مطبوعاتی را بااوضاع درهم و برهم شهر ناشی از مظاهرات چنان بغرنج ساخته بود که تفریق خوب و بد و راست و دروغ را برای مردم مشکل میساخت. اذهان عامه در برابر اوضاع مغشوش گردیده و در نهایت بار مسئولیت همه چیز برگردن حکومت و بی کفایتی اداره آن می افتاد.

۴ ـــ تحرکات در ساحه نظامی: جنرال عبدالولی در حقیقت در رأس اردو قرار گرفته بود و بطور مستبدانه عمل میکرد. تصفیه تدریجی هواداران داودخان از اردو و روابط شخصی بعضی صاحبمنصبان با جنرال عبدالولی، فضای نارضایتی را بین افسران بالا رتبه و همچنان پایان رتبه مکدر ساخته و اختلافات را در کدرهای اردو به وجود آورده بود. ازهمه مهمتر سیاسی شدن اردو و کشانیدن آنها بسوی ایدئولوژی های چپ و راست و پخش کتب و اوراق تبلیغاتی حزبی در بین نظامیان خطر

بسیار جدی برای آینده بود که متأسفانه جلو آن قطعاً گرفته نشد. درهمین احوال امضای قرار دادهای جدید نظامی با شوروی زمینه گسترش چپگرایان طرفدار مسکو را در اردو مساعد ساخت. چنانکه روزبروز به تعداد مشاوران روسی در اردو افزوده شد و نیز صاحبمنصبان بیشتر جهت تحصیل به شوروی اعزام شدند که تعداد شان درآخر آن دهه بالغ بر ۳۰۰۰ نفر گردید.

۵ — شورا یک مرکز اخلال: مشروطیت یعنی یک دموکراسی پارلمانی. برطبق قانون اساسی ۱۳۴۳ شورا یا پارلمان متشکل از ولسی جرگه و مشرانو جرگه بود. در دهه مشروطیت دوبار انتخابات پارلمانی صورت گرفت : دوره اول در سال ۱۹۶۵ و دوره دوم در سال ۱۹۶۹. در دوره اول انتخابات تقریباً بدون مداخله حکومت بسر رسید و در دوره دوم سخن از مداخلات حکومت در تعیین وکلا در میان آمد. عمده ترین فرق شورای جدید با دوره های قبل در آن بود که شورا های گذشته کاملاً آله دست حکومات وقت و زیر نفوذ مستقیم اراکین سلطنت بودند و هیچ نوع استقلال و صلاحیت از خود نداشتند، اما به مجردیکه وکلا در دهه مشروطیت دریافتند که ایشان صاحب صلاحیت اند و میتوانند برتصامیم حکومت و عملکرد آن نفوذ کنند، آنوقت اکثر آنها بجای تمرکز بروظایف اصلی، دنبال سوء استفاده از مقام و منافع شخصی رفتند و پارلمان را بیک مرکز مباحثه و لفاظی تبدیل نمودند که نه تنها در تقویت بنیان دموکراسی کمک نکرد، بلکه در تخریب و تضعیف آن اثر گذاشت. صلاحیتهای شورا در سه نکته خلاصه میشد: — تنظیم امور از طریق وضع قوانین، — نظارت بر قوای اجرائیه از طریق استیضاح، — دادن رأی اعتماد به حکومت. همچنان وکلا دریافتند که با استفاده از مصئونیت پارلمانی میتوانستند حکومت را مورد انتقاد قرار دهند. لذا پارلمان در مجموع و وکلا بطور انفرادی تلاش کردند تا حکومت را در موارد مختلف تحت فشار قرار دهند و امور اجرائیوی را به رکود مواجه سازند، بخصوص گروپهای چپی که تریبون پارلمان را وسیله تبلیغ مفکوروی خود ساخته، در بین وکلا به تفرقه اندازی پرداخته و

میکوشیدند نظام را در مجموع فلج نمایند. عده دیگر وکلا با پروگرامهای حکومت مخالفت میکردند تا به مردم حالی سازند که آنها تابع هدایات حکومت نیستند و یا اینکه مؤکلین خود را به وسیله قدرت و نفوذ حاصله زیر تأثیر گیرند. دراین دوره فقدان نصاب یک مرض مزمن شورا بود که این سازمان مهم را در کشور فلج ساخته و اینکار عمداً جهت تخریب صورت میگرفت.

۶ ـــ تشنج روزافزون بین قوای ثلاثه: برطبق قانون اساسی برای اولین بار قوای قضائیه به حیث یک قوه مستقل دولت تشکیل گردید که تقرر قاضی القضات و ۹ نفر اعضای ستره محکمه از صلاحیت مستقیم پادشاه بود. باینکار تمام محاکم کشور زیر اداره مستقل ستره محکمه درآمد و فیصله های محاکم، قطعی و واجب التعمیل بود (مگر حکم به مرگ که باید از طرف پادشاه تائید میگردید) . اصطکاک در مورد صلاحیت های مفوضه بین حارنوالی (مربوط وزارت عدلیه) و محاکم در موارد مختلف بین قوه اجرائیه و قضائیه از یکطرف و تصویب قوانین مربوط به امور قضائی از طریق پارلمان (قوه مقننه) از طرف دیگر برخورد روزافزون را بین قوای ثلاثه به وجود آورد که اینکار تقریباً به تخریب یکدیگر قواً منجر شد و نظم امور را برهم زد.

۷ ـــ شیوع سبوتاژها: وابستگان گروپهای سیاسی بخصوص حلقات چپ و راست افراطی همیشه در این دوره سعی داشتند، حالاتی را بوجود آورند که بر نارضایتی مردم از رژیم بیفزایند، بی امنیتی و بدگمانی را در سطح کشور توسعه دهند، کارشکنی و سبوتاژ را در ادارات معمول سازند، تفرقه و اختلاف را دربین اراکین دولت، نمایندگان پارلمان و ادارات مربوطه دامن زنند، برعلیه رژیم به تبلیغات و نشرات زهرآگین بپردازند، اختلافات قومی و زبانی را شدت بخشند و بانفوذ در اردو، آنها را در برابر حکومت به قیام تشویق نمایند و به آنها درس افراط گرائی چپ و راست بیاموزند. پراگنده ساختن آوازه ها، بدنام کردن اشخاص مخالف، دسیسه و توطئه در اجرای امور و خلاصه ده ها اقدام تخریبی

دیگر شامل اجندای کار گروپهای مخالف نظام بود که باشدت عملی میشد. درنتیجه همین تخریبات ذهنیت های عامه علیه حکومت و نظام تحریک میگردید و بی اعتمادی مزید را بین حکومت و ملت دامن میزد.

۸ ـــ وضع اقتصادی: باآنکه ختم پلان پنجساله دوم و سوم باموفقیت های قابل ذکر همراه بود و اقتصاد کشور بسوی تحول مثبت حرکت میکرد، ولی عدم استقرار سیاسی همه را بخود متوجه ساخته و عدم اطمینان به اوضاع آینده مانع تشبثات سرمایه گذاری خصوصی درسکتورهای مهمه صنعتی گردید و بیشتر سرمایه ها در تجارت و خرید خانه و جایدادها بکار رفت. دراین دوره باوجود تلاش حکومت، زمینه جلب همکاریهای اقتصادی از کشورهای غربی مساعد نشد و از آنرو با ادامه کمکهای اقتصادی شوروی بازهم به نفوذ آن کشور درافغانستان در طول این دهه افزوده شد. بسته شدن راه ترانزیت از طریق پاکستان و آمادگی شوروی در رفع این مشکل، اقتصاد کشور را بیش از پیش به شوروی وابسته ساخت.

موسی شفیق آخرین مهره

با استعفای داکترعبدالظاهر از مقام صدارت، پادشاه بتاریخ ۵ دسمبر ۱۹۷۲ محمد موسی شفیق وزیر خارجه در کابینه قبلی و عضو فعال کمسیون تسوید قانون اساسی ۱۹۶۴ را موظف تشکیل کابینه ساخت. شفیق پشتون بود، اما به دری مأنوس. او عالم دین بود، اما افکارش آمیخته باتجدد و فراغ نظری. او جوان بود، اما ادراکش همچو پیری باتجربه. بامتانت سخن میگفت و نهایت شیک پوش و باصفا، مرد آزاداندیش و با دسپلین. شفیق آخرین امید پادشاه برای اصلاح امور کشور بود که دراثر ناهنجاری ها روبه پاشیدگی و کبسوت میرفت. پادشاه و شفیق توافق کرده بودند که درکشور با حفظ ارزشهای قانون اساسی، تحولات جدی درامور داخلی و خارجی را درساحات ذیل به وجود آورند:

درامور داخلی:

— اقدام جهت انفاذ قانون احزاب سیاسی، جرگه‌های ولایتی و بلدیه ها،
— انفاذ قانون تنظیم اجتماعات عامه، به شمول مظاهرات،
— تجدید نظر بر قانون مطبوعات و حق نشر برای آنعده نشراتیکه دقیقاً باارزشهای قانون اساسی همنوا باشند،
— اعاده حیثیت و صلاحیت های از دست رفته حکومت یا به عبارت دیگر جلوگیری از انارشی که زیر نام دموکراسی در کشور عام شده بود،
— تعدیل قانون انتخابات شورا (برای همین منظور درنظر بود تاانتخابات ۱۹۷۲ — دوره سوم شورا به نحوی برای یکسال به تعویق افتد) ،
— محدودساختن فعالیتهای بی‌لجام گروه‌های سیاسی مخالف دولت، بخصوص خلق و پرچم،
— توجه مزید به امور دینی و جلوگیری از تمایلات ضد اسلامی.
در امور خارجی:
— تأکید جدی و عملی در حفظ سیاست بیطرفی و عدم انسلاک به پیمانهای نظامی،
— نزدیکی با کشورهای همسایه ایران و پاکستان و سایر کشورهای اسلامی،
— توسعه روابط نزدیک با جهان غرب،
— بیرون کشیدن افغانستان از وابستگی روزافزون شوروی، البته توأم با دادن اطمینان مبنی بر حفظ دوستی باآن کشور.
شفیق به تأسی از اهداف فوق در روابط خارجی موفق شد معاهده آب دریای هیلمند را با حکومت ایران بتاریخ ۲۲ حوت ۱۳۵۱ (۱۲ مارچ ۱۹۷۳) باوجود مخالفت ها درداخل امضاء کند سپس آنرا با یکعده مسائل مهم دیگر، از شورا بگذراند که اینکار توانائی سیاسی، قدرت استدلال و جلب اعتماد او را در شورا به اثبات میرسانید. شفیق همزمان با امضای معاهده فوق اعلام کرد که او به همین ترتیب میخواهد موضوع پشتونستان را با پاکستان نیز باحفظ منافع افغانی حل کند و روابط دو کشور را صمیمانه سازد. او به نیکولای پودگورنی صدر

هیئت رئیسه شورای عالی اتحاد شوروی که به کابل سفر کرده بود، ضمن دیدار تصریح کرد که: "افغانستان درنظر دارد سیاست خود را در پرتو انکشافات منطقه شکل دهد، بدون آنکه از سیاست عدم انسلاک منحرف شود تا زمینه خوبتر را برای انکشاف اقتصادی و اجتماعی افغانستان فراهم سازد و به همین سلسله معاهده آب رود هیرمند را به امضا رسانیده است." شفیق در این ملاقات به پودگورنی اطمینان داد که: "افغانستان در صدد مخاصمت با شوروی نبوده و بنابرآن مسکو نباید ابتکارات افغانستان را غلط تعبیر کند." علاوتاً او سعی کرد به مقامات شوروی واضح سازد که: "اقدامات حکومت را در برابر چپی های افغان، به شمول خلق و پرچم نباید نشانه یک سیاست ضد مسکو تعبیر نمایند." (مؤخذ ۴۳ — صفحه ۹۹)

هدف عمده سفر پودگورنی به کابل بیشتر برای جلب نظر حکومت شفیق در مورد حمایت از "پیمان امنیت دسته جمعی آسیا" بود که آن واضحاً منافع چین را در منطقه تهدید میکرد. حکومت شفیق در زمینه از اهداف عمومی این پیمان حمایت نمود، اما تصریح کرد که هیچ نوع تعهدی بخصوص مبنی بر اشتراک در چنین پیمان ندارد، زیرا افغانستان نمیخواهد در پیمانی برضد چین شامل گردد و هکذا هدف دیگر این پیمان را مبنی بر قبول سرحدات موجود بین کشورها تائید نماید.

شفیق میدانست که اقدامات او خطر جدی درقبال دارد و شوروی آنرا به سادگی تحمل نمیکرد، اما چون راه دیگر نبود، ناچار برای نجات کشور از یک بحران سیاسی روبه تزاید که دیر یا زود از وقوع یک طوفان عظیم در کشور خبر میداد، دست بکار شود. این طوفان بسیار سریعتر ازآنچه گمان میرفت بوقوع پیوست و با حدوث کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ به رهبری محمدداؤد خان بساط سلطنت چهل ساله محمدظاهرشاه برچیده شد که درقبال آن افغانستان بعد ازیک دوره انتقالی دچار آشوب بزرگ و مصیبت بار گردید.

فصل سیزدهم

جمهوری سلطنتی در میان دو کودتا

(مقدمه‌ای بر تحولات بعدی)

دراین فصل چندان ذکری از موضوع زنان نیست و این دوره کدام برازندگی خاص در مورد زنان ندارد، چون همه امور زنان مثل دهه دموکراسی (مشروطیت) به همان مسیر درحال پیشرفت بود، طوریکه: معارف نسوان از لحاظ کمیت انکشاف بیشتر کرد، برتعداد محصلات پوهنتون افزوده شد، عده بیشتر دختران از ولایات کشور جهت تحصیل به پوهنتون کابل آمدند و جذب آنها بعد از فراغت تحصیل در دستگاه حکومت در مرکز و ولایات افزایش یافت. خلاصه باموجودیت امنیت کامل، نهضت زنان بطور کل انکشاف کرد.

دراین فصل عطف توجه فقط به بررسی رویدادهای است که بحث ما را از یک مرحله تاریخی به مرحله دیگر یعنی از یک کودتا تا کودتای دیگر پیوند میدهد. بدون بررسی این دورمهم و سرنوشت ساز، این سؤال که چگونه کشور به پرتگاه مصیبت سقوط کرد و چرا مسیر حرکت آن عوض شد، لاجواب خواهد ماند و به حل معماهای آینده که بیش از یک ربع قرن تاریخ کشور را رقم زده است، دست نخواهیم یافت.

کودتای ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ - سقوط سلطنت

شرح این حادثه را با خاطره خود آغاز میکنم: شب ۲۶ سرطان ظاهراً یک شب آرام به نظر میرسید، اما در دل تاریکیها یک تحول

مهم در کشور درحال وقوع بود. آنوقت در میکروریان زندگی میکردم و نیمه های شب صدای غرش چند تانک و بعداً آواز چند فیر ثقیل مرا از خواب بیدار کرد. بی اعتنا به آن، دوباره چشم بستم و بخواب رفتم. صبح زود ازطریق نفر مؤتلف بلاک مطلع شدم که شهر توسط تانکها اشغال شده و معلوم نیست چه رخ داده است. رادیو را روشن کردم. مثل روزهای جشن پیهم مارش عسکری و نغمه‌های آتن ملی پخش میشد، تیلفون نیز کار نمیکرد. فقط ساعت ۷ : ۲۰ بود که نطاق رادیو اعلام کرد: "اکنون سردار محمدداؤد بیانیه میدهد!" این جمله کوتاه همه سؤالها را حل کرد و دانستم قضیه از چه قرار است.

داؤدخان بعد یک مقدمه مختصر چنین گفت: "من برای سعادت آینده وطن خود، جزء قایم ساختن یک دموکراسی واقعی و معقول که اساس آن برخدمت به اکثریت مردم افغانستان برقرار باشد، راه دیگری سراغ نداشتم و ندارم.... این آرزوی مقدس بود که مرا وادار ساخت، ده سال قبل من و رفقایم پیشنهاد آخرین خود را به حضور شاه پیش و تحقق آنرا برای خیر و سعادت ملت افغانستان تمنا کنیم. بهرصورت نتیجه آن شد تا آن امیدهای دیرینه و آن آرزوهای نیک به یک دموکراسی قلابی که از ابتدا تهداب آن برعقده ها و منافع شخصی و طبقاتی، برتقلب و دسایس و بر دروغ و ریا و مردم فریبی استوار گردیده بود، مبدل گردید. خلاصه آنکه دموکراسی یعنی حکومت مردم بیک انارشیزم و رژیم سلطنت مشروطه بیک رژیم مطلق العنان مبدل شد.... لذا همه وطن پرستان، خصوصاً اردوی وطنپرست افغانستان تصمیم گرفت که دیگر به این نظام فاسد خاتمه داده شود و وطن از این ورطه بدبختی رهائی یابد." او علاوه کرد که: "باید به اطلاع شما هموطنان عزیز برسانم که دیگر این نظام از بین رفت و نظام جدید که عبارت از نظام جمهوریت است و با روحیه حقیقی اسلام موافق است، جاگزین آن گردید." بانشر این بیانیه عمر چهل سال سلطنت درظرف چند ساعت پایان یافت، قانون اساسی ۱۳۴۳ ملغی و نظام جمهوری بااین کودتای"سفید" زیرنام "انقلاب" درکشور حکمفرما شد.

یک روز بعد از کودتا، بانشر یک فوتوی دسته‌جمعی در روزنامه‌ها سخن

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۷۴

از "کمیته مرکزی" در میان آمد. اگرچه نام اعضای کمیته مرکزی هیچگاه نشر نشد، ولی بزودی همه دریافتند که بیشترین آنها وابسته به حزب دموکراتیک خلق بخصوص جناح پرچم بودند. دو هفته بعد وقتی اعضای کابینه اعلان شد، بازهم بیش از نصف وزرا مستقیم و یا غیرمستقیم به آن حزب نسبت داشتند. این وضع مردم را که از یکطرف باهمچو تحول اظهار خوشی میکردند، از طرف دیگر دچار بهت و سردرگمی ساخت و این سؤال را برای همه مطرح کرد که آیا کودتا یک پدیده کاملاً داخلی است و توسط داؤدخان طرح و مستقلانه تطبیق شده است یا اینکه دست دراز شورویها از آستین داؤدخان بیرون شده است؟؟ این سؤال ذهن اکثر مردم را به خود مصروف ساخته بود، ولی جرأت ابراز نظر و بحث آنرا هیچکس نداشت.

توأم بااین سؤال، مسائلی دیگر نیز در اذهان خطور میکرد مثلاً: اگر کودتا داؤدخانی بود، شمول این همه کمونیست ها برای چه؟ و اگر کودتا طرح کمونیستی بود، پس اشتراک داؤدخان به حیث یک مسلمان واقعی و یک افغان ملتگرا از برای چه؟ چرا شورویها با وجود لاف دوستی و حمایت از سلطنت، تصمیم فوری به تغییر رژیم و سقوط سلطنت گرفتند و چرا آنها خواستند که داؤدخان را در رأس کودتا قرار دهند و چگونه داؤدخان حاضر به قبول کودتا زیر نظر کمونیستها گردید؟ آیا شاه از وقوع کودتا قبلاً آگاهی داشت؟ دلایل موفقیت کودتا بااین سرعت و بدون خونریزی چه بود؟

پاسخ به این سؤالها ازهمان آغاز تاحال بسیار متفاوت بوده و هرصاحبنظر توجیه و دلیل خاص برای خود دارد که بطور عموم نظریات را میتوان بدو کتگوری عمده تقسیم کرد: یکی کسانیکه کودتا را یک پدیده داخلی و مظهر اراده و تلاش خالص داؤدخان میدانند و نقش شوروی را درآن قاطعانه نفیه میدارند؛ واضحاً خلقیهاو پرچمیها و همه عناصر ذیدخل در کودتا و نیز هواداران شخصی داؤدخان شامل این کتگوری اند. درمقابل یکعده دیگر بخصوص مخالفان داؤدخان، ازجمله احزاب اسلامی قاطعانه برنقش اصلی شوروی آنهم ازطریق گماشتگان افغانی آن در کودتا اصرار مینمایند. ولی هستند کسانی دیگر که در

شک و تردید قرار دارند و در گفتار و نوشته‌های خود گاهی به یکسو و گاهی بسوی دیگر دلیل و برهان می‌آورند.

بررسی این مسایل و ارائه جواب به سوالات فوق کاری نیست که دراین مختصر از عهده آن برآمد. به یاری خدای بزرگ سعی میدارم، درصورت توان و بقای عمر مطالعات و چشمدیدهای خود را بالتفصیل و ارائه شواهد و مدارک دریک کتاب دیگر بزودی به نشر بسپارم. دراینجا فقط برای روشن شدن مطلب به ذکر مختصر و کلی نظر خود در زمینه بسنده میکنم: جای شک نیست که داؤدخان از وضع کشور در طول ده سال مشروطیت راضی نبود و آینده سلطنت را نامطمئن می دید، بخصوص اینکه جانشین بااهلیت و باکفایت بعد از شاه در بین پسرانش وجود نداشت. خطرات ناشی از کودتاهای دیر یا زود ازطرف چپیها و یا توسط جنرال عبدالولی ذهن داؤدخان را به خود مصروف ساخته بود، بناً او از مدتی در تغییر اوضاع به نفع خود می اندیشید، اما توان اقدام به کودتا را در خود به تنهائی نمیدید. درطول ده سال دوری از قدرت اطراف او تقریباً خالی و نفوذ او در اردو بسیار کم شده بود. هرگاه تعداد خلقی و پرچمی ها را حین کودتا از صف داؤدخان بیرون کنیم، دیده میشود که عده بسیار کم، آنهم بدون کفایت لازم عملیاتی برای همچو یک کودتای منظم باقی میماند. رسولی، سیدعبدالاله، قدیر، ظایق، محمدیوسف فراهی و چند نفر دیگر کسانی نبودند که توان بسررسانیدن کودتا را داشته باشند. بناً نزدیکی عناصر خلقی و پرچمی به داؤدخان و آمادگی برای کودتا اساساً برطبق هدایت مقامات شوروی و به روی یک پلان دقیق آنها درخفا طرح شده بود و بامهارت و احتیاط کامل طوری مورد اجراً قرار گرفت که نباید هیچ نشانه‌ای از دست داشتن مسکو در آن به چشم برسد. اگر چنین چیزی نمی‌بود، چگونه عناصرکمونیست بدون مشوره و هدایت مسکو به چنین کاری بس مهم در کودتا اشتراک میکردند؟

دلیل اینکه چرا مسکو تصمیم فوری و عاجل مبنی برتغییر رژیم در افغانستان گرفت، به اقداماتی مربوط میشود که در دوره کوتاه صدارت شفیق رویدست گرفته شد. مسکو میدانست که شاه و شفیق هردو

مصمم به یک تحول کلی در سیاست داخلی و خارجی افغانستان شده اند. علاوتاً شفیق توانست بزودی بیک شخصیت بااعتبار در جامعه افغانی تبدیل شود. او یک مسلمان لیبرال و درعین زمان متمایل به غرب بود که میخواست نظم را در داخل کشور برقرار سازد و فعالیت روزافزون گروه های کمونیستی را تدریجاً ریشه‌کن سازد و وابستگی روبه تزاید کشور را به اتحادشوروی تقلیل دهد. امضای معاهده آب هیلمند با ایران و تلاش برای تشئید مناسبات دوستانه با پاکستان، برقراری روابط نزدیک با کشورهای اسلامی و غرب، پایداری در سیاست عدم انسلاک و طفره رفتن از شمول در پیمان "امنیت دسته جمعی آسیا" همه انگیزه‌های نامطلوب برای شوروی بود که مخالف میل و پالیسی همیشگی آنها در افغانستان شکل میگرفت و درحقیقت دوری افغانستان را از محور نفوذ شوروی معنی میداد. همچنان بااحتمال قوی برچیده شدن تدریجی دامنه فعالیت احزاب کمونیستی، سرمایه گذاری بیست ساله ایدئولوژیکی شوروی در افغانستان برباد میرفت.

درآنزمان که برژنیف در رأس قدرت شوروی بود، دوکتورینی داشت بنام "دوکتورین برژنیف" که حاوی این مطلب بود: "هرجا شوروی پا بگذارد، نباید پای خود را از آنجا بیرون کند و به هر قیمت موقف شوروی در آنجا باید در حال پیشرفت باشد". مسلم است که اقدامات شفیق به تعبیر شورویها یک تخطی صریح از این دوکتورین محسوب میشد و ازآنرو جزای این تخطی برطبق پالیسی معموله شوروی فقط در سرنگونی رژیم سلطنتی افغانستان خلاصه میگردید آنهم به اسرع وقت یعنی قبل ازآنکه شفیق موفق به استحکام روابط خود با همسایه ها و غرب گردد. اینکه مسکو چرا داودخان را غیرمستقیم برای این منظور درنظر گرفت و خواست کودتا زیر هدایت او و بنام او صورت گیرد، دلایل آن روشن است زیرا: داودخان یک شخصیت شناخته شده در کشور و علاقمند قدرت و بزعم خودش خواهان خدمت به وطن بود، علاوتاً مسکو هنوزهم فکر میکرد که داودخان همان داود خان صدراعظم و دوست آنها خواهد بود. ازطرف دیگر چون مسکو قاطعانه به موفقیت کودتا مطمئن نبود، میخواست درصورت ناکامی کودتا، داودخان و گروپ

کوچک او را قربانی این حادثه ساخته و گماشتگان خودرا از خطر نابودی نجات داده آنها را برای آینده مصئون نگهدارد.

داؤدخان از این نیرنگ مسکو بی‌خبر نبود، ولی او نسبت ضعف قدرت میخواست در آغاز از نیروی چپی ها به نفع خود استفاده کند و بعد از مدتی به تدریج در تصفیه آنها اقدام نماید، بیخبر ازآنکه شاید خودش روزی قربانی این بازی مغلق و خطرناک گردد. باهمین دلیل داؤدخان در مورد براه انداختن فوری کودتا در شک و تردید قرار داشت، چنانچه حسن شرق چند بار از حالت تردد داؤدخان و نگرانی و تشویش او در موفقیت کودتا تذکر داده است. (مؤخذ ۳۰ — صفحه ۱۰۹ و ۱۱۰)

بعضی ها معتقداند که کودتای سرطان دراثر سازش بین دوپسر کاکا صورت گرفته است، این ادعا با دلایل زیاد موجه نیست، ولی احتمال اینکه شاه در آخرین روزها از امکان وقوع کودتا اطلاع یافته باشد، وجود دارد. به این شرح که: وقتی شاه جهت تداوی چشم در اواخر جوزای ۱۳۵۲ به معیت جنرال عبدالولی و همراهان به لندن رفت، سردار محمد نعیم خان به ادامه سفر خود در امریکا و اتحاد شوروی بصورت غیر مترقب وارد لندن شد و به دیدار شاه در هوتل رفت. شاه و عبدالولی با نعیم خان دیدار کردند. بعد از نیم ساعت عبدالولی اتاق را ترک کرد و به سالون پایان هوتل آمد. شاه و نعیم خان تقریباً دوساعت باهم بودند. روز بعد عبدالولی روانه کابل گردید و شاه نیز از لندن به ایتالیا رفت.

اینکه شاه و نعیم خان درهمچو مرقع حساس باهم چه گفتند، هیچکس نمیداند جزء شخص باباى ملت که حیات دارند. حدس و گمان در اینست که: نعیم خان به پادشاه گفته باشد که دراین اواخر کمونیستها درصدد یک کودتا در کشور میباشند و از داؤدخان خواسته اند تا سرکردگی کودتا را بدست گیرد. داؤدخان در حال تردد است و نمیداند چه کند. کمونیست ها به او گفته اند اگر او در اینکار پیشقدم نشود، خود آنها فوری دست بکار خواهند شد. داؤدخان فکر میکند که کناره گرفتن او در این موقع در حقیقت سپردن افغانستان بدست یک مشت

نوکران روس خواهد بود. آنوقت هم افغانستان برباد خواهد رفت وهم سلطنت و خاندان. بااین ترتیب میتوان حدس زد که جواب شاه به نعیم خان جزء قبول این واقعیت تلخ که داودخان این وظیفه را بعهده بگیرد، چیزی دیگر بوده نمیتواند. دراین سناریو وقتی شاه بعد از رفتن نعیم خان موضوع را با عبدالولی در میان میگذارد، عبدالولی با طمطراق همیشگی به شاه اطمینان میدهد و برای جلوگیری از حادثه فوری عازم کابل میشود. او درکابل همه رده های بالائی اردو را زیر مراقبت میگیرد، ولی موفق نمیشود پلان مطروحه شورویها را که به همه رموز اردوی کشور واقف و مسلط بودند، کشف و خنثی سازد. همان بود که کودتا چنان به مهارت عملی شد که جنرال صاحب در بستر خواب و سائر قوماندانهای ارشد اردو در خانه ها و یا قرارگاه های شان گرفتار گردیدند و بدین ترتیب در ظرف چند ساعت بساط سلطنت در افغانستان برچیده شد.

شاه با اطلاع از اوضاع، در ایتالیا اقامت گزید و بتاریخ ۲۱ اسد ۱۳۵۲ استعفای خود را از مقام سلطنت که به ملاحظه سناریوی فوق بسیار بدیهی و قابل فهم بود، به این عبارت عنوانی رئیس جمهور ارسال کرد:

برادرم جلالتمآب رئیس جمهور!

از موقعیکه خبر جریانات اخیر را شنیدم تا اینده فکرم متوجه وطن من بود و برای آینده آن نگران بودم. مگر همینکه دریافتم مردم افغانستان بغرض اداره آینده امور ملی خود از رژیم جمهوریت بااکثریت کامل استقبال نموده اند، به احترام از اراده مردم وطنم خودم را از سلطنت افغانستان مستعفی میشمارم و بدین وسیله از تصمیم خود به شما ابلاغ میکنم. درحالیکه آرزوی من سعادت و اعتلای وطن عزیز من است، خود را به حیث یک فرد افغان زیر سایه بیرق افغانستان قرار میدهم. دعای من اینست که خداوند بزرگ و توانا همواره حامی و مددگار وطن و هموطنان من باشد.

محمدظاهرشاه پادشاه سابق افغانستان

اجرأت عمده دولت جمهوری

بتاریخ اول سنبله ۱۳۵۲ محمدداؤد که ریاست دولت را عهده دار بود، طی یک بیانیه مفصل مسماً به "خطاب به مردم" مشی عمومی دولت جمهوری را در تمام ساحات اعم از داخلی و خارجی اعلام کرد.

۱ ـ ـ امور داخلی:

اگرچه گرمی و سردی زندگی و تجارب حاصله در دوران عزلت، او را یک شخص باتفاهم و معتدل ساخته بود، اما شیوه "دیکتاتوری دلسوزانه" او را در راستای خدمت به وطن و مردم چندان تغییر نداده بود، لذا حرف "رهبر" به مثابه قانون، بدون چون و چرا واجب التعمیل پنداشته میشد. باهمین روحیه نظم عامه زیر کنترول آمد و مظاهرات روزمره درشهر پایان یافت، امنیت در تمام کشور برقرار و جریان امور بطور عادی درحرکت افتاد. آنچه مایه تشویش گردید، همانا نقش روبه تزاید عناصر پرچمی در دستگاه دولت بود که بسرعت مقامهای حساس را اشغال کرده بودند.

ملی ساختن بانکها و صنایع بزرگ و همچنان اقدامات اولیه به هدف اصلاحات ارضی صاحبان سرمایه و زمینداران بزرگ را به تشویش انداخت، طوریکه در دوسال اول اکثراً سرمایه های خویش را به ذرایع مختلف بخارج انتقال دادند و اینکار بر اقتصاد کشور صدمه رسانید. درعین زمان حکومت به کارگران افغانی اجازه داد تا به کشورهای خلیج رفته در جستجوی کار شوند که البته با ورود عواید آنها به زودی ذخایر اسعاری کشور دوباره به حالت توازن درآمد و ارزش افغانی در برابر دالر و سائر اسعار به بلندترین حد خود رسید، چنانچه در سال ۱۳۵۶ یک دالر به ۳۸ افغانی تنزل کرد. در همین احوال دولت پلان هفت ساله اقتصادی را رویدست گرفت که مجال تطبیق نیافت.

محمدداؤد به حیث یک "دیکتاتور دلسوز" هیچگاه تحمل مخالفین را نداشت و موجودیت آنها را مانع کار و وسیله انارشی میدانست. در

حالیکه با نقش روبه تزاید پرچمیها در دولت، مخالفین تحریک میشدند، آوازه کودتاها و توطئه ها علیه رژیم یکی متعاقب دیگر به گوش میرسید. اولین حادثه بتاریخ ۲۹ سنبله ۱۳۵۲ کودتای گروپ محمدهاشم میوندوال و گیر وگرفتهای ۴۲ شخصیت سرشناس بود که با شهادت میوندوال بدست پرچمیهامنجر شد و اعدام و زندانی ساختن عده دیگر ضربه محکمی به شهرت رژیم وارد کرد. متعاقباً موضوع مولوی فیضانی و توطئه جنرال میراحمدشاه موجب شد تا عده زیاد از هواداران جناحهای اسلامی به زندان بروند، عده دیگر به پاکستان فرار کنند و به حیث قوای مخالف رژیم زیرنظر پاکستانی ها فعال شوند. همین ها بودند که بعداً در ماه اسد ۱۳۵۴ به پنجشیر و لغمان حمله کردند و اما شکست خوردند و کاری از پیش برده نتوانستند.

نفوذ کمونیستهای خلقی و پرچمی در پستهای حساس ملکی و نظامی از یکطرف و احتمال کودتاها و حملات مسلحانه مخالفان در پنجشیر و لغمان از طرف دیگر داؤدخان را به این نظر آورد که برای ایجاد یک نظام ملی در "وسط چپ و راست" تغییرات اساسی را رویدست گیرد و برای سرکوب کردن عناصر چپ و راست اقدام نماید. او بتاریخ ۲۷ سپتمبر ۱۹۷۵ کار را از تصفیه پرچمیها از کابینه آغاز کرد درقدم اول فیض محمد، پاچاگل وفادار، جیلانی باختری، عبدالحمید محتاط و نعمت الله پژواک را از کابینه بیرون نمود و بعداً حسن شرق را نیز از معاونیت صدارت برطرف و به سفارت در جاپان مقرر کرد. بیانیه داؤدخان در هرات مبنی بر مخالفت با هرگونه ایدئولوژی های وارداتی به کشور درحقیقت برای کمونیستهای خلقی و پرچمی زنگهای خطر را به صدا درآورد و توجه شانرابه آینده تاریک معطوف کرد. این چرخش، مقامات شوروی را بر داؤدخان مظنون ساخت و ادامه دوستی او را با شورویها زیر سؤال برد. از همین جا است که تلاشها برای رفع اختلافات بین خلق و پرچم و اتحاد مجدد آنها از طرف سفارت شوروی درکابل شروع گردید و فعالیتهای جلب و جذب بوسیله آنها در اردو نیز رویدست گرفته شد.

به عقیده داؤدخان دموکراسی وقتی نتیجه سالم بار می‌آورد که جامعه

از نظر اقتصادی و اجتماعی بیک مرحله لازم رسیده باشد و تاآنوقت موجودیت احزاب متعدد وسیله انارشی میگردد. لذا او در شرایط موجود کشور یک نظام سیاسی مبتنی بر یک حزب را توصیه میکرد. باهمین روحیه در سرطان ۱۳۵۶ تأسیس حزب "انقلاب ملی" را اعلان کرد و چهار نفر از وزرای مقرب خود (جنرال حیدر رسولی وزیردفاع، داکترعبدالمجید وزیر دولت، سیدعبدالاله معاون صدارت و پوهاند عبدالقیوم وردک وزیر معارف) را موظف امور تشکیلات آن ساخت. اشخاص منسوب به گروپهای مختلف سیاسی کوشیدند از طریق شناختهای شخصی با وزرای مربوطه دراین حزب حکومتی نفوذ کنند که این اقدام موجب رنجش عده دیگر وزرا گردید و کابینه را بدو جناح تقسیم کرد. جناح ناراض به رهبری وحیدعبدالله معین سیاسی وزارت خارجه خواهان استعفا از کابینه شدند که با وساطت نعیم خان و وعده اصلاح امور، اوضاع ظاهراً بحالت عادی برگشت.

۲ -- لویه جرگه، قانون اساسی و انتخاب رئیس جمهور:

داؤدخان مدت تقریباً سه سال و هشت ماه را به حیث رئیس دولت ایفای وظیفه کرد و کشور را توسط فرامین تقنینی و هدایات شخصی اداره کرد. در سال ۱۳۵۵ (۱۹۷۶) وی کمسیون ۴۱ عضوی را موظف تهیه مسوده قانون اساسی جدید ساخت که درآن دو خانم (فاطمه کیفی و عالیه حفیظ) از منسوبین سابقه دار معارف نیز عضویت داشتند. مسوده درظرف مدت چهار ماه تهیه گردید و جهت آگاهی عامه در مطبوعات به نشر رسید. سپس لویه جرگه بتاریخ دهم دلو ۱۳۵۵ در عمارت صحت عامه با اشتراک ۲۱۹ نفر نمایندگان انتخابی و ۱۲۸ نفر انتصابی (جمعاً ۳۷۴ نفر) دائر شد و دوهفته دوام کرد. دراین لویه جرگه نخست قانون اساسی دولت جمهوری در سیزده فصل و جمعاً ۱۳۶ ماده تصویب شد و در ادامه، موضوع انتخاب رئیس جمهور به روحیه ماده ۷۶ قانون اساسی جدید مطرح گردید. این ماده تصریح میکرد که: "رئیس جمهور پس از نامزدشدن از

طرف حزب از طریق لویه جرگه بااکثریت دو ثلث آراٴ اعضا برای مدت شش سال انتخاب میگردد." مجلس داؤدخان را برای این مقام کاندید کرد. موصوف بعد از اصرار وکلا قبولی خود را "بیک شرط!" اعلام کرد و درنتیجه به اتفاق آراٴ به حیث اولین رئیس جمهور کشور انتخاب شد.

قابل ذکر است که تاآنوقت نه حزب اساسنامه داشت و نه اصولاً تشکیل شده بود و نه جمعیتی از اشخاص که نمایندگی قانونی از حزب کرده بتوانند، موجود بود تا بزعم ماده ۷۶ نامزد ریاست جمهوری را قبلاً از طرف حزب اعلان نمایند. علاوتاً در فصل دوازدهم "احکام انتقالی" هیچ تذکری در مورد انتخاب اولین رئیس جمهور قبل از تشکل قانونی حزب وجود نداشت که به استناد آن بدون تثبیت نامزدی از طرف حزب، رئیس جمهور انتخاب میگردید. علاوتاً ماده ۱۳۰ حکم میکرد: "در دوره انتقال، مطابق بحکم ماده چهلم این قانون اساسی، اساسنامه حزب انقلاب ملی بحیث اولین حزب که بانی و پیشآهنگ انقلاب ملی و مترقی ۲۶ سرطان سال ۱۳۵۲ "مردم!" افغانستان است، از طرف رئیس جمهور نافذ و اعلام میگردد." این ماده صریحاً بیان میکند که اول باید رئیس جمهور انتخاب شود و او اساسنامه حزب را نافذ و اعلام دارد، درحالیکه در ماده ۷۶ برعکس تصریح شده که کاندید ریاست جمهوری باید نخست از طریق حزب به لویه جرگه معرفی گردد. این موضوع عمده ترین خلای قانونی را در انتخاب رئیس جمهور تشکیل میداد که متأسفانه کسی جرأت اظهار آنرا در آنوقت نداشت و تاامروز نیز کسی به این خلاٴ اشاره نکرده است.

افغانستان دراین قانون اساسی یک دولت جمهوری "دموکراتیک"، مستقل، واحد و غیرقابل تجزیه خوانده شده، حاکمیت ملی به مردم تعلق دارد و اسلام دین آنست. در فصل حقوق و وجایب مردم (ماده ۲۷ تا ماده ۴۶) به تقلید از مواد قانون اساسی ۱۳۴۳ از آزادی های فردی در ساحات مختلف تذکر رفته ولی درماده ۴۷ حدود آزادیها را چنین تعیین میکند: "هیچ کس نمیتواند بااستفاده از حقوق و آزادیهای مندرج این قانون اساسی به استقلال ملی، تمامیت ارضی، وحدت ملی و به خواسته های منافع اکثریت مردم و یا به هدفهای

انقلاب ۲۶ سرطان ۱۳۵۲ صدمه وارد کند." سؤال عمده در تثبیت هدفهای "انقلاب" ۲۶ سرطان است که آن بیشتر محصول نظر یک شخص و یا یک عده محدود اشخاص کودتاچی بوده و بنا" اطاعت و پیروی ازآن اهداف دقیقا" نامشخص، در حقیقت همه آزادیهای مندرج قانون اساسی را محدود و مقید می سازد، به این معنی که هیچکس حق ندارد برخلاف آنچه اراکین حزب اهداف انقلاب ۲۶ سرطان را تعبیر و تفسیر نمایند، یا بیرون بگذارد، درغیر آن قانونا" به حیث "خائن ملی" قابل محاکمه خواهد بود.

هرگاه به صلاحیتهای رئیس جمهور (ماده ۷۸) نظر انداخته شود، آنوقت واضح خواهد شد که رئیس جمهور حداقل دارای صلاحیت پادشاه و به حیث رئیس حزب صلاحیت بیشتر از یک پادشاه مطلق العنان را دارد. آیا داؤدخان در آنوقت فکر کرده بود که اگر روزی او نباشد، چه کسی با همچو قدرت نامحدود بر سرنوشت کشور و مردم حاکم خواهد شد؟ بهرحال مطالبی جالب دیگر نیز درآن قانون اساسی وجود دارد که شرح آن در این مختصر نمیگنجد.

در لویه جرگه ازجمله ۳۴۷ نفر اعضا، ۱۱ نفر را خانمها تشکیل میدادند که چار نفر اعضای انتخابی و هفت نفر اعضای انتصابی بودند. چار عضو انتخابی: کبرا نورزائی از شهرنو کابل، عزیزه امانی از شهر قندز، نجیبه "سیر" از شهر خلم و نجیبه از شهر هرات؛ اعضای انتصابی متشکل بودند از: حمیرا حمیدی، داکترس ثریا خادم، خالده غوث، زینب امین، بوهندوی محبوبه حقوق مل، عزیزه احسان عمر، خدیجه (...) و ذکیه رسول. قابل ذکر است که خانمهای مذکور همه تحصیلکرده و اهل معارف و اشخاص باتجربه در امور مسلکی خود بودند.

۳ -- روابط خارجی:

سیاست خارجی داؤدخان که بدست برادرش محمدنعیم خان گردانندگی میشد، بطور کل در آغاز ادامه همان روش زمان صدارت او بود یعنی نزدیکی با شوروی، سردی باایران و کشیدگی باپاکستان. بعد از دوسال

که تاحدی پایه های رژیم استحکام پذیرفت و موقع روبدست گرفتن پلانهای انکشاف اجتماعی و اقتصادی فرا رسید، داؤدخان به این نظر آمد که باید به جلب کمکهای دیگر کشورها بپردازد و افغانستان را از قید وابستگی روزافزون اقتصادی و سیاسی مسکو تدریجاً بیرون کند. او برای نیل به این هدف مجبور بود در سیاست خارجی خود با کشورهای غربی، بخصوص امریکا و کشورهای اسلامی از همه اولتر با دو کشور همسایه ایران و پاکستان تجدید نظر نماید. داؤدخان از اشتباهات دوران صدارت خود مبنی بر نزدیکی با شوروی پند گرفته بود و دید که سیاست او چه عواقب ناگوار را در دهه مشروطیت بارآورد و چگونه استقرار سیاسی توسط فعالیت گروه های چپ و راست افراطی و گسترش مظاهرات و کارشکنی ها برهم خورد. بناً او خواست تا با پیش گرفتن یک سیاست متوازن بین شرق و غرب و ایجاد روابط نزدیک با کشورهای اسلامی، از یکطرف از وابستگی اقتصادی و درنهایت سیاسی شوروی بیرون شود تا بتواند به کمکهای بیشتر اقتصادی و حمایت سیاسی غرب دست یابد و از طرف دیگر با برقراری روابط نزدیک با کشورهای اسلامی، افغانستان را از خطر فعالیت های تخریبی گروه های افراطی اسلامی، بخصوص تحریکات مخفی پاکستان و عربستان سعودی در زمینه محفوظ نگهدارد.

در ماه حمل ۱۳۵۳ محمدنعیم خان به حیث نماینده مخصوص رئیس دولت به کشورهای عراق، لیبیا، الجزایر، مصر، عربستان سعودی و ایران سفر کرد تا مقدمات این تحول را فراهم سازد. در سرطان آنسال وزیرخارجه ایران به کابل آمد و روابط ایران و افغانستان بهبود یافت. ایران کوشید عربستان سعودی را در زمینه اعطای قرضه و نزدیکی با افغانستان تشویق نماید. داؤدخان در اوایل حمل ۱۳۵۴ (مارچ ۱۹۷۵) به عربستان سفر کرد و در راه برگشت به ایران رفت و با شاه ایران دیدار کرد. شاه ایران وعده کمک ۳۰۰ ملیون دالری به افغانستان داد، مشروط براینکه این کمک باید جانشین کمک اقتصادی شوروی باشد و در مورد فراهم آوری تسهیلات ترانزیت اموال افغانی نیز موافقه شد. شاه ایران آمادگی خود را برای میانجیگری بین

افغانستان و پاکستان اعلام کرد و وعده اعطای یک قرضه ۱۷۰۰ ملیون دالری را جهت اعمار خط آهن از سرحد ایران تا هرات داد. سپس اسنادمربوط به معاهده آب هیلمند بین طرفین تبادله و بدینوسیله موضوع متنازع فیه بین دو دولت به تأسی از توافقات قبلی حل گردید.

بعد از سفر محمد داؤد به تهران، شاه ایران به پاکستان رفت و با بوتو صدراعظم آنکشور دیدار کرد که یقیناً موضوع اصلی مذاکرات آنها را عادی ساختن روابط افغانستان و پاکستان تشکیل میداد. در زمستان ۱۳۵۴ حکومت پاکستان به زلزله زدگان افغاسنتان کمک ارسال کرد که در حقیقیت نشانه آمادگی بهبود روابط را معنی داشت. با استفاده از این پیش آمد، داؤدخان از بوتو دعوت کرد تا به افغانستان سفر کند. بوتو با قبول این دعوت بتاریخ ۷ جون ۱۹۷۶ (جوزا ۱۳۵۵) بار اول به کابل آمد و داؤدخان نیز به دعوت رئیس جمهور پاکستان بعد از اشتراک در کنفرانس کشورهای غیر منسلک منعقده کولمبو، بتاریخ ۲۹ اسد ۱۳۵۵ عازم پاکستان گردید. به همین ترتیب بوتو بار دیگر در جوزای ۱۳۵۶ (جون ۱۹۷۷) به کابل آمد. خلاصه دراثر همین رفت و آمد ها روابط متشنج افغانستان و پاکستان بعد از یک مدت طولانی بهبود یافت که جنرال ضیاءالحق بعد از بوتو نیز همین روش را ادامه داد.

در قبال این تغییرات مقامات امریکائی نیز با داؤدخان نزدیک شدند و کیسنجر وزیر خارجه آنکشور بتاریخ ۱۷ اسد ۱۳۵۵ (آگست ۱۹۷۶) به افغانستان سفر کرد و در ادامه آن کمکهای آنکشور به افغانستان افزایش یافت. جمهوریت مردم چین نیز به کمکهای خود افزود، کانادا، انگلستان، جمهوریت اتحادی آلمان، آسترالیا و دیگر کشورهای پیهم آمادگی خود را برای کمکهای انکشافی افغانستان ابراز داشتند.

داؤدخان طی این دوره دوبار به مسکو سفر کرد: بار اول بتاریخ ۱۴ جوزا ۱۳۵۳ (۴جون ۱۹۷۴) که به تأسی از همان سیاست سابق، اتحاد شوروی را "دوست بزرگ" افغانستان خطاب کرد و

ازهمکاریهای دوستانه آنکشور تمجید نمود و اما ازمقدار کمکهای وعده داده شده شوروی چندان راضی نبود. درجواب این سفر پودگورنی در دسمبر ۱۹۷۵ به کابل آمد. دراین موقع تماس داؤدخان با کشورهای عربی و مسئله اخراج کمونیستها از کابینه و همچنان جدیت داؤدخان درمورد عضویت بعضی کشورهامخصوصاً کیوبا در جمله ممالک غیر منسلک بر روابط شوروی و افغانستان سایه افگنده و موجب کندی و تخریش روابط حسنه همیشگی گردیده بود. داؤدخان درآنوقت میکوشید امضای قرارداد بعضی پروژه‌های انکشافی را باشوروی معطل سازد و از روش آنکشور در قبال بعضی کشورهای افریقائی شکایت داشت. درهمین حال اطلاعات استخباراتی مبنی برفعالیت گروه های خلقی و پرچمی علیه دولت جمهوری نیز به داؤدخان میرسید. علاوتاً تشئید مناسبات رژیم جمهوری با غرب و کشورهای اسلامی سؤظن مسکو را بر داؤدخان روزبروز زیاد می ساخت و این وضع برسردی مناسبات می افزود.

هنگامیکه داؤدخان در لویه جرگه ۱۳۵۵ به حیث رئیس جمهور انتخاب شد، شکایت او از فعالیتهای تخریبی گماشتگان افغانی شوروی در افغانستان یعنی خلق و پرچم علنی تر گردید و خواست تا موضوع را با برژنیف حین سفر دوم خود به مسکو در میان بگذارد. این مسافرت از ۱۲ تا ۱۵ اپریل ۱۹۷۷ (حمل ۱۳۵۶) صورت گرفت.

داؤدخان در مذاکرات روز اول رهبران شوروی را در جریان بهبود مناسبات افغانستان باپاکستان و ایران گذاشت و در مورد روابط نزدیک اقتصادی باکشورهای عربی سخن گفت. از مساعدتهای شوروی قدردانی نمود و اظهار امیدواری کرد مناسبات دو کشور که بر اساس همسایگی نیک، اعتماد متقابل و عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر استوار است، بیش از پیش انکشاف نماید. درجریان مذاکرات برژنیف از داؤدخان پرسید که آیا از سیاست تسلیحاتی ایران که به حیث نماینده ایالات متحده در منطقه وظیفه حفاظت از منافع آن کشور را دارد، برای همسایه های کوچک آن احساس خطر نمیکند؟ این نوع سؤالها در حقیقت بیانگر ناراحتی شوروی در قبال تحولات سیاست خارجی افغانستان بود که در روز دوم مذاکرات شکل جدی و غیرقابل پیشبینی

را بخود گرفت.

صمد غوث مدیرعمومی سیاسی وزارت خارجه که شامل هیئت معیت داؤدخان در این سفر بود، جریان مذاکرات را به تفصیل در کتاب "سقوط افغانستان" بیان کرده که قسمت حساس و مهم آن دراینجا تقدیم میگردد: "روز دیگر نوبت سخنرانی کشور میزبان بود، صحبت را رئیس هیئت شوروی، برژنیف آغاز کرد... از کنفرانس هلسنکی بخاطر امنیت و همکاری متقابل اروپا اظهار خوشنودی کرد... از ایالات متحده بخاطر ساختن پیمانهای نظامی و از چین بخاطر شؤنیزم آن یاد کرد و آرزومندی کشورش را بخاطر سعادت افغانستان ابراز نمود و اظهار کرد که نهضت عدم انسلاک نباید شکار دسایس امپریالیزم گردد." صمد غوث مینویسد که برژنیف خطاب به داؤدخان مطالبی گفت که ترجمان را ناراحت ساخت و بعد از یک مکث کوتاه ترجمان گفته او را چنین ترجمه کرد: "برژنیف شکایت کرد که در افغانستان دراثر فعالیت های دوجانبه در پروژه های ملل متحد و دیگر پروژه های چندجانبه، شمار متخصصین کشورهای عضو ناتو بسیار زیاد شده است. در گذشته حکومت افغانستان از متخصصین کشورهای عضو ناتو حداقل در مناطق شمالی آن کشور دعوت نمیکرد، اما اکنون باآن دساتیر عمل نمیشود. او گفت اتحاد شوروی به این انکشافات با نظر بد می نگرد و از حکومت افغانستان تقاضا میکند تا خود را از تسلط آنها رهائی بخشد، آنها چیزی دیگر جز جواسیس نیستند و روی مقاصد امپریالیستی کار میکنند." (مؤخذ ۳۴ — صفحه ۲۳۸)

صمد غوث در باره عکس العمل داؤدخان دربرابر این اظهارات برژنیف که شکل تحکم واضح را داشت، چنین می نویسد: "فضای سالون تیره شد، برخی از روسها ناراحت معلوم شدند و افغانها بسیار آزرده بودند من بطرف سردارمحمدداود نگریستم، رنگش دود کرده بود. برژنیف سخنان خود را قطع کرد، مثل اینکه منتظر جواب رئیس جمهور است داؤدخان به آواز بلند و احساسات جواب داد: آنچه شما گفتید، افغانها آنرا توقع نداشتند و مداخله در امور افغانستان میدانند. چنانکه قبلاً گفته شد، افغانستان روابط خود را با شوروی باارزش میداند. ما هیچ

وقت بشما اجازه نخواهیم داد که به ما حکم کنید که چگونه کشور خود را اداره کنیم، چه کسی را در افغانستان استخدام نمائیم، چگونه و درکجا متخصصین را توظیف کنیم، این صرف مربوط به اداره دولت افغانستان است، اگر ضرورت باشد افغانستان غریب باقی خواهد ماند، اما در فیصله های خود آزاد خواهد بود." غوث در ادامه علاوه میکند که: "پس از این سخنان، داؤد خان ناگهان برخاست، تمام افغانها نیز برخاستند، بااشاره سر در حقیقت خداحافظی کرد و بطرف دروازه بزرگ روان شد. برژنیف به زحمت زیاد از چوکی برخاست به همراهی پودگورنی، کاسیگین و دیگران به سرعت بدنبال داؤدخان حرکت کردند... داؤدخان به عقب برگشت دست لرزان برژنیف را گرفت، او باتبسم گفت که جلالتماّب شما میخواهید یک ملاقات خصوصی با من داشته باشید، من در اختیار شما هستم .. سردارمحمد داؤد به آواز بلند گفت: من میخواهم به جلالتماّب شما بگویم که دیگر ضرورتی به آن ملاقات وجود ندارد. او با این جمله خداحافظی کرد" (مؤخذ ۳۴ — صفحه ۲۳۸ و ۲۳۹) . بااین ترتیب مناسبات چندین ساله حسنه شوروی با افغانستان وارد مرحله جدید و حساس گردید که نتیجه آن در وقایع بعدی کشور اثر مستقیم و بسیار جدی داشت.

کودتای ۷ ثور ۱۳۵۷ - سقوط جمهوریت

رئیس جمهور داؤدخان دیگر آن داؤدخان صدراعظم در امور خارجی نبود. بین او و شوروی ها این بار یکبازی مغلق و نهایت خطیر برای هردو جانب در جریان بود. آنچه ظاهراً طی دوسال اول گذشت، نشانه خواسته های واقعی هردو طرف نبود. داؤدخان به همکاری گماشتگان افغانی شوروی نخست پایه های رژیم جدید را استحکام بخشید و به تدریج نقش آنها را تقلیل داد و حتی درنظر داشت آنها از صحنه کاملاً بیرون کند و قدرت را بدست خود و گروپ وفادار خود گیرد. درحالیکه شورویها به این فکر بودند که داؤدخان را به حیث یک شخصیت موثر فقط برای یک دوره انتقالی تا آماده شدن شرایط برای گماشتگان خود

بر سراقتدار نگهدارند و این دوره به نظر آنها تازمانی ادامه خواهد یافت که داؤد خان برای تطبیق اهداف شوروی در افغانستان و منطقه مفید واقع شود. واضحاً که این دو خواسته متضاد، روزی در یک نقطه تصادم خواهد کرد و یک انفجار خونین را بار خواهد آورد. تصفیه پرچمیها از کابینه سرآغاز این برخورد بود و ادامه آن در تغییر سیاست خارجی داؤدخان روزبروز فاصله گرفتن از توقعات مسکو را آشکار میساخت.

ایجاد تشنج و تیره ساختن روابط سیاسی افغانستان با دو کشورهمسایه ایران و پاکستان یکی از تاکتیکهای عمده سیاست شوروی درافغانستان بود تا به وسیله آن افغانستان را نخست از نگاه اقتصادی و تدریجاً سیاسی و ایدئولوژیکی وابسته به اتحاد شوروی سازد. مسکو طی بیست سال گذشته اینکار را با موفقیت پیش برد و اماوقتی در اواخر سلطنت و صدارت شفیق روابط با دوهمسایه روبه بهبود گذاشت و روسها خطر بیرون شدن افغانستان را از حلقه نفوذ خود احساس کردند، فوراً به راه اندازی کودتای سرطان متوسل شدند و در سقوط سلطنت نقش بازی کردند. بعداً وقتی داؤدخان سیاست شفیق را با جدیت بیشتر دنبال کرد و فراتر از بهبود مناسبات با ایران و پاکستان، میلان را بسوی غرب مخصوصاً امریکا بیشتر ساخت و ازهمه مهمتر با صراحت بینظیر که بعضی ها آنرا تعبیر به یک "انتحار سیاسی" داؤدخان میکنند، در دومین سفر خود در مسکو باسران شوروی بیک نوع پرخاش سیاسی پرداخت. لذا مسکو این پیش آمدها را بار دیگر تخطی از "دوکترین برژنیف" دانسته و مصمم به عین اقدام خواهد شد که در زمان شفیق متوسل به آن گردیده بود یعنی سرنگونی رژیم جمهوری توسط یک کودتای دیگر.

عمال KGB و سفارت شوروی در کابل در اواخر سال ۱۳۵۵ (۱۹۷۶) کوشیدند تا درقدم اول بین دو جناح رقیب پیرو خط مسکو یعنی خلق و پرچم وحدت عمل ایجاد کنند. آنها میدانستند که اینکار ساده نیست و اختلاف بین این دوجناح عمیقتر از آنچه است که بزودی ترمیم شود. احساس ضرورت مبرم برای تغییر فوری رژیم،

سفارت شوروی را در کابل ناگزیر ساخت، بر هردو طرف خلق و پرچم شدیداً فشار وارد کند تابه منظور آمادگی برای کودتا به اسرع وقت دست بدست هم دهند و همکاری و تفاهم نمایند. به صد مشکل سران خلقی و پرچمی به تفاهم رسیدند، به استثنای میراکبر خیبر از جناح پرچم که معتقد بود: حزب هنوز آماده گرفتن قدرت نیست و اختلافات درون حزبی کاملاً حل نشده، بجای کودتا باید از طرق مبارزات سیاسی برای یک مدت استفاده کرد. (مؤخذ ۲۴ — صفحات ۱۳ تا ۳۲)

سلطانعلی کشتمند از اراکین پرچم در خاطرات خود نظر خیبر را وجه عمومی داده دراین ارتباط می نویسد: "هدف پرچمیها از کار میان ارتش و ارتشیان هرگز توسل به زور و از اینطریق رسیدن به قدرت نبود، بلکه هدف اساسی ایشان را ارتقای آگاهی سیاسی و اجتماعی منسوبین اردو در ردیف بخشها و گروه های دیگر مردم تشکیل میکرد (مؤخذ ۴۱ — صفحه ۳۱۹) . موصوف در جای دیگر با وضاحت تصریح میکند که: "تأمین وحدت دوباره حزب دموکراتیک خلق افغانستان (ح د خ ا) در جولای ۱۹۷۷ از نگاه رهبری خلقیها، اتخاذ آمادگی برای کسب قدرت بوسیله (ح د خ ا) تلقی میگردید. ولی وحدت حزب درنظر پرچمیها برپایه نگرش اصولی استوار بود که هدف آنرا همبستگی نیروهای چپ و دموکراتیک در یک مبارزه دوامدار و به مثابه سنگپایه تشکیل جبهه متحد ملی مشتمل برکلیه نیروهای ملی دموکراتیک کشور تشکیل میکرد" (مؤخذ ۴۱ — صفحه ۳۲۱) . بااین گفته واضح میشود که بعضی عناصر جناح پرچم از جمله میراکبر خیبر در شرایط موجود طرفدار قوری کودتای نظامی نبودند و میخواستند تا مساعد شدن فرصت، به مبارزه دومدار سیاسی ادامه دهند.

شایعات قرین به حقیقت در آنوقت مشعر بود که بین پلان سفارت شوروی و نظر خیبر تفاوت و درز عمیق وجود داشت. گروه طرفدار خیبر به شمول خلیل زمر، ثریا بها (خانم برادر نجیب بعداً رئیس جمهور رژیم کمونیستی کابل) و یک عده دیگر در اواخر سال ۱۳۵۶ از حزب انشعاب کرده و به تبلیغ علیه حزب (خلق و.پرچم) پرداختند. بااین وضع سفارت شوروی در یک موقف خطیر قرار گرفت: ازیکطرف

لزوم هرچه زودتر کودتا، ازطرف دیگر خطر افشای آن توسط گروه انشعابی خبیر.

شام ۲۸ حمل ۱۳۵۷ جسد میراکبر خیبر در جاده بین صحت عامه و چارراهی میکروریان پیدا شد که به ضرب گلوله بطور مرموز به قتل رسیده بود و قاتل او هرگز پیدا نشد. بعضی ها این قتل را توطئه حکومت دانستند، برخی آنرا مربوط به اختلاف درون حزبی و رقابتهای ذات البینی اراکین حزبی خواندند و مسئولیت را بر دوش حفیظ الله امین و همکارانش برادران عالمیار انداختند. عده دیگر انگیزه قتل را انشعاب از پرچم و مخالفت خیبر با ببرک کارمل وانمود کردند ولی به هرحال این شایعه که خیبر به هدایت سفارت شوروی و توسط عمال KGB روی انگیزه که فوقاً ذکر شد، به قتل رسیده است، بیشتر مدار اعتبار میباشد. زیرا سفارت شوروی خواست خیبر را نه تنها به حیث عنصر مخالف کودتا از بین بردارد، بلکه مرگ او را وسیله اتحاد بالقوه حزبی و سرزنش کسانی قرار دهد که از هدایت آنها سرپیچی کند و علاوتاً با قتل خیبر سفارت شوروی خواست هرج و مرج زمینه تحرک و ناآرامی را درشهر ایجاد نماید تا بدانوسیله پلان کودتا را در پرتو این ناآرامی و بی نظمی عمدی به پیش ببرد. روز تشییع جنازه خیبر اوضاع درکابل دگرگون شد و وابستگان حزبی و از همه بیشتر تماشاچیان، دریک صف طویل به راه پیمائی و شعاردادن پرداختند و جنازه را باعبور از نقاط مزدحم شهر بردوش کشیده در حوالی بالاحصار به خاک سپردند و سران حزبی به ایراد بیانیه های انقلابی پرداختند که شدت کلام آنها علیه حکومت قبلاً سابقه نداشت.

حکومت با مشاهده اوضاع در صدد بازداشت یک عده از سران حزبی (خلق و پرچم) برآمد و در شب ۵ ثور اسمای بازداشت شدگان از طریق رادیو اعلان شد. پس فردای آن هنگامیکه داؤدخان مجلس وزرا را در ارگ دائر کرده بود تا برسرنوشت حزبیها و اوضاع جاری تصمیم بگیرد، ناگهان در حوالی ساعات ده بجه قبل از ظهر تانکها از قوای ۴ به شهر ریختند و بین قوای گارد ارگ و کودتاچیان جنگ شدید آغاز شد. حوالی ظهر طیاره ها بر فضای کابل به پرواز درآمدند

و شروع به بمباردمان ارگ کردند. جنگ در بیشتر ساحات کابل گسترش پیدا کرد و قطعات نظامی یکی پی دیگر بدست شورشیان افتادند. شب حملات شدیدتر شد و در حوالی صبح ارگ جمهوری سقوط کرد.

بساعت ۷ شام اعلامیه "شورای نظامی قوای مسلح افغانستان" به عبارت ذیل به پشتو و دری از طریق رادیو افغانستان به نشر رسید: "سردار محمدداود، آخرین فرد خاندان مستبد سلطنتی نادرخان، این عوام فریب بینظیر تاریخ و خائن به اراده خلق افغانستان، برای همیشه از میان رفت. حاکمیت ملی بعد ازاین به شما خلق نجیب افغانستان تعلق دارد. دفاع از دست آوردهای انقلاب، ازبین بردن هواخواهان این سردار مستبد و ستمگر، وظیفه فرد فرد مردمان شرافتمند افغانستان است."

نشر این اعلامیه، سقوط رژیم جمهوری و از بین رفتن موسس آن — داودخان رابیان میکرد، نه تنها داودخان بلکه ۲۰ تن از اعضای فامیل او را، به شمول خانمش (خواهر محمدظاهرشاه) ، سه پسر، دودختر، دوعروس و تعدادی از نواسه های خوردسالش، همچنان برادر باوفایش محمدنعیم خان و یک خواهرش با خواهر دیگر محمدظاهرشاه که همه دراین روز مصیبت بار دریک اتاق بزرگ ارگ گردهم آمده بودند و نمیدانستند چه سرنوشتی در انتظار آنها است. همه آنها با عده چند از اراکین دولت وفادار به داودخان زیر رگبار مسلسل خلقی و پرچمی‌ها جام شهادت نوشیدند و باوقوع این حادثه دامن کشور به لجن زار تاریخ کشانیده شد.

فصل چهاردهم

موقف زنان در دوره خلقی - پرچمی

نگاه مختصر به رویدادهای عمده این دوره

خلق و پرچم به حیث دوجناح "حزب دموکراتیک خلق افغانستان" پیرو "خط مسکو" بیشتر شباهت بیک موجود ناقص‌الخلقه دارد که در تنه باهم چسپیده، ولی سر وپاهای شان ازهم جدامیباشد. اینکه چرا اتحادشوروی درسالهای قبل از دهه دموکراسی (مشروطیت) به خلقت همچو موجود ناقص در افغانستان دست یازید، هدفی داشت تابدانوسیله قشرهای شهری (اغلب دری زبان) را توسط گماشتگان پرچمی و قشرهای روستائی (اغلب پشتو زبان) را توسط گماشتگان خلقی در دام افکار مارکسیتی — لنینستی اندازد و هردو را درخدمت اهداف توسعه جویانه خود قراردهد. شوروی فکر میکرد که بااین تقسیم تاکتیکی میتواند برنفوذ مفکوروی و سیاسی خود درافغانستان به سهولت و سرعت دست یابد، بیخبر از اینکه فکر و ذکر مردم افغانستان با عنعنه و دین شان چنان عجین شده است که هیچ ایدئولوژی بیگانه بخصوص افکار الحادی درآن نفوذ کرده نمیتواند. اگر از این خصلت مردم بگذریم، ایجاد همچو موجود ناقص بذات خود مایه ناکامی شوروی در افغانستان محسوب میشود، زیرا شوروی هیچگاه موفق نشد (ولو با فشار) دو سر و پاهای ازهم مجزای خلق و پرچم را همفکر و همگام سازد. درنتیجه دیده شد که آنها نه تنها برای افغانستان، بلکه برای خود و ولی نعمت خود مصیبت دوامدار را تا سرحد نابودی بار آوردند. دراین فصل بعد از یک مرور عمومی و چگونگی تحول اوضاع، به بررسی امور زنان دراین دوره می پردازیم.

مقصد از دوره خلقی و پرچمی آن برهه از تاریخ سیاه کشور ماست که با کودتای خونین ۷ ثور ۱۳۵۷ (۲۷ اپریل ۱۹۷۸) آغاز و پس از ۱۵ سال خونریزی و ویرانی با سقوط رژیم نجیب الله (آخرین سردمدار رژیم کمونیستی کابل) و سپس با ورود مجاهدین بتاریخ ۸ ثور ۱۳۷۱ (۲۸ اپریل ۱۹۹۲) و تشکیل اداره آنها در کابل پایان یافت. این دروه را میتوان به سه قسمت تقسیم کرد: دوره قبل از تهاجم قوای سرخ شوروی، دوره اشغال، و دوره بعد از اشغال.

۱ - دوره قبل از اشغال:

یک روزبعد از موفقیت کودتا اعلام شد که نظامیان قدرت را به حزب دموکراتیک خلق و شورای "انقلابی" انتقال دادند و حکومت ائتلافی خلق و پرچم بزعامت نورمحمد تره‌کی (خلقی) و معاونیت ببرک کارمل (پرچمی) زمام امور را بدست گرفت. حفیظ الله امین چهره دیگر خلقی که گفته میشد قیادت کودتا را بعهده داشت، به حیث معاون دوم و وزیر امور خارجه مقرر شد. کشورهای جهان نیز یکی پی دیگر رژیم را برسمیت شناختند و گیر و گرفت مخالفان از همان روز اول آغاز گردید. دوماه از کودتا نگذشته بود که عناد خلق و پرچم باردیگر از زیر روپوش سر بدر کرد و درقدم اول ببرک و پنج تن پرچمی عضو کابینه را بنام سفیر از کشور بیرون کردند و پس از آن سه عضو فعال رژیم (قادر، کشتمند و رفیع) را به اتهام کودتا علیه رژیم زندانی ساختند. گویا با اینکار میدان برای خلقی ها خالی شد و تره‌کی به حیث "استاد بزرگ" و امین شاگرد"وفادارش" قدرت را در دست گرفتند.

تره‌کی با صدور فرمانها از شماره ۱ تا ۵ دیکتاتوری حزبی را درکشور اعلام نمود و از فرمان ۶ تا ۸ تغییرات به اصطلاح "بنیادی" در زمینه رفع دیون دهقانان از ملاکان، حقوق مساوی زنان و اصلاحات ارضی را به منصه اجرا گذاشت و نیز بیرق "سرخ" را جانشین بیرق سیاه، سرخ و سبز ساخت که همه این اقدامات در واقع موجب انزجار مردم گردیدند و توأم باآن سلسله مقاومتهاو قیام مردم نیز از گوشه و کنار کشور علیه

رژیم آغاز یافت. بزودی زندانها از مخالفان پر شدند و دیری نگذشت که اصل "بگیر و ببند" به اصل "بگیر و بکش" مبدل شد و ریاست "اگسا" این وظیفه خونبار را بدوش گرفت. به تقلید از شوروی سازمانهای از قبیل "سازمان پیش آهنگان" برای جذب نوجوانان، سازمان "جوانان"، سازمان "دموکراتیک زنان"، اتحادیه "ژورنالیستان" و اتحادیه "نویسندگان" تأسیس و همه در خدمت رژیم و حزب گماشته شدند.

بتاریخ ۲۲ سپتمبر تره کی شش تن سفرای پرچمی (سابق اعضای کابینه) را از سفارتهای منسوبه برطرف کرد و تصفیه پرچمی ها را در رده های پایان و وسطی ادامه داد. درهمین حال تره کی بتاریخ ۵ دسمبر ۱۹۷۸ به مسکو سفر نمود و قرار داد ننگین دوستی و همکاری را با شوروی امضا کرد. در ۱۴ فبروری ۱۹۷۹ ادولف دابس — سفیر امریکا در کابل به قتل رسید و این یک اخطاری بود به حکومت امریکا مبنی براین ادعا که امریکا مخالفان رژیم را در پاکستان کمک میکند.

بروز ۲۴ حوت ۱۳۵۷ (۱۶ مارچ ۱۹۷۹) قیام مشهور هرات به وقوع پیوست و پایه های رژیم را لرزان ساخت و زنگهای خطر سقوط رژیم را به صدا درآورد. همان بود که بتاریخ اول اپریل ۱۹۷۹ امین به حیث صدراعظم مقرر و به تشکیل کابینه موظف گردید تا با شدت عمل خطر را مرفوع سازد. اما حادثه خونبار "چنداول" در ۲۳ جوزا و متعاقباً حادثه "بالاحصار" در ۱۳ اسد ۱۳۵۸ (۵ آگست ۱۹۷۹) شهر کابل را تکان داد. دراین موقع شوروی تعداد بیش از ۱۶۰۰ تن به اصطلاح "مشاور" در افغانستان داشت که با وقوع این حوادث تعداد آنها به سرعت افزایش یافت و میدان هوائی بگرام زیرنظر این "مشاورین" قرار گرفت. درهمین احوال تره‌کی به کیوبا سفر کرد و در راه برگشت در مسکو توقف نمود. طی این توقف با سران شوروی از خطر سقوط رژیم صحبت خصوصی داشت و موافقه شد تا امین از کار معزول و بجایش ببرک گماشته شود. امین از جریان توسط داکتر شاه‌ولی (وزیر خارجه امین) خبر شد و تصمیم گرفت تا تره‌کی را قبل از اجرای پلانش از بین ببرد. دراثر یک برخورد باحضور سفیر شوروی امین موفق شد قدرت را در ارگ در دست گیرد و بروز ۱۶ سپتمبر

خبر مریضی تره‌کی و متعاقباً خبر"مرگ" او رسماً اعلام گردید. درعین زمان امین لست ۱۲۰۰۰ کشته را به دیوار وزارت داخله نصب کرد و مسئولیت آنرا بدوش تره‌کی انداخت، درحالیکه مسئولیت این قتلها را هردو بدوش داشتند.

مدت زمامداری امین بیش از سه ماه و چند روز دوام نکرد، زیرا او با دو مشکل عمده روبرو بود: یکی بی اعتبارشدن روزافزون رژیم و شهرت بد او به حیث یک شخص خونریز و دیگر خدشه‌دار شدن مناسبات او با شوروی در ازای نافرمانی از اراده آنها. شعار بی محتوای "مصونیت، قانونیت و عدالت" مثل گذشته در سمت معکوس آن اجرا گردید و مؤسسه استخباراتی "کام" مثل "اگسا" به مرکز دهشت و مرگ مشهور گشت. دراینحالت امین خواست تغییر جهت دهد و راه مفاهمه را با مخالفان در پاکستان باز کند که این کار برای شوروی غیرقابل تحمل بود. لذا شوروی دست به اقدام نظامی در افغانستان زد و درقدم اول بااعزام قوا در میدان هوائی شیندند، کنترول کامل آنجا را در دست گرفت. پس ازآن بروز ۱۲ دسمبر به انتقال قوای تهاجمی پرداخت و درظرف سه روز توسط طیاره های غول پیکر بیش از چندین هزار عسکر مسلح را به کابل پیاده نمود. در نتیجه بتاریخ ۲۷ دسمبر جنگ بین قوای طرفدار امین و قوای شوروی در گرفت و امین، این عامل سرسپرده شوروی ظاهراً به جرم نافرمانی از اراده بادار، توسط قوای مهاجم به قتل رسید و بااینطریق افغانستان زیر اشغال مستقیم قوای سرخ درآمد.

۲ - دوره اشغال:

با ورود قوای سرخ به افغانستان ببرک کارمل، چهره شناخته شده پرچم و معتمد خاص برژنیف با جمعی دیگر از اراکین پرچم از شوروی به کابل آمدند. برژنیف برای نجات رژیم دست نشانده از خطر سقوط و تهاجم بر افغانستان بزرگترین اشتباه تاریخی را مرتکب شد. او فکرمیکرد که با تعویض یک گماشته بجای دیگر، میتواند رژیم دست

نشانده را بااعزام قوای نظامی سرپا نگهدارد و زیر چتر این قوا کارمل خواهد توانست از عهده اینکار بدر آید. برژنیف عکس العمل این تهاجم را در افغانستان اندک ارزیابی کرده بود، درحالیکه با اینکار پایه‌های قدرت شوروی درجهان برای اولین بار مرتعش گردید و دیری نگذشت که شوروی با خشم مردم افغانستان و عکس العمل جدی جهان مواجه شد که عاقبت برای آنکشور خیلی گران و حتی به قمیت وجود آن تمام شد.

کارمل در نخستین روزها به رهائی جمع غفیری از زندانیان سیاسی اقدام کرد. اینکار نتوانست مردم را خشنود سازد، برعکس ورود قوای مهاجم موج عمیق و گسترده نارضایتی را دربرابر کارمل و رفقایش برانگیخت که بزودی منجر به تشدید قیامها و مقاومتهای جدی مردم در سرتاسر کشور گردید. به هراندازه که قیامها کسب شدت کرد، رژیم و قوای مهاجم نیز به شدت عملیات سرکوبگرانه خود افزودند. دیری نگذشت که باز زندانها پر شدند و سلسله کشتارها مثل دوره تره‌کی و امین از سر گرفته شد و آتش جنگ در همه جا شعله ور گردید. روسی شدن تمام دستگاه اداری دولت و نقش مشاوران روسی آنچنان بالا گرفت که حتی اداره ارگ و حیات روزمره کارمل در دست روسها بود. آنها بخصوص تمام قدرت را در امور حزبی، قوای مسلح، استخبارات و معارف کشور در اختیار داشتند. شعار "برادر بزرگ" به معیار وطندوستی مبدل شد. مؤسسه خاد (خدمات اطلاعات دولتی) زیر نظر داکترنجیب از لحاظ سلاح، تجهیزات، پول و صلاحیت چنان پرقدرت شد که بیک حکومت در داخل حکومت تغییر شکل داد. کارمل به منظور مشروع جلوه دادن رژیم، بتاریخ ۱۵ جون ۱۹۸۱ دست به تشکیل یک مجمع بنام "جبهه ملی پدر وطن" زد که درآن برعلاوه اکثریت اعضای حزب، چندی از شخصیتهای سرشناس و غیرحزبی را باافشار شامل ساخت. این جبهه جزء تبلیغ، کاری از پیش برده نتوانست و مثل سائر نهادهای حزبی از خواست و حمایت مردم محروم ماند.

درساحه بین المللی تهاجم قوای سرخ به افغانستان تدریجاً عکس العملهای روبه تزاید را موجب گردید، بخصوص با انتخاب رونالد ریگن

به حیث رئیس جمهور امریکا درسال ۱۹۸۰ توجه آنکشور به مسائل افغانستان بسیار جدی شد و به تنظیمهای جهادی ششگانه افغان مقیم پاکستان که در اوایل ۱۹۸۱ به رسمیت شناخته شدند، امداد اقتصادی و نظامی امریکا به شکل مستقیم و غیرمستقیم روبه افزایش گذاشت. شورای امنیت ملل متحد نیز چندین بار این تهاجم را محکوم کرد و خواهان خروج فوری و بدون شرط "قوای خارجی" از افغانستان شد، مگر شوروی از امتیاز حق ویتو استفاده نمود و چنان استدلال کرد که گویا قوای آنها بنابر درخواست حکومت افغانستان و برطبق موافقتنامه دوستی بین مملکتین محض برای یک مدت کوتاه به آنجا رفته است. پاکستان به تدریج به مرکز فعالیتهای جنگی علیه روسها و رژیم کابل تبدیل شد و امریکا به تقویه و حمایت جهاد و مجاهدین پرداخت که دست تعاون عربستان سعودی، مصر و دیگر کشورها نیز در جهاد دراز شد. با تشدید جنگها و استفاده از سلاحهای مدرن توسط روسها، مجاهدین نیز تدریجاً باانواع اسلحه جدید بالترتیب تا استفاده از "ستنگر" از طرف امریکائی ها مجهز شدند.

با مرگ برژنیف (حامی کارمل) و رویکار آمدن اندروپف در نوامبر ۱۹۸۲ جهان بینی زعامت شوروی در قبال حوادث افغانستان تغییر کرد. او باآنکه برشدت جنگ افزود، اما اشغال افغانستان را یک اشتباه بزرگ میدانست و درصدد آن بود که قوای شوروی را از افغانستان بیرون کند، به شرطیکه پاکستان از طریق ملل متحد تعهد نماید که از حمایت مجاهدین دست بکشد. ولی امریکا و پاکستان تصمیم داشتند تا باحمایت از جهاد، شوروی را در افغانستان مصروف نگهدارند. هدف ضیاءالحق در ادامه جهاد دسترسی بیشتر به کمکهای اقتصادی و نظامی امریکا به پاکستان بود. اندروپوف میخواست ببرک کارمل را که مطیع نظر برژنیف بود، از قدرت در کابل برکنار کند و بجای او داکتر نجیب رئیس خاد را بگمارد. او در اینکار مجال نیافت و با مرگ او در ماه فبروری ۱۹۸۴ چرننکو که پیرو خط برژنیف بود، درشوروی به قدرت رسید. چرننکو طرفدار شدت عمل در افغانستان بود، لذا از کارمل حمایت کرد و به منظور تشدید عملیات نظامی به

قوای شوروی در افغانستان افزود، چنانکه درآنوقت تعداد مجموعی قوا بالغ بر ۱۲۰ هزارنفر گردید. اما وقتی گورباچف به حیث پیرو خط اندروپوف در ۱۹۸۵ رویکارآمد، باآنکه جنگ هنوزهم شدت داشت، ولی اوضاع سیاسی روبه تغییر گذاشت، زیرا شوروی دیگر توان پیش بردن جنگ سرد و رقابت تسلیحاتی را با امریکا نداشت و بحران عمیق اقتصادی آنکشور رابه خطر سقوط تهدید میکرد. تنها مصارف جنگ در افغانستان بیش از یک ملیارد دالر درسال بود و نیز تلفات روزافزون قوای شوروی در جنگهای افغانستان، موجب تحریک مردم آنکشور علیه حکومت شان گردیده بود. گورباچف برای نجات کشورش از این بحران خطیر راهی نداشت جز کنار آمدن با امریکا و ختم جنگ سرد. مگر مانع عمده در این راه موضوع افغانستان بود. تطبیق سیاست "بازسازی" (پروستاریکا) و روش "آشکارساختن حقایق" (گلاسنوست) ایجاب میکرد تا در قدم اول شوروی قوای خود را از افغانستان بیرون کند. آنها ترس داشتند ازاینکه مبادا بعد از خروج شان، یک رژیم ضد شوروی در افغانستان حاکم گردد و بدانوسیله جهاد به جمهوریت های آسیای مرکزی شوروی سرایت کند.

روی این دلیل گورباچف در نوامبر ۱۹۸۵ کارمل را با هئیت معیتی او که نجیب رئیس خاد و عضو بیروی سیاسی برای اولین بار جزء همچو هئیت بلند پایه بود، به مسکو فراخواند و به او مشکلات کشورش را مبنی بر پس کشیدن قوای شوروی از افغانستان مطرح کرد که کارمل باآن چندان توافق نشان نداد. گورباچف دراین رابطه به راه دراز مفاهمه که از طریق ملل متحد در ژینو از ماه جون ۱۹۸۲ آغاز شده و نتیجه نداده بود، چشم امید داشت تا از آنطریق به نحوی "آبرومندانه!" پای کشورش را از این گرداب مهیب و خونبار بیرون کشد. اما امریکائی ها درآنوقت میخواستند تا انتقام جنگ ویتنام را از شوروی در افغانستان بگیرند و بنآ طرفدار خاموش کردن این شعله به زودی نبودند. (دیده شود: مؤخذ ۵۶ — صفحه ۱۸۴ — ۱۸۶)

گورباچف افغانستان را یک "زخم خونبار" برای شوروی خواند و زعامت آنکشور بعد از هفت سال جنگ و کشتار بیرحمانه معترف به این حقیقت

شد که افغانستان را نمیتوان با فشار نظامی تسخیر کرد و زیر سلطه خویش قرار داد. گورباچف با طرح پالیسی جدید، خواست تا سلطه و نفوذ شوروی را در افغانستان به شکل دیگر ادامه دهد. این پالیسی بطور کل شامل نکات ذیل بود:

۱ — خروج رسمی قوای شوروی از افغانستان، تا فشار بین المللی بر شوروی تقلیل یابد و راه تفاهم با امریکا و غرب باز گردد،

۲ — انتقال جنگ از دوش قوای شوروی بدوش مردم افغانستان یعنی جنگ "افغان با افغان"،

۳ — تعویض جنگ حزبی به جنگ قومی از طریق دامن زدن به اختلافات قومی، زبانی و مذهبی یعنی پیش گرفتن روش "تفرقه بینداز و حکومت کن"،

۴ — نفوذ بین اقوام تحت نام "ملیت ها" و تشکیل قطعات نظامی قومی بنام "ملشیه" در خدمت رژیم و برعلیه مخالفان،

۵ — تربیه کدر حزبی از طریق اعزام تعداد بیشتر اطفال و نوجوانان افغان به منظور مغزشوئی و تربیه نظامی و سیاسی برطبق ارزشها و اصول حزبی شوروی،

۶ — نفوذ در تنظیمهای جهادی و اغوای آنها به منظور تضعیف جبهه مقاومت و بی اعتبار ساختن جهاد،

۷ — پیش کشیدن سیاست توطئه، خدعه و تفتین و جلوه گر ساختن اراکین حزبی در لباس اسلام،

۸ — ارائه پیشنهادهای فریبنده و ظاهری به منظور جلب و جذب قوه های جهادی و فراهم آوری زمینه های همکاری و ائتلاف با آنها،

۹ — پیشنهاد تشکیل یک حکومت ائتلافی با عده‌ای از مخالفان بنام "حکومت وحدت ملی" که در مرکز آن بازهم گماشتگان شوروی قرار داشته باشند،

۱۰ — هرگاه این اقدامات نتیجه مطلوب بار نیاورند، آنوقت افغانستان مثل ویتنام و کوریابدو قسمت شمالی و جنوبی تقسیم گردد که در شمال گماشتگان شوروی و در جنوب مخالفان حکومت کنند.

گورباچف به منظور عملی کردن پالیسی فوق، قبل ازآنکه خروج قوای

شوروی را از افغانستان رسماً مطرح سازد، اقدامات مقدماتی ذیل را رویدست گرفت:

—— وارد کردن تغییر ظاهری در اداره رژیم کابل و نصب نجیب بجای کارمل،

—— اتخاذ روش مسالمت آمیز با امریکا و ایجاد فضای تفاهم جهت امضای موافقتنامه ژینو و به تأسی از آن خروج بی دردسر قواً از افغانستان،

—— ارسال مقادیر بزرگ اسلحه و مهمات حربی مدرن به رژیم کابل تا آتش جنگ "افغان با افغان" را در افغانستان مشتعل نگهدارد،

—— اعزام یک تعداد عساکر از جمهوریتهای آسیای میانه به لباس ملکی بنام تبعه افغان در داخل کشور،

—— توظیف بیش از ده هزار نظامی بنام مشاورین ملکی تا رژیم کابل را از خطر سقوط آنی نجات دهند،

—— فراهم آوری کمکهای مالی و جنسی برای ثبات و استقرار رژیم از جمله تیل، مواد خوراکه و لوازم لوژستیکی،

—— اکمال کمربند دفاعی کابل و ماین گذاری ساحات ستراتژیک .

گورباچف بعد ازآنکه نجیب را در ماه می ۱۹۸۶ بجای کارمل گماشت، کارمل را به بهانه مریضی به مسکو فراخواند و درآنجا زیرنظارت گرفت. او به مقصد ابلاغ پالیسی جدید، نجیب را به مسکو دعوت کرد و او را از تصمیم خود مبنی بر خروج قوای شوروی از افغانستان آگاه ساخت و برایش توصیه کرد تا ملایمت و سازش را با مخالفان زیر نام "آشتی ملی" در پیش گیرد و آمادگی رژیم را برای قبول بعضی تغییرات اعلام دارد. نجیب با شنیدن این تصمیم، بقای رژیم کابل رادر آینده، نه چندان دور در خطر دید. هنگامیکه او در لویه جرگه (!) ۱۹۸۷ به حیث رئیس جمهور انتخاب شد، برای حفظ ماتقدم آخرین دستورالعمل مسکو را به حیث اولین اقدام عملی کرد به این معنی که: طرح افغانستان شمالی و جنوبی را با دستیاری سلطانعلی کشتند (صدراعظم) به منصه اجراً گذاشت و ۹ ولایت (میمنه، شبرغان، بلخ، بغلان، کندز، تخار، بدخشان، سرپل و

بامیان) را بنام حکومت شمال با تشکیل صدارت در مزارشریف به گفته حسن شرق: " از پیکر حکومت واحد و مرکزی افغانستان در کابل جدا نمودند و آقای نجیب الله مسیر عضو کمیته ج.د.خ را در حوت ۱۳۶۶ (مارچ ۱۹۸۸) به حیث کفیل صدراعظم شمال افغانستان با ۱۶ نفر معاونین وزارتهای کابینه او مقرر و در مزار شریف بکار آغاز کردند." (مؤخذ ۳۰ — صفحه ...) این اقدام ازیکطرف با عکس العمل جدی مردم درشمال مواجه شد و از طرف دیگر مسکو آنرا یک اقدام پیش از وقت و نشانه ضعف رژیم دانسته و خواهان تغییر فوری آن گردید. لذا رژیم بزودی ازاین اقدام منصرف شد و اعضای کابینه شمال را به کابل فراخواند.

بعد ازآن نجیب برطبق دستور مسکو پیشنهاد تشکیل یک حکومت ملی را به مخالفان یعنی تنظیمهای جهادی ارائه کرد که از طرف آنها رد شد، اما کوردوویز نماینده سرمنشی ملل متحد در امور افغانستان به تلاش خود دراین راه ادامه داد. درماه جنوری ۱۹۸۸ شوردنازی وزیر خارجه شوروی طی سفر خود به کابل برای اولین بار از خروج قوای کشورش از افغانستان یاد نمود و متعاقباً گورباچف تاریخ آغاز آنرا در صورت امضای توافقات ژنیو به ۱۵ می همان سال پیشبینی کرد. درهمین وقت تنظیمهای جهادی در پشاور تشکیل حکومت موقت را اعلام داشتند. همان بود که بعد از انتظار طولانی توافقنامه ژینو در ۱۴ اپریل ۱۹۸۸ از طرف رژیم کابل و پاکستان بدون اشتراک نمایندگان مجاهدین با ضمانت شوروی و امریکا در ژینو به امضا رسید که برطبق آن بتاریخ ۱۵ می ۱۹۸۸ شوروی به خروج عساکر خود از افغانستان بعد از ۹ سال پرماجرا مبادرت ورزید و بتاریخ ۱۵ فبروری ۱۹۸۹ باخروج آخرین عسکر آنکشور از خاک افغانستان دوره اشغال ظاهراً پایان یافت.

۳ - دوره بعد از اشغال:

باخروج عساکر شوروی، نفوذ آنکشور در افغانستان پایان نیافت، زیرا

آنها مقادیر عظیم اسلحه و مهمات را در اختیار رژیم کابل قرار دادند و تعداد کثیر نظامیان شوروی بنام مشاورین باقی ماندند. باوجود آنهم قوای نظامی رژیم با خروج عساکر شوروی تاحدی معنویات جنگی خود را باخت و اما حمله ناکام مجاهدین بر جلال آباد که بسیار ناعاقبت اندیشانه از طرف پاکستان به توصیه امریکا بتاریخ ۵ مارچ ۱۹۸۹ براه انداخته شد و به کمک همین مشاوران روسی ناکام گردید، روحیه نظامی رژیم کابل را مجدداً تقویه کرد. از آن به بعد نجیب بازهم به توصیه مسکو راه مفاهمه را با مخالفین ادامه داد؛ نه تنها با تنظیمهای جهادی، بلکه با پادشاه سابق افغانستان نیز تماس برقرار کرد و خواهان تشکیل یک حکومت ائتلافی گردید که هیچگاه مورد قبول طرفین واقع نشد. نجیب به تأسی از پالیسی جدید مسکو نخست حسن شرق را به مقام صدارت گماشت، ولی بزودی گمان کرد که بااینکار احتمال جاگزینی شرق را بجای خودش افزوده است، لذا بعد از ۸ ماه دوباره این مقام را به کشتمند سپرد. درهمین احوال حکومت موقت تحت ریاست صبغت الله مجددی و صدارت سیاف در پشاور تشکیل گردید و اماتنظیمهای جهادی بجای مساعی مشترک، به تلاشهای منفردانه جهت رسیدن بقدرت پرداختند و هریک با جناحهای مختلف حکومت کابل روابط خصوصی را برقرار نمودند.

بعد از خروج عساکر شوروی نجیب کوشید تا پالیسی جدید گورباچف را قدم بقدم به مرحله اجرا گذارد. او بالترتیب به اقدامات ذیل متوسل شد:

— انکشاف جبهه نامنهاد "پدر وطن" که در زمان ببرک کارمل تأسیس شده بود با تغییر نام "جبهه ملی" ، "کمسیون مصالحه" و "جبهه صلح". او میخواست بدینوسیله یک عده اشخاص را به عنوان "نمایندگان بااعتبار مردم" دورهم جمع و از وجود آنها در مشروعیت بخشیدن رژیم استفاده کند.

— تدویر شوراهای بنام "علما و روحانیون" و تأسیس وزارت "شئون اسلامی" تا ازآنطریق برای اجرأت رژیم مشروعیت اسلامی کسب نماید.

— تأسیس وزارت "امور ملیتها" و اشاعه حقوق اقلیتهای قومی از قبیل

تشکیلات رسمی بنام "ملیت هزاره" و "سازا" در بدخشان و غیره، تابدانوسیله اقوام افغانستان را بجان هم اندازند و یکی را در مقابل دیگر تحریک کنند.

--- تقسیم افغانستان به ۹ زون اداری به حیث یک مقدمه خطیر تجزیه زیر نام "خودگردانی ملی" و "حرکت بسوی خود مختاریها".

--- تشکیل، تجهیز و تمویل قطعات نظامی قومی زیر قوماندهٔ رژیم بنام "ملیشه‌ها" به مقصد دفع حملات مخالفان. این قطعات از صلاحیت عام و تام درعملیات خود در محل مربوطه برخوردار بودند که در حقیقت حکمروای محل خود حساب می شدند.

رژیم کابل دراینوقت مواجه با انشعابات مختلف گردیده بود: گروپ طرفدار کارمل، گروپ طرفدار نجیب، خلقی‌های ناراض از نجیب و خلقی‌های ناراض مبنی برحمایت شوروی از نجیب. این تشتت و انشعاب در درون حزب، از یکطرف تخریبات ذات البینی را در داخل رژیم دامن زد و از طرف دیگر تمایلات سازش کارانه آنها را با تنظیم ها و مخالفان تقویه نمود. چنانکه شهنواز تنی وزیر دفاع رژیم دراثر تفاهم قبلی با حزب اسلامی حکمتیار بتاریخ ۶ مارچ ۱۹۹۰ دست به کودتای خونین علیه نجیب زد و اما ناکام گردید. این حادثه موج شدید تصفیه ها را در داخل رژیم به وجود آورد و پایه های رژیم را بیش از پیش متزلزل ساخت. نجیب بار دیگر یک شخصیت گویا غیرحزبی — فضل الحق خالقیار را به صدارت و چند وزیر غیرحزبی را به کابینه او گماشت، نام حزب "دموکراتیک خلق" را به "حزب وطن" تعویض کرد و درقبال آن همه سمبولهای مربوط به "انقلاب!" ثور را از دوائر برداشت، و به احزاب دیگر (ظاهراً) اجازه فعالیت داد. این تغییرات سطحی درحل مشکل هیچ کمک نکردند، حتی موجب بروز اختلافات مزید در داخل حزب شدند. تاآنکه سقوط خوست به دست مجاهدین در مارچ ۱۹۹۱ ضربه مدهش به رژیم نجیب وارد کرد و بعداً عملیات وهابی ها در کنر به سرکردگی جمیل الرحمن، روحیه رژیم را باوجود موفقیت خونین در این جنگ، بیش از پیش تضعیف نمود.

ازهم پاشیدن اتحادشوروی، از بین رفتن گورباچف و رویکار آمدن یالستین در راس قدرت فدراتیف روسیه درسال ۱۹۸۹ عمده ترین عامل دیگر بود که بنیاد اصلی رژیم کابل را درهم ریخت و خطر سقوط آنرا بیشتر محسوس ساخت. دراین هنگام حرکت هواداران برگشت نظام کمونیستی مسماً به "گاردهای قدیمی" به رهبری "گنادی انایف" در روسیه، گروه طرفدار کارمل را در افغانستان نیز امیدوار برای برگشت قدرت بدست آنها ساخته بود. به این منظور ببرک کارمل از مسکو به کابل آمد تا در صورت وقوع تحول در روسیه، آنها نیز برای اعاده قدرت در کابل دست بکار شوند.

رژیم کابل با تمام تلاشها و حمایت های شوروی و باوجود اقدامات تفتین آمیز نتوانست اعتماد مردم را جلب کند، نجیب درمانده از هرطرف به این حقیقت پی برده بود که شمع عمر رژیم او به پایان رسیده و زنگهای خطر سقوط به دلایل ذیل از هر طرف بصدا آمده بود:

—— فشار اقتصادی توأم با قحطی و انفلاسیون،

—— ازهم پاشیدگی داخلی و متلاشی شدن حزب به فراکسیونهای متعدد،

—— فرار بعضی از اراکین حزبی به خارج،

—— ضعف لوژستیکی قطعات نظامی از طریق کمبود مواد سوخت و اکمالات آذوقوی،

—— محصور بودن شهرها و قطع خطوط مواصلاتی،

—— فشار بین المللی توأم با تجرید سیاسی رژیم، —— احتمال روزافزون سبوتاژها و قیامها در داخل قطعات نظامی رژیم،

—— فشارهای داخلی از طریق سازمانهای رسمی تحت کنترول رژیم از قبیل احزاب وابسته و غیره.

درهمین احوال "دو کویار" سرمنشی ملل متحد بتاریخ ۲۱ می ۱۹۹۱ پلان پنج فقره‌ای خود را جهت حل معضله افغانستان ارائه کرد که بسیار شباهت با پلان پادشاه سابق داشت. در ۵ دسمبر همان سال ملل متحد برطبق پلان فوق موضوع انتقال قدرت را بیک حکومت بیطرف در

افغانستان مورد تائید قرار داد و بینان سیوان نماینده سرمنشی یک تعداد افغانهای سرشناس را در پشاور گردهم آورد تا در مورد تشکیل یک حکومت بیطرف اقدام نمایند. نجیب که سقوط خود را حتمی می‌دید، از موقع استفاده کرد و باتفاهم بینان سیوان حاضر شد از مقام ریاست جمهوری استعفی دهد و با ترک وطن قدرت را به حکومت بیطرف برطبق پلان ملل متحد بسپارد. دراینوقت رقابت بین جناح های مختلف تنظیمی به منظور رسیدن به قدرت "یکه تاز" از هرجانب اوج گرفت. درعین زمان دوستم که سقوط رژیم را حتمی میدانست، به تحریک جناح طرفدار کارمل و به گمان اغلب به هدایت مسکو در مزارشریف علیه نجیب قیام کرد. این حرکت بسرعت گسترده شد و با شورای نظار احمدشاه مسعود، حزب وحدت خلیلی و گروپ کیانی متحد گردید که درنتیجه ولایات شمال کشور یکی پی دیگر تا شمال کابل بدست آنها افتاد. بعد از سقوط خوست بدست مجاهدین، سقوط رژیم کابل حتمی شد. نجیب بتاریخ ۲۰۶ حمل ۱۳۷۱ (۱۶ اپریل ۱۹۹۲) استعفی خود را رسماً ابلاغ کرد و با اینکارکابل از پنج طرف بشمول فضا مورد هجوم دسته های مختلف مجاهدین و ائتلاف شمال قرار گرفت. افراد دوستم همان شب به ارگ نفوذ کردند تا نجیب را قبل از فرار به قتل برسانند، ولی نجیب با استفاده از دروازه عقبی قصر به دفتر ملل متحد رفت و تا آخر زندگی در آنجا پناهنده شد. بااین ترتیب طومار حکومت کمونیستی در افغانستان درهم پیچید و حکومت تنظیمی جای آنرا گرفت که شرح آن در فصلهای بعدی خواهد آمد.

انقلاق ثور - سرآغاز مصیبت ها

روز ۷ ثور سال ۱۳۵۷ (۲۷ اپریل ۱۹۷۸) در افغانستان یک روز سیاه و مصیبت بار است. این حادثه که درواقع به هدایت و زمینه سازی مقامات شوروی عملی گردید، یک نقطه"انعطاف" و سرآغاز یک

مصیبت نافرجام در تاریخ معاصر کشور محسوب میشود که از آن به بعد تاامروز و شاید تاسالهای دراز تأثیرات منفی و حزن‌آور آن از صفحه حیات مردم مظلوم ما محو نگردد. باذکر مختصر جریانات عمده سیاسی و نظامی دراین دوره که فوقاً گزارش یافت، اکنون به دنباله بحث اصلی در رابطه باامور زنان و تأثیرات آن می پردازم:

به منظور وضاحت موضوع، قبل از همه توجه را به جواب این سؤال معطوف میدارم که آیا این حادثه به زعم گردانندگان آن یک "انقلاب" بود و یا یک "انفلاق". البته این رویداد که موجب انقراض یک حکومت مرکزی مسلط در کشور شد و نظم اقتصادی، اجتماعی، حقوقی، اداری و فرهنگی را ازهم پاشید، فضای صلح و امنیت همیشگی را مختل و کشور را به میدان خون و آتش مبدل ساخت و درنهایت به منظر باصفای افغانستان یک قیافه عبوس مملو از وحشت و دهشت داد، میتوان جواب این سؤال را دریک جمله و حتی در یک کلمه خلاصه کرد: آنهم "انفلاق" که بررسی مقایسوی ذیل ماهیت "انفلاقی" آن را در ساحات مختلف آشکار میگرداند:

۱ - افغانستان قبل از انفلاق:

افغانستان کشور عنعنوی، نادار، متکی بر اصول ملی و اسلامی و همچنان استوار بر پایه های عمیق اجتماعی و مصئونیت جمعی بود. بآنکه ازنظر مادی در جمله کشورهای نادارتر جهان محسوب میشد، ولی ازنظر معنوی غنای سرشار داشت. باوجود فقر نسبی، شیرازه فامیل و حیات اجتماعی طوری تکامل کرده بود که درآن هیچگاه "از بی لباسی عریان گشتن، از گرسنگی مردن و از بی سرپناهی آواره شدن" مثل بعضی کشورهای دیگر مطرح نبود.

از نظر سیاسی افغانستان یک کشور مستقل و ازلحاظ مصئونیت و امنیت ملی مشکل نداشت، حیات جمعی و فردی در پناه استقرار سیاسی و سلطه حکومت مرکزی بدون تخریش و اصطکاک پیش میرفت. از نظر زراعتی با وجودیکه زندگی روستائی با وسایل و شیوه های بسیار ابتدائی

عیار بود، اما لقمه نان برای همه به آسانی بدست می آمد. از نظر مواصلات مردم همه بطور آزاد و بدون قید و هراس از پشته های پلوان تا جاده های اسفلت، از شمال تا جنوب و از شرق تا غرب، بااستفاده از حیوان باربردار تا موتر و از کراچی دستی تا طیاره در شب و روز در حرکت بودند. ترک دیار و مهاجرت به سرزمین های بیگانه در مخیله هیچکس خطور نمیکرد. تقوا و عبادت، خداپرستی و دیانت و احترام به رسم کهن جزء اساسی حیات فردی و خانوادگی را می‌ساخت. تعلیم و تربیه چه در چار دیوار مساجد و چه در محوطه مکاتب و مؤسسات تعلیمات عالی نقش خود را کم یا زیاد، سالم یا ناقص در راه تعمیم سواد و دانش مسلکی بازی میکرد و مکاتب به روی همه در اقصی نقاط کشور باز بود. اگرچه حیات شهری هر روز از حیات روستائی فاصله میگرفت ولی این پروسه به حیث یک جریان تکاملی پنداشته شده، بدون برخورد و اصطکاک پیش میرفت که از آن میتوان به سهولت تفاهم عمومی را درقبال تجدد و احترام به آزادیهای فردی استنباط کرد. ناراحتی های روانی و عصبی کمتر دیده می‌شد، معلولیت و معیوبیت جزء در اثر حوادث طبیعی و یاغیرمترقب، به ندرت به نظر میرسید. حیات روزمره باقلت مواد و رکود مواجه نبود، صادرات و واردات به شکل معمول ادامه داشت و تجارت داخلی مطابق اقتضای زمان پیش میرفت. صعود قیمتها و سطح عاید دریک تناسب نسبتاً قابل قبول تحول میکرد. قوای کارمسلکی در مارکیت قلت نداشت، دوا و داکتر و وسایل صحی تا حدودی در اختیار بود که ضرورت عاجل مردم را به نحوی مرفوع میکرد. قوای عسکری و پولیس امنیت سرتاسری را در کشور حفظ نموده و امور ادارات حکومتی با کندی و بعضی نواقص، اما بطور منظم جریان داشت؛ معاش مأمورین همیشه سر وقت پرداخت می شد. خلاصه باوجود کمبودها و خلاها، همه چرخهای زندگی بطور آرام و بدون برخورد در مسیر عادی در حرکت بودند و مردم باخاطر آسوده و عاری از ترس فردا به زندگی یومیه خود ادامه میدادند.

۲ ـ افغانستان بعد از انفلاق:

ـــ از نظر سیاسی :

رژیم "انفلاق زای ثور" با زمینه سازیها در راه تهاجم قوای سرخ شوروی استقلال سیاسی کشور، این گرامی ترین و پرافتخار ترین عنصر حیات ملی ما را که بخون بهای اجداد ما حاصل شده بود، یکدم برباد داد و کلید کشور را بدست قوای متجاوز سپرد تا در پناه آن خود را بر صریر قدرت نگهدارد. با اینکار امنیت و مصئونیت ملی و تمامیت ارضی معروض به خطر شد. شیرازه حکومت مرکزی ازهم پاشید و فساد اداری به اوج خود رسید. تمام قدرت در وجود حزب نام نهاد متمرکز شد و حزبیها از خود مختاری کامل بهره مند گردیدند. ایدئولوژی بیگانه و الحادی در چوکات دساتیر خشک حزبی، جای ارزش های ملی و اسلامی را گرفت. هرکسیکه شامل حزب نبود، محروم از همه حقوق سیاسی و حتی طبیعی گردید و کسیکه ستایش گر شوروی و نظامش نبود، جایش در زندان و هرکی بااصول بیگانه مخالفت میکرد، جایش در چوبه دار بود. مشاوران روسی همه غیرمستیقیم و حتی مستقیم در رأس ادارت و مقامات تصمیماتی و اجرائیوی کشور قرار گرفتند و ارتش شوروی حاکم مطلق برحیات یومیه مردم گردید؛ هرکی را می کشتند و یا می بستند و هرکی را تاراج میکردند، در برابر آن تاب مقاومت و دفاع فردی و حقوقی وجود نداشت، چون نمیشد با گلوله هم کلام شد.

دستگاه حکومت برای سرکوبی مخالفان و قیامهای مردمی، بیک دستگاه مطلق ملیتاریستی مبدل و مقررات نظامی نافذ بود. بهراندازه که آشتی ناپذیری ملت با حکومت بیشتر عیان می‌شد، بهمان اندازه فشار، تهدید، ظلم و قتل و قتال توسط رژیم افزایش می یافت. لذا دیری از انفلاق نگذشته بود که زندانها پر از مردم شجاع و پرمایه شدند، آنها مکاتب را بستند و آنرا به زندانها تبدیل کردند؛ کار بجائی کشید که دیگر زندان و زندانی شدن مطرح نبود، چون شهر و ده همه بشکل یک زندان وسیع و بدون حصار درآمدند. اصول مجازات از اصل "بگیر و ببند" به اصل "بگیر و بکش" تغییر کرد. آنهم نه کشتن انفرادی، بلکه

کشتار دسته جمعی و زنده بگور کردن، چون می گفتند که انسان ضد رژیم ارزش حتی یک گلوله را ندارد که با آن کشته شود، لذا باید اورا زنده بگور کرد.

—— از نظر بشری : انعکاس منفی اوضاع سیاسی را میتوان در ساحه بشری به وضاحت مشاهده کرد که با از بین رفتن صدها هزار جوان و انسان بادانش، آنچه را افغانستان از قوای بشری و مسلکی در مدت چند دهه با مشقت تمام پرورده بود، فقط در عرصه چند سال از دست داد. این تلفات بزرگترین ضایعه در تاریخ کشور محسوب میشود که نمیتوان آنرا در طول چندین دهه جبران کرد. بااین وضع مردم شهر و ده از ترس جان و هم به منظور جهاد فرار را بر قرار ترجیح دادند، نخست بشکل انفرادی وبعد بصورت دسته جمعی و گرویی به مهاجرت در داخل و خارج کشور پرداختند. این حرکت از قشرهای شهری آغاز و به سرعت به قشرهای روستائی گسترش پیدا کرد. پالیسی رژیم نیز طوری بود که علناً می‌گفتند: فقط یک ملیون برای ما کافی است، دیگران بدرد ما نمی خورند یا باید کشته شوند یا اینکه زمینه فرار و مهاجرت شان مساعد گردد، چون میدانستند که ملت را نمیتوان با قبول الحاد و اطاعت به ایدئولوژی بیگانه درقید نگهداشت.

مهاجرت به خارج مخصوصاً به کشورهای اروپائی و امریکا زخم دیگریست که کودتاچیان ثور درساحه بشری بر پیکر ناتوان افغانستان وارد کردند و التیام این زخم کار ساده نیست، زیرا به هر اندازه که مدت اقامت در شرایط هجرت طولانی تر شود، به همان معیار جانس برگشت ضعیف تر میگردد. معضلات زنان، اطفال، جوانان و پیران در دیار هجرت بخصوص در کشورهای همجوار داستان رقت بار دیگریست که بر دردهای فراوان این انقلاق مدهش می افزاید.

آنهائیکه نتوانستند کشور را ترک کنند و مجبور به اقامت در شهر و قریه خود بودند، تحت فشارهای مختلف قرار گرفتند که دراثر جنگ و ویرانی شیرازه زندگی آنها کاملاً ازهم پاشید، برخی از روی اجبار به حزب پیوستند و برخی در صف مجاهدین به جهاد علیه رژیم پرداختند که

شرح داستان آن از توان این مختصر بدور است.

—— از نظر اقتصادی:

چهارده سال جنگ در برابر رژیم کمونیستی، بنیاد اقتصادی کشور را ازهم متلاشی ساخت: ویرانی دهات، مزارع، باغها، جنگلات، سیستم آبیاری و کلیه منابع طبیعی و صنعتی، انهدام کامل ساختمانهای زیر بنائی، فرار سرمایه‌های مادی و معنوی، سقوط حرفه‌های عنعنوی، انفلاسیون سرسام آور، فقدان مواد سوخت و انرژی، و بالاخره کمبود مواد حیاتی و صدها مشکل دیگر، کشور را به یک دشت سوزان و یک بیابان بی آب و علف مبدل کرد که درآن نه لقمه نان و نه جرعه آب سراغ می شد ، نه نشانه‌ای از آرامش وجود داشت. باآنکه مسئولان رژیم در این زمینه‌ها، سخن از پیشرفت و ترقی میزنند، ولی اگر کاری صورت گرفته باشد، بیشتر به منظور استحکام حزب و رژیم بوده نه برای مردم؛ وقتی رژیم سقوط کرد، هیچ چیزی از خود بجا نگذاشت که بدرد مردم بخورد. روی همین دلیل است که بعضی از اراکین حزبی پناهنده در کشورهای غربی در نشرات و آثار خود، بیشتر مسائل سیاسی را بازتاب میدهند تا مسائل بشری و اقتصادی.

—— از نظر اجتماعی:

فقدان امنیت و قلت مواد غذائی و از بین رفتن مزارع و وسائل زندگی در دهات موجب شد تا هزارها فامیل روستائی مجبور به ترک دهکده های خود شوند و به شهرها رو آورند. انطباق جبری آنها با شرایط شهری، مشکلات تازه را برای مردم خلق کرد. تبعیض طبقاتی از نظر وابستگی به حزب و تقسیم حزبی و غیرحزبی پدیده جدیدی بود که باخود مشکلات تازه و جدی را در زندگی اجتماعی مردم و روابط ذات البینی آنها بار آورد و فضای اعتماد و صمیمیت را بطور کل در بین مردم خدشه دار کرد. قیود شبگردی دوامدار محیط اجتماعی را به زندان شبانه تبدیل نمود و آنقدر بر روحیات فامیلها فشار آورد که اغلب از فرط تنهائی وبیکسی به انواع امراض روانی و عصبی مبتلا شدند. عزای دوستان "گم شده و دور شده" فضای زندگی خانواده‌ها را

اندوه بار ساخت. پالیسی تجرید فامیل و ایجاد نفاق و شقاق در روابط پدر و پسر، مادر و دختر و خواهر وبرادر، سلامت و احساس باهمی فامیل را برهم زد؛ همبستگی، غمخواری و احترام فامیل را که از عمده ترین پایه‌های حیات اجتماعی کشور بود، متضمحل و از هم پاشیده ساخت.

از همه مهمتر با فرار و کشته شدن بیشمار مردان، وظایف زنان دشوار گردید و آنها مجبور شدند برعلاوه نقش مادر، نقش پدر و نفقه دهنده فامیل را بعهده گیرند. دزدی، جنگ و جدال و انواع فساد اخلاقی به اوج خود رسید و در قبال آن زندگی اطفال و نوجوانان بطور فاجعه آمیز تغییر کرد. فرهنگ جنگ جای فرهنگ صلح را گرفت و اسلحه حاکم بر اوضاع شد.

تأثیرات انفلاق ثور بر حیات زنان

از آنچه تاحال پیرامون اوضاع کشور دراین دوره بیان شد، به وضاحت بر می‌آید که حادثه ثور به حیث یک انفلاق مدهش، کلیه ساحات زندگی فردی و جمعی مردم ما را تحت الشعاع قرار داد و به یقین که آثار شوم آن بر نسلهای متمادی در کشور محسوس خواهد بود. مسلم است که دراثر این انفلاق بزرگ موقف زنان نیز شدیداً صدمه دید و رویدادهای ناهنجار آن، زندگی یک عده کثیر زنان کشور را دستخوش مصیبت و اندوه فراوان ساخت که نکات عمده آن ذیلاً مورد بررسی قرار میگیرد:

-- پرچمیها و حزبی ساختن زنان:

ازهمان روزهای اول که حرکت چپگرای پیرو خط مسکو در زمان صدارت داؤدخان بطور مخفی به فعالیت آغاز کرد، موضوع جذب زنان به این حرکت مطرح بود که به شکل منفرد و به اساس روابط خصوصی عده انگشت شمار زنان دور حلقه کارمل گردآمدند. داکتر اناهیتا راتب زاد

یکی از اولین زنان افغان است که پیرو ایدئولوژی مارکسیزم — لیننیزم گردید و در کنار کارمل به فعالیت حزبی آغاز نمود. او درسال ۱۹۶۵ عضو شورای موسس حزب دموکراتیک خلق شد و درعین زمان سازمان دموکراتیک زنان را دررابطه با تشکیلات حزب اساس گذاشت. او درهمان سال به عضویت ولسی جرگه انتخاب شد و درجوار کارمل و چند عضو چپگرای دیگر علناً به فعالیت سیاسی برطبق مشی حزبی خویش آغاز کرد. راتب زاد به همکاری چند خانم دیگر موفق شدند تا در دهه مشروطیت یک عده نسبتاً فعال زنان و دختران جوان را بدور خود جمع کرده و در راه تعمیم و جذب بیشتر زنان کشور فعالیت نمایند. (مؤخذ ۴۰ — صفحه ۳۱۴)

درست ده روز بعد از وقوع کودتای ثور، شورای "انقلابی!" تحت ریاست نورمحمد تره‌کی تشکیل جلسه داد و خط مشی اساسی رژیم را اعلام نمود که در ماده ۱۲ آن در مورد زنان چنین آمده است: "تساوی حقوق زنان و مردان در تمام ساحات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و مدنی". باآنکه این موضوع تازگی نداشت و با عبارت مشابه در قوانین اساسی سالهای ۱۹۶۴ و ۱۹۷۷ انعکاس یافته بود، اما نحوه اجرأت رژیم بر مبنای ایدئولوژیکی مسیر تازه را بخود گرفت و وزارت جدید در کابینه مختلط خلق و پرچمی بنام "امور اجتماعی" تشکیل شد که اناهیتا راتب زاد در رأس آن مقرر گردید. او مرکز این وزارت را در عمارت میرمنو تولنه (مؤسسه نسوان) جاگزین ساخت و مؤسسه را به "سازمان دموکراتیک زنان افغانستان" مسماً کرد. ثریا پرلیکا— یکی از زنان حزبی دیگر که سابقه کارش در خدمت حزب (جناح پرچم) کمتر از اناهیتا نبود، به حیث رئیسه آن مؤسسه مقرر شد. به این اساس وزارت امور اجتماعی و میرمنو تولنه جمعاً به اولین پایگاه حزبی برای زنان تبدیل گردید. پالیسی اساسی رژیم در رابطه با حزبی ساختن زنان برهبری داکتراناهیتا و ثریا پرلیکا بطور عموم در سه نکته ذیل خلاصه میگردد:

۱ — انتقاد شدید بر پروگرام های زنان در رژیم های گذشته،

۲ — نصب شعارهای انقلابی، براه انداختن مظاهرات نمایشی و تدویر

محافل سخنرانی به منظور جلوه گر ساختن همبستگی زنان با رژیم و
۴ – تلاش برای جلب و جذب تعداد بیشتر زنان درخدمت حزب و شمول آنها در سازمانهای مربوطه.

به تأسی ازاین پالیسی اناهیتا دریکی از محافل "انقلابی" در میرمنوتولنه در ماه می ۱۹۷۸ طی بیانیه احساساتی خطاب به زنان گفت: "برای حمایت از رژیم انقلابی شجاعانه و قهرمانانه مثل مردان قهرمان اقدام کنید ...زنان در مبارزات سیاسی و اجتماعی همیشه پیشگام بوده، مثل رابعه، ملالی، زرغونه و عایشه‌درانی ..". در این بیانیه، او زجر، بیعدالتی، اختلاس و استبداد را به حیث "مشخصه های بارز رژیم های فاسد گذشته" وانمود کرد و گفت: "هزارها هزار زن در خانه های تاریک و مغاره های نمناک زندگی میکنند، بدون اینکه گوشی برای شنیدن آواز آنها موجود باشد و قلبی برای غم آنها بطپد" (کابل تایمز– مورخ ۱۱ می ۱۹۷۸) . سلطانه امید یک خانم دیگر حزبی دراین محفل گفت:"رژیمهای منحط گذشته ادعای پیشقدمی حقوق زنان را در زبان میکردند، اما در عمل آبروی زنان افغان را ریختند و توانائی آنها را با شکنجه و فشار سرکوب کردند". ثریا پرلیکا که در جلب و جذب دختران جوان در جناح پرچم تجارب فراوان داشت، طی بیانیه انقلابی خود به حضار محفل اطمینان داد که: "حالا همه بی عدالتی ها و بردگی ها از میان رفته و مادران افغان می توانند بر نقش پای قهرمانهای چون ملالی پا گذارند". روح افزا کامیار، مدیره مکتب مسلکی سازمان دموکراتیک زنان باهمان شیوه خاص انقلابی وعده داد که: "جامعه از ما و ما از جامعه هستیم و تاآخرین رمق در راه تحقق آرمانهای مردم خواهیم کوشید" (کابل تایمز، مورخ ۵ جون ۱۹۸۷) . آنچه در این محفل ناگفته ماند، این سؤال بود که چگونه آنها همچو وعده ها را تحقق می‌بخشند؟؟ اینجاست که تفاوت بین سخن و شعار آشکار میشود. اناهیتا بر پروگرامهای سواد آموزی مرکزملی مبارزه با بیسوادی در سالهای گذشته انتقاد کرد و در ادامه گفت که ما آنرا جهت "تنویر اذهان توده های مردم" مجدداً سازماندهی خواهیم کرد و مردم را با اهداف "والای انقلاب" و طرز

اجرای آن آشنا خواهیم ساخت. بر مبنای همین پالیسی بود که حلقه‌های حزبی دست بکار شدند و به گفته حمید مبارز: "نصب شعار های سرخ را در در و دیوار شهر آغاز کردند، درهر طرف گفته های لبنن را تعلیق نمودند، بعضی از مدیران مؤسسه را برطرف یا بیکار ساختند و در عوض پرچمیها را مقرر کردند. هدف مؤسسه نسوان که تعلیم و تربیت و رهنمائی دختران و زنانیکه بنابر علل اقتصادی یا دلایل اجتماعی نتوانسته بودند تحصیل نمایند، تغییر داده شد و در عوض تعلیمات حزبی برای زنان و دختران شروع شد" (مؤخذ ۴۷ — صفحه ۳۹۶)

هنوز سه ماه از کودتا نگذشته بود که جناح پرچم در مبارزه "درون حزبی" و قدرت جوئی میدان را باخت؛ عناصر پرچمی از صحنه فعالیت دور ساخته شدند و قدرت بدست شخصیت رقیب آنها یعنی حفیظالله امین (جناح خلق) متمرکز گردید. بتاریخ ۱۲ جولای ۱۹۷۸ ببرک کارمل با شش تن از سران پرچمی عضو کابینه به شمول داکتر اناهیتا از پستهای وزارت برکنار و هر یک در رأس یکی از سفارتهای افغانی منسوب شدند. اناهیتا به حیث سفیر به یوگوسلاوی مقرر گردید و کشور را به عزم سفارت ترک کرد. چندی بعد یکتعداد از فعالان ردیف بالای پرچم ازجمله: ثریاپرلیکا، ظاهره دادمل، صالحه اچکزی، فاضله دلزاده، کریمه کشتمند، داکتر شهلا نجمی، سیمین (..) و عالمه (..) به زندان پلچرخی افگنده شدند و تازمان تهاجم قوای شوروی ۲۶ دسمبر ۱۹۷۹) زندانی بودند. آنها در اولین ساعات بعد از تهاجم آزاد و مجدداً به کارهای بلند حکومتی مقرر شدند.

سلطانعلی کشتمند (بعداً صدراعظم رژیم) در یادداشتهای سیاسی خود از تعداد بیش از ۹۰ نفر زنانی پرچمی نام می برد که در دروه تره‌کی و امین هنگام سقوط پرچمیها از قدرت به مبارزه مخفی خود ادامه دادند. یکعده آنها از فعالان آشنا باایدئولوژی کمونیستی بودند و سوابق دیرینه حزبی داشتند، و اما عده دیگر بدون دانش ایدئولوژیکی محض از طریق شمولیت شوهران و اقارب شان به حزب، درحلقه فعالان پرچم شامل گردیده بودند. (مؤخذ ۴۱ — جلد اول و دوم ، صفحات

۵۴۴ و ۵۴۵)

ـ ـ امور زنان در دروه خلقی ها:

باکنار کشیدن پرچمیها و برطرفی اناهیتا، وزارت امور اجتماعی منحل گردید و سازمان دموکرتیک زنان نیز تغییر نام داد و به "سازمان خلق زنان افغان" مسماً شد؛ در رأس آن یک خانم خلقی بنام "دل آرا محک" که بعد از کودتا به مدیریت لیسه آمنه فدوی گماشته شده بود، به حیث رئیسه جدید این سازمان مقرر گردید. باید گفت که فعالین حزبی در جناح خلق در امور زنان چندان منسجم و آزموده در کار نبودند، زیرا ساحه فعالیت و جلب و جذب خلقی ها بیشتر دربیرون شهرها متمرکز بود. خانم تره‌کی و خانم امین به حیث زنان خانه قطعاً در حلقه حزبی شوهران خود فعال نبودند و اگر گاهی هم در محافل ظاهر می شدند، حضور شان فقط جنبه نمایشی داشت.

شعارهای انقلابی مبنی بر تساوی حقوق زن و مرد و همچنان بیان مطالب احساساتی که فکر میکردند بدانوسیله شعورسیاسی زنان را بلند می برند، در دوره امین نیز به وفرت رایج بود. تره‌کی زن و مرد را به دو بال یک پرنده تشبیه میکرد و ادعا داشت که اکنون زنان افغان "به مفهوم واقعی کلمه" از آزادی برخوردار اند و حقوق شان با مردان مساوی می باشد. (کابل تایمز مورخ سپتمبر ۱۹۷۸)

دراین دوره ارتباط بسیار نزدیک بین "سازمان خلق زنان افغان" و "سازمان جوانان" برقرار گردید و دراثر آن ساحه فعالیتهای حزبی دختران و زنان با پسران و مردان طوری پیوند خورد که به سرعت فضای زندگی خصوصی آنها را تحت تأثیر قرار داد. "سازمان جوانان" نمونه رنگ باخته سازمان جوانان شوروی بنام "کمسمول" بود که به همان شیوه و حتی منحط تر از آن جوانان را به امور حزبی جذب و در خدمت ایدئولوژی و شخصیت های عالی رتبه حزبی قرار میداد. ازطریق این سازمان یک عده جوانان مسلح شده و به جبهات جنگ فرستاده شدند و عده دیگر به امور استخباراتی پرداختند و در دفاتر حزبی شب و

روز به جلب و جذب جوانان و مغزشوئی آنها مصروف بودند. اعضای این سازمان در مکاتب و در پوهنتون قدرت وصلاحیت فراوان داشتند و همه امور اساساً تحت نظر و اداره آنها اجراً می شد. دراین دوره مارش ها، میتنگ ها و جلسات "حوزه های حزبی" به اندازه زیاد شده بود که وقت برای تدریس شاگردان باقی نمی ماند، چنانکه:" لیسه سلطانه رضیه در یکسال تعلیمی نتوانست اضافه از ۳۰ روز پروگرام درسی خود را تعقیب نماید". (مؤخذ ۴۷ — صفحه ۳۹۴)

رژیم برای این همه بی بند وباریها نام "آزادی" داده بود و آنرابا شعارهای انقلابی تبلیغ میکرد، طوریکه این وضع احساسات مردم با ناموس کشور را علیه رژیم شدیداً تحریک میکرد و آنها را به قیام وامیداشت. کار "سازمان خلق زنان" با رویکار آمدن دل آرا محک: "تماماً مارش و میتنگ بود و نوکری شب زنان به عنوان حفاظت مؤسسه رواج پیدا کرد"، به قول حمید مبارز: "روزی مارشی را ترتیب کردند که زنان و دختران را از مقابل سینمای بهارستان کارته پروان تا پارک زرنگار آوردند و در تمام این راه طولانی آنها برقص و پایکوبی می پرداختند و شعارهای کمونیستی را انعکاس میدادند". برای تره‌کی داستانی ساختند که او در قلعه "سرخ" غزنی در ماه اکتوبر یعنی ماه انقلاب کمونیستی روسیه بدنیا آمده است و برایش در همان روز جشن بزرگ سالگره برپا داشتند که جریان آنرا حمید مبارز چنین شرح میدهد: "شام سالگره تره‌کی فرا رسید، اعضای بیوروی سیاسی، اعضای کمیته مرکزی، جنرالها و دیگر افسرانیکه در کودتا اشتراک ورزیده بودند، یکی پی دیگر به ارگ وارد شدند. عزیزه رئیسه مؤسسه نسوان بعداً سازمان دموکراتیک زنان با کیک بزرگی وارد شد و از طرف زنان کشور به تره‌کی تبریک گفت. دراین شب یک تعداد دختران لیسه ها را نیز دعوت کرده بودند. قرار گفته یک شاهد عینی جشن بزرگ آغاز شد، گوسفندها کباب گردید ، بوتل های شراب باز شد، دسته های موزیک یکی بعد دیگر مجرائی دادند. نیمه های شب همه مست شدند، اول رقص کردند و بعداً طرف پغمان راه افتادند و تحت استقبال از سالگره تره‌کی به عیاشی پرداختند". (مؤخذ ۴۷ — صفحه ۳۹۶ و

(۵۱۴

رژیم دراینوقت پروژه "کار دسته‌جمعی" را به منظور"همبستگی" بیشتر زنان و مردان و تبلیغ سیاسی رویدست گرفت که برطبق آن مأمورین حکومت و شاگردان مکاتب اعم از زن و مرد در اوقات رسمی و غیررسمی به پاک کاری سرکها و امور کوچک ساختمانی ظاهراً بطور "رضاکار" اما در واقع با ترس و هراس می پرداختند. این بهانه‌ای خوبی بود که دسپلین خانوادگی را بر جوانان بخصوص بر دختران کم می ساخت و زمینه نزدیکی و آزادی آنها را در روابط خصوصی با پسران بیشتر فراهم میکرد.

"حوزه های حزبی" در اینوقت به آشیانه های فساد مبدل شده بودند و هرروز به تعداد آن افزوده می شد. زنان و دختران اکثراً بین سنین ۱۸ تا ۳۰ دراین حوزه ها اغلب بطور ۲۴ ساعته حضور داشتند که حتی زنان جوان شوهردار نیز در بین آنها به وفرت دیده میشدند. این زنان و دختران بیشتر از طبقات متوسط شهری از کابل و سائر مراکز ولایات بودند که یا مصروف درس و یا در وظایف حکومتی اشتغال داشتند. بسیاری از زنان و دختران از طریق دوستان خود به این سازمانهای فساد جذب می شدند، یکعده نیز برای رهائی و فرار از قیود عنعنوی که بر روابط دختر و پسر موجود بود، به حوزه ها روی می‌آوردند. اکثر اینها فاقد انگیزه ایدئولوژیکی بودند و فقط برای سرگرمی و خوشگذرانی به آنجا می‌آمدند، بعضی ها فکر میکردند که از طریق تماس با کدرهای حزبی می توانند کار و مقام بهتر بدست آورند و برخی دیگر محض از ترس و برای حفظ حیثیت ظاهری خود و اعضای فامیل خود دراین حلقه شامل می‌شدند. البته روابط خصوصی بین مرد و زن طبق اصول کمونیستی و شیوه‌های روسی کاملاً آزاد و بی بندوبار بود. دختران شبها با پسران می رفتند و یا یکجا در دفتر حوزه می گذشتاندند. سرمشق اصلی آنها روابطی بود که بین ببرک کارمل و اناهیتا از سالهای متمادی وجود داشت. اساساً "حوزه های حزبی شب هنگام و بعد از انفاذ قیود شبگردی به یک کلوپ شبانه مبدل میشد که همه غرق در مشروب و فرو رفته در عشرت بودند". (مؤخذ ۱۹ —

صفحه ۳۱۹)

یکی از وظایف عمده اعضای این حوزه ها برعلاوه جلب و جذب جدیدالشمولان به حزب، انجام امور استخباراتی از حلقه های فامیلی و خانوادگی بود. آنها نه تنها این وظایف را در محل کار خود پیش می بردند، بلکه در داخل خانه، در کوچه و بازار و در بین همسایه ها مصروف فعالیت های استخباراتی بودند. این عمل ترس و وحشت فراوان را در محیط خانه، کار، و همسایه ها و کوچه و گذر به وجود آورده و فضای اعتماد بر یکدیگر را حتی بین پدر و پسر و دختر و مادر و اعضای فامیل مختنق ساخته و به این ترتیب خانه را بیک زندان پر از ترس و هراس مبدل کرده بود. در همین دوره "روس و روس پرستی" نیز به اوج خود رسید و این خصلت به معیار واقعی انقلابی بودن تکامل کرد که از رهبر رژیم تا جوانترین عضو حزب به آن مباهات میکرد. شعارهای کمونیستی و عکس های لینن و زعمای حزبی شوروی رسماً زیب و زینت همه محافل و دفاتر شده بود.

بتاریخ اول اکتوبر ۱۹۷۹ فقط دوماه قبل از تهاجم قوای شوروی، رژیم خلقی یک کمسیون ۵۸ نفری را جهت تسوید قانون اساسی تعیین کرد که در آن چهار زن نیز عضویت داشتند، هریک: فوزیه شهسواری (معاونه سازمان خلق زنان) ، داکتر عزیزه که تازه بجای دل آرا محک به ریاست سازمان مقرر شده بود، شرین افضل (رئیسه مکاتب..) و علامت تولقن (رئیسه کودکستانها یکی از سرسپردگان رژیم) . نسبت تهاجم قوای شوروی و سقوط امین این کمسیون نتوانست کارش را انجام دهد و بعد از مدتی منحل شد.

یکی از خاطرات بسیار زننده برای اغلب زنان افغان که شوهران شان مفقود الاثر بودند و آنها طی عرایضی از مقامات عالی رژیم خواهان رسیدگی و یا اقلاً معلومات درباره گمشدگان خود می شدند، به شمول خود امین در ذیل عریضه شان می نوشت : "برو! شوهر دیگر بگیر!". زنان عارض باگرفتن چنین جواب که معنی نابودی مرد شانرا میداد، مأیوس و اشکبار بخانه برمی گشتند و درعزای گمشده خود سوگوار می‌نشستند.

ـ ـ فرمان شماره ۷ و عکس العمل مردم:

رژیم کمونیستی کابل نسبت فقدان قوای مقننه کار تقنینی را باصدور فرامین آغاز نمود و در طول سال ۱۹۷۸ به تعداد ۸ فرمان در زمینه های مختلف صادر کرد، از جمله فرمان شماره ۷ درباره حقوق زنان و الغای طویانه است که مشتمل بر شش ماده بامحتوای ذیل میباشد::

ماده اول: هیچکس حق ندارد دختری را در بدل پول نقد و یا اجناس نامزد کند و یا به شوهر دهد،

ماده دوم: هیچکس حق ندارد داماد و یا اولیای او را مجبور به تحفه‌های (عید و برات) برای دختر یا فامیل او سازد،

ماده سوم: دختر و یا اولیای او حق ندارد پول نقد و اجناس را بنام مهر اضافه از "ده درهم شرعی" مطابق شریعت که به اساس نرخ بانکی نقره معادل ۳۰۰ افغانی میشود، اخذ نماید،

ماده چهارم: نامزدی و عروسی به موافقه کامل دو طرف صورت می گیرد:

الف: هیچکس حق ندارد یکی از طرفین را به ازدواج مجبور سازد،

ب : هیچ کس حق ندارد از ازدواج آزادنه زن بیوه ممانعت کند و یا او را مجبور به ازدواج به اساس روابط خانوادگی سازد،

ج: هیچکس حق ندارد ازدواج قانونی را بنابر دلیل نامزدی قبلی، مصارف نامزدی و یا فشاربالقوه مانع شود.

ماده پنجم: نامزدی و عروسی دختران کمتر از ۱۶ ساله و پسران کمتر از ۱۸ ساله جواز ندارد،

ماده ششم: الف — متخلفین به حبس شش ماه تاسه سال محکوم میگردد،

ب — پول نقد و اجناسی که برای تخطی از اجرای این فرمان معامله میشوند، ضبط میگردد.

در محتوای این فرمان از یکطرف مسائلی از قبیل حقوق مساوی زن

برای درخواست طلاق، چانس مساوی کار، تضمین حقوق میراث و غیره که در کود مدنی جمهوریت داود خان تذکار یافته بود، مطرح نگردیده و از طرف دیگر این فرمان بیشتر به نفع مردها تمام شده تا زنان، زیرا مرد میتواند به سهولت ازدواج کند و به همان سهولت از زن جدا شود؛ مکلفیت او در برابر ازدواج بسیار ناچیز است ولی دراینجا زن بامشکل اساسی مواجه میشود که بدون هیچ تضمینی عروسی میکند و بعد از طلاق به حیث زن طلاقی کمتر چانس ازدواج بعدی برایش میسر میگردد. برعلاوه این فرمان به ارزش های حاکم در جامعه اعتنا نکرده و عنعنه مردم را کاملاً نادیده گرفته بود. لذا به هراندازه که رژیم و دستگاه های حزبی با سردادن شعارها و تدویر محافل و مارش ها ازاین فرمان تجلیل و تبلیغ کردند، به همان اندازه این فرمان در بین عامه مردم مخصوصاً در سطح دهات و اطراف کشور موجب عکس العملهای منفی و مقاومتها گردید. مردم محتوای فرمان را مغایر اصول شرعی و عرف و عنعنه محلی دانستند و این اقدام را مداخله صریح در امور خصوصی و فامیلی خود شمردند. این فرمان که به اقدامات سال اخیر شاه امان الله شباهت داشت، عین شدت عکس العمل را در بین مردم ایجاد کرد که در آنزمان موجبات سقوط رژیم امانی را در مدت کوتاه فراهم ساخت.

۴- سوادآموزی جبری زنان و عواقب آن:

به تعقیب فرمان شماره ۷ ، رژیم تصمیم گرفت تا کورسهای سواد آموزی را در دهات دائر و زنان و دختران جوان را مجبور کند در این کورسها ثبت نام نمایند. شدت عمل و فشارهائیکه از طرف مجریان جوان حزبی به زور و توأم با تحقیر و لت و کوب اهالی مخصوصاً موسپیدان قریه و زنان صورت گرفت، بزودی آتشی را مشتعل کرد که همه مردم را حتی در دهات دور دست که تا آنوقت از ماهیت رژیم چندان اطلاعی نداشتند، به مقاومت و برخورد واداشت. در این ارتباط لازم است تا یکی ازاین برخورد ها را که منجر به قیام بزرگ ۲۴ حوت

۱۳۵۷ در هرات گردید و عواقب خطیری را برای رژیم به وجود آورد، بطور نمونه گزارش دهم. رادسیکورسکی نویسنده کتاب "خاک اولیا" ضمن شرح چشم دیدهای خود از سفر هرات درماه مارچ ۱۹۷۹ از قول یک تعداد هموطنان روستائی درهرات، مطالبی را گزارش میدهد که بیان آن از بسا مسائل مهم پرده برمیدارد. اینک توجه را به بعضی موضوعات مهم دراین زمینه جلب میدارم:

برای بسیاری از هموطنان ما در دهات تغییر رژیم در اول بسیار عادی و بی اهمیت بود، چنانکه یک هموطن بیان داشت: "ما از قتل رئیس جمهور محمد داود شنیدیم، گفتیم این موضوع بما چه ربطی دارد. حادثه در کابل رخ داده و ما در فاصله دور در اینجا هستیم. در کابل یک حکومت از بین رفت و حکومت دیگر جانشین آن شد. ما درقریه خود بی‌اعتنا به این تحول مشغول کار و زندگی خود بودیم". تاآنکه حوادث شکل دیگر بخود گرفت و رویدادهای نامطلوب، مردم دور از شهر را ناگهان از خواب طولانی بیتفاوتی بیدار کرد و به قیام علیه رژیم واداشت. نویسنده کتاب "خاک اولیا" به نقل قول از یک مرد دهاتی دیگر چنین ادامه میدهد:

"مدتی از حکومت جدید (خلقی) نگذشته بود که فسخ جهیزیه و طویانه از طرف حکومت اعلان گردید (مقصد همان فرمان شماره ۷ است — مؤلف). بااین اقدام ما خوش شدیم که حالا میتوانیم با پول کم صاحب عیال شویم، ولی وقتی فعالین حزبی به قریه ما آمدند، چیزهای دیگر کردند. بنابر عرف محلی هرگاه پسر و دختری ازدواج میکنند، مراسم عروسی در قریه برگزار میشود. همچنان اگر شخصی فوت میکند، درمراسم فاتحه برای اقارب و مستمندان غذا می‌پزند و مردم غرض تلاوت قرآن پاک درخانه ها و مساجد جمع میشوند. فعالین حزبی دائر کردن این محافل را یکدم منع کردند و گفتند که حکومت میخواهد به این عقب ماندگی های سنتی پایان دهد. آنها به این بهانه اصلا میخواستند که از تجمع مردم در مراسم عروسی و فاتحه جلوگیری کنند. از آنرو هر وقت آنها از محافل عروسی و فاتحه اطلاع می‌یافتند، بزور داخل خانه ها می‌شدند، مردم را از خانه بیرون و دیگ های غذا را

چه میکردند".

مرد دهاتی دیگر از همان محل مطلب دیگر دارد که به موضوع بحث ما مستقیماً ارتباط میگیرد. او میگوید: "در دوران داؤد خان معلمی وارد قریه ما شد و ما را به اعمار مکتب تشویق کرد. ما مکتب را از پول خود ساختیم و حکومت فقط معاش معلم را میداد. ولی باتغییر حکومت معلم نیز تبدیل شد و معلم تازه وارد، جوان کم سن و سالی بود که اصلاً تاهنوز به شاگردی ننشسته بود. او به ریش سفیدان قریه با بی اعتنائی امر و نهی میکرد و در مسجد با بوتها داخل می شد. حین درس در کورسهای سواد آموزی که برطبق دستور حکومت جدید برای زن و مرد و پیر و جوان جبری گردیده بود، از شوروی و مارکس و حکومت کارگری سخن می زد و میگفت که دشمنان کورسهای سوادآموزی در حقیقت دشمنان پیشرفت و ترقی اند و باید سرزنش و مجازات شوند. باآنکه شمول جبری زنان پیر و جوان در این کورسها مطابق عرف محل نبود، ولی ما تحمل میکردیم و به کورسها میرفتیم. روزی خبر شدیم که معلم جوان عاشق یکی از دخترهای کورس شده و از آن به بعد دختر از آمدن به کورس منصرف شده بود. معلم پدر دختر را خواست و تهدیدش کرد که اگر دخترش را به کورس نفرستد، او را زندانی خواهد کرد. پدر دختر قبول نکرد و به معلم دشنام داد. معلم با چند عسکر به خانه پدر دختر رفتند و دختر را جبراً از خانه بیرون کردند. معلم می‌گفت که از این به بعد دیگر زنها به والدین و شوهران خود متعلق نیستند. سر انجام معلم دراین برخورد کشته شد و متعاقباً عساکر به قریه ریختند، مردم را لت و کوب کردند و هم عده‌ای را با خود بردند که هیچیک آنها دوباره به قریه برنگشتند. مردم به واهمه افتادند، تعدادی از ترس جان فرار کردند و به مغاره های کوه‌ها پناه بردند و در صدد انتقام برآمدند". (مؤخذ ۲۵ — صفحات ۲۵۹ تا ۲۶۸)

ـ ـ وضع زنان بعد از تهاجم قوای سرخ:

باآغاز تهاجم قوای سرخ شوروی بتاریخ ۶ جدی ۱۳۵۷ (۲۶ دسمبر ۱۹۷۹) پرچمیها به سرگردگی ببرک کارمل در پناه قوه مهاجم دوباره بقدرت رسیدند. دراثر این تحول اناهیتا راتب زاد مثل دیگر اراکین پرچم از ماسکو به کابل آمد و به حیث عضو بیروی سیاسی کمیته مرکزی حزب و عضو شورای انقلابی و درعین حال وزیر معارف مقرر گردید. اولین کار او تغییر مجدد نام سازمان خلق زنان به سازمان دموکراتیک زنان بود که در رأس آن بار دیگر ثریا پرلیکا قرار گرفت و یکی دیگر از پرچمی های مشهور جمیله پلوشه عضو علی البدل کمیته مرکزی حزب نیز به حیثث عضو رهبری این سازمان به فعالیت پرداخت. آنها نخست کمپاین ضد خلقی را در پیش گرفتند و امین و طرفداران او را به حیث خائنین به حزب و "وطن" مسماً ساختند. آنها در قدم اول به تصفیه زنان خلقی از سازمان آغاز کردند، ولی ورود تعداد کثیر مشاوران روسی که مثل مور و ملخ در هر دفتر و مؤسسه حکومتی ریخته بودند، درامور زنان نیز درحال افزایش سریع بود و دراثر آن اداره سازمان برطبق معیار های سازمان زنان شوروی بیشتر تغییر میکرد. مشاورین روسی سعی کردند تا از تصفیه خلقی ها توسط پرچمیها جلوگیری کنند و توازن را بین آنها برقرار سازند که چندان اثر نبخشید. در این ایام مسافرت هئیت های زنان به اتحاد شوروی و پروگرامهای مغزشوئی به سرعت جریان پیدا کرد تا بدانوسیله زنان و دختران افغان را بامعیارها و ارزشهای حزبی شوروی بیشتر آشنا سازند و ذهن شانرا در جهت به اصطلاح افکار"مترقی" تنویر و تشجیع نمایند.

سازمان دموکراتیک زنان روز مادر را که طبق محصول همه ساله بروز ۱۴ جون برگزار و تجلیل میگردید، بروز ۸ مارچ که مصادف به روز همبستگی بین المللی زنان در کشورهای سوسیالیستی بود، تغییر دادند. دراین روز به مناسبت هفتمین سالگرد روز همبستگی بین المللی زنان (۸ مارچ ۱۹۸۰) محفل باشکوه در تالار این سازمان برپا گردید که شعار آن "بیداری شعور سیاسی زنان افغان" عنوان شده بود. ببرک

کارمل طی یک سخنرانی مفصل بر اقدامات امریکا، چین، پاکستان، مصر و "اسرائیل" (؟) در برابر"انقلاب" شدیداً حمله کرد و آنرا مداخله علنی در امور افغانستان خواند.
به همین سلسله بتاریخ ۲۸ نوامبر ۱۹۸۰ به تعقیب کنفرانس سرتاسری زنان افغان، یک گردهمآئی بزرگ دیگر تحت عنوان" اتحاد و همبستگی شورای بین المللی دموکراتیک زنان و نقش آنها در جنبش قوتهای مترقی جهان" در قصر سلامخانه ارگ دائر گردید که گردانندگی آنرا اناهیتا بعهده داشت و محفل بازهم با بیانیه کارمل افتتاح گردید. دراین محفل نمایندگان بیش از ۲۲ کشور جهان (اکثریت از کشورهای اقمار شوروی) و یکتعداد مؤسسات بین المللی اشتراک کرده بودند که محور همه سخنرانیها را اتحاد زنان "مترقی" در یک جبهه بزرگ جهانی تشکیل میداد. (کابل تایمز مؤرخ ۳۰ نوامبر ۱۹۸۰)
در خط مشی جدید رژیم که توسط کارمل بتاریخ ۲۰ اپریل ۱۹۸۰ اعلام شد، هیچ تذکر مشخص در مورد زنان داده نشد و بطور عموم از همه اتباع افغانستان یاد گردید. در همین دوره بود که پروگرامهای تنویر اذهان ظاهراً برای بلند بردن "شعور سیاسی" زنان، اما درواقع حزبی ساختن آنها در رادیو و تلویزیون شدیداً توسعه پیدا کرد. بعضی از زنان سابقه دار رادیو در این حرکت نقش عمده بازی کردند، باآنکه برخی از آنها حزبی نشده بودند، ولی خدمات شایان در زمینه انجام دادند که با تقدیر از این خدمات به حیث "زن سال" لقب گرفتند و به پاداش آن به سفر های تفریحی "فرهنگی" به شوروی اعزام شدند.
سلطانعلی کشتمند در یادداشتهای سیاسی خود می نویسد: "درسالهای هشتاد شماری از زنان ساده ولی شجاع در گروه های مدافعین انقلاب و شماری از دختران مبارز بعنوان سپاهیان انقلاب و بریگادهای صلح کار و پیکار نمودند. در صفوف حزب دموکراتیک خلق افغانستان، در سازمان دموکراتیک زنان، سازمان دموکراتیک جوانان، دراتحادیه های صنفی و دیگر سازمانهای اجتماعی گروه های از زنان و دختران مبارز بعنوان بنیادگذاران، فعالان و سازماندهندگان مبارزات سیاسی، اجتماعی و فرهنگی زنان کشور، متشکل بودند." او در ادامه از یک عده آنها چنین

نام می برد: جمیله پلوشه، ثریا پرلیکا، جمیله بدخشی، کریمه کشتمند، مؤمنه رنجبر، کبرا علی، زرغونه ناهید، نجیبه آرش، نپتون نجیمی، سیما کیهانی، مینا یوسفی، نجیبه هوتکی، محبوبه هوتکی، سلطانه امید، ذکیه هوتکی، دلجان آرش، نفیسه شیردل، نسیمه غیاثی، داکتر سهیلا صدیق، داکتر عایشه امیر، شفیقه رزمنده، سهیلا شیرزی، راحله راسخ، عفیفه، کامله حبیب، عادله بابا، جمیله رسته، ملالی تره‌کی، زینب واحدی، مستوره دهنشین، نسیمه سنگین، نجیبه مجید زاده، هاجره مجید زاده، نفیسه پیکارگر، امیلیا اسپارتک، سهیلا نجیمی، شهلا نجیمی، رخشانه نجیمی، جمیله محتشم، راحله، بلقیس تابش، فهیمه امیریار، زینب غروال، مرضیه جهش، لیلا حبیب، سارا نبی، باصره رویگر، ظاهره دادمل، فاضله دلزاده، عالمه، سیمین، صالحه، صفیه حسابی، محبوبه کارمل، ملیحه صادقی، لینا معلم، سائره سرخابی، ملیحه سرخابی، خیریه جیلانی، فریده رصیف، شکریه بارک، ماری شهبال، تورپیکی کشتکار، بلقیس، عصمت رادمهر، ساجده کاوش، مینه بکتاش، وحیده ولی، فهیمه کشوری، مرغلی سرمند، بشیره کریمزاده، ماری علیم، فخریه صمیمی، نورجهان، شیوا، نفیسه، پروین و دیگران. (مؤخذ ۴۱ — صفحه ۸۶۷ و ۸۶۸)

کشتمند در باره نقش روزافزون زنان در دهه هشتاد مینویسد: "آنان از لحاظ حقوقی، برابر با مردان در کار و مزد بهره می جستند، چنانکه برای نخستین بار شمار زیادی از زنان در فابریکات و مؤسسات تولیدی و خدماتی با مزد مساوی با مردان استخدام شدند. راه برای پذیرش کتلوی زنان در ادارات، مؤسسات و ارگانهای دولتی و خصوصی بیش از پیش باز و هموار گردید. زنان بیوه بمثابه نان آور خانواده خود، از تسهیلات خاص قانونی در کار و زندگی اجتماعی بهره گرفتند... دختران بیش از نیم محصلان مؤسسات تحصیلات عالی را تشکیل میکردند.. هفتاد تا هشتاد درصد آموزگاران، درحدود ۵۰ درصد پزشکان و بیش از ۵۰ درصد پرسونل طبی اعم از نرسها، قابله ها و دواسازان در دهه هشتاد زن بودند .. درواقع بیش از ۶۰ درصد کارمندان دولتی را بویژه درعرصه های فرهنگی و آموزشی زنان تشکیل

میکردند که تاسالهای نخست دهه نود وضع بدینمنوال باقی مانده بود". (مؤخذ ۴۱ — صفحه ۸۷۰ و ۸۷۱)

از مطالعه مطالب فوق ظاهراً چنین معلوم میشود که گویا کشور درحال ترقی و پیشرفت بوده و سهم زنان نیز در مجموع به همان پیمانه بالا رفته بود. درحالیکه این افزایش روی اجبار و دراثر فقدان قوای کار مسلکی مردان به وجود آمده بود زیرا یک عده زیاد مردان مهاجرت کردند، عده دیگر به جهاد رفتند، و شماری زندانی شده و یا به قتل رسیدند و نیز جمعی قلیل در خدمت حزب و رژیم اسلحه برداشتند و اغلب"کشته شدند. لذا رژیم که ساحه سلطه آن روزبروز تنگتر و محصور در شهرکابل و بعضی شهرهای دیگر میگردید، ناگزیر بود بصورت "کتلوی" از قوای کار زنان که اغلب منسوب به فعالان حزبی بودند، استفاده کند. به این اساس ارقام فوق نه تنها بیانگر انکشاف عمومی کشور نیست، بلکه نشانه‌ای از مجبوریت و ناتوانی رژیم پنداشته میشود که توضیحات بعدی حقیقت موضوع را آشکار می‌سازد.

ـ ـ قیام "ناهید" ها:

باآنکه کارمل کوشید با رهائی زندانیان مردم را به آینده امیدوار سازد و برطبق نسخه معمول کمونیستی، همه مسئولیت های گذشته را بدوش امین اندازد و خود را در موقف ضد بااو قرار دهد تا اعتماد از دست رفته رژیم را به نحوی اعاده کند، ولی این نرمش ها با موجودیت قوای بیگانه که کارمل را سوار در تانکهای روسی بر کشور تحمیل کردند، هرگز مردم را بسود رژیم قانع نساخت. هرروز به تعداد ناراضیان حتی از حلقه های حزبی به شمول خلقی های آزرده خاطر افزوده می‌شدند و همه در جناح مخالف رژیم موقف می گرفتند. اغلب دختران و زنان فعال در حلقه های حزبی از موجودیت قوای روسی متأثر بودند و میلان برگشت شان از حزب بیشتر میگردید. دوماه از عمر رژیم کارمل نگذشته بود که مردم کابل شبانگاه با ناره های تکبیر "الله اکبر" برسم احتجاج علیه قوای اشغالگر و رژیم دست نشانده فضای شهر را پرهیجان

و تازه واردان را مضطرب ساختند.
بروز اول ثور ۱۳۵۹ (۲۷ اپریل ۱۹۸۰) شهریان کابل به شمول شاگردان معارف از جمله مکاتب دختران (نیسه های عایشه درانی، آریانا، ملالی، رابعه بلخی، زرغونه، سوریا و دیگران) به اجبار بیک مارش عظیم کشانیده شدند تا دومین سالگرد کودتای منحوس، به زعم حزبی ها"انقلاب شکوهمند" ثور را تجلیل کنند. هنگامیکه جمعیت دختران جوان در این مارش از جلوی یک تعداد عساکر رژیم و هم رزمان روسی شان می گذشتند، ناگهان شعارهای ضد رژیم و ضد روسی بر فضا طنین افگند. دختری از میان صف بیرون جهید و باصدای بلند فریاد ضد روسی سر داد. شهامت این دختر که "ناهید" نام داشت، احساسات وطندوستی دیگر دختران را نیز تحریک کرد و اوضاع به سرعت مبدل بیک قیام شد. دخترها سنگ و چوب را بروی عساکر رژیم و مهاجمان روسی پرتاب کردند. هنوز زد و خوردها درست اوج نگرفته بود که آواز فیرهای پیهم ماشیندار بگوش رسید، فریاد دختران به آسمان بلند شد و نوحه جانگداز مرگ دختران قهرمان در فضا پیچید. دراین حادثه ۷۰ تن جوان به خاک و خون غلطیدند که از جمله ۱۳ دختر جوان جام شهادت نوشیدند. پیشآهنگ این شیردختران میهن دوست و فداکار همان "ناهید" بود که جسد پرخونش سیاهی قیر سرک را گلگون ساخت و شهامت او و یارانش یادگار "ملالی" و "زهرای کابلی" و دیگر شیرزنان را در تاریخ حماسه آفرین زنان افغانستان زنده کرد. روحش با همه رفتگان این راه شاد و یادش برای همیشه جاودان بادا!
مرگ این دختر قهرمان آغاز یک نبرد دوامدار زنان بود که سالها طول کشید و از آنروز به بعد حس انتقام پیکارجویانه اکثر زنان و دختران کشور دربرابر رژیم و حامیان روسی شان کسب شدت کرد که در هر چند روز گروهی به نحوی در برابر آنها به مقاومت می پرداختند. دلچسپ است که وقتی قوای امنیتی و عسکری مانع مظاهرات می شدند، دختران آنها را به باد طعنه و تمسخر می گرفتند، کلاه ها را از سر شان برمی داشتند و چادرهای خود را به گردن آنها حلقه کرده میگفتند: "چادر بسر کنید! بروید در خانه ها پنهان شوید! بگذارید ما

دخترها را که از مادر وطن و ناموس خود دفاع کنیم!" قابل یادآوریست که شهادت ناهید و همراهان او را بعداً شاعر و سیاستمدار شهیر کشور عبدالرحمن پژواک در یک رساله زیبا تحت عنوان "ناهید نامه" به نظم آورده که بسیار شیوا و پر از احساس غرور است.

مسلم است که با تشدید عکس العمل های مردم، استبداد و اختناق "انقلابی" نیز هرروز بیشتر و بیشتر می شد و رژیم روزانه صدها نفر از زن و مرد را به زندان می انداخت. دست درازی عساکر روسی برزنان و دختران و روابط ناهنجار آنها بازنان حزبی در ملای عام، غیرت مردان افغان را برمی انگیخت و بر حس تنفر و انزجار مردم در برابر رژیم و عمال آن می افزود. دراین ارتباط صدها داستان و سرگذشت واقعی وجود دارد که بیانگر یک مقاومت آشکار مردم در برابر رژیم میباشد که درآن زنان و دختران نقش بسزا داشتند. ناگفته نباید گذاشت که در پهلوی عساکر روسی و سرسپردگان حزبی، عده‌ای از "ملیشه های قومی" نیز برای مردم شهر بخصوص زنان دردسرهای فراوان ایجاد کردند. اعظم سیستانی در زمینه می نویسد: "باآنکه ساحه سکونت و کنترول گروپهای پیوسته بدولت در ولایات مربوطه شان مشخص بود، اما قوماندانهای این گروپها معمولاً در مراکز شهرها و پایتخت کشور نیز قرارگاه های نظامی برای خود داشتند و چون در رفتار خود نسبت به مردم شهری، پابند هیچگونه قوانین و دسپلین نبودند، باعث اذیت و آزار شهریان میگردیدند. یک چنین وضعی را میتوان طی سالهای ۱۳۶۴ تا ۱۳۶۸ (۱۹۸۵ — ۱۹۸۹) در وجود ملیشه های عصمت مسلم، آمر سیداحمد، داود جوان و گلیم جمع های اوزبک و غیره در کابل بیاد آورد". (مؤخذ ۲۶ — صفحه ۱۵۱)

از تعرض و بی ناموسی برزنان و دختران توسط منسوبین همین ملیشه ها داستانها و خاطرات تلخ در سینه‌های تنگ و پردرد مردم کابل نهفته مانده که شرم و حیای خانوادگی تاحال مانع افشای آن همه حوادث شده است، اما ویدیوهای محافل بزم و عشرت که درآن ده ها دختر جوان برای ساعت ها با "زنگ و جامن" در میدان رقص هنرنمائی میکردند و جمع غفیری از این سربرآوردگان دور مجلس حلقه زده

بودند، دردست است که شاهد این رسوائی میباشد. متأسفانه یکعده سرشناس از این اشخاص در دوره های بعدی تاحال بر صریر قدرت تکیه زده و خود را در لباس اسلامیت و جهاد پیچانیده اند.

ـ ـ تأسیس "کندک زنان":

در سال ۱۹۸۵ که هنوز کارمل در قدرت بود از بس سازمان دموکراتیک زنان نزد مردم بدنام و به مرکز فساد زنان شهرت یافته بود، مجبور شدند نام سازمان را تبدیل کنند و آنرا به" شورای سرتاسری زنان" مسماً سازند. تبدیل نام، ماهیت و اهداف آنرا تغییر نداد و تنها کلمه "دموکراتیک" را که نشانه و مشخصه کمونیستی بودن آن بود، حذف کردند. در ماه می ۱۹۸۶ (ثور ۱۳۶۵) هنگامیکه نجیب بجای کارمل در رأس قدرت قرار گرفت، اناهیتا را که از یاران کارمل بود، از ریاست شورای سرتاسری زنان برکنار کرد و معصومه عصمتی، یکی از زنان غیرحزبی را که از حامیان قدیم آنها بود و زمانی به حیث وکیل در ولسی جرگه (دوره ۱۲) ایفای وظیفه میکرد، بریاست آن سازمان مقرر نمود.

درهمین دوره بود که دستگاه استخباراتی و آدم کشی رژیم یعنی "خاد" تعدادی از زنان را به عنوان "کندک زنان" در چوکات تشکیل و بودجه وزارت امنیت دولتی به وجود آورد. این اولین بار است که زنان افغان شامل خدمات نظامی شدند و در جبهات جنگ اعزام گردیدند. حمیدمبارز در زمینه چنین می نویسد: "خاد تعدادی از زنان را به عنوان کندک زنان در چوکات تشکیل وزارت امنیت دولتی تأسیس و قوماندانی آنرا به شفیقه رزمنده، یک پرچمی که همیشه با مشاورین شوروی تماس و همکاری مستقیم داشت، سپردند و مرکز آن در مؤسسه نسوان (شورای سرتاسری زنان) تعیین گردید. این کندک وظیفه خوشگذرانی جوانان را در جبهات جنگ بعهده داشت. دیگر مردم از رفتن و تماس دختران شان به مؤسسه نسوان که به کلوپهای زنان چون شوروی مسماً ساخته شده بود، جلوگیری کردند. این وضع با مساعی که

معصومه عصمتی علناً به عمل آورد و مبارزه وی دوام داشت ولی تلاش برای انتقال این کندک که هیچ ارتباطی به کلوپ های زنان نداشت، مؤثر واقع نشد، زیرا کندک مذکور به خاد ارتباط داشت و معصومه عصمتی غیرحزبی بود و مقاومت خاد را شکستانده نتوانست، لذا تاسال ۱۳۶۹ (۱۹۹۰) ادامه پیدا کرد. در سال مذکور که صالحه اعتمادی یک زن غیر حزبی دیگر از سابقه داران معارف (اما از جمله شیفتگان حزب — مؤلف) بحیث وزیر امور اجتماعی تعیین گردید و کار مؤسسه به وی سپرده شد، کندک زنان را از آنجا خارج ساخت و دوباره مؤسسه نسوان را به شکل و اهداف سابق آن احیاً نمود که البته این حرکت مطابق سیاست عمومی که نجیب براساس روشهای جدید "پروسترایکا" و "گلاسنوست" شوروی تعقیب میکرد، عملی شد" (مؤخذ ۴۷ — صفحه ۳۹۷ و۳۹۸) . واضح است که در تحت این شرایط، زنان غیرحزبی شدیداً زیر فشار بودند، اغلب آنها مجبور به ترک وظیفه شدند و عده دیگر روی ضرورتهای اقتصادی ناگزیر به کار ادامه دادند و درفضای پر از اختناق و بی بندوبار آنجا ساختند.

-- زنان حزبی و غیرحزبی:

دراثر "انفلاق" ثور که مدعی از بین بردن "طبقات" بودند و جامعه "بدون طبقه" را شعار میداند، طبقه به نحوی دیگر تبارز نمود که تبعیض در آن به مراتب بیشتر و عمیقتر از تبعض های دیگر بود: طبقه حزبی و طبقه غیرحزبی. نگاهی به کشورهای پیرو ایدئولوژی های "انقلابی" از جمله شوروی سابق میرساند که اعضای حزب به حیث یک اقلیت کوچک از مزایا و امتیازات بزرگ برخوردار بودند که اکثریت قاطع مردم حیثیت نوکر و برده را برای آنها داشتند و محروم از هر حق و امتیاز بودند. این وضع در رژیم کمونیستی کابل بدتر از هر رژیم شبیه دردیگر کشورها بود.

آغاز مقاومت های مردمی علیه رژیم از همان روزهای اول موجب شد تا عده ای از مردان زیر فشار رژیم، خانه و خانواده را ترک کنند و به

تشکیل دسته های مقاومت بپردازند. رژیم برای سرکوبی مقاومت های روزافزون دست به زندانی کردن و کشتار های وافر زد که این شدت عمل مثل یک حرکت دائروی باز موجب فرار بیشتر مردها از خانه و خانواده گردید، تاآنکه دراثر کشتارها و زندانی ساختن ها، صف های مقاومت نیز گسترده تر شد و هر روز تعداد بیشتر مردان به صفوف مجاهدین می پیوستند. دیری نگذشت که شهرها و دهات از مردان تقریباً خالی شدند و در هر جا اکثراً زنان، پیرها و اطفال به نظر میخوردند. کشته شدن و متواری شدن مردها از حلقه خانواده یک پدیده مهم را در عرصه اجتماعی و اقتصادی در جامعه به وجود آورد، به این معنی که بار زندگی به تنهائی بدوش زن خانه افتاد و او مجبور شد برعلاوه نقش مادر، نقش پدر را نیز بعهده گیرد. این تغییر در شرایطی که از یکطرف محیط پرآشوب و پرماجرای بیرون خانه مثل لجن زار عمیق پای هر رهگذر را به قعر تباهی می کشید و قدرت بدست یکعده ظالم و بی بند وبار متمرکز بود، وظیفه زن را بسیار سنگین می ساخت و از طرف دیگر فقر و بیچارگی، بیکاری و بی روزگاری به شیرازه اقتصاد فامیل چنان صدمه بزرگ میرسانید که نه تنها زن بلکه هرصغیر و کبیر خانه را بدون رعایت توان و سن و سال مجبور می ساخت از منزل بیرون شود و بدنبال بخور و نمیر برود.

دراین مصیبت جانگداز زن افغان، این موجود باهمت و باایمان در فقر و بیکسی، باشکم گرسنه و تن ناتوان در برابر خواست اطفال صغیر و یتیم خود احساس مسئولیت میکرد و برای رفع نیاز حداقل آنها ناگزیر بود در لجن بی امنیتی و پر از فساد محیط، بدون هرنوع مصئونیت و اطمینان خاطر به کارهای شاقه و طاقت فرسا در بیرون خانه تن دهد تا لقمه نانی را برای اطفال و سالخوردگان خود تهیه کند. دراین میان بسا اتفاق افتاده که زن جوان برای بدست آوردن یک لقمه نان، مواجه با کسانی شده که دربرابر یک کمک ناچیز از این زن باعفت و پاک طلب هوس کرده و این موجود درمانده را زیر فشار گرفته از او بهره نامشروع برداشته و بدینترتیب صدها زن عفیف، عفت خود را زیر این فشار باخته‌اند. رژیم اینکار را عمداً به وجود می آورد تا از یکطرف

مسیر زندگی اکثر زنان را تغییر دهد و آنها را مجبور سازد تا در خدمت حزب و حزبیها قرار گیرند و ازطرف دیگر بنیاد ارزشهای معنوی و اخلاقی جامعه را تضعیف نمایند تا زمینه عروج ارزشهای بی بند وبار حزبی و ایدئولوژیکی خویش را بین جوانان ترویج دهند. کمونیست ها میخواستند با محو ارزش های اخلاقی، برای اهداف و امیال زهرآگین خود جای باز کنند، آنها دین را به مثابه تریاک اجتماع به جوانان معرفی کردند و کوشیدند تا جوانان را به فاصله گرفتن از ارزشهای دینی و اخلاقی متقاعد سازند. محافل به اصطلاح هنری دخترها و بچه های جوان مکاتب در آن دوران نمونه واضح این لجام گسیختگی بود که بنام‌های فریبنده از قبیل "افکار مترقی"، "سنت شکنی"، "عنعنه زدائی" و غیره پای نسل جوان از جمله دختران را بسوی بی بندو باریهای اخلاقی بکشانند و در قبال همچو آزادیها از جوانان کم تجربه بهره سیاسی بردارند.

دراین میان زنان و جوانان غیرحزبی نظاره گر اینهمه بی بندوباریها بودند، یک عده فریب خوردند و به حزب جذب شدند و عده دیگر در برابر آن شدیداً عقده گرفتند و به مخالفان سرسخت رژیم تبدیل گردیدند. پسران جوان از ترس جلب عسکری و خطرجانی فرار کردند و باوجود سن کم در صف مجاهدین پیوستند. این وضع موقف زنان بیچاره و درمانده را دشوارتر ساخت. دراینجا ناگفته نباید گذاشت که حزبی‌ها و مأمورین حکومت از امتیازات به اصطلاح "کوپون" برای حصول مواد خوراکه برخوردار بودند، ولی مردم غیرحزبی که چانس مأموریت نیز نداشتند، از فقر و درماندگی رنج می بردند. زنان بیسواد و مسئول اعاشه یک تعداد اطفال صغیر و یتیم هیچ راه و وسیله دیگر نداشتند جزء آنکه خودشان و اطفال صغیر و حتی سالخوردگان علیل شان به گدائی بپردازند.

در اینحال با شدت روزافزون جنگ ها در اطراف کشور هر روز به تعداد مهاجرین از دهات به شهرها افزایش می یافت و تکاثف نفوس در شهرها مخصوصاً شهر کابل زمینه های امرار معیشت را برای غیرحزبی ها و زنان بیچاره دشوارتر می ساخت. لذا باگذشت هرروز فامیل ها

مجبور می شدند کشور را ترک کنند و در کشورهای همسایه و دورتر پناهنده و مهاجر شوند. این خود فصل دیگر است در بدبختی مردم و کشور ما که بعداً مورد بحث قرار خواهیم داد.

فصل پانزدهم

موقف و نقش زنان در جهاد و تنظیمهای جهادی

جهاد و تنظیمهای جهادی

جهاد در لغت از "جهد" گرفته شده و به معنی سعی و تلاش است و در اسلام به مفهوم بذل جهد و صرف مقاومت در جهت رهائی مستضعفان از چنگال ستم کفار را افاده میکند که در آیات مبارکه قرآنی بیشتر به معنی پیکار در راه خدا آمده است. حدیث مبارک مشعر است که: "جهاد کنید در راه خدا با اموال تان، بازبان تان و با نفس های تان." بناً منظور ازجهاد در اسلام صرفاً دستیابی برمال و منال و جاه و جلال نیست و نه هم برای شهرت و ابراز قهرمانی، اینجاست که در قرآن مجید اکثراً توأم با ذکر جهاد کلمه "فی سبیل الله" نیز آمده است. اینکه آیا جهاد بیشتر مفهوم "تهاجمی" و یا"دفاعی" دارد، سؤالیست که جواب آن به تعبیر فقها و علمای دین درطول زمان و حالات از هم متفاوت بوده و در صدر اسلام جهاد به هردو زعم صورت گرفته است. در هرحال نتیجه حاصله برای یک شخص مجاهد خالی از دو امکان نیست: یکی برگشت موفقانه از جهاد که "غازی" گفته میشود و دیگر کشته شدن درجهاد و رسیدن به "مقام عالی شهادت". برای یک مسلمان رسیدن به هریک ازاین دو، منزلت بزرگ دنیوی و اخروی محسوب می شود، زیرا اشتراک در جهاد فرض "کفائی" و در مواردی نیز فرض "عین" است. پیامبر بزرگوار میفرمایند که: "برآیید به جهاد بنام خدا، در راه خدا، مقاتله کنید کسی را که به خدا کافر شد و خیانت نکنید در مال غنیمت، بپرهیزید از غدر، و از مثله و بریدن گوش و بینی و حذر کنید از نسق ساختن چهره دشمنان و هلاک نکنید کودک را"

همچنان فرموده‌اند که: "از کشتن زنان و پیرمردان و راهبان گوشه نشین کفار و از چور و چپاول و قطع اشجار دست بردارید." (محمد کریم مجاهد: دفاع و جهاد در اسلام، مؤخذ ۲ ۶ — سمینار دوم، صفحه ۱۵۲ تا ۱۶۰)

واضح است که با وقوع کودتای ثور و رویکار شدن رژیم خلقی — پرچمی که اراکین آن در جامعه به کمونیست و بنآ ملحد بودن از قبل شهرت داشتند و با گذشت هرروز این خصوصیت در اعمال و گفتار شان آشکارتر میشد، قیام مردم در برابر آنها یک امر مسلم و طبعی بود. لذا باگذشت هرروز قیامها گسترده شدند و به اشکال مختلف سرتاسر کشور را فراگرفتند و شدت عمل رژیم موجب شدت قیامها گردید. از فرار انفرادی عساکر تاقیام قطعات عسکری و از اقدامات گروپهای کوچک تا قیامهای بزرگ مردمی در کابل و ولایات (طورمثال تشبثات سیاسی یکعده استادان پوهنتون کابل علیه رژیم، فرار لوای کوهی اسمار، قیام ۲۴ حوت هرات ، قیام بالاحصار کابل و حادثه چنداول وغیره) آغاز یک جهاد بزرگ را در داخل کشور علیه رژیم کمونیستی خلق و پرچم بیان میدارد که همه متعاقب کودتای ثور در فواصل کوتاه زمانی در طول تقریباً یکسال به ظهور پیوستند. گروه های مقاومت و قیام اکثراً متشکل از اختلاط چهار کتگوری ذیل بودند: ۱) افراد مذهبی مشتمل بر علمای دینی و ملاهای ضد رژیم، ۲) افراد محلی ضد اقدامات رژیم بخصوص فرامین شمارهٔ ۶ و ۷، ۳) ملیگراهای ضد تهاجم شوروی ۴) زمینداروها و سرمایه دارهای ضد اقدامات رژیم بخصوص اصلاحات ارضی فرمان شماره ۸.

توأم با قیامها در داخل کشور، فعالیت گروه های جهادی افغان در کشورهای همسایه پاکستان و ایران نیز شروع شد. بخصوص آنعده از رهبرانْ منسوب به "جوانان مسلمان" که در زمان جمهوری داؤدخان به پاکستان فرار کرده و به حمایت آنکشور درآنجا به فعالیتهای سیاسی و نظامی دست یافته بودند، با یکعده شخصیتهای مؤثر روحانی و مذهبی که تازه افغانستان را ترک کرده بودند، دست بدست هم دادند و فعالیتهای جهادی را در آنکشور علیه رژیم خلقی و پرچمی براه

انداختند. ازمجموع ده ها حرکت مختلف، حکومت پاکستان درآغاز فقط ۵ حرکت را هریک تحت عنوان یک "تنظیم" جداگانه به رسمیت شناخت و آنها بتاریخ ۲۷ نوامبر ۱۹۷۹ یعنی یکماه قبل از تهاجم قوای شوروی به افغانستان جهاد اسلامی را علیه رژیم کابل در پشاور رسماً اعلام کردند. این تنظیمها عبارت بودند از :

۱ — "جمعیت اسلامی" به رهبری استاد برهان الدین ربانی،

۲ — "حزب اسلامی" برهبری گلبدین حکمتیار،

۳ — "حرکت انقلاب اسلامی" برهبری مولوی محمد نبی محمدی،

۴ — "محاذ ملی اسلامی" برهبری پیر سیداحمدگیلانی،

۵ — " جبهه نجات ملی اسلامی" برهبری حضرت صبغت الله مجددی.

دیری نگذشت که مولوی محمد یونس خالص از حزب اسلامی حکمتیار انشعاب کرد و تنظیم مستقل را بنام خود یعنی "حزب اسلامی برهبری خالص" تشکیل داد و همچنان استاد عبدالرب رسول سیاف بعد از رهائی از زندان به پشاور آمد و تنظیم دیگر را بنام "اتحاد اسلامی" به وجود آورد که هر هفت تنظیم فوق به حیث تنظیمهای جهادیافغان در پاکستان به رسمیت شناخته شدند. حرکت های دیگر که از شناخت رسمی محروم شدند، مجبور گردیدند تا با یکی از تنظیمهای فوق ثبت نام کنند و یا از بین بروند.

درترکیب تنظیمهای هفتگانه پشاور سه تنظیم هریک : جمعیت اسلامی (ربانی) ، حزب اسلامی (حکمتیار) و اتحاد اسلامی ۰سیاف) دارای افکار افراطی (انقلابی) نظیر احزاب اخوان المسلمین بودند، دوتنظیم دیگر هریک: حزب اسلامی (خالص) و حرکت انقلاب اسلامی (محمدی) دارای خصوصیات عنعنوی و محافظه کارانه اسلامی (بیشتر تحت تأثیر دبستان‌دیوبندی) و دو حزب دیگر هریک: جبهه نجات ملی اسلامی (مجددی) و محاذملی اسلامی (گیلانی) دارای میلان معتدل اسلامی و ملی بیشتر باافکار"طریقت های تصوفی" عمل میکردند که این ترکیب بعداً آنها را در راه رسیدن بیک اتحاد دچار مشکلات ساخت.

دراینجا قابل ذکر است که احزاب دارای خصوصیات بیشتر ملیگرا از جمله حزب افغان ملت و گروپهای طرفدار شاه سابق نتوانستند از

شناخت رسمی در پاکستان برخوردار شوند و زیر فشارهای متعدد بتدریج از صحنه فعالیت جهادی بیرون رانده شدند.
پناهندگان شیعه مذهب افغان مقیم ایران نیز به تشکیل احزاب پرداختند که در ابتدا تعداد شان به ۸ حزب رسید، اما بعد از مدتی به تشکیل یک سازمان واحد تحت نام "حزب وحدت اسلامی افغانستان" برهبری عبدالعلی مزاری موفق شدند. از این جمله یکی آن یعنی "حزب حرکت اسلامی" به رهبری شیخ محمد آصف محسنی (از اهل تشیع قندهار که درعراق با آیت الله خوئی همکار بود) زیر فشار گروپهای پیرو خط امام خمینی، ایران را ترک کرد و به پشاور آمد و در جوار تنظیمهای پشاور به فعالیت آغاز کرد. ازآنجائیکه حکومت ایران دچار معضلات داخلی و بخصوص جنگ باعراق بود، نتوانست به احزاب جهادی افغان مقیم ایران طور لازم کمک نماید، اما تنظیمهای جهادی افغان در پاکستان با تجارب قبلی و نیز علاقمندی خاص آنکشور در ایجاد و تقویه قوای جهادی علیه توسعه جوئی شوروی و حمایت بیدریغ امریکا و بعضی کشورهای اسلامی به سرعت موفق شدند فعالیت های خویش را در داخل کشور بسط و گسترش دهند و رژیم کابل را معروض به خطر سازند.

علایق بین المللی در جهاد

قیامهای خودجوش و روزافزون مجاهدین افغان در داخل و خارج کشور از یکطرف و تهاجم قوای شوروی به افغانستان ازطرف دیگر، جهان غرب خصوصاً ایالات متحده امریکا را متوجه این فرصت مساعد ساخت تا انتقام شکست خود را در ویتنام از شوروی در افغانستان بگیرد و رقیب خود را در جنگ سرد زیرفشار قرار دهد. عربستان سعودی نیز در رقابت با انقلاب اسلامی ایران تلاش داشت تا جایگاه خود را در عالم اسلام حفظ و تقویه کند و به حیث متحد امریکا، وارد میدان جهاد افغانستان گردد. پاکستان که مستقیماً زیر خطر بعدی سیاست توسعه جویانه شوروی قرار داشت، کوشید افغانستان را به جبهه مقدم جنگ مبدل کند

تا شوروی در آنجا مصروف گردد و فرصت پیشرفت بسوی آنکشور پیدا نکند و نیز میخواست با حمایت از جهاد افغانستان از یکطرف امداد جهانی را جهت تقویه بنیه مالی و نظامی خود حاصل کند و ازطرف دیگر غیرمستقیم به گسترش نفوذ خود در افغانستان بپردازد. لذا هرسه کشور در برابر تهاجم شوروی توافق کردند تا استراتژی مشترک خویش را در جهاد افغانستان برمبنای اساسات ذیل پیش ببرند:

۱) جنگ در افغانستان متکی به اصل "جهاد" پیش برود و به آن وجهه خالص اسلامی داده شود،

۲) مجاهدین افغان ازلحاظ نظامی، اقتصادی و سیاسی جداً تقویه گردند،

۳) جهاد باید دوامدار باشد تا شوروی زیر فشار قرار گیرد و فرصت پیشرفت نیابد،

۴) جهاد به شیوه عدم مرکزیت سازمانی و ایجاد رقابت بین تنظیمهای جهادی پیش برده شود تابرطبق نظر و میل آنها به آسانی قابلیت کنترول و انعطاف را داشته باشد،

۵) کوشش شود تا اسلام گرائی افراطی از طریق افغانستان به جمهوریتهای مسلمان نشین شوروی در آسیای میانه راه پیدا کند تا ازآنطریق زمینه های قیام در آنجا مساعد گردد.

شاه ایران علاقمند بود تا دراین حلقه علیه تهاجم شوروی فعال شود، ولی انقلاب اسلامی در آنکشور صحنه را عوض کرد. رژیم اسلامی ایران نیز مصروف امور داخلی گردید و نتوانست نقش فعال درجهاد افغانستان بازی کند؛ اما سالها بعد، وقتی ایران از جنگ با عراق فارغ گردید، دراثر تشویق شوروی در رقابت باسیاست پیشتاز پاکستان در افغانستان وارد صحنه عمل شد. سفر گورباچف در سال ۱۹۸۹ به تهران و ملاقات با امام خمینی شروع این مرحله است (درباره جزئیات این سفر، دیده شود: مقاله "عروج آسیای مرکزی": ترجمه فاروق فرهنگ، نامه خراسان شماره ۶، جنوری ۱۹۹۱، صفحه ۷۲ — ۷۶)

ناگفته نباید گذاشت که هند به حیث دوست شوروی از همان آغاز با رژیم کابل روابط نزدیک و دوستانه داشت و به هراندازه که نقش

پاکستان در امور جهاد افغانستان بیشتر میگردید، روابط دوستانه هند با رژیم کابل قویتر می شد. نقش کشورهای اروپای غربی به حیث متحدین امریکا در جنگ سرد (بخصوص جرمنی و فرانسه) و کشورهای عربی همسو با حمایت از جهاد بودند، درحالیکه کشورهای اروپای شرقی (بخصوص آلمان شرق) روابط گسترده با رژیم کابل داشتند. خلاصه در دوران جهاد علایق متضاد کشورها در قضیه نقش مؤثر بازی کرد که بر پیچیدگی اوضاع در آینده افزود.

تاکتیک ها و نحوه جهاد

مجاهدین افغان از آغاز تا ختم جهاد قوای هوائی و سلاح ثقیله موتوری در اختیار نداشتند. در مراحل اول فقط از سلاح سبک دستی، آنچه از عساکر رژیم به غنیمت گرفته بودند، استفاده میکردند. بتاریخ ۱۰ جون ۱۹۸۰ ارسال اولین کمکهای نظامی امریکا ازطریق اداره استخبارت پاکستان (ISI) در اختیار تنظیمهای جهادی قرار گرفت که شامل راکتهای داری بعد کوتاه و اسلحه کهنه مصری ساخت شوروی بود. بعداً به تدریج هنگامیکه جهاد بیشتر فراگیر شد و قوای شوروی بخصوص در سالهای ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۶ به شدت عملیات خود علیه مجاهدین افزودند و سلاح جدید را بکار گرفتند، امریکا نیز در مقابل برای مجاهدین به تدریج سلاح بهتر و جدیدتر داد. داخل شدن هلیکوپترهای توپدار شوروی در جنگ و وارد کردن خسارات انسانی به مجاهدین، امریکا را مجبور ساخت تا جدیدترین اسلحه مدافعه هوائی یعنی راکتهای رهبری شده "ستنگر" را در اخیر سال ۱۹۸۵ در اختیار مجاهدین قرار دهد که از آن به بعد با استفاده از این راکتها، عملیات مجاهدین شدیدتر گردید.

نحوه جهاد همان شیوه معروف "گیر و بلائی" بود یعنی مجاهدین عندالموقع بر اهداف مشخص دشمن حمله ناگهانی می بردند و بعد از انجام عملیات از صحنه دور می‌شدند و فرار میکردند. بدینوسیله آنها موفق می شدند تا به قوای دشمن ضربه‌های مدهش وارد نمایند. البته

حملات هوائی قوای شوروی بطور وسیع از ارتفاعات بلند کمتر به مجاهدین، بلکه بیشتر به اهالی ملکی صدمه میرسانید و موجب ویرانی شهرها و دهات میگردید که دراثر آن افغانستان در طول سالهای جهاد بخصوص در زمان اقامت ۹ ساله قوای متجاوز شوروی بیک کشور ویران و دهات آن خالی از سکنه تبدیل شد.

مجاهدین مجبور بودند برای اکمال قوای خود در اطراف و اکناف کشور از راههای دشوارگذار کوهها با استفاده از وسائل باربری حیوانی و اغلب درتاریکی شب فاصله های طولانی و خطرناک را طی کنند که اغلب در همچو مواقع مورد هدف قوای دشمن قرار میگرفتند و جان خود را از دست میدادند. آنچه مایه امیدواری آنها بود، حمایت و اشتراک مردم محل درجهاد بود که مجاهدین را پناه میدادند و برای شان وسائل و غذا تهیه میکردند. بسیاری مردم محل دراین راه جان و مال خود را از دست دادند و ده و قریه شان توسط قوای مهاجم به خاک یکسان گردید. درتاریخ جهاد گزارشهای فراوان دراین موارد وجود دارد که جزء حماسه های پرافتخار مردم و کشور ما میباشد.

موضوع بسیار مهم در این ارتباط همانا طرز توزیع سلاح و استفاده از کمکهای اقتصادی کشورهای حامی جهاد میباشد که نه تنها در زمان جهاد، بلکه بعد از آن نیز نتایج ناگوار و برباد کننده از خود بجا گذاشت. امداد نظامی از هر طریقی که بدست می آمد، نخست به ISI سپرده میشد و از آن مجرا در اختیار رهبران تنظیمهای هفتگانه جهادی قرار میگرفت. هریک از رهبران سلاح و مهمات را برای قوماندانهای جهادی منسوب به تنظیم خود تقسیم میکردند. به همین سلسله قوماندانهای جهادی سلاح را بامصارف انتقال آن اخذ کرده و به محل مربوطه خود برده و برطبق ضرورت به قوماندانهای محلی گروپ خود که از طریق قوماندان مذکور به آن تنظیم ملحق گردیده بودند، توزیع میکردند. دراینجا باید خاطر نشان ساخت که نوجوانان هر قریه با ملاحظه حیثیت اجتماعی و قدرت حاصله افراد جهادی در بین مردم، تشویق می شدند تا هرچه زودتر شامل افراد جنگی یک قوماندان محلی شوند و بابدست آوردن یک میل کلاشنکوف و سهم در عملیات نظامی به

سرعت خود را بیک شخصیت قابل احترام و با نفوذ در محل تبدیل کنند. همین نوجوانان اساساً ستون فقرات اصلی جهاد را تشکیل میدادند و هزارها هزار آن درجبهات مقدم و ستونهای پیشرو جنگ شامل بودند که فیرهای دشمن، اول برسینه های پاک آنها جای میگرفت و آنها را بشهادت میرسانید. به هراندازه که هرم تشکیلات از قاعده به طرف رأس میرفت، به همان اندازه جهادی ها از میدان گرم جهاد به عقب صحنه میرفتند و تلفات شان نیز کمتر شده و در رأس به صفر میرسید. به این اساس دیده میشود که اسلحه و مهمات و همچنان کمکهای پولی بعد از طی چند دست و حیف ومیل ها درسطوح مختلف، بالاخره بدست مجاهد میدان جهاد میرسید. (اسمای بعضی از قوماندانهای مشهور جهادی که شخصاً در جهاد حضور داشته و نقش عمده را بازی کرده اند، دیده شود: مؤخذ ۶ ۲ — صفحه ۲۱۷)

ازآنجائیکه کمکهای نظامی و پولی به حیث مصارف قطعی شناخته شده و کنترول بالای صورت مصرف آن وجود نداشت، در قدم اول سلاح مدرن و خوب ازطرف ISI دستبرد میشد و بجای آن اسلحه کهنه و مستعمل پاکستانی به تنظیمها داده میشد، بعداً یک قسمت این سلاح توسط معتمدان رهبران تنظیمها در بازار بفروش میرسید و قسماً به آن قوماندانهای جهادی توزیع میگردید که وفادار به رهبر تنظیم مربوطه بودند. قوماندان نیز به نوبه خود یک قسمت سلاح را می‌فروخت و قسمت دیگر را تحت شرایط خاص برای مجاهد زیر فرمان و وفادار به خود میداد. کمکهای پولی نیز بعضاً از طرف کشور امداد دهنده بطور مستقیم به رهبر یا رهبران هر تنظیم داده میشد و آنها براین امداد مثل دارائی شخصی تصرف مالکانه داشته بدون حسابدهی جدی به کدام مرجع یک قسمت را برای خود نگهداشته و یک قسمت را مثل اسلحه به مصرف گروپهای مربوط به تنظیم خود میرسانیدند. اینکه مردم عادی اکثر رهبران تنظیمها را بنام "تیکه داران جهاد" لقب داده اند، دور از واقعیت نبود. دراین حالت بازار فروش اسلحه، اختلاس و سؤ استفاده شخصی از پولهای جهاد نه تنها در ردیف رهبران تنظیمها، بلکه به همان سلسله بین قوماندانهای هرتنظیم بسیار گرم و داغ بود.

از اینطریق رهبران تنظیمها بیک مرجع با نفوذ، باصلاحیت و قدرتمند تبدیل شدند و قوماندانهای شان نیز به عین شکل با داشتن سلاح و پول در محل خود صاحب قدرت و نفوذ فراوان گردیدند. همچنان مجاهدین زیردست قوماندانها نیز دربین مردم محل بیک قشر دارا و صاحب قدرت مبدل شدند. تنها کسانیکه از هردو طرف یعنی قوای رژیم و قوای جهادی زیر فشار قرار داشتند، مردم عادی و بی وسیله محل بودند که قربانی حوادث مصیبت بار جنگ شدند.

ناگفته نباید گذاشت که شمول یک عده کثیر اطفال و نوجوانان مهاجر افغان در مدارس دینی پاکستان یک پدیده دیگریست که فامیلهای مهاجر نظر به فقر و تنگدستی، فقدان مکتب و کار و پیشه مجبور شدند فرزندان خود را بطور لیلیه به مدارس دینی در نقاط مختلف آنجا بفرستند. این مدارس که از طرف احزاب بنیادگرای پاکستان تحت دسپلین خاص اداره میشوند، نه تنها به شاگردان دروس دینی می‌آموزند، بلکه آنها را مغزشوئی کرده با دادن تعلیمات نظامی به حیث عسکر اردوی اسلامی طوری تربیه میکنند که همه هدایات را باید از استادان خود گرفته وبرطبق آن عمل نمایند. رعایت سلسله مراتب طالب، ملا، مولوی و مولانا یکی از اصول اساسی تعلیم این مدارس است که گویا طالب را در ردیف پایان به اطاعت مطلق سطوح بالاتر وادار میسازد و بدینوسیله جوانان طالب به مجری دساتیر مافوق خود تبدیل شده اراده شخصی خود را از دست میدهند. موجودیت هزارها نوجوان افغان در همچو مدارس برای طالبانی ساختن افغانستان درآینده و پخش نفوذ روحانی و سیاسی علمای پاکستان درکشور ما بحث دیگر است که بعداً به آن خواهیم پرداخت.

موضوع مهم دیگر همانا موجودیت روابط خصوصی تنظیمهای هفتگانه با مراجع امداد کننده و ISI بود که با تبعیض و رجحان یکی بردیگر پیش برده میشد، طور مثال حزب اسلامی حکمتیار بیشترین سهم را از اسلحه و پول امدادی حاصل میکرد، بااین دلیل که تنظیم او فعالتر از دیگران بود و اما دلیل عمده روابط خصوصی او با مراجع پاکستانی و اشخاص بانفوذ سیاسی و نظامی آنکشور و تعهدات خاص باآنها بود. بطور عموم

گفته میتوانیم که تنظیمهای افراطی درمجموع بیشترین امداد راحاصل میکردند و تنظیم های معتدل کمترین را. بهرحال دیده شد که اکثر رهبران تنظیمها بیک نوع رهبران مافیائی تبدیل شدند که از خود زندان، پولیس، محکمه، هیئت اجرائیوی و دستگاه های استخباراتی و حتی تیمهای قتل و جرح مخالفان داشتند و هر یک از هیچ به مقام امارت و سرمایه ملیونها دالر دست یافتند. عین حالت از رأس هرم تاقاعده آن با درجات مختلف جریان داشت و دراثر آن چه در سطح رهبری تنظیم و چه در سطوح پایانتر قشر جدید قدرت را تشکیل نمودند که زیر نام قوماندان جهادی درواقع هریک به حکمرانان مستقل و خودکامه محلی که حرف شان فقط از دهن تفنگ بیرون میشد، تبدیل شدند.

رقابت های شخصی، تنظیمی، قومی، زبانی، مذهبی و محلی یکی از پدیده های خطیر و مهلک این وضع بود که از بین رهبران تنظیمها آغاز و در محلات هر قوماندان با شدت بیشتر تبارز کرد، چنانچه در حساس ترین مراحل جهاد، آنقدر که همین گروه های رقیب بین خود درگیر مخاصمت و جنگ شدند، به قوای دشمن کمتر صدمه وارد کردند. مثالهای بسیار در زمینه وجود دارد که ذکر آن در این مختصر نمی‌گنجد. ادامه این وضع بعد از سقوط رژیم کمونیستی کابل و تشکیل حکومت تنظیمی بسیار وخیم و پر از مصیبت بود که تاحال اوضاع کشور را تحت الشعاع قرار داده است. جنگهای داخلی بعد از ۱۹۹۲ تا حال به نحوی از انحاء نتیجه مستقیم همین وضع است. خلاصه گفته میتوانیم که بااین شکل دست آوردهای جهاد مقدس مردم افغانستان بعد از سقوط رژیم کابل برباد رفت و آنچه حاصل شد، جزء ویرانی و بربادی چیزی دیگر نبود.

مصیبت دیگر ناشی از کوتاه فکری مقامات امریکائی در استراتژی جهاد، همانا جلب و جذب افراط گرایان اسلامی از کشورهای عربی در جهاد افغانستان بود که بمنظور تقویه جهاد و برآوردن هدف امریکا یعنی شکست شوروی همه را، ازهر جا در پشاور گردهم آوردند و از آنجا به افغانستان گسیل داشتند. اسامه بن لادن و عده دیگر از همین قماش

اشخاص باآنکه در دوران جهاد واقعاً نقش مهم و برازنده بازی کردند، ولی بعد از جهاد یعنی در دوره حکومت تنظیمی و طالبان دردسرهای بیشمار را برای مردم افغانستان ایجاد کردند که نتایج آنرا بخصوص در دوره طالبان شاهد بودیم.

فعالیت تنظیمها بعد از خروج قوای شوروی

در فصل گذشته در مورد اینکه چگونه قوای مهاجم شوروی زیر پوشش توافقات "ژینو" بتاریخ ۱۵ فبروری ۱۹۸۹ آخرین عسکر خود را پای پیاده از روی پل مسماً به "پل دوستی!" بیرون کشید و ظاهراً موضوع اشغال افغانستان پایان یافت. اما نفوذ و قدرت شوروی هنوزهم در وجود رژیم کابل پابرجا ماند، صحبت کردیم. خروج قوای شوروی این روحیه را نزد مجاهدین ایجاد کرد که گویا فرصت سقوط رژیم فرا رسیده و باید برای گرفتن قدرت در کابل دست بکارشوند. لذا تنظیمهای جهادی به فکر تشکیل یک حکومت مؤقت جلای وطن شدند. اولین حکومت در ۱۹۸۷ تحت ریاست انجنیر احمدشاه احمدزی در پشاور به وجود آمد. دومین حکومت مؤقت به ریاست حضرت صبغت الله مجددی بتاریخ ۲۳ فبروری ۱۹۸۹ رویکار شد و در اولین قدم موصوف سعی کرد تا همکاری و اشتراک حزب وحدت مقیم ایران را با این حکومت جلب کند. وی به تهران سفر کرد و موافقه شد که ۲۰ فیصد چوکی های کابینه را به آنها واگذار شود، ولی این موضوع مورد تائید سائر تنظیمهای جهادی پاکستان واقع نشد و حزب وحدت با تمام ملحقات راه خود را در پیش گرفت. کنفرانس اسلامی، عربستان سعودی و سودان این حکومت را فوراً به رسمیت شناختند و پاکستان و ایران از شناخت فوری آن خودداری کردند. حکومت مؤقت سعی داشت با اشغال جلال آباد مرکز حکومت را از پشاور به داخل کشور انتقال دهد تا زمینه شناسائی حکومت عملاً مساعد شود. لذا اغلب تنظیمها زیر فشار پاکستان بتاریخ ۸ مارچ ۱۹۸۹ مشترکاً به جلال آباد حمله کردند، اما پس از تلفات سنگین و عدم اشتراک قوای مسعود و حکمتیار،

همچنان تغافل قوای مولوی خالص آنها شکست خوردند. بعداً حکومت موقت به فکر تشکیل یک اردوی ملی شد، اما اختلافات ذات البینی آنقدر زیاد بود که این پروژه قبل از اقدام، ازبین رفت.

پس از هم پاشیدن اتحاد شوروی بتاریخ ۲۱ دسمبر ۱۹۹۱ در قبال کودتا علیه گورباچف و برانداختن او از قدرت و به وجود آمدن ۱۲ کشور مشترک المنافع در آنجا، سه کشور مستقل (تاجکستان، ازبکستان و ترکمنستان) در همسایگی افغانستان پا به عرصه وجود گذاشتند که چهره سیاسی منطقه را تغییر داد. با سقوط شوروی در ادامه جهاد افغانستان، امریکابه حیث یگانه ابر قدرت جهان از جنگ سرد پیروز بدرآمد و بجای آنکه زخم های دیرینه جهاد مردم و کشور ما را به پاس این خدمت بزرگ برای جهان آزاد التیام بخشد، برعکس در تفاهم با روسیه خود را از مسائل افغانستان کنار کشید. درآنوقت بین گردانندگان سیاست امریکا در مورد افغانستان دونظر وجود داشت: عده‌ای فکر میکردند که افغانستان دیگر برای امریکا حایز اهمیت نیست و اما عده دیگر برعکس بر اهمیت ستراتژیک افغانستان در قبال منافع بعدی امریکا تأکید میکردند. بهرحال کشورهای منطقه و همچنان امریکا و روسیه در رابطه با سه پدیده مهم و خطیر که در نتیجه جهاد درافغانستان به وجود آمده بود و آینده منطقه را تهدید میکرد، جداً تشویش داشتند و نمیدانستند چگونه این خطرات را مرفوع سازند. این سه پدیده عبارت بودند از :

۱ — افغانستان در طولهای سالهای تهاجم شوروی و تشنج فزاینده جنگ سرد به گدام بسیار بزرگ اسلحه تبدیل شده بود، هم شورویها و هم امریکائی ها طرفین مورد حمایت خود یعنی رژیم کابل و تنظیمها را با مقادیر زیاد اسلحه و حتی جدیدترین سلاح مجهز کرده بودند. باآنکه یک قسمت این سلاح در جنگ بکار رفته و مصرف شده بود، ولی قسمت دیگر آن هنوز دراختیار جناح های متخاصم افغانی قرار داشت،

۲ — افغانها که ذاتاً سلحشور و بااسلحه و جنگ ممارست داشتند، در طول سالهای دهه ۸۰ به یک قشون وسیع جنگی دارای تجارب فروان مبدل شدند که از طفل ده ساله تا پیرمرد ۷۵ ساله آن یک مرد

جنگی واقعی بار آمده و باطرز استفاده انواع سلاح و مهمات جنگی آشنا شده بودند،

۳ -- از نظر فکری قوتهای جهادی بیشتر تحت تأثیر اسلامگرائی افراطی و عناصر محافظه کار مذهبی قرار گرفتند و این ترکیب درصورت رسیدن آنها به قدرت در افغانستان نه تنها برای روسیه و امریکا، بلکه برای کشورهای همسایه مخصوصاً کشورهای آسیای مرکزی مایه نگرانی بود.

با موجودیت این سه پدیده و خطرات ناشی از آن در آینده، سؤال عمده آن بود که چگونه میتوان افغانستان را خلع سلاح کرد و قدرت نظامی بنیادگراها و محافظه کاران مذهبی را در آن کشور تقلیل داد؟ هر کشور دیگر به شمول امریکا و روسیه از حل این معضله عاجز بود، مگر یک کشور آنهم پاکستان با نقشی که در بین تنظیمهای جهادی داشت، میتوانست در زمینه اقدام کند. دوکتورین پاکستان که مورد حمایت امریکا قرار گرفت مبتنی بر اصل "خلع سلاح افغانها توسط خود افغانها" بود؛ به عبارت دیگر تشدید اختلافات بین گروه های قدرت طلب افغان و واداشتن آنها به جنگ، تابدانوسیله از یکطرف گدامهای اسلحه در افغانستان خالی شوند و از طرف دیگر عناصر افراطی و محافظه کار نزد مردم و جهان بی اعتبار و تضعیف شده و زمینه ایجاد یک حکومت مطلوب شرق و غرب در آنکشور فراهم گردد. امریکا بااین پلان پاکستان موافقه کرد و اختیار امور افغانستان را به آنکشور سپرد و خود در حمایت ازآن قرار گرفت.

سیاستمداران کهنه کار دبستان انگلیسی پاکستان بااین ترتیب امریکا را اغوا کردند و امور افغانستان را بدست گرفتند. باآنکه پاکستان درطول سالهای جهاد سرزمین خود را در خدمت افغانها گذاشت و مهاجرین و مجاهدین ما را پناه داد، ولی چشم غرض آلود خود را در طول اینمدت از کشور ما دور نداشت. ضیاءالحق اندکی قبل از مرگش به سلیگ هریسن گفته بود که هدفش از ابتدای جنگ این بوده تاریشه های کمونیزم را در افغانستان برکشد و یک رژیم دست نشانده پاکستان را درآنجا به وجود آورد. ضیاء به او گفت: "ماحق آنرا بدست آورده‌ایم که

در افغانستان یک رژیم دوست ما به وجود آید. ما که به حیث کشور جبهه مقدم خطری را متقبل شدیم، هرگز اجازه نخواهیم داد که حالات درآنجا به شکل سابقش برگردد، طوریکه اتحاد شوروی و هند درآنجا نفوذ داشته باشند و بر قلمرو ما دعوی موجود باشد. حکومت افغانستان یک حکومت واقعاً اسلامی خواهد بود و به حیث جزء از جنبش عمومی احیای اسلامی فعالیت خواهد کرد و روزی خواهد رسید که مسلمانهای اتحاد شوروی را بخود جلب و جذب نماید." (مؤخذ ۵۶ — صفحه ۱۸۶) حکومت پاکستان این هدف را تا امروز بطور مستقیم و غیرمستقیم تعقیب میکند و در آنوقت جداً آرزومند بود تا با افغانستان یک کانفدراسیون را تشکیل دهد و ازاین طریق بر کشور ما مسلط شود و نیز افغانستان را بدست خودما چنان ویران نماید که دیگر توان مقاومت علیه نفوذ آنها را نداشته باشد. پاکستان برای اجرای این برنامه، حزب اسلامی حکمتیار را انتخاب کرد و با تقویه و حمایت آن کوشید حکمتیار را در رأس قدرت در افغانستان بعد از سقوط نجیب قرار دهد.

به هر اندازه که نفوذ پاکستان در امور افغانستان زیاد شد، بر شدت رقابت ایران با پاکستان بیشتر گردید. دراثر این رقابت ایران خواست در داخل افغانستان از طریق حزب وحدت و سائر گروه های مخالف حکمتیار، از جمله جمعیت اسلامی ربانی و شورای نظار مسعود نفوذ خود را پخش نماید. این وضع بر اختلاف تنظیمها افزود. متلاشی شدن شوروی و تشکیل سه دولت مستقل در همسایگی افغانستان، بازی سیاسی همسایه ها را در افغانستان پیچیده تر ساخت زیرا نزدیکی تاجکها، ازبکها و ترکمنهادر ماورای سرحد بیک پدیده جدید تبدیل گردید که هریک در صدد حمایت و احیای پیوندهای قومی بایکدیگر شدند. حرکت پان ترکیزم که بحمایت ترکیه، کشورهای ترک نژاد منطقه را در ساحات جنوب شوروی سابق بهم مربوط می‌ساخت، اکنون به یک حرکت فعال و سرتاسری در آنجا تبدیل شد که باحمایت غیر مستقیم امریکا جان تازه گرفت. این حرکت از مدتی بود که در افغانستان نیز ریشه دوانیده و با بقدرت رسیدن رشید دوستم به حیث یک قوماندان مقتدر و مستقل شمال روزبروز تقویه میگردید که دراثر آن وابستگی دوستم با

روسیه کم شد و بجای آن نقش ازبکستان از طریق دوستم در افغانستان روبه گسترش نهاد.

پاکستان، عربستان سعودی و امریکا به حیث قوه‌های همکار از یکطرف، روسیه هند و ایران در رقابت با این سه کشور از طرف دیگر و همچنان علایق پان ترکیزم به حمایت ترکیه و ازبکستان معضله افغانستان را به شکل یک معضله منطقوی با خواستهای متفاوت و اغلب نقیض این کشورها بیک کشمکش سه جانبه قدرت در منطقه تبدیل کرد. برای رفع این کشمکش ها و بغرض جستجوی یک راه حل، ملل متحد وارد صحنه عمل گردید و بتاریخ ۲۱ می ۱۹۹۱ سرمنشی ملل متحد "پریز دو کویار" با طرح پلان پنج فقره‌ای کوشید زمینه انتقال قدرت را از حکومت نجیب بیک حکومت بیطرف در افغانستان مساعد سازد. بینان سیوان نماینده سرمنشی این وظیفه را بعهده گرفت. تلاشهای اشتباه آمیز بینان سیوان و ناکامی سیاست "مصالحه ملی" نجیب، جناحهای مختلف تنظیم های جهادی را به این نظر آورد که رژیم کابل در حال احتضار است و باید از این موقع استفاده نمایند و هریک در پی آن شوند تا با گروه‌های مختلف رژیم کابل کنار آیند و به کمک آنها جای خود را در آینده افغانستان تحکیم نمایند. چنانکه حکمتیار با شهنواز تنی وزیر دفاع رژیم و منسوب به جناح خلقی پیوند همکاری بست و اما کودتای او ناکام شد و تنی به پاکستان آمد و زیر چتر حزب اسلامی مورد حمایت آنکشور قرار گرفت.

اوضاع افغانستان دراین وقت بسیار بحرانی و مغشوش بود. شاه سابق از همکاری با نجیب امتناع ورزید و پیوند خود را با مجاهدین اعلام کرد، مجاهدین که هرکدام در فکر قدرت برای خود بودند، در برابر شاه سابق مخالفت کردند و مدعی بودند که پلان ملل متحد در حقیقت بقدرت رسانیدن طرفداران شاه سابق را معنی میدهد. این اوضاع متشتت نه تنها در بین تنظیمهای جهادی در اوج خود رسیده بود، بلکه وضع در بین جناح های منشعبه رژیم کابل نیز بحرانی تر از آن بود.* قیام دوستم برعلیه نجیب به تحریک جناح طرفداران ببرک کارمل و اتحاد او با مسعود و خلیلی از یکطرف و همکاری مزید خلقی ها با

حکمتیار از طرف دیگر، نجیب را وادار ساخت تا از مقام خود استعفی دهد و به کمک بینان سیوان راه فرار را به خارج کشور پیش گیرد. این پلان در آخرین لحظه با ورود قوای دوستم در میدان هوائی کابل خنثی شد و نجیب نتوانست از کشور بیرون گردد، ناچار در عمارت نمایندگی ملل متحد در کابل تحصن جست و تازمان اعدام او توسط طالبان دردسمبر ۱۹۹۶ درآنجا اقامت داشت.

قوای مشترک دوستم، مسعود بتاریخ ۱۰ اپریل ۱۹۹۲ به استقامت کابل روان شده به سهولت تا میدان هوائی بگرام پیشرفت کردند. مسعود از شورای قیادی مجاهدین در پشاور خواست تاهرچه زودتر ورود به کابل را بطور جمعی آمادگی بگیرند. شورای قیادی بتاریخ ۲۴ اپریل فیصله کرد که یک هیئت مختلط ۵۱ نفری بریاست حضرت صبغت الله مجددی جهت تسلیمی قدرت از رژیم کمونیستی به کابل برود و برای مدت دوماه مجددی به حیث سمبل دولت اسلامی اینای خدمت کند و بعد از آن استاد برهان الدین ربانی رهبر جمعیت برای چهارماه وظیفه ریاست دولت را بعهده گیرد و درختم دوره لویه جرگه دائر شود. همان بود که برطبق این پلان مجددی با هیئت مربوطه بتاریخ ۲۸ اپریل ۱۹۹۲ (۸ ثور ۱۳۷۱) به کابل آمد و قدرت مضمحله را از کمونیستها درحالی تسلیم شد که جنگ های شدید در کابل بین قوای ائتلافی حکمتیار و خلقی‌ها در برابر قوای ائتلافی دوستم، مسعود، وحدت و هواداران پرچمی آنها جریان داشت. بااین ترتیب یک مرحله سیاه تاریخ کشور به پایان رسید و مرحله دیگر که درسیاهی کمتر از دوره پیش نبود، جانشین آن گردید. (شرح مزید در فصل بعدی)

اسلامگرائی افراطی درجهاد و تأثیرآن بر موقف زنان

باکودتای ثور و بعداً با تهاجم شوروی به افغانستان این شعار که: "اسلام در خطر است" جنان وزنه پیدا کرد که احساسات اشغال وطن را توسط قوای بیگانه به فراموشی سپرد و فریاد ملیگراها و تکنوکرات های افغان را دراین زمینه بی‌اثر ساخت. در واقع اسلام درخطر نبود، بلکه

بااین تهاجم یک سرزمین اسلامی زیر نفوذ قوای الحادی رفت. بنا" رهائی آن سرزمین از شر کفر مطرح بود تابدانوسیله سیطره اسلام درآنجا پابرجابماند. بهرحال اسلامی ساختن جهاد ازنظر تاکتیکی مؤثریت زیادتر داشت تا ملی جلوه دادن آن، زیرا اعلام جهاد تجمع بیشتر مردم را با احساسات قویتر در برابر تجاوز بسیج میکرد و روحیه آشتی ناپذیردینی را بارژیم دست نشانده جدا" قوت می‌بخشید. برژنسکی سابق مشاور امنیت ملی امریکا در وقت کارتر معتقد بود که تقویه ناسیونالیزم در کشورهای غیر اسلامی و تقویه اسلام گرائی در کشورهای اسلامی بهترین و مؤثرترین وسیله در برابر نفوذ کمونیزم در جهان میباشد. این نظر که درسیاست امریکا مشهور به "دوکترین برژنسکی" شد، در راه اندازی مقدماتی انقلاب اسلامی ایران و بعدا" به شکل تعدیل یافته درجهاد افغانستان مورد تطبیق قرار گرفت. بادرنظر داشت همین دکترین امریکائی ها کوشیدند تا به جریانهای افراطی اسلام گرای افغان بیشتر بذل توجه نمایند تا به جریانهای ملیگرا و یا ملی — اسلامی. روی این منظور بعدا" امریکائی ها به جلب و جذب افراطی‌ها از سائر کشورها و شمول شان در جهاد افغانستان پرداختند.

باهمین روحیه بود که موج اسلامی شدن در تمام شئون اوج گرفت و درهمه موارد ایزاد پسوند "اسلامی" از نام احزاب گرفته تا نام اخبار و جراید، مکاتب، مؤسسات و حتی لباس وغیره دربین مجاهدین و حلقه های مهاجر افغان در پاکستان معمول شد. ناره تکبیر جای کف زدن را در محافل گرفت، ذکر آیات مبارکه و احادیث نبوی در هرمورد ورد زبان عام و خاص شد، طوریکه هریک میکوشید حرف خود را بااستناد شریعت بیان‌دارد، خلاصه از هرآنچه منسوب به غرب بود، به حیث یک پدیده غیر اسلامی دوری جستند. با این موج حالتی به وجود آمد که گوئی اسلام تازه به افغانستان راه پیدا کرده و دیانت باصدق و صفای پدران ما درطول ۱۴ قرن تاریخ اسلامی کشور یکدم فراموش گردید.

درمحراق این تحول عمده، سیاسی شدن اسلام قرار داشت به این معنی که در افغانستان فردا باید یک نظام "خالص اسلامی" حکمفرما شود. اما مشکل در تعیین درجه "خالصیت" اسلامی نظام بود، زیرا

تنظیمهای مختلف که در سه کتگوری فکری تقسیم شده بودند، هریک برای نظام اسلامی آینده کشور دورنمای خاص خود را داشتند. رسیدن به تفاهم و پیدا کردن وجوه مشترک در همه امور بین آنها کار ساده نبود و اغلب مباحثات روی مسائل به برخورد می انجامید. موضوع زنان یکی از همین مواردی حساس و پرجنجال بود که نظر گروپ بنیادگراها (جمعیت اسلامی ربانی، حزب اسلامی حکمتیار و اتحاد سیاف) ، بانظر محافظه کاران مذهبی (حرکت انقلاب اسلامی محمدی و حزب اسلامی خالص) و همچنان گروپهای به اصطلاح ملی — اسلامی (جبهه نجات مجددی و محاذ ملی گیلانی) ازهم دور میرفت. از آنجائیکه گروپ محافظه کاران مذهبی تحت تأثیر افکار دبستان دیوبندی و نفوذ جمعیت العلمای پاکستان در مورد موقف و نقش زنان نظر جدی و سختگیرانه داشت و این گروپ توانسته بود از لحاظ تعداد و همچنان حمایت اکثریت مرد سالار جامعه و ارزشهای عنعنوی پشتونوالی نفوذ خود را در هردو کتگوری دیگر پخش نماید، لذا اصرار و تأکید آنها در ایجاد قیود و محدودیتها بر زنان تقریباً حرف آخر هر مجلس و مباحثه بود. دراین راستا باید خاطر نشان کرد که جناح های بنیادگرا در مورد زنان به مقایسه محافظه کاران یک طرز دید نسبتاً نرم تر دارند و اما تنظیم های ملی — اسلامی باموجودیت شخصیتهای تکنوکرات و تحصیلکرده، در امور زنان دارای وسعت نظر و تفاهم بیشتر ازدیگران میباشند.

درآغاز سال ۱۳۶۹ (۱۹۹۰) از طرف شورای ثقافتی جهاد یک سلسله سمینارها درباره "فردای افغانستان اسلامی" دائر گردید که متن مقالات و مباحثات آن در ساحات مختلف در ۷ جلد کتاب قطور به چاپ رسید. سمینار اول پیرامون "اساسات نظام آینده افغانستان" بود که درآن قسماً مسائل مربوط به زنان نیز مطرح شده است. با اقتباس از متون مندرجه این سمینارها و به مقصد روشن شدن مسائل، کوشش میدارم تا نقاط نظر کلی هریک از سه کتگوری فوق را در مورد زنان مختصراً ارائه دارم:

سیدنورالله عماد (درآنوقت منشی عمومی حزب جمعیت اسلامی) یکی از اشخاص بانفوذ در حلقه برهان الدین ربانی، ضمن بررسی تأثیرات جهاد بررسوم ملی و محلی ادعا کرد که: "درتمام افغانستان، البته منظور مناطق زیر قیادت مجاهدین میباشد، تغییرات و تحولات زیاد صورت گرفته است"، او در رابطه با مسائل زنان می فزاید: "درگذشته در برخی مناطق رواج و رسوم دست و پا گیری برای زنها وجود داشت درجنوب و شرق کشور به خصوص در جنوب زنها جزء میراث شوهران بحساب می آمدند، بعد از فوت شوهر، بیوه خارج از خاندان شوهر ازدواج کرده نمیتوانست، یا اصلاً ازدواج نمیکرد و یا اینکه باید به یک طفل خوردسال خانواده شوهر انتظار می کشید و پس از بلوغ آن طفل باوی ازدواج میکرد. جهاد اسلامی این رسوم را کاهش داده و تاحدی ضعیف کرده است"... "درجنوب و مناطق نورستان زنها با وجودیکه پرورش اطفال را بعهده داشتند، درکار های تولیدی نیز سهم می گرفتند، از همه رنج آورتر این بود که زنها از جنگل‌ها و کوه های نزدیک قشلاق هیزم و موادسوخت پائین می آوردند که کاربس دشوار برای جنس زن بود. .. جهاد اسلامی این رواج نادرست و دردناک را خاتمه داد و زنها را از این عمل شاقه رهائی بخشید".... "درمناطق شمال رواج دیگری نیز وجود داشت که بایست زنها روزانه علوفه و خوراکه حیوان شیرده را تأمین میکردند. مطابق رواج بعد از ظهر زنهای جوان به مزارع می رفتند و علوفه می چیدند و پس از نماز عصر به خانه بر می‌گشتند که درشروع جهاد مجاهدین و مولوی صاحبان این رسم و رواج را از بین بردند".... " مردم افغانستان در مناطق خاصی برای میله و خوشگذرانی جمع می شدند که پراهمیت ترین این محافل میله های نوروزی بخاطر استقبال از سال نو و میله گل سرخ در مزار شریف و میله سخی و غیره میله و محافل خوشی بود که سابقه تاریخی چند صد ساله دارد. هرچند دراین میله ها و محافل فساد انجام می یافت (؟؟) ، ولی امروز این گونه مجالس رنگ دیگری یافته و به شکل قدیمی و گذشته آن وجود ندارد و بیشتر کوشیده می شود تا شئون دینی در اینگونه محافل مراعات گردد".... "در برخی از ولایات رسم قدیمی

این برد که شب ها بعد از نماز عشا مردم در مهمانخانه ها جمع می شدند و ملایان و مولوی ها را دعوت میکردند تاپاره‌ای از شب برای شان مثنوی، حافظ، گلستان و بوستان سعدی و غیره کتب شعر را با صدای بلند قرائت نمایند اما باشروع جهاد رواج فوق الذکر از میان برداشته شد و جای آنرا شب نشینی های گرفته که با مطالعه قرآنکریم، تجوید، تفسیر و ترجمه ادامه می‌یابد و یا اینکه فعالیت های تبلیغات دینی جای آنرا گرفته است". (سید نورالله عماد: تأثیرات جهاد برررسوم ملی و محلی افغانستان، مؤخذ ۲ ۶ — سمینار اول، صفحه ۳۱ تا ۳۸)

از گفتار فوق معلوم میشود که عماد به حیث یک شخصیت بنیادگرا، بر رسوم و رواجهای موجود جامعه در مورد ازدواج زنان بیوه با یک عضو خانواده شوهر و کار دشوار و طاقت فرسای زنان انتقاد دارد و اما اشتراک زنان را درمیله های نوروز وغیره باوجود سوابق تاریخی آن، به نظر تکوهش می نگرد و آنرا مخالف فساد (؟؟) میخواند و یا اینکه با خواندن مثنوی مولانا، گلستان و بوستان سعدی در محافل شبانه مخالفت ورزیده و بجای آن "تبلیغات" دینی را توصیه میکند. همچنان عماد درتوضیحات خود نگفته که چگونه جهاد اسلامی و مجاهدین توانستند آن رسوم را تضعیف کنند و یا رواجهای نادرست را از بین ببرند؟؟ اینها همه حرف اند و نه عمل.

اینک توجه را بیک سلسله پیشنهادهای یک خانم افغان بنام فاطمه "یاسر" که درآنوقت (۱۹۹۰) به حیث رئیسه تنظیم اسلامی زنان افغانستان در پشاور ایفای وظیفه میکرد و به کتگوری بنیادگراها تعلق دارد، جلب میدارم که می‌نویسد: "در کشور ما در بعضی مناطق زن باید کارهای شاقه را انجام دهد، کارهای دهقانی، تهیه و انتقال آب با مشک بزرگ و اجرای کارهای طاقت فرسا به وی تحمیل میگردد، او را در برابر پول گزاف بنام توی می فروشند، مهر وی را برایش نمی‌سپارند، از حق تعلیم بی بهره است...، اما در محیط دیگر که گویا به ترقی و تمدن خو گرفته است، از افکار و اعمال مقلد غرب و قدرتهای شیطانی میباشد، زن وسیله عیاشی و فحاشی شده است، در

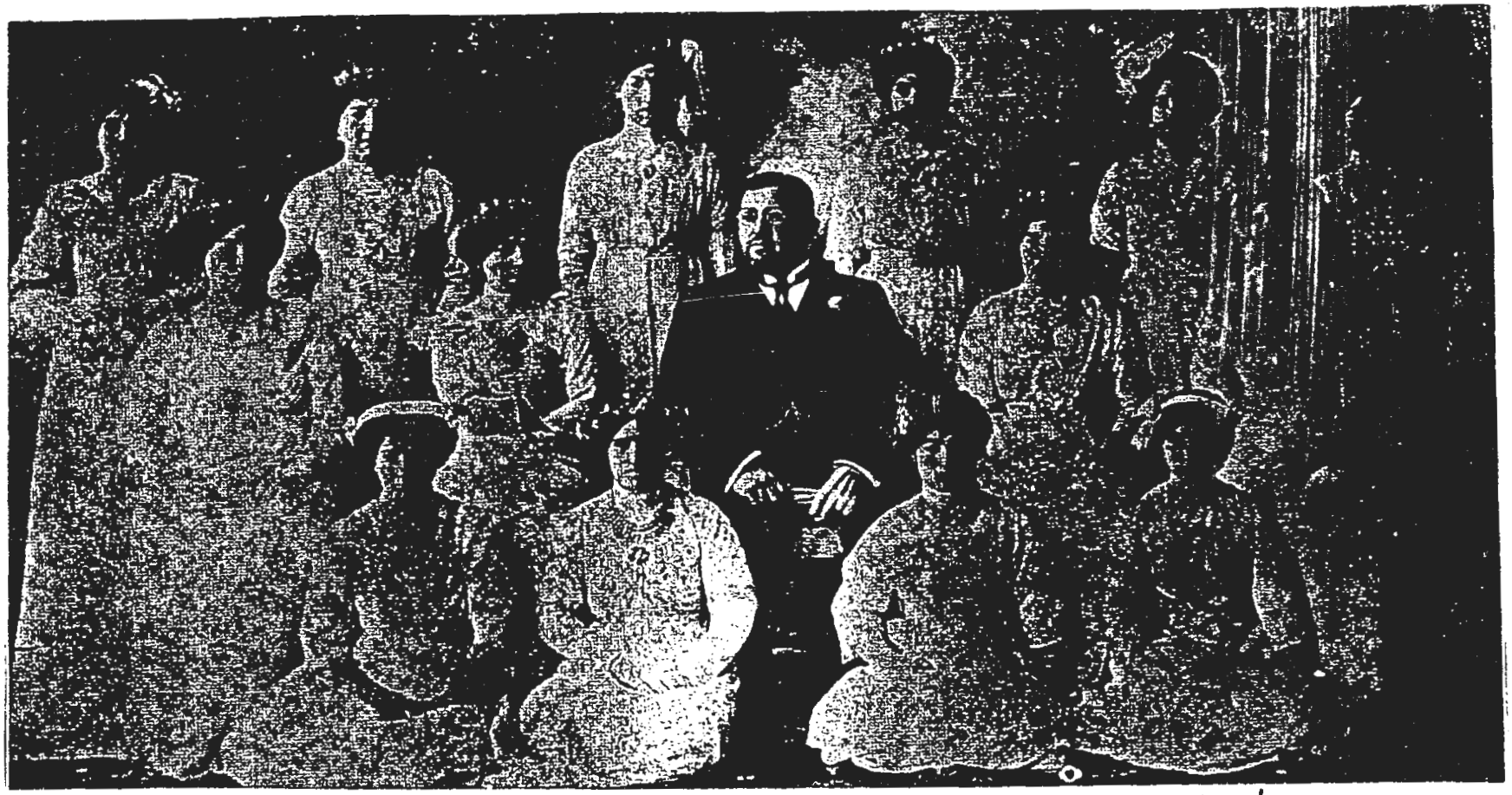

امیر حبیب الله خان سراج ... در میان عده‌ای از زنان حرم با لباس اروپائی (1915) — اولین نشانه نفوذ تمدن غربی

دفتر با تنی برهنه بنام سکرتر عقب میز قرار میگیرد، در هوا پیما بنام ستوردس (مهماندار) با ناز و کرشمه در خدمت مردان (؟؟) می باشد و یا درفلم ها منحیث دختر فلم کار میکند... بهرصورت نظام آینده افغانستان یک نظام اسلامی خواهد بود و ایجاب میکند که محیط زندگی هم محیط اسلامی باشد".

فاطمه یاسر در ادامه می افزاید: "در نظام آینده کشورما باید تعدادی از زنان مؤمن و نیک و عفیف و با درد و باایمان که از علوم اسلامی بهره دارند، موظف شوند تا در راه تنویر افکار زنان و تربیه اسلامی شان کار کنند و نمونه‌های زنده برای زنان باشند و دربین خانواده ها ازنظر اخلاق و کردار و معاشرت تغییر آورده، زندگی شانرا با اسلام عیار سازند." او در خصوص امور اجتماعی زنان پیشنهاد میکند تا تدابیر آتی رویدست گرفته شوند:

۱ — تشکیل و تأسیس مؤسسات تعلیمی مخصوص زنان باشرایطی که زنان قادر شوند با روح آرام و حفظ حجاب شرعی و بدون اختلاط زن و مرد تحصیلات شانرا ادامه دهند،

۲ — احداث شفاخانه های مخصوص زنان و استخدام پرسیونل صحی از میان خود شان،

۳ — تربیه زنان در بخش های علوم اسلامی، تعلیم و تربیه، صحی، تربیه طفل، خطاطی، رسم تخنیک و امور حرفوی،

۴ — ترویج امور حرفوی در خانواده ها و سپردن بخشی از مراحل تولید به خانه ها و جمع آوری آن در مرکز صنایع دربدل دستمزد...،

۵ — سیستم تعمیرات و شهرسازی کشور با ایجابات اسلامی عیار شود،... که از اختلاط زن و مرد جلوگیری گردد و در طرح تعمیرات رهایشی اصول پرده مدنظر گرفته شود،

۶ — در مساجد جای معین برای حضور زنان در نماز عید تخصیص داده شود،

۷ — در تلویزیون از ظاهر شدن زنان بی حجاب روی پرده جلوگیری شود،

۸ — مراکز تدریس علوم اسلامی و تحفیظ القرآن مخصوص زنان فعال

و استادان آن خود زنان توظیف شوند،
۹ — از استخدام زنان بحیث سکرتر و یا ستوردس جلوگیری شود،
۱۰ — یک و یا دو وزارت اقلاً به زنان تخصیص داده شود و تمام پرسیونل آن از میان زنان توظیف گردند و زنان درامور آتی توظیف شوند: تعلیم و تربیه در بخش زنان و طفل، طب و امور صحی، صنایع دستی که در خانه کار شود بهتر است، خیاطی و گلدوزی، رسم تخنیکی و خطاطی (؟؟) ، ترویج مرغداری و زنبور عسل در خانه،
۱۱ — برای زنان زمینه کار به شرایط ذیل آماده شود:
— عدم اختلاط زن و مرد،
— مراعات حجاب شرعی،
— کاستن ساعات کار به پنج الی شش ساعت در یک شبانه روز و
— توظیف زن به کارهائیکه با طبیعت و سرشت او سازگار است".
(فاطمه یاسر: حقوق زن در نظام آینده افغانستان، موخذ ۶۲ — صفحه ۱۸۴ تا ۱۹۴)

درنظریات فاطمه یاسر به حیث یک خانم منسوب به گروپ بنیادگراها دیده میشود که آنها از تعلیم و تربیه زنان در رشته های مختلف حمایت میکنند، یکی یا دو وزارت را مخصوص نسوان میخواهند که وزیر و اعضای آن باید زنان باشند، ولی بر جدائی محیط کار وتعلیم زنان و همچنان رعایت حجاب جداً تأکید میدارند و با ظاهر شدن زنان در پرده تلویزیون به شرط رعایت حجاب مخالف نمیباشند. ازهمه دلچسپ و عجیب اینکه او توصیه میکند که در سیستم شهرسازی و اعمار ساختمانها، ایجابات اسلامی و اصول پرده داری و عدم اختلاط مرد وزن در نظر گرفته شود و مفکور سراچه و حرمسرا در همه جا عام شود.
اکنون نگاهی می اندازم به نظر یکی از دانشمندان بانفوذ اهل تشیع کشور آیت الله شیخ محمدآصف محسنی رهبر (سابق) حرکت اسلامی افغانستان که یک رساله جامع تحت عنوان "تصویری از حکومت اسلامی در افغانستان" در ۲۸ فصل تهیه کرده و به سیمنار ارائه داشته است. باآنکه محور نظریات او را یک نظام شبیه "تیوکراتیک" یعنی حکومت در دست روحانیون و علمای دینی تشکیل میدهد، اما در مورد حقوق و

نقش زنان از وسعت نظر بسیار برخوردار است که اینک روس مطالب آنرا ذیلاً از فصل ۲۲ (زن و سیاست) اقتباس میدارم:

" زنها در بسیاری از امور استقلال دارند و حتی شوهران شان حق مداخله درآن ندارند، چه زن میتواند خرید و فروش نماید، تجارت کند، وکیل بگیرد، درس بخواند، درس بدهد، تداوی و مریضداری نماید....، البته پیامبر اسلام (ص) و خلفای اسلام و امرای بعدی هیچیک هم برای هیچ زنی ولایت و یا منصب قضاً و ریاست شهری را نداده اند.... توظیف زن به استثنای ولایتهای عمومی قضاً و افتاً، مطلق در سایر مقامات سیاسی و اجتماعی مانعی ندارد که کار کند مانند اینکه: زن وزیر یکی از وزارتخانه ها شود، رئیس شود، انتخاب کند، به عضویت شورا انتخاب شود، روزنامه و مجله نشر کند، درس بخواند، استاد شود، دکتور شود، رانندگی کند، عضو و یا رهبر حزب شود، رئیس تجارت خانه شود. در برون رفتن از شوهر خود اجازه گیرد. درتمام ابعاد زندگی عفت و حجاب خود را رعایت کند و از دائره حیا و ادب اسلامی بیرون نشود و فراموش نکند که تربیه اولاد از مهمترین وظایف اوست، چه صلاح نسل آینده مرهون تربیه مادران امروز است... محصور کردن زن در خانه و بیسواد نگهداشتن او در زمان ما، بصلاح نیست و تحمیل کارخانه، مهمانداری، لباس شوئی و طباخی بدون رضائیت زن جواز ندارد. بگذاریم دختران ما درس بخوانند، احکام دینی را یاد بگیرند، در جو تقوی و ادب با حفظ حجاب شرعی در امور سیاسی و اجتماعی حسب دلخواه خویش اقدام کنند و آزاد باشند و حتی بتوانند در خلوت بدور از انظار مردان به بازی های مورد علاقه خویش مانند فتبال، والیبال، تینس و شنا و غیره مشغول شوند". (شیخ محمد آصف محسنی: تصویری از حکومت اسلامی در افغانستان، مؤخذ ۶۲ — سمینار اول، صفحه ۳۲۸ تا ۳۸۵)

هرگاه جریان مباحثات و ابرازنظرهای مشمولین سمینارها در باره زنان بدقت مورد بررسی قرار گیرد، دیده میشود که اختلافات جدی بین گروپهای محافظه کار مذهبی و کتگوری ملی — اسلامی ها وجود دارد که چند مورد را بطور مثال دراینجا ذکر میداریم: آیت الله نوراحمد

تقدسی طی مقاله خود تحت عنوان "ترسیم خطوط حکومت اسلامی" زوایای مختلف موضوع را شرح داده و ضمن اشاره به نظر بعضی علما که مدعی اند: "شرایط رأی دهندگان را ذکوریت یعنی مرد بودن تشکیل میدهد ... و زن نباید در مجامع مردان شرکت کند"، با دلایل چند رد کرده و علاوه میکند که: انتخاب حق قاطبه ملت است،.. چنانکه حضرت پیامبر (ص) در صلح حدیبیه و بعد از فتح مکه از مردم بیعت گرفت و زنان نیز در زمره بیعت کنندگان بودند... زنان در امور اجتماعی حق دخالت دارند، ولی باحفظ حجاب اسلامی. اما در موارد بالخصوص از جمله زعامت عامه مسلمین و عهده دارشدن رهبری مسلمانان و همچنان در قضاوت در امور حدود و قصاص حق تصدی ندارند، زیرا: "غالب زنها کیفیت خلقت و ساختمان وجودی شان تناسب باآن وظیفه ندارد واگر بعضی از طبقه نسوان استعداد مذکور راداشته باشد، مجوز نمیشود چون ملاک حکم اغلبی است." ولی این دلیل نمیشود که حق رأی از طبقه نسوان بکلی سلب شود.. اینکه اگر بعضی زنها در حوزه انتخابات حاضر نمیشوند و یا شوهر شان اجازه نمیدهند، این مسئله اختیاری است ولی بدین معنی نیست که زن حق انتخاب ندارد و چون دلیل برمنع وجود ندارد، پس چرا حکم کنیم که زنها مسلوب الحقوق میباشند و چرا خود را مخالف تمدن و موازین بین المللی معرفی کنیم. (مؤخذ ۶۲ — سمینار ششم، صفحه ۱۹ — ۲۳)

داکتر عبدالحی پنجشیری نیز میگوید که زنها میتوانند که وکیل بگیرند و حتی انتخاب کنند و انتخاب شوند، زیرا اصل توکیل اصل عام است و درهیچ جا نیامده که اصل توکیل اختصاص به مرد داشته و زن نتواند از آن مستفید شود. او همچنان دخالت زنان را در امور سیاسی به استناد دخالت حضرت بی بی عایشه صدیقه (رض) در مخالفت با خلافت حضرت علی (ک) مجاز میداند. (مؤخذ ۶۲ — سمینار ششم، صفحه ۱۳۵ — ۱۳۷)

اما مولوی سیدحکیم کمال شینواری در برابر نظریات فوق میگوید: شهادت دو زن معادل یک مرد است و وکالت یک موضوع شخصی است،

درحالیکه "در موضوعات اجتماعی چنانچه یک مرد فکر میکند، زن فکر کرده نمیتواند یعنی آن تدبر و قدرت اداره و سنجش را که مرد دارد، زن ندارد و نمیتواند به سویه و مقام مرد برسد" (مؤخذ ۲ ع — سمینار ششم، صفحه ۱۴۱) . دراین ارتباط مولوی سخیداد فایز نیز به این نظر است که: "چون زن حق تصرف در تطبیق حدود و قصاص را (به حیث قاضی) ندارد و نمیتواند آنرا بکسی انتقال بدهد، لذا گفته میتوانیم که زن نه حق دارد رأی بدهد و نه حق دارد که انتخاب شود" (مؤخذ ۲ ع — سمینار ششم، صفحه ۱۴۹) . نهضت فراهی میگوید: "بین زن و مرد تفاوتی در معنویات وجود ندارد، اما تفاوت شان در خلقت است که پروردگار توانا زن را برای رسالتی و مرد را برای رسالت دیگری آفریده." او به استناد یکی از تفسیرها می افزاید که زن فقط سه وظیفه دارد: "از شوهر خود حمل بردارد، دربطن خود طفل تربیت کند و وقتیکه ولادت میکند او را به ثمر و حاصل برساند." فراهی میگوید: "ما اگر قبول کنیم که زن در انتخابات اشتراک کرده میتواند، باید این را هم قبول کنیم که زن باید وزیر خارجه، سفیر، رئیس ولسی جرگه و مشرانو جرگه یا رئیس هیئت سازمان ملل متحد هم باشد. البته کسانیکه فتوا میدهند که زن در انتخابات اشتراک کرده میتواند، این یک فتوای سیاسی است نه فتوای شرعی و کشورهای اسلامی که برای زن حق انتخاب را میدهند، فقط بخاطر اینست که کمکهای امریکا و غرب قطع نشود و اینها را به تعصب متهم نسازند، روی این اصل من (فراهی) به این عقیده نیستم که زن در انتخابات اشتراک کند چرا که از رسالت الهی که برذمه دارد، بدور میماند." (مؤخذ ۲ ع — سمینار ششم، صفحه ۱۵۱ — ۱۵۲)

در مورد تعلیم و تربیه زنان که موضوع بحث سمینار سوم بود، اکثر اشتراک کنندگان از تعلیم زنان حمایت کرده و آنرا یک اقدام لازمی خواندند، مگر عده ای آنرا مشروط به رعایت حجاب دانستند و برخی دیگر باجدیت مسئله جدا بودن محیط تعلیمی را برای دختران و پسران مطرح کردند و حتی گفتند کوشش شود تا استادان و معلمان طبقه نسوان نیز از همان طبقه باشند. علاوتاً توصیه شد تا رشته تحصیل

زنان نیز برطبق ضرورت و توان آنها محدود گردد.
در سمینار پنجم که شامل موضوعات "وسائل ارتباط جمعی" بود، وقتی مسئله نقش زنان در سینما، تیاتر و تلویزیون مطرح گردید، نظریات ازهم دور رفت و جر و بحث های جدی به وجود آمد که آیا حضور زنان در همچو موارد شرعی است و یانه؟ دراین ارتباط نظر استاد محمدهاشم مجددی باآنکه منسوب به کتگوری محافظه کاران مذهبی نمیباشند، اما نظریات او بیشتر بدانسو متمایل است. او به استناد آیه مبارکه سوره نور آیه ۳۱ میگوید: " تقریباً شش هفت نفر هستند که خداوند تعالی درآنجا استثنا کرده که یک زن به غیر آنها به کسی دیگر زینت خود را نشان داده نمیتواند، اگر کسی در صحنه و بین درامه زینت خود را نشان میدهد و مردم دیگری می بینند، این عمل را دین اسلام صراحتاً منع کرده است... البته در ممالک اسلامی هر چیزیکه مسلمانها کردند، این معنی را ندارد که اسلام آنرا اجازه میدهد، چنانچه چند دفعه گفته شد که اسلام و مسلمانی امروز بسیار ازهم دور شده است. در تمام جوامع اسلامی مسلمانها شخصیت اسلامی خود را نگه کرده نتوانستند و زیر تأثیر افکار غیر اسلامی رفتند و میروند." موصوف علاوه میکند: "در دنیای پیشرفته که زن و مرد خلط هستند، یک جوان بیک زن هفتاد ساله تجاوز میکند یا یک مرد بیک دختر شش ساله تجاوز مینماید و این وقایعی است که سبب آن اختلاط زن و مرد و کمبود تعلیمات روحی و دینی است، از این سبب من گفته میتوانم که کدام جوازی ندارد که زن در صحنه تمثیل بیاید و با مردم اشتراک کند و یا با مردها باشد. حتی صدای یعنی صدای ملایم یک زن باعث تحریک احساسات شهوانی مرد میشود و از همین سبب گفته شده که صدای زن عورت است." (مؤخذ ۶۲ — سمینار پنجم، صفحه ۳۱۳ — ۳۱۴)

محمداکبر عشیق طی مقاله خود تحت عنوان" نگاهی به مطبوعات مهاجرین در ایران" به موضوع زنان افغان نیز تماس گرفته و می‌نویسد: "زن افغانی امروز در بین ایرانیها با درنظر داشت فرهنگ اسلامی که در جامعه ایران پیاد شده، دارای هویت است مثلاً زن افغانی میتواند

باچادر نماز از منزل بیرون برود، در سینما برود و یا جهت خرید به بازار برود. زن افغانی میتواند تلویزیون ببیند. مثلاً فردا که افغانستان آزاد میشود و این زن به وطن می‌آید، شما برایش میگوئید اجازه ندارد که بیرون شود، اجازه ندارد تلویزیون تماشا کند، آنوقت زن چگونه برداشتی از اسلام خواهد داشت.. یا مثلاً زنی را می بینیم که در جامعه پاکستان بزرگ شده بایک فرهنگ و یک زن و دختر دیگر با فرهنگ ایرانی بزرگ شده، آن زن میبینند که یک زن ایرانی و یا پاکستانی حق دارد رأی بدهد، حق دارد مثل برادران خود درصحنه انقلاب باشد...، درحالیکه در اینجا میگویند که آواز زن از جمله محرمات است..." (موخذ ۲ ۶ — سمینار پنجم، صفحه ۳۷۳ — ۳۷۴) . دراین رابطه محمدهاشم مجددی بار دیگر تأکید کرد که : "اشتراک زن در درامه و تمثیل حرام قطعی است امامن اینرا میگویم که اشتراک زن در مجامع مرد بدون موجب و بدون ضرورت لازم نیست.. گمان نمیکنم که اینقدر مجبور باشیم که ضرورتهای ما را فلم و درامه و اشتراک زن و مرد رفع کند. خود درام و دیالوگ ممانعتی ندارد و اینکه در ایران چه میکنند، ممکن است درایران بسیار کارهای دیگر باشد که ما آنرا قبول کرده نمیتوانیم، در جامعه ایران و افغانستان ما و ایرانیها بعضی اختلافات فقهی داریم." (موخذ ۲ ۶ — سمینارپنجم، صفحه ۳۱۵)

جریان مباحثات درزمینه آنقدر جدی بود که رئیس مجلس (صباح الدین کشککی) در اخیر بحث خود به تأسی از نظر اکثریت مجلس در مورد اینکه آیا از نگاه دین اسلام نقش زن در درامه و سینما جائز است یا نه، گفت : "این مجمعی نیست که در اینجا فتوی صادر شود، ما منتها نظریات خود را بصورت عمومی میگوئیم و اگر شورای ثقافتی خواسته باشد، یک مجمع دیگر ی را دائر کند تا در این موضوعات سخنی زده شود." (موخذ ۲ ۶ — سمینار پنجم، صفحه ۳۷۵)

محمد صدیق راشد سلجوقی که از دانشمندان کتگوری ملی — اسلامی محسوب میشود در مقاله خود تحت عنوان "نمایی از نظام اساسی اسلام" که در سمینار اول قرائت کرد، در رابطه با امور اجتماعی و نقش زنان

نکات ذیل را تصریح نمود:

— اصل در مورد زن اینست که مادر و سرپرست خانه باشد و ناموسی است که باید از او پاسداری شود،

— اصل اینست که مردان از زنان جدا باشند و جزء به نیازمندی که آنرا شریعت مجاز قرار داده، باهم مخلوط نشوند. البته در مراحلی که شریعت آنرا مجاز دانسته، اگر زنان و مردان باهم خلط میشوند باید آداب شرعی رعایت شود،

— برای زنان همان حق داده میشود که برای مردان داده شده و برعهده زن همان وظیفه گذاشته میشود که برعهده مرد گذاشته میشود، جزء در مواردیکه زن یا مرد به آن اختصاص دارند،

— برای زن مشغول شدن به امور تجارت، زراعت و صنعت مجاز است، ولی به اموریکه از آن زن بودن او مورد بهره کشی قرار گیرد، جواز ندارد،

— زن جزء به فرمانروائی و قضا مظالم، بهر وظیفه دیگر موظف شده میتواند،

— هر فرد جامعه اسلامی خواه زن خواه مرد، از اجرای عملی که از آن خطر به اخلاق و یا فساد در جامعه به میان آید، ممنوع هستند،

— زندگی زن و شوهر زندگی است سرشار از آرامش، سرپرستی شوهر به زن از راه رعایت است نه از راه حکمروائی و اعمال قدرت، اطاعت زن از شوهر فرض است و پرداخت نفقه زن بر شوهر فرض میباشد،

— سرپرستی خرد سالان تا هنگامیکه به آن نیاز دارند، بر زن واجب است." (مؤخذ ۲۶ — سمیناراول، صفحه ۸۲)

از مباحث فوق به این نتیجه می رسیم که درسالهای جهاد نظریات متفاوت بین اقشار فکری مختلف در مورد حقوق و نقش زنان ابراز میگردید و مشکل بود بین آنها یک تفاهم کلی در زمینه پدید آید، زیرا طرز تفکر هریک تابع اصول و چوکات عمومی اندیشه های بود که تغییر قسمی را قبول نمی کرد. از اینجاست که در همه محافل و مباحثات روی موضوع زنان همیشه بحث و جدال جدی براه می افتاد. گروه مکتبی ها

یعنی جناح های افراطی هنگامیکه در سال ۱۹۹۲ در افغانستان بعد از سقوط کمونیستها قدرت را بدست گرفتند، بیک شیوه عمل کردند و اما وقتی گروپهای محافظه کار و عقبگرای طالب با افکار دیوبندی و بعداً زیر تأثیر وهابیت در سال ۱۹۹۶ در افغانستان مسلط شدند، در مورد زنان همان شیوه ها را بکار بردند که استادان شان در زمان جهاد به آن معتقد بودند. در دوران جهاد با نفوذ و تسلطی که کتگوری محافظه کاران مذهبی در دوجناح دیگر داشتند، ابراز نظر آزاد بخصوص برای تکنوکراتها و تحصیلکرده‌های افغان مشکل بود. آنها مجبور بودند فضای حاکم برجهاد را رعایت کنند و همه مسائل را باید در لفافه اسلامی بیان میکردند، درغیر آن از طرف محافظه کاران به غرب گرائی و حمایت از اصول غیرمذهبی "سیکولر" متهم می شدند.

زنان و جهاد

با وجودیکه اشتراک زنان و مردان در جهاد در صدر اسلام و در زمان پیغمبر (ص) فرض کفائی محسوب میشد و زنان در غزوات در کنار مردان چه در عقب جبهه و چه در جنگ اشتراک داشتند، ولی در جهاد افغانستان نظر به دلائلی زنان نتوانستند این وظیفه را مستقیماً به عهده گیرند. نقش زنان افغان در جهاد بطور غیر مستقیم بود و شامل حالاتی میگردید که از یکطرف برای اشتراک مردان در جهاد زمینه تشویق را فراهم میکردند و از طرف دیگر با قبول مسئولیت های فامیلی بار نفقه را بدوش خود گرفته مردان را از قید آن رها میداشتند. همین زنها بودند که فشار اقتصادی را تحمل نموده و باصدها مشکل نان شب و روز اطفال و بزرگ سالان را تدارک میکردند. اگر آنها این وظیفه را بدوش نمی‌گرفتند و از مردان خود نفقه درخواست میکردند، درآنصورت مردان نمی‌توانستند درجهاد اشتراک نمایند و ماه ها دور از فامیل و اطفال خود بسر برند.

نقش زنان در جهاد موارد دیگر نیز دارد که شرح هر یک، آن در این مختصر نمی گنجد. طور مثال داستان یک زن قهرمان را در یکی از

محلات لوگر شنیده ام که به یقیین جزء حماسه های ملی و اسلامی کشور ما محسوب میشود: زنی چهار پسر داشت و شوهرش را قوای حکومتی به اتهام همکاری با مجاهدین بردند که دیگر برنگشت. این خانواده که در یک قلعه کهنه با حصارهای قدیمی و بلند زندگی میکرد، پس از گرفتاری شوهر مواجه با حمله ناگهانی قوای حکومتی گردید که میخواستند داخل قلعه شوند. زن به پسران خود که در سنین ده تا ۱۸ ساله بودند، دستور داد تا از قلعه خود مردانه دفاع کنند. هریک اسلحه برداشتند و به مقاومت پرداختند. سه پسر او در ظرف یکی دو ساعت با پرتاب بمب دستی شهید شدند. زن به آخرین فرزند خود که ده سال داشت فریاد زد که اکنون نوبت تو است برخیز و تفنگ برادرت را بردار و فیر کن. طفل معصوم که تاآنوقت چنین حالتی را ندیده بود و تجربه فیر هم نداشت به سراغ تفنگ برادر فت که ناگهان او نیز مورد اصابت مرمی قرا رگرفت و نقش زمین شد. زن مردانه اسلحه پسرش را برداشت و به حمله پرداخت و تاآخرین مرمی فیر کرد. تاآنکه خاموشی درون قلعه را فرا گرفت و آنگاه درب قلعه را باز کرد و به عساکر رژیم گفت : اکنون که مرد دراین جا نیست، نوبت شما نامردان است که بیائید و آنچه میخواهید بگیرید.

من این داستان را سالها قبل از شخصی شنیدم که با این خانواده قرابت داشت و این صحنه را به چشم دیده بود. آری با این مثال که فقط یک نمونه از صدها خواهد بود، میتوان به عمق رشادت زن افغان در دفاع از تجاوز برحریم خانه و کشورش پی برد.

فصل شانزدهم

حکومت تنظیمی و مسئله زنان

چگونگی تشکیل حکومت تنظیمی

باموجودیت دلایل متعدد که درفصل گذشته به آن اشاره گردید، ازجمله آغاز بغاوتها در شمال کشور بوسیله جنرال مؤمن (قوماندان لوای ۷۰ سرحدی متمرکز در بندر حیرتان) ، جنرال دوستم (قوماندان فرقه قومی ۵۳) و جنرال سید جعفر نادری (قوماندان فرقه قومی ۸۰) باهمکاری عده از هواداران ببرک کارمل (آصف دلاور و نبی عظیمی) بتاریخ ۲۸ حوت ۱۳۷۰ (۱۸ مارچ ۱۹۹۲) شهر مزارشریف بدست دوستم و متحدینش سقوط کرد و درعین زمان دراثر وساطت عده دیگر پرچمیها (فرید مزدک و کاویانی) قوماندان احمدشاه مسعود (شورای نظار) نیز بطور بسیار سؤال انگیز بادشمن دیرینه خود یعنی دوستم دراین ائتلاف پیوست و باشمول حزب وحدت (خلیلی) جبهه ضد رژیم نجیب وسعت پیدا کرد. مسعود توانست بر وادی کوهدامن چیره گردد و قوای خود را بتاریخ ۲۵ حمل ۱۳۷۱ (۱۵ اپریل ۱۹۹۲) در چاریکار جاگزین سازد. دوستم بعد از اشغال ولایات شمال به هدایت پرچمیها متوجه کابل شد و درقدم اول یک قسمت قوای خود را از طریق فضا به میدان هوائی کابل پیاده کرد و میدان هوائی را تصرف نمود.

با این تحول، سقوط رژیم کمونیستی کابل قطعی شد و نجیب درشام ۲۶ حمل ۱۳۷۱ استعفی خود را به نفع پلان ملل متحد ازتلویزیون اعلام کرد. انگیزه عمده دوست شدن دو دشمن قدیم در حقیقت ناشی

از موقف مشترک آنها دربرابر طرح صلح ملل متحد مبنی بر تسلیمی قدرت به یک حکومت وسیع‌البنیاد و غیرحزبی و تنظیمی بود که گفته میشد باتحقق این پلان نقش تنظیمهای افراطی جهادی از یکطرف و گروپ مخالفان نجیب (بخصوص کارملی ها و خلقی های طرفدار تنی که در صدد تداوم قدرت کمونیستها بودند) ازطرف دیگر ازبین میرفت و طبق شایعات، قدرت باید بدست تکنوکراتها (بخصوص طرفداران پادشاه سابق) متمرکز میگردید.

باچیره شدن قوه های ائتلاف شمال و بیرون شدن نجیب از صحنه، طرح ملل متحد درحال تعلیق قرار گرفت و خلای قدرت در کشور به وجود آمد. عبدالوکیل وزیر خارجه رژیم و یکی از رقبای نجیب به چاریکار نزد مسعود رفت تا سند تسلیمی دولت منقرضه را به او بسپارد، ولی جنرال رفیع معاون نجیب به چهار آسیاب نزد حکمتیار شتافت تا او را در گرفتن کابل تشویق نماید. ائتلاف مسعود با دوستم موجب نگرانی قوماندانهای جهادی گردید و آنها از مسعود راجع به چگونگی اوضاع طالب معلومات شدند. طی یک مذاکره تیلفونی مسعود به قوماندانهای جهادی اطمینان داد که: "ما هرنوع تبعیض لسانی، قومی، مذهبی و منطقوی را مخالف اصول اسلامی و منافع ملی افغانستان دانسته و آنرا شدیداً رد و محکوم میکنیم... ما شایعه تشکیل جنبش ملی — اسلامی صفحات شمال را به رسمیت نشناخته و باآن موافق نیستیم... ما هرنوع ائتلاف و تشکیل حکومت ائتلافی را باحزب وطن و سائر کمونیستان رد نموده بلآن شدیداً مخالف میباشیم... ماخواهان تشکیل یک حکومت اسلامی باحفظ تمامیت ارضی و وحدت ملی سراسری همه نیروهای جهادی در افغانستان میباشیم... ما ترجیح داده ایم تا داخل شهر کابل نشویم و منتظر بمانیم تا یک حکومت واقعاً اسلامی توسط رهبران تنظیمهای جهادی تشکیل گردد و بعداً مجاهدین فاتحانه وارد شهر کابل شوند... هرگاه تنظیم خاصی بصورت تک روانه و انحصار طلبانه مانع تشکیل حکومت مشترک جهادی گردد، ما بیتفاوت باقی نمانده و ناگزیریم از نیروهای جهادی خویش جهت دفع این آشوب استفاده نمائیم .... ما از همه رهبران تنظیمهای جهادی خواهشمندیم تا هرچه

سریع تر حکومت اسلامی را به اتفاق و اتحاد تشکیل نموده و از داخل افغانستان رسماً اعلام نمایند... هرگاه رهبران موفق به تشکیل این حکومت نشوند، مجبوراً از علمای کرام و قوماندانهای جهادی و موی سفیدان اقوام دعوت بعمل می آوریم تا بمشوره و تفاهم یکدیگر به تشکیل حکومت اسلامی اقدام نمایند... من به عنوان یک سپاهی اسلام در خدمت اسلام و مردم افغانستان بوده و شخصاً هیچ جاه و مقام را برای خود مطالبه نمی نمایم." (اظهارات قوماندان مسعود: هفته نامه امید، شماره اول ، مؤرخ ۲۵ اپریل ۱۹۹۲)

بتاریخ ۲۱ اپریل حکومت پاکستان بر رهبران تنظیمهای جهادی فشار آورد تا اختلافات را کنار گذاشته و در تشکیل یک حکومت انتقالی در افغانستان به تفاهم برسند. بینان سیوان نماینده سرمنشی ملل متحد که درقبال حوادث غیرمترقبه ناکامی طرح صلح ملل متحد را قبول کرده بود، نیز تغییر موقف داد و سران مجاهدین را در راه تشکیل یک حکومت موقت تشویق نمود. رهبران تنظیمهای جهادی مستقر در پاکستان زیر نام "شورای قیادی" بتاریخ ۴ ثور ۱۳۷۱ (۲۴ اپریل ۱۹۹۲) در پشاور تشکیل جلسه دادند و بعد از ساعتها مذاکره بالاخره در اثر فشار نوازشریف صدراعظم آنکشور به تفاهم رسیدند و "موافقتنامه پشاور" را امضاً نمودند. البته باید گفت که پیر سید احمد گیلانی بخاطر حمایت از طرح ملل متحد و برگشت شاه سابق دراین اجلاس اشتراک نکرد و همچنان حکمتیار که در داخل افغانستان بود، درجلسه حضور نیافت. برطبق این موافقتنامه نخست یک شورای ۵۱ نفری از شخصیتهای جهادی تنظیمها بنام "شورای موقت جهادی" تشکیل شد که ریاست آنرا به حضرت صبغت الله مجددی سپردند. همچنان فیصله شد تا مجددی به حیث "ممثل دولت موقت انتقالی جمهوری اسلامی افغانستان" به معیت شورای جهادی به کابل برود و اداره کشور را از بقایای رژیم کمونیستی تسلیم شود. دوره کار مجددی دوماه تعیین گردید که البته بعد از دوماه قدرت باید صرف برای مدت چار ماه به برهان الدین ربانی رهبر جمعیت اسلامی انتقال کند و موصوف درختم آن مدت باید "شورای اهل حل و عقد" را دائر نماید. این شورا یک

اداره موقت را برای ۱۸ ماه تشکیل دهد و با تدویر انتخابات، حکومت انتخابی به وجود آید. همچنان فیصله شد درطول جمعاً دو سال دوره انتقالی، صدارت به حزب اسلامی حکمتیار داده شود، طوریکه زیر اثر رئیس دولت موقت نباشد. حکمتیار که شخصاً در اجلاس پشاور حاضر نبود، بعداً مواد موافقتنامه را با یک شرط قبول کرد که :"ملیشه های رشید دوستم، سید کیان و سایر قطعاتیکه اخیراً از شمال به کابل انتقال یافته اند، باید به اسرع وقت کابل را ترک گویند، زیرا وجود آنها در کابل باعث جنگ و بی امنیتی میباشد." (اعلامیه حزب اسلامی: منتشره امید، شماره ۲، مؤرخ ۳ می ۱۹۹۲)

هنوز مجددی و همراهان به کابل نرسیده بودند که قوای دوستم، قوای مسعود وقوای حکمتیار به شهرکابل هجوم آوردندو جنگهای سخت بین شان درگرفت، زیرا هریک آنها تلاش داشتند تا قبل از حریف دیگر کابل بیصاحب را تصرف نمایند. بااین ترتیب نهاد حکومت تنظیمی در اولین روزها به جنگ و خونریزی گذاشته شد که در نتیجه هرقسمت شهر بدست قوتهای مختلف اشغال گردید؛ چور چپاول، ویرانی و غارت دارائی های عامه و خصوصی شروع شد و ذخایر سلاح رژیم منقرضه کمونیستی نیز بدست افراد تنظیمی و قوماندانهای مربوطه آنها افتاد که با اینکار داستان خونبار و تراژید کابل و شهریان آن آغاز گردید.

مجددی حوالی شام ۷ ثور به کابل رسید و فردای آن (۸ ثور ۱۳۷۱) قدرت "بنام" و بی محتوای دولتی را از بقایای رژیم گذشته تسلیم شد. حکومت تنظیمی فوراً از طرف عربستان سعودی، ایران، روسیه، چین و پاکستان برسمیت شناخته شد. مجددی از جمله ۵۱ نفر شورای جهادی که فقط ۳۵ نفر به معیت او آمده بودند، همه را به پست های حکومتی به حیث وزیر و یا سرپرست وزارتها و رؤسای دوائر مهمه مقرر کرد، از آنجمله مقرری قوماندان مسعود به سمت وزیر دفاع حایز اهمیت بعدی میباشد. مجددی عفو عمومی را که شامل نجیب و همه اراکین رژیم گذشته بود، به تأسی از فیصله های قبلی تنظیمها اعلام کرد که موجب بروز اختلاف نظر بین او و بعضی سران جهادی (مخصوصاً سیاف و ربانی) گردید، زیرا آنها سران رژیم

گذشته و شخص نجیب را شامل عفو عمومی نمیدانستند. مجددی همچنان اعلام نمود که چون حزب وحدت در ساحات مرکزی و غربی کشور تسلط دارد و از موافقات پشاور بدور مانده بود، اکنون به تعداد سه کرسی وزارت را در حکومت موقت در اختیار خواهند داشت و نمایندگان آن در شورای جهادی اشتراک خواهند کرد. درست درهمین هنگام بود که قوای مسلح حزب وحدت به رهبری عبدالعلی مزاری داخل کابل شد و درنواحی غربی شهر جابجا گردید. شیخ آصف محسنی نیز هوتل انترکانتیننتال را مرکز فعالیت خود قرار داد. بتاریخ ۲۰ ثور شورای قیادی در اولین اجلاس خود در کابل حزب "وطن"، قانون اساسی و کلیه قوانین رژیم قبلی را ملغی قرار داد و شورای جهادی فروش مشروبات الکهولی را منع کرد و به زنان دستور داد تا حجاب اسلامی را رعایت کنند.

دراین موقع که دراثر فشارهای وارده و مذاکره مستقیم بین مسعود و حکمتیار جنگ در شهر متوقف و آتش بس نافذ شده بود، مجددی به این فکر افتاد که مدت کار دوماهه خود را به نحوی تمدید کند، ولی موصوف برای اینکار به یک یا چند حمایتگر نظامی باقدرت نیاز داشت. مجددی قبلاً روابطی با دوستم برقرار کرده بود، چنانچه هیئت مخفی او به ریاست پسرش نجیب مجددی از مدتی به کابل رفته و با عناصر رژیم قبلی درحال مذاکره بود که جنگ تنظیمها درگرفت و قوای دوستم، نجیب مجددی و هیئت معیتی وی را از شر قوای حکمتیار نجات دادند. لذا حضرت صبغت الله مجددی بتاریخ ۲۱ می جهت بازدید به مزارشریف رفت و بعد از نماز جمعه درحضور هزارها نفر با ابراز قدردانی از دوستم، وی را "خالد بن ولید" خواند و به رتبه اعلای سترجنرالی ارتقا داد و بعداً اعلام داشت که به دوستم یک چوکی وزارت و همچنان پنج کرسی نمایندگی را در شورای جهادی تفویض میدارد. اینکار مجددی بازتاب منفی در بین مردم و همچنان سائر قوتهای مؤثر پیداکرد و اکثر براین اقدام او انتقاد کردند، تلاش مجددی به منظور تمدید کارش از یکطرف مسعود و حزب جمعیت و از طرف دیگر حزب اسلامی حکمتیار را با حمایتگران پاکستانی او در

ضدیت شدید با مجددی قرار داد و آنها چنان ساحه را بر مجددی تنگ ساختند که مجبور شد بعد از یک مسافرت کوتاه به پاکستان از آرزومندی تمدید دوره دو ماهه خود منصرف گردد و قدرت را بایک عالم گلایه و شکایت برطبق موافقتنامه پشاور بتاریخ ۷ سرطان ۱۳۷۱ (۲۸ جون ۱۹۹۲) بیک شورای ده نفری، در حضور اعضای شورای قیادی و شورای جهادی به برهان الدین ربانی تسلیم دهد.

اصرار حکمتیار مبنی بر اخراج قوه های دوستم از کابل و طفره رفتن مسعود از این کار موجب شد تا حکمتیار حملات راکتی را بر شهر کابل شروع کند و جنگ بین دو جناح رقیب طوری آغاز گردد که بزودی پای سائر قوتهای قدرت طلب را نیز در جنگ بکشاند و ابعاد جنگ را در کابل وسیعتر سازد. اگرچه حکمتیار برطبق موافقتنامه پشاور نماینده خود "استاد فرید" را به حیث صدراعظم بتاریخ ۷ جولای به کابل فرستاد، ولی او نتوانست کاری از پیش ببرد و بااوج گرفتن مجدد اختلافات و جنگ بین قدرت های رقیب، او صدرات را گذاشت و به بهانه مریضی از کابل خارج شد. دراین موقع راکتباران معروف حکمتیار بر کابل شروع شد و همچنان برخوردهای متواتر حزب وحدت با اتحاد اسلامی سیاف و اشتراک قوای مسعود، کابل را به شهر ارواح و خون مبدل کرده بود. بااین وضع موعد چارماهه حکومت ربانی نیز به پایان رسید و اما او مدت کار خود را دوماه دیگر تمدید کرد، تاآنکه زیر فشار چندجانبه مجبور شد شورای اهل حل و عقد را بتاریخ ۲۸ قوس ۱۳۷۱ (۱۹ دسمبر ۱۹۹۲) با اشتراک اکثر طرفداران خود دائر نماید و درنتیجه بازهم موفق گردد تا به حیث رئیس جمهور به وظیفه ادامه دهد.

دوره کار ربانی به حیث رئیس جمهور بدو قسمت تقسیم میگردد: قسمت اول از شروع تا سقوط کابل بدست طالبان (مؤرخ ۲۶ سپتمبر ۱۹۹۶) و قسمت دوم از فراری شدن و به اصطلاح خانه بدوش شدن او تا سقوط طالبان دراثر حملات قوای امریکائی و جاگزین ساختن حامد کرزی به حیث رئیس اداره موقت (۲۲ دسمبر ۲۰۰۱).

باید خاطر نشان کرد که قسمت اول همه درجنگ و جدال قدرت طلبانه گذشت و درقسمت دوم او مثل یک "سلطان بی تاج و تخت" و یک رئیس جمهور آواره بود که فقط بنام او قوماندان مسعود و متحدانش (اتحاد شمال) جنگ را با طالبان در حالت دفاع و عقب نشینی به پیش میبردند. دراین مبحث مقصد از دوره حکومت تنظیمی همان مدتی است که از ورود مجاهدین به کابل و تسلیمی قدرت از رژیم کمونیستی (۸ ثور ۱۳۷۱ —مطابق ۲۸ اپریل ۱۹۹۲) آغاز میشود و تا سقوط کابل بدست طالبان (۶ میزان ۱۳۵۷ مطابق ۲۶ سپتمبر ۱۹۹۶) دوام میکند.

حکومت تنظیمی - یک دوره مغلق و پیچیده

با وقوع کودتای ثور افغانستان به آتشفشانی شباهت پیدا کرد که بعد از مدتها خاموشی به انفعال آغاز کرد و با گذشت هرروز بر شدت فعالیت آن افزوده میشد. در دوره حکومت تنظیمی این آتشفشان حالت انفجار کننده را بخود گرفت و آنچه از دست ویرانگر رژیم کمونیستی به امان مانده بود، دراین دوره طعمه حریق گردید و هستی همگانی برباد رفت. باآنکه رژیم کمونیستی سقوط کرد و جای آنرا مجاهدین گرفتند که روزی مایه امید مردم بودند، اما این سؤال که چرا در این دوره نسبتاً کوتاه مصیبت بزرگتر بر وطن و مردم وارد شد، سؤالیست که جواب آن بسیار بغرنج و پیچیده. دراین دوره عوامل متعدد داخلی و خارجی (اعم از منطقوی و بین المللی) و دستهای مرئی و غیرمرئی با خواستها و توطئه های مختلف یکی برضد دیگر عمل کردند که شرح و تفصیل هریک از توان این کتاب بدور است. برای روشن شدن کلی موضوع اینک به یک تعداد عوامل مؤثر دراین مصیبت اشاره میکنم:

۱ — علایق متضاد و رقابت آمیز کشورهای همسایه، بخصوص پاکستان، ایران و ازبکستان که منجر به مداخلات دوامدار مستقیم و غیرمستقیم آنها در امور افغانستان گردید. کشورهای رقیب آن ممالک را نیز دراین بازی خیل ساخت، مثلاً رقابت هند با پاکستان موجب نزدیکی هند با

ایران شد و فعالیت هند را علیه نفوذ پاکستان در افغانستان تقویه نمود. همچنان داعیه "پان ترکیزم" علایق ترکیه را در همکاری با ازبکستان و ترکمنستان بیشتر ساخت.

۲ — رقابت بین جناح های داخلی که هریک در تلاش رسیدن به‌قدرت یکه تاز برای خود بودند و میخواستند به نحوی از طریق ائتلافهای ناپایدار، خود را در قدرت دولت شریک سازند. ازجمله میتوان از پنج قوه نظامی سیاسی مهم نام برد: حزب جمعیت اسلامی و مؤتلف نظامی آن شورای نظار، حزب اسلامی حکمتیار، اتحاد اسلامی سیاف، حزب وحدت مزاری (بعداً خلیلی) ، جنبش اسلامی ملی دوستم. باید تصریح کرد که عمده ترین جنگها طی این دوره بین همین جناحها صورت گرفت و هریک آنها بطور آشکار بایکی از کشورهای همسایه و و یامنطقه در ارتباط بودند و توسط آنکشور یا کشورها حمایت مالی و نظامی می‌شدند، چنانچه حزب اسلامی از طرف پاکستان، جمعیت از طرف ایران— روسیه و هند، اتحاد اسلامی سیاف از طرف عربستان سعودی، حزب وحدت از طرف ایران و جنبش دوستم از طرف ازبکستان و ترکیه. قابل ذکر است که دوستم بعد از رویکار آمدن حکومت تنظیمی و تشکیل رسمی جنبش ملی — اسلامی بتاریخ ۱۰ جوزای ۱۳۷۱ (اول جون ۱۹۹۲) روابط خود را با روسیه تدریجاً ضعیف ساخت و در مقابل همبستگی او با جریان پان ترکیزم به رهبری ازبکستان و ترکیه به سرعت تقویه گردید و همچنان موضوع فدرالی ساختن و حل معضله ملیتها در افغانستان در رأس خواسته های او قرار گرفت. (برای مزید معلومات درباره انگیزه های روابط دوستم با ازبکستان دیده شود: مؤخذ ۲۶ — صفحه ۲۹۳)

۳ — موجودیت مقادیر بزرگ اسلحه در زمان جهاد و بعد از سقوط رژیم کمونیستی که همه ذخائر آن توسط هریک از جناحهای رقیب و متخاصم به غنیمت برده شدند و آنها از این انواع اسلحه (اعم از ثقیل و خفیف، زمینی و هوائی) برعلیه یکدیگر کار گرفتند و آتش جنگ را مثل یک آتشفشان شعله ور نگهداشتند. البته از ورود سلاح جدید بخصوص برای جناح جمعیت و حزب اسلامی توسط حامیان بیرونی

شان نمیتوان انکار کرد.

۴ — اختلافات قومی، زبانی و مذهبی که ریشه های عمیق آن توسط رژیم کمونیستی با ایجاد وزارت ملیتها، ملیشه های قومی و بجان انداختن اقوام کشور یکی در برابر دیگر سیرآب شده بود، در این دوره به اوج خود رسید و فجایع تاریخی را بار آورد که داستان آنرا در ادامه این مبحث گزارش خواهیم داد.

۵ — ازآنجائیکه در زمان جهاد همه جناحها خود را متمرکز به امور جهاد و سقوط رژیم کمونیستی ساخته بودند و هیچ توجهی جدی (به استثنای تدویر چند سمینار) به امور بعد از جهاد و ترتیب یک پلاتفورم مشترک سیاسی نکردند، این نقیصه موجب شد تاحکومت تنظیمی درآغاز دچار سردرگمی و تک اندیشی هریک رهبران تنظیمهای جهادی گردد و درقبال آن وقایع جانگداز و زیان آور برای مردم و وطن روی دهد.

۶ — توطئه عمیق روسها مبنی بر توظیف شخصیتهای مختلف رژیم کمونیستی کابل جهت برقرار کردن روابط مخفی با بعضی رهبران تنظیمهای جهادی و جلب آنها در همکاری با رژیم به منظور تخریب و آله دست ساختن آنهادر مراحل بعد از تسلیمدهی قدرت. دراین مورد مثالهای بسیار وجود دارد که ذکر هریک دراینجا گنجایش ندارد.

۷ — موجودیت عناصر خلقی و پرچمی در داخل دستگاه حکومت تنظیمی و نقش فعال آنها بخصوص در امور نظامی، طوریکه چند نفر بایک جناح و چند نفر با جناحهای دیگر خود را مدغم کرده و در واقع تخریب حکومت تنظیمی هدف اصلی آنها بود. بااینکار آنها توانستند طور مثال توجه مجددی را به عفو عمومی به نفع خود جلب کنند و بدانوسیله هم جان خود را نجات دهند، حتی به رتب بالا ارتقا یابند و هم در جوار حکومت تنظیمی به فعالیت های مخربانه بپردازند و نیز اختلاف را بین تنظیمها عمیق سازند (البته مثالهای زیاد در این زمینه وجود دارد) .

۸ — موضوع "غنمیت" در جهاد و اخذ و قبض آن حین هجوم قوتهای جهادی در کابل مثل سائر جاها منجر به چور و چپاول و غارتگری دارائی

های عامه و خصوصی به پیمانه وسیع گردید که بسیار بدتر از دوره سقوی و بعد آن بود. به این شکل ادارت دولتی تاراج شد و هیچ اثری از دفتر و دیوان و از میز و چوکی باقی نماند و اداره بکلی ازهم پاشید. مأمورین دولت پراگنده شدند و کدر جدید اداری موجود نبود تا بنیاد ادارات کشور را فعال نگهدارد. از همه مهمتر اینکه هیچکس نمیدانست چه صلاحیت دارد و انجام چه کاری به عهده او است، خلاصه حکومت تنظیمی با رکود کامل و خلای عظیم اداری دچار گردید.

۹ — یکی از توطئه های جدی اراکین رژیم کمونیستی کابل همانا متلاشی ساختن اردوی ملی کشور بود که حتی قبل از رسیدن حکومت تنظیمی عساکر قطعات را با تبلیغ اینکه مجاهدین آنها را جزا خواهند داد، به فرار تشویق کردند، چنانکه گوئی اردوی چندصدهزار نفری افغانستان به یکبارگی آب شده و در زمین فرو رفتند. این وضع حکومت تنظیمی را فقط باقوای مربوط جناح خودش متکی ساخت و به حکومت وجهه یک تنظیم را داد که بدینوسیله مشروعیت آنرا نیز زیر سؤال برد، چنانچه وقتی مسعود کوشید قدرتهای دیگر را خلع سلاح کند، دیگران به او گفتند که: تو یک تنظیم هستی و ما یک تنظیم، لذا تو حق نداری قوتهای ما را به وسیله قوتهای خود خلع سلاح کنی." همین استدلال انگیزه عمده چندین جنگ و برخوردهای بعدی را تشکیل میدهد.

۱۰ — ایجاد درز بین شورای نظار و جمعیت از یکطرف و رقابت درون حزبی بین مسعود و اسمعیل خان از طرف دیگر زمینه کشمکش ها و جبهه گیری های را در داخل جمعیت اسلامی دامن زد و بجای همکاری و همیاری، میدان رقابت و خودخواهی پیروان آنها وسیعتر گردید. همچنان گرایش قومی بین پنجشیری ها (طرفدار مسعود) و بدخشانی ها (طرفدار ربانی) ، بخصوص در تقسیم مقامها تشنج محسوس و زیانبار را در وحدت عمل آنها به وجود آورد. حتی ناکامی شورای هرات و بعداً یک علت عمده شکست اسمعیل خان را در برابر طالبان میتوان در عمق همین رقابتها و کشمکش های درون حزبی آنها جستجو کرد.

(برای شرح مزید دیده شود: امین صیقل: دولت ربانی: مؤخذ ۸ — صفحه ۵۵ تا ۵۹)

۱۱ – موجودیت قوماندانهای مستقل و جیره خوار به حیث یکی از عمده ترین پدیده های منفی زمان جهاد اثرات ناگوار بر جریان امور در حکومت تنظیمی گذاشت، زیرا آنها با اخذ پول و داشتن امتیاز حکمروائی مستقل عادت کرده بودند و درصورت نرسیدن پول، اکثر آنها صف خود را به نفع جناحیکه پول بیشتر می پرداخت، تغییر میدادند. با این شکل خریداری این قوماندانها یک بازی خطرناک و کمرشکن بود که بامحدودیت امداد خارجی، حکومت تنظیمی از عهده آن برآمده نمیتوانست، لذا متحدین آن ناراض گردیده به رقیب و یا گروه دیگر روی می آوردند. روی همین دلیل بود که حکومت تنظیمی برای تمویل این مصارف جنگی و کسب رضایت قوماندانهای مستقل مجبور گردید به نشر پول مبادرت ورزد و درآن چنان راه افراط را پیمود که ارزش پول افغانی به اندازه کاغذ تشناب پایان آمد. هنگامیکه مناسبات دوستم با مسعود برهم خورد، دوستم پول افغانی مخصوص خود را در روسیه چاپ کرد و بدوران انداخت تا بدانوسیله نه تنها خودش از وابستگی مالی حکومت تنظیمی رهائی یابد، بلکه بتواند به وسیله نشر همین پول قوماندانهای رقیب را به خود جلب نماید و حکومت تنظیمی را از حمایت آنها محروم ساخته به ضعف بکشاند.

۱۲ – باهمین فضای آلوده و بی ثبات، هیچکس به یکدیگر اعتماد نداشت و فقط به اصطلاح عوام هریک در فکر پزیدن نان خود در تنور دیگران بود. پیمانهای ناپایدار و زودگذر ولو که در اماکن مقدس و درحضور شخصیت های پرنفوذ و حتی در حاشیه کلام الله مجید امضاً شدند، بزودی نقض گردیدند. این وضع هیچ امیدی برای رسیدن بیک تفاهم و عملی کردن تعهدات در آینده باقی نگذاشت.

۱۳ – مخالفت با تکنوکراتهای سابق، انداختن بار مسئولیت همه بدبختی های گذشته بدوش آنها و بهانه همکاری شان با شاه سابق به منظور برگشت سلطنت، همه توطئه های دیگر بودند که به تحریک کشورهای همسایه بخصوص ایران و پاکستان زمینه دوری و دلسردی تکنوکراتها را در همکاری با حکومت تنظیمی تقویه میکرد. تقریباً رهبران همه تنظیمهای افراطی و قوماندانهای متحد شان در راه نشر

وتبلیغ این توطئه ها از هیچ نوع تلاش خودداری نکردند، زیرا آنها تشویش داشتند که مبادا با موقع دادن تکنوکراتها، چانس حکمروائی مطلقه آنها که در لباس اسلام جاگرفته بود، از بین برود و یا ضعیف گردد.

۱۴ — این همه نارسائی ها اساساً بعد از امضای موافقتنامه ژینو به وجود آمد که فقط توجه امریکا به اجرای و تطبیق قسمت اول آن مبذول گردید و قسمت دوم آنرا که باید به مسائل افغانستان بعد از خروج قوای شوروی صرف مساعی میگردید، با این روحیه که با پیروزی جنگ سرد دیگر به افغانستان و مسائل آن نیاز ندارند، کاملاً مورد اغماض قرار دادند. ملل متحد بعد از ناکامی بینان سیوان مدتی انتظار بهبود اوضاع را در افغانستان کشید، و اما با تشدید جنگ و خرابی روزافزون اوضاع مجبور شد تا سلسله اقدامات را از سرگیرد و آقای محمودمیستری را به اینکار توظیف نمود. میستری بتاریخ ۲ اپریل ۱۹۹۴ به کابل آمد و مأموریت خود را آغاز نمود، ولی تلاشهای او جهت انتقال قدرت بیک حکومت بیطرف برطبق پلان صلح ملل متحد پیهم مورد سبوتاژ مسعود و ربانی قرار گرفت. میستری بار دیگر بتاریخ اول جنوری ۱۹۹۵ به کابل آمد و این رفت و آمدها چندین بار تکرار شد و هربار کارش با موانع برخورد، تاآنکه او طی یک راپور رسمی حکومت تنظیمی را یک حکومت غاصب خواند و از ادامه کار دست کشید. درهمین موقع سروکله طالبان در قندهار پیدا شدند و فصل تازه مصیبت آغاز گردید و ملل متحد نتوانست کاری را در افغانستان پیش ببرد.

۱۵ — ظهور طالبان در افق تاریک و پر از یأس افغانستان، حکومت تنظیمی را نخست به این منظور امیدوار ساخت که گویا طالبان را پاکستان جهت تعویض حکمتیار فعال ساخته است و لذا ربانی آنها را یک حرکت "خودجوش" نامید و به آمدن بطرف کابل تشویق نمود. اما بعد ازاینکه طالبان چارآسیاب را تسخیر کردند و حکمتیار فراری گردید و همچنان پس از آن رقیب دیگر حکومت یعنی حزب وحدت را خلع سلاح کرده و مزاری را باخود بردند، رو به حکومت تنظیمی نمودند و خواهان

تسلیمی آنها شدند. اینجاست که حکومت تنظیمی بایک حریف تازه و خطرناک مواجه شد که در عاقبت همین نیرو موجب سقوط آن گردید.

درنتیجه عوامل فوق چند پدیده کلی به وجود آمد که پیدا کردن راه حل را در کلاوه سردرگم افغانستان در آینده بیش از پیش پیچیده‌تر و مشکلتر ساخت، ازجمله:

الف: منازعه روی مسئله مشروعیت حکومت و زعامت قابل قبول همگان،

ب: ایجاد خلای قدرت، شیوع خودسری و از هم پاشیدن مرکزیت اداری دولت،

ج: فقدان نظم و قانون، فقر روبه تزاید مردم و گسترش انارشی سرتاسری،

د: دوام قتل و غارت و تشدید جنگ و ویرانی،

ه : افزایش سریع مهاجرت به کشورهای همسایه و تزئید خانه بدوشی مردم در داخل کشور.

نگاهی به جنگهای عمده

ازعروج حکومت تنظیمی تا سقوط آن هیچ روزی نبود که صدای انواع فیرهای خفیف و ثقیل بخصوص در کابل و اطراف آن به گوش نرسد. جنگ جزء رویدادهای یومیه گردیده بود و اگر احیاناً لحظه‌ای آرامش پدید می‌آمد، مردم متعجب می‌شدند که این خاموشی قبل از طوفان چه عاقبتی را درقبال خواهد داشت. بهرحال شرح مصیبت بار همه جنگ ها از بحث ما بیرون است، ولی برای وضوح این حقیقت تلخ، لازم است نگاه مختصر به عمده ترین آنها بخصوص جنگهای ویرانگر کابل انداخت و دید که چگونه "کابل جان درگرفت و دودش برآمد":

۱ — جنگ درآستانه ورود حکومت تنظیمی در کابل: هنوز هیچیک از رهبران تنظیمی به کابل نرسیده بودند که گروه های مختلف مجاهدین شهر کابل را اشغال و بیرق های حزب و یا تنظیم مربوطه خود را در

هرعمارت و ساختمان اشغالی بلند کردند. بتاریخ ۵ ثور ۱۳۷۱ (۲۵ اپریل ۱۹۹۲) جنگ میان دو جناح رقیب یعنی حزب اسلامی حکمتیار با قوای متحده مسعود و دوستم درحالی آغاز گردید که حزب اسلامی میدان هوائی کابل، مکروریان، اطراف ارگ، وزارت دفاع و قطعه عسکری کابل را زیر فیر متواتر راکتها قرار داده بود. قوای حزب موفق شد به مرکز شهر و حتی ارگ نفوذ کند و مکروریان، شفاخانه عسکری و ستدیوم را اشغال نماید. قوای مسعود به کمک پرچمی ها و همکاری ملیشه های دوستم بعد از جنگهای شدید توانستند قوای حکمتیار را به عقب رانده و از شهر دور سازند. اولین حمله راکتی حکمتیار به تعقیب این عقب نشینی بتاریخ ۵ — ۶ می ۱۹۹۲ صورت گرفت که دراثر آن صدها نفر از اهالی ملکی جان خود را از دست دادند. حملات راکتی حکمتیار درآخرین روزهای حکومت مجددی به بهانه اینکه او تلاش دارد دوره کار خود را تمدید کند، بتاریخ ۶ سرطان باردیگر از سرگرفته شد.

۲ — جنگ درقبال عملیات تصفیوی درشهر کابل: پس از ختم دوره دوماه مجددی، نوبت ریاست حکومت به ربانی رسید. موصوف پس از اعلام خط مشی خود، حزب وحدت و جنبش دوستم را از مقام هائیکه مجددی در دولت به آنها مشخص کرده بود، محروم ساخت. اینکار موجب برآشفتگی حزب و حدت گردید و به دنبال آن وقتی قوای مشترک مسعود، دوستم و نادری به عملیات به اصطلاح پاکسازی شهر از قوای مخالف پرداختند، حکمتیار به بهانه اینکه باید قوای دوستم و نادری و بقایای پرچمیها کابل را ترک کنند، باردیگر شهر را بتاریخ ۱۴ سرطان (۴ جولای) از سمت جنوب به راکت بست و قوای حکومتی نیز به مقابله پرداخت که درنتیجه خسارات جانی و مالی فراوان به شهر و مردم وارد گردید.

۳ — جنگ بین حزب وحدت و اتحاد اسلامی سیاف درغرب کابل (جون ۱۹۹۲) : هنوز معلم فرید صدراعظم مؤظف حزب اسلامی

حکمتیار جهت اشغال چوکی به کابل نرسیده بود که جنگهای شدید بین قوای مزاری و سیاف در گرفت و به مدت یک هفته طول کشید. هردو حزب با استعمال سلاح خفیف و ثقیل مواضع یکدیگر را در نواحی خوشحال مینه، کارته مامورین، کوته سنگی، کارته ۳ ، کارته ۴، دشت برچی، قلعه شاده با راکت و توپ زیر آتش گرفتند. این جنگها که اساساً ماهیت مذهبی و قومی داشت، بزودی به جنگهای خیابانی بین شیعه و سنی، پشتون و هزاره تبدیل شد و از طرف هردو باچنان قساوت پیش رفت که نظیر آن از لحاظ عدول کرامت انسانی درتاریخ کشور دیده نشده بود. دراثر این جنگها ربانی مجبور شد سه کرسی وزرات را به حزب وحدت در حکومت خود واگذار شود و آتش بس را برقرار سازد.

۴ — راکت پرانی تاریخی حکمتیار: هدف حکمتیار از اصرار مکرر مبنی خروج قوای دوستم و نادری از کابل و برطرف کردن پرچمیها از مقامهای نظامی و ملکی آن بود تا بدانوسیله قوای مسعود را در کابل از وجود متحدینش تجرید و تضعیف کند و به سهولت بتواند آنرا از پا درآورد. وقتی مسعود اعلام کرد که قوای دوستم و نادری جزء قوای حکومتی میباشند، حکمتیار بااین احساس که سفر ربانی به ایران درعین زمان حکومت تنظیمی را در برابر او تقویه میدارد و چانس او بیش از پیش ضعیف میگردد، به حمله معروف راکتی خود توسل جست و بتاریخ ۱۹ اسد ۱۳۷۱ که هنوز صبح ندمیده بود، فیر راکتها را به استقامت میدان هوائی کابل، ارگ، وزارت دفاع، وزیر اکبرخان مینه، تپه مرنجان، تپه بی بی مهرو، بالاحصار و کوه تلویزیون آغاز کرد که بدون وقفه این عملیات تاحوالی شام آنروز ادامه یافت. قوای متحده حکومتی نیز با فیر توپ، راکتهای نوع اورگان، لونا، بی ام ۱۳ و بی ام ۲۱ پرداختند که در مجمع در طول همان روز از هر دوطرف بیش از ۵۰۰۰ هزار راکت بین قوای طرفین تبادله گردید. این جنگ تا ۲۰ روز دیگر با حملات وقفوی ادامه یافت و دراثر آن چنان ویرانی عظیم به کابل و اطراف آن بار آمد که تاریخ چندهزار ساله کابل آنرا

بخاطر نداشت و تلفات انسانی بحدی زیاد بود که از قید شمار بیرون رفت. دراثر این عملیات نواحی چهلستون، باغ بابر، گذرگاه، بالاحصار، مکروریانها، بی بی مهرو، وزیراکبرخان، پل باغ عمومی و اطراف ارگ و میدان هوائی به شدت تخریب شدند. قابل ذکر است که در ادامه این جنگها قوای هوائی دوستم چندین بار مواضع حکمتیار را در چارآسیاب شدیداً بمبارد کرد و صدمه بزرگ به قوای او رسانید. دراثر این فشار حکمتیار مجبور به نرمش گردید و با پیدا شدن سرو کله جنرال حمید گل و قاضی حسین پاکستانی (حامیان حکمتیار) و وساطت آنها بتاریخ ۲۲ دلو ۱۳۷۱ یک آتش بس بین طرفین نافذ شد که دیر نپائید و بار دیگر جنگ آغاز شد. تاآنکه نواز شریف صدراعظم پاکستان به همکاری حکومت ایران و عربستان بتاریخ ۱۰ حوت ۱۳۷۱ (اول مارچ ۱۹۹۳) از یکعده رهبران تنظیمی به شمول ربانی و حکمتیار دعوت کرد تا به اسلام آباد رفته و باهم مذاکره کنند. بعد از شش روز جرو بحث بالاخره موافقتنامه اسلام آباد به امضا رسید و دولت ایران و پاکستان به حیث تضمین کنندگان در پای آن امضا کردند. (متن موافقتنامه دیده شود: جریده امید، شماره ۴۷، مؤرخ ۲۴ حوت ۱۳۷۱، صفحه ۸)

۵ — قتل عام "افشار": در ماه جدی ۱۳۷۱ ربانی با تدویر شورای اهل حل و عقد به حیث رئیس جمهور انتخاب شد. دراین موقع حزب وحدت با انتقاد بر شیوه انتخاب ربانی، خود را از حکومت کنار کشید و با حکمتیار مذاکرات سری را آغاز کرد. مسعود باخطری که از جانب قوای حکمتیار در بیرون کابل او را تهدید میکرد و با پی بردن به نزدیکی حزب و حدت با حزب اسلامی در صدد آن شد تا با انجام عملیات تعرضی در غرب کابل، بساط حزب وحدت را جمع کند. مسعود درماه دلو ۱۳۷۱ (فبروری ۱۹۹۳) با توافق سیاف و همچنان عناصر مخالف مزاری در حزب وحدت، پلان این عملیات را طرح کرد و بتاریخ ۲۲ تا ۲۳ دلو (۱۰ تا ۱۱ فبروری) آنرا به منصه، اجرا گذاشت. مسعود قبل از همه سلاح ثقیله را به کوه تلویزیون انتقال داد

تا از آنجا ساحات اطراف سیلو، افشار، کارته ۳ و جمال مینه را زیر آتش گیرد. صبح روز ۲۳ دلو هنوز شفق ندمیده بود که عملیات به شدت بینظیر آغاز شد. فیرها نخست عمارت مؤسسه علوم اجتماعی را در افشار که مرکز حزب وحدت بود، مورد هدف قرار داد و سپس قوای مشترک سیاف و مسعود به حرکت بسوی افشار پرداختند. درحوالی ظهر خط دفاعی حزب وحدت سقوط کرد و مزاری با همراهان ارشد خود ساحه را ترک گفتند اما تسلط قوای حکومتی تنها به شکست حزب وحدت محدود نماند، بلکه آنها در جستجوی قوای حزب وحدت به عملیات خانه بخانه دست زدند و در قبال این عملیات حوادثی رخ داد که داستان قتل و چپاول آن ثبت تاریخ گردید. ناگفته نماند که دراین حادثه دوشخصیت شیعه هریک آیت الله محسنی و آیت الله فاضل با قوای مشترک مسعود و سیاف همکاری نمودند و اما قوای دوستم خود را ازآن کناره گرفت. (برای شرح مزید: مؤخذ ۶۰ — صفحه ۲۷ تا ۳۳)

۶ — جنگهای "شورای هماهنگی" برعلیه مسعود: موافقتنامه اسلام آباد موجودیت دوستم و قوایش را در نظر نگرفته بود، بناً دوستم رنجیده خاطر شد و حکمتیار که همیشه در صدد جلب نظر دوستم بود با سائر ناراضی های حکومت تنظیمی ربانی به تفاهم درآمد و به اشتراک حزب وحدت و هواداری مجددی با دوستم یکجا شورای هماهنگی را علیه مسعود و سیاف تشکیل دادند. برخوردها ادامه داشت تاآنکه بتاریخ ۱۱ جدی ۱۳۷۲ (اول جنوری ۱۹۹۴) ناگهان جنگ بین قوای مختلط شورای هماهنگی در برابر قوای مسعود و سیاف در کابل شعله ور گردید که شامل ساحات رادیو تلویزیون، ارگ، میدان هوائی، چارراه پشتونستان، جاده نادرپشتون، بالاحصار، میکروریان، تپه مرنجان، باغ وحش بود و ازهمه شدیدتر ساحات شاه شهید، جاده میوند، نورمحمد شاه مینه، قلعه زمانخان، دروازه لاهوری، بارانه و شوربازار وسائر نقاط شهر کهنه را بخاک یکسان کرد. شورای هماهنگی اعلام داشت که حملات هوائی تاوقتی ادامه خواهد یافت که ربانی از مقام خود استعفی

دهد. این جنگ از نظر وسعت. تخریبات و تلفات جانی شدید ترین جنگ کابل محسوب میشود که دراثر آن بیش از ۴۰۰هزار نفر مجبور به مهاجرت شدند و آنقدر کشته و زخمی بجا ماند که از حساب بیرون رفت. مهمتر از همه اینکه دامنه این جنگ در سائر نقاط کشور سرایت کرد و جنگهای گروهی در ولایات شمال، در ننگرهار و قندهار بین طرفداران دو جناح به شدت درگرفت. این جنگها مصادف به زمانی بود که سرمنشی ملل متحد برای رفع معضله افغانستان آقای محمود میستری را تعیین نمود.

با ظهور طالبان فصل جدید در درازنای غم انگیز افغانستان آغاز میگردد که در فصل بعدی به آن اشاره خواهم کرد، و اما اینکه چرا اغلب جنگها دراین وقت بر شهر متمرکز بودند، دلیلش آنست که کابل به حیث پایتخت برای هر جناحی که در آن تسلط می یافت، منبع مشروعیت آن جناح جهت تسلط بر تمام کشور محسوب میشد به عبارت دیگر هر کی کابل را در دست داشت، میتوانست تسلط بر افغانستان را ادعا کند. با این خصوصیت کابل، زیر آتش جنگ از هوا و زمین بدست فرزندان جاه طلب و ناعاقبت اندیش آن به ویرانه و شهر ارواح تبدیل گردید که نشانه های این وحشت چشم هر بیننده را پر اشک و دل هر وطندوست را حزین و دردناک می سازد.

اثر جنگها بر زنان

درنتیجه بمباردمانهای ساحوی در زمان حکومت کمونیستی و تهاجم شوروی، همه شهرها و بخصوص دهات و قصبات افغانستان ویران گردیدند و ملیونها نفر از ترس جان و منتهای فقر ترک خانه و کاشانه کردند، عده‌ای بیرون کشور پناهنده شدند و عده‌ای دیگر در شهرهای بزرگ، بخصوص شهر کابل که مصئون ترین محل بود، اقامت گزیدند. نفوس کابل که قبل از کودتای ثور درحدود نیم ملیون تخمین میشد، در ختم رژیم کمونیستی یعنی پس از ۱۴ سال به دو ملیون بالغ گردید.

زیرا کابل تا آنوقت جنگ ندیده بود، معمور و آباد باقی مانده بود. مصیبت کابل باآمدن حکومت تنظیمی و جنگهای دوامدار و مدهش جناحهای قدرت طلب آغاز گردید. حکمتیار یگانه کسی نبود که به چنین حملات و فیر هزارها راکت بسوی شهر فرمان میداد، بلکه هریک از جناحهای مسلح کابل انباری از سلاحهای سنگین را تصرف کرده بودند و آنرا در جنگهای که درآنوقت در کوچه های کابل شعله ور بود، بکار می‌بستند. گروه‌هائیکه قوای هوائی (طیاره و هلیکوپتر) در اختیار داشتند بشمول مسعود و دوستم، خاصتاً نواحی جنوب و غرب کابل را در مراحل مختلف بمبارد کردند، حزب وحدت نیز در جنگهای خود با اتحاد اسلامی سیاف و مسعود از قوای توپخانه ثقیل استفاده نمودند. محلات مورد هدف در هر جنگ که فوقاً ذکر شد، واضح میسازد که هیچ محلی درشهر سراغ نمیشد که از گزند ویرانی در امان بوده باشد. شهر کاملاً به خاک یکسان گردید و اثری از تمدن درآن باقی نماند. اگر از ویرانی ها، غارت و چپاولگریها بگذریم، این جنگها ازنظر بشری که عمدتاً شامل همه کس بود و دوست و دشمن را ازهم تفکیک نمیکرد، منتج به تلفات جانی ده هاهزار اهالی ملکی بیگناه گردید، موجب تخلفات صریح و خطرناک از قوانین جنگ شد و بیشترین صدمه را برای برای زنان، اطفال و سالخورده‌ها بار آورد.

یک قسمت این مظالم و جنایات جنگی در مطبوعات بین المللی، خاصتاً در راپور های همه‌ساله سازمان حقوق بشر و سازمان عفو بین‌المللی منعکس گردیده که ذکر هریک در این مختصر نمیگنجد و اما قسمتهای دیگر این جنایات تاهنوز پوشیده مانده و کم است به فراموشی سپرده شود. خوشبختانه یک مؤسسه تحقیقاتی در هالند اخیراً پروژه مهمی را بنام "پروژه دادخواهی افغانستان" رویدست گرفته و سعی نموده تا بااستفاده از مدارک و راپورها و همچنان مصاحبه با اشخاص و شاهدان عینی از روی این فجایع در افغانستان از زمان کودتای ثور تا امروز پرده بردارد و ازهمه مهمتر انواع جنایات جنگ را اعم از آنچه که توسط اشخاص و سازمانهای دولتی، قوماندانها و سائر شخصیت های مسئول در طول جنگها و مراحل مختلف صورت گرفته است، برملا سازد. راپور

مقدماتی این پروژه بزبان انگلیس درسال ۲۰۰۴ به نشر رسیده و راپور مفصل آن دراین تازگیها منتشر شده است.

ناگفته پیداست که یک شهر دوملیونی وقتی برای چهارسال متواتر مورد بمبارد و فیر راکتهای بدون هدف و کورکورانه قرار گیرد، شدت و وسعت ویرانی و تلفات انسانی آن بیش از حدس گمان خواهد بود. اما مظالم انسانی که هر گروه برعلیه گروه رقیب مرتکب میشود، داستان دیگریست که عمق خصومت و خشونت یکی علیه دیگر را بیان میکند. این وضع بخصوص طی دو جنگ، یکی جنگ حزب وحدت با اتحاد اسلامی سیاف درماه جون ۱۹۹۲ و دیگر جنگ مشهور به "قتل عام افشار" در فبروری ۱۹۹۳ بین قوای مشترک مسعود و سیاف در برابرحزب وحدت که هردو جنگ بیشترشکل برخورد قومی، زبانی و مذهبی رابه خود گرفته بودند، حوادثی را بار آورد که زبان ازبیانش خجالت میکشد و نام آدم و انسان را به زمین میزند. نگاهی به این متن مختصر، شرح مفصل را خود بیان میدارد:

"بریدن گوش و بینی و کشیدن چشم و دندان و بریدن پستان زنان و دختران و تجاوز بر آنان، لخت کردن و برهنه در جاده ها رها ساختن، پرتاب اجساد برسرکها، همقفس کردن اسیران باشیر و پلنگ درباغ وحش، کار عادی و روزمره گروه های متخاصم شمرده میشد. درساحه پوهنتون کابل که درتصرف حزب وحدت قرار داشت، روایت میشد که مردان پنجشیری و افراد حزب اتحاد اسلامی را به انتقام جنایات شان در افشار، گردن میزدند و از حرکات تن های بدون سراحساس لذت و شادمانی میکردند (این صحنه بنام رقص مرده یاد میشد) . از انسانهای زنده تخته نشان زنی میساختند و هرنقطه از بدن اسیر را نشانه میگرفتند. در تفرجگاه (؟؟) ده‌بوری مردان را سر میزدند و ازیک پا مثل گوسفند بدرخت می آویختند و برخی را شکم میدریدند تا جان دهد. بسا از زنان بدبخت را در آنجا در پنجره اتاق های ریاست ترافیک کابل صلیب میزدند و بالای سر شان از خون شعار و دشنام بطرف مقابل می نوشتند. روایت میشد که برای اسیران گوشت اسیران را جوش داده میخورانیدند و اسیری که آب میخواست، مجبورش

میساختند تااز طریق گذاشتن قیف در دهن اسیر تشنه ادرار خود را رها سازند و هروقتی ادرار از سر قیف سرریزه میکرد، میگفتند اکنون سیرآب شده است. روایت میشد که برای اسیر تشنه چای فراوان میدادند و بعد اسیر را دست بسته بدرخت یا پایه و ستون خانه می بستند و سپس مجرای ادرار مرد اسیر را با نخ محکم می بستند، یکی دوساعت بعد مثانه اسیر می ترکید و بمرگ پر از عذاب اسیر می انجامید.." (مؤخذ ۲۶ — صفحه ۲۴۳) . آنچه گفته آمد تنها اقتباس از متن یک کتاب نیست، بلکه وقایعی است که از زبان شاهدان عینی نقل شده و در جراید و راپورهای مختلف درآنوقت به نشر رسیده است که حدیث مفصل از این مجمل راخود بخوان.

عمده ترین خصوصیت این مظالم دررابطه باموضوع زنان آنست که برای اولین بار درتاریخ افغانستان طرفین درگیر در دو جنگ فوق الذکر از تجاوز جنسی برزنان به حیث سلاح و وسیله جنگی استفاده کردند، چنانچه در راپور مقدماتی "پروژه دادخواهی افغانستان" آمده است: "حزب اتحاد سیاف و وحدت هردو مردم غیر نظامی را خانه بخانه هدف گرفتند و مورد هجوم وحشیانه قرار دادند، طوریکه در اولین تجاوز جنسی که از آن به حیث سلاح جنگی استفاده شد، نیروهای اتحاد اسلامی سیاف به عده بیشمار زنان هزاره و در مقابل حزب وحدت به زنهای پشتون تجاوز وسیع کردند که براساس قوانین جنائی بین المللی، جنایات ناشی از تخلفات جنسی از جمله جرایم جنگی محسوب میشوند." راپور می‌افزاید: "اگرچه اطلاعات از چند واقعه تجاوزات جنسی بوسیله روسها و افغانهای کمونیست نیز در دست است، باآنهم در افغانستان در دوره کمونیستها بصورت منظم و سیستماتیک از تجاوزات جنسی به حیث سلاح جنگی استفاده نشده بود. همچنین بعضی از قوای مجاهدین نیز حین حمله برساحات تحت اداره کمونیستها به تجاوزات جنسی و ربودن زنها دست زدند، ولی این عمل بسیار گسترده نبود." راپور در ادامه تصریح میکند که: "جنگ داخلی که در سالهای ۱۹۹۲ تا ۱۹۹۵ شدت یافت، صحنه را تغییر داد، طوریکه هرگروپ مجاهد که در داخل کابل جنگ میکرد، مرتکب تجاوز جنسی بایک هدف مشخص گردید و با

اینکار همه کسانیرا که مورد حمله قرار میدادند به جرم اینکه از ملیشه های رقیب شان حمایت میکنند، مجازات میکردند. به این ترتیب تجاوزات جنسی و همچنین حملات عمدی دیگر بر مردم ملکی اساس و ریشه قومی به خود گرفت و در بسیاری موارد بیک وسیله تصفیه های قومی مبدل شد." (مؤخذ ۶۰ — صفحه ۱۳)

باموجودیت چنین شرایط در کابل و سائر شهرها زندگی زنان چنان خونبار و پرخطر بود که هیچکس جرأت نمیکرد از خانه بیرون شود و حتی در داخل خانه نیز مصئونیت نداشتند، چون هرسلاح بدست حاکم محل خود بود و میتوانست در هرخانه درآید و آنچه بخواهد، انجام دهد. باآنکه مکاتب دختران رسماً مسدود نشده بودند و زنان هنوز اجازه کار بیرون خانه را داشتند و تنها قیدی که وضع شده بود، همانا رعایت حجاب اسلامی بود. ولی عملاً هیچ دختر جرأت رفتن به مکتب را نداشت و کمترین زن حاضر بود پا از خانه بیرون گذارد و کمترین مرد به زن و دختر خود اجازه میداد بکار و یا مکتب برود. این حالت نه تنها برای زنان افغان پر از خطر بود، بلکه زنان خارجی نیز از آن مستثنا نبودند. اخبار آنوقت مشعر است: " یکی از خانمهای خبرنگار که اصلاً انگلیسی بود، درناحیه تحت تسلط حزب وحدت دستگیر و به پوسته انتقال داده شد که هشت مرد مسلح در آنجا بودند. آنها به خانم گفتند که در صورتی از مرگ نجات خواهد یافت که حاضر به تمتع دسته جمعی باآنها گردد و گفتند که درغیر آن چون تو برای گروه مخالف ما اطلاعات جمع آوری میکنی، لذا باید کشته شوی. خانم میخواست در بدل پول گزاف جان خود را نجات دهد، مگر خواست او قبول نشد و مورد تجاوز جنسی جمعی قرار گرفت. خانم خبرنگار بعداً ضمن مصاحبه این موضوع را افشا کرد." (مؤخذ ۲۶ — صفحه ۳۲۳) . صدها مثال از همچو تجاوزات جنسی به زنان افغان توسط گروه های دیگر وجود دارد که بسیاری از آن به حیث راز ناگفته پنهان مانده و خانواده ها و زنان شان از شرم و حیا حاضر به بیان آن نبوده و نیستند.

علاوتاً فقر و بیچارگی از یکطرف، فرار مردان و کشته شدن آنها از

طرف دیگر زنان بیچاره را باتمام بی امنیتی و خطرات جانی مجبور میساخت تا دنبال بخور و نمیر خانواده و اطفال خود بیرون شوند و یگانه وسیله مصئونیت شان فقط پوشیدن چادری بود تا از یکطرف هویت و صورت شان ظاهر نشود و از طرف دیگر بتوانند به گدائی و یا شغل دیگر از قبیل کلاشوئی و غیره بپردازند. بااین ترتیب پوشیدن چادری به حیث یک ضرورت مبرم بطور دلخواه روبه عمومیت گذاشت که باآنهم هنوز زنانی بدون چادری درجاده‌ها و دفاتر به وفرت دیده میشدند. زنان در رادیو و تلویزیون باوجود تهدید های پیهم و وقوع حوادث اذیت و آزار آنها، بازهم در وظیفه میرفتند و روی پرده تلویزیون ظاهر میشدند. اینکار بحث و جدال بسیار جدی را بین محافظه کاران مذهبی و اراکین حکومت تنظیمی بارآورد. حتی سیاف که منسوب به حلقه بنیادگرایان است، بزعم رعایت اصول وهابی و نقش زنان در عربستان سعودی مخالف ظاهرشدن زنان در پرده"تلویزیون بود و بر مستوربودن زنان بطور جبری تاکید میکرد، چنانچه او تصریح کرد که: برطرف نمودن نطاقه ها از رادیو و تلویزیون یکی از شرایط نامبرده جهت پشتیبانی از حکومت ربانی بوده است و علاوه کرد که مولوی خالص نیز نظر او را تائید میکند. (جریده امید، شماره ۱۵ ، صفحه ۶) .

در جولای ۱۹۹۵ موسسه نسوان در کابل ۳۰۰ زن را بیک اجلاس سه روزه دعوت کرد تا خطوط راهنمای هیئت افغانی را که به چهارمین کنفرانس بین المللی زنان منعقده پیکنگ بتاریخ ۴ سپتمبر آماده سازند. در ۳۱ آگست درست هنگامیکه هیئت آماده عزیمت بدانسوب بود، معین وزارت خارجه رحیم غفورزی اعلام کرد که دولت از اعزام هیئت مُنصرف شده است، چون مسائلی برای بحث وجود دارد که شورای عالی اسلامی آنها را مخالف اصول اسلامی حاکم برجامعه افغانستان میداند. او گفت: "ما نگران اموری هستیم که آنها را غیراسلامی تلقی میکنیم. این مسائل شامل کنترول والدین بر فرزندان، حق شوهر در مورد کنترول زنان خانواده، پروگرام رهنمای خانواده، از جمله سقط جنین و مفهوم روابط قبل از ازدواج بین پسران و دختران میباشد." (مؤخذ ۷۰ — صفحه ۲۰۲)



(ویرانی کابل و آوارگی زنان طی جنگهای داخلی بعد از ۱۹۹۲)

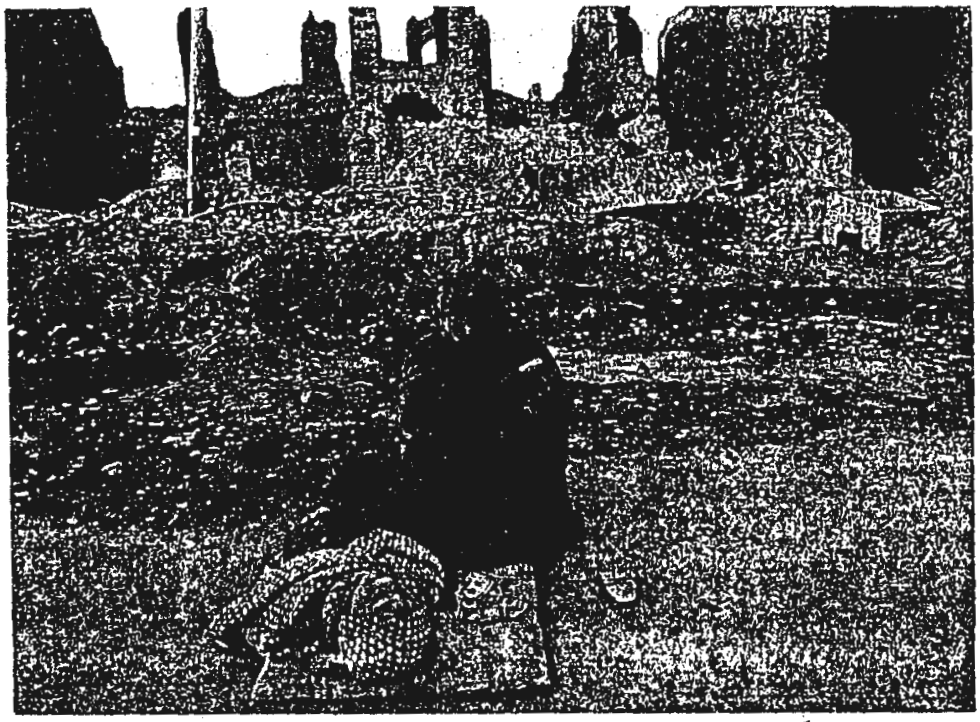

(جنگ، ویرانی، فقر و گدائی ـ زن افغان در محراق مصیبت)

از این معلوم میشود که حکومت تنظیمی از نظر فکری در مورد زنان تاحدی باتفاهم بوده و اساساً از وضع قیود جدی برزنان حمایت نمیکرد چنانچه نخست اجلاس مقدماتی زنان را دائر کرد و به سفر هیئت توافق نمود و کدام مانع شرعی در آن نمیدید، اما فشار وارده از جانب قشر محافظه کار مذهبی برحکومت آنقدر زیاد بود که حکومت را مجبور به تغییر نظر ساخت و از اعزام هیئت به دلائیل فوق منصرف گردانید.
به همین منوال گروه های محافظه کار مذهبی که بعداً زیر عنوان طالب عرض وجود کردند، ولی در زمان جهاد در پاکستان تحت نفوذ مذهبیون آنکشور باافکار بسیار مقید برزنان معتقد بودند، برحکومت تنظیمی بازهم فشارآوردند تا زنان را شرعاً مجبور به پوشیدن چادری سازند و بابستن مکاتب دختران، آنها را از رفتن بمکتب مانع شوند. حکومت تنظیمی البته بامشکلاتیکه مواجه بود به این درخواست محافظه کاران باوجود فتوای صادره شان از طریق دارالافتاً ستره محکمه، جواب نداد و تقاضای آنها را مسکوت گذاشت. اینکه حکومت تنظیمی بعد از رهائی از مشکلات در مورد زنان چه روش را اختیار میکرد، معلوم نیست. باید علاوه کرد گروپ بنیادگراها ، بخصوص حزب جمعیت و شخص ربانی به تأسی و پیروی از افکار دبستان "اخوانیت " و نظریات سیدقطب و حسن البناً در جوار یک تعداد محدویتها، به بعضی از حقوق زنان معترف اند مثلاً آنها حتی در تحت شرایط خاص به زنان حق اشتراک در قوای مسلح رامیدهند. اینکه گروپ محافظه کاران مذهبی چه دلائلی برای توجیه محدودیت های خود برزنان دارند، لازم است به فتوای صادره آنها رجوع کرد، زیرا همین ها بودند که با ظهور طالبان افکار خود را جامه عمل پوشانیدند.

صدور "فتوای شرعی ستر و حجاب"

ریاست "دارالافتاً و مطالعات ستره محکمه دولت اسلامی افغانستان" بتاریخ ۵ سنبله ۱۳۷۲ (سپتمبر ۱۹۹۳) فتوای ذیل را تحت عنوان "فتوای شرعی ستر و حجاب" صادر نمود و آنرا جهت تطبیق به

رئیس "دولت اسلامی" ارائه کرد. مگر رئیس دولت نسبت درگیری جنگهای خونین قدرت طلبی با حزب اسلامی فرصت رسیدگی را نیافت و فتوا عملی شده نتوانست. در مقدمه فتوا آمده است که یک عده از "قوماندانان و قهرمانان جهاد اسلامی افغانستان" از ستره محکمه در مورد ستر و حجاب شرعی سؤالاتی بعمل آوردند و ریاست دارالافتاً آنرا جهت غور و ابراز نظر به کمسیون مسلکی آن ریاست که متشکل از تعدادی مولوی صاحبان بود، ارجاع نمود. سؤالهای مطروحه از طرف قوماندانها عبارت بودند از:

— آیا طبقه اناث در لباس مدرن و عصری و غیراسلامی در دفاتر و مکاتب سهم گرفته میتوانند و یاخیر؟

— (آیا زنان) درشهرها، بازارها و کوچه ها و غیره مراسم عرفی و رسمی عبور و مرور و گشت و گذار کرده میتوانند و یاخیر؟

— (اگر زنان) درجریان این گشت و گذار و خلطیت نسوان در سیر و سیاحت و اختلاط در دفاتر و غیره مؤسسات رسمی و غیررسمی دیده میشوند، آیا این طرزالعمل جائزشرعی است و یا غیرشرعی؟

سپس کمسیون مسلکی سؤالات مطروحه را مورد غور قرار داد و نتیجه را بشکل یک فتوای شرعی به انضمام یک نامه به این متن بریاست دارالافتاً گسیل داشت: "مایان اعضای مسلکی ریاست افتاً و مطالعات ستره محکمه دولت اسلامی افغانستان در مورد استفتاً فوق، فتوای شرعی خود را از کتب معتبره فقه و تفاسیر بادلایل موثوق و مقنع به درج اوراق ذیل صادر مینمائیم. امیداوریم که مورد توجه رئیس دولت اسلامی واقع گردیده تا درهمه دوائر و ادارات دولت اسلامی افغانستان واجب التعمیل گردد." (محل امضای اعضای مسلکی ریاست افتاً — جمعاً ۱۱ نفر). ناگفته نباید گذاشت که فتوا باشرح و بسط بسیار و ذکر آیات مبارکه، احادیث نبوی و بخصوص نظر فقها و بیان تفاسیر و غیره درچند صفحه و تحت دو عنوان ترتیب گردیده که دراینجا بابرگزیدن ترجمه دری متون عربی فقط فشرده و رئوس مطالب آنرا تقدیم میداریم:

اول — در باب ستر و حجاب:
فتوا بطور کل حکم میکند که: "ستر و حجاب زنان فرض است، منکرآن کافر و مرتکب آن فاسق و ارتکاب آن گناه کبیره است که به نصوص قطعی ثابت است." این حکم به استناد آیات مبارکه صادر شده که ترجمه دری آن چنین است:
۱) "وچون خواهید از زنان پیامبر متاعی را، پس طلب کنید از ایشان از بیرون پرده و این سؤال بیرون از پرده، پاک کننده تر است برای دلهای شما و دلهای ایشان" (سوره احزاب، آیه ۵۳) ؛
۲) "ای زنان مسلمان قرار بگیرید درخانه های خود و ظاهر نکنید زینت و تجمل خود را مانند آشکار کردن عادت جاهلیت پیشینه" (سوره احزاب، آیه ۳۳) ؛
۳) "ای پیامبر بگو برزنان خود و دختران خود و زنان مسلمانان که فرو گذارند برخود چیزی از چادرهای خود، این نزدیکتر است به آن که شناخته شوند" (سوره احزاب، آیه ۵۹) ؛
۴) "وبگو برای زنان مؤمنه که پائین اندازند برخی نظرهای خود را یعنی چشمهای خود را از نظر شهوانی به مردان اجنبی و بپوشند چادرهای کلان تا روی و بدن آنها آشکار نشود و نگهدارند شرمگاه خود را و ظاهر نکنند آرایش خود را، مگر آنچه ظاهر است از آن و باید فروگذارند چادرهای خود برگریبان های خود و ظاهر نکنند زینت مستور خود را مگر به شوهران خود و یا به پدران خویش ویا به پدران شوهران خویش ویابه پسران خود ویا به پسران شوهران خویش" (سوره نور، آیه ۳۱) ؛

درمتن فتوا نظرمفسرین و فقه ها نیز به تأسی ازآیات مبارکه فوق گنجانیده شده‌است: چنانچه درتفسیر احمدی آمده: "حکم آیت عام است درمستور و حجاب بودن تمام زنان مؤمنه و ازآن دانسته میشود که تمام زنان باید از مردان محجوب باشند و خود را به مردان نمایان نکنند". به اساس الفقه الاسلامی: "پوشانیدن بدن زن آزاد درنماز عورت است به جزء روی و کف دستها، اماخارج از نماز تمامی بدن آن عورت است" و تفسیرالکبیری: "برممنوعیت خروج زنان از خانه های شان

پافشاری نمیکند، مگر کسیکه نادان و یاتابع هوا و هوس باشد، زیرا که احکام تغییر میکند به تغییر اهل زمانه". تفسیر بیضاوی می‌افزاید: "بپوشانند زنان چهره های خود را و بدن های خود را برچادر خویش، وقتیکه جهت رفع ضروریات شرعی خویش می برآیند". روح البیان: "بپوشانند زنان به چادرهای کلان خود چهره ها و بدن خود را، وقتیکه از خانه های خویش جهت رفع حاجات می‌برآیند و نه برآیند که چهره ها و بدن شان محجوب نباشند، چنانکه کنیزها جهت رفع حاجات روی لچ می برآیند" و اما فقه السنت تصریح میکند که: "اگر وقتی به خروج زن فتنه مرتب شود، جائز نیست مطلق برآمدن زنان، اگرچه از شوهر اذن داده شده باشد" و مختار می‌افزاید: "در زمان حالیه برآمدن زن از خانه و نظر کردن به آن ممنوع است، نه از جهتیکه عورت است، بلکه از خوف فتنه ممنوع است".

برعلاوه به استناد "روائع البیان فی تفسیرآیات الاحکام" فتوا رعایت شش شرط را در حجاب شرعی برای زنان ضروری میداند:

— حجاب باید پوشنده تمام بدن باشد (بشمول روی) ،

— لباس باید تنگ و باریک نباشد،

— لباس باید دارای زینت و رنگهای گوناگون نباشد که نظرمردم را بخود جلب کند،

— لباس باید نازک نباشد تاجاهای فتنه نمایان نشود،

— لباس باید معطر نباشد که توجه مردم را جلب کند،

— زن لباسی نپوشد که مشابه مردان باشد. بارعایت شرایط فوق "روائع البیان" تأکید میدارد که: " ستر و پرده پوشی فرض گرداینده شده برتمام زنان مسلمان و آن واجب شرعی و حتمی است".

دوم — در باب تعلیم زنان:

استناد کلی فتوا در مورد تعلیم زنان برمبنای حدیث مبارک استوار است که می فرماید: "طلب علم برمرد و زن مسلمان فرض است" و همچنان: "طلب کنید علم را اگرچه در چین باشد". درفتوا طلب علم برزنان فقط در ساحه علم دین محدود شده‌است، آنهم تحت شرایط خاص به این شرح که: "از اینکه بدون تعلیم مسائل اسلامی رسیدن به درک حقایق

حلال و حرام امکان پذیر نیست و تمام علمای امت مسلمه دراین مسئله اتفاق دارند که فرضیت علم حلال و حرام بادلایل شرعی برزنان همچو مردان لازم است، اما طریقه راه تعلیم و تعلم فرق بسزا دارند زیرا به نسبت تحفظ شرافت، حیثیت، عزت و عفت زن ، ستر و حجاب فرض عین گشته، نه بر مردان. پس امر لازمی و حتمی است که مراعات همه فرایض و واجبات شرعی مرعی و تعمیل گردد یعنی زنان مسلمان علم ضروریه و اولیه دینی را نزد اقارب قریبه خودها بیاموزند، زیرا شرع اسلام مواضع تعلیم و مدارس را برای زنان خانه های شان و بااقارب و محرم شان قرار داده است".

فتوا از قول مولانا محمد شفیع مینگارد:" تعلیم و تعلم دینی زنان باید که از جهت محارم و قریبان آنها کرده شود، نه از طرف اجانب و بیگانگان و اگر چنین ممکن نبود، پس برای زنان مؤمن و مسلمان جائز است که تعلیم و تعلم فرایض و واجبات دین اسلام را غیر از محارم و بیگانگان بقدر ضرورت و ناچاری طلب کنند، به شرطیکه یکی از محارم باآنها موجود باشد". فتوا به استناد "فتح القدیر" علاوه میکند که : "کتب مانند نهایه، کفایه، بحرالعلوم و غیره کتب مذهبی فتوا داده اند که در ایام و زمانه پرفتنه، خارج شدن و بیرون رفتن زنان مسلمان از خانه به جماعات و نماز ممنوع است". نظر به حکم انوارالمحمود: "بیرون شدن زنان به مکاتب به بهانه علم دین، امریست بسیار قبیح و منکر"؛ علامه اشرف تهانوی میگوید: "برای زنان اسلام مکتب ساختن و برون رفتن آنها گله گله به مکاتب روا نیست، اگرچه استاد آنها مسلمان باشد و درآن مواضع انتظام ستر و حجاب رعایت شود. تجربه ثابت کرده که براخلاق زنان تأثیر قبح و بد کرده و میکند و نتایج آن برخلاف مطلوب اسلامی آمده و اخلاق فاسد را بار آورده است". به همین ترتیب در تفسیر احکام القرآن آمده است که: "خواندن علوم جدیده برای کودکان خصوصاً دختران در مکاتب پیش او تعلم و خواندن علم دین ممنوع است" و حتی گفته شده که: "تعلم و کتابت زنان حرام قرار داده شده است" فتوا از تفسیر قرطبی نقل قول کرده می افزاید: "تعلیم کتابت در بسیار اوقات سبب فتنه و ذریعه فساد

میگردد، زیرا که برای اغیار و غیرمحرم مطالب را مطابق هوا و هوس ناجائز شان می نویسند". گفته میشود که : "چون تدارک تمام لوازم و ضروریات حیاتی زنان بدوش مردان است، پس زن هیچ احتیاج به برآمدن بغرض کسب و پیشه ندارد و تنها زن مکلفیت دارد که در امورات داخل خانه با زوج خود همکار باشد". این همان مطلبی است که رسول سیاف یکی از رهبران جهادی نیز به عبارت دیگر گفته بود که: "زن درخانه وزیر داخله است."

اعضای مسلکی ریاست افتاً ستره محکمه با نتیجه گیری از توضیحات خویش در ختم فتوا بدولت اسلامی چنین توصیه میدارند: "از نقول صریحه فوق الذکر هویدا و ثابت شد که کار زنان با مردان در دفاتر و شهرها و تعلیم و تعلم آنان در مکاتب عصری، خلاف مشروع و پیروی از غرب و نظامهای لادینی بوده و شرعاً حرام قطعی است. افغانستان یک ملت مسلمان است و برای پیاده ساختن نظام اسلامی و احکام الهی مدت ۱۴ سال جهاد مسلحانه نموده و تعداد زیاد قربانی داده اند... بسیار جای تأسف است که از مدت تقریباً ۱۶ ماه به اینطرف زنهای مسلمان دولت اسلامی ما کمافی‌السابق در دفاتر حکومت اسلامی و مکاتب و رادیو و تلویزیون دست بکارند و نیز در بازارها بدون حجاب گشت و گذار میکنند و هیچ تغییری از سابق به نظر نمیرسد، ولی هرروز از رادیو کابل شنیده میشود که در افغانستان حکم الهی خصوصاً ستر و حجاب عملی شده است. از مسئولین دولت و حکومت جداً و اکیداً خواسته میشود که تمام احکام الهی خصوصاً ستر و حجاب را علی الفور عملی گردانند و زنها را از دفاتر بیرون رانده و مکاتب زنها را که در حقیقت مراکز زنا و فحشا است، مسدود نمایند و هم از رادیو تلویزیون ایشانرا بیرون کشیده تا برای ادعای ایشان بر تنفیذ احکام الهی مصداق پیدا کند. فتوای دارالافتاً ستره محکمه فوقاً ارقام شد". (محل امضای اعضای مسلکی ریاست افتاً و مطالعات ستره محکمه دولت اسلامی افغانستان)

(یادداشت : متن فتوای فوق که اصلاً به شکل یک رساله مزین بامهر، امضا و درج شماره ثبت بتاریخ ۵ سنبله ۱۳۷۲ در کابل رسماً نشر

گردیده‌بود، بعداً در مجله "آئینه افغانستان" — منتشره کالیفورنیای جنوبی، شماره ۳۴، ماه اکتوبر — نوامبر ۱۹۹۳. صفحه ۷۴ تا ۷۸ مطابق به اصل به نشر رسید و کسانیکه آرزومند مطالعه متن مکمل آن باشند، به مؤخذ مذکور مراجعه فرمایند)

مشکل در تفسیر، تعبیر و ترجمه احکام

طوریکه درمتن اختتامیه فتوا آمده است، مفتیهای مذکور به "استناد نقول صریحه" به این نتیجه رسیده اند که : "کار زنان با مردان در دفاتر و شهرها و تعلیم و تعلم آنان در مکاتب عصری خلاف مشروع و بیروی از غرب و نظامهای لادینی بوده و شرعاً حرام قطعی است". لذا آنها از مسئولین دولت و حکومت جداً و اکیداً میخواهند تا: " تمام احکام الهی خصوصاً حکم ستر و حجاب را علی‌الفور عملی گردانند و زنها را از دفاتر بیرون رانده و مکاتب زنان را که در حقیقت مراکز زنا و فحشاً است، مسدود نمایند.. ". دراین استنتاج که برمبنای داعیه "حکم ستر و حجاب شرعی" به مفهوم پوشانیدن تمام بدن به شمول روی و کف دست ها استوار است، مفتی ها کار زنان را در دفاتر و شهرها، گشت و گذار آنها را بدون حجاب در بازارها و همچنان تعلیم و تعلم آنها را در مکاتب عصری منع کرده و مکاتب را "مراکز زنا و فحشاً" دانسته اند. بااین تعبیر آنها زن را از مقام انسانی او بیرون کرده طوریکه گویا زن یگانه وسیله تحریک شهوت و بناً منبع فساد و فتنه میباشد، باید او را دربند کشید و حقوق انسانی او را بشمول تعلیم و تعلم محدود و حتی سلب کرد. درحالیکه راز هستی درطبیعت شهوانی هردو یعنی مرد و زن نهفته است، مرد برای زن و زن برای مرد میتواند این احساس را خلق کند و یکی را بسوی دیگر بکشاند. همانطوریکه جذابیت یک زن، مرد را مجذوب خود میسازد، جذابیت یک مرد، زن را بسوی خود میکشاند. لذا هردو میتوانند منبع فتنه و فساد گردند، پس دربند کشیدن یکی و آزاد گذاشتن دیگر نمیتواند جامعه را از شر فساد نجات دهد، مگر آنکه هردو طوری بر خواسته های نفسانی خود حاکم

شوند که اعمال و حرکات خود را برطبق دستور و احکام الهی عیار سازند.

از اینجااست که باری تعالی در (آیه ۳۰ سوره نور) نخست مردها را مخاطب قرار داده میفرمایند: "به مؤمنان بگو (ای محمد) تاچشمها را فروگیرند (ازناپسندیها) و بپوشانند شرمگاه خویش را.." و متعاقباً در (آیه ۳۱) خطاب به زنها می‌فرمایند: "به زنان مؤمن بگو که چشمهای شانرا فروگیرند و بپوشانند شرمگاه‌های شانرا و زیور و آرایش خود را آشکار و نمایان نکنند، مگر آنچه که پیدا و نمایان باشد (مانند دست و صورت) .." درحالیکه مفتی ها از آیه مبارکه ۳۰ به حیث مکلفیت مردان ذکر نمیکنند و تنها مکلفیت زنان را بیان میدارند.

علاوتاً در ادامه آیه مبارکه مطلبی که مستقیماً پوشیدن چادرکلان را به منظور آنکه روی و بدن آنها ظاهر نشود، ذکر نکرده است، زیرا بطور واضح مقصد از "الا ماظهر منها" یعنی آنچه که پیدا و نمایان است، همانا روی و دستها میباشد.

منظور آیه مبارکه ۵۳ سوره احزاب که بر آداب رفتن به منزل پیامبر (ص) تأکید میدارد، آنست که چون پیامبر باآل و عیال همه یکجا دریک محصوره کوچک زندگی میکردند، لذا برای مهمانها توصیه شد که اگر چیزی از زنان پیامبر میخواهید، از "پس پرده" از آنها بخواهید. دراینجا واضح است که هدف "درپرده" است و نه آنکه زنان خود در پرده مستور باشند. باید تصریح کرد که اغلب آیات سوره احزاب در رابطه با زنان پیامبر (ص) آمده و احکام مختص به ایشان میباشد، چنانکه آیه ۳۲ می فرماید: "ای زنان پیامبر! شما مانند هیچکدام از زنان دیگر نیستید، ...پس (بامرد بیگانه) سخن به ناز مگوئید تا کسی که در دل او بیماری است درشما طمع کند و سخن پسندیده و به آزرم گوئید" در ادامه آیه مبارکه ۳۳ بازهم خطاب به زنان پیامبر می فرماید: "در خانه هایتان آرام گیرید، زینت و تجمل خود را ظاهر نسازید، چنانکه اهل جاهلیت پیشین کردند". در دوره جاهلیت زنان با لباس نیمه برهنه بیرون میشدند و میخواستند زیبائی وجود خود را به نمایش بگذارند. در رابطه با آیه ۳۴ که میفرماید: "و حفظ کنید

آنچه برای تان تلاوت شده است، درخانه هایتان از آیات خدا و حکمت آن، زیرا که خدا لطیف و آگاه است". وقتی زنان پیامبر (ص) قرآن مجید را از آنحضرت می آموختند، وظیفه داشتند تا برای نشر دین و تدریس قرآن بخانه مؤمنان دیگر رفته و به ایشان تعلیم دین دهند. اما در جریان جنگ خندق و احزاب و ماجرای افک و بهتان بر حضرت بی بی عایشه صدیقه (رض) امر الهی صادر شد که آنها در خانه باشند و دیگر زنان به خانه آنها بروند و کسب دانش نمایند. به همین منوال آیه ۵۹ شأن نزول خاص دارد و میفرماید: "ای پیامبر، بگو به زنهای خود و به دخترهایت و به زنان مؤمنان تا چادرهای خویش را فرا روی های خود آورند که آنان آزاد زنان اند، نه بردگان. اینکار نزدیکتر است به اینکه آنانرا بهتر بشناسند و آزار و رنج ندهند و خداوند آمرزنده و بخشنده است." تفسیر ادبی و عرفانی قرآن مجید که خلاصه "کشف الاسرار حضرت خواجه عبدالله انصار است، در زمینه شأن نزول این آیه چنین می‌نویسد: "شبها در مدینه فاسقان و فاجران بیرون میشدند و متعرض زنها بودند و آزاد زن و کنیز که برای حاجتی بیرون میشدند، لباس آنها یکسان بود و شناخته نمیشدند، این آیت آمد که زنها از کنیزها شناخته شوند و متعرض آزاد زنان نگردند". (مؤخذ ۶۳ — جلد دوم، صفحه ۲۶۲) . بنابرآن حکم این آیه شامل حالت خاص است که درآن خطر فتنه و فساد و تعرض برزنان موجود باشد، نه در حالات عادی.

درمورد تعلیم وتعلم زنان اسحق نگارگر طی یک مقاله مبسوط در رابطه با خلاهای فتوا صادره به استناد آیه ۷۱ سوره توبه که میفرماید: "مردان مومن و زنان مؤمنه پاسبانان همدیگر استند، آنان امر به معروف و نهی از منکر میکنند"، می‌نویسد که امر به معروف و نهی از منکر کاری نیست که یک زن بدون دانش کافی از عهده آن بدر آید. اینکه فتوا مکاتب زنها را مرکز "زنا و فحشا" دانسته و خواهان مسدود کردن فوری آن شده اند، این ادعا را نگارگر به مثابه نوعی "افک" خوانده و به حکم آیه ۴ سوره نور که میفرماید: "آنانی که برزنان محصن تهمت زنا می بندند و نمیتوانند چهار شاهد عرضه نمایند،

ایشان را هشتاد دره بزنید و هرگز شهادت ایشان را نپذیرید"، برای فتوا دهندگان مذکور که به یقیین عاجز از آوردن شاهد در این تهمت وسبع میباشند، خواهان جزای شرعی گردیده و اضافه میکند: "حالا که در افغانستان حکومت قانونی وجود ندارد که به ادعاهای قانونی و شرعی مردم گوش بدهد، من این نگارش خود را به عنوان اقامه دعوا به تمام زنان درس خوانده کشور تقدیم میکنم تا به اساس همین آیه کریمه در محضر یک محکمه قانونی به حساب مفتیان برسند که از افتاً محروم و حتی دیگر حق شهادت را نیز نداشته باشند. (محمد اسحق نگارگر: گیاهی زهرناک از شوره زار ملاسالاری، مجله آئینه افغانستان، شماره ۳۴ ، اکتوبر— نوامبر ۱۹۹۳، صفحه ۵۶ — ۷۳)

در پایان این مبحث لازم میدانم بیک نکته مهم که سید رضا معلم زاده — یکی دانشمندان افغانی در مسایل اسلامی در ارتباط با مسئله تعلیم زنان دراسلام اشاره کرده است، توجه را جلب نمایم، او می‌نویسد: "اخیراً نگارنده (معلم زاده) اطلاعیه‌ای را در پشاور خواندم که به استناد روایاتی استدلال کرده بود که باسواد شدن زنان از نظر اسلام لزومی ندارد. به این برادران میگویم... که اگر ما جلو سنگ اندازی های دشمن را نمیگیریم، اقلاً با تحلیل های تنگ نظرانه و اجتهادات ناقص از فرهنگ و متون اسلامی، سنگی بدست دشمن ندهیم تا به اسم حمایت از زن عده ای را گمراه نمایند. بدون شک با استدلالی که شما میکنید، خواهران ما خانه نشین نمیشوند، اما امکان این وجود دارد که عده ای از خواهران ما که احیاناً مطالعه کافی و شناخت دقیق و کامل از اسلام و فرهنگ غنی آن ندارند، باخواندن مطالبی که از سوی شما به اسم اسلام ارائه میشود، گمان میکنند که واقعاً اسلام مخالف علم آموزی زنان است و آنانرا در چهار دیواری خانه زندانی میکنند و در نتیجه جذب محافل غیراسلامی و یا التقاطی میگردند. معلوم است که دراینصورت مسئول مستقیم گمراهی آنان که خواهد بود؟ باید بدانیم که ضعف ما باعث رشد باطل خواهد شد و کوتاه آمدن ما، دست دیگران را درازتر میکند. پس هوشیار باشیم." (سید رضا معم زاده: اسلام و حقوق زن: مؤخذ ۶۲ — سمینار اول، صفحه ۱۷۹)

فصل هفدهم

طالبان و وضع قیود برزنان

چگونگی ظهور و عروج طالبان

اگرچه جنبش طالبان در افغانستان به شکل امروزی یک پدیده جدید سیاسی و نظامی است که در قالب یک حرکت قشری منسجم و فعال در نوامبر ۱۹۹۴ در افغانستان پا بعرصه وجود گذاشت، ولی ریشه های عمیق آن که با "ملا و مدرسه" پیچ خورده و در رأس آن "علمای دینی" قرار داشته اند، سابقه طولانی دارد. آغاز این جنبش را در تاریخ معاصر کشور میتوان از زمان جهاد علیه انگلیسها در قرن ۱۹ به وضاحت مشاهده کرد. درتمام قیامهای ملی ملاها، علمای دینی و پیران طریقت نقش بسیار مهم و اساسی بازی کردند و همیشه مردم را به جهاد و مبارزه علیه قوه های مهاجم دعوت نمودند و خود شخصاً در جهاد اشتراک کردند. ملا مشک عالم یکی از مثالهای برجسته آن محسوب میشود. همانطوریکه ملاصاحبان در گذشته چرخهای جهاد مقابل انگلیس را به پیش کشیدند، متأسفانه بعد از استقلال عده ای آنها سد راه پیشرفت و تمدن شدند. از ملای "لنگ" گرفته تا کسان دیگر که درفصول گذشته به تفصیل از آن صحبت کردیم.

اکثر علمای دینی افغانستان تحت تأثیر دبستان "دیوبندی" قرار داشتند. هدف اصلی این دبستان که با اشاعه افکار شاه ولی الله دهلوی توسط شاگردان و مخلصان او در اواسط قرن ۱۹ درمحل "دیوبند" درایالت "اترا پردیش" هند تأسیس گردید، وحدت مسلمین اهل تسنن و بسیج نمودن آنها برعلیه استعمار انگلیس و مقابله با فشارمذهبی روزافزون هندوها در برابر مسلمانها بود. دیوبندیها به

سرعت مدارس زیاد در سراسر هند گشودند که در جمع شاگردان این مدارس یک عده افغانها نیز شامل بودند. درآنوقت افغانستان یکی از پایگاه های مبارزان مسلمان هند محسوب میشد و بسیاری از آنها باعلمای افغانستان دوست و حتی همصنف بودند و موفق شدند چند مدرسه را در افغانستان نیز تأسیس نمایند که درنتیجه، نهضت اسلامی هند در افغانستان به دو سمت اثر کرد: یکی مبارزه علیه استعمار و دیگر پخش افکار دیوبندی در بین علمای دینی افغانستان که همه در مجموع استعمار و تمدن جدید را باهم مربوط دانسته برضد هردو به مخالفت برخاستند. باهمین روحیه بود که آنها اصلاحات امانی را یک پدیده کفری دانسته در برابر آن قیام کردند.

اگرچه در دوره سلطنت محمدظاهرشاه سازش رهبران و علمای دینی با دولت به وجود آمد و حرکت ملاها و علمای دینی به تدریج روبه ضعف گذاشت ، ولی با کودتای منحوس ثور و آشکار شدن ماهیت الحادی رژیم، ملاها و علمای دینی دسته دسته با مردم یکجا به قیام علیه رژیم پرداختند و برای این منظور عده بیشتر آنها راهی پاکستان شدند تا درجهاد اشتراک نمایند. درهمان وقت نقش ملاها درجهاد، طرز تفکر و اندیشه شان با اکثر تنظیمهای جهادی فرق داشت و روی همین دلیل بعضاً باهم در تنازع فکری و برخورد بودند. اگرچه عمده ترین پایگاه فکری آنها را تنظیم "حرکت انقلاب اسلامی" مولوی محمد نبی محمدی و حزب اسلامی مولوی محمد یونس خالص که هردو از پیروان و شاگردان مدرسه دیوبندی در "دارالعلوم حقانیه" پاکستان بودند، تشکیل میداد، ولی آنها بصورت پراگنده در تمام تنظیمها فعالیت داشتند. ملاها نتوانستند یک تنظیم مختص به خود را به وجود آورند، زیرا درآنوقت ISI و "حزب جماعت اسلامی پاکستان" به سرکردگی قاضی حسین احمد (دوست نزدیک جنرال ضیاءالحق) که یک حزب بیشتر بنیادگرا بود و روابط نزدیک با حزب اسلامی حکمتیار داشت، مانع اینکار شد. برعکس "حزب جمعیت العلمای اسلام" درپاکستان به رهبری مولانا فضل الرحمن به حیث یک حزب دارای پیوند دیوبندی، در آنوقت از قدرت سیاسی لازم برخوردار نبود تا برای تشکیل یک تنظیم خاص

برای گروپ ملاها اقدام نماید. باآنهم حزب جمعیت العلما کوشید دراین مدت صدها مدرسه را درحواشی پشتون نشین ایالت شمال غرب و بلوچستان فعال سازد و درآن عده کثیر نوجوانان افغان را نه تنها درساحه دینی بطور مجانی تدریس، اعاشه و اباته نماید، بلکه به آنها تمرین نظامی نیز دهد. درسال ۱۹۷۰ تعداد این مدارس در پاکستان به ۹۰۰ مدرسه میرسید، اما درسال ۱۹۸۸ بالغ بر ۸۰۰۰ مدرسه شد و تعداد طلبه آن نیز از ۲۵۰۰۰ به نیم ملیون افزایش یافت. این مدارس پرورشگاه فکری و عملی نسل جوان، متعصب و پرخاشگر افغان بود که بعداً به حیث یک ماشینری جنگی مسماً به "تحریک طالبان" در برابر تنظیمهای قدرت طلب، بقایای ملیشه های کمونیستی و قوماندانهای خودمختار آنها که افغانستان را دریک جنگ داخلی بیش از پیش ویران کردند و ثمره جهاد را برباد دادند، وارد میدان کارزار شدند.

طوریکه قبلاً از قول جنرال ضیاالحق تصریح کردیم، استراتژی دیرینه پاکستان در افغانستان به چهار اصل ذیل استوار بود:

۱ — پاکستان بخود حق میدهد برای افغانستان تعیین رژیم کند، رژیمی که باپاکستان دوست باشد،

۲ — این رژیم باید ادعای ارضی با پاکستان نداشته باشد یعنی معاهده دیورند را به رسمیت بشناسد،

۳ — حکومت افغانستان باید یک حکومت "واقعاً" اسلامی باشد،

۴ — رژیم مطلوبه در افغانستان باید زمینه دسترسی پاکستان را به کشورهای آسیای میانه مساعد سازد.

مقامات پاکستانی اعم از حکومت و ISI برای نیل به اهداف فوق همیشه کوشیدند قدرت و توانائی ملی را به اشکال و انواع مختلف در افغانستان تضعیف کنند تا یک رژیم دست نگر و مطیع خود را درآنکشور به وجود آورند. مقامات نظامی و حکومت پاکستان خواستند تا همچو هدف را باحمایت حکمتیار و حزب او که خود را نماینده پشتونها نیز میدانست، برآورده سازند. ولی این تیر به خطا رفت و حکمتیار از یکطرف نتوانست باوجود جنگهای خونین موفقیت لازم بدست آورد و ازطرف دیگر تنش

بین امریکا و پاکستان در مورد بقدرت رسانیدن حکمتیار در افغانستان روزبروز فزونی گرفت. لذا پاکستان که دچار رقابت جدی در رابطه با بازارهای آسیای میانه با ایران بود، ناگزیر بدیل دیگری را برای عین هدف در میدان جنگ قدرت در افغانستان به حرکت انداخت که این بدیل همانا حرکت "طالبان" بود.

هنگامیکه بینظیر بوتو در سال ۱۹۹۳ به صدارت پاکستان رسید، حزب جمعیت العلما یک متحد قوی او در مبارزه انتخاباتی بود و رئیس این حزب مولانا فضل الرحمن مخصوصاً در دوره دوم صدارت خانم بوتو به حیث رئیس کمسیون روابط خارجی پارلمان پاکستان از قدرت سیاسی فراوان برخوردار شد. موصوف با استفاده از این مقام طی سفر خود در اروپا و امریکا موضوع طالبان مدارس را به حیث یک بدیل مطلوب بجای تنظیمهای جنگ طلب و ناکام بااین دلیل پیش کرد که گویا طالبان اهل سیاست نیستند و امااین قوت را خواهند داشت تا به جنگ قدرت بین تنظیمها خاتمه دهند و بعد ازآنکه همه قوتهای محلی و تنظیمی را خلع سلاح کنند، آنوقت قدرت را بیک حکومت باکفایت و صاحب اداره خواهند سپرد و خودشان دوباره به مدارس خود خواهند رفت. بااین استدلال مولانا موفق شد حکومت امریکا را که درعین زمان زیر فشار کمپنی های نفتی آنکشور قرار داشت و آرزومند آمدن ثبات و ایجاد یک حکومت شایسته برای عقد قرارداد با کمپنیهای نفتی در مورد تمدید پایپ لاین گاز بود، قناعت دهد تا بر پیشنهاد پاکستان مبنی بر تقویه حرکت طالبان در افغانستان مهر تائید گذارد و آنرا حمایت کند.

حکومت پاکستان که در آغاز چندان امید قطعی از موفقیت طالبان نداشت، کوشید تا در مرحله اول با مسلط ساختن طالبان در قندهار و ولایات اطراف آن، قوماندانهای مختلف تنظیمی را از صحنه دورکند. لذا دراثر یک تفاهم قبلی با اسمعیل خان والی هرات که خود را امیر حوزه غربی میخواند و جنگسالار شمال رشید دوستم موقتاً تا تطبیق پلان عمومی در کابل، از دهلیز هرات استفاده کند و روابط تجارتی خود را در رقابت با ایران از آنطریق با کشورهای آسیای میانه برقرار سازد.

(برای شرح مزید دیده شود: مؤخذ ۳۹) دسمبر ۱۹۹۴)

بعد از سفر وزیر "داخله" پاکستان — نصیرالله بابر به قندهار و هرات (اکتوبر ۱۹۹۴) ، حرکت لاریهای مال التجاره پاکستان بعزم آسیای میانه از طریق قندهار و هرات براه افتاد. از آنجائیکه در برابر اولین کاروان لاریها در قندهار از طرف بعضی قوماندانهای محلی آنجا مشکلات و موانع ایجاد شد و خطر ناکامی این پلان درهمان روزهای اول محسوس گردید، حرکت گروپ معدود طالبان افغان از کویته به سپین بولدک و از آنجا به قندهار البته به حمایت محسوس و حتی آشکار پاکستان، ظاهراً برای رهائی لاریها و اما در واقع بمنظور چیره ساختن طالبان در آن ولایت آغاز یافت. به این ترتیب گروه تازه کار که قبلاً در مدارس دینی پاکستان برای همین روز تربیه شده بودند، درعرصه جنگ قدرت در افغانستان سربلند کرد و به سرعت گسترش یافت. آنها بتاریخ ۵ نوامبر ۱۹۹۴ قندهار را تسخیر کردند و بعد ازآن بطور برق آسا به تصرف چند ولایت دیگر آن حوزه موفق شدند. پاتشویق و زمینه سازی حکومت تنظیمی ربانی و مسعود روبه غزنی و کابل نهادند. ربانی طالبان را درآنوقت به حیث یک نیروی "خود جوش" توصیف نمود و حمایت خود را از آنها ابراز کرد وآنها را به مقصد مقابله با قوای حکمتیار برای آمدن بکابل تشویق نمود. طالبان نیز به نوبه خود در هرقدم نخست پایگاه های حزب اسلامی حکمتیار را تصفیه کردند، تاآنکه نوبت چارآسیاب — مرکز نظامی حکمتیار رسید و به سهولت آنرا به تصرف آوردند و حکمتیار را بتاریخ ۱۴ فبروری ۱۹۹۵ مجبور به فرار ساختند. درعین زمان قوای حزب وحدت را خلع سلاح کردند و ر هبر شان عبدالعلی مزاری را به گروگان گرفتند که بعداً بطور مرموز بشهادت رسید.

دراین وقت رژیم کابل به سرکردگی نظامی قوماندان مسعود برای اولین بار احساس آرامش کرد ، زیرا دو رقیب سرسخت او توسط طالبان مضمحل گردیده بودند. اما این آرامش به مثابه آرامش قبل از طوفان بود. طالبان از مسعود خواستند تا سلاح خود را به آنها تسلیم دهد. اینکار فصل تازه جنگها را باز کرد و قوای مسعود و طالبان را باهم درگیر ساخت که درنتیجه طالبان باشکست مواجه شده، دوباره عازم

قندهار گردیدند. این شکست طالبان را بفکر اشغال هرات انداخت که بعد از جنگهای سخت و چندین مرتبه تغییر در جبهات مقدم جنگ، بالاخره آنها بتاریخ ۵ سپتمبر ۱۹۹۵ موفق به اشغال هرات شدند و اسمعیل خان به ایران فراری شد. سقوط هرات زنگهای خطر را برای رژیم کابل بصدا درآورد و طالبان باردیگر روبه کابل کردند، ولی حملات شان نتیجه فوری نداد و زمستان سخت را در اطراف کابل به جنگهای شدید با قوای رژیم کابل گذشتاندند. تاآنکه یک سال بعد به جلال آباد حمله کردند و بعد از تسخیر ولایات شرقی با ساز و برگ مکمل نظامی و قوای تازه وارد از مدارس پاکستان، حمله بکابل را از طریق شاهراه سروبی آغاز کردند. با سقوط سروبی، سقوط کابل بدست طالبان حتمی شد و قوای مسعود ناگزیر به تخلیه کابل پرداخته باتمام قوا بسوب پنجشیر فراری شدند و شهر را بدون مقاومت بتاریخ ۲۶ سپتمبر ۱۹۹۶ در اختیار طالبان قرار دادند. سقوط کابل بدست طالبان آغاز دوره زمامداری طالبان را در افغانستان افاده میکند، زیرا از آن به بعد آنها باتدویر یک شورای بزرگ علمای دینی درقندهار نام "دولت اسلامی افغانستان" را به "امارت اسلامی افغانستان" تغییر دادند و رهبر خود ملا محمدعمرآخوند را ملقب به "امیرالمؤمنین" ساختند. آنها بعد از آن خود را به حیث یک قوه مشروع و مسلط بر افغانستان دانسته به منظور گسترش قدرت در سائر نقاط کشور به جنگ و کشتار ادامه دادند و درعین زمان از کشورهای جهان به شمول ملل متحد تقاضای برسمیت شناختن امارت خود را نمودند که هیچگاه این تقاضا برآورده نشد (البته به استثنای پاکستان، عربستان سعودی و امارات متحده عربی) .

هنگامیکه طالبان وادی کوهدامن را برای بار اول تصرف کردند و رو به ولایات شمال گذاشتند، در سالنگ با قوای دوستم مواجه شدند که از آن تاریخ به بعد جنگهای طالبان برای تسخیر ولایات شمال کشور آغاز گردید. بتاریخ ۲۸ می ۱۹۹۷ طالبان با یک سازش اسرار آمیز با جنرال عبدالملک، رقیب سرسخت جنرال دوستم توانستند موقتاً به مزارشریف دست یابند، ولی بزودی با شکست مدهش روبرو شدند و

تعداد زیاد قوای شان تلف گردید. آنها بعد از یکسال بتاریخ ۸ آگست ۱۹۹۸ باردیگر به مزارشریف حمله کردند و بعد ازتسخیر آن ولایت، بطور برق آسا سائر ولایات شمال را تا بغلان و قندز یکی بعد دیگر بشمول ولایت بامیان و ساحات مرکزی کشور بدست آوردند. با این ترتیب تا اواخر سال ۱۹۹۸ تقریباً ۹۰ فیصد خاک افغانستان زیر سیطره آنها قرار گرفت و قوای مخالف بنام "جبهه متحد برای نجات افغانستان" مشهور به "جبهه متحد شمال" زیر قیادت قوماندان مسعود فقط درحاشیه کوچک تخار و بدخشان و پنجشیر به مقاومت ادامه داد. دراینجا باید خاطر نشان کرد که طالبان تا اشغال کابل از نظر نظامی با مشکل عمده برخورد نکردند و با تبلیغ اسلام و به رخ کشیدن ظلم و ستم تنظیمها و قوماندانهای محلی توانستند نظر مردم را به حیث یک قوه ناجی بخود جلب کنند و درصورت مواجه شدن به مشکل، با پیش آوردن قرآن مجید و ازهمه مهمتر دادن پول و تطمیع قوماندانها به پیشرفت خود ادامه دادند. این روش بعد از اشغال کابل تغییر کرد و قوای طالبان درهر قدم بسوی شمال با مشکلات عدیده و جنگها و مقاومتهای شدید مواجه شدند که اگر حمایت همه جانبه پاکستان و ورود قوای تازه نفس طالبان پاکستانی و از همه بیشتر نقش عربهای افغان بخصوص سازمان القاعده به رهبری اسامه بن لادن نمی بود، سلطه طالبان در شمال کشور میسر نمی شد. (برای شرح مزید جنگهای طالبان مأخذ فراوان موجود است، از جمله: مؤخذ ۸ — صفحه ۳۰ تا ۱۲۰؛ مؤخذ ۱۸ — صفحه ۶۷ تا ۱۰۷)

مشخصه های فکری و سیاسی طالبان

باوجودیکه بنیادگراهای افراطی و طالبان از لحاظ فکری و عقیدتی هردو از یک منبع سیرآب میشوند، ولی این سؤال که چرا آنها یکدیگر خود را تحمل نکرده و حتی در برابر هم به مبارزه پرداختند، سؤالیست که جواب آنرا میتوان تاحدی در مقایسه وجوه مشترک و متضاد فکری و سیاسی آنها جستجو کرد. وجوه مشترک آنها عبارت اند از:

—— هردو خواهان حکومت اسلامی "خالص" اند که الهام از "قانون الهی" و شریعت محمدی (ص) میگیرد،

—— هردو از ادغام سیاست و دین دفاع کرده به نقش علمای دین در اداره و رهبری نظام مجدانه تأکید میدارند،

—— هردو از نظریه "پان اسلامیستی " مبتنی بر اصل "امت مسلمه" در برابر اصل "ملت" حمایت میکنند و به هرآنچه پسوند "ملی" داشته باشد، اعتنا ندارند،

—— هردو جهان را به "دارالاسلام و دارالکفر" تقسیم میدارند و به سرحدات ملی کشورهای اسلامی چندان علاقمند نیستند،

—— هردو اصل "جهاد" را رکن ششم اسلام میدانند و غیر مسلمان را اغلباً دشمن اسلام می پندارند،

—— هردو در موقف اجتماعی، سیاسی و حقوقی زنان دارای طرز دید خاص میباشند،

—— هردو به اصل "تشدد و فشار" برای تطبیق نظریات و خواسته های سیاسی خود متوسل میگردند و به رأی مردم وقعی نمیگذارند،

—— هردو معتقد به موجودیت یک دولت قوی و مستبد اند،

—— هردو باشدتهای متفاوت برنقش رهبر و"کیش شخصیت" تأکید میکنند، طوریکه بنیادگراها به رهبرسیاسی خود عین حیثیت را قائل اند که طالبان به رهبر دینی خود. نزد طالبان مقام رهبر شان بالاتر از هر قانون و هر دستور است و امر او مطلقاً واجب الرعایه محسوب میشود.

باید گفت که ماهیت دیوبندی طالبان اساساً جریان بنیادگراها را از طالبان متفاوت می سازد و مانع اشتراک آنها در یک پلاتفورم سیاسی میگردد که ذیلاً با اختصار به ذکر این تفاوتها می پردازیم:

—— بنیادگراها میگویند: جامعه را میتوان از طریق "انقلاب" البته با ایزاد پسوند "اسلامی" تغییر داد، اما دیوبندیها میگویند: جامعه از طریق "دعوت و ارشاد" و بالوسیله فشار مستمر قابل تغییر است و ضرورت برای انقلاب دیده نمیشود،

—— بنیادرگراها اسلام را به شکل و نحو "ایدئولوژیکی" مطرح می

سازند، درحالیکه دیوبندیها اسلام را به حیث "دین" وسیله رستگاری می شمارند و میگویند همه مسائل در نص و حدیث آمده، لذا به دساتیر ایدئولوژیکی ضرورت نیست،

—— بنیادگراها فرهنگ غربی را کاملاً نفیه نمیکنند، اما دیوبندیها از مظاهر تمدن و روشنفکری بیزار اند و آنرا مایه سست شدن عقاید دینی می شمارند،

—— بنیادگراها تمدن اسلام را والاتر از تمدن غرب میدانند، درحالیکه دیوبندیها به فرهنگ و تمدن اسلامی توجه نداشته، حتی در بعضی موارد معماری اسلامی، خطاطی، شعر و تصوف و عرفان اسلامی را بی اهمیت جلوه میدهند،

—— بنیادگراها از فراگرفتن علوم جدیده روگردان نیستند و کوشش میدارند به این علوم وجه اسلامی دهند، اما دیوبندیها اغلباً علم را محدود به حدیث، فقه، صرف و نحو و مقداری از نجوم و زبان عربی و منطق در حدود متون مدرسه خلاصه می سازند،

—— بنیادگراها به مسائل حقوق بشر و ارزشهای دموکراسی معترف اند و میخواهند به این ارزشها ماهیت و تعابیر اسلامی دهند، در حالیکه دیوبندیها برعکس موضوعات فوق را زاده افکار غرب تلقی کرده به دلیل آنکه در نص و حدیث نیامده اند، آنرا بیرون از دائره شریعت دانسته رد میکنند،

—— بنیادگراها به تشکیل حزب وسازماندهی سیاسی اهمیت میدهند، درحالیکه دیونبدیها از تحزب دوری میجویند و خود را "تحریک" یا حرکت مینامند و به اصول سازمانی سیاسی ارزش قائل نیستند،

—— بنیادگراها برای تأمین نظم جامعه به اتکای شریعت از موجودیت قانون اساسی و سائر قوانین حمایت میکنند و موجودیت آنرا برای تأمین نظم درجامعه حتمی می شمارند، ولی دیوبندیها میگویند: ضرورت به قانون اساسی نیست، چون کتاب خدا قانون میباشد و به قانون ساخت دست بشر نیاز نداریم،

—— بنیادگراها از اقشار دیگر اجتماع، اشخاص مسلکی و دانشمندان را درصورت عضویت به حزب و قبول اصول در کدر خود می پذیرند، اما

دیوبندیها به حیث یک حرکت قشری، هیچ کس را باخود شریک نمیدانند، مگر آنکه از قشر خود شان باشد،

—— بنیادگراها تاجائیکه پیروان مذاهب دیگر اسلام در اصول ایدئولوژیکی شان موافق باشند، بدون تعصب خاص آنها را در جوار خود جا میدهند، ولی دیوبندیها به حیث مسلمانهای حنفی مذهب با تعصب شدیدی که در برابر مذاهب دیگر اسلام از جمله مذهب تشیع دارند، همیشه از پیروان آن مذاهب فاصله میگیرند و حتی آنها را در بعضی موارد متهم به کفر میسازند. تنها استثناً مذهب وهابی است که در بعضی موارد باهم تفاهم و همنوائی دارند.

در مورد میلان سیاسی طالبان چند نکته قابل ذکر است:

۱ — طالبان نام "دولت" را به "امارت" و رهبر امارت خویش را به "امیرالمؤمنین" تغییر دادند تا بدانوسیله وجه اسلامی خویش را بیشتر تبارز دهند،

۲ — احزاب را نفیه کردند و آنرا مایه شقاق و نفاق دانستند، لذا جنبش خود را"تحریک" نامیدند،

۳ — در مورد تعصبات قومی و زبانی مباحثات زیاد بین مخالفان و موافقان داخلی و خارجی آنها وجود دارد. بعضی ها طالبان را "قوم گرا" و "زبان گرا" می شمارند و حتی کلمات "فاشیست" را به آنها اطلاق میدارند که گویا آنها خواهان برتری قوم پشتون و زبان پشتو میباشند. در اینجا اگر عمیقاً دیده شود، اعتقاد طالبان به اصل "امت مسلمه" و وجه پان اسلامیستی شان این مجال را نمیدهد که آنها درعین زمان برضد عقیده خود عمل کنند. حرکت طالبان یک حرکت کاملاً قشری است، لذا آنها همه کسانیرا که شامل قشر شان باشند، بدون تفکیک قومیت و حتی ملیت و نژاد، رنگ و پوست در خود مدغم میدانند و هر آنکه شامل قشر شان نباشد، ولو برادر هم تن شان، او را از خود نمی شمارند. به این اساس آنها بین ملاهای اندونیزیائی، پاکستانی، ازبکستانی، تاجکی و غیره تفاوت قائل نیستند. جانبداری از پشتون برای طالبان در شرایط آنوقت بیشتر حیثیت وسیله را داشت تا هدف، آنهم

برای تحکیم مبانی قدرت شان در برابر مخالفان که عین شیوه را در پیش داشتند و نیز مقامات پاکستانی میخواستند برای جلوگیری از طالبانی شدن پاکستان، حرکت طالبان افغان را از قشرگرائی به قوم گرائی تغییر مسیر دهند تا حرکت طالبان را منحصر به افغانستان سازند،

۴ — مداخله اداره "امر به معروف و نهی از منکر" که به گفته مردم جای "نکیر و منکر" را در این دنیا گرفته بود، درتمام شئون حیات فردی و اجتماعی مردم از سرحد آزار و شکنجه زن و مرد بالا رفت و به ظلم و استبداد بی نظیر مبدل شد،

۵ — انحصار قدرت بدست علمای دینی و واگذاری مقام های دولتی به اساس صلاحیت افراد در علوم شرعی موضوعیست که ماهیت رژیم طالبی را بیک رژیم "تیوکراتیک قرون وسطائی" شباهت میدهد، زیرا به‌نظر دیوبندیها اسلام هیچگاه دریک نظامی که قدرت بدست علمای غیردینی باشد، تبارز کرده نمیتواند.

۶ — تعمیم تدریس علوم دینی در مکاتب و پوهنتونها برای همه محصلان تا سرحدی که آنها را "مبلغ الی الله و مجاهد فی سبیل الله" سازد. آنها بدینوسیله میخواستند تا جامعه را بیک جامعه قشری تبدیل کنند که در آن جهاد دوامدار علیه دیگر اقشار و بخصوص علیه غیر مسلمان درجریان باشد،

۷ — طالبان به تأسی از افکار رهبران دیوبندی خویش و نیز زیر نفوذ اساسات "پشتنوالی" و افکار "وهابی" در مورد زنان و مسئله حجاب چنان راه افراط را پیمودند که گویا زن را از ماهیت "انسانی" آن بیرون کرده و محض به حیث یک وسیله شهوت و منبع فتنه و فساد در جامعه دانستند و بناً آنها را دربند چادری و محدویت های بی لزوم دیگر گرفتار کردند. (برای شرح مزید دیده شود: مؤخذ ۳۸ — صفحه ۸۶ تا ۱۲۵)

باهمین خصوصیات فکری و شیوه های عملی، رژیم طالبان از روزیکه بقدرت رسید، تا زمان سقوط نمونه یک رژیم مذهبی "توتالیتیر" را از

خود تبارز داد که روزبروز بر حرص قدرت طلبی و استبداد قشری آنها افزوده شد. اجرائت آنها بدون توجه به خواسته های مردم و رعایت نورمهای بین المللی در تمام ساحات گسترش پیدا کرد. یکی از ساحات عمده که باعث عکس العملهای جدی جهان و نارضایتی طبقات غیرقشری افغانستان گردید، همانا وضع قیود بر زنان و محرومیت آنها از حقوق انسانی بود که محتوای اصلی بحث ما را دراینجا تشکیل میدهد:

نخستین مصاحبه با ملا محمد عمر

ملامحمدعمر"امیرالمؤمنین طالبان" طی یک مصاحبه اختصاصی با"بیجن توراپی" خبرنگار "دویچه پرس" مطالبی را بیان کرد که در رابطه با حقوق زنان در افغانستان زیر بنای تمام اجرائت طالبان را تشکیل میداد. اینک یک قسمت مصاحبه را از نشریه "لوموند" فرانسوی از بخش سیاست بین المللی (مؤرخ ۸ فبروری ۱۹۹۷) اقتباس میدارم:

"سوال: شمامیگوئید در افغانستان یک دولت اسلامی را رویکار می آورید... آیا افغانستان از چند قرن به اینطرف دارای یک ملت مسلمان نبود؟

جواب ملاعمر: ملت افغانستان مسلمان باقی می‌ماند، ولی اینرا به رژیمهای گذشته آن اطلاق کرده نمی توانیم، زیرا تاسالهای ۷۰ یک رژیم شاهی برسر اقتدار بود که این نوع سازمان قدرت به هیچ صورت با اسلام مطابقت نداشت و از همین باعث سلطنت شاهی افغانستان یک رژیم ملحدانه بود. بعد از آن مرحله دیکتاتوری شخصی داؤد رویکار آمد که به نوبه خود ضد اسلام و ظالم و بیدادگر بود. بعد سیزده سال رژیم کمونیستی بیخدا توسط امپراتوری شوروی بمیدان آمد که به مودل اسلام قرابت نکرد، و چار سال رژیم مجاهدین به تعقیب آن جهالت کامل خود را در برابر اساسات اسلام و تطبیق قوانین قاطع آن که دین ما برای تطبیق بالای اجتماع مردم روا داشته است، به اثبات رسانیدند، دارائی های مملکت را ربودند، مخالفین خود را کشتند، مردم را مقهور نمودند، به زنها اجازه دادند که در خارج منزل کار

کنند، احکام شریعت را تطبیق نکردند. لذا این تنها طالبان است که به افغانستان زمینه استحکام یک دولت حقیقی اسلامی را فراهم می سازد و این کار برای نخستین بار درتاریخ دور و دراز مملکت ما صورت میگیرد".

خبرنگار به ارتباط اینکه حکومت تنظیمی به زنها اجازه داده بود تا درخارج منزل کار کنند، سؤال اختصاصی تر را مطرح ساخت و از ملا پرسید:

"سوال: چرا شما درمناطق زیرکنترول تان زنان را از کارکردن مطلقاً مانع شده‌اید؟

جواب ملا عمر: من از عکس العمل ممالک غرب مقابل این عمل ما خبر دارم، ولی باید بدانید که برخورد ما روشن است: خدواند بزرگ زن و مرد را ازهم مختلف خلق کرده است تا وظایف ازهم جدا و متفرق را در روی زمین انجام دهند. ماضرب المثل داریم که میگوید: کار داخل خانه وظیفه زن است و دنیای خارج خانه به مردان جنگجو تعلق دارد. آیا این نظر شما عجیب نیست که مردان نیز در خانه به تربیه اطفال خود بپردازند و به کارهای خانه نظارت کنند؟ زن بصورت طبیعی یک مخلوق ضعیف بوده و درمقابل تحریکات و اغواگری نفس اماره شکننده است و اگر تنها بدون همراهی پدر و برادر و یا کاکا و شوهر خود از خانه خارج شود، مردان از آنها کام گرفته و بعد رهای شان میکنند، مانند زنهای جهان غرب که با مردان بیگانه همکار می‌شوند و این اولین قدم در راه فحشاً میباشد".

ملاعمر در ادامه صحبت افزود: "ما به زنان که در خانه بمانند از طرف حکومت تنخواه مقرر میکنیم، آیا این یکی از بهترین سیاست های انسانی نیست؟ همچنان پوشیدن برقع (چادری) برای زن حتمی است تا مردان شکل آنها را نبینند و از سن شان اطلاع حاصل نکنند. بااین صورت عوض اینکه به سرنوشت غم انگیز زنان روی لچ غرب مبتلا شوند و به گدیهای رنگین و بازیچه های جنسی تبدیل شوند، میتوانند درخانه و زیر برقع منابع معنوی خود را انکشاف دهند". (نخستین مصاحبه و آشنائی با ملاعمر، لوموند بین المللی، مؤرخ ۸ فبروری ۱۹۹۷،

ترجمه و تلخیص از نصرالله نیایش ، منتشره هفته نامه امید، شماره ۲۵۵، دهم مارچ ۱۹۹۷)

قیود بر زنان

به تأسی از بیانات ملاعمر که در حقیقت انعکاسی از طرز تفکر کلی تحریک طالبان محسوب میشود، رژیم طالبی در مدت کوتاه یک تعداد فرامین و هدایات را از طریق رادیو شریعت (رادیو افغانستان سابق) به نشر سپرد و انفاذ آنرا با جدیت بوسیله پولیس مذهبی مربوط به اداره "امر بالمعروف و نهی عن النمکر" به منصهء اجرا گذاشت. مجموعه این دساتیر که بیشتر آن در مورد زنان وضع شده بود، در اوایل ماه اکتوبر ۱۹۹۷ از طریق رادیو شریعت تحت فقرات آتی بطور مکرر به نشر رسید:

۱ — همه مردان باید ریش بگذارند و حق ندارند آنرا اصلاح کنند. تا اندازه که امکان دارد باید ریش گذاشته شود. سلمانی ها حق ندارند ریش مردان را اصلاح کنند، در صورت تخلف مجازات می شوند،

۲ — مردان حق ندارند بدون کلاه و یا عمامه از خانه های خود بیرون شوند و همچنان حق ندارند از لباسهای اروپائی استفاده کنند، زیرا لباس اروپائی غیراسلامی است،

۳ — ورزشکاران هنگام تمرین و یا مسابقه نباید لباسی بتن داشته باشند که قسمت های از وجود آنها را نپوشاند، ورزشکاران نمی‌توانند از نیکر سپورتی استفاده کنند،

۴ — زنان حق کار وتحصیل را ندارند،

۵ — زنان حق پوشیدن لباسهای رنگه روشن را که جلب توجه کنند، ندارند،

۶ — زنان حق گشت و گذار را در بازارها جهت خریداری اشیای مورد ضرورت خویش ندارند، مگر اینکه با برادر و یا شوهر خویش باشند و برادر و شوهر شواهد دال بر محرم بودن را با خود داشته باشند،

۷ — صاحبان مغازه ها حق ندارند به زنانی که تنها مراجعه میکنند،

جنسی را بفروش برسانند، در صورت سرکشی از این حکم مورد مجازات قرار می گیرند،

۸ — زنان حق پوشیدن تنبان رنگ سفید را ندارند،

۹ — زنان حق پوشیدن بوتهای کری بلند را ندارند، زیرا صدای بوت زنان مردان را تحریک میکند،

۱۰ — زنان حق مراجعه به‌شفاخانه حتی زایشگاه را بدون همراهی محرم خویش ندارند،

۱۱ — شیشه کلکین خانه ها باید سیاه رنگ شوند تا زنان از درون خانه‌های شان به مردانی که در کوچه می گذرند، دیده نتوانند،

۱۲ — داشتن تصویر، ساختن تصویر، نصب تصویر، اعم از حیوان و انسان یک عمل غیر اسلامی است،

۱۳ — رانندگان موترها باید آئینه عقب نما را از موترهای خود دور کنند تا زنانی را در سیت های عقبی می نشینند، دیده نتوانند.

برعلاوه فقرات فوق چند محدودیت دیگر نیز بر مشکلات زنان افزده شد، از جمله:

— مسدود کردن حمامهای زنانه در کابل و هرات (۳۲ حمام) ،

— بستن مکاتب خصوصی (خانگی) برای دختران و گفته شد که هیچ مکتب اجازه ندارد دختران بالاتر از سن ۸ ساله را تدریس کند، مگر برای خواندن قرآن مجید،

— منع کار زنان با مؤسسات امدادی و خیریه خارجی، ولو با چادری،

— طفلان حق بازی کردن بااسبابی که شباهت به اجسام زنده داشته باشند، ندارند.

— داکتران مرد حق ندارند به معاینه و عملیات جراحی مریضان زن بپردازند،

— خیاط های کالای زنانه حق ندارند بدن زن را اندازه گیری کرده و مغازه های نمایش لباس دائر نمایند،

— هیچ راننده مجاز نیست زنان ملبس به چادرهای که صورت را نمی پوشاند یا زنانی که لباس تحریک کننده برتن دارند و یا آنهائیکه یک مرد محرم را به همراه ندارند، سوار کنند، درصورت تخلف راننده

زندانی و شوهر زن تنبیه خواهد شد،

— زنانیکه در حال کالاشوئی در کنار دریا مشاهده می شوند، "به طریق احترام کارانه اسلامی" به وسیله موتر به منزل شان برده میشوند و درآنجا شوهران شان به شدت تنبیه خواهند گردید.

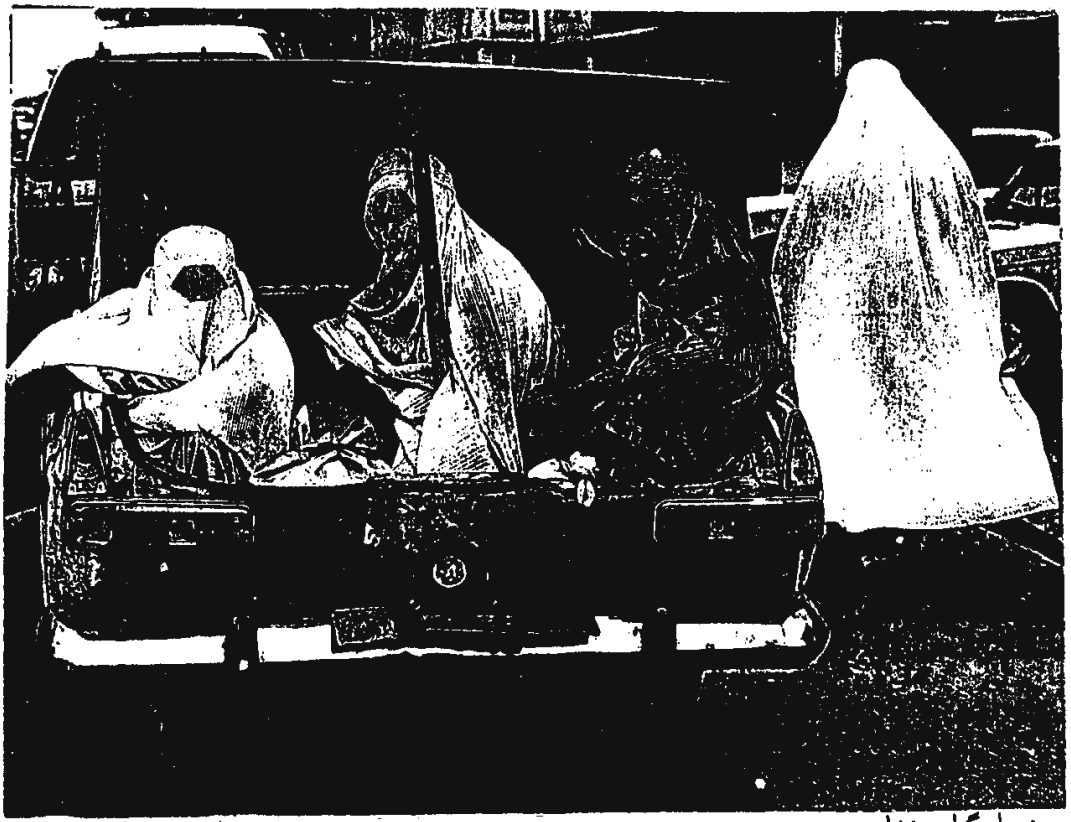

(جایگاه زنان در برخورد بین عنعنه و تجدد در دوران طالبان ـ یك دوره مصیبت بار)

بعد ازمدتی باانفاذ این هدایات و فرامین عکس العملها و جنجال‌های مختلف به وجود آمد و طالبان زیر فشارهای وارده مجبور شدند تا بر دو موضوع فوق قسماً تجدید نظر کنند: یکی اندازه حد اقل ریش را، تاحدیکه به اصطلاح "از شیشه اریکین بگذرد" یعنی اندازه آنرا بیک "قبضه" محدود ساختند و دیگر کار پرسیونل طبی و داکتران را در وظایف محوله موکول به شرایط خاص کردند و به پرسونل طبی زن اجازه دادند که بالباس ساده و بدون آرایش در مکانهای کاملاً جدا کار کنند و به معیت محرم رفت و آمد نمایند و همچنان داکتران طب رد می توانند به معاینه مریضان زن بپردازند، بشرطیکه مریض به

معیت محرم باشد و داکتر و مریض هردو لباس "اسلامی" داشته و داکتر مرد "جزء محل مورد معاینه مریض زن را لمس نکند و نبیند".
نکته دلچسپ آنست که جزای عدم رعایت دساتیر فوق بیشتر متوجه مردان بود، آنهم به خاطر تخلفاتیکه زنان شان مرتکب می شدند، زیرا به زعم طالبان: "مردان مسئول زنان خود هستند" و بناً مرد جوابگوی کوتاهی زن خود در تطبیق این دساتیرمیباشد.

انگیزه های قیود

سؤال عمده اینست که چرا طالبان اینهمه فشار و قیود را بر زنان وارد کردند؟ آیا انگیزه و دلیل اصلی آن فقط تطبیق شریعت اسلام بود و یا دلائلی دیگر نیز در زمینه نقش داشت؟ چرا بیشتر این فشارها برزنان کابل تطبیق گردید، درحالیکه در شهر های دیگر از جمله قندهار شدت عمل به مراتب کمتر بود؟ جواب این سؤالها را میتوان تاحدی از فحوای اظهارات مولوی‌عبدالرحمن هوتک -- معین وزارت اطلاعات و کلتور طالبان طی یک مصاحبه منتشره از رادیو"۲۴ ساعته -- صدای افغانستان" دریافت. موصوف گفت:
"ما به زن به حیث یک موجود مستقل، برابر با مرد و مساوی با مرد در تمام ساحات اجتماعی شرعاً و عرفاً و عقلاً معتقد بوده و میخواهیم تمام زمینه های فعالیت علمی، فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و حقوقی را برای زنها در چوکات شریعت اسلامی مهیا بسازیم. مشکلی که در میان است در اول اینست که تمام امکانات اقتصادی کشور از بین رفته، مراکز فرهنگی بکلی از بین رفته و مشکل دوم که ما داشتیم مشکل یک سیستم است که ما در حصه یک سیستمی میخواهیم کار کنیم که آن سیستم صرف اسلامی و با عنعنات ملی ما برابر باشد، بخصوص به سیستم مختلط در ساحات تعلیم و تربیه و ادارات دولتی ماارزش قائل نیستیم. به این اساس ایجاب میکند که یک سیستم متکی به شریعت اسلامی، متکی به عنعنات ملی، مطابق با شرایط عینی کشور به میان بیاید تا خواهرهای گرامی ما توانسته باشند استعدادهای خداداد خود

را در تمام ساحات اجتماعی بکار پرتند (اندازند) ". (برگرفته از کاست میز مدور به شمول : داکتر نیک محمد کامرانی، داکتر محمدداود یار و مولوی عبدالرحمن هوتک، رادیو ۲۴ ساعته — صدای افغانستان، منتشره کالیفورنیا، مؤرخ ۱۲ جون ۱۹۹۸)

از توضیحات فوق آشکار میشود که قیود برزنان تنها وجه اسلامی ندارد، بلکه در جوار شریعت اسلام از عنعنات ملی و همچنان شرایط عینی کشور نیز صحبت گردیده است. مقصد از عنعنات ملی و شرایط عینی آنست که اگر کسی بپرسد که در کجای شریعت اسلام پوشیدن چادری آمده، باید آنها این سؤال را با پیشکش کردن عنعنه ملی جواب گویند واگر گفته شود که در عنعنه ملی بازهم چادری شامل نیست، درآنصورت آنها باید شرایط عینی را مطرح سازند، طوریکه بارها گفته بودند که اکنون ما در جنگ قرار داریم و امنیت موجود نیست و هر وقت جنگ به پایان رسید، آنوقت "علمای دین" در زمینه تصمیم خواهند گرفت. به همین ترتیب در موضوع تعلیم و تربیه دختران، آنها کمبود وسائل و امکانات را بهانه می آوردند، درحالیکه مؤسسات خیریه حاضر بودند این مشکل را حل کنند، ولی آنها اگر امروز یکبار اجازه میدادند، فردا آنرا ملغی کرده نمی توانستند، آنوقت داعیه تطبیق شریعت مورد سؤال قرار میگرفت.

وقتی پرسیده شد که چرا فشار را بر زنان شهر کابل بیشتر تحمیل میدارند، در جواب آنها همه زنان کابل را به فحشاً و بی بند وباری متهم ساختند. این اتهام به استناد آزادی بیش از حد یکعده زنان حزبی در زمان کمونیست ها که واقعاً حیثیت زن افغان را جریحه دار کردند، یک جفای بزرگ و نابخشودنی در برابر همه زنان نجیب و دردمند کابل است. باتمام این گفته ها، انگیزه اصلی فشار برزنان کابل آن بود تا طالبان سلطه و حاکمیت خود را بر مردم تحمیل کنند و مردم را بهر وسیله ممکن مجبور به اطاعت از دساتیر خود سازند. چون زنان افغان همیشه طاقد قدرت دفاع از خود بوده اند، بخصوص دودهه جنگ مصائب و آلام بیشمار را بر زنان کشور تحمیل کرد و نیروی دفاعی شانرا به صفر تقلیل داد، طالبان با آوردن فشار بر یک کتله بی

دفاع خواستند غیرمستقیم مردان را نیز زیر فشار گیرند و مطیع خود سازند تاهیچیک جرأت مقاومت را در برابر دساتیر و اوامر آنها نداشته باشد.

دلیل عمده دیگر مبنی بر وارد کردن فشار برزنان شهر کابل آن بود که طالبان سعی داشتند بین زندگی شهری و روستائی یکنوع هماهنگی و تعادل ایجاد کنند، آنهم چون نمی خواستند و یا نمی توانستند شیوه زندگی دهات را به سطح شهر بلند ببرند، لذا کوشیدند این هدف را از طریق پائین آوردن سطح زندگی شهر به سطح زندگی دهات موازنه کنند. هدف اصلی این همسان سازی بین شهر و ده چیزی دیگر نبود، جزء فرو بردن تمام جامعه به سمت رکود و انجماد فکری حاکم برشیوه زندگی دهاتی، تا بدینوسیله طالبان بتوانند حاکمیت قرون وسطائی و حرکت قهقرائی خود را بدون مشکل در تمام جامعه مسلط سازند و بقای خود را در سکون و عدم تحرک جامعه تضمین کنند. طالبان میدانستند که تجدد، ترقی و گسترش علم و دانش معاصر دربین مردم، زمینه زوال و نابودی شانرا به سرعت مساعد میسازد، لذا آنها برای بقای خود کوشیدند تمام انگیزه‌هاو عوامل تحرک، تجدد و دانش را درجامعه بنام شریعت، عنعنه و شرایط عینی خفه و نابود کنند.

اثرات قیود بر زندگی روزمره زنان

مصیبت های وارده بر زندگی مردم، بخصوص برزنان درشهر ها اساساً از فاجعه ثور آغاز گردید و در طول بیش از دو دهه تا امروز مثل توپ برفی در هرچرخ بزرگتر و و متراکم تر گردید. در زمان کمونیست ها دراثر قتل و زندانی شدن مردان و فرار شان بسوی جبهات مقاومت و جهاد، زنان متکفل وظایف زن و مرد در رابطه با اعاشه و اباته فامیل و نان آور خانه شدند و زن غیرحزبی به تخته سنگ زیرین آسیاب زندگی مبدل گردید. همچنان در دوران چهار سال حکومت تنظیمی زنان بیشترین قربانی دادند و در جنگهای فرسایشی بین جناح های درگیر در شهر کابل، و دیگر شهرها خورد و خمیر شدند، تاآن حد که دراثر انتقام

جوئی‌ها، زنان بیگناه را سینه بریدند، مورد تجاوز قرار دادند و بطور فجیع کشتند و دختران جوان را با خود بردند که تا امروز سرنوشت هزارهای آن نامعلوم است. در زمان طالبان بلای دیگر دامنگیر زنان شد آنهم زندانی شدن درخانه، بیرون شدن از کار و محروم شدن از درس و تحصیل. شاید گفته شود که در زمان حکومت تنظیمی وضع از این بهتر نبود، چرا آوازه آن سراسر جهان را فرا نگرفت؟ دلیلش آنست که درآنوقت همه مظالم و مصیبت ها ناشی از بی امنیتی و شرایط جنگ و برخورد گروپهای قدرت طلب بود، نه در ماهیت حقوقی موضوع. هرگاه وضع امنیتی بهبود می یافت، مانع حقوقی در برابر کار زنان در بیرون و تعلیم و تربیه آنها وجود نمیداشت، درحالیکه طالبان اقدامات خود را وجه شرعی دادند و سلب حقوق زنان را متکی بر آن اصول دانستند که در اینصورت با بهتر شدن اوضاع، هیچ امیدی برای رفع قیود و چانس کار کردن، تعلیم و تحصیل بطور دلخواه و آزاد برای زنان بار نمی‌آمد. زنان مجبور بودند به حکم شریعت برای همیش در زیر چادری زندانی باشند، فقط در محیط کاملاً زنانه کار کنند، در رشته‌های خاص نسوان تعلیم نمایند و درغیرآن باید در کنج خانه فرسوده شوند.

اگر از اثرات مستقیم قیود بر زنان بگذریم، اثرات غیرمستقیم آن به مراتب شدیدتر و ناهنجارتر خواهد بود. برای شرح این موضوع ناگزیرم به ذکر نمونه حالاتی بپردازم که بطور مستند در مطبوعات بین المللی از قول کسانی منعکس گردیدهٔ که خود در صحنه قرار داشته و درد و غم را متحمل شده اند:

مجله آسیای میانه BBC بتاریخ ۲۱ جولای ۱۹۹۷ گزارش داد که: "جنگهای طولانی افغانستان به فقر و گرسنگی در کابل، ابعاد گسترده داده است". گزارش از کابل می افزاید: "تقریباً از هر ده نفر، یکنفر در شهرکابل به علت فقر که در اقتصاد خانواده ها مسلط گردیده، مجبور به گدائی شده است. درجمع گداها همه اقشار را از هر سن و سال میتوان ملاحظه کرد. بیشتر شان زنان، کودکان و معیوبین جنگ اند که در کنار جاده ها از عابرین درخواست کمک میکنند. گروهی هم دروازه

های منازل را میکوبند. آنچه خیلی دردناک است فقر عمومی است که متأسفانه خیلی ها قادر نیستند نسبت مشکلات مالی به این قبیل فقرا کمک کنند".

طی همین برنامه صدای یک افغان به نشر رسید که گزارش دلخراش را بیان میکرد. او گفت: "بخاطر دارم یکی از شام های ماه پیشتر دروازه اپارتمانم چندین بار زده شد، ناگزیر دروازه را باز کردم که خیریت باشد. دیدم که یکی از استادان باسابقه پوهنتون کابل تقاضای نان میکرد، گویا برای گدائی پشت خانه من آمده بود. بادیدن او تکان خوردم و بخانه باز گشتم تا هرچه در خانه باشد به او بدهم. بعد از لحظه ای با کم و بیش چیزهای برگشتم ولی اثری از آن مرد نبود، چون وقتی مرا دید، شناخت که من یکی از شاگران سابقش بودم".

محققان مربوط به سازمان داکتران طرفدار حقوق بشر در کابل در اواخر سال ۱۹۹۸ با تعداد زیادی از زنان مصاحبه کرده که همه مواجه با مشکلات گوناگون بودند و از وضع اقتصادی بسیار خراب خویش شکایت داشتند. یکی از گزارش گران خانم بورگ هالتر بود که ضمن یک مصاحبه با صدای امریکا چنین گفت:

"کابل شهر گدایان است؛ در آنجا تعداد زیاد گداهای زن وجود دارند که در سابق کار میکردند اما امروز بخاطر قیوداتی که طالبان وضع کرده اند، از کار باز مانده اند". خانم هالتر افزود: "همچنان زنان به مساعدتهای خارجی نیز دسترس ندارند، زیرا باید توسط مردان محرم همراهی شوند و در غیرآن از خانه بیرون شده نمی توانند و این خود یک تخطی از حقوق بشر بوده و درعین زمان یک مشکل صحت برایشان است". به نظر خانم هالتر: "بیشترین تأثیری که حکمروائی طالبان بر وضع صحی کودکان، زنان و نوجوانان داشته است همانا از ناحیه مشکلات روانی بود. ۸۱ فیصد زنان طی صحبت خود گفته اند که علل افسردگی آنها بی اطمینانی از آینده، از فقدان مواد غذائی، فقدان تعلیم و تربیه، ترس و خوف شان از آینده دختران شان و از فقدان سرپناه است. ترس زنان همچنان از لت و کوب ها، اعدام های علنی، قمچین زدنها، دست و پابریدنها و حلق آویزهای است که طالبان در

ملای عام انجام داده و مردم را وادار به تماشای آن میکنند که همه آن به روحیه زنان، کودکان و نوجوانان اثر بسیار منفی گذاشته است". (صدای امریکا، مؤرخ ۱۰ دسامبر ۱۹۹۸)

جولیان وست خبرنگار دیلی تلگراف لندن در یک گزارش اختصاصی در مورد افزایش خودکشی زنان و تن فروشی دختران از کابل خبر میدهد که: "درساحات زیر کنترول طالبان تعداد زیاد زنان به خود کشی دست می زنند و اکثر ماده کیماوی بنام قلوی (کاستک سودا) را می‌نوشند که تا سه روز به مرگ قطعی می انجامد". او درادامه میگوید: "زنان قبل از تسخیر کابل توسط طالبان، حدود نیمی از ۸۰هزار مأمور دولت را تشکیل میدادند که اکنون در اثر مقررات سختگیرانه طالبان از کار و تحصیل محروم شده و درخانه زندانی میباشند. بیشتر این زنان به امراض روحی دچار شده و دست به خود کشی میزنند. یکی از زنان خود را از طبقه بالای یک ساختمان به پایان انداخت، زیرا چیزی برای خوردن نداشت. همچنان نسبت فقر شدید، میزان فحشا و جنایات افزایش یافته و دختران خورد سال به تن فروشی می پردازند تا پولی برای خرید نان بدست آورند". (جولیان وست، دیلی تلگراف، مؤرخ ۱۷ می ۱۹۹۸)

خانم ماریا کورنایوتی (اهل یونان) که با تیم داکتران بدون سرحد به حیث نرس مدت شش ماه در افغانستان خدمت کرده بود، در خاطرات خود درباره مشکلات صحی زنان افغان می نویسد: "من به چشم و سر دیدم که زنان افغان باچه مشکلات به کلنیک می آمدند. یک زن حامله درساعات نزدیک ولادت پای پیاده ویا دربشت بایسکل محرمش می‌آمد و انسان تعجب می کرد که چگونه طفلش تلف نشده است. از همه بدتر که زنان بدون مرد پذیرفته نشده و اخراج می شدند. عجب آنست که زن را باید زن معاینه کند، چه آن زن داکتر می‌بود یا نرس و یا خدمه... درآن دیار اصلاً کارمند زن موجود نیست ... داکتران مرد حق تداوی زن را ندارند". خانم ماریا تصریح کرد که: "بعضی اوقات مریض ها دریک اتاق و داکترهای مرد در اتاق دیگر می‌بودند و من میان مریضان و داکتران رفت و آمد میکردم و تکلیف زن را به

داکتر شرح میدادم و داکترها از پشت دیوار هدایت میدادند و نسخه می نوشتند. واقعاً زندگی برای مردم افغانستان بخصوص زنان بیش از حد طاقت فرسا و دشوار است". (گریس ژورنال، شماره ۳۳۷، مؤرخ اول اکتوبر ۱۹۹۸، منتشره نیویارک)

گزارشات فوق چند نمونه کوچک از هزارها حادثه محسوب میشود که تراژیدی نافرجام کشور ما را طی دودهه بیان میکند و اما مطالعه یک مقاله سرتاپا حقیقت میتواند عمق و پهنای نسبی این فاجعه را در کشورما و بخصوص در شهر کابل که از همه جا بیشتر مقهور ظلم ظالمان بوده، بیان کند و تصویری جامع شهر در فقر نشسته و درماتم فرو رفته ما را انعکاس دهد. این مقاله که بقلم یکی از زنان پردرد افغان نوشته شده و در ماه نامه "زن افغان" در جولای ۱۹۹۷ در پشاور به چاپ رسیده است، بیانگر شرح حال پرسوز شهر زادگاه من و هزارها هزار دیگر میباشد که در شیون مرگبار خود دست طلب بسوی فرزندان خود بلند کرده و داستان غم انگیز خود را بیان میدارد. باید اعتراف کنم که هرچند کوشیدم این مقاله را تلخیص کنم، ولی هرجمله آن مرا به جمله دیگر برد و توان کوتاه ساختن را از من ربود. ناگزیر شدم مقاله را سرتاپا اقتباس کنم تا عین احساس را به خوانندگان این اثر انتقال دهم. مقاله بااین عنوان آغاز میشود:

"به کابل جان سفر داری، نداری؟"

(منتشره ماهنامه "زن افغان" — جولای ۱۹۹۷)

کابل نام چهار حرفی کوچک است که زندگی ملیونها انسان با آن گره خورده است... وقتی نام از کابل می بری، قلب کابلی تندتر می طپد، صورتش از شوق سرخ میشود و بعضاً اشک در چشمانش حلقه میزند.... برای کابلی سخن از ویرانیهای آن شهر، مثل سخن از آبادیهای اروپا مینماید.

کابل برای بسیاری از افغانها همچو مادر است، مادری که ترکش نمیتوان کرد، نمیتوان او را تنها گذاشت، مادری که در دو دهه جنگ

در خون و باروت زندگی میکند، مادری که شاهد مرگ بسیاری از فرزندانش بوده است، مادری که ناله و فریاد دختران باعفتش را شنیده است، مادری که گرسنگی و بیچارگی بسیاری از فرزندانش را خموشانه تماشا کرده است، مادری که شاهد غارت بسیاری از عزیزانش بوده است. چگونه میتوان این مادر داغدیده را تنها گذاشت؟ هرجا گذر کنی، کابل ترا صدا میزند و بی اختیار دلت هوای کابل میکند، هرچند برایت از شلاق سخن گویند، هرچند ترا از این و آن بترسانند، اما کابل را نمیتوان فراموش کرد.

وقتی از راه ملال‌آور جلال آباد به دره ماهیپر بالا میشوی، هوای تازه و گوارای که از میان دره زیبای ماهیپر صورتت را نوازش میدهد، ترا به خیال بهشت موعود می برد. میخواهی تا توان داری این هوا را ببلعی، و اما کابل غیر از این هوای گوارا دیگر چیزی ندارد که نثارت کند. هرچه جلوتر می روی، کابل عجز خود را برایت پیشکش میکند، تن عریان خود را برایت به تماشا می گذارد، از ظلم و ستم فرزندان ناخلف برایت حکایت میکند و فریاد میزند: فرزندم ببین صورت زیبایم را چه سان کریه ساخته اند. آری! وجودش با گلوله ها سوراخ سوراخ است، دستها و پاهایش شکسته، کمرش خمیده و رنگ رخسارش پریده و دلت نمیخواهد بسوی آن مادر نظر اندازی، مگر او فریاد میزند و میگوید: ببین روزگارم را، ببین دستهای را که بیرحمانه مرا تیر باران کرده اند، ببین چشمهای را که کورکورانه مرا به راکت بسته اند. آری! شکسته باد دستانی که ترا به چنین روزگاری کشانیده است، کور باد چشمهای که ترا با گلوله های بیگانه نشانه گرفته است.

و اما درمیان این ویرانه ها، فرزندان بی اختیار کابل که همه مثل کابل، مثل مادر پیرتر و مسن تر معلوم میشوند، سرگردانند، به مشکل میتوان آنها را ازهم شناخت، همه ریش دارند، دیگر از آن کابلی های شیک پوش با سروصورت تراشیده و پر سلیقه خبری نیست. کابل نه بیک پایتخت، بلکه بیک دهکده دور افتاده شباهت پیدا کرده است که گوئی دهقانها درآن از یک سو بسوی دیگر می لولند و نمیدانند که چه سرنوشتی انتظار آنان را می‌کشد. این دهقانها انتظار باران هستند تا

فصلهای للمی شانرا سیرآب کند، زیرا جویبارها خشکیده اند. باهر کی روبرو میشوی، پس از تبسمی که از روی لبان خشکیده‌اش نثارت میکند، می پرسد که چه خواهد شد؟ آیا میتوان به این سؤال به آسانی پاسخ داد؟

کابل یک شهر مردانه است که در میان آنها دوستان و آشنایان را به مشکل میتوان تفکیک کرد، زیرا همه ریش دارند، پیر و جوان همه کلاه، دستار و پیراهن و تنبان دارند و نمیتوان فهمید که متعلم کیست، کارمند دولت کدام است و دکاندار و کسبه کار کیست؟ همه یکسان هستند. بسیاری از مقامات طالبان در این مورد اتفاق نظر دارند و میگویند: ما فرق بین شهر و ده را بدین ترتیب از بین میبریم. یک دهقان وقتی از قریه به شهر می آید، او باید احساس بیگانگی نکند، زیرا همه مثل او لباس پوشیده و ریش گذاشته اند. میگویند: یک محصل پوهنتون وقتی به صنف میرود، باید فکر نکند استادی که در برابرش قرار دارد، چیزی از او بیشتر است، بلکه استاد و شاگرد هردو هم لباس و هم شکل اند. (جامعه بی طبقه طالبی — مؤلف)

و اما درمیان صدها عابری که از کنارت میگذرند، دفعتاً صدای زنانه ای به گوشت میرسد که ناله کنان میگوید: از برای خدا کمک کنید، اطفالم گرسنه هستند، چیزی برای خوردن نداریم. چند قدم دیگر چشمان اشک آلود کودک خوردسالی ترا به کمک فرا می خواند. کابل اکنون به شهر گداها مبدل شده است، اکثر دفاتر دولتی به خانه ارواح شباهت پیدا کرده است، نه مأمور دولت در آن دیده میشود و نه کاری وجود دارد که انجام شود. بازار کساد است و کار و کسب بی رنگ و بی رونق، زیرامردم پول ندارند که به جزء نان، دنبال چیز دیگر بروند. بسیاری از خانواده ها در سه وقت به مشکل قادر اند یک بار نان بخورند، آنهم نان با چای تلخ. وضع وحشتناک اقتصادی، گرسنگی و بیکاری، بسیاری انحرافات و شاید دقیقتر باشد اگر بگویم ناگزیریهای اخلاقی را به اوج رسانیده است، زیرا کاری نیست که آنرا انجام داد پول بدست آورد و فشارهای اقتصادی بسیاری از زنان عفیف را به مجبوریتهای غیراخلاقی واداشته است. شکم نان میخواهد، کودکان نان

میخواهند، بدن به لباس ضرورت دارد، صاحب خانه کرایه میخواهد، چه باید کرد؟ دولت حاضر نیست مکلفیت خود را در رفع مشکلات اقتصادی مردم انجام دهد، نه معاشی، نه کاری و نه روزگاری.
زنان در کابل به اسیرانی شباهت دارند که بیرون از خانه را از گوشه پنجره ها نگاه میکنند. آنها به سرنوشت مبهم شان می اندیشند، آنها منتظر اند که دستی به نجات آنها بشتابد، اما مطمئن نیستند که چنین دستی وجود داشته باشد. بسیاری از آنها به امراض روانی و بیماریهای عصبی مبتلا شده اند، شاید عده ای از آنها درفکر مبارزه با چنین وضع باشند، اما کسی نمیداند که چه وقت کاسه صبر آنها لبریز میشود.
کابل شاید هرگز چنین روزگاری را ندیده باشد، ولی حالا غم و رنج فرزندان خود را شهادت میدهد. اگر دیروز دیگران با تفنگ و راکت فرزندان او را به خاک و خون نشاندند، امروز فرزندان کابل از گرسنگی، از اسارت و اختناق به حال مرگ رسیده اند. کابل برای نجات خود دعا میخواند و فرزندان بیکس و مظلوم او آمین میگویند. (
این مقاله در نشریه ماهانه"زن افغان" ، ارگان نشراتی اجتماع زنان افغانستان، زیر نظر خانم فتانه اسحق گیلانی در شماره ماه جولای ۱۹۹۷ به نشر رسیده و نویسنده آن خانم نظیفه است)

وضع قیود برزنان و عکس العمل های جهانی

به هراندازه که طالبان در افغانستان بیشتر مسلط شدند و قوه های مخالف را خلع سلاح و در خود مدغم کردند، به همان اندازه حرص شان برای حفظ قدرت زیادتر شد، برفشار نظامی خود افزودند، قیود را بر مردم بیشتر ساختند، از رعایت نورمهای بین المللی در ساحات مختلف حقوق بشر سر باز زدند و به توصیه های جامعه جهانی و فیصله های شورای امنیت ملل متحد هیچ گوش ندادند. برعلاوه‌ای این همه بی اعتنائی ها، طالبان به تروریست های مضنون وابسته به سازمان القاعده بیشتر متکی شدند و به آنها پناه داده و زمینه فعالیت های مزید شانرا در افغانستان مساعد ساختند. لذا!

عکس العمل های جامعه جهانی در برابر این همه تخلفات و بی اعتنائی ها آغازگردید و بعد از تسلط طالبان برکابل و خاصتاً بعد از سقوط مزارشریف کسب شدت کرد. دلائل عکس العملهای جهانی را میتوان بطور کل در چهار موضوع ذیل مختصر ساخت:

۱ — پناه دادن به تروریستها و فراهم آوری زمینه برای تمرین و تدارکات آنها جهت انجام عملیات تروریستی در سائر کشورها،

۲ — تقاضای تسلیمی فوری اسامه بن لادن به مقامات امریکائی جهت محاکمه به اتهام دست داشتن در عملیات تروریستی (انفجار دو سفارت آنکشور در افریقا) ،

۳ — عدم همکاری باجهان در مورد کنترول زرع، تغییر شکل و قاچاق مواد مخدره،

۴ — عدم رعایت اساسات حقوق بشر و قوانین بشری بین المللی بخصوص در ساحه حقوق زنان و دختران و تبعیض جنسی.

از تذکرمختصرِ فوق برمی‌آید که عکس العمل های جامعه جهانی در برابر طالبان دارای چندین وجه بود و فقط یکی آنرا مسئله حقوق زنان و دختران تشکیل میداد که بحث ما دراینجا فقط روی همین موضوع اختصاصی میچرخد. (برای شرح مزید سائر مسائل دیده شود: مؤخذ ۳۸ — فصل اول و هفتم)

مؤسسات خیریه دررابطه با مسئله حق کار زنان و تعلیم و تربیه دختران ازهمان اوائل ظهور طالبان (۱۹۹۴) دچار نگرانی بودند، ولی طالبان می گفتند که اقدامات مؤقت است و هنگامیکه امنیت قایم شود و امکانات و وسائل تدارک گردند، به آن در چارچوب شریعت اسلام رسیدگی خواهند کرد. یکسال از سلطه طالبان گذشت و اما تغییری مثبت در روش طالبان دیده نشد. بتاریخ ۱۰ نوامبر ۱۹۹۵ یونیسف اعلام کرد که کمک های خود را در افغانستان درمناطقی که دختران از تعلیم محروم شده اند، متوقف خواهند ساخت. طالبان به این اقدام بی توجهی کردند. در ۴ مارچ ۱۹۹۶ مؤسسه نجات اطفال در هرات، کمک های خود را به مناطقی که استخدام زنان در آن ممنوع شده

بود، در حال تعلیق قرار داد. مؤسسات خیریه بزودی متوجه شدند که قطع امداد هیچ اثری به روش طالبان در مورد حق کار و تعلیم زنان و دختران وارد نمیکنند بلکه برعکس نتایج رقتبار برای مردم محتاج بدنبال دارد. درنوامبر ۱۹۹۵ هنگامیکه شورای ولایات مشرقی کار کردن زنان را زیر فشار طالبان منع کرد، مؤسسات غیرحکومتی NGOS و مؤسسات امدادی ملل متحد کار تمام مأمورین افغانی نسوان خود را درحال تعلیق درآوردند.

با سقوط کابل بدست طالبان (۲۷ سپتمبر ۱۹۹۶) و وضع محدودیت و قیود شدیدتر بر زنان کابل، عکس العمل های بین المللی به یکبارگی شدت اختیار کرد و سیل انتقادات بر روش طالبان مبنی برمنع زنان از کار، پوشیدن جبری چادری، بسته شدن مکاتب دختران و قیود بر رفت و آمد زنان در بیرون خانه براه افتاد. کمشنر اتحادیه اروپا در امور بشری ابراز نگرانی کرد که طالبان افغانستان را به "اعصار سیاه باز میگردانند"، سرمنشی ملل متحد پطروس غالی درآنوقت خاطر نشان کرد که محدودیتهای وارده توسط طالبان مغایر منشور ملل متحد بوده و اثرات منفی برحقوق بشر وارد میکند و گفت که افغانستان امضا کننده کنوانسیونهای مختلف دفاع از حقوق زنان است و باید به آن وفادار بماند. داکتر هول نماینده خاص سرمنشی ملل متحد در امور افغانستان هشدار داد که طالبان صلاحیت تغییر اصول حقوق بشر را ندارند و هرکی در افغانستان حکومت کند، باید مقید به منشور ملل متحد باشد. وزیر خارجه آنوقت امریکا — خانم مادلین آلبرایت قیود طالبان برزنان را یک عمل "قرون وسطائی و غیرقابل توجیه" دانست و نطاق وزارت خارجه امریکا هشدار داد که اگر طالبان به حقوق زنان احترام نگذارند، نباید انتظار شناخت رسمی را از طرف امریکا داشته باشند و علاوه کرد: "رهبری طالبان ممکن است با انزوای بین المللی مواجه شده و افغانستان را از کمکهای جهانی محروم سازند".

مقامات طالبان از این اعتراض ها خم به آبرو نیاوردند و با بی اعتنائی بازهم راه خود را باشدت زیادتر پیش گرفتند که این امر موجب تشدید بیشتر عکس العمل های جهانی در برابر طالبان گردید. برطبق یک

سروی سازمان ملل متحد در ماه می ۱۹۹۶ در کابل ۱۵۸ مکتب ابتدائی عمومی وجود داشت که درآن بالغ بر ۱۴۸ هزار پسر و بیش از ۱۰ هزار دختر توسط اضافه از ۱۱ هزار معلم تدریس میشدند که از جمله ۷۸۰۰ نفر (۶۹ فیصد) آنرا معلمان زن تشکیل میدادند. بناً دیده میشود که منع کار زنان، موجب محدودیت تعلیم پسران گردید و صدمه آن نه تنها برای دختران و زنان، بلکه شامل حال پسران نیز شد. وزیر معارف طالبان در دسمبر ۱۹۹۶ وعده داد که سر از سال آینده در مورد بازشدن مجدد مکاتب اقدام خواهد کرد، ولی وقتی در ماه مارچ ۱۹۹۷ سال تعلیمی آغاز شد، طالبان برخلاف وعده از شمول دختران به مکاتب و پوهنتون امتناع ورزیدند. طالبان گفتند که خاتمه جنگ و برقراری امنیت از اولویتهای مهم آنها است و موضوع تعلیم دختران و کار زنان یک موضوع فرعی و کم اهمیت میباشد. بتاریخ ۸ دسمبر ۱۹۹۶ ورود زنان به دفاتر نمایندگی های مؤسسات کمکی خارجی ممنوع اعلام شد. پولیس مذهبی طالبان به دفاتر سازمان ملل متحد و مؤسسات کمکی غیرحکومتی حمله بردند و زنان کارمند آنجا را زندانی کردند. معین وزارت خارجه طالبان عباس ستانکزی در برابر فشارهای جامعه جهانی گفت: "این کشور ما است و ما بهتر میدانیم با زنان ما چه کنیم. در امور داخلی ما دخالت نکنید". ستانکزی فراموش کرده بود که افغانستان جزء جامعه جهانی است و حکومت آن مکلف به ایفای تعهدات بین المللی خود میباشد. (برای شرح مزید دیده شود: نانسی دوپره: زنان افغان تحت حکومت طالبان، افغانستان: مؤخذ ۷۰ — صفحه ۲۰۰ تا ۲۲۴)

دراینجا میخواهم از چند مورد مهم عکس العمل های جهانی در برابر قیود طالبان بر زنان و دختران افغانستان طور مثال گزارش دهم که تحرک جامعه جهانی را علیه طالبان بشدت تسریع کرد:

۱ ـ سفر خانم ایما بنینو به کابل:

خانم ایما بنینو — کمشنر اتحادیه اروپا در امور بشری، یکی از شخصیت های بانفوذ و سرشناس اتحادیه اروپا، در اواخر سپتمبر ۱۹۹۷ به

کابل سفر رسمی داشت تا وضع زنان را شخصاً از نزدیک مشاهده کند و در زمینه با مقامات طالبان مذاکره نماید. هنگامیکه موصوفه با گروپ مطبوعاتی خود به شمول عکاسان، فلمبرداران و خبر نگاران، ازجمله خبرنگار معروف امریکا خانم کریستیان امانپور از شفاخانه مستورات دیدن میکرد، دفعتاً قوای مسلح امنیتی طالبان به شفاخانه ریختند و مهمان را با هئیت معیتی اش باز داشت کردند. خانم کریسیان امانپور رویداد را طی گزارش منتشره نیویارک تایمز چنین شرح داد:

" ما در صحن یگانه شفاخانه زنانه کابل ایستاده بودیم که مأمورین مسلح طالبان به دلیل اینکه نمی خواهند هیچ عکس از کسی گرفته شود (چون طالبان گرفتن عکس را منع کرده بودند و آنرا مغایر شریعت اعلام داشته بودند) ، فریاد زنان و توبیخ کنان برسر ما ریختند. باشدت و خشونت کمره تلویزیون و تیپ ها و حتی دستکولهای ما را گرفتند. یک طالب مسلح عکاس ما را سیلی زد و دیگری لوله تفنگ را متوجه یک کارگر خدمات عامه نمود و طالب دیگر برسر ایمابنینو دست بلند کرد و قصد کوبیدن او را داشت. سپس یک موتر پر از مردان مسلح وارد شفاخانه شدند و ما را به مأموریت پولیس بردند".

خانم بنینو که در تهیه امداد ۴۴ ملیون دالری اتحادیه اروپا در سال ۱۹۹۶ برای مردم افغانستان نقش کلیدی داشت، در مصاحبه با خبر نگار BBC چنین گفت: "تمام اعضای هیئت برای چند ساعت در بازداشت بودند. معین وزارت صحیه طالبان تلاش کرد میان ما و مقامات مذهبی میانجیگری کند و چند ساعت طول کشید تا ما آزاد شدیم و من با وزیر خارجه ملاقات کردم. آنها درباره حادثه تأسف کردند و من نیز تأسف خود را ابراز داشتم. این نخستین بار در جریان زندگی من است که برای چند ساعتی باز داشت می شوم، بدون آنکه حتی علت آنرا بدانم".

خانم بنینو راجع به چشم دیدهای خود در کابل و ملاقات با زنان علاوه کرد: "من با تعدادی از شاهدان عینی صحبت کردم و بطور خصوصی با زنها ملاقات داشتم. زنان بیوه را ملاقات کردم که طفل دارند ولی کار ندارند، آنها زندانی هستند، زندانی در زیر چادری یا در خانه هایشان،

نمیتوانند تنها بیرون بروند، نمی توانند سوار موتر سرویس شوند، نمی توانند به شفاخانه بروند یعنی در واقع این حقوق بشر و قوانین بشر دوستانه است که به شدت از طرف طالبان زیر پا گذاشته میشوند".
(مجله آسیای میانه، BBC مؤرخ ۲۹ سپتمبر ۱۹۹۷)

خانم بنینو بعد ازبرگشت از کابل به جامعه اروپائی پیشنهاد کرد که روز هشتم مارچ را که روز بین المللی زن در جهان است، درسال آینده به زنان کابل اختصاص دهند تابدینوسیله زنان جهان از وضع رقتبار زنان افغانستان که در اسارت طالبان بسر می برند، بیشتر آگاه شوند و به حیث یک قدرت بزرگ برای نجات زن افغان اشتراک مساعی نمایند. این پیشنهاد خانم بنینو بزودی مورد تائید اغلب کشور ها و سازمانهای زنان جهان قرار گرفت و بنام" شاخ گلی برای زن کابل" نامیده شد که طی مراسم باشکوه در روز ۸ مارچ ۱۹۹۸ در بسا کشورهای جهان از طرف سازمانهای زنان به شمول سازمانهای زنان افغان درهمه جا برگزار گردید. متأسفانه دراثر این پروگرام کمک اتحادیه اروپا برای مردم محتاج افغانستان در حدود ۷۰ فیصد کاهش یافت و یک مؤسسه امدادی که برای زنان بیوه در کابل کمک میکرد با انتقاد بر تقلیل کمک ها خاطر نشان ساخت که: "خرید گل برای زنان کابل برای نشان دادن همدردی باآنها نظر خوبی بود، ولی زنان در کابل برای زنده ماندن به نان، لوبیا، روغن و بوره ضرورت دارند تا گل". (مجله آسیای میانه، مؤرخ ۱۳ جولای ۱۹۹۸)

۲ - اعلامیه پارلمان اروپائی:

بتاریخ ۲ اکتوبر ۱۹۹۸ پارلمان اروپائی اعلامیه ۱۳ فقره‌ای شدیدالحنی را علیه طالبان به تصویب رسانید که در فقره اول آن سلوک غیر قابل قبول طالبان را در برابر زنان تقبیح کرد، درفقره ۶ به کشورهای اروپائی توصیه نمود که از شناخت رژیم طالبان خودداری کنند، فقره ۷ از کشورهای که طالبان را برسمیت شناخته بودند (پاکستان، عربستان سعودی و امارات متحده عربی) خواست تا شناخت خود را پس بگیرند و فقره ۸ از اعضای اتحادیه اروپا تقاضا

کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۷۴

کرد تا از برقراری روابط اقتصادی با طالبان — به استثنای کمک های بشری — خودداری نمایند. (خبرگزاری پارلمان اروپائی، مؤرخ ۲ اکتوبر ۱۹۹۸)

۳ - "تبعیض جنسی را در افغانستان متوقف سازید!"

این شعاری بود که سازمان اکثریت زنان
(FMF) Feminist Majority Foundation،

یکی از بانفوذ ترین و مقتدرترین سازمانهای زنان در امریکا به منظور دفاع از حقوق زنان افغان عنوان کرد و بتاریخ ۲۹ مارچ ۱۹۹۹ یک گردهمآئی بزرگی را در لاس انجلس براه انداخت. در این جلسه شخصیتهای سرشناس امریکائی اشتراک کرده بودند و پیامها از طرف خانم رئیس جمهور (درآنوقت: هیلری کلنتن) و همچنان وزیر خارجه امریکا ارسال شد که باقرائت آن وزن مجلس بیشتر گردید. برطبق گزارش نشریه "سپارتن" منتشره پوهنتون "سن هوزه — کالیفورنیا": گرداننده اصلی این پروگرام خانم M . Leno بود که برای کمپاین زنان افغانستان برعلاوه تدویر این اجلاس، مبلغ ۱۰۰ هزار دالر اعانه داد و برای تشویق دیگران در پرداخت اعانه نقش مؤثر داشت. خانم لینو طی یک صحبت هدف فعالیت انجمن را چنین شرح داد: "زنان ایالات متحده در مورد تخطی هائیکه زنان افغان به آن مواجه اند، نگران میباشند... آنها سعی میکنند تا بر مشی حکومت خود در برابر طالبان افغانستان نفوذ داشته باشند و برحکومت فشار بیاورند تا جلو اینگونه روشهای سیاسی تبعیضی را بگیرند". خانم کارن جانسن معاون انجمن گفت: " ما در مقام یک جامعه جهانی نمی توانیم اجازه دهیم با زنان و دختران به شیوه جاری در افغانستان بدرفتاری شود. حداقل کاری که میتوانیم انجام دهیم اینست که برای ایجاد تغییر، حد اکثر فشار را اعمال کنیم". به گفته یک خانم دیگر: هدف ازمبارزه آنها آنست که گروه های منفعت طلب امریکائی بخصوص حلقه های منسوب به کمپنی یونیکال (بغرض احداث پایپ لاین گاز از ترکمنستان به پاکستان از طریق افغانستان — مؤلف) بر دولت امریکا فشار می آورند تا رژیم

طالبان را به رسمیت بشناسد. انجمن زنان میخواهد رئیس جمهور امریکا این پلان را تاوقتی به تأخیر اندازد که در افغانستان حکومتی رویکار آید که حقوق بشر را در مورد زنان جداً رعایت نماید. درپایان اجلاس، انجمن نامه‌ای عنوانی رئیس جمهور وقت آقای کلنتن بااین متن ارسال کرد:

"ما، بیش از ۱۲۰ گروپ حقوق زنان در امریکا، سازمانهای حقوق بشر و مطالعات در امور زنان در امریکا مشتمل بر پوهنتونها و کالج ها از پیش گرفتن تبعیض جنسی در افغانستان متأثر هستیم؛ با قرار گرفتن بیشترین قسمت های افغانستان بدست قوای نظامی طالبان، زنان از کار و از رفتن به پوهنتون منع شده اند و نمیتوانند بدون مرد محرم بیرون بروند، دختران اجازه ندارند مکتب بروند، زنان مجبور شده اند سرتاپا پوشیده با چادری باشند و فقط از یک دریچه کوچک نفس کشند و بیرون را بینند؛ صدها زن لت و کوب شده اند که بطور مطلوب طالبان لباس نداشته اند... شیشه های خانه تاریک رنگ شده تا زن از بیرون دیده نشود، زنها حق ندارند بوت کری بلند بپوشند که هنگام رفتن صدا تولید میکند. منع کار زنان ده ها هزار فامیل را به مشکل مواجه کرده، زیرا بسیاری زنان در آنجا بیوه بوده و یگانه نان‌آور فامیل خود میباشند، تنها برای عده محدود نرسها و داکتران اجازه کار داده شده است.. بنابرآن ما از حکومت امریکا و ملل متحد تقاضا میکنیم:

— طالبان و یا هر حکومتی را که از حقوق انسانی زنان تخطی کند به حیث حکومت مشروع افغانستان نشناسند،

— به طالبان یا هر حکومتی که از حقوق انسانی زنان افغانستان تخطی کند، اجازه ندهند که در ملل متحد چوکی افغانستان را اشغال نماید،

— هرآنچه را در قدرت دارید برای اعاده حقوق زنان در مورد حق کار، حق تعلیم و تربیه، حق استفاده از وسایل صحی و مصئونیت در افغانستان انجام دهید، به شمول آوردن فشار بر پاکستان و عربستان سعودی، تاحمایت مالی خود را از طالبان متوقف سازند". (این نامه از طرف ۱۲۰ سازمان و نمایندگان شان امضا شده بود و به قصر سفید برای رئیس جمهور کلنتن و هم برای سرمنشی ملل متحد ارسال

گردید)

۴ ـ فیصله نامه مجمع عمومی ملل متحد:

مجمع عمومی طی اجلاس مؤرخ ۸ دسمبر ۱۹۹۸ خود در رابطه با نقض حقوق بشر در افغانستان اعلامیه طویلی را صادر کرد که در فقره ۶ جزء ب آن ذکر شده است: "گزارشهای پیاپی و مستند تخطی راجع به حقوق بشر در مورد زنان و دختران بشمول همه اشکال تبعیض در مورد ایشان بطور خاص در مناطق زیر تسلط طالبان موجب نگرانی است". فقره ۱۲ اعلامیه جداً از همه جوانب افغانی و بطور خاص از طالبان می طلبد: "تا تجاوز بر حقوق اساسی زنان و دختران را بدون تأخیر پایان بخشند و در موارد آتی بطور عاجل تدابیر لازم اتخاذ نمایند:

الف — لغو همه مقررات قانونی یا نوع دیگر که نتیجه آن تبعیض در مقابل زنان باشد،

ب — سهمگیری واقعی زنان در زندگی مدنی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی،

ج — احترام حق زنان به کار و شمول مجدد شان به کار و وظیفه،

د — حق زنان و دختران به تعلیم و تربیه بدون تبعیض و دوباره باز کردن مکاتب و قبول آنان در همه درجه های تعلیم و تربیه،

ه — احترام حق زنان و امنیت شخصی شان و تعقیب قانونی کسانیکه مسئول تعرض جسمی در مقابل زنان میباشند.

دو دسته گی افغانها:

باآنکه موضوع پوشیدن جبری چادری، منع کار زنان و بسته شدن مکاتب دختران یکی از عوامل فرعی فشار جامعه جهانی برطالبان بود، اما این عامل مؤثرترین وسیله تبلیغ را علیه طالبان در سراسر دنیا براه انداخت و درعین زمان موجب شد تا بحث های بسیار داغ و جدی را درحلقه های افغانی بخصوص درخارج کشور نیز به وجود آورد و دو

دسته‌گی آرا و نظریات را بین افغانها شدت بخشد.
عده‌ای از افغانها حقوق زنان را از دریچه خاص دینی دیده و به تأسی و تائید نظر طالبان از اقدامات آنها در زمینه حمایت میکردند، درحالیکه عده دیگرمحدودیت های موضوعه طالبان را بیرون از حدود اسلامی پنداشته و آنرا مغایر به منافع مردم و آزادیهای فردی مندرج حقوق بشر می شمردند و در برابر آن جداً به مخالفت میپرداختند. این دو دسته‌گی و تفاوت فکری موجب برخوردها و جدلهای فراوان بین افغانها در همه جا گردید و جبهه گیریهای سیاسی را شدت بخشید. نکته دلچسپ آنست که کسانی از موقف طالبان در مسائل زنان دفاع میکردند که کمترین و حتی هیچ وجه مشترک ازنظر افراط گرائی اسلامی با طالبان نداشتند و در این ردیف آنعده ازخانمها به حمایت از اقدام طالبان فعالیت میکردند که خود شان مثل یک خانم امریکائی از آزادیهای لازم برخوردار بودند و یقیناً که حاضر به پوشیدن یک ساعت چادری نمی شدند. همچنان عده‌ای دیگر از خانمهای افغان به دفاع از حقوق زنان در افغانستان به تأسی از شعار ها و خواستهای جامعه بین المللی به پا خواسته بودند که اسلوب زندگی خصوصی شان از اسلوب زندگی یک زن افغان در داخل کشور کمتر نمایندگی میکرد. این انتقاد را هردو طرف یک بردیگر وارد میکردند و از طرف مقابل می پرسیدند که آنها چگونه به خود حق میدهند به نمایندگی از زن افغان دست بکار شوند. مثلاً گفته می شد کسیکه خودش لباس آزاد میپوشد، چرا از زندانی شدن زن افغان در زیر چادری حمایت میکند و یا دیگری می گفت که کسیکه کمتر به عنعنات افغانی پابند بوده و حتی شوهر خارجی دارد، چگونه به خود حق میدهد از زن افغان نمایندگی کند؟ این نوع مباحثات حتی در رادیوها و مجلات بین زنان افغان موافق و مخالف اقدامات طالبان به شدت جریان داشت و ساحه آن نه تنها در حلقه خانم ها، بلکه در حلقه مردان موافق و مخالف نیز باشدت بیشتر گسترش یافته بود.
یکی از دلایل عمده که موضوع حقوق زنان را به توپ فوتبال بین موافقان و مخالفان افغان‌درهجرت مبدل کرده بود، همانا تشنجات و

برخوردهای عمومی بین دو جناح درگیر جنگ گرم در کشور بود که جبهات سرد آن در خارج کشور راه یافته بود. به هر اندازه که جنگ در داخل ماهیت قومی و زبانی پیدا کرد، به همان اندازه جدال در مورد حقوق زنان تحت تأثیر آن اختلاف شدیدتر گردید. متأسفانه بطور کلی بیشتر پشتونها از موقف طالبان دفاع میکردند و غیرپشتونها از موقف جبهه شمال، و این یک دلیل عمده بود کسانیکه اساساً با قیود طالبان برزنان موافق نبودند، اما روی همین دلیل از آن مجدانه دفاع میکردند و برعکس. مثال این اشخاص را میتوان به وضاحت دربین یکعده طرفداران جبهه شمال مشاهده کرد که در اجلاس "سازمان اکثریت زنان" در لاس انجلس اشتراک داشتند و به حمایت از نظریات آنها سخن میگفتند و همچنان نظر مخالفان را از ورای اعلامیه‌ای دریافت که در برابر مجلس سازمان مذکور بتاریخ ۲۹ مارچ ۱۹۹۹ در هالیود (لاس انجلس) از طرف جمعیتی بنام "آواز زنان افغان" ضمن یک مظاهره به نشر سپرده شد. نگاهی به محتوای این اعلامیه که در مطبوعات هجرت بطور وسیع انعکاس یافت، نکات نظر آن جمعیت را بیان میکند که برای مزید معلزمات نکات عمده آنرا ذیلاً اقتباس میدارم:

"ما زنان نمونه و با افتخار افغانستان امروز در اینجا دورهم آمده ایم تا برعیله اجرأت تحریف آمیز سازمان اکثریت زنان امریکا که زیر نام حمایت از حقوق زنان افغانستان صورت میگیرد، احتجاج نمائیم. این سازمان معلومات نادرست را به مردم ارائه میکند که هدف اغواگرانه در برابر افغانستان و اسلام دارد. آنها به پخش تبلیغاتی می پردازند که موجب مشکلات اقتصادی برای افغانستان میگردد... تجرید بین المللی که از طرف این سازمان در برابر افغانستان تقاضا میشود، مردم افغان را اعم از زن و مرد و طفل از فرط گرسنگی به پای مرگ می کشاند... سازمان تعبیر نادرست از واقعیت زندگی زن افغان دارد... معلومات و انگیزه هائیکه به آنها تفهیم شده تا در تجرید افغانستان اقدام کنند، کاملاً غلط است.... چادری در افغانستان قانون نیست، بلکه یک عنعنه قدیمی است... روش تجریدی پیشنهاد شده سازمان موجب میشود

تا زن افغان به قلت شدید دوا و لوازم طبی مواجه شود.... این دروغ محض است که تمام زنها نمی‌توانند در افغانستان کار کنند، درس بخوانند و یا از خدمات طبی برخوردار شوند.... دختران در مکاتب خصوصی و عمومی تاجائیکه پول و وسائل موجود باشد، رفته میتوانند... حق کار برای بیوه ها برمبنای دساتیر دینی داده شده است... بعد از ۲۰ سال جنگ، امروز در ۹۰ فصید افغانستان صلح و سلطه قانون زیر اداره طالبان حکمفرما شده است... زنان افغانستان از آنچه امارت اسلامی افغانستان برای کشور انجام داده‌است، عمیقاً با نظر قدردانی می نگرند... پیش کشیدن حقوق زنان در افغانستان بدون شناخت تاریخ درخشان و شرایط اجتماعی، فرهنگی، دینی و اقتصادی و ارزشهای مربوطه یک جرم غیر قابل تحمل است .... مردم افغانستان حالا مجدانه می کوشند تا کشور خود را اعمار کنند... آنها امروز به کمک ضرورت دارند، نه به تجرید و بهانه گیری که از طریق کسانی ایجاد شده که قبلاً با کمونیست ها همکار بودند... به آواز یک، جابنه همکاران سازمان اکثریت زنان گوش فرا ندهید.. آواز حقیقی زنان افغان را از داخل بشنوئید که کمک شما را برای انکشاف تعلیم و تربیه و پروگرامهای صحی میخواهند". (مراجعه شود به متن مفصل انگلیسی اعلامیه مؤرخ ۲۹ مارچ ۱۹۹۹ در پنج صفحه به نشر رسیده‌است)

از مطالب فوق که طور نمونه ذکر یافت، بر می‌آید که مسئله حقوق زنان در افغانستان نه تنها در حلقه های بین المللی حساسیتها و اختلاف نظر ها را بار آورد و از آنطریق موجب محدودیت های قابل ذکر در کمک های جامعه جهانی به افغانستان گردید، بلکه این موضوع اختلافات جدی را بین حلقات مختلف افغانی نیز دامن زد و بحث های جدی را به همراه داشت. در ارتباط با مطالب فوق الذکر میخواهم به چند نکته ذیل اشاره کنم :

—— از سفر ایما بنینو و پروگرام "شاخ گلی برای زن کابل" تا فعالیتهای گسترده "سازمان اکثریت زنان" و همچنان فشار هائیکه حکومت امریکا و مؤسسات بین المللی در رابطه با مسئله زنان در افغانستان برطالبان وارد کردند، همه تأثیر بسزا در عدم شناسائی رژیم طالبان از طرف

کشورهای جهان داشت و اینکار موجب تقلیل جدی امداد بشری برای مردم افغانستان گردید که مایه تأسف بود. کمک بشری نباید با مسائل سیاسی مخلوط می شد. اگر ممالک کمک کننده در این راه کوتاهی بی موجب کردند، قابل انتقاد است، ولی باید به صراحت گفت که مسئولیت اصلی آن بدوش رژیم طالبان بود که انگیزه و زمینه همچو عکس العمل ها را آنها با شیوه‌های لجوجانه خود برای دنیا فراهم کردند، زیرا طالبان بیشتر به سیاستها و مسائل مفکوروی خود بنام دین اندیشیند تا به رسیدگی و احساس مسئولیت در رفع حوایج حیاتی مردم.

— اینکه گفته میشد که به آواز حقیقی زنان افغانستان در داخل کشور گوش فرا دهید، یک شعار خوب بود که باید نخست زنان واقع بین افغان در خارج به آن عطف توجه میکردند. نادیده و نا شنیده گرفتن ضرورتهای واقعی زنان یک گناه بزرگ بود. متأسفانه شرایط در داخل کشور طوری شده بود که زنان توان بلند کردن آواز خود را نداشتند. آنها در داخل با مرگ و زندگی دست و گریبان بودند، اصلاً وسیله و مجال بلند کردن آواز برای آنها میسر نبود. وهم در بیرون کشور جائیکه بیش از ۴ ملیون مهاجر در زیر خیمه‌های سوزان در فقر و گرسنگی بسر می بردند، مجال بلند کردن آواز را نداشتند و عده کمی که مجال یافتند، باوجود دو دستگی مثل مهاجرین افغان در اروپا و امریکا بازهم آواز اعتراض خود را علیه قیود طالبان بلند کردند، چنانکه چندین بار مظاهرات بسیار وسیع در پشاور و دیگر شهرهای پاکستان براه افتید.

— اینکه گفته میشد که طالبان زنان را از کار در بیرون خانه منع نکرده و به زنهای بیوه حق کار داده اند، یک توجیه نادرست از واقعیت بود. طالبان به زنها حق کار را در یک ساحه مشخص و محیط خالص زنانه وعده داده بودند آنهم به شکلی که باید با چادری و توسط وسایل نقلیه مخصوص به محل کار برده شده و از آنجا دوباره به خانه انتقال می یافتند. در این حالت با زن به حیث یک زندانی برخورد میشد و زن حقوق خود را به حیث انسان آزاد از دست میداد. مسئله رعایت حجاب شرعی به هیچوجه مانع کار زنان در محیط مشترک نمیگردد، و اما اگر بیرون شدن زنها توأم با اجبار پوشیدن چادری باشد، واضح است که

زنان در اینحالت آزادنه حق کار و انتخاب شغل را ندارند، زیرا اجبار پوشیدن چادری غیر مستقیم وسیله جدا ساختن حیات اجتماعی زنان از محیط مشترک بوده و معنی تجرید کلی زن را از حیات اجتماعی میدهد.

—— گفته میشد که وضع محدودیت ها برزنان محض جنبه موقت دارد و حینیکه جنگ پایان یابد، امنیت تأمین گردد و وسایل و امکانات تدارک شود، آنوقت قیودمرفوع خواهد شد. بازهم این یک ادعای نادرست بود، زیرا طالبان ادعا میکردند که آنها حکم اسلام را جاری ساخته اند و اقدامات شان بر مبنای شریعت اسلام استوار است. به اینصورت ماهیت موقتی این محدودیتها بر زنان بی مفهوم میگردد، زیرا حکم بر اساس شریعت نمیتواند یک حکم موقت باشد، امروز یک شکل و فردا شکل دیگر داشته باشد.

—— اینکه گفته میشد چادری یک عنعنه ملی و قدیمی است و گویا رعایت این عنعنه برای همه واجب است، در حالیکه چادری نه عنعنه ملی است و نه قدیمی. از عمر چادری در افغانستان با همه اشکال آن کمتر از یک ونیم قرن می گذرد. چنانکه قبلاً بطور مشرح ذکر شد، در جنگ اول افغان و انگلیس صدها زن پیر و جوان کابل با چادر و روی باز در دامنه های کوه آسمائی در امور آذوقه رسانی و آب غازیان را کمک میکردند و آنها را به جنگ و مقاومت تشویق و ترغیب مینمودند، چنانکه به شهادت تاریخ در این جنگ به تعداد بیش از ۸۰ زن غازی جام شهادت نوشیدند. انگلیس ها از دیدن این حالت به فکر افتادند تا به نحوی نقش زنان را در این عرصه از میان بردارند و کوشیدند تا توسط گماشتگان خود چادری را به حیث حجاب " اسلامی" مطرح سازند و نیز علمای دینی با استناد آنکه کشور مواجه به حالت اضطرار و آشوب بود و امکان گسترش فتنه و فساد متصور بود، فتوای پوشیدن چادری را برای زنان کابل اعلام کردند. حالا فرض کنیم که باگذشت یک ونیم قرن، پوشیدن جبری چادری درشهر یک عنعنه شد، آیا باید هرعنعنه را گرامی داشت؟ چادری عنعنه ملی نیست، زیرا در اطراف و اکناف کشور از صدها سال بدینسو پوشیدن چادر بزرگ در بین زنان به اشکال

مختلف در هر قوم و قریه معمول بود و هنوزهم است. چادری فقط یک عنعنه شهری است که اکنون راه خود را کم و بیش به حیث سمبول شهری در بین زنان دهات کشور باز کرده است. بهرصورت بااحترام به آزادیهای افراد، هر زن خودش حق دارد که با چادری یا بدون آن بیرون شود. پوشیدن اختیاری چادری طوریکه همیشه در کشور معمول بود، یک اصل قابل تحمل است ولی اجباری ساختن آن یک گناه نابخشودنی خواهد بود.

—— گفته میشد که خاموشی زن افغان در داخل کشور نشانه قبولی و حمایت او از چادری و اقدام طالبان است. زن افغان تازمانیکه خود و عفت خود را درخطر بیند، باآرامی همه فشار را به شمول زندان چادری قبول خواهد کرد و اما وقتی اوضاع به حال عادی برگردد، آنوقت این فشار را تحمل نخواهد کرد. اگر طالبان می گفتند این موانع موقتی و زودگذر اند، مشکلی جدی در میان نمی‌آمد . متأسفانه که طالبان محدودیت های وارده را وجه شرعی و بناً مستدام دادند که قابل پذیرش برای جامعه جهانی و هم برای اکثر زنان کشور نبود.



اعلامیه طالبان: "زنانیکه درحال کالاشوئی در کنار دریا مشاهده میشوند، به طریق احترام کارانه اسلامی به وسیله موتر به منزل شان برده میشوند و درآنجا شوهران شان به شدت تنبیه خواهند گردید."

فصل هژدهم

مهاجرتها و تأثیر آن بر زنان

ترک خانه و کاشانه :

این یک واقعیت غیرقابل انکار است که افغانها وطن خود را بسیار دوست دارند و هیچگاه نخواسته اند درپی مال و منال، وطن مألوف خود را ترک کنند و به دیار بیگانه مهاجر شوند. فقط یکبار این حادثه درعهد امیر عبدالرحمن خان وقتی رخ داد که مردمان صفحات مرکزی افغانستان از فرط فشار و ظلم حکومت مجبور به ترک وطن و خانه خود شدند و راه هجرت را بسوی ایران و نیز قسمتی بسوی بلوچستان در پیش گرفتند. باکودتای منحوس ثور ورق زندگی افغانها برگشت و روزگاری بر سر آنها آمد که برای حفظ جان ازهمه دار و ندار زندگی گذشتند، شهر و ده خود را ترک کردند و با دستهای خالی روانه دیار بی سرنوشتی شدند. عده‌ای از دهات به شهرها در داخل کشور رو آوردند و زندگی را از صفر شروع کردند واما عده‌ای دیگر مجبور به ترک کشور شدند و راهی دیار بیگانه گردیدند. پاکستان و ایران برای اکثریت این آوارگان اولین اقامتگاه هجرت بود و تعداد کمی نیز از آنجا فرا تر رفتند و سرحد شان به اقصی نقاط جهان رسید. مهاجرت افغانها در تاریخ مهاجرتهای معاصر، بزرگترین و درشت ترین رقم مهاجرت را در جهان می سازد که تعداد آن در طول دوره های مختلف اعم از دوره کمونیستها، حکومت تنظیمی و طالبان جمعاً بیش از ۴ ملیون گردید.
شرایط دشوار هجرت چه در داخل کشور و چه در خارج و بخصوص محیط طاقت فرسا در کمپ های مهاجرین در پاکستان برای زن و مرد، پیر و جوان بسیار دلخراش و توأم با فقر و بیچارگی دوامدار بود، ولی

بار گران این همه مشکلات بیشتر بردوش زنان افتاد که از هر جانب سلی روزگار بروی پر از یأس آنها به شدت هرچه تمام حواله شد. زن افغان همه رنج و مشقت را قبول کرد و با شکیبائی و متانت که خصلت همیشگی او است، در برابر مشکلات دست و پنجه نرم کرد و توانست خود و فرزندان خود را بهر نحوی زنده نگهدارد. دراین مبحث گوشه های از مشکلات عدیده زنان مهاجر افغان را چه در داخل کشور و چه در خارج، چه در زیر خیمه های پلاستیک و در دشت های سوزان کمپ ها و چه در سرزمین های پرتنعم کشورهای پیشرفته مورد بررسی قرار میدهم و بر زوایای مختلف این پدیده نظر می اندازم:

مدت کوتاه از کودتای ثور نگذشته بود که مقاومت مردم علیه رژیم در شهرها و دهات کشور یکی متعاقب دیگر آغاز گردید و به سرعت رو به گسترش نهاد. رژیم کمونیستی کابل خواست قیامها را بزور شکنجه و زندان خاموش کند، ولی نتیجه آن معکوس بود: به هراندازه که رژیم بر تشدد و فشار افزود، به همان اندازه مردم بیشتر بر علیه رژیم به پا خاستند. وقتی زندانها پر شدند، رژیم دست به کشتار برد. و قتی اینهم نتیجه نداد و قیامها در شهرها و دهات وسیعتر شدند و دهات به پناهگاه مجاهدین تبدیل گردیدند، آنوقت رژیم تصمیم بر بمباردمانهای ساحوی در اطراف و اکناف کشور گرفت. صدها ده و قریه و خانه های مردم را زیر آتش بمبها به خاک یکسان کردند. هدف اصلی رژیم از ویرانی دهات و مجبور ساختن مردم به ترک خانه و دیار آن بود تا دهات تخلیه شوند و مجاهدین دیگر در آنجاها پناهگاه نداشته‌باشند. علاوتاً در شهرها رژیم کوشید آنعده از مردمان تحصیلکرده را که امکان جلب و جذب شان در حزب موجود نبود و هم اقامت شان در کشور برای رژیم ایجاد خطر میکرد، به ذرایع مختلف مجبور به ترک وطن سازد، زیرا نه در زندانها جای بود و نه کشتار توانست جلو مقاومت های مردم را بگیرد.

اولین موج بیجاشدگان و پناه گزینان در دوره حفیظ الله امین آغاز گردید و از آن به بعد تا همین یکی دو سال اخیر این سلسله طی دوره های مختلف جریان داشت. با آمدن قوای مهاجم شوروی و وخامت

جنگها و بمباردمانها در اطراف و اکناف کشور، فرار از ده و قریه به شهرها شدت گرفت چنانکه در اثر همین بیجاشدنها نفوس شهر کابل که قبل از کودتای ثور تقریباً به ۸۰۰ هزار میرسید، ده سال بعدتر بالغ به ۲ ملیون گردید و به همین ترتیب دردیگر شهرهای بزرگ. بعد از سقوط رژیم کمونیستی و رویکارآمدن حکومت تنظیمی سلسله مهاجرتها از شهرکابل به خارج کشور بیشتر شد، زیرا باآغاز جنگهای مدهش داخلی بخصوص راکت اندازیهای حکمتیار و همچنان سائر درگیریهای نظامی در کابل که شرح آن در مباحث قبلی بیان شد، مردم ناگزیر به ترک شهر شدند، عده‌ای در جلال آباد در کمپهای مخصوص اقامت گزیدند و عده‌ای دیگر به صفحات شمال کشور روی آوردند، ولی بیشتر آنها به پاکستان رفتند که قسماً زیر نظارت کمیساری عالی مهاجرین ملل متحد و قسماً زیر نظر مستقیم مقامات پاکستانی در کمپ های پناه گزینان مسکون شدند. در عین زمان یک تعداد کثیر دیگر از صفحات مرکزی و غربی افغانستان به ایران هجرت کردند و عده دیگر برای نخستین بار به کشورهای آسیای میانه و از آنجا به روسیه به امید رفتن به اروپا و امریکا رخت سفر بستند. از جمله اولین گروپ های مهاجر افغان که توانستند راساً به اروپا مخصوصاً در جرمنی پناهنده شوند، یک تعداد فامیلهای سرشناس و نسبتاً مرفه کابل بودند که در اواخر دوره تره کی و امین باپاسپورت، وطن را ترک کردند. تعداد دیگر نخست به پاکستان و هند و از آنجا به اروپا و امریکا رفتند. بعد ها پناه گزینان افغان مشتمل بر همه اقشار و اقوام، اعم از شهری و دهاتی، در کشورهای مختلف اروپا و نیز امریکا، کانادا و آسترالیا به زندگی نو درغربت آغاز کردند.

باآنکه ارقام و اعداد دقیق که نمایانگر تعداد واقعی افغانهای مهاجر در کشور های مختلف باشد، هنوز در دست نیست ولی منابع ملل متحد جمعاً از موجودیت بیش از چهار ملیون پناهنده افغان در جهان سخن میگوید که از آنجمله به تعداد بیش از دو ملیون در پاکستان، یک و نیم ملیون در ایران و جمعاً کمتر از نیم ملیون در سائر کشورهای جهان پراگنده میباشند که از جمله تخمین ۳۰۰ هزار آن به کشورهای

اروپائی، امریکا، کانادا و آسترالیا زندگی دارند.
نسبت تلفات بیشتر مردان در طول جنگهای بیست و چند ساله، اکنون تناسب مرد و زن نه تنها در داخل کشور برهم خورده و تعداد زنان بیشتر از مردان میباشند، بلکه در خارج کشور مخصوصاً در کمپ های مهاجرین در پاکستان نیز این تناسب با فزونی تعداد زنان تغییر کرده است. تخمین میشود که تعداد زنان و دختران بیشتر از ۵۱ فیصد نفوس را در افغانستان تشکیل میدهند. به این اساس جمعاً در حدود بیش از دو ملیون زن افغان در خارج کشور با فامیلهای خود زندگی دارند که قسمت زیاد آن در ایران و پاکستان بوده و از جمله در حدود ۱۱۰ هزار در کشورهای پیشرفته جهان در چند قاره بسر میبرند. در حالیکه اکثریت زنان مهاجر افغان با فامیلهای خود در کمپ ها و در زیر خیمه در دشتهای پاکستان با زندگی رقتبار و دشوار دست و گریبان هستند، زنان مقیم کشورهای پیشرفته باخانواده های خود در شرایط بسیار آرام و آسوده امرار حیات میکنند. بااین همه تفاوت در آرامی و ناآرامی زندگی، چه در زیر خیمه یا خانه های محقر در ایران و پاکستان یا زندگی آرام غربی، درهر حالت غربت بذات خود دارای مشکلات و ناراحتی های متفاوت است که اینک بعضی از مشکلات را به ارتباط زنان بررسی میدارم:

مهاجرت از ده به شهر و مشکلات زنان

از آنجائیکه شیوه زندگی در روستاها و شهرها در افغانستان تفاوت بسیار زیاد دارد، آمدن زن روستائی به شهر و اقامت اجباری درآن یک تحول بسیار عمده در حیات او محسوب میشود و این تحول زن روستائی را بامشکلات جدید روبرو میسازد که انطباق باآن ازیکطرف دشوار و ازطرف دیگر وقت بیشتر ضرورت دارد. این مشکلات عبارت اند از:
۱ — محیط زندگی زن روستائی باآنکه کوچک و در چند خانه یا چند قلعه دورهم منحصر میگردد، ولی در همان محدوده کوچک و اغلب محقر، زن روستائی فضای نسبتاً آزاد و فراخ برای گشت و گذار دارد.

هرقدر قریه کوچکتر باشد، به همان اندازه روابط باهمی مردم بیشتر با روابط خانوادگی شباهت پیدا میکند، طوریکه بین شان حتی روپوشی زنان از مردان آنقدر جدی نمیباشد. مصئونیت شخصی برای زنان در روستا ها یک پدیده طبیعی محسوب میگردد. ترس از اختطاف و تعرض درآنجا اساساً مطرح نیست، چون ناموس هریک جزء ناموس همه پنداشته میشود. اما وقتی خانواده روستائی مجبور به ترک ده میگردد و به شهر مسکن گزین میشود، اولین مشکل آنها پیدا کردن محل رهایش است. فرضاً اگر خانواده نو وارد به شهر این مشکل را به نحوی حل کنند که در یک خانه به اصطلاح همسایه نشین شود، آنوقت محیط ضیق و تنگ خانه، زندگی با مردم بیگانه از هر قوم و قشر، ناآشنائی با محیط، مغلق بودن کوچه و بازار و وسعت شهر، خطر ناامنی و فقدان مصئونیت شخصی و از همه مهمتر مشکلات مالی و اقتصادی همه انگیزه ها و عواملی اند که زن روستائی را در کنج اتاق تنگ و محیط ناآشنا زندانی میسازد. مخصوصاً وقتیکه مردینه او از صبح تا شام دنبال کار و پیدا کردن یک لقمه نان برود، آنوقت زن میماند با چند طفل خوردسال و یکی دو موجود سالخورده که درعالم نابلدی به تنهائی متکفل همه بار زندگی میگردد که دراین حال زن بیک موجود درمانده و بیچاره تبدیل میشود.

۲ — زن روستائی در شهر نمیتواند با چادر بزرگ و لباس محلی خود از خانه بیرون شود. او مجبور است تا لباس خود را به لباس شهری تغییر دهد، بجای چادر بزرگ، چادری بسر کند و سرتا قدم را بپوشاند. پوشیدن چادری عادت بکار دارد؛ زنان شهری که چادری پوش بوده اند، از همان ایام نوجوانی با آن عادت کرده و چادری را به حیث یک روپوش برای خود قبول کرده اند، ولی برای زن روستائی اینکار ساده نیست تا به آن عادت کند.

۳ — وسائل زندگی در ده و شهر ازهم متفاوت اند: سیستم پخت و پز، آشنائی با وسائل برقی، رفتن به بازار و خریداری از دکانها، آشنا شدن به محل اقامت و بازارها، به قیمت ها و حساب پول و تادیه، طرز صحبت با مردان بیگانه، ترس از گم شدن در شهر، بلد شدن به

سیستم وسایط نقلیه شهری و غیره. باآنکه بسیاری از زنان شهری و یا دهات نزدیک شهر فاقد سواد میباشند، ولی آنها از طفولیت با زندگی شهری آشنا و مشکلات خود را به نحوی حل میدارند، درحالیکه برای یک زن روستائی که تازه به شهر می آید، زمان بکار است تا خود را عیار سازد و تحمل این مرحله برایش بسیار دشوار و ناراحت کننده است.

۴ — مواد غذائی نیز در شهر تغییر دارد: از شیر و ماست خبری نیست، باغ و درختان میوه دیگر در دسترس قرار ندارند، همه چیز به خرید است حتی آب. برای فامیلهای روستائی که عاید لازم ندارند، در گرما و سرمای شهر، زندگی کردن نسبت کمی و گرانی وسائل محروقاتی کار ساده نیست. نبودن تنور در خانه برای یک زن روستائی مثل آنست که در خانه هیچ چیز وجود نداشته باشد. دور شدن از مواشی که زن دهاتی با آن عادت کرده است، کمبود دیگریست که محیط و ماحول زندگی او را تغییر فاحش میدهد. چندی قبل عکسی را دیدم که در یکی از بالکن های میکروریان بز شیری را نگهداشته بودند که این خود نشانه‌ای از همین کمبودها است.

این مشکلات وقتی جدی میگردد که مرد از خانه برای مدتها دور بوده و یا کشته و ناپدید شده باشد، در آنصورت زن روستائی بااین مشکل باید به تنهائی دست و پنجه نرم کند و برای بقای زندگی خود و فرزندانش مجادله نماید. احتمال لغزیدن او در این مجادله بسوی ناهنجاری ها بسیار است، چون در او احساس "دفاع از خود" تقویه نشده و همیشه به مرد خود اتکاً داشته است. وقتی نفوس شهر کابل بعد از کودتای ثور به تدریج از ۸۰۰ هزار به دو ملیون بالغ شد، بیشتر از یک ملیون نفوس را زنان تشکیل میدادند که اکثر از روستا های مختلف کشور به شهر آمده و تقریباً همه آنها با مشکلات فوق الذکر دست و گریبان بودند و آرزو میکردند تا هرچه زودتر شرایط برگشت به دهات و قراً شان دوباره مساعد گردد، ولی متأسفانه این شرایط تا امروز مهیا نشده و هنوزهم زن روستائی به‌امید زندگی آرام در ده و قریه خود روزشماری

میکنند.

اگر امروز با وجود اختیاری شدن چادری، بازهم یک تعداد زنان در کابل چادری را از خود دور نمیکنند، دلیل آن اگر قسماً ترس از گذشته و عدم اطمینان بر وضع موجود باشد، دلیل کلی دیگر آنست که اغلب زنان فعلی شهر کابل همان زنان روستائی اند که در این عرصه کم و بیش دو دهه به شهر آمده و با زندگی شهری ازجمله پوشیدن چادری عادت کرده اند. تعدیل مجدد شیوه زندگی آنها از شکل عنعنوی به زندگی مدرن یعنی روی لج شدن، یک مدت لازم دارد تا آنها آماده قبول این تحول گردند و محیط فامیل بخصوص نظر مردها که دچار تعصب نوع روستائی در برابر زنان میباشند، تغییر کند.

دربین زنان روستائی که به شهر کابل رو آورده اند، کتگوری دیگری نیز وجود دارد که نه از روی اجبار به شهر آمده اند، بلکه در رابطه با کار و مأموریت شوهران خود روستا را ترک کرده و در شهر مقیم شده اند. این کتگوری هم در دوره تسلط کمونیست ها و هم در دوران حکومت تنظیمی در کابل از شرایط خوب زندگی و سهولت های اقتصادی برخوردار بوده و توانسته اند مزایای زندگی روستائی را با وسائل زندگی شهری مخلوط کرده و از هردو به پیمانه وسیع استفاده کنند. آنها بهترین خانه های شهر را تصاحب کرده و یا باپولهای بادآورده خریده اند و آنرا به شکل مختلط دهاتی و شهری تعدیل نموده اند، به این معنی که دریک قسمت حویلی تنور ساختند و قسمت دیگر را به گاو و بز شیری خویش اختصاص دادند، و نیز باداشتن_نوکر و موتر مشکل بیرون رفتن، بلدیت با شهر و دسترسی با وسائل لازم برای شان مطرح نبوده است. این کتگوری زنان توانسته‌اند در کمال آرامش خود را باسرعت به زندگی شهری تطابق دهند، اما زنان دیگر مهاجر درشهر زیر فشارهای مختلف اکثر تاب مقاومت نیاورده و به انواع امراض روانی و عصبی مصاب شده اند. چنانچه احصائیه‌های منتشره جمعیت داکتران طرفدار حقوق بشر در سال ۱۹۹۸ به این واقعیت اشاره میکند که ۹۷ فیصد زنان کابل از مریضی های روحی و افسردگی روانی رنج می برند، ۴۲ فیصد آنها دچار امراض عصبی شده‌اند که ناشی از تحمل مصیبت های

جانکاه و مواجه بودن با فقر و تنگدستی دوامدار بوده است. ۸۶ فیصد زنان مبتلا به تشویش های مزمن بوده و ۲۵ فیصد از زندگی بیزار و با نوشیدن کاستک سودا و یا انداختن از عمارات بلند به انتحار مبادرت می ورزند. (واشنگتن پوست: گزارش داکتران طرفدار حقوق بشر، مؤرخ ۴ نوامبر ۱۹۹۸)

باید علاوه کرد که فشار های وارده در زمان طالبان به این مشکل زنان شدت بسیار بخشید و توان ایستادگی و مقاومت آنها را در برابر مشکلات سلب کرد و زن را بیک موجود کاملاً بیدفاع، بیصدا و بی ارزش تبدیل نمود. روی همین فشار ها بود که موج مهاجرت ها از شمال کشور، از ساحات غربی و مرکزی افغانستان و همچنان مهاجرتها از شهر کابل بطرف ایران، پاکستان و کشورهای آسیای مرکزی شدیداً افزایش یافت و دراثر آن نفوس کابل نیز از دو ملیون پائین آمد.

مشکلات زنان مهاجر در شهرهای پاکستان

زندگی فامیلهای مهاجر افغان در پاکستان در دو کتگوری شکل گرفت: یکی فامیلهای بیشتر شهری افغان که در شهرهای پاکستان مخصوصاً در پشاور و حواشی اسلام آباد مسکن گزین شدند و دیگر فامیلهای بیشتر روستائی که در کمپ های پناه گزینی در ساحات دورتر از شهرها اغلب در زمین های بایر و دشت زیر خیمه ها با شرایط دشوار مقیم گردیدند. درهرحال عوامل ذیل بر شیوه زندگی زنان شهری افغان که بیشتر در شهرهای پاکستان مهاجر شدند، از همان آغاز تا اکنون اثر گذاشت:

—— محیط پر از تعصب و افراط گرای پشاور که بطور کل برای زنان افغان مخصوصاً قشر تعلیم یافته و نسبتاً غربی مزاج، یک محیط بسیار مقید و تنگ زندگی بود،

—— فضای سیاسی و تشکلات جهادی افغان در پشاور که باخود یک ذهنیت افراطی اسلامی را دربین افغانهای آنجا بار آورد و توأم با تعصب و محدودیت های دیرینه آن شهر، حلقه زندگی را برای زنان

مهاجر افغان تنگ تر و ضیق تر ساخت.

--- بی بند وباری زنان حزبی در رژیم کمونیستی کابل انعکاسی را در محیط جهادی پشاور در برابر زنان شهری بخصوص قشر تعلیم یافته افغان به وجود آورده بود که فکر میکردند گویا همه زنان کابلی مثل زنان حزبی آنجا آزاد هستند. این ذهنیت زنان مهاجر را مجبور ساخت اطوار و رفتار خود را چنان تغییر دهند که این ذهنیت منفی را در بین اجتماع آنجا از خود دور کنند تا متهم به همفکری و همسوئی با زنان حزبی کابل نشوند. لذا آنها به شرایط هجرت تن دادند و تغییرات مقتضی را در شیوه زندگی روزمره خود در پیش گرفتند.

مشکلات عمده زنان شهری افغان را در پاکستان می توان چنین خلاصه کرد:

۱ — زنان کابل که از سالها قبل از قید چادری فارغ شده بودند، مجبور شدند دوباره زیر این قید درآیند. نوع حجابی که در پاکستان بین زنان مهاجر مورد استفاده قرار گرفت، مشتمل بود بر یک نوع پیراهن دراز تا بند پا و آستینهای دراز که در روی آن یک چادر بزرگ به رنگ تاریک سر و تنه را می پوشانید؛ البته در تجمع مردان و بازارها، زنان نیم صورت را نیز با چادر مستور میکردند. حتی دختران مکاتب ابتدائی نیز زیر فشار تنظیمهای سیاسی مجبور بودند چادرهای بزرگ به سر کنند که دو سوم حصه قامت شانرا دربر گیرد.

۲ — زنان شهری کابل که اغلب شان سالها خارج خانه بکار و فعالیت روزمره عادت کرده بودند، مجبور شدند تا در خانه های تنگ و تاریک و اغلباً در محلات بسیار کهنه فرسود پشاور و حواشی آن با کمبود وسائل شب و روز را بگذرانند و با شرایط دشوار فقر و ناتوانی مالی زندگی کنند. داستان زندگی زنانیکه مرد صاحب کار و عاید نداشتند، بسیار رقتبار و تراژید است. آنها برای اعاشه و اباته فرزندان و فامیل خود با استفاده از چادری و روبوشهای بزرگ روزها به گدائی در بازار های پشاور می پرداختند که متأسفانه این جریان با گذشت هر روز و سرازیر شدن بیشتر مهاجرین در پاکستان روبه فزونی گذاشت. هزارها

زن افغان نان شب و روز خود را از راه گدائی بدست می‌آوردند و حتی فقر و مسئولیت بار فامیل عده‌ای را به تن فروشی وادار ساخت.

۳ — درطول مدت بیش از دو دهه جنگ در افغانستان باسقوط معارف یک خلای بزرگ فرهنگی و مسلکی به وجود آمد. این خلا در حیات هجرت در کشورهای همسایه بخصوص پاکستان,بسیار جدی بود، چون سیستم مکاتب در آن کشور مجانی نیست، لذا ناتوانی مالی فامیلهای مهاجر افغان موجب گردید تا اغلب اطفال از تعلیم بی بهره گردند. این فشار بخصوص بر دختران زیادتر بود، زیرا فامیلها کوشیدند تانخست برای پسران زمینه درس و مکتب را فراهم کنند و دختران در ردیف بعدی قرار گرفتند. لذا سطح تعلیم در بین دختران مهاجر شدیداً سقوط کرد. اگرچه تنظیمهای سیاسی افغان به کمک موسسات بین المللی تلاش کردند این نقیصه را برطرف سازند و مکاتب مخصوص برای اطفال مهاجر تأسیس نمایند، ولی ظرفیت این مکاتب به حدی نبود که همه اطفال را شامل درس سازند. گذشته از آن یک عده جوانان نسبت مشکلات مالی و خانوادگی مجبور بودند دنبال کار بروند و از درس و مکتب بیرون شدند. فقط فرزندان فامیلهای دارای توان مالی خوب، امتیاز رفتن مکتب و ادامه درس را داشتند.

در پشاور به کمک بعضی کشورها و روی ملحوظات سیاسی چند پوهنتون برای افغانها تأسیس گردید از جمله میتوان پوهنتون احمدشاه ابدالی، پوهنتون سیدجمال الدین افغان و پوهنتون مخصوص نسوان بنام "امهات المؤمنین" را نام برد که درآن بیش از یک هزار محصله در رشته های مختلف درس می خواندند. این پوهنتونها بعداً در اثر فشار های وارده طالبان بر مقامات پاکستان در اواسط سپتمبر ۱۹۹۸ مسدود شدند که موجب نگرانی عمیق نوجوانان افغان در آنجا گردید. به گفته یکی از دختران محصله طب: "زندگی ما اکنون به هیچ تبدیل شده، افغانستان حالا به قرون وسطی قدم می گذارد که پیشرفت در آن ضرب صفر شده است. با بسته شدن پوهنتون همه زحمات دوازده ساله ما بهدر میرود، ما چه کنیم، تمام روز درخانه بنشینیم، آشپزی کنیم و یا جاروب.. اگر اینطور است، پس خداوند چرا ما را هست کرده، آیا برای اینکه

همینطور هیچ باشیم؟ (مجله آسیای میانه، BBC : مؤرخ ۲ سپتمبر ۱۹۹۸)

۴ — نظام اداری پاکستان بیک نظام فاسد، استفاده جو، رشوه خور و مستبد در جهان شهرت دارد. پولیس پاکستان و مأمورین امور پناهدگان آن در برابر یک مشت مردم سرگردان و بی پناه قرار دارند که هیچ سازمان و مرجعی از حقوق آنها حمایت نمیکند. این وضع دست دراز برای همچو مأمورین پاکستانی میدهد که آنچه دل شان بخواهد، ازآن دریغ نمیدارند، هرکی را باز داشت کنند، هرکی را لت و کوب نمایند و به زندان اندازند، از هرکس پول بگیرند و حتی به ناموس آنها تجاوز کنند. کسی نیست در برابر این همه مظالم از آنها بازخواست نماید.

۵ — تفاوت زبان و فرهنگ عامل دیگر بود که بعضی از خانواده های افغان را در پاکستان به مشکل مواجه می ساخت، مخصوصاً ازبک ها و ترکمن های افغان از این ناحیه مشکلات زیاد داشتند. زنان غیرپشتون برای مدت زیاد از افهام و تفهیم در بیرون خانه محروم بودند، تاآنکه فشار زندگی آنها را آماده یادگرفتن زبان کرد.

حیات زنان افغان در کمپ های مهاجرت

بیجا شدن فامیلها از خانه و کاشانه شان سرنوشت رقتبار و پر از تأثر را برای زن و مرد و پیر و جوان باخود همراه داشت، چه آنها در کمپ های مهاجرین در داخل کشور مثلاً در کمپ سرشاهی جلال آباد و یا کمپ های متعدد در هرات بوده اند ویا در کمپ های مهاجرت در خارج کشور، از جمله چندین کمپ بزرگ در پاکستان. زندگی در کمپ ها بطور کل باهم شبیه است و زندگی زنان درهمه جا داستان غم انگیزتر از دیگران دارد که میتوان باشرح حال یکی، به مشکل همگان پی برد. بطور مثال میخواهم از یک خانم مهاجر افغان باشنده کمپ معروف "جلوزی" در پاکستان نقل قول کنم که طی یک مصاحبه ویدیوئی درماه مارچ ۲۰۰۱ وضع رقتبار زندگی مهاجرین افغان را درآن کمپ

بیان میدارد. این خانم میانه سال که لباس محلی دربر و چادر بزرگ سیاه بر سرداشت و از مدت چار ماه باقامیل خود درآنجا مسکون گردیده بود، زندگی روزمره خود و امثال خود را چنین شرح میدهد:
(برگرفته از کست ویدیوئی)
صدای خانم: "شما می بینید که مردم در اینجا در کدام شرایط زندگی میکنند، هیچ کدام یقیین ندارد از اینجا زنده بیرون شود، مافکر میکنیم هر دقیه با مرگ روبرو هستیم، زندگی در گرمای تابستان و سرمای زمستان بسیار مشکل است ، اطفال و پیرها تحمل آنرا کرده نمیوانند و بسیاری تلف شده اند... مردم تلاش دارند نان و آب پیدا کنند، ما نمیتوانیم کار کنیم، زیرا کار نیست و هیچ وسیله نداریم که پول بدست بیاوریم و غذا بخریم...اگر صلح در کشور ما می بود، ما هرگز به اینجا نمی آمدیم و در این جا اقامت نمی کردیم".
خانم مهاجر بسوی جمع غفیری از مردان آنجا اشاره کرده به گفتار خود چنین ادامه میدهد: "نگاه کنید به مردهای ما، به جوانها و پیرهای ما، اینها باید در مکاتب و پوهنتونها ویا در شغل های خود مصروف کار می بودند تا میتوانستند زندگی خود را سروسامان دهند. ما نمی خواهیم به این رقم زندگی کنیم، ما نمی خواهیم گدائی کنیم و در کشورهای دیگر پناه بریم. این مردان کار ندارند، همه روزه بیکار ایستاده اند به امید آینده.... جهان در کشور ما یا صلح بیاورد و یا یک بمب را بر سر ما بیندارد که از این زندگی خلاص شویم. جهان مردم ما را فراموش کرده، شما ببینید که جهان به همه جا کمک میکند، چرا به افغانستان کمک نمی کند. اگر موضوع بشریت است، هیچ کشور دیگر از افغانستان و مردم آن مستحق تر نیستند. تمام افغانها باید یکجا شوند و حکومت خود را مسئول بسازند که باید کاری انجام دهد و در تغییر اوضاع تلاش کند. یک مجسمه ویران شد (مقصد مجسمه بودا در بامیان است) ، هزار ها نفر غالمغال کردند، آیا زندگی ملیونها انسان مهمتر از مجسمه نیست؟
گلوی این خانم که از شدت هیجان و تأثر بغض کرده و سخنانش شمرده و با اشک همراه شده بود، با نگاه ملامت بار از خود می

پرسید: "چطور میتوانم به حیث یک مادر دراین شرایط به اطفال خود در مسائل اخلاقی درس بدهم؟ چطور میتوانم به این اطفال بگویم که چه باید بکنند و چطور زندگی خود را مرتب سازند؟ ما هیچ امیدی برای آینده نداریم، صادقانه بگویم گناه خود ما است، گناه مردم ما، گناه حکومت ما، ما راه را گم کرده ایم، نمیدانیم چه کنیم، ما از شما و از خدای خود کمک میخواهیم، به اطفال ما کمک کنید! در زمستان ما در یک منقل آتش میکنیم تا خود را از مرگ سرما نجات دهیم ولی حرارت برف ها را آب میکند و آب در داخل خیمه می آید و فوراً یخ می زند و ما روی آن می نشینیم. حالا که زمستان رفته، ترس گرمی تابستان و انواع مرض ها ما را پیچانیده که چطور خواهیم کرد؟ همه مردم را که در اینجا می بینید، همه یکسان مشکل داریم، مادرها حیران استند که اطفال نزدیک به مرگ خود را چطور کمک کنند؟ اطفال هرنوع غذا و آب گندیده را که می یابند، میخورند برای زنده ماندن و گذشتاندن شب به امید فردا صبح. هرگاه یک روز آب تانکر نرسد، همه از تشنگی می میریم. کالای این دخترها و بچه ها شسته نمی شوند، برای شان میگویم که آب به خرید نیست، بروید رویتانرا بشوئید! می گویند: دراین خاک و گل چه روی بشوئیم؟ به روی و کالای آنها نظر بیندازید، این زندگی نیست باید بمیریم، وطن رفته نمی توانیم، بمب می آید همه ما را توته توته میکند، بعضی را می برند و هیچ معلوم نمی شود کجا، از این خاطر روز ما بد است. دراینجا همه ما فقط یک جورد کالا در جان داریم".

این خانم در خاتمه جنگ افروزان و جنگ سالاران را مخاطب قرار داده باتضرع و عجز میگوید: "لطفاً اسلحه ارسال نکنید! جنگ را متوقف سازید! جنگ و کشتار کافی است! ما میخواهیم به وطن برگردیم اما صلح در آنجا نیست، ما رفته نمیتوانیم، این مردم هیچ امید ندارند، زندگی ندارند، آینده ندارند! ما کمک میخواهیم، جهان باید دست بهم داده و ما را نجات دهند! خواهران و برادارن مسلمان ما باید متحد شوند و صلح را در افغانستان بیاورند! من به حیث یک زن افغان به شما وعده میدهم که اگر امروز صلح در کشور ما بیاید، نه تنها

خودم و فامیلم، بلکه همه ۱۴ هزار ساکنین این کمپ فوراً به وطن میرویم".

در همین اثنا کمره ویدیو بسوی یک خانم دیگر می چرخد که یک پارچه نان خشک بوسیده و قاق را از زیر چادر خود می کشد و می گوید: "این توته نان پوپنک زده را می بینید که مثل چوب خشک شده و بو میدهد، فرزندان من برای زنده ماندن آنرا میخورند" و دختر ده ساله نزدیک کمره می آید و با صدای باریک و نحیف پر از شرم و حیا میگوید: "من روزانه به هرجا میروم و پوست کچالو و پیاز را جمع کرده با خود می آورم تا مادرم برای ما شوربا پخته کند". از همه مهمتر گفتار زن جوانتر است که روی خود را در زیر چادر پنهان کرده و دو طفل خورد سال از زیر چادرش سر برآورده و در کنارش پیرمردی لاغر به روی یک نالیچه کهنه نشسته است، او روی به کمره کرده با اشاره دست به خیمه خود به پشتو می گوید:

"این خیمه نازک پلاستیک سقف خانه ما است و این پارچه پلاسیک فرش زمین ما که در روی آن فقط یک شال را هموار کرده ایم. در زمستان و تابستان از چارطرف گرمی و سردی ما را اذیت میکند. در تابستان اینجا مثل تنور گرم و در زمستان مثل برف سرد است. شبهای زمستان از خنک و در شبهای تابستان از نیش پشه خواب نداریم. این پیر مرد که پاهایش را ماین برده، همه وقت بروی همین توشکچه نازک در روی زمین نشسته و همین جا میخوابد. شوهرم مرده، دو یتیم و همین پدر پیر را دارم. او کار نمیتواند و من هم باید غم سه نفر را بخورم، کار یافت نمی شود، فشار سه نفر ناتوان را باید خودم به جان تنهای خود بکشم. بسیار درمانده شده ام، مرگ بدست خدا است و میترسم اگر من بمیرم، سرنوشت این سه بیچاره چطور خواهد شد! ما هیچ امید فردا نداریم، تنها چیزیکه میتوانم پیش خدا دعا میکنم که به حال ما کشایش کند و یک راه برای زندگی ما پیدا شود".

این بود شرح حال زنان افغان که زندگی همه شان در زیر خیمه هادر کمپ های سوزان هجرت یکسان است و زندگی طاقت فرسا را به امید یک فردای نامعلوم سپری میکنند و با شهامت و بردباری زاید الوصف که

خاصه زنان افغان است، با مرگ و زندگی دست و پنجه نرم میکنند.
(مطالب فوق از روی کاست ویدیوئی شماره ۹ مربوط موسسه "اطفال جنگ" که توسط نجیب عزیز در ماه مارچ ۲۰۰۱ تهیه گردیده با تلخیص گرفته شده است)

سازماندهی امور زنان مهاجر در پاکستان

در سالهای ۱۹۸۰ با پیگیری جهاد، همانطوریکه در امور جهادی آرا و نظریات مختلف تبارز کرد، در امور زنان و حقوق شان نیز سازمانهای به وجود آمد که از نظر میلان سیاسی و فکری از هم متفاوت بودند. در مباحث قبلی ضمن بررسی موقف تنظیمها در مورد زنان، از "تنظیم اسلامی زنان افغانستان" نام بردیم که با اندیشه‌های نوع بنیادگرانه اسلامی فعالیت میکند و ریاست آنرا خانمی بنام "فاطمه یاسر" بعهده داشت. سازمان دیگر همانا"سازمان انقلابی زنان افغانستان" (راواRAWA) است که از نظر فکری در سمت مقابل تنظیم اسلامی زنان فعالیت داشت و در خط وسط "انجمن زنان افغان" قرار دارد که در شروع سالهای ۱۹۹۰ در شهر پشاور تأسیس گردید. قبلاً مشی اساسی تنظیم اسلامی زنان را از قول فاطمه یاسر بیان کردیم. دراینجا میخواهم نگاهی به اهم نظریات و فعالیت های دو سازمان دیگر اندازم که نقش آنها بخصوص در رابطه با تحولات جاری افغانستان و مسئله حقوق زنان بیش از پیش حائز اهمیت گردیده است.

۱ ـ راوا ـ سازمان انقلابی زنان افغانستان:

نشرات راوا مشعر است که این انجمن به حیث یک سازمان مستقل سیاسی ـ اجتماعی زنان افغان در جهت تأمین حقوق بشری و عدالت اجتماعی در افغانستان توسط یک خانم جوان افغان بنام اصلی "کشور کمال" ـ یکی از نواسه های سیدشریف خان سریاور که بعداً به اسم مستعار "مینا" مشهور گردید، در سال ۱۹۷۷ در کابل تأسیس شد و بعد از کودتای ثور ساحه فعالیت خود را در شهر پشاور ـ پاکستان

گسترش داد. راوا مبارزه سیاسی خود را بر سه اصل خلاصه میکند: حمایت از دیموکراسی، حمایت از یک نظام سیکولر (غیر علمانی) و ضدیت با بنیادگرائی اسلامی. راوا در سال ۱۹۸۱ به نشر یک مجله بنام "پیام زن" پرداخت که در حقیقت اورگان نشراتی رسمی آن محسوب میشود.

نگاهی به محتویات این نشریه به وضاحت میرساند که راوا با سه شعار اصلی یعنی: مبارزه برضد امپریالیزم، برضد "سوسیال" امپریالیزم (اصطلاح مخصوص مائویستها در برابر رژیم کمونیستی شوروی) و برضد بنیادگرائی خط سیاسی خود را مشخص کرده که عین خط قبلاً در افغانستان بنام "شعله جاوید" شهرت یافته بود. جریان شعله که در افغانستان در دوره صدارت محمد داؤد خان بطور مخفی توسط بعضی جوانان افغان بنیاد گذاری شد، در سالهای دهه دموکراسی (مشروطیت) مثل سائر جریان ها، علناً به فعالیت آغاز کرد. با این تفاوت که این جریان به زودی به مرض مزمن "انشعاب" مبتلا گردید و به چندین شاخه با نامهای مختلف تقسیم شد. در آغاز جمهوریت محمد داؤد خان موقف آنها به خطر افتاد و یک عده سران شعله، افغانستان را به عزم اروپا (مخصوصاً جرمنی) ترک گفتند. راوا نیز بازمانده همان جریان است که بعداً در امور زنان فعال گردید و متعاقب کودتای ثور فعالیت خود را در پشاور متمرکز ساخت. اگرچه راوا به منسوبیت خود با"شعله" اعتراف نمیکند، ولی مطالب منتشره آنها در مجله پیام زن این حقیقت را غیرقابل انکار می سازد. (مراجعه شود به: مجله پیام زن، شماره ۳۹، مؤرخ فبروری ۱۹۹۵، عناوین و مطالب مختلف آن) . روی همین دلیل است که بعضی حلقات رقیب در پشاور، این انجمن را بطور طنزگونه بنام "انجمن زنان شغ بروت" یاد میکنند و معتقد اند که در پس پرده فعالیتهای انجمن اصلاً یک تعداد مردان شعله‌ای قرار دارند.

آصف صافی که در دوران جهاد در پشاور بود و از جریان امور راوا اطلاع مکمل دارد، ضمن یک مصاحبه طولانی و چندین ساعته با رادیو "پیام افغان" منتشره کالیفورنیا بتاریخ ۲۲ می ۲۰۰۲ شرح مبسوطی در

زمینه ارائه کرد و روابط باهمی راوا را با سازا (سازمان رهائی بخش افغانستان) و دسته های دیگر انشعابی "شعله" زیر بحث برد. صافی به این نظر است که راوبط راوا باحلقات چپگرای پاکستان و همچنان حمایت های مالی چین و جناح سوسیالیست فرانسه موجب گسترش فعالیتهای بشری آن سازمان و کمک به مهاجرین در کویته و پشاور و همچنان در داخل افغانستان گردید.

شدت فعالیت و حملات زبانی راوا علیه رژیم کمونیستی مسکو و دست نشاندگان خلقی و پرچمی آن در افغانستان از یکطرف و برخوردهای زبانی باتنظیمهای بنیادگرای افغانی بخصوص با حزب اسلامی حکمتیار موجب شد تا درطول سالهای جهاد یک تعداد زیاد منسوبین راوا در پاکستان به قتل برسند، چنانچه داکتر فضل احمد (شوهر مینا) در ۱۹۸۶ و یکسال بعد رهبر راوا" مینا" در ۴ فبروری ۱۹۸۷ در شهر کویته پاکستان بطور مرموز کشته شدند. راوا مسئولیت قتل مینا را بعهده حکمتیار و دستیاران KGB در پاکستان می اندازند. این حادثه راوا را از مسیر حرکتش باز نداشت. صافی از یک عده خانمهای دیگر افغان نام می برد که بعد از مینا پیشبرد امور را بدست گرفتند، از آنجمله اسمای فریده احمدی، شکیلا، زهرا و فهیمه را ذکر میکند. تا وقتیکه رژیم کمونیستی در کابل حاکم بود، راوا بیشترین فعالیت خود را علیه کمونیستهای طرفدار مسکو متمرکز ساخته بود و اما با رویکار شدن حکومت تنظیمی در کابل در ۱۹۹۲ این فشار بیشتر متوجه بنیادگراها گردید.

درطول این مدت راوا نمایندگان خود را همیشه در کمپ های مهاجرین اعزام میکرد تا به رفع احتیاجات اساسی زنان و اطفال در کمپ ها با تأسیس مکاتب برای بچه ها و دخترها، تدویر کورسهای نرسنگ، و حرفه ها برای زنان و دختران و همچنان ایجاد یک شفاخانه در کویته و غیره پروژه ها بپردازند. آنها درعین زمان با استفاده از این فرصت تبلیغات سیاسی خویش را نیز در آنجا پخش میکردند. راوا در اینمدت در داخل افغانستان نیز به نحوی فعالیت های کمکی خویش را در ولایات مختلف بخصوص ولایات هیلمند، فراه و بامیان پیش بردند و تلاش

کردند تا توجه مردم عادی را نیز به افکار سیاسی خود جلب نمایند. تدویر سیمینارها، برگزاری مظاهرات، ایراد کنفرانسها در مواقع مختلف و اعزام هیئتها در محافل بین المللی جزء برنامه های همیشگی راوا بوده و آنها توانسته اند بدینوسیله از حمایت احزاب چپ گرا، سوسیالیست و کمونیست کشور های مختلف برخوردار شوند. با تحول اخیر در افغانستان که در ساحه بین المللی با یکنوع حرکت ضد بنیادگرائی همراه است، راوا در امریکا در محراق توجه حلقات علاقمند به حقوق زنان قرار گرفت که میکوشند تا فعالیت های منسوبین راوا را در افغانستان توسعه دهند، چنانچه اخیراً کتابی در امریکا راجع به فعالیتهای راوا نوشته شده و نیز از فعالان راوا جهت بازدید از امریکا بطور منظم دعوت بعمل می آید. حتی گفته میشود که مؤسسه اکثریت زنان امریکا با راوا همکاری مستقیم دارد. (راپور فعالیت های اجتماعی راوا ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۲، در انترنت تحت www .rawa .org دیده شود) .

۲ ـ انجمن زنان افغان:

این انجمن در سال ۱۹۹۳ در شهر پشاور به ریاست فتانه اسحق گیلانی شروع بکار کرد و هدف اساسی آن کمک به زنان و دختران مهاجر افغان بود تا با جلب امداد خارج در قسمت تعلیم و تربیه، تهیه خدمات صحی و فراهم‌آوری زمینه ها و وسائل ابتدائی حرفه های خانگی برای زنان و دختران افغان اقدام نماید. انجمن بعداً توانست ساحه کار خود را در داخل افغانستان مخصوصاً در کمپ های مهاجرین در داخل نیز گسترش دهد. انجمن از نظر میلان سیاسی مشی مشخص ایدئولوژیکی را تعقیب نمیکند و بیشتر سعی داشت تا روسای تنظیمهای جهادی، بخصوص طرفین درگیر جنگ را به نحوی به صلح و تفاهم وادار سازد و هم آنها را مجبور برعایت حقوق و رسیدگی به وضع ناهنجار زنان افغان در داخل و خارج کشور نماید. تلاش این انجمن برآن بود تا وضع زنان را به شکل قبل از کودتای ثور برگرداند.

رقابت و برخورد انجمن با راوا از همین جا نشأت میکند زیرا راوا روش

انقلابی و ضد تنظیمی را در پیش داشت، درحالیکه انجمن زنان افغان میخواست با تفاهم تنظیمها و جلب نظر آنها به رعایت حقوق زن هدف خود را برآورده سازد. این تفاوت را میتوان در یک نوشته منتشره مجله پیام زن تحت عنوان "چشمک زدن فتانه گیلانی به بنیادگرایان" به وضاحت مشاهده کرد (دیده شود: پیام زن، شماره ۳۹، فبروری ۱۹۹۵، صفحه ۶)

زنان مهاجر در ایران

ترک خانه و دیار و هجرت اجباری در هرجا که باشد، خالی از مشکلات نیست، چون مهاجر در هر کشور غریبه و از فقیرترین و بیوسیله ترین طبقات آن کشور محسوب میشود، مخصوصاً در کشورهائیکه فاقد حمایت قانونی برای مهاجرین باشند و یا اینکه تطبیق قانون بدست عده‌ای باشد که در برابر مهاجر احساس مسئولیت انسانی و عاطفی نکند. مهاجرین افغان در پاکستان با چنین وضعی مواجه بودند و اما موجودیت نمایندگی کمشنری عالی پناه گزینان ملل متحد، باوجود همه نارسائی های ناشی از وسعت کار، عمده ترین سازمان جهانی بود که تاحدی به وضع مهاجرین رسیدگی میکرد. درایران همچو سازمان نسبت مشکلات سیاسی وجود نداشت و مهاجرین افغان از امداد بین المللی طور لازم مستفید نبودند. حکومت ایران برطبق قوانین خود در مورد اقامت مهاجرین اجرأت میکرد که اکثراً اینکار توسط مأموران مربوطه با تحقیر و تبعیض صورت میگرفت و باانواع خواسته های مشروع و نامشروع انفرادی توأم بود. باتمام همه مشکلات، مهاجر افغان درایران مکلف به اقامت در یک کمپ و یا نظیر آن نبود و میتوانست بادریافت سند قانونی اقامت به هر کاریکه ازعهده آن بدر میشد، اشتغال ورزد و از طریق کار و معاش آن امرار حیات نماید. اگرچه پیداکردن کار ساده نبود، ولی مهاجر افغان با زحمت کشی و اطاعت از دستورات مطلق کارفرما و قناعت به معاش کم در برابر کار ثقیل چانس کاریابی را پیدا میکرد.

اکثر مهاجرین افغان درایران به حیث کارگر زراعتی در مزارع کار میکردند و یا در امور ساختمانی و تخنیکی به حیث نفر کمکی متکفل وظایف دشوار جسمانی بودند. با گذشت چند وقت نه تنها آنها از نظر اقتصادی مستقل شدند، بلکه تدریجاً یک حرفه را نیز فرا گرفتند، مخصوصاً آنهائیکه در امور ساختمانی و تخنیکی مصروف بودند، توانستند به حرفه های مربوطه دسترسی لازم پیدا کنند و سطح عاید و زندگی شان نسبتاً بهتر گردد.

زنان افغان نیز مثل مردان تاحد امکان کوشیدند از طریق کار زندگی خود و فامیل خود را تأمین نمایند، مخصوصاً درشهرهای بزرگ ایران چانس پیداکردن کار برای زنان، ولو بامشکلات بازهم میسر بود. آنها میتوانستند در فابریکه های دوزندگی، درخانه ها و غیره به حیث کارگر کمکی استخدام شوند. اگرعاید مردها کفاف زندگی را میکرد، زنان از کار بیرون خانه منصرف شده، خود را وقف امور منزل و رسیدگی به فرزندان خود میکردند. دختران جوان چانس بهتر کار داشتند و حتی بسیاری آنها باسعی و تلاش زیاد موفق به تحصیل در مکاتب و فرا گرفتن حرفه ها شدند. البته ناملایمات زیاد سر راه شان قرار داشت، هیچ مرجع و دادرس برای عرض حال نداشتند و مثل غلام و کنیز از مأموران حکومتی و کارفرمایان می‌ترسیدند. داستانهای رقتبار زندگی مهاجرین افغان در ایران کمتر از مهاجرین پاکستان نبود، چنانچه تاحال چندین فلم سینمائی روی همین موضوع توسط فلمسازان ایرانی تهیه و به نمایش گذاشته شده اند.

زنان مهاجر افغان که اکثر شان دری زبانان افغان بودند، از نظر زبان مشکل عمده نداشتند، به سرعت با لهجه ایرانی آشنا شدند و رفع ضرورت کردند. همچنان برای آنعده افغانهای نیمه باسواد، خواندن و نوشتن نیز مشکل نبود. تشابه رسم و رواجهابخصوص در شهرهای سرحدی ایران با افغانستان که بیشترین مهاجرین را در خود جا داده بود، عملیه انطباق را سهلتر می ساخت، حتی بسیاری از جوانان افغان با خانمهای ایرانی ازدواج نموده و ازآنطریق یکنوع پیوند خویشی باایرانی ها برقرار کردند. رعایت حجاب معمول اسلامی برای زنان

مهاجر افغان در ایران کار ساده بود. هیچ فامیل مهاجر مجبور به زندگی در زیر خیمه نبود، بلکه هریک میتوانست یک کلبه ولو محقر و کوچک را به کرایه بگیرد و یا درجوار یک فامیل دیگر مشترکاً در یک محوطه زندگی کند. علی الرغم مهاجرین افغان در پاکستان، مهاجرین در ایران بزودی موفق شدند روی پاهای خود ایستاد شوند و به زندگی معمولی خود به نحوی رونق دهند. اگرچه در پاکستان نیز جوانان و مردان فامیلهای افغان که درشهرهای آنجا اقامت داشتند، مثل ایران دنبال کار و مصروفیت رفتند و توانستند به بعضی حرفه ها و مشاغل دسترسی پیدا کنند و زندگی خود را سرو سامان بخشند، خاصتاً با موجودیت تنظیمها، کار و فعالیتهای جهادی و همچنان سرازیر شدن مبالغ زیاد کمک به تنظیمها، چانس، کاریابی افغانها در دفاتر و ادارات مربوط مجاهدین در شهرهابیشتر بود، اما اکثریت افغانها که در کمپ ها زندگی داشتند، فاقد این امتیاز بودند و مجبوراً باهمان بخور و نمیر امدادی قناعت نمایند.

زنان مهاجر در کشورهای پیشرفته

تعداد افغانهای مهاجر در کشورهای پیشرفته جهان از جمله جرمنی، برتانیه، فرانسه، هالند، دنمارک، اتریش، سویدن، اضلاع متحده امریکا، کانادا و آسترالیا جمعاً در حدود ۲۵۰ هزار نفر تخمین میگردد. تحقیقات نمونوی در اضلاع متحده امریکا و جرمنی که هردو کشور زیادترین تعداد مهاجرآن افغان را در خود جا داده است، میرساند که در کشورهای پیشرفته، برعکس ایران و پاکستان تعداد زنان افغان به تناسب مردان کمتر میباشد. با این اساس اگر تناسب ۴۵ و ۵۵ فیصد را معیار قبول کنیم، گفته میتوانیم که جمعاً تعداد زنان و دختران مهاجر افغان در کشورهای فوق بالغ بر ۱۱۵ هزار تن خواهد بود. آنچه مهاجرین افغان مقیم ایران و پاکستان را از مهاجرین در ممالک پیشرفته متمایز میسازد، از یکطرف شرایط عمومی زندگی آنها است که رویهمرفته از نظر اقتصادی، صحی و امکانات تعلیم وتربیه در

کمال آرامش بسر میبرند و بااستفاده از پروگرامهای کمکی هر کشور از ناحیه سرپناه، لباس، مواد خوراکه، خدمات صحی و غیره حیات نسبتاً مرفه و آرام دارند که میتوان آنرا در حدود متوسط و حتی بعضاً بالاتر از متوسط دانست و اما از طرف دیگر موجودیت تفاوتهای فرهنگی، زبانی، دینی و ارزش های عمومی اجتماعی خاص در این کشورها موجب میشود که هر مهاجر افغان خود را در سرزمین های پیشرفته و متمدن امروز در دو دنیای مختلف و اغلب متضاد احساس کند. این دو وجهی بودن زندگی یکی از پدیده های مغلق حیات هجرت در آن کشورها است که بعضاً عواقب دشوار اجتماعی و شخصی را همراه دارد. جای شک نیست که درجه شدت مشکلات در زندگی دو وجهی هجرت تابع عوامل مختلف میباشد که از جمله میتوان سن و سال، اندازه تحصیل، آشنائی قبلی باخصوصیات فرهنگی غرب، آشنائی و تسلط برزبان و آمادگی ذهنی برای تغییر و انطباق را نام برد که اینک به شرح مختصر آن البته با تفکیک سن و سال پرداخت:

۱ - زنان مسن :

اگرچه افغانها بطور عموم کوشیده اند خود را با شرایط سرزمین هجرت در کشورهای پیشرفته تاحدی وفق و انتلباق دهند، ولی این تلاش بخصوص در کتگوریهای دارای سن بالا بسیار بطی و اغلب بی نتیجه بوده و مشکلات جدی رابرای زنان و مردان مسن بار آورده است. درکتگوری زنانیکه بالاتر از سن ۵۰ سالگی به مهاجرت پرداخته اند، اغلب کسانی قرار دارند که با فرهنگ غربی قبلاً کمتر آشنا بودند و حتی اکثر برای بار اول به خارج از کشور سفر کرده و زبان خارجی را هیچ نمیدانستند. نکته قابل توجه اینست که فامیلهای افغان خواسته اند در سرزمین های هجرت بیشتر در شهرهای بزرگ سکونت اختیار نمایند. ندانستن زبان و بزرگی شهر، زندگی بیرون خانه را برای افغانهای مسن دشوار ساخته که دراینحال مشکل زنان مسن افغان به مراتب بیشتر از مردان است. مشکل زبان، ترس از گم شدن و حتی ترس از چهره های ناآشنا و غریبه، زنان مسن را مجبور ساخته تا بیشترین وقت روز را در چار دیوار

خانه های تنگ و اپارتمانهای بدون حویلی با تنهائی و انتظار شام کنند. آنها چون زبان نمی دانند، از تلویزیون، کتاب و غیره نیز استفاده کرده نتوانسته ناگزیر با پخت و پز و استراحت و خواب و همچنان عبادت، روز را می گذرانند و فقط دو چشم به دروازه دوخته اند که چه وقت اعضای فامیل از کار بر میگردند. تیلفون و تماس با دوستان هم سن و سال یگانه مصروفیت روزانه آنها است و نسبت بعد فاصله، نابلدی شهر و سرکها و مشکلات رانندگی آنها کمتر میتوانند دوستان همسن و سال خود را ملاقات کنند، مگر در محافل غم و شادی. با موجودیت مرد در خانه و با روحیه مرد سالاری عنعنوی، بعضاً حلقه فشار بر زن تنگ تر میگردد.

در بعضی جاها مؤسسات رسمی محلی برای رفع مشکل فوق تدابیری اتخاذ کرده و با تأسیس مراکز تجمع، همه روزه و یا در هفته یکی دوبار زنان مسن را از محیط خانه بیرون می برند که باهمسن های هموطن و همزبان شان دیدار کنند. آنها نسبت نداشتن حرکت لازم در طول روز از یکطرف و وفرت و تنوع غذا از طرف دیگر، اغلباً دچار مشکلات صحی میگردند. امراض قلبی، شکر، اضافه وزن، تکلیف پاها، دلتنگی، تشوشات روانی، دل واپسی ها و کم خوابی ها از جمله عمده ترین مشکلات صحی این کتگوری زنان و مردان بشمار میرود. نسبت بیکاری و دلتنگی بر میزان حساسیت ها و گلایه ها و اندک رنجی ها افزوده میشود و آنها میخواهند خاموشی و دلتنگی روز را باآمدن فرزندان و منسوبین فامیل بعد از کار به خانه، جبران نمایند و توقع دارند که جوانان فامیل به همه حرفهای شان گوش دهند، در حالیکه زندگی ماشینی برای جوانتر ها که از صبح تا شام مصروف کار اند، مجال اینکار را نمیدهد و آنها به مجرد آمدن بخانه یا به اطاق خود می روند و یا از خانه بیرون میشوند. این حالت نزاکتهای جدی را بین اعضای جوان و مسن فامیل به وجود می‌آورد که بر فضای صمیمیت در خانه تأثیر منفی وارد میکند و موجب جدائی و حتی برخورد بین دو نسل پیر و جوان فامیل میگردد.

علاوتاً ناظمی زبان، زندگی نسل مسن بخصوص زنان را متکی به

فرزندان شان میسازد، طوریکه آنها بدون کمک فرزندان خود حتی قادر به بیان یک مطلب ساده در بازار یا نزد داکتر نیستند. این درماندگی موجب میشود که نسل جوان افغان به نسل مسن به حیث انسانهای بیسواد و نادان نگاه کنند و اگر آنها بخواهند با بیان یک یا چند جمله به لسان محل رفع مشکل نمایند، مورد تمسخر جوانان قرار میگیرند. و اگر جوانان بخواهند به ایشان چیزی را یاد دهند، زود عصبی و ناراحت شده جوان را مورد عتاب قرار میدهند. از اینجا است که مسئله احترام، خاطرخواهی و غمخواری پیرها که درفرهنگ اصیل افغانی همیشه جزء وظیفه اخلاقی جوانان بوده است و در حقیقت پایه های اساسی زندگی فامیلی را در کشور ما تشکیل میدهد، گاهی برهم میخورد و بجای صمیمیت و تفاهم سالم، به بغض و عقده و حتی کشیدگی بین دو نسل می انجامد. البته باید گفت که استثنائات فراوان در زمینه وجود دارد که نشانه تفاهم مثبت بین نسل جوان و مسن ما درمحیط هجرت پنداشته میشود.

۲ - زنان جوان و نیمه سال:

در این کتگوری زنانی شامل اند که سن شان حین مهاجرت در حواشی بیست و پنج سال قرار داشت. مشکلات اینها از مشکلات زنان مسن افغان کاملاً فرق دارد. یک قسمت اینها قبلاً با کلتور غربی آشنائی داشته و تقریباً همه با سواد و بعضاً صاحب تحصیل عالی در یک رشته مشخص در افغانستان بودند. از میان آنها، یک عده توانستند به زودی زبان سرزمین هجرت را به سویه افهام و تفیهم و حتی بلندتر از آن فرا گیرند و بدینوسیله دروازه های کار به روی شان باز شد، طوریکه در بسا موارد چانس کاریابی زنان بیشتر از مردان افغان گردید. زنان جوان افغان موفق شده اند به مشاغل حرفوی از جمله کار در آرایشگاه ها، در مغازه ها به حیث فروشنده، در کودکستانها به حیث همکار و معلم، در رستورانتها به حیث آشپز و پیشخدمت، در آسایشگاه های پیرها به حیث نرس، در هوتلها و دفاتر به حیث سکرتر و در بانکها به حیث صراف و غیره کار کنند. بعضی دیگر با شوهران و اعضای فامیل خود در

تشبثات شخصی و فامیلی همکار شدند و فقط تعداد بسیار کم آنها بازحمت زیاد توانستند در مقامات اداری شرکتها و مؤسسات خصوصی و دولتی شامل وظیفه شوند.

اولین تحول کلی در حیات زنان افغان در مهاجرت در این کشورها، استقلال مالی شان بود که حتی در بعضی موارد معاش آنها یگانه مدرک عاید فامیل محسوب میشود. برای این کتگوری زنان، کار در بیرون خانه موجب تقلیل مسئولیت های شان در داخل خانه نگردیده و بطور عموم زندگی شان تحت فشار چند جانبه قرار دارد: طور مثال کار اقلاً ۸ ساعت در بیرون، مسئولیت پخت و پز و رسیدگی به فرزندان و سالمندان در خانه، رفت و آمدها و مهمانی و سیالی و شریکی ها و از طرف دیگر بالا بینی و حکمروائی منعنوی شوهران، همه فشارهای جدیدی اند که بخصوص بر شانه مادرانی که اطفال خوردسال و پیران دردمند درخانه دارند، گرانی میکند و تدریجاً زندگی آنها را با انواع مشکلات، ناراحتی و حتی عصبانیت ها مواجه میسازد. اغلب این کتگوری زنان، کار بیرون را فقط وسیله امرار معاش و منبع عاید می شمارند و در ارتقای آن چندان علاقمند نیستند. باهمکاران فقط در محل کار دوستی دارند، ولی فکر و ذکر شان بیشتر به امور خانه، دوستان فامیلی و اقارب و فضای فرهنگی افغانی متمرکز است، و اما نسبت کمبود وقت به آن رسیدگی لازم کرده نمی توانند. تربیه اطفال آنهم به حیث "افغان و مسلمان خوب"، مراقبت و نظارت آنها در مکتب و بعد از مکتب، بار دیگریست که بیشتر برعهده زنان و مادران جوان قرار دارد.

اگر سلسله بعضی آزادی های شخصی را نیز براین عوامل بیفزائیم، گاهی این آزادی ها و این همه مسئولیت ها و وظایف ثقیل در حیات زن و شوهر ایجاد مشکلات میکند و مناسبات عادی زن و شوهر را تحت الشعاع قرار میدهد که در نتیجه موجب ازهم گسیختن روابط بین آنها میگردد و حتی کار به جدائی و طلاق می انجامد. روی همین انگیزه ها است که هرروز به شمار جدائی ها در این سنین با داشتن اولادهای خورد و بزرگ در بین فامیلهای افغان افزوده میشود، مخصوصاً وقتیکه مرد، بیکار و بی عاید باشد و درعین زمان طبق منعنه افغانی از

همکاری با زن خانه دوری جوید و برعکس بفکر محفل، میله و دوستان بوده و از زن توقع عزت مهمان را داشته باشد، درآنصورت نزاع فامیلی اوج میگیرد. ازهمه مهمتر و جدی تر همانا رنج و تشویش مادر درمورد آینده اولادها است که آنها در محیط بیرون با کی معاشرت دارند، چه میکنند و در امور درس و مکتب و کالج چگونه رسیدگی میدارند. موضوع وقتی جدی میگردد که با مصروفیت مادر بیرون از خانه و عدم توجه لازم پدر، اطفال از ساحه دسپلین مستقیم پدر و مادر بیرون میشوند.

اغلب این زنان جوان در دو راهی فرهنگی قرار دارند که از یکطرف نمیخواهند فرهنگ اصیل افغانی خود را کاملاً از دست دهند و از طرف دیگر نمیتواند فرهنگ اینجا را کاملاً قبول کنند و خود را باآن وفق دهند. البته یک عده محدود خود را بیشتر با شرایط جدید مهاجرت عیار کرده اند و جزء در قیافه، دیگر شباهت کمتر به یک زن افغان دارند، ولی عده‌ای دیگر باهمان شهامت و بردباری که خصلت اصیل زن افغان است، بار زندگی را بدوش میکشند.

در بین همین کتگوری زنان عده‌ای وجود دارند که در جوار مسئولیتهای فامیلی به امور اجتماعی و خیریه افغانی نیز اشتراک مساعی میدارند. درهر کشور و در هر شهر دیده میشود که زنان افغان بخصوص همین کتگوری به تشکیل سازمانهای زنان پرداخته و در امور فرهنگی از قبیل تدویر سمینارها، محافل مختلف و تأسیس رادیوها، نشر مجلات، نوشتن مقالات، اشتراک در کنفرانسها و غیره امور اجتماعی و فرهنگی فعالانه خدمت مینمایند. مثال و نمونه های این زنان فعال در هرکشور و شهر هجرت بسیار است که ذکر آن از توان این مختصر بدور میباشد.

۳ - نسل جوان:

در این کتگوری دختران جوان شامل اند که در آغاز مهاجرت شامل مکتب شده و یا در مهاجرت بدنیا آمده و بزرگ شده‌اند. برای این نسل که یاد و خاطره‌ای از وطن ندارند، سرزمین هجرت در حقیقت وطن شان است. یک تعداد آنها حتی به زبانهای مادری آشنائی لازم

ندارند، طرز لباس، رویه و سلوک شان بیشتر با محیط زندگی شان انطباق دارد تا معیارهای وطنی افغانی. وسایل تعلیم و تربیه برای آنها مهیا است، با همه چیز آشنا و بلد اند، مشکلی ندارند جزء آنکه در یک خلای ارزشهای دینی و عنعنوی با محیط فامیلی خود قرار دارند، زیرا اکثراً با معیار های افغانی کمتر آشنائی داشته و یا باآن تفاهم ندارند و کمتر زیربار دسپلین عنعنوی افغانی میروند. اگر این دختران با پسران خوب افغان ازدواج کنند، چانس برگشت و توجه به ارزشهای افغانی تاحدی موجود خواهد بود.

این کتگوری از نظر تعلیم و تحصیل در سطح بلند قرار دارند و اغلب توانسته اند در رشته های مسلکی دپلوم و مدارک لازمه را بدست آورند. آنها از نظر اقتصادی و اجتماعی با کمترین مشکل روبرو میباشند و بیشتر شان از قید دساتیر عنعنوی فامیلی خود را آزاد ساخته و به توصیه های بزرگان کمتر گوش فرا میدهند. اما یک عده دختران جوان برعکس بطرف دین و پوشیدن حجاب اسلامی روی آورده و حتی کوشیده اند با پسران هم نظر خود ازدواج نمایند. برخی دیگر باآنکه در ظاهر حجاب ندارند، ولی در رعایت ارزشهای اسلامی باوسعت نظر پابند میباشند و عده‌ای دیگر در این حلقه، باآنکه از افغانستان هیچ خاطره و یادی ندارند، اما به مسائل وطن بسیار علاقمند بوده میکوشند برای کشور و مردم خود به نحوی مصدر خدمت شوند. مشکل اساسی آنها اعم از دختران و پسران همانا ناآشنائی به زبانهای وطن است که آنها از ناتوانی خود در زمینه خواندن و نوشتن و حتی محاوره و بیان رنج می برند. ماالکنون یک تعداد جوانان، از جمله دختران داریم که در امور وطن علاقمند و فعال بوده و وجود شان مایه امیدواری است. باید علاوه کرد که در سالهای اول هجرت حتی یک ترجمان خوب در بین ما موجود نبود، ولی امروز جوانان ما شکر خدا در هر ساحه سربلند کرده و در رشته های تخصصی صاحب مقام و صلاحیت مسلکی گردیده اند که مایه افتخاراست.

مشکل عمده این جوانان بازهم مسئله دو وجهی بودن زندگی محیط هجرت است که بسیاری جوانان، بخصوص دختران افغان را که دریک

محیط فامیلی بیشتر عنعنوی افغانی زندگی دارند، برسر یک دو راهی دشوار قرار میدهد تا یکی از راه ها را پیش گیرند. انتخاب یکی از این دو راه، کار ساده نیست که جوان خود را از خانواده و فامیل جدا کند و یا کاملاً بهارزشهای محیط پناه ببرد و برعکس. روزی با یکی از دختران جوان افغان که هنوز از لیسه فارغ نشده بود، این موضوع را مطرح کردم، او در جواب اعتراف نمود و گفت: "دو وجهی بودن زندگی اینجا مرا مجبور ساخته تا یک انسان دو چهره باشم. در مکتب ناگزیرم خود را مثل دختران امریکائی جلوه دهم، وقتی بخانه می‌آیم، باید یک دختر افغان باشم. بعضاً ایفای نقش دراین دو قالب مرا دچار مشکل میسازد و مجبور به دروغ گفتن میشوم. مثلاً دختران و پسران همصنف من که همه در سنین ۱۷ و ۱۸ سال قرار دارند، میخواهند اغلب شام ها سینما بروند، اصرار میکنند که من نیز باآنها همراه شوم، ولی پدر و مادرم به من اجازه نمیدهند که شبانه با دوستان بیرون بروم. این دلیل را نمیتوانم به همصنفانم بگویم، چون مایه خردی شخصیت من میشود. لذا بهانه می‌آورم که امشب مهمان هستم و یا کار ضرور دارم. این جواب را نمیتوانم هر بار تکرار کنم. بالاخره باید یک راه پیدا کنم، مجبورم گاهی به دوستانم و گاهی به پدر و مادرم دروغ بگویم." دراینحال دیده میشود که نسل جوان در بین دو وجه زندگی اینجا شدیداً گیر مانده و دچار سردر گمی شده است. چون آنها نمیتوانند از ارزشهای محیطی اینجا فاصله گیرند، لذا میکوشند هرچه زودتر کسب استقلال کنند و راه خود را مستقلانه در پیش گیرند. بعضاً این وضع موجب قطع علایق جوانان با فامیل و خانواده میگردد و یا اینکه پدر و مادر مجبور میشوند از دسپلین های معموله افغانی در برابر فرزندان خود صرف نظر کنند. همچو حالت وقتی برای دختران جوان حاد میگردد که می بینند پسران خانواده در همین سن و سال از آزادی های فراوان برخوردار اند و اما دختران برعکس زیر قید و دسپلین میباشند. این تفاوت بین دختر و پسر موجب انتقاد آنها بر ارزشهای عنعنوی افغانی میگردد و اعتنای نسل جوان را به این ارزشها تقلیل میدهد.

فصل نوزدهم

تحول در چهارسال اخیر

(تبارز هویت سیاسی زنان)

سقوط طالبان - سرآغاز یك دوره جدید

به هر اندازه که طالبان در افغانستان بیشتر مسلط شدند و قوه‌های مخالف را خلع سلاح و در خود مدغم کردند، به همان اندازه حرص شان برای حفظ قدرت زیادتر گردید و بر فشار نظامی خود افزودند. آنها چون ماهیت ایدئولوژیک نداشتند و فاقد دانش سیاسی لازم بودند، بسیار زود در دام گروه های دیوبندی پاکستان و زیر نفوذ عربها و سازمان القاعده مخصوصاً شخص اسامه بن لادن قرار گرفتند و در عین زمان روابط خاص را با مافیای قاچاق مواد مخدره و قاچاق مال التجاره در پاکستان برقرار کردند. از اینجاست که تفکر سیاسی طالبان در مسائل بین المللی به سمت ضدیت با غرب و جامعه مدنی، ناسازگاری بااصول و نورمهای جهانی، پیوند با افراطیون ملیشائی اسلامی، پناه دادن به تروریستها، شراکت با قاچاقچیان و تعصب و تنگ نظری خاص زیر نام اسلام کشانیده شد. عاقبت کار بجائی رسید که حامیان اول شان تدریجاً به دشمنان آخر شان تبدیل شدند و همانطوریکه در عروج آنها نقش بازی کردند، زمینه های سقوط شانرا نیز فراهم نمودند.

در سال ۱۹۹۸ حوادثی رخ داد که روابط طالبان و امریکا را برهم زد و امیدی را که موجب دلبستگی امریکا به طالبان شده بود، به یأس مبدل کرد. امریکائی ها مکرراً به طالبان هوشدار میدادند تا از پناه دادن و حمایت اسامه بن لادن که متهم به چندین عملیات تروریستی

علیه امریکا و تهدید علنی امریکائی ها بمرگ بود، دوری جویند و موصوف را جهت محاکمه به امریکا بسپارند، ولی طالبان به این اخطارها کمترین توجه و اعتنا نکردند. امریکا بتاریخ ۶ جولای ۱۹۹۹ در برابر طالبان به وضع تعزیرات اقتصادی متوسل شد. بتاریخ ۱۵ اکتوبر همان سال شورای امنیت ملل متحد نیز بار اول تعزیرات را بر طالبان نافذ ساخت و سال بعد بر وسعت ساحه و شدت اجرای آن افزود. (برای شرح مزید دیده شود: مؤخذ ۳۸ — صفحه ۳۵۳ تا ۳۸۵) . بدون شک قدم بعدی، همانا اقدامات نظامی بود که بر فحوای ماده ۴۲ منشور ملل متحد علیه طالبان از طرف شورای امنیت باید به منصه، اجرا قرار می گرفت، ولی حادثه ۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱ اوضاع را به یکبارگی تغییر داد و امریکا را بسوی اقدامات عاجل نظامی کشانید.

دراثر حادثه فاجعه بار ۱۱ سپتمبر دو آسمان خراش بزرگ مرکز تجارت جهانی در نیویارک سقوط کردند و یک قسمت ساختمان وزارت دفاع امریکا "پنتاگون" ویران گردید و برعلاه ملیاردها دالر خساره مالی، بیش از سه هزار انسان بیگناه دراین تراژیدی جان دادند. این اولین بار بود که امریکا در داخل کشور بایک فاجعه مرگبار و یک عمل تروریستی مدهش و بزرگ مواجه می شد. وقوع این حادثه مثل انفجار یک بمب اتومی در جهان پیچید و زنگهای خطر تروریزم را در همه جا بصدا درآورد.

جارج بوش رئیس جمهور امریکا درهمان روز حادثه اعلام کرد که امریکا مسئولین فاجعه و کسانیرا که به این تروریستها پناه داده اند، به پای میز محاکمه خواهد کشانید. روز بعد وزیر خارجه امریکا مسئولیت حادثه را بدوش سازمان القاعده و در رأس آن اسامه بن لادن انداخت و از طالبان بار دیگر تقاضا کرد تا اسامه را جهت محاکمه به امریکا بسپارند. طالبان مثل گذشته به این تقاضا وقعی نگذاشتند و داستان همیشگی خود را تکرار کردند، اما مقامات امریکائی این بار جدی و مصمم بودند و از همان روز های اول موضوع حمله نظامی بر افغانستان را به منظور فروپاشی سازمان القاعده و سقوط رژیم طالبان در نظر

داشتند. امریکائی ها نخست کوشیدند تا مبارزه علیه تروریزم را وجه جهانی دهند و حمایت و اشتراک مساعی کشورهای جهان را در این مورد حاصل کنند که به سهولت و سرعت به آن دست یافتند. شورای امنیت ملل متحد نیز بااقدام امریکا علیه تروریزم هم صدا شد و بزودی جبهه ضد تروریزم در جهان وسعت پیدا کرد.

امریکا باجلب توافق بعضی کشورهای منطقه و همکاری پاکستان و ازبکستان بتاریخ ۷ اکتوبر ۲۰۰۱ اولین حمله نظامی خود را از طریق هوا به افغانستان درساحات تحت تسلط طالبان آغاز کرد. وضع متشنج و پیچیده سیاسی پاکستان و شدت عکس‌العمل های افراطیون اسلامی آنجا برعلیه حملات امریکا در افغانستان، خطر برهم خوردن اوضاع و احتمال ایجاد ناآرامی ها را درآنکشور می‌افزود. لذا امریکا نخواست بااین حالت، حملات را از طریق پاکستان از جنوب افغانستان آغاز کند، بلکه ترجیح داد با ازبکستان به تماس شود و حملات را ازطریق آنکشور از شمال با دستیاری مستقیم قوه های ضدطالبان در افغانستان یعنی جناحهای مختلف "جبهه متحد شمال" شروع کند.

قوای هوائی امریکا در قدم اول عملیات خود را بر فروپاشی کامل قوای هوائی طالبان متمرکز ساخت و سپس مراکز تجمع قوتهای طالبان و القاعده را در شمال کشور زیر آتش گرفت. دراینجا نیروهای پراگنده جبهه متحد شمال با استفاده از مساعدت اوضاع و حمایت مستقیم امریکا رو به پیشرفت گذاشتند و قدم بقدم باشکست و عقب نشینی قوای طالبان، اراضی از دست رفته آنها را متصرف شدند. تاآنکه بتاریخ ۹ نوامبر ۲۰۰۱ شهر مزار شریف سقوط کرد و بعد از آن اکثر ولایات شمال از تصرف طالبان خارج گردید و آن ساحات به تصرف قوای جبهه شمال درآمد. بتاریخ ۱۲ نوامبر طالبان بطور غیرمترقب شهر کابل را ترک کردند، عده‌ای بسوی قندهار رفتند و عده‌ای دیگر پابفرار گذاشتند. دراین موقع قوای جبهه متحد (جناح شورای نظار) بدون مقاومت و مشکل به کابل وارد شدند و بساط حکومت خود را درآن شهر بعد از تقریباً پنج سال گریز بار دیگر درکابل هموار کردند. درمدت کمتر از دوماه در اثر عملیات هوائی و قسماً زمینی امریکا، رژیم طالبان

در افغانستان ازهم پاشید و قوای القاعده نیز پراگنده شد و اما بعضی مقاومت های محلی بخصوص در حواشی ولایات قندهار، هیلمند، اورزگان و پکتیا جریان داشت. امریکائی ها از ورود قوای جبهه متحد، بخصوص قوای مسعود درکابل راضی نبودند، اما در برابر یک عمل انجام شده قرار گرفتند و سعی کردند به کمک ملل متحد و بعضی کشورهای اروپائی و با جلب تفاهم کشورهای همسایه درچارچوب فورمول (۶+۲) هرچه زودتر یک کنفرانس بین الافغانی را بایک ترکیب خاص و مطلوب خود دائر نمایند تا در مورد سرنوشت افغانستان و تشکیل یک حکومت موقت تصمیم اتخاذ دارند. این کنفرانس به اشتراک نمایندگان چهار گروپ سیاسی افغان بتاریخ ۲۱ نوامبر ۲۰۰۱ در شهر "بن" جمهوری اتحادی آلمان دائر شد که منتج با امضای یک موافقتنامه گردید.

موافقتنامه بن و تشکیل حکومت مؤقت

موضوع ایجاد یک بدیل بجای طالبان از ۱۹۹۸ بدینسو سابقه چند ساله دارد، ولی برای اجرای آن قبل از حادثه ۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱ ضرورت عاجل احساس نمی‌شد. بعد از حادثه مذکور که امریکا مصمم به سقوط فوری طالبان گردید و عملیات نظامی را براه انداخت، جهت پرکردن خلای قدرت ناشی از سقوط کابل بدست قوای جبهه شمال و به منظور رفع نگرانیهای بین المللی دراین زمینه، رو بسوی ملل متحد آورد و برنقش آن مؤسسه در حل این مشکل و ایجاد یک بدیل مورد قبول و ممد با سیاست آنکشور در افغانستان تأکید کرد. آقای لخدر ابراهیمی — نماینده خاص سرمنشی ملل متحد در امور افغانستان که مدتی خود را از مسائل دور گرفته بود، دوباره وارد صحنه فعالیت گردید. اولین قدم همانا تدویر اجلاس مؤرخ اول اکتوبر ۲۰۰۱ در "روم" در منزل شخصی پادشاه سابق بود. دراین مجلس طرفین "روم" و نمایندگان "جبهه متحد" به تفاهم رسیدند که در مورد تدویر لویه جرگه اضطراری باامتیاز مساوی (۶۰ نفر از هرطرف) اقدام نمایند تا بدینوسیله یک بدیل ائتلافی (روم و جبهه متحد) را بجای طالبان به وجود آورند.

موضوع وقتی جدی گردید که طالبان بتاریخ ۱۲ نوامبر بطور غیرمترقب کابل را ترک کردند و قوای جبهه متحد به آن شهر وارد شدند. بروز ۱۳ نوامبر ابراهیمی یک پلان پنج فقره‌ای را که شباهت بسیار به پلان سه فقره‌ای پادشاه سابق داشت، به شورای امنیت ملل متحد ارائه کرد و برطبق آن خواهان تشکیل یک حکومت با قاعده وسیع و متشکل از اقوام مختلف در افغانستان گردید. بعد از آنکه پلان مذکور به تائید شورای امنیت رسید، ابراهیمی برطبق آن از چار گروپ سیاسی افغان دعوت کرد در یک کنفرانس در شهر "بن" جمهوریت اتحادی آلمان اشتراک نمایند و راجع به ایجاد یک بدیل تصمیم گیرند. درباره ترکیب جناح های سیاسی شامل کنفرانس باید خاطر نشان کرد که این ترکیب اساساً متشکل از دو جناح اصلی یعنی "روم" و "جبهه متحد" و دو جناح فرعی مسماً به "قبرس" و "مجمع صلح و وحدت ملی" بود که دو جناح فرعی بیشتر برای جلب خاطر ایران و پاکستان به دو جناح اصلی علاوه گردیدند. از جبهه شمال ۱۲ نماینده، از "روم" ۶ نماینده، از "قبرس" ۳ نماینده و از "مجمع صلح" ۳ نماینده رسمی در کنفرانس معرفی شدند (البته یک تعداد نمایندگان غیر رسمی به حیث مشاورین درهر حلقه نیز در کنفرانس اشتراک داشتند که تعداد شان به ۳۷ نفر میرسید) .

اجندای این کنفرانس که از تاریخ ۲۱ نوامبر آغاز و بطور تشدیدی الی تاریخ ۵ دسمبر ۲۰۰۱ در شهر"بن" جمهوریت اتحادی آلمان ادامه یافت، قبلاً توسط ابراهیمی و به همکاری زلمی خلیلزادو گروپ مربوطه تهیه گردیده بود و بانظارت و ساطت آنها بشکل سیستماتیمک طوری پیشبرده شد که اشتراک کنندگان مجبور شدند اختلافات ذات البینی را (عجالتاً) کنار گذارند و در تشکیل یک اداره موقت شش ماهه و متعاقباً یک اداره انتقالی دو ساله بعد از جر و بحث های زیاد بخصوص در مورد تقسیم کرسی‌های کابینه به توافق برسند. دراثر این تفاهم متن یک موافقتنامه که قبلاً به زبان انگلیسی تهیه شده بود، بتاریخ ۵ دسمبر ۲۰۰۱ از طرف رؤسای هیئت های مربوطه درشهر "بن" به امضاً رسید. به موجب این موافقتنامه که آغاز یک دوره جدید

در افغانستان محسوب میشود، فیصله بعمل آمد تا:

۱ — یک اداره موقت که متشکل از یک حکومت موقت، یک کمسیون مستقل برای تدویر لویه جرگه اضطراری و یک ستره محکمه است، در افغانستان به وجود آید،

۲ — حکومت موقت که در رأس آن یک رئیس قرار دارد، متشکل از پنج معاون و ۲۴ وزیر خواهد بود که از طرف همین مجلس تعیین خواهد شد،

۳ — حکومت موقت بتاریخ ۲۲ دسمبر ۲۰۰۱ زمام امور را از رژیم قبلی بدست خواهد گرفت و تا شش ماه بکار دوام خواهد داد،

۴ — به مجرد انتقال رسمی قدرت به اداره موقت، قوای مسلح افغان و گروه های مسلح در کشور تحت فرمان و کنترول این اداره قرار خواهند گرفت و برطبق مقتضیات جاری امنیتی، قوای مسلح جدید دوباره تنظیم خواهد شد،

۵ — اداره موقت با جامعه بین المللی در راه مبارزه علیه تروریزم، تولید و قاچاق مواد مخدره و جنایات سازمان شده همکاری خواهد کرد و متعهد میباشد تا به قوانین بین المللی احترام گذارد و با کشورهای همسایه و باقی اعضای جامعه بین المللی مناسبات صلح آمیز و دوستانه برقرار کند،

۶ — کمسیون ۲۱ نفری مستقل برای تدویر لویه جرگه اضطراری که اعضای آن به پیشنهاد افغانها و تائید ملل متحد تا ۲۲ جنوری ۲۰۰۲ تعیین خواهد شد، مکلف است الی دوماه بعد از آغاز کار، طرزالعمل تدویر لویه جرگه را با جزئیات آن ترتیب و اعلام دارد و در ختم مدت کار شش ماهه حکومت موقت، لویه جرگه اضطراری را دائر نماید،

۷ — لویه جرگه اضطراری یک اداره انتقالی را برای مدت جمعاً دو سال تعیین میکند که در رأس آن رئیس دولت قرار خواهد داشت و این اداره مکلف است مسوده قانون اساسی را توسط یک کمسیون مخصوص تهیه نماید و الی یک و نیم سال با تدویر لویه جرگه عنعنوی آنرا تصویب و با انفاذ آن در ایجاد یک حکومت انتخابی برای افغانستان

اقدام کند،

۸ — با رویکار آمدن حکومت انتخابی بعد از دو سال فوق، اداره انتقالی جای خود را به حکومت انتخابی سپرده و خود منحل میشود و دوره عادی در افغانستان آغاز می یابد،

۹ — چوکات قانونی اجراآت در اینمدت بر مبنای قانون اساسی سال ۱۹۶۴ استوار خواهد بود. البته با انصراف از موادیکه مغایر به روحیه این موافقتنامه باشد.

موافقتنامه برعلاوه متن عمومی، دارای چهار ضمیمه بود: ضمیه اول مربوط به قوای امنیتی بین المللی، ضمیمه دوم درباره نقش ملل متحد، ضمیمه سوم راجع به توقعات اعضای افغانی مجلس از سازمان ملل متحد و ضمیمه چهارم مشتمل بر اسمای رئیس حکومت، معاونین و اعضای ۲۴ نفری کابینه بود که همه از طرف اعضای افغانی مجلس "بن"، البته با جار و جنجال زیاد تعیین گردیدند. در راُس حکومت موقت بنابر توصیه و حمایت مقامات امریکائی حامد کرزی منسوب به گروپ "روم" به حیث رئیس حکومت برگزیده شد. باید خاطرنشان کرد که داکتر عبدالستار سیرت (رئیس هیئت نمایندگی "روم") که کاندید دیگر این مقام بود، باوجود حمایت اکثریت قاطع اعضای مجلس روی دلائلی ازموقف خود به‌نفع کرزی گذشت.

صحبت های بعدی داکتر سیرت میرساند که این گذشت او کمتر رضاکارانه، بلکه بیشتر مبتنی بر درک موضوعی بود که امریکائی ها اساساً در نظر داشتند یک شخصیت مورد اعتماد خود را که منسوب بیکی از اقوام پشتون افغانستان باشد، به ریاست حکومت موقت بگمارند. طور معلوم آنها قبلاً قوماندان عبدالحق، قوماندان معروف جهادی از ننگرهار و حامد کرزی از قندهار را برای این مقام در نظر گرفته بودند، چنانچه این دو شخصیت چند روز بعد از آغاز حمله قوای امریکائی برطالبان، بصورت غیرمترقب بداخل افغانستان اعزام شدند و کوشیدند در مقابل قوای نیمه متلاشی شده طالبان یکی در ننگرهار و دیگری در ارزگان به حمایت امریکائی ها داخل فعالیت شوند. قوماندان عبدالحق دراثر بی احتیاطی خودش و نرسیدن کمک به موقع

از جانب امریکائیها بدام طالبان افتاد و شهید شد و حامد کرزی نیز که هیچگاه تجربه قوماندانی جبهه و امور نظامی را نداشت، قریب بود به سرنوشت عبدالحق گرفتار شود، ولی بخت با او یاری کرد و توسط امریکائی ها نجات یافت.

برطبق موافقتنامه "بن" بتاریخ ۲۲ دسمبر ۲۰۰۱ مراسم رسمی انتقال قدرت از رژیم ربانی که چند هفته قبل مجدداً به کابل دست یافته بود، به حکومت مؤقت تحت ریاست حامد کرزی در کابل برگزار شد و حکومت جدید شروع بکار کرد.

دست آورد کنفرانس "بن" برای زنان

از جمله ۲۴ نفر نمایندگان رسمی چهار جناح اشتراک کننده در کنفرانس بن فقط دو نماینده از طبقه اناث بودند: یکی آمنه افضلی، خانم یکی از مجاهدین مشهور هرات (شهید افضلی) که به حیث نماینده زنان از طرف جناح جمعیت اسلامی در اغلب کنفرانسها و محافل بین المللی در طول چند سال گذشته اشتراک کرده و دراین مجلس نیز جزء اعضای نمایندگی رسمی جبهه متحد شمال بود. خانم دومی سیما ولی، یکی از فعالین حقوق زن افغان در امریکا بود که با اغلب مؤسسات امریکائی از جمله "فیمنست مجارتی" همکاری نزدیک داشت و به حیث رئیسه مؤسسه"زنان مهاجر در راه انکشاف" در امریکا کار میکرد، و به حیث عضو رسمی از جانب "روم" معرفی گردیده بود. از جمله ۳۷ نفر اعضای غیررسمی کنفرانس سه خانم در اجلاس اشتراک داشتند: رنایوسف منصوری (صبیه داکتر محمدیوسف سابق صدراعظم) جزء هیئت "روم"، فاطمه گیلانی احدی (صبیه پیر سید احمد گیلانی رئیس جبهه محاذ ملی) جزء هیئت "مجمع صلح" و صدیقه بلخی (صبیه محمد اسمعیل بلخی) یکی از فعالین امور زنان افغان مقیم مشهد که جزء هیئت گروپ مسماً به "قبرس" بود. به این ترتیب از جمله ۶۱ نفر اعضای رسمی و غیررسمی در اجلاس بن، جمعاً پنج زن اشتراک داشتند.

در موافقتنامه بن که سرآغاز تحولات جاری در افغانستان محسوب میشود، راجع به نقش زنان در آینده کشور تذکرات اجمالی بعمل آمده که ذیلاً ارائه میشود:

۱ — درمقدمه که بطور کل حاوی اهداف موافقتنامه میباشد، در بند هشتم آن گفته شده که: "بادرک و قبول اینکه این ترتیبات موقت منحیث قدم اول بسوی تأسیس یک حکومت وسیع القاعده، اناث پذیر، کثیرالاقوامی و حکومت ممثل همه مردم درنظر گرفته شده، و این ترتیبات و حکومت موقت نباید بیشتر از مدت معین که تثبیت شده رویکار بماند". دراینجا به وضاحت بیان شده که حکومت آینده افغانستان باید یک حکومت "اناث پذیر" باشد یعنی زنان حق اشتراک را درآن داشته باشند و بااین اساس دروازه کار و اشتراک در امور مختلف بروی زنان کشور باز میگردد.

۲ — در ترکیب اداره موقت در ماده ۳ آن آمده است: "رئیس، معاونین رئیس و دیگر اعضای حکومت موقت توسط مشترکین مجلس مذاکرات ملل متحد در موضوع افغانستان گماشته شدند و لست اسامی شان در ضمیمه چارم این موافقه درج است. گماشتن این اشخاص به اساس کفایت مسلکی و اهلیت شخصی از جمله لست هائیکه از طرف مشترکین مذکور ارائه شده بود، صورت گرفته و البته ملاحظات قومی، منطقوی و ترکیب مذهبی افغانستان و همچنین اهمیت سهمگیری طبقه اناث در حکومت در نظر گرفته شده است". بااین اساس دو زن شامل کابینه گردیدند: یکی داکتر سیما سمر به حیث یکی از پنج معاون صدارت و وزیر یک وزارت جدیدالتشکیل بنام "وزارت امور زنان" و دیگر داکتر سهیلاصدیق — اولین زن افغان که برتبه جنرالی در زمان کمونیستها نائل آمده بود، به حیث وزیر صحت عامه حکومت موقت تعیین شدند.

۳ — در بخش چارم مربوط کمسیون مستقل مخصوص برای تدویر لویه جرگه اضطراری در ماده ۲ بند (ج) در رابطه باتعیین نمایندگان چنین تذکر رفته: "معیار شامل ساختن مؤسسات جامعه ملکی و اشخاص دائمی، بشمول علمای اسلامی، روشنفکران و تاجران از داخل کشور و

هم پراگنده بهر طرف، کمسیون مستقل مخصوص اهتمام جدی مینماید تا توجه خاص به نمایندگی از یک تعداد قابل ملاحظه زنان افغان و همچنین سائر اقشار جامعه افغان در لویه جرگه اضطراری مبذول گردد". برطبق این ماده باید یک تعداد"قابل ملاحظه" زنان افغان در لویه جرگه مذکور اشتراک نمایند.

۴ — در بخش مواد نهائی بار دیگر بر شمولیت زنان در لویه جرگه اضطراری تأکید بعمل آمده و گفته شده است که :"اداره موقت و کمسیون مستقل مخصوص برای تدویر لویه جرگه اضطراری متعهد میباشد تااشتراک طبقه اناث و همچنین تمثیل عادلانه سائر جمعیت های قومی و مذهبی را در حکومت موقت و در لویه جرگه اضطراری تضمین نماید".

دراینجا بیمورد نخواهد بود به سوابق سیاسی و خدماتی دو خانم شامل در حکومت موقت نگاهی مختصر انداخته شود:

خانم داکتر سیما سمر: در جاغوری، یکی از مربوطات ولایت غزنی درسال (۱۹۵۷) تولد یافته و پوهنتون کابل را در رشته طب به پایان رسانیده است. در دوران تحصیل باافکار سیاسی چپگرا آشنا شده و عضویت فعال "سازمان جوانان مترقی" را که یکی از فراکسیونهای "سازمان جنبش رهائی افغانستان" (مربوط جریان مسما به "شعله جاوید") بود، بدست آورد. بعد از کودتای ثور که کمونیستهای طرفدار خط مسکو به قدرت رسیدند یکعده از منسوبین شعله را (به حیث پیروان خط "پیکینگ") مورد فشار قرار داده و عده‌ای را به قتل رسانیدند که شوهر سیما سمر نیز یکی از آنها بود. بعداً داکتر سمر با پسر خود به جاغوری رفت و از آنجابه شهر کویته در پاکستان مهاجرت کرد و در کویته به فعالیتهای انقلابی خود در چوکات "سازمان انقلابی زنان" (راوا) ادامه داد. از آنجائیکه "راوا" به مسائل قومی "اتنیکی" و رسیدگی به"اقلیتهای تحت فشار" چندان توجه نداشت، سیما سمر روابط خود را با "راوا" قطع کرد و در سال ۱۹۹۸ به تشکیل یک سازمان غیرحکومتی (NGO) بنام "سازمان شهدا" پرداخت که هدف آن بیشتر تدارک خدمات صحی، فرهنگی و تعلیمی برای زنان بیوه و اطفال یتیم

بود. در این موقع او به حیث یکی از حامیان "حزب وحدت" از جمعیت اقوام هزاره نمایندگی میکرد و از اینطریق عضویت کمیته مرکزی آن حزب را بدست آورد و به نمایندگی از آن حزب در بسا کنفرانسها و محافل بین المللی اشتراک نمود. (معلومات فوق از نوشته حفیظ الله عمادی تحت عنوان "اشتراک سیاسی زنان هزاره در افغانستان" اقتباس گردیده که به زبان انگلیس در نشریه "ژورنال آسیائی مطالعات درباره زنان، شماره ۶، سال ۲۰۰۰ — صفحه ۱۴۳ تا ۱۶۱، به چاپ رسیده است) . سیما سمر در پایان کار دوره حکومت موقت به حیث رئیس کمسیون مستقل حقوق بشر افغانستان مقرر گردید، در ماه می ۲۰۰۴ از طرف بنیاد جان اف کنیدی جائزه "شهامت" را دریافت کرد و در جولای ۲۰۰۵ به عنوان گذارشگر خاص حقوق بشر سازمان ملل متحد در سودان تعیین شد.

داکتر سهیلا صدیق: درسال ۱۹۴۲ دریک فامیل مرفه (محمدزائی) درکابل متولد و پدرش وظایف بزرگ و عمده حکومتی را بعهده داشت، بعد از فراغت از لیسه ملالی (۱۹۶۰) با استفاده از یک بورس تحصیلی اتحاد شوروی عازم آنکشور شد. پس از ختم تحصیل و اخذ سند داکتری در رشته طب یکی دو سال قبل از کودتای ثور به کشور برگشت و به حیث داکتر شامل وظیفه گردید. باآنکه هیچگاه به گفته خودش عضویت کدام حزب سیاسی را نداشته است (مصاحبه با خبر نگار لاس انجلس تایمز، مؤرخ ۲۲ دسمبر ۲۰۰۱) ، ولی افواه عامه مشعر است که موصوفه روابط بسیار نزدیک با کمونیستهای افغان بخصوص جناح پرچم داشته و از سال ۱۹۷۹ تا ۱۹۹۲ به حیث داکتر جراح در شفاخانه ۴۰۰ بستر اردو در کابل در کدر مسلکی و نظامی شامل خدمت بوده و در همان وقت به حیث اولین زن افغان به رتبه جنرالی ارتقا نموده است. داکتر سهیلا صدیق بعد از سقوط رژیم کمونیستی (۱۹۹۲) تا چند ماه قبل که به حیث وزیر صحت عامه در حکومت موقت تعیین گردید، مثل سابق به وظیفه خود ادامه داده و قرار معلوم او خود را درطول مدت بیش از سه دهه کاملاً وقف خدمت به مریض ها و درمان آنها کرده و باشهامت زیاد بدون تبعیض به کمک مردم

شتافته و ازاین ناحیه شهرت خوب پیدا کرد.

گردهمآئی ها و تقاضاها

هنوز کنفرانس بن پایان نیافته بود که در حدود دوصد خانم افغان از جمله یکعده فعالان سیاسی جناح کمونیستی پرچم در حواشی اپارتمان ثریا پرلیکا درکابل اجتماع نموده و آرزومندی خود را مبنی بر دورانداختن چادری ابراز کردند. ثریا پارلیکا طی یک مصاحبه با خبر نگار مجله تایم منتشره امریکا گفت: "بعد از چند سال باردیگر زن افغان از زیر چادری بیرون میشود و میتواند یکی دیگر خود را بشناسند". او تصریح کرد که باآمدن مجاهدین (۱۹۹۲) به کابل کوشیده است تا یک حرکت "زیر زمینی" زنان را در آنجا سازمان دهد. زنان همراه با ثریا پرلیکا میخواستند به شکل یک مظاهره بسوی اداره ملل متحد در کابل حرکت کنند، ولی پولیس به آنها اجازه اینکار را به دلیل مشکلات امنیتی نداد. آنها گفتند که میخواهند توجه حکومت و مقامات بین المللی را به این نکته جلب کنند که: زنان افغان باید در همه کنفرانسها و مجالس حکومتی اشتراک داشته باشند. آنها معتقد اند که : چادری موضوع مهم نیست، بلکه نخست باید برای زنان کار پیدا شود و وضع اقتصادی شان بهبود یابد. خبر نگار می افزاید که فعالیت این خانمها توجه مقامات ملل متحد را بخود جلب کرده و در نظر خواهد بود تا نمایندگان این گروپ را در مجالس بعدی اشتراک دهند. (راپور: تیری مکارتی از کابل، مجله تایم، مؤرخ ۳ دسمبر ۲۰۰۱، صفحه ۴۶)

پس از ختم کنفرانس بن مجلس دیگری در بروکسل (بلجیم) در مرکز پارلمان اروپا به اشتراک بیش از ۴۰ خانم افغان دائر گردید که از داخل و خارج کشور به آنجا گردآمده بودند. این مجلس که به کمک مؤسسات امریکائی و اروپائی دائر شده بود، بعد از سه روز اجلاس، یک اعلامیه پنج صفحه‌ای را به پارلمان اروپا سپرد که در آن تأمین کلیه حقوق زنان به حیث یک همشهری و اشتراک زنان حقوقدان در طرح

قوانین بعدی به شمول قانون اساسی کشور تقاضا شده بود. علاوتاً آنها بر بهبود امور صحی و تعلیم و تربیه زنان تأکید نموده و خواهان کمک و حمایت جهان در این زمینه شدند. خانمهائیکه از افغانستان به این کنفرانس آمده بودند، با اشاره به ضرورت مبرم موجودیت قوای بین المللی حافظ امنیت علاوه کردند که: " بسیاری از طالبان اکنون ریشها را تراشیده و دستارهای خود را تبدیل کرده اند، اما افکار شان در برابر زنان بجای خود مانده است، زنان از آنها می‌ترسند و جرأت نمیکنند چادری را کنار گذارند و آزادانه در محضر عام بیرون شوند". (راپور: مارلیز سایمنز، نیویارک تایمز، مؤرخ ۸ دسمبر ۲۰۰۱، قسمت مخصوص افغانستان)

در اواسط ماه دسمبر (۲۰۰۱) یک هیئت شش نفری خانمهای افغان به امریکا آمدند و با مقامات کانگرس امریکا و همچنان مراجع حکومتی آنکشور درباره تأمین حقوق کامل زنان در افغانستان مذاکره کردند. یک خانم افغان بنام سحر سبا که منسوب به سازمان (راوا) در پشاور– پاکستان بود، طی سخنانی گفت: "ما انتظار آنرا نمی کشیم که حق ما داده شود، ما باید آنرا بگیریم". آنها در مذاکرات خود با نمایندگان برجسته کمیته روابط خارجی سنای امریکا گفتند که ایالات متحده باید بر حکومت موقت فشار وارد کند تا حقوق کامل زنان را رعایت نماید و در قسمت تقویه بنیه مالی زنان از امداد بین‌المللی صرف مساعی کند. سناتور "باربارا باکسر" که نقش فعال در مسائل حقوق زنان افغان از ۱۹۹۸ بدینسو دارد، گفت: "ما نمیتوانیم فقط با داشتن دو وزیر زن در حکومت موقت اکتفا کنیم، ما باید از این بیشتر داخل اقدام باشیم". خانم ستاینمن، یکی دیگر از فعالان سیاسی زنان در امریکا گفت: "ما در اینجا بلندگوی آواز زنان افغان هستیم و به سیاسیون امریکائی که این آواز را نشنوند، جزا خواهیم داد و به کسانیکه این صدا را تقویه کنند، مرحبا خواهیم گفت". این هیئت زنان افغان در مجلسی اشتراک کردند که رئیس جمهور امریکا آقای بوش اوراق مربوط به امداد به زنان و اطفال افغان را امضا میکرد. (راپور: جیم پوزان گیرا، مرکوری نیوز، مؤرخ ۱۴ دسمبر ۲۰۰۱)

به همین ترتیب محافل متعدد زنان افغان بدنبال کنفرانس بن در خارج و داخل کشور دائر شد و از روزیکه حکومت مؤقت شروع به کار کرد، فعالیت در امور زنان درجریان افتاد که یکی آن تجلیل روز بین المللی زن بروز هشتم مارچ در کابل بود. روز بین المللی زن از سال ۱۹۸۵ بدینسو همه ساله بروز هشتم مارچ در جهان تجلیل میگردد ولی در افغانستان بخصوص بعد از حکومت مجاهدین که موقف زنان مورد سؤال و خود آنها زیر فشار قرار گرفتند، این مجال میسر نبود. این اولین بار بود که بعد از مدت دراز در کشور ما از روز زن تجلیل بعمل آمد و در عمارت ویران "زینب نندارى" در جوار مؤسسه نسوان کابل با حضور بیش از یک هزار زن افغان از داخل و خارج کشور و نمایندگان مؤسسات بین المللی محفل باشکوهی از طرف وزارت امور زنان دائر گردید. در این محفل حامد کرزی رئیس حکومت مؤقت، داکتر سیما ثمر وزیر امور زنان و یک تعدا کثیر زنان سخنرانی کردند و این روز را روز آغاز حرکت بسوی آرمانهای زنان افغان در راه احقاق حقوق شان مسماً کردند. همچنان این روز در اغلب کشورهای جهان از طرف سازمانهای زنان افغان تجلیل گردید که نشانه بارز همبستگی زنان افغان در راه تحقق آرمانهای مشترک شان محسوب میشود.

تشکیل وزارت امور زنان

طوریکه در مباحث گذشته اشاره گردید، اولین سازمان مربوط به امور زنان در عهد امانی بنام "انجمن حمایت نسوان" زیر نظر ملکه ثریا و خواهرانش تأسیس شد. اما بعد از تقریباً دو دهه رکود، بار دیگر درسال ۱۹۵۴ مؤسسه"خیریه نسوان" تشکیل گردید. این مؤسسه بعداً زیر نام "مؤسسه نسوان" (میرمنو تولنه) درطول سه دهه تدریجاً بیک مرکز فعال امور زنان مبدل شد که نمایندگی های آن در بعضی ولایات کشور نیز شروع بکار کرد. با کودتای منحوس ثور (می ۱۹۷۸) وزارت "امور اجتماعی" جدیداً تأسیس شد که در رأس آن داکتر اناهیتا— از زنان پیشآهنگ حلقه پرچم قرار گرفت. مؤسسه

نسوان "میرمنو تولنه" نیز بنام "سازمان دموکراتیک زنان افغانستان" نامگذاری شد و ماهیت کاملاً حزبی بخود گرفت. این مؤسسه باآنکه در طول مدت حکمروائی کمونیستها چندین بار تغییر نام داد، ولی ماهیت وظیفوی آن همیشه به شکل حزبی باقی ماند. با سقوط کمونیستها و آمدن رژیم تنظیمی و بعداً طالبان نقش این مؤسسه با تغییر موقف زنان روبه سقوط نهاد و دیگر هیچ خبری از فعالیت های آن بگوش نرسید. بعد از سقوط طالبان و رویکارشدن حکومت مؤقت به تأسی از موافقتنامه بن و احیای مجدد نقش زنان در امور مهمه زندگی، وزارت "امور زنان" برای بار اول در چارچوب تشکیلات حکومت ایجاد شد و در رأس آن داکتر سیما سمر قرار گرفت که موصوفه در عین زمان عهده دار معاونیت صدارت نیز گردید. این اولین بار است که یک خانم افغان در چنین مقام بلند حکومتی (معاونیت صدارت) اخذ مقام میکند.

سیما ولی یک خانم دیگر افغان که در کنفرانس بن به حیث عضو رسمی هیئت "روم" اشتراک داشت، در کنفرانس بروکسل ضمن صحبت با خبر نگار نیویارک تایمز بیان کرد که موصوفه پیشنهاد تشکیل این وزارت را به حیث یک ضرورت مبرم به کنفرانس بن ارائه داشت و کنفرانس آنرا تائید نمود و علاوه کرد که: "این وزارت میتواند منابع مالی را از مراجع بین المللی تدارک کند و با آن عده زیاد خانمها را بکار اندازد و توجه قانونگذاران را به حقوق زنان در کشور جلب نماید تا دوباره زنان به فراموشی سپرده نشوند". (راپور: مارلیز سایمنز، نیویارک تایمز، مؤرخ ۸ دسمبر ۲۰۰۱)

داکتر سیما سمر بعد از اشغال وظیفه (۲۲ دسمبر ۲۰۰۱) طی یک مقاله که از طرف "اجتماع آسیائی" در مارچ ۲۰۰۲ به نشر رسید، بعد از ابراز امتنان از کمکهای ملل متحد و ایالات متحده امریکا در زمینه اعاده حقوق زنان افغان، اهداف و مشکلات جاری وزارت جدیدالتشکیل "امور زنان" را بیان کرد و گفت: منابع واقعی لازم که متضمن ارتقای زندگی زنها گردد، تاحال در دسترس قرار نگرفته است. آنها محل کار ندارند و راجع به صلاحیتها و اجراآت شان نظریات مختلف ابراز میگردد، برخی از اعضای کابینه هنوز این وزارت را به

حیث یک تشکیل "سمبولیک" می شمارند، بدون آنکه به نقش واقعی آن توجه نمایند. او تصریح کرد که: سمبولیزم نمیتواند حقوق زنان افغان را اعاده کند و به دختران ما تعلیم و تربیه دهد و زنان را یاری کند تا شکم گرسنه خود و اطفال خود را سیر کنند. سمبولیزم نمیتواند به زنهای درمانده و بیخانه کمک نماید و به دختران یتیم که معروض به خطر اختطاف و گمراهی اند، پناه دهد. وزارت امور زنان باید مثل سائر وزارت ها دارای تخصیص مالی باشد تا بتواند برای زنان دردمند و دو دهه جنگ دیده که نصف نفوس کشور را می سازند، کمک نماید. وزارت باید دارای شعب قانونی باشد تا حقوق زن را در قانون اساسی و سائر قوانین کشور تضمین کند و در مواقع لازم از آنها حمایت قانونی نماید. وزارت به شعب تعلیمی و تربیوی ضرورت دارد تا در برابر بیسوادی زنان مبارزه کند و به زنان تعلیمات مسلکی و حرفوی دهد و آنها را آماده کار مولد سازد... ما باید شعب خدمات صحی داشته باشیم و به مشکلات مخصوص آنها رسیدگی کنیم تااز اینطریق در اعمار مجدد کشور سهم فعال گیریم". سیما سمر در ختم این خواسته ها علاوه کرد که: "وزارت امور زنان تقاضا دارد تا ۵۰ فیصد اعضای لویه جرگه به زنان اختصاص داده شود". (اجندای ریفورم در افغانستان حاوی چار پیشنهاد، از نشرات اجتماع آسیائی: سیما سمر -- "زنان، اطفال و آینده تعلیم و تربیه در افغانستان"، مارچ ۲۰۰۲، صفحه ۷ تا ۱۱، بزبان انگلیسی)

ادغام موسسه نسوان (میرمنو تولنه) به وزارت زنان و جاگزینی دفاتر آن در عمارت موسسه تاحدی درانسجام امور اداری آن کمک کرد. بعد از لویه جرگه اضطراری، حبیبه سرابی وزیر جدید وزارت زنان موفق شد به همکاری موسسات امدادی مخصوصاً صندوق انکشافی ملل متحد برای زنان (UNIFEM) ، و ازهمه بیشتر کمک دونیم ملیون دالری ایجنسی کمک برای انکشاف بین المللی ایالات متحده امریکا (USAID) ، نمایندگیهای آن وزارت را در بعضی ولایات کشور افتتاح کند و ساحه فعالیت را بیرون از شهر کابل تاحدی وسعت دهد. اینکه نمایندگیها چه وظیفه را انجام دهند، بین متخصصین خارجی و موسسات

کمکی اختلاف نظر وجود داشت: بعضی ها از توسعه اشتغال زنان در صنایع دستی حمایت میکردند و برخی دیگر بر وظیفه نمایندگی ها جهت انکشاف فکری، درک مسئولیتها و اعاده حقوق زنان در اطراف کشور تأکید داشتند. بهرحال تربیه زنان در امور حرفوی، سواد آموزی عمومی و فعال ساختن زنان از نظر اقتصادی، اهداف کلی وزارت امور زنان راتشکیل میدهد. مشکل عمده وزارت کمبود پرسیونل مسلکی در ساحه اداری، تعلیمات مسلکی و طرح کلی پالیسیهای انکشافی آن میباشد که این مشکل وزارت را عملاً بیک مؤسسه مبارزه با بیسوادی و یک مکتب مسلکی برای زنان تبدیل کرده است. درآغاز این وزارت به استخدام تقریباً ۱۵۰۰ مأمور دائمی و بیش از ۵۰۰ نفر اجیر اقدام کرد که این تشکیل بزرگ به مقایسه وظایف محوله بسیار وسیع بود و وزارت بیشتر بیک مرکز معاش گرفتن زنان تبدیل شده بود. بعداً کوشش شد تاتشکیلات را محدود سازند و یکعده را از کار بیرون کنند. این اقدام نارضایتی بعضی از مأمورین اضافه بست را بوجود آورد و سروصداهای زیاد زیر عنوان "خویشخوری، وابستگی قومی" و غیره درآنجا بالا گردید.
مشکل دیگر وزارت زنان تعیین حدود ساحه فعالیت آن از سائر وزارتها و مؤسسات امدادی غیرحکومتی بود که مراجع مذکور حاضر نبودند با وزارت زنان در این مورد همکاری کرده یک قسمت از وظایف مشموله خود را به این وزارت واگذار شوند، مخصوصاً بسیاری از مؤسسات غیرحکومتی خارجی میخواستند استقلال عمل خود را همچنان حفظ نمایند و افغانهاپیکه این مؤسسات را اداره میدارند، بااعمال نفوذ شخصی ایجاد مانع میکردند. همچنان کمبود ظرفیتهای کاری و رجحان کمتر پالیسی وزارت در رفع تبعیض موجب شد تا امداد مؤسسات خارجی به آن وزارت روزبروز تقلیل یابد و دولت مجبور گردید تا تخصیص بودجوی آن وزارت را درسال ۱۳۸۴ به اندازه ۲۶ فیصد یعنی به ۶۷ ملیون افغانی بالا ببرد. باآنهم شکایت آن وزارت از عدم توجه مقامات حکومتی مرفوع نشده و اینکه فعالیت های وزارت زنان تاچه حد نتایج فوری بار می آورد، موضوعیست که در وقت کم نباید توقع زیاد از آن داشت. تقرر وزیر جدید مسعوده جلال نیز برای رفع این مشکلات

تاحال کدام نتیجه قابل ذکر بار نیاورده است، دیده شود که کار به کجا خواهد رسید. (برای شرح مزید، دیده شود: افغانستان، زنان و امور بازسازی، نشریه گروپ بین‌المللی بحران، بزبان انگلیسی، راپور شماره ۴۸، منتشره کابل — بروکسل، مؤرخ ۱۴ مارچ ۲۰۰۳)

نقش زنان در لویه جرگه اضطراری

بتاریخ ۲۲ دسمبر ۲۰۰۱ حکومت مؤقت بریاست حامد کرزی زمام امور را بدست گرفت و مدت کار آن فقط برای شش ماه تعیین گردیده بود. حکومت مؤقت وظیفه داشت که در ختم این مدت یعنی ۲۲ جون ۲۰۰۲، لویه جرگه اضطراری را دائر کند تا جرگه مذکور یک حکومت انتقالی را برای جمعاً دوسال بوجود آورد و یکنفر را بحیث رئیس آن انتخاب نماید، همچنان برای ساختار و اعضای کلیدی حکومت انتقالی پیشنهادات لازم را ارائه دهد. حکومت مؤقت برطبق موافقتنامه بن (بخش چهارم، فقرات ۱ تا ۵) باید درظرف مدت یکماه کمسیون مستقل مخصوص برای تدویر لویه جرگه اضطراری را تأسیس و ۲۱ نفر اعضای کمسیون مذکور را از بین اشخاص واجد صلاحیت علمی و اجتماعی به مشوره ملل متحد تعیین کند و آنها را جهت تدویر لویه جرگه اضطراری، انتخاب نمایندگان جرگه، نظارت و اجرای همه امور مربوطه توظیف نماید.

بتاریخ ۲۳ جنوری ۲۰۰۲ اعضای ۲۱ نفری کمسیون بعد از تائید ملل متحد از طرف کرزی تعیین گردیدند که در رأس آن محمد اسمعیل قاسمیار— سابق قاضی ستره محکمه گماشته شد. درجمله اعضا سه نفر خانم نیز شامل بودند: یکی محبوبه حقوقمل، استاد سابق پوهنحی حقوق و علوم سیاسی پوهنتون کابل به حیث معاون کمسیون، ثریا پرلیکا، سابق رئیسه موسسه نسوان در زمان ببرک کامل (قبلاً راجع به فعالیت و افکار سیاسی او معلومات مختصر ارائه گردیده است) و حمیرا نعمتی (از سوبق کارش اطلاع در دست مؤلف نیست).

اولین کار کمسیون تثبیت تعداد مجموعی نمایندگان شامل جرگه بود که

جمعاً به ۱۵۰۱ نفر رسید، از آنجمله ۱۰۵۱ نفر از ۳۹۱ ولسوالی کشور به اساس اندازه نفوس هر ولسوالی (برطبق احصائیه تقسیمات نفوس در ۲۰ سال گذشته) باید از طرف مردم با روش "غیرمستقیم" انتخاب می شدند و متباقی به اقشار مختلف جامعه اختصاص یافت که در مجموع به تعداد ۱۶۰ نفر نمایندگان را زنان تشکیل میدادند، به این شرح که: ازجمله اعضای حکومت و کمسیون لویه جرگه (جمعاً ۵۳ نفر) ۵ زن، از شخصیتهای بانفوذ (۲۰ نفر) ۱۰ زن، ازمؤسسات اجتماعی و فرهنگی (۵۱ نفر) ۱۲ زن، شخصیتهای علمی و مسلکی (۲۹ نفر) ۶ زن، مهاجرین ایران و پاکستان (۱۰۰ نفر) ۲۵ زن، بیجا شدگان (۶ نفر) ۲ زن و سهمیه خاص طبقه اناث ۱۰۰ زن.

جریان انتخاب نمایندگان بهر شکل که بود، انجام یافت و لویه جرگه اضطراری بتاریخ ۱۰ جون ۲۰۰۲ (۲۱ جوزا ۱۳۸۱) بعد از سه بار تعویق در خیمه مخصوص در ساحه پولیتخنیک کابل توسط بیانیه اعلیحضرت پادشاه سابق گشایش یافت و تا ۱۶ جون دوام کرد. طی اجلاس اول اسمعیل قاسمیار با کثریت آرا، به حیث رئیس لویه جرگه و از جمله دو معاون یکی داکتر سیما سمر و معاون دوم اعظم دادفر انتخاب شدند.

درباره ارزیابی عمومی این لویه جرگه و مشکلات مربوطه آن باید بطور مختصر به نکات ذیل اشاره کرد:

۱ — تعداد بسیار زیاد نمایندگان، حتی به مراتب زیادتر از یک لویه جرگه عادی،

۲ — توقعات بیش از حد نمایندگان از این لویه جرگه اختصاصی،

۳ — عدم وضاحت در محتوا و عبارات موافقتنامه بن که موجب سؤ تعبیر ها گردید، بخصوص در ارتباط تعیین اعضای کابینه و "پستهای کلیدی" که منجر به تعویق معرفی یک عده اعضای کابینه در سه مرحله شد، همچنان مصلحتی بودن تعیین اعضای کابینه،

۴ — توجه بیشتر به عملیه انتخاب نمایندگان و توجه کمتر به اجندا و چگونگی تدویر جرگه و تدابیر مقدماتی آن،

۵ — انصراف غیرمترقبه پادشاه سابق از کاندید شدن برای ریاست دولت و تشنج جدی بین طرفداران ایشان، همچنان انصراف برهان الدین ربانی متعاقب شاه سابق،
۶ — تشنج در مورد انتخاب رئیس لویه جرگه،
۷ — نفوذ والیها و جنگ سالاران حین اجلاس و تهدید نمایندگان،
۸ — بحث های داغ و جدی نمایندگان و تأکید بر دوری از جنگ و قوماندان سالاری،
۹ — بحث روی تشکیل یک مرجع تقنینی مؤقت که البته این موضوع شامل موافقتنامه بن نبود، اما نمایندگان بر آن اصرار داشتند،
۱۰ — جرأت و صراحت بیان خانمها و از همه مهمتر کاندید شدن یک زن برای احزار مقام ریاست دولت که یک رویداد تاریخی و بس مهم در کشور محسوب میشود.

یکی از وظایف عمده این لویه جرگه انتخاب رئیس دولت (حکومت) انتقالی بود که جمعاً سه کاندید برای این مقام خود را معرفی کردند: حامد کرزی، رئیس موجود حکومت مؤقت، داکتر مسعوده جلال، طبیب و امایک چهره قبلاً ناشناخته در کشور و انجنیر میرمحفوظ ندائی، یک تکنوکرات که در دوره های مختلف طی چند دهه اخیر در مقامهای بلند وزارت معادن و صنایع ایفای وظیفهٔ کرده بود. انتخاب رئیس دولت بروز ۱۳ جون بعد از ایراد بیانیه های سه کاندید مبنی بر معرفی خط مشی شان با مراجعه به آرای نمایندگان مجلس صورت گرفت و درنتیجه رأی گیری : حامد کرزی با ۱۲۹۵ رأی به حیث رئیس دولت در حکومت انتقالی انتخاب شد، درحالیکه داکتر مسعوده جلال ۱۷۱ رأی و میرمحفوظ ندائی فقط ۸۹ رأی بدست آوردند.
داکتر مسعوده جلال در سال ۱۳۴۲ (۱۹۶۳) به گفته خودش "در یک خانواده منور، تحصیل یافته و متوسط الحال" تولد یافت، بعد از فراغت از مکتب به پوهنحی طب معالجوی کابل شامل و درسال ۱۳۶۷ از آنجا فارغ گردید. موصوفه به حیث داکتر درچند شفاخانه کابل کار کرد و نیز عضویت کدر علمی پوهنحی طب را حاصل نمود. او

مدت کوتاه با مؤسسه نسوان و بعداً باکمشنری عالی ملل متحد برای مهاجرین بهمکاری پرداخت. مسعوده جلال ۱۳ سال قبل با فیض الله جلال ازدواج کرد و اکنون دارای سه فرزند میباشد.

اینکه آیا در یک نظام اسلامی یک زن میتواند به حیث رئیس دولت انتخاب شود، سؤالیست که قبلاً در سمینارهای بنام "فردای افغانستان اسلامی" منعقده پشاور درسال ۱۳۶۹ (۱۹۹۰) مطرح بحث قرار گرفت و نظریات مختلف در زمینه ابراز گردید. باید گفت گرچه در اکثر کشورهای اسلامی چنین ممانعتی برای زنان وجود ندارد، ولی در برخی دیگر کشورهای اسلامی از جمله عربستان سعودی، ایران و کشورهای خلیج زنان از این حق محروم اند. درافغانستان نیز با نفوذ محافظه کاران مذهبی از یکطرف و رعایت اصول عنعنوی و پشتونوالی از طرف دیگر ترس از این بود که مبادا همچو ممانعت مطرح شود و یاسکوت قانونی، مشکلات بعدی را بوجود آورد. لذا گردانندگان امور خواستند با ورود یک کاندید زن در لویه جرگه اضطراری، احتمال این محدودیت را عملاً از بین بردارند. برطبق خواستهای جامعه مدنی که در موافقتنامه بن بطور واضح در مورد احترام به تعاملات بین المللی، حقوق بشر، عدم تبعیض جنسی و غیره انعکاس یافته بود، هم حکومت مؤقت کرزی، هم نماینده ملل متحد و بخصوص مقامات امریکائی درکابل کوشیدند ازبین زنان افغان یکی را باداشتن شرایط نسبتاً مساعد، تشویق نمایند تا خود را برای این مقام کاندید کند، ولو که کمترین چانس را داشته باشد.

بعضی ها از خود می پرسند که چرا داکتر مسعوده جلال با فقدان سوابق کار سیاسی، اداری، جهادی و غیره حاضر به قبول نامزدی به چنین مقام ارشد گردید و چرا زنان سرشناس و قبلاً فعال سیاسی و اکثر با پشتوانه های محکم قومی مثلاً فاطمه گیلانی، سیما سمر، آمنه افضلی، صدیقه بلخی ویا یک شخصیت علمی مثل محبوبه حقوقمل و یا دیگران علاقمند چنین کار نشدند، سؤالیست که جواب آنرا میتوان از ورای بعضی انگیزه ها بدست آورد. واضح بود زنان سرشناس مذکور که اغلب با حکومت مؤقت همکار بودند، میدانستند موفقیت کرزی یک

موضوع قطعی است و بنا" نخواستند خود را به حیث رقیب ضعیف دربرابر یک شخص دارای چانس قوی قرار دهند و شکست را یک صدمه به شهرت خود و نیز از دست دادن چانس برای مقام های بعدی تلقی کردند. لذا باید شخصی حاضر به قبول همچو موقف می شد که در شکست انتخاباتی نه تنها چیزی را از دست نمیداد، بلکه میتوانست امتیازات بعدی را حاصل کند و به یکبارگی از عالم گمنامی به اوج شهرت برسد و با کمی تحمل و دقت دروازه های پیشرفت سریع برویش باز گردد. احتمال دارد که تلاشهای زیاد از طرف مراجع افغانی و غیرافغانی در جستجوی همچو شخص صورت گرفته باشد و درنتیجه از میان چند تن یکی مسعوده جلال بود که جرأت و شهامت قبولی کاندید شدن به این مقام را از خود تبارز داد.

بهرحال اینکه چگونه موصوفه توانست به حیث کاندید دوم ۱۷۱ رأی بدست آورد، در حالیکه کاندید سومی باوجود سوابق کار و احتمالا" افکار چپگرا فقط ۸۶ رأی حاصل کرد، سؤالیست که بعضی‌ها جواب آنرا به حمایت بیشتر وکلای زن از او در لویه جرگه میدانند که تعداد شان جمعا" به ۱۶۰ نفر میرسید، و اما برخی دیگر از نقش جمعیت اسلامی به ارتباط شوهر او (فیض الله جلال از بدخشان که بین سالهای ۱۹۷۹ — ۱۹۸۰ در پلچرخی زندانی بود) صحبت میکنند، ولی ادعای خود مسعوده جلال که زیادترین آرای حاصله را از جانب یکعده طرفداران شاه سابق (البته مبتنی بر یک حرکت احتجاجی علیه کرزی) دریافت کرده است، بیشتر محقق به نظر می‌آید. مسعوده جلال در بیانیه ۱۵ دقیقه‌ای به مناسبت قبول کاندیدای خود که بتاریخ ۱۳ جون در لویه جرگه اضطراری بیان کرد — درحالیکه سر و موهای خود را با یک چادر رنگ روشن پیچیده بود، گفت: "من یک خواهر شما هستم، از من خواستید تا خود را به زعامت دولت کاندید کنم، اینک نظر شما راقبول میکنم." و افزود: "زنان افغان قهرمانان هستند، آنها به جهان اعلام میدارند به همان مشکلات شدید که طی پنج شش سال گذشته درخانه مجبور به اقامت شدند و آنرا تحمل کردند، اکنون آنهانمونه زنده رنج هائی اند که ملت و مردم افغان با

آن مواجه بوده اند. لذا زنان با این شکیبائی میتوانند افغانستان را نجات دهند و دنیا باید به آنها اعتماد کند." او گفت: "وقتی میدیدم که مردم ما طی ۲۳ سال رنج می برند و از فقر جان میدادند، من همیشه به این سؤال فکر میکردم که چگونه میتوان از این مشکلات رهائی یافت؟ حالا که این زمینه میسر شده است، من یک زن افغان هستم و اهلیت زعامت کشور خود را دارا میباشم، دیگر همه چیز مربوط شما است." (برگرفته از متن انگلیسی گزارش "یور — ایشیا نت"، مؤرخ ۱۷ جون ۲۰۰۲)

دراینجا که سخن از کاندید شدن اعلیحضرت پادشاه سابق درمیان آمد، باید گفت که ایشان در اوایل سال ۱۳۸۱ بوطن مراجعت کردند، باآنکه شخصاً طالب کدام مقام رسمی نبودند، ولی اطرافیان و حامیان شان اصرار میکردند تا به حیث کاندید مقام ریاست دولت، وارد میدان انتخابات شوند. دراین حال واضح بود که با موجودیت استاد ربانی از یکطرف و شاه سابق از طرف دیگر، چانس موفقیت کرزی در انتخابات شدیداً تقلیل می یافت و پلان مطروحه ملل متحد و ازهمه مهمتر مقامات امریکائی که از پیش در وجود کرزی شکل گرفته بود، به ناکامی مواجه می گردید و نیز افغانستان بایک تشنج جدید روبرو می‌شد، لذا زلمی خلیلزاد — نماینده مخصوص رئیس جمهور امریکا در امور افغانستان و یک شخصیت نهایت فعال در قضیه کشور ضمن دیدار با پادشاه سابق و شرح مسائل، توانست به سهولت ایشانرا از کاندید شدن منصرف و یا بعبارت بعضی ها مجبور به کناره گیری سازد. به گفته داکتر عمر زاخیل وال — یکی از وکلای لویه جرگه: "وکلا اول فکر میکردند که در اینکار نقش دارند، ولی بعداً فهمیدند که همه چیز قبلاً تعیین شده بود. مردم اکثراً طرفدار پادشاه سابق بودند، اما کرزی راه خود را پیش گرفت. حضور مأمورین امریکائی در مجلس این سؤال را مطرح کرد که آیا ایالات متحده امریکا برای موفقیت کرزی در فعالیت بوده است؟" داکتر اشرف غنی — بعداً وزیر مالیه این شایعه را رد کرد و گفت: "انصراف پادشاه سابق جزء یک عملیه سیاسی عادی

بوده است" (دیده شودمقاله مالکم گارسیا: مرکوری نیوز، مؤرخ ۱۴ جون ۲۰۰۲، صفحه ۱۴ الف) .

باید گفت که در رابطه با تعیین کابینه جدید ۲۹ عضوی کرزی، ما'یوسیت عده‌ای از نمایندگان و مردم کشور از تقرر مجدد اکثر اعضای کابینه قبلی بیشتر شد، زیرا مردم بطور کل دراین زمینه انتظار یک تحول عمده را داشتند. اکثر مردم اینکار را بیشتر ناشی از مداخلات بیش از حد آقای زلمی خلیلزاد میدانند که بازهم قدرت را مثل سابق به جناحهای همکار قوای نظامی امریکا حین سقوط طالبان یعنی "جبهه متحد شمال" سپرد. درمورد سهم زنان در کابینه حکومت انتقالی باید گفت که داکتر سیلاصدیق به پست خود یعنی وزارت صحت عامه باقی ماند، ولی محبوبه حقوق مل به وزارت امور زنان توظیف شد که مدت کارش دراین مقام بسیار کوتاه بود و بزودی حبیبه سرابی بجای او به وزارت امور زنان مقرر گردید. داکتر سیماسمر بعد از مدت کوتاه به حیث رئیسه کمسیون مستقل حقوق بشر افغانستان مقرر شد. بهرحال باتمام این مشکلات و تبصره ها میتوان گفت که لویه جرگه اضطراری یک رویداد تاریخی بود که درآن بیشترین نمایندگان در تاریخ لویه جرگه های کشور اشتراک داشتند و اولین لویه جرگه بود که به تعداد ۱۶۰ نفر وکیل از طبقه اناث درآن سهیم بودند. این جرگه همچنان یک درس بزرگ برای جلسات بعدی بود که باید از تجارب حاصله آن در آینده استفاده لازم بعمل می‌آمد و نیز بعد از چند دهه باردیگر یک فرصت نیک بود که به مردم افغانستان مژده امید به آینده را میداد.

نکته بسیار جالب و مهم در لویه جرگه صراحت بیان عمومی ۱۶۰ نفر زنان نماینده بود که توجه مردان را نیز بخود جلب کرد. گزارشگر نشریه "یورایشیانت" مؤرخ ۱۷ جون ۲۰۰۲ از جریان اجلاس لویه جرگه خبر میدهد که: "در اثنای وقفه مجلس جمعیت انبوه مردان در اطراف زنان سرشناس مجلس تجمع میکردند و نظر آنها را در مورد جریان رویدادهای مهم روز جویا می شدند". یکی از مردان به گزارشگر گفت: " زنان را دراینجا بسیار صبور و قابل اعتماد یافتم. اگر یک زن به حیث رهبر انتخاب شود، افغانستان با سرعت زیادتر ترقی خواهد

کرد". ثریا بهادر— یکی از وکلای زن ضمن انتقاد بر روند مباحثه روی مسائل مورد بحث مجلس گفت: "ما اینجا آمده‌ایم که بهترین شخصیتها راهبرای حکومت خود انتخاب کنیم، متأسفانه وقت بیشتر به مسائل گذشته صرف میشود". بسیاری از زنان در مجلس موضوعات حساس سیاسی را با متانت زیاد مطرح کردند. یکی انتقاد داشت که چرا سرودملی مربوط دوره ربانی را که یک رژیم منحط بود، درآغاز مجلس پخش کردند". دیگری گفت: "چرا جنگ سالاران در این مجلس حضور دارند" و بسوی سیاف اشاره کرد و گفت: "دستهای او و امثال او به خون مردم آغشته است". دیگری گفت: "دستهای ما زنان به خون آلوده نیست، این مردان اند که به کشتار یکدیگر دست زده اند و آنها اند که از یکدیگر می‌ترسند". مردان نیز خاموش نبودند، آنها نیز اعتراضهای جدی داشتند. یکی از وکلای مرد که از کنر بود به گزارشگر گفت: "قرآن ریاست زن را در کشور منع کرده است". و مرد دیگر این مطلب را به گونه دیگر مطرح ساخت: "من میخواهم خانمم به ریاست دولت انتخاب شود، لاکن موضوع اطفالم چطور میشود، وقتی او به سفر برود، من چگونه بگذارم خانمم با مردان دیگر همراه باشد، تکلیف شرعی من چطور میشود؟". (دیده شود: مقاله حلیمه کاظم: زنان افغان — صاحب صدای سیاسی، منتشره Eurasianet ، مؤرخ ۱۷ جون ۲۰۰۲، بزبان انگلیسی)

نقش زنان در لویه جرگه قانون اساسی

برطبق موافقتنامه بن (احکام عمومی — بند ۶) حکومت انتقالی الی ۱۸ ماه از تاریخ آغاز کار، باید لویه جرگه را بمنظور تصویب قانونی اساسی جدید دائر نماید که بعد از تصویب آن الی شش ماه با تدویر انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی دوره انتقالی پایان یابد و حکومت انتخابی جای آنرا بگیرد. حکومت انتقالی بتاریخ ۱۳ میزان ۱۳۸۱ (۱۵ اکتوبر ۲۰۰۲) یک کمسیون ۹ نفری را تحت ریاست پوهاند نعمت الله شهرانی — معاون رئیس دولت برای تهیه مسوده قانون

اساسی تعیین کرد که درآن دو خانم قاضی هریک: آصفه کاکر و مکرمه اکرمی شامل بودند. باید گفت که اساساً "کلیات" مسوده قبل ازآن به کمک یکعده متخصصین خارجی (بخصوص پروفیسور بارنت روبین از پوهنتون نیویارک و مشاور ارشد در امور افغانستان) آماده شده بود و کمیته بروی آن کار خود را آغاز کرد که تقریباً شش ماه را دربرگرفت (همچنان دیده شود: انکشاف سیاسی و قانون اساسی افغانستان، کرس جانسن و دیگران، جنوری ۲۰۰۳، در ۴۸ صفحه بزبان انگلیسی).
حکومت انتقالی باصدور فرمان مؤرخ ۶ ثور ۱۳۸۲ یک کمسیون ۳۵ نفری را بازهم تحت ریاست پوهاند شهرانی جهت تدقیق مسوده مؤظف ساخت که درآن ۷ خانم عضویت داشتند، هریک: پروین مؤمند، فاطمه گیلانی، پروین علی مجروح، شکریه بارکزی، صدیقه بلخی، حاکمه مشعل و آمنه افضلی. درعین زمان برای تدویر لویه جرگه یک دفتر مشترک تنظیم انتخابات که مرکب از اعضای افغان و چند نماینده سازمان ملل متحد بود، تحت ریاست داکتر محمد فاروق وردک نیز تعیین شد تا امور اجرائیوی لویه جرگه و انتخاب وکلا را تنظیم و کنترول نماید.
دراینجا باید خاطر نشان کرد که به منظور تدقیق بیشتر حقوق زنان یک کمیته اختصاصی زیرنظر محبوبه حقوقمل (وزیر دولت در امور زنان) متشکل از ۲۰ خانم مؤظف شد تا مسوده قانون اساسی را مورد غور قرار دهد. این کمیته ضمن بعضی ابراز نظرها، پیشنهاد کرد که در مقدمهٔ ۱۲ فقره ای مسوده یک فقره دیگر به این عبارت علاوه گردد: "تضمین حقوق مساوی زنان و مردان و امحای تمام اشکال تبعیض و خشونت علیه زنان"، همچنان کمیته توصیه کرد دو نفر زن بهتر است بجای یکنفر در ولسی جرگه از هر ولایت عضویت پیدا کند و به عین شکل در شوراهای ولایتی. ازهمه بیشتر دلچسپ آنست که مسوده قانون اساسی افغانستان دریکی از جلسات استماعیه کانگرس ایالات متحده امریکا نیز به ارتباط حقوق زنان و آزادی مذهب مورد بحث قرار گرفت و نظریاتی در زمینه ابراز گردید. (درباره مباحثات جلسه

استماعیه فوق: صدای امریکا، پروگرام خاص، مؤرخ ۲۱ نوامبر ۲۰۰۳)

درنظر بود که لویه جرگه قانون اساسی درماه عقرب ۱۳۸۲ (اکتوبر ۲۰۰۳) دائر شود، ولی نظر به مشکلات متعدد تدویر آن به ماه قوس به تعویق افتاد. مسوده قانون اساسی نیز که باید دوماه قبل از لویه جرگه به اطلاع عامه رسانیده میشد، بالاخره بتاریخ ۱۳ عقرب (۳ نوامبر) به نشر رسید. رئیس دولت (حکومت) انتقالی طی فرمان مؤرخ ۲۲ سرطان ۱۳۸۱ (۱۴ جولای ۲۰۰۳) طرز اجرأت و چگونگی انتخاب وکلای لویه جرگه را تعیین کرد که برطبق آن لویه جرگه دارای ۵۰۰ عضو بود: از جمله ۴۵۰ نفر به انتخاب مردم و ۵۰ نفر به انتصاب رئیس دولت که نصف آن (۲۵ نفر) باید زنان باشند. از جمله اعضای انتخابی به تعداد ۳۴۴ نفر از بین پانزده هزار نمایندگان ولسوالیها که در جریان لویه جرگه اضطراری توسط مردم معرفی شده بودند، برطبق سهمیه هر ولسوالی ازبین خود شان انتخاب و به حیث وکیل باید به لویه جرگه معرفی شوند، همچنان ۴۲ نفر از بین کوچیها، مهاجرین افغانی در ایران و پاکستان و بیجا شدگان داخلی به عین روش انتخاب گردند که باید از مجموع وکلای انتخابی ۱۵ فیصد آن زنان باشند، علاوتاً به تعداد ۶۲ زن از ۳۳ ولایت کشور ازطرف زنان برگزیده شوند تا در لویه جرگه از زنان ولایات نمایندگی کنند. تنها در مراکز شهرها که دارای نواحی مستقل اداری اند (شهر کابل، جلال آباد، هرات، بامیان، قندز، مزارشریف، قندهار و گردیز) ، وکلا با رأی گیری آزاد و مستقیم انتخاب شدند. برطبق همین فرمان کلیه اعضای حکومت اعم از اعضای کابینه، ستره محکمه، کمسیونهای تسوید و تدقیق، والیها و اراکین اردو و پولیس میتوانستند به حیث ناظر درلویه‌جرگه اشتراک نمایند، ولی حق رأی نداشتند.

لویه جرگه قانون اساسی بروز یکشنبه تاریخ ۲۵ قوس ۱۳۸۲ (۱۴ دسمبر ۲۰۰۳) با بیانیه اعلیحضرت پادشاه سابق که در لویه جرگه اضطراری رسماً به "بابای ملت" ملقب شده بودند، درساحه پولیتخنیک

کابل زیر همان خیمه بزرگ افتتاح گردید و مجلس حضرت صبغت الله مجددی را از بین چهار کاندید بااکثریت آرا (۲۵ فیصد) به حیث رئیس لویه جرگه انتخاب کرد. روز بعد ۱۶ نفر برای سه مقام معاونیت جرگه کاندید شدند که چهارنفر آن زنان بودند: جمیله مجاهد، ثریا پرلیکا، صفیه صدیقی و فاطمه فاطمی که هیچیک نتوانست رأی بیشتر را حاصل کند. ولی دراثر اصرار یکی از وکلای زن مبنی براینکه یک معاون باید زن باشد، صفیه صدیقی که در بین زنان بیشترین رأی را گرفته بود، به حیث معاون چهارم لویه جرگه تعیین گردید. جمیله مجاهد و فاطمه فاطمی، بعد ازآنکه ثریا پرلیکا به نفع آنها از حق خود گذشت، به حیث دو منشی مجلس پذیرفته شدند که منشی سومی عبدالحق شفق بود. بعداً حضرت صبغت الله مجددی رئیس لویه جرگه صفیه صدیقی را به حیث نطاق جرگه نیز تعیین کرد.

اینکه در لویه جرگه چه گذشت و چطور قانون اساسی تصویب شد، داستان بسیار دراز دارد که شرح آن از موضوع بحث ما بیرون است، و اما گزارش جریان روز چهارم (۲۸ قوس) که غوغای بسیار برپا کرد و مجلس را به تشنج بی سابقه کشانید از هرحیث قابل بیان میباشد که اینک به شرح مختصرآن می پردازم:

در روز سوم اجلاس (۲۷ قوس) که مباحثات عمومی آغازشد، اولین معضله همانا طرزالعمل کار لویه جرگه بود که قبلاً توسط فرمان کرزی رسمیت یافته بود. یکعده وکلا اعتراض داشتند که طرزالعمل را باید جرگه تعیین کند و حامد کرزی صلاحیت اینکار را ندارد. درزیر پرده هدف آن بود تا زمینه بحث روی نظام دولت را که آیابرطبق مسوده "ریاستی" باشد و یا بزعم برخی دیگر "پارلمانی" مطرح سازند. حکومت انتقالی و طرفداران آن از نظام ریاستی که رئیس جمهور درعین زمان رئیس حکومت نیز باشد، حمایت میکردند، درحالیکه گروپ مخالف اصرار داشتند که رئیس جمهور در رأس سه قوه قرار داشته و قوه اجرائیه یعنی حکومت توسط صدراعظم که از طریق اکثریت پارلمانی تبارز میکنند، تمثیل گردد. این موضوع اعضای جرگه را بدو گروپ تقسیم کرد که درنهایت یکنوع تقسیم قومی و زبانی درآن محسوس و

مشهود بود. جرو بحث های روز سوم چنان شدید و متشنج بود یک عده وکلا را متأثر ساخت. بهرحال موضوع دومی بحث درباره طرزالعمل پیشنهادی حکومت در ارتباط بامسوده مطروحه بود. نمایندگان بعد از جنجال زیاد قبول کردند که مسوده پیشنهادی حکومت را اساس کار قرار دهند. اینکه چگونه روی مواد مسوده بحث صورت گیرد، آیا بطور کل در یک مجمع بزرگ و یا نخست در گروپهای کوچکتر ۵۰ نفری و بعداً آنچه مورد مناقشه باشد، در اجلاس عمومی مطرح گردد، توافق برآن شد تا وکلابه ده گروپ تقسیم شوند و هر گروپ مسوده را مورد غور قرار دهد و آنچه مورد اختلاف آنها باشد، همه بیک کمیته یازدهم که متشکل از رؤسای کمیته ها است، رویت داده شود و هرآنچه در این کمیته مورد موافقت قرار نگیرد، درمجلس عمومی مطرح بحث گردد. خلاصه کمیته ها تشکیل شدند و تصادفاً در رأس اکثر کمیته ها رؤسای تنظیمیهای جهادی سابق بشکلی انتخاب و یا بزعم برخی انتصاب شدند.

جر وبحث های شدیداللحن بین موافقان و مخالفان مسوده، یک عده وکلا را ناراحت ساخت و وضع روبه بی نظمی گذاشت، تاآنکه مستوره ستانکزی، وکیل منتخب مهاجرین افغان در ایران به پاخاست و با تضرع وکلا را مخاطب قرار داده به پشتو چنین گفت: "ما اگر زن هم هستیم، اینقدر احساس داریم، شما میخواهید خون بیشتر بریزید و من با این سر سفید مهاجر باقی بمانم؛ چه میخواهید؟ به لحاظ خدا، به لحاظ قرآن تمام دنیا متوجه ما استند، مسئولیت این همه بیوه ها و یتیمها در اردوگاه ها بدوش شما است؛ اینجا هیچ رقابتی جزء رقابت شخصی، رقابت برای مقام و ترس از اینکه در دولت مرکزی آینده به ما مقام و چوکی ندهند، دیگر چیزی وجود ندارد؛ لعنت به این چوکی و مقام، به خدا چطور جواب خواهید داد، به این جرگه چگونه جواب خواهید گفت. ارزش این جرگه را بدانید." (برگرفته از کست مستند منتشره BBC)

چند لحظه بعد، یک خانم جوان ۲۵ ساله وکیل منتخب ولایت فراه بنام "ملالی جویا" پشت مایکروفون رفت و بااحساسات طغیان آمیز و صدای پرطنین گفت: "آنهائیکه لویه جرگه را نهاد کفرآلود و معادل

فحاشی میخوانند، اینجا می آیند و گپ او مورد قبول واقع میشود و یا کمیته ها را، شما ببینید بین مردم چه زمزمه میشود، رئیس هر کمیته همه پیش از پیش تعیین شده است، چرا همه جنایتکارها را دریک کمیته نمی‌برید درآنجا ببینیم که باز ملت را آنها به چه حالت میرسانند" (غریو و همهمه حضار توأم با کف زدنها و عصبیت ها بطور مخلوط) ملالی جویا به گفتار خود ادامه داد: "اینها کسانی بودند که کشور ما را محراق جنگهای ملی و بین المللی ساختند، زن ستیزترین بودند که جامعه ما را به این حالت رسانیدند، باز میخواهند ... آزموده را باز آزمودن خطاست، به نظر من اینها باید محاکمه بین المللی و ملی شوند، اینها را اگر مردم ببخشند، مردم پابرهنه افغان هرگز نمی بخشد، اینها ثبت تاریخ کشور ما استند..." (برگرفته از کست مستند ویدوئی مجلس)

هنوز سخنان ملالی جویا پایان نیافته بود که وضع برهم خورد، خشم یکعده با ستایش عده دیگر چنان در فضاپیچید که هیچیک حرف دیگر را نمی‌شنید. هیئت رئیسه مجلس هرچه وکلا را به آرامش و نشستن به جاها توصیه کردند، اثر نبخشید. رئیس مجلس ملالی جویا را مخاطب قرار داده گفت: "همشیره! ما تاحال گفتیم، سخنی که زده میشود، همه درچوکات ادب و اخلاق باشد، به کسی تعرض نشود و اگر شکایتی باشد، نوشته کنید به منشی ها، منشی ها آنرا بیاورند باز ما بازخواست میکنیم." اما این سخنان تشنج را تقلیل نداد، مجددی ادامه داد: "خیراست اگر یک همشیره چند سخنی گفت، تحمل کنید". وضع روبه وخامت رفت و همه از جاهای خود بلند شدند و صداها اوج گرفت، مجددی با عصبیت تمام داد زد: "برادرها! بجای تان بنشینید، این وظیفه ما است"، صفیه صدیقی معاون جرگه فریاد کرد: "متوجه باشید که این در تمام دنیا پخش میشود". درهمین اثنا صدای مجددی شنیده شد که ملالی را "کافر، کمونیست و تحریک شده" خواند و در ادامه گفت: "همشیره عجب کاری کردی، همه را به تور آوردی، همینطور یک سخن کس میزند که به همه بر بخورد و همه متأثر شوند؛ بسیار غلط کردی". دراینجا احتمال حمله بر ملالی جویا متصور بود؛ قوای امنیتر

در داخل خیمه حضور داشت و رئیس مجلس امر اخراج ملالی را صادر کرد، ولی ملالی مقاومت کرد و از جایش برنخواست.
دراینموقع عبدالرب رسول سیاف، رئیس تنظیم اتحاد اسلامی بپا خاست و نخست همه را به آرامش و سکوت دعوت کرد و بعد به اجازه رئیس مجلس ده دقیقه صحبت کرد. او ضمن سخنرانی خود گفت: "برادرها ما دراینجا برای یک هدف بزرگ و مقدس جمع شده ایم .. باید صحبت های ما و شما در فضای برادری، دوستی و صمیمیت و در یک فضای آرام باشد. من یقین دارم که ممکن است یک تعداد مردم بخواهند که این مجلس ناکام شود، ناکامی این مجلس ناکامی کل ملت است"، او بعد از ذکر خدمات مجاهدین هنگام استیلای شوروی گفت: "همین مجاهدین که دوملیون شهید دادند در راه آزادی ملک، همین قدر سینه فراخ داشتند، همین قدر همت داشتند که وقتی پس آمدند، یک تن از مزدوران روس را دراینجا بدار نیاویختند.." (و اما مردم بیچاره و بیگناه را چطور؟ — مؤلف) . بهرصورت بیانیه استاد سیاف مجلس را نسبتاً آرام ساخت و یکعده مردان و زنان به شفاعت ملالی جویا نزد مجددی رفتند، مجددی اعلام کرد: " برادرها و همشیره ها شفاعت میکنند که دیگر او را ببخشید، دیگر اینکار را نخواهد کرد"؛ تشنج باردیگر بالا گرفت، مجددی گفت: "بخاطر شفاعت برادر ها و همشیره ها این بار معاف شد از کشیدن و اگر یک کلمه دیگر برخلاف مصلحت و یااعتراض بر سراشخاص یا.. البته خواهد دید که چه خواهد شد.. کسانیکه او را تحریک کرده اند، همه میدانند که کی او راتحریک کرده و اینها باید اینقدر عقل می‌داشتند که باید به سخنان اینها وقعی نمی گذاشتند". (برگرفته از کست ویدیوئی مجلس)
این بود گزارش روز چهارم لویه جرگه و رویداد تاریخی که هیچگاه در کشورما نظیر نداشت. عکس العملها در درون و بیرون مجلس و همچنان در داخل و خارج کشور بسیار متفاوت بود، ولی اکثریت از ملالی جویا حمایت کردند و جرأت این دختر جوان افغان را درهمچو موقع که هیچکس شهامت بیان حقایق را نداشت، ستودند و حتی برای حفظ جان او که مورد تهدید قرار گرفته بود، قوای ایساف مجبور به اقدام گردید.

این رویداد نمونه بارز یک جامعه‌ای است که در نهاد شدیداً محافظه کار و عنعنه گرا، ولی در ظاهر میخواهد مشق تجدد و دموکراسی کند، درغیر آن هرگاه بجای ملالی جویا یک مرد مقتدر این سخنان را میگفت، آیا حضار و رئیس مجلس با همان شیوه تحقیر آمیز با او رفتار میکردند؟ آیا اتهام کفر، و یا کمونیست بودن از طرف رئیس مجلس به ملالی جویا، به مراتب شدیدتر از مطالبی نبود که ملالی بدون گرفتن نام مشخص بطور عام "جنایتکاران" را مخاطب قرار داد؟ آیااین دختر جوان اگر کمونیست بود و یا نبود، حرف غلط و نادرست گفته بود که باید مثل یک بچه مکتب مورد سرزنش قرار میگرفت؟ آیا رئیس مجلس بارعایت احترام به حقوق مردم، حق اخراج یک وکیل رسمی و منتخب مردم را از یک مجلس ملی داشت؟ اینها همه سؤالاتی بودند که مردم درخارج و داخل ازخود میپرسیدند و هیچکس نبود که به آن سؤالها پاسخ گوید، مثلیکه آب زور همیشه سربالا میرود.

درباره جلسات بعدی لویه جرگه بطور مختصر میتوان گفت که کمیته های ده گانه بروز پنجم کار خود را آغاز کردند و در روزنهم نتایج را به کمیته یازدهم که متشکل از روسای کمیته ها بود، جهت غور مزید سپردند. دراین جریان اختلاف نظر ها در چند مورد مختلف هنوزهم بین نمایندگان دو جناح وجود داشت که موجب کشمکش و حتی احتمال برهم خوردن جرگه را بار آورده بود، از جمله: اصرار بر موجودیت دیوانعالی قانون اساسی، مسؤلیت رئیس جمهور در برابر پارلمان، تائید پارلمان در تشکیل کابینه، اجرای انتخابات ریاست جمهوری و پارلمانی در یک وقت، انتخاب والیهای ولایات توسط مردم، سرود ملی بزبانهای دری و پشتو و یا به همه زبانهای اقوام کشور. بعد از مجالس خصوصی بین نمایندگان حکومت و مخالفان و بخصوص وساطت و اعمال نفوذ به موقع و مناسب آقایون زلمی خلیلزاد سفیر امریکا و لخدر ابراهیمی نماینده خاص سرمنشی راه های حل وسطی جستجو گردید و طرفین به آن توافق کردند. بااین ترتیب لویه جرگه بتاریخ ۱۴ جدی ۱۳۸۲ (۴ جنوری ۲۰۰۴) قانون اساسی را باتعدیل و اضافات در ۱۶ ماده بدون رأی گیری ، فقط ازطریق بپاخاستن وکلا به زعم تائید، در

۱۶۲ ماده تصویب کرد و افغانستان بعد از یک مدت طولانی بی قانونی، صاحب یک قانون اساسی جدید شد که پس توشیح از طرف حامد کرزی بتاریخ ۶ دلو ۱۳۸۲ نافذ گردید.

مصاحبه تاریخی ملالی جویا با رادیو آزادی

ازآنجائیکه طی این مصاحبه زوایای مختلف اوضاع جاری کشور منعکس شده است، بیمورد نخواهد بود نکات عمده این مصاحبه را که ملالی جویا بتاریخ ۳ جدی یعنی روز نهم لویه جرگه با رادیو آزادی — منتشره پراگ انجام داده، جهت مزید معلومات از روی کست مربوطه عیناً اقتباس و بازگو نمایم. او در باره خود گفت که درسال ۱۳۵۷ متولد و بعد از فراغت مکتب مدت چهارسال با یک مؤسسه کمکی غیرحکومتی بنام "انجمن ارتقامندیهای زنان" در ساحه کمکهای صحی برای زنان و کودکان افغان کار کرده و از آنطریق به مشکلات عدیده مردم مخصوصاً زنان کشور آشنائی پیدا کرده است. در برابر این سؤال که آیا او بیک سازمان سیاسی ارتباط دارد، چنین پاسخ داد: "این اتهامات از طرف مخالفین زده میشود، زیرا آنها تحمل شنیدن همچو حرفها را از دهان یک زن آگاه افغان ندارند. امروز یک طفل افغان نظر به گذشته تلخ و سیاه که سپری کرده، میتواند ادعای سیاست کند و تشخیص دهد دوست و دشمن خود را. یک پاینت مثبت تمام جنگها این است که مردم ما میتوانند تشخیص دهند که عاملین بدبختی ها کی ها بودند و ملت ما را به این حالت کی ها رسانیدند".

ملالی جویا در جواب این سؤال که آیا او عضویت سازمان "راوا" را دارد، جواب داد: "این بگوش خودم نیز رسیده و حتی مرا کمونیست و کافر هم خطاب کردند و پوچ هم گفتند، در مقابل درد ملتم این حرفها را که میشنوم، بسیار ناچیز است. من میخواهم از ملت خود عذر بخواهم، برای اینکه نتوانستم صدای آنها، خواست آنها و درد آنها را طوریکه باید انعکاس میدادم، بدهم. من به هیچ سازمان سیاسی متعلق نیستم، تا صنف دوازه خواندم و چارسال تاریخ مردم خود را

مطالعه کردم، درد مردم خود را دیدم، درکمپهای مهاجرین کار کردم. من با کسانی روبرو شده ام که حتی به ناموس آنها دست درازی شده و هزار و یک جرم و جنایت دیگری به آنها صورت گرفته است". پرسیده شد که بعضی ها ادعا دارند که شما شاید تحریک شده باشید، در جواب ملالی جویا گفت: "اینرا به جرأت میتوان بگویم یگانه چیزیکه مرا تحریک کرد، درد مردم بود. من بااشکها، دردها و رنج های مردم خود روبرو شده‌ام، قصه های گوناگون شنیده‌ام، من عروسهای را دیده‌ام که یکماه از ازدواج شان نگذشته، آنها بیوه شده‌اند، من مادرهای را دیده‌ام که هفت دلبند خود را از دست داده‌اند، من کسانی را دیده‌ام که در طرق برادر شان میخ کوبیده شده و من با انواع و اقسام دردها روبرو شده‌ام. من اگر امروز دراین مجمع بزرگ ملی که مسببین بدبختی ملت هم حضور داشتند، از فضای لویه جرگه میدانستم که همه مردم اعتراض داشتند و نمی توانستند صدای خود را بکشند، من روح همان کسانیرا که در راه مقدس جهاد وطن شهید شدند و کسانیرا که بخاطر وطن خود را قربانی کردند، روح آنها مرا نمی بخشید، شاید روح ملالی ها آرام نمی بود، من بسیار افتخار میکنم به اینکه همان درد ملت به من این جرأت را داد و مرا تحریک کرد تااینکه من به صفت یک زن افغان صدای زنهای افغان را بگوش جهانیان برسانم و بگویم که استند درکشور ما زنانیکه ادعای آزادی میکنند، ادعای دموکراسی میکنند، ادعای تساوی حقوق میکنند و خواهان یک افغانستان آزاد، دموکرات و مترقی استند."

از ملای جویا سؤال شد که هدف او از ذکر کلمه "جنایتکار" چه بود؟ او در جواب گفت: "من لازم نمی‌بینم که یادآوری از جنایات کنم، چرا که جنایاتیکه در کشور ما صورت گرفته نسبت به زنان و دختران غیر قابل مقایسه با دیگر کشورهای روی کره زمین است. من جنایتکار به آن کسانی خطاب کردم که عاملین و مرتکبین بدبختی و ویرانی ملت ما بودند، ملت ما را به این حالت رسانیدند، وحدت ملی ما را ضربه عمیق زدند. ناگفته نماند که وحدت ملی ما در دوره روسها تأمین شده بود، همه مردم یک پارچه در مقابل روس می جنگیدند. جنایتکاران در

بین مردم جای ندارند و من از فضای لویه جرگه باجرأت و صراحت باید بگویم که این چیز باعث شد که من کلمه جنایتکار را بگویم". از مللی جویا پرسیده شد با چه تهدید روبرو شدید، چنین پاسخ داد: "من وقتی صدای خود را کشیدم، پیشبین بودم که شاید یکعده مخالفین دراینجا وجود داشته باشند... من یک دختر مسلمان هستم، یک دختر مجاهد هستم که پدرم پای خود را در جهاد از دست داده، من آن کسانیرا متهم ساختم که دست شان به خون مردم آلوده است و با ثمرات جهاد مقدس بازی کرده اند... من خواستم درد مشترک را انعکاس دهم، کافی بود که به آن یک اشاره کنم، لازم نبود یک داستان طولانی را بیان کنم. کسانیکه از من حمایت کردند، قلباً اظهار سپاس میکنم، مخصوصاً آنهائیکه در نقاط دوردست کشورما قرار دارند و فعلاً هم زیر فشار و ستم قرار دارند، من درودهای بی پایان خود را برایشان میرسانم و برای شان میگویم تاوقتیکه کشور ما از نفس این جنگ سالاران پاک نشود، هرگز مردم ما روی خوشبختی را نخواهند دید و تازنده باشم فریاد من خاموش نخواهد شد".

در ارتباط با دعوت پناهندگی از مللی جویا پرسیده شد که آیا آنرا قبول خواهد کرد، او درجواب گفت: "من از آنها مخصوصاً ایساف سپاس گذارم و همین تهدیدها نشان میدهد که در کشور ما بی ثباتی وجود دارد، بازهم جنگ سالاری وجود دارد. چرا مردم خود ما نتوانند از من حمایت کنند، تااینکه متوسل به افراد بیگانه شویم... من درد ملت خود را انعکاس داده‌ام و این رسالت هرفرد افغان بوده است و من اینرا دین خود میدانستم. من هرگز در کشور بیگانه نخواهم رفت، درهمین جا تولد شده‌ام و اگر روزی نباشم، میخواهم در ملک خود دفن شوم" . او در پایان مصاحبه با تشکر فراوان از رادیو آزادی چنین علاوه کرد: "من امروز اگر این قربانی را متحمل شدم، حتی حاضر بودم که درهمان جا جان خود را از دست بدهم، میدانستم که این یک صدای من به صداها تبدیل میشود. فعلاً سکوت برای ما گناه است، باید صدای خود را بکشیم تا مردم دنیا بفهمند که زنان افغان هم آگاه استند، هرچند ستمدیده استند، هرچند دردکشیده‌ترین استند، اما به

آزادی و رفاه کشور خود می اندیشند. کسانیکه طرفدار حقوق بشر اند، طرفدار آزادی اند، طرفدار آن استند که یک روز افغانستان آزاد و دموکرات را ببینند، ما به آنها درودهای خود را به نمایندگی از زنان درد دیده افغان می فرستیم، البته مردها هم تحت ستم قرار داشته اند، از تمام برادران خود ممنونم و احساسات و آن حمایتهای شان برای ما قابل قدر است، اما در پهلوی آن به دولتهای که کشور ما را به این حالت رساندند و میخواستند کشور ما را تجزیه کنند، چرا که در حمایت مستقیم عاملین بدبختی ملت ما قرار داشتند و آنها اینها را حمایت مالی میکردند، بناً ما از آنها خواهش میکنیم به صلح ملت ما بیندیشند، به آرامش کشور ما بیندیشند، ماهم انسانهای هستیم که به صلح، آرامش، رفاه و همه خوشبختی های زندگی، همانطوریکه دیگر انسانها نیاز دارند، ماهم نیاز داریم". (پایان مصاحبه) دراینجا باید خاطر نشان کرد که اظهارات ملالی جویا در جواب سؤالهای خبرنگار رادیو، تاجائیکه متن گفتار نشان میدهد، بطور فی‌البدیهه و بدون آمادگی قبلی ارائه شده که میتوان از ورای آن به عمق افکار، احساسات پاک و تسلط این دختر جوان درنطق و بیان پی‌برد.

نگاهی به موقف زنان در قانون اساسی جدید

در قانون اساسی جدید که دارای ۱۲ فصل و جمعاً ۱۶۲ ماده میباشد، فصل دوم به موضوع "حقوق اساسی و وجایب اتباع" اختصاص دارد که از ماده ۲۲ تا ۵۹ را در بر میگیرد. ماده ۲۲ تصریح میکند که "هرنوع تبعیض و امتیاز بین اتباع افغانستان ممنوع است. اتباع افغانستان اعم از زن و مرد در برابر قانون داری حقوق و وجایب مساوی میباشند." این اولین بار است بطور مشخص بر تساوی حقوق "زن و مرد" تأکید میشود، درحالیکه قوانین اساسی گذشته بطور عام با ذکر "تبعه" در قانون اساسی ۱۳۲۰ و "مردم" در قانون اساسی ۱۳۴۳ اکتفا شده بود. با ذکر همین "اختصاص بعد تعمیم"، در سائر مواد این فصل کاربرد "اتباع" مشخصاً هردو یعنی "مرد و زن" را احتوا میکند که

به تأسی از آن (برطبق ماده ۳۳) بدون استثناء حق انتخاب کردن و انتخاب شدن را برای زن و مرد میدهد. ماده ۳۴ در ارتباط با حق آزادی بیان از "هرافغان" صحبت میکند که به فحوای ماده ۴ (برهر فردی از افراد ملت افغانستان کلمه افغان اطلاق میشود) بازهم این حق برای زن و مرد مساوی داده شده است. همچنان ماده ۳۵ حق تشکیل احزاب، ماده ۳۹ حق سفر و مسکن گزینی، ماده ۴۳ حق تعلیم برای هردو مسایاونه تضمین شده است. ماده ۴۴ بازهم حالت "اختصاص بعد تعمیم" را دارد به این معنی که: "دولت مکلف است به منظور ایجاد توازن و انکشاف تعلیم برای زنان، بهبود تعلیم کوچیان و امحای بیسوادی در کشور، پروگرامهای موثر طرح و تطبیق نماید". این روش را که در اغلب کشورها بنام "اقدام مثبت یا Affirmative Action" یاد میکنند، هدف آن سهولت و یا توجه خاص به اقلیتها میباشد که در ماده فوق متوجه تعلیم و سواد زنان و کوچی ها است. ماده ۴۸ کار را حق هر افغان میداند و در ماده ۵۰ علاوه میشود که: "اتباع افغانستان براساس اهلیت و بدون هیچگونه تبعیض و به موجب احکام قانون به خدمت دولت پذیرفته میشوند".

درماده ۵۳ بازهم حالت اختصاص وجود دارد، طوریکه درآن تصریح شده: "دولت حقوق متقاعدین را تضمین نموده، برای کهن سالان، زنان بی سرپرست، معیوبین و معلولین و ایتام بی بضاعت مطابق به احکام قانون کمک لازم به عمل می آورد"، همچو اختصاص در ماده ۵۴ نیز موجود است: "دولت بمنظور تأمین سلامت جسمی و روحی خانواده، بالاخص طفل و مادر، تربیت اطفال و برای از بین بردن رسوم مغایر با احکام دین مقدس اسلام تدابیر لازم اتخاذ میکند". درمحتوای این ماده یک نکته بسیار مهم و حیاتی بطور ضمنی گنجانیده شده که به اساس آن دولت میتواند رسوم مغایر با احکام دین اسلام را شرعاً و قانوناً منتفی اعلام دارد. دراینجا باید گفت که اجرای و تطبیق این موضوع از یکطرف که واجد اهمیت بسیار است، از طرف دیگر مسائلی که باعنعنه و بخصوص با طرزالعملهای "پشتونوالی" در برخورد میباشند، ایجاب دقت و تأمل را میکند و دولت باید در این موارد از احتیاط لازم

کار گیرد و تجارب دوره امانی را بخاطر داشته باشد.
ماده ۶۲ به ارتباط شرایط کاندید شدن به ریاست جمهوری، بند اول تصریح میکند که کاندید باید: "تبعه افغانستان، مسلمان و متولد از والدین افغان بوده و تابعیت کشور دیگری را نداشته باشد"، به این اساس با اکمال شرایط عمومی، برای زنان جهت کاندید شدن به مقام ریاست جمهوری قید و محدودیت خاص وجود ندارد، همچنان درماده ۶۲ برای عضویت زنان در کابینه نیز محدودیت خاص وضع نشده و به اضافه شرایط عمومی، تنهاداشتن تابعیت افغانستان ذکر رفته است. در ماده ۸۳ به ارتباط انتخابات اعضای ولسی جرگه بازهم حالت اختصاص مطرح است به این عبارت که: "در قانون انتخابات باید تدابیری اتخاذ گردد که نظام انتخاباتی، نمایندگی عمومی و عادلانه را برای تمام مردم کشور تأمین نماید و به تناسب نفوس از هر ولایت طور اوسط حداقل دو وکیل زن در ولسی جرگه عضویت یابد". همچنان در ماده ۸۴ جهت تعیین اعضای مشرانو جرگه که یک ثلث آن از طرف رئیس جمهور تعیین میشوند، بازهم حالت اختصاص وجود دارد یعنی: "رئیس جمهور تعداد پنجاه فیصد از این اشخاص را از بین زنان تعیین میکند". البته هدف از تعیین یک ثلث توسط رئیس جمهور اساساً معنی نفوذ غیر مستقیم او را در مشرانو جرگه افاده میکند که اینکار با اختصاصیت مناصفه زنان بسهولت برآورده شده میتواند. در ماده ۱۱۸ در رابطه با عضویت ستره محکمه حالت عمومی حکمفرما است که با ذکر "تبعه افغانستان" رسیدن به این مقام برای زن و مرد واجد شرایط تعمیم می یابد.

زنان و انتخابات ریاست جمهوری

انتخابات ریاست جمهوری که باید همزمان با انتخابات پارلمانی و شورای های ولایتی بتاریخ ۲۲ جوزا ۱۳۸۳ (۱۱ جون ۲۰۰۴) یعنی شش ماه بعد از انفاذ قانون اساسی جدید (۵ جنوری ۲۰۰۴) انجام میگرفت، نظر بمشکلات چند جانبه الی تاریخ ۱۸ میزان (۹

اکتوبر) به تعویق افتاد و نیز بادلائل چند زمینه انتخابات پارلمانی و شوراهای ولایتی همزمان باآن عملی شده نتوانست. یکی از دلایل عمده آن محدودیت قانونی بود که چون پارلمان متشکل از مشرانو جرگه و ولسی جرگه است و یک ثلث اعضای مشرانو جرگه باید از طرف رئیس جمهور معرفی گردند، لذا ایجاب میکرد تا نخست رئیس جمهور انتخاب شود تا موصوف بعد از اشغال وظیفه، صلاحیت قانونی معرفی یک ثلث نمایندگان مشرانو جرگه را پیدا کند، درغیر آن ولسی جرگه به تنهائی نمیتواند نقش قوه تقنینی را انجام دهد. برطبق احکام انتقالی مندرج فصل دوازدهم قانون اساسی ماده ۱۵۹: "مدت بعد از انفاذ این قانون اساسی تا تاریخ افتتاح شورای ملی، دوره انتقال شمرده میشود" که در این مدت دولت با صدور فرمان تقنینی انتخابات را براه می اندازد و طی این مدت برطبق ماده ۱۶۰ صلاحیت های شورای ملی تازمان تأسیس این شورا به حکومت سپرده میشود. با استفاده از این صلاحیت حکومت، قانون انتخابات را که فقط برای همین دوره نافذ بود، بتاریخ ۷ سرطان ۱۳۸۳ (۲۷ می ۲۰۰۴) اعلام کرد و برطبق آن کمسیون مستقل انتخابات را تأسیس و اعضای آنرا تعیین نمود تا امور انتخابات ریاست جمهوری را اعم از تهیه پرسیونل ، تثبیت حوزه های انتخاباتی، پروگرام آشنائی مردم باانتخابات، توزیع کارتهای رأی دهی و نظارت بر جریان انتخابات، بررسی مشخصات قانونی کاندیدها، تثبیت استحقاق، نحوه مبارزات انتخاباتی و غیره امور مربوطه را عملی سازد.

باید گفت که انتخاب رئیس جمهور توسط رأی مستقیم همه اتباع کشور یک رویداد تاریخی و بینظیر در افغانستان است، بخصوص که این رویداد بعد از یک ربع قرن جنگ و فروپاشیدن همه زیربناهای حقوقی، اجتماعی، سیاسی وغیره کار ساده نبود. بیسوادی مردم، موجودیت گروه های قومی و زبانی، فقدان تجربه، مشکلات ترانسپورتی و اطلاعاتی، ضعف امنیت و از همه مهمتر اعمال نفوذ قدرتمندان و جنگ سالاران همه مشکلاتی بود که پیش راه انتخابات ریاست جمهوری قرار داشت و هنوزهم در انتخابات پارلمانی و شوراهای ولایتی با شدت بیشتر وجود

دارد. تحت این شرایط موضوع عادلانه و دموکراتیک بودن و انتخابات عاری از اعمال نفوذ عناصر داخلی و خارجی یک توقع بیش از حد خواهد بود.

انتخابات ریاست جمهوری برطبق قانون اساسی بدو مرحله انجام می یابد: در مرحله اول اگر یکی از کاندیدها موفق به اخذ بیش از ۵۱ فیصد رأی گردید، میدان را می برد و هرگاه هیچیک از کاندیدها موفق به حصول اکثریت فوق نگردد، درآنصورت دو کاندید دارنده بیشترین رأی در مرحله دوم شامل شده و هریک باکسب بیشترین رأی، برنده اعلام میشود. با اینحال در دور اول ۱۸ نفر کاندید (مستقل و حزبی) ، بشمول حامد کرزی — رئیس حکومت انتقالی، برای ریاست جمهوری کشور واجد شرایط شناخته شدند و مبارزات انتخاباتی را براه انداختند. در جمله کاندید ها بازهم یک زن شامل بود که قبلاً در لویه جرگه اضطراری نیز کاندید این مقام شده بود: داکتر مسعوده جلال.

کاندیدها مکلف بودند تا دو معاون خود را نیز به مردم معرفی کرده و خط مشی خود را به اطلاع عامه برسانند. تعدد کاندیدها از یکطرف و کمبود شناخت قبلی آنها همراه با محدودیت های دیگر و از همه مهمتر مشکل تفریق میان برنامه های هریک، این مشکل را برای مردم به وجود آورد که نمیدانستند به کی و چرا به او رأی دهند. نامها و شخصیت های قبلاً شناخته شده و منسوبیت آنها به سازمانها و گروپهای سیاسی و نظامی از همه بیشتر روی زبانها بودند و این خود چانس شخصیتهای گمنام را محدود میساخت. از همان روزهای اول همه میدانستند که مسابقه نهائی بین دو شخصیت یعنی حامد کرزی و محمد یونس قانونی (منسوب بیکی از فراکسیونهای جدید شورای نظار، قبلاً وزیر داخله و وزیر معارف) خواهد بود. کرزی باآنکه حکومت ائتلافی را در زبان رد میکرد، ولی عملاً با انتخاب دو معاون (ضیاء مسعود و کریم خلیلی) در حقیقت با دو جناح یکی جمعیت و دیگر حزب وحدت به نحوی ائتلاف کرد. در مقابل کرزی اکثر کاندیدهای دیگر (جمعاً ۱۵ نفر) دست بدست هم دادند و "شورای همکاری نامزدهای ریاست جمهوری" را برعلیه او تشکیل دادند. باانتشار اعلامیه رسمی مؤرخ ۲۸

اسد، آنها درموارد مختلف کرزی را متهم به سوء استفاده از مقام و وسائل رسمی به نفع خود ساختند، مدعی شدند تا کرزی نخست از مقام ریاست دولت استعفی دهد و بعد به حیث یک شخص عادی مثل سائرین به مبارزه انتخاباتی بپردازد. این انتقاد باآنکه برطبق ماده ۱۶۱ قانون اساسی به این عبارت که: "رئیس دولت انتقالی اسلامی افغانستان تازمانیکه رئیس جمهور منتخب بکار آغا کند، اجرای وظیفه مینماید"، بسیار موجه نبود، ولی شورای کاندیدهای مخالف دست از مخالفت نکشید و به جدیت بیشتر در موقف خود اصرار داشت. (دیده شود: مصاحبه ولسمل با داکترعبدالستارسیرت و نیز متن اعلامیه شورا درجریده "افغان"، شماره ۱۸، مؤرخ ۵ سنبله ۱۳۸۳).

دراینمورد باید اذعان داشت که مشکل فوق اساساً از محتوای موافقتنامه بن نشأت میکند که یا بطور عمدی و یا غیرعمدی به رفع این نقیصه تماس نگرفته بود. از نظر منطقی باید این محدودیت برای رئیس حکومت انتقالی وضع میشد که او و معاونین او در دوره اول حق کاندید شدن مجدد را ندارند. لویه جرگه نیز به این موضوع دقت نکرد، لذا ادعای گروپ مخالف مبنی بر استعفای کرزی، باوجود معقولیت، از نظر قانونی ناموجه بود.

مسعوده جلال به حیث یگانه کاندید از طبقه اناث برای ریاست جمهوری، باآنکه از کمبود وسایل و امکانات مالی شکایت میکرد، توانست خط مشی خود را از طریق رادیو، تلویزیون و سخنرانی رسمی به اطلاع همگان برساند. محتوای خط مشی او بطور کل از دو قسمت تشکیل شده بود: یکی تحلیل اوضاع جاری کشور و انتقاد های فراوان بر روند پیشرفت امور در دوران سه سال گذشته حکومت موقت و انتقالی حامد کرزی و قسمت دوم اجمال پروگرام کار او در صورت کسب موفقیت درانتخابات. خط مشی طویل او مثل همه کاندید ها بیشتر در فضای تخیل ترسیم شده بود تا امکانات و شرایط عینی جامعه. متأسفانه در اینجا نمیتوان از اینهمه خیال پردازی کاندیدها در ارائه خط مشی تقریباً شبیه شان صحبت کرد. مسعوده جلال نخواست با شورای مخالفان کرزی ملحق شود و در یک مصاحبه با جریده کابل گفت: "قول و قرار

من از نخستین روز که پا بعرصه سیاست گذاشتم با مردم افغانستان این بود که تا آخر مستقل بمانم ... اگر میان ائتلافهای موجود کشمکش و مقابله های منفی ایجاد شود، اطمینان دارم که مردم افغانستان از من حمایت خواهند کرد تا دیگر به خطر بد امنی، قدرت طلبی و خودخواهی خاتمه داده شود". او در مقابل این پرسش که کاندیدان دیگر انتقاد دارند که آقای کرزی از امکانات دولتی به منظور پیروزی در انتخابات استفاده میکند، جواب داد: "من هم میشنوم که والیها و قوماندانهای امنیه، موسفیدان و متنفذین مناطق مختلف کشور را به کابل می فرستند. این عده در کابل در مهمانخانه های وزارت سرحدات، صدارت و ریاست جمهوری جابجا میشوند. غذاهای بسیار خوب از مال ملت برای شان داده میشود، تحفه های هم از پول ملت برای شان خریداری میشود و یکمقدار پول جیب خرج هم برای شان داده میشود که وقتی به محلات خود برمیگردند، مردم را به رأی دادن به آقای کرزی تشویق کنند. همچنان می شنوم که در حدود هفت وزیر کابینه کمیته کمپاین انتخاباتی آقای کرزی را تشکیل داده اند که این غیرعادلانه است و وزرای دولت باید صد در صد بیطرف باقی بمانند، درحالیکه آنها عملاً در صحنه داخل شده و به نفع یک کاندید معین کار میکنند". او در ختم مصاحبه گفت: "اگر نتیجه انتخابات را قدرت پولی، قدرت نظامی، قدرت مطبوعاتی، قدرت سازمانی و قدرت دولتی تعیین کند، من به هیچ وجه برنده شده نمیتوانم، اگر نتیجه انتخابات را اراده آزاد مردم افغانستان تعیین کند، نسبت به همه کاندیدها من حمایت صادقانه و خالصانه مردم را دارم و برنده خواهم بود". (هفته نامه کابل، شماره ۱۳۶، مؤرخ ۲۵ سنبله ۱۳۸۳)

درحال حاضر که بیش از نصف نفوس کشور را زنان میسازند و از جمله بیش از ۱۰ ملیون نفر که کارت رأی اخذ کرده بودند، در حدود ۴۲ فیصد آنرا زنان تشکیل میدادند، این سؤال مطرح بود که چه تعداد زنان به مسعوده جلال رأی خواهند داد؟ هفته نامه کابل در این مورد باچند زن افغان مصاحبه کرده و نظر آنها را درزمینه پرسیده است: ورانگه صافی – معاونه تدریسات ثانوی وزارت معارف میگوید: "به نظر

من ، ذهن مردم و جامعه ما هنوز در تاریکی قرار دارد و آماده پذیرش حکم و حاکمیت زنان نیست. نظر به همین دلیل امکانات موفقیت مسعود جلال را ضعیف تر میبینم". هواعلم نورستانی — مدیره اطلاعات و ارتباط وزارت امور زنان درزمینه جواب داد: "من به صفت یک زن به جرأت و توانمندی مسعوده جلال در شرایط کنونی کشور افتخار میکنم.... اما متأسفانه نظر به سطح پائین دانش، آگاهی و عنعنات فرسوده، اطاعت از یک زن در خانواده امکان پذیر نیست، پس چطور جامعه افغانی آماده پذیرش یک زن بعنوان رئیس دولت بوده میتواند؟" لیلا یک کارمند دیگر وزارت معارف گفت: "رأی خود را به یونس قانونی میدهم، نه برای مسعوده جلال، چون شرایط امنیتی کشور درحالتی قرار دارد که یک زن از اداره و کنترول آن عاجز است. گرچه حالا مردان و حتی قوای بین المللی را نیز در اینکار عاجز میبینم". او افزود: "باوجودیکه مسعوده جلال شامل هیچگونه ائتلاف نیست، اما اکثر مردم او را وابسته بایکی از گروهها میدانند". گل مکی معلمه مکتب طوطیا نیز نمیخواهد به مسعوده جلال رأی دهد، به این دلیل که: "دستان کسان دیگر را درعقب انتخاب مسعوده جلال می بیند". به نظر یک خانم خانه بنام خدیجه: "درحال حاضر زنان نمیتوانند از خود و حقوق خود دفاع کنند، چه رسد به این که از حقوق مردم و کشور دفاع کنند"، اما فریبا کارمند رادیو تلویزیون مصمم است به مسعوده جلال رأی دهد به دلیل اینکه: "او یک زن مبارز است و دستش بخون ملت آلوده نیست".

(هفته نامه کابل، شماره ۱۳۷، مؤرخ اول میزان ۱۳۸۳)

دراین انتخابات دو کاندید — همایونشاه آصفی و جنرال دوستم هریک، یک خانم را به حیث معاون خود معرفی کردند: داکتر نیلاب مبارز که از مدتی به حیث گرداننده یک NGO در کابل ایفای خدمت میکرد، به حیث معاون آصفی و شفیقه حبیبی نطاق اسبق رادیو تلویزیون که اخیراً با موسسه حقوق بشر همکاری داشت، به حیث معاون جنرال دوستم معرفی گردیدند. اینکه چگونه شفیقه حبیبی حاضر به قبول چنین کار گردید، مایه تعجب و حتی تأسف اکثر زنان و مردان گردید. نشریه "راه نو" که مخصوص مسائل "زن و سیاست" است، نظر یکی از

حامیان حقوق بشر را منعکس ساخت که چنین گفت: " وقتی شنیدم که شفیقه حبیبی یکی از فعالین حقوق بشر و زنان به گروه دوستم پیوسته است، تکان خوردم" و دیگری گفت: "نمی توانستم بر گوشهایم اعتماد کنم، دوستم در تخلفات زیاد حقوق بشر دخیل بود، خانم حبیبی چطور میتواند با چنین شخصی بپیوندد؟ من فکر میکنم که او تحت فشار بوده و یا میخواست مشهور شود". یک خانم بنام دلجان گفت: "وقتی من نام او را با دوستم شنیدم، جیغ زدم، ننگ بر حبیبی، او چطور توانست بمباردمان دوستم را فراموش کند که طی آن غیرنظامیان زیاد را در جنگهای کابل کشت؟ او چطور میتواند جنایات نیروهای دوستم را به شمول تجاوز به زنان در نقاط مختلف کابل در جریان جنگهای داخلی فراموش کند". در مقابل شفیقه حبیبی از دوستم بدفاع برخاست و در جواب این اعتراضات و عکس العملها گفت: "دوستم هیچگاه به زنان آسیب نرسانیده است، من هیچگاه در کابل از کسی نشنیده ام که بگوید دوستم به مقابل زنان کدام کاری کرده است، او کسی است که از حقوق زنان در بسیاری نقاط افغانستان دفاع کرده است"، او علاوه کرد: "دوستم نمیتواند با مظالمی متهم شود که قوماندانها و عساکرش ممکن مرتکب شده باشند". (نشریه راه نو، شماره پنجم، سنبله ۱۳۸۳)

بتاریخ ۱۵ میزان (۶ اکتوبر) دو نفر از کاندید ها (سید اسحاق گیلانی و عبدالحسیب آرین) با شورای مخالفان قطع علاقه کردند و به حمایت از کرزی کنار رفتند. دراینجا شورا با ۱۵ کاندید مخالف اعلام داشت که اگر کرزی از مقامش استعفی نکند، آنها انتخابات را تحریم خواهند کرد. که درصورت عملی شدن این تحریم، فقط دو کاندید باقی میماند یعنی کرزی و مسعوده جلال. واضحاً همچو تحریم به مشروعیت انتخاب کرزی که قطعی معلوم میشد، صدمه بزرگ میزد و اگر شورای مخالفان موفق میشد که مسعوده جلال را به خود جلب کند، درآنصورت انتخابات با موجودیت یک کاندید ماهیت خود را کاملاً از دست میداد. این خطر خلیلزاد سفیر امریکا را بیش از پیش دست بکار ساخت تا جلو همچو وضع را بگیرد. دلیل عمده که مقامات امریکائی بر دائر شدن

انتخابات در افغانستان جداً در آنموقع اصرار و تأکید داشتند، استفاده آقای بوش از این موفقیت در کمپاین های انتخاباتی او بود تا بدانوسیله در برابر ناکامی او در عراق، شاهدی دیگر برای موفقیت خود داشته باشد. بهر حال خلیلزاد در قدم اول شخصاً به اپارتمان مسعوده جلال در مکروریان رفت و با او صحبت خصوصی بعمل آورد. شایع شد که او مسعوده جلال را از پیوستن به مخالفان برحذر ساخت و همچنان آوازه بود که مسعوده جلال این پیشنهاد را در مقابل وعده یک کرسی وزارت قبول کرد. سپس خلیلزاد با مخالفان تماس گرفت و نتیجه تحریم آنها را زیان به خود شان وانمود کرد و آنها را قناعت داد تا از تحریم بگذرند، چنانچه آنها از این تصمیم منصرف شدند، به گفته مردم: "آنها سخت گرفتند، ولی سست یله کردند". این مداخله خلیلزاد بهر دلیلی که بود، یک اقدام مؤثر و مفید و قابل قدر محسوب میشود، درغیر آن نتایج انتخابات با تمام زحمات بهدر میرفت و بر جریان های بعدی امور اثر بسیار نامطلوب و منفی میگذاشت.

باگزارش مطالب فوق اکنون برمیگردم به باقی موضوع انتخابات: روز ۱۸ میزان ۱۳۸۳ (۹ اکتوبر ۲۰۰۴) روز تاریخی انتخابات ریاست جمهوری افغانستان بود و در سرتاسر کشور، باوجود احساس خطر از طرف مخالفان بخصوص حملات مسلحانه طالبان، مردم صبح زود در حوزه های انتخاباتی حاضر و با هیجان آماده رأیدهی بودند. عجیب آنست که تعداد زنان با چادری دسته دسته به حوزه ها مراجعه کرده با خوشحالی رأی خود را به صندوق رأی می ریختند. باآنکه لست کاندیدها طویل و شناسائی کاندید مطلوب برای مردم بیسواد، ولو از روی عکس مشکل بود، اما آنها قبلاً مصمم بودند که به کی رأی میدهند. ساعتی از آغاز رأیدهی نگذشته بود که شایع شد: رنگ علامت رأی دادن از نوک انگشت به آسانی پاک میشود. این آوازه در چند محل محدود به حقیقت پیوست و موجب ناآرامی بین رأیدهنگان گردید و تبر مخالفان را دسته داد تا تقاضای تعویق رأیدهی را نمایند. بعد از ساعتی کمیته برگزاری انتخابات به دوام کار امر داد و وقت ختم رأیدهی را تا حوالی شام آنروز تمدید کرد. حضور تعداد کثیر رأی

دهندگان در هر حوزه ، مخصوصاً زنان مایه شگفت همگان گردید و دال براین حقیقت بود که مردم افغانستان باوجود تمام بی اعتمادیها که در طول سالها در برابر حکومات خود داشتند، اینبار با شوق تمام در این رویداد تاریخی سهم گرفتند و حتی فکر نکردند که به کی رأی میدهند، ولی برای رأیدهی حاضر شدند. باآنکه موضوع پاک شدن رنگ و همچنان خرید و فروش کارتها و دسترسی یکنفر به چندین کارت، داعیه تقلب را در انتخابات بیش از همه وسیع ساخت، اما بزودی معلوم شد که این اشتباه دراثر استفاده از قلم رنگی غلط توسط مؤظفین مربوطه در چند محل محدود صورت گرفته بود و بناً بعد از غور و تدقیق کمیته مخصوص اعلام شد که این اشتباه بر بالای فیصدی آرای عمومی تأثیر بارز ندارد. مخالفان که براین موضوع انگشت اعتراض داشتند، نیز از آن گذشتند و نتیجه نهائی انتخابات را پذیرفتند.

بعد از شمارش آراً و تائید کمسیون انتخابات و ناظران بین المللی نتیجه چنین اعلام شد: حامد کرزی با داشتن بیش از ۵۵ فیصد برنده دور اول انتخابات که به حیث رئیس جمهور منتخب برای یک دوره پنجساله انتخاب شد، محمد یونس قانونی با ۱۶ فیصد، حاجی محمد محقق با تخمین ۱۲ فیصد، عبدالرشید دوستم با ۱۰ فیصد، عبدالطیف پدرام با یک و نیم فیصد، مسعوده جلال با کمی بیش از یک فیصد، سید اسحق گیلانی یک فیصد و دیگر کاندیدها همه با اخذ کمتر از یک فیصد آراً در ردیف های بعدی قرار گرفتند. مجموع اوراق رأی دهی ۸۱۲۴۷۷۴ ورق، اوراق رأی دهی غیرقانونی ۱۰۴۳۴۶ ورق و اوراق رأی دهی قانونی ۸۰۲۰۴۲۸ ورق بود که فیصدی آرای حساب شده نیز به همین عدد متکی میباشد. سائر کاندیدها که کمتر از یک فیصد رأی گرفتند، عبارت بودند از: احمدشاه احمدزی، عبدالستار سیرت، همایونشاه آصفی، غلام فاروق نجرابی، سیدعبدالهادی دبیر، عبدالحفیظ منصور، عبدالهادی خلیل‌زی، میرمحفوظ ندائی، محمد ابراهیم رشید، وکیل منگل و عبدالحسیب آرین.

برگزیدن زنان در کابینه و دیگر مقامهای مهم

حامد کرزی بعد از موفقیت قابل ذکر در انتخابات بتاریخ ۱۳ قوس ۱۳۸۳ (۳ دسمبر ۲۰۰۴) مراسم تحلیف را بجا آورد و توقع میرفت تا یک هفته کابینه جدید خود را معرفی کند. اینکار با چند مشکل قانونی و سیاسی توأم بود، زیرا ماده ۷۲ قانون اساسی حکم میکند که وزرا باید دارای تحصیلات عالی باشند و نیز تنها تابعیت افغانستان را داشته باشند، (درصورت تابعیت دیگر، ولسی جرگه صلاحیت رد و یا قبول را دارد) . باین قید یکعده وزرای اسبق شرط اکمال تحصیلات عالی را پوره نمیکردند و باید از کابینه بیرون میشدند و عده دیگر از جمله وزرای مورد اعتماد غرب دارای تابعیت دوگانه بودند که باید یکی را از دست میدادند. علاوتاً کرزی داشتن کابینه ائتلافی را رد میکرد، درحالیکه معاونین او هردو منسوب بدو سازمان سیاسی با قدرت نظامی بودند. کرزی میخواست کابینه او مسلکی و در عین زمان "آئینه مردم افغانستان باشد که همه خود را درآن دیده بتوانند". او اعلام کرد که اگرمجاهدین سابق شرایط قانونی را پوره کنند، به ایشان حق اول داده میشود. رسیدن بیک ترکیب کابینه که این همه شرایط را اکمال کرده بتواند و رضایت و اعتماد مردم را جلب کند و هم دارای کارآئی و کفایت مسلکی و اداری باشد، کار ساده نبود. لذا تعیین کابینه زیر فشار قوه‌های مؤثر داخلی و خارجی و برآوردن همه آرزوها مدت بیشتر را گرفت و اعضای کابینه بالاخره بتاریخ ۳ جدی ۱۳۸۳ (۲۳ دسمبر ۲۰۰۴) اعلان شد.

کابینه جدید جمعاً متشکل از ۲۸ عضو است که در آن ۲۰ چهره جدید و ۶ چهره قبلی دیده میشوند: دو وزارت باهم مدغم شدند (پلان و باز سازی به وزارت اقتصاد و وزارت صنایع خفیفه و موادغذائی با وزارت معادن و صنایع) و دو وزارت جدیداً تشکیل گردید (وزارت مبارزه با مواد مخدر و وزارت جوانان) . از جمله فرماندهان گروه های مسلح قبلی سه نفر از کابینه بیرون رفتند: قسیم فهیم، گل آقا شیرزی و حاجی محمد محقق، ولی اسمعیل خان والی هرات به حیث وزیر انرژی (آب و برق سابق) شامل کابینه گردید. اینکه اغلب اعضای کابینه را

افراد تحصیلکرده تشکیل میدهد، جای شک نیست ولی بعضی ها مسئله شایسته سالاری را تنها مربوط به تحصیلات عالی نمیدانند، بلکه تجربه کاری، آشنائی با امور اداری و شرایط عینی جامعه و ازهمه مهمتر کارکردن به حیث یک تیم بسته از جمله شرایط مهم شایسته سالاری محسوب میشود.

در کابینه جدید سه زن اشتراک دارند: داکتر مسعوده جلال به حیث وزیر امور زنان، آمنه افضلی به حیث وزیر امور جوانان و صدیقه بلخی به حیث وزیر معیوبین و شهدا. (لست مکمل اعضای کابینه و سوانح مختصر شان: دیده شود: هفته نامه امید، شماره ۲۶۶، مورخ ۸ جدی ۱۳۸۳) . برعلاوه برای اولین بار یک زن افغان — حبیبه سرابی (سابق وزیر امور زنان) به حیث والی ولایت بامیان تعیین گردیده که تا اکنون در پیشبرد امور محوله موفق میباشد. داکتر سیما سمر مثل سابق در رأس کمسیون مستقل حقوق بشر افغانستان قرار دارد و درعین حال اخیراً به حیث گزارشگر خاص حقوق بشر ملل متحد در سودان تعیین گردیده و فاطمه گیلانی احدی به حیث سکرتر جنرال سره میاشت ایفای وظیفه میکند. در ردیف های بعدی ادارت دولتی، بخصوص در مربوطات وزارت معارف یکعده زنان سرشناس دیگر مصروف کار اند که لست مکمل شان در دسترس من نیست.

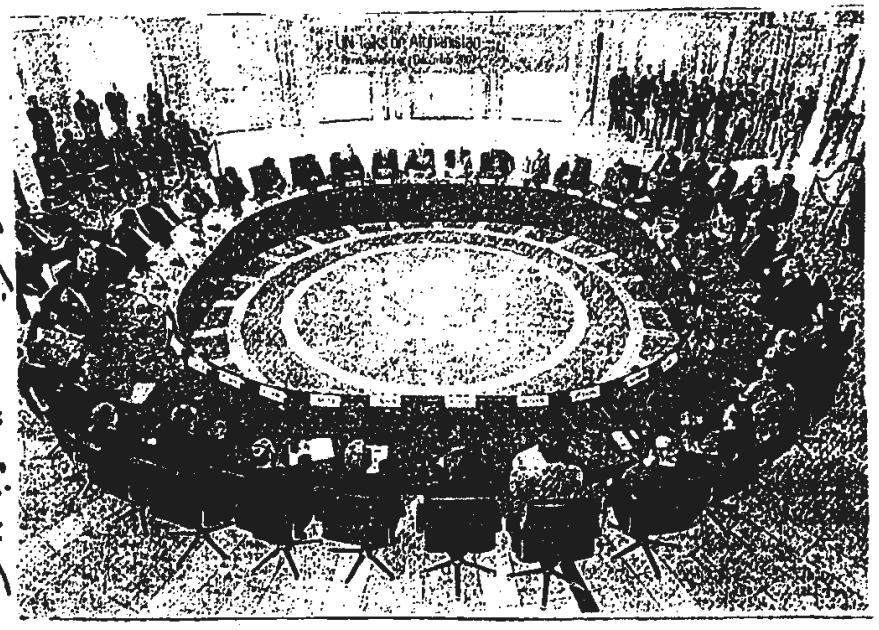

سهم زنان در انتخابات پارلمانی و شوراهای ولایتی

به اساس موافقتنامه "بن" انتخابات پارلمانی و شوراهای ولایتی آخرین مرحله دوره انتقالی و ختم اقدامات مندرج آن موافقتنامه است که ازآن به بعد همه امور کشور برروال عادی و متکی به قانون اساسی جدید به پیش برده میشوند. ماده ۸۳ قانون اساسی در رابطه با انتخابات پارلمانی و شوراهای ولایتی به قانون انتخابات اشاره مینماید که در آن باید تدابیری اتخاذ گردد که نظام انتخاباتی، نمایندگی عمومی و عادلانه را برای تمام مردم کشور تأمین نماید. برای این منظور ماده مذکور در مورد سهم زنان تصریح میدارد که: "به تناسب نفوس از هر ولایت طور اوسط حداقل دو وکیل زن در ولسی جرگه عضویت یابد". همچنان ماده ۸۴ که ترکیب مشرانو جرگه را بیان میکند، مشعر است که دوثلث اعضای مشرانو جرگه از طریق شوراهای ولایتی و شوراهای ولسوالیهای هرولایت انتخاب میگردند و یک ثلث دیگر را رئیس جمهور از بین شخصیتهای خبیر و با تجربه انتصاب میدارد که از جمله نصف آن از بین زنان تعیین میشوند.

ماده ۳۳ قانون اساسی که حق انتخاب کردن و انتخاب شدن را به اتباع افغانستان میدهد و همچنان ماده ۱۵۹ (بند اول) حکومت را توظیف به تدویر انتخابات مینماید. به تأسی از مواد فوق قانون انتخابات در ده فصل و جمعاً ۶۲ ماده از طرف حکومت تصویب و بتاریخ ۶ جوزای ۱۳۸۳ (۲۷ می ۲۰۰۴) توشیح گردید که احکام آن صرف برای اولین دوره انتخابات ریاست جمهوری، شورای ملی، شوراهای ولایتی و شوراهای ولسوالیها قابل اجرا میباشد. این قانون تمام صلاحیتهای "کمسیون مستقل انتخابات" را تا پایان دوره انتقالی به "دفتر مشترک تنظیم انتخابات" که متشکل از اعضای افغانی و بین‌المللی مربوط سازمان ملل متحد است، تفویض میدارد. انتخابات برطبق این قانون ازطریق رأی آزاد، عمومی، سری و مستقیم صورت میگیرد که هر فرد واجد شرایط دارای حق یک رأی بوده و تنها از

"جانب خود" رأی میدهد. فصل ششم این قانون به انتخابات پارلمانی و فصل هفتم آن به انتخابات شوراهای ولایتی و ولسوالیها اختصاص دارد. تعداد کرسی های ولسی جرگه جمعاً به ۲۴۹ کرسی محدود شده که سهم هر ولایت به تناسب نفوس آن از طریق تقسیم نفوس مجموعی کشور تعیین میگردد و کمسیون مستقل انتخابات تعداد کرسیها را برای شورای هر ولایت به اساس جمعیت آن تعیین میدارد که جمعاً به ۴۲۰ کرسی میرسد.

ماده ۲۳ قانون انتخابات در مورد اختصاص کرسیها به کاندیدهای اناث در ولسی جرگه برطبق حکم ماده ۸۳ قانون اساسی حداقل سهم زنان را به ملاحظه تعداد نفوس هر ولایت و استحقاق تعداد مجموعی نمایندگان تثبیت میکند و آنعده کاندیدهای زن که بیشترین رأی را در ولایت مربوطه بدست آورند، برطبق سهمیه معین به ولسی جرگه راه می یابند. از جمله ۳۴ ولایت افغانستان موجودیت حداقل ۶۸ وکیل زن در ولسی جرگه قبلاً تثبیت گردیده که به زنان دارنده بیشترین رأی، در هر ولایت اختصاص دارد. برعلاوه این سهمیه، زنانیکه در مبارزه انتخاباتی رأی بیشتر از مردان بدست می‌آورند، بدون رعایت جنسیت طور عادی به حیث وکیل در ولسی جرگه معرفی میشوند. به همین ترتیب دو کرسی به کاندیدهای اناث در شورای هر ولایت اختصاص یافته و باقیمانده به هر کاندید که بیشترین رأی را بدست آورد، بدون تفاوت جنس تفویض میگردد. عین حکم در مورد شوراهای ولسوالیها مدار اعتبار است. به این اساس برای اشتراک زنان در ولسی جرگه و شوراهای ولایتی و ولسوالیها دو حالت درنظر گرفته شده است: یکی انتخاب دو نماینده زن دارای بیشترین رأی از بین کاندیدهای زن و دیگر انتخاب زنان از بین همه کاندیدها که بیشترین رأی را بدست آورده باشند. درحالت اول جمعاً تعداد ۶۸ وکیل زن بطور قطعی در ولسی جرگه راه خواهند یافت و در حالت دوم تعداد وکلای زن مربوط به اخذ بیشترین رأی در مبارزه انتخاباتی بدون رعایت جنسیت میباشد. راجع به وقت انتخابات فقره دوم ماده ۱۶۰ قانون اساسی مشعر است که: "کوشش همه جانبه صورت میگیرد تا اولین انتخابات رئیس جمهور و

شورای ملی (ولسی جرگه و مشرانو جرگه) باهم در یک وقت صورت گیرد"، ولی نظر به دلائلی مختلف (از جمله مشکلات از ناحیه تدارکات مقدماتی) انتخابات شورای ملی و شوراهای ولایتی بتاریخ ۲۷ سنبله ۱۳۸۴ (۱۸ سپتمبر ۲۰۰۵) یعنی تقریباً یکسال بعدتر از انتخابات ریاست جمهوری تعیین گردید. لست نهائی کاندیدها بتاریخ ۲۱ سرطان ۱۳۸۴ (۱۲ جولای ۲۰۰۵) اعلان شد که جمعاً به تعداد ۲۹۱۵ نفر به شمول ۳۴۷ زن برای ولسی جرگه و به تعداد ۲۸۹۱ نفر به شمول ۲۷۹ زن برای شوراهای ولایتی و از آنطریق به مشرانو جرگه خود را کاندید کردند. قابل ذکر است که از جمله کاندیدها فقط ۲۸ نفر نظر به دلایل مختلف بعداً رد صلاحیت گردیدند. همچنان برای احراز ۱۰ کرسی اختصاصی کوچیها جمعاً ۶۰ نفر (از جمله ۵ زن) خود را کاندید نمودند که به این ترتیب تعداد مجموعی کاندیدهای زن به ۶۳۰ نفر میرسید. باید خاطر نشان کرد که مهاجرین افغان مقیم پاکستان و ایران که در انتخابات ریاست جمهوری حق رأی داشتند، دراین انتخابات نسبت مشکلات تخنیکی از رأی دهی محروم شدند.

در مورد چگونگی اجرای انتخابات باید گفت که مبارزات انتخاباتی یکماه قبل از تاریخ انتخابات آغاز و دو روز قبل از آن پایان یافت که درآن ۵۸۰۰ کاندید برای رسیدن به کرسیهای ولسی جرگه و شوراهای ولایتی به مبارزه پرداختند. برای هرکاندید دو دقیقه در تلویزیون و یا ۵ دقیقه در رادیو بطور مجانی مجال معرفی و بیان مطلب داده شد که در حدود ۳۰۰۰ کاندید توانستند از این فرصت استفاده نمایند. کمسیون رسانه ها با داشتن بیش از ۶۰ نفر همکار، چگونگی تبلیغات را کنترول میکرد تا کاندید هابرطبق طرزالعمل مربوطه به مبارزه بپردازند و نیز به شکایات وارده رسیدگی میکرد. باآنکه اندازه مصرف مجموعی هر کاندید در راه تبلیغات رسماً به مبلغ ۷۵۰ هزار افغانی محدود شده بود، ولی راپورها مشعر است که میزان مصرف برای کاندید های ثروتمند و پرقدرت به صدهاهزار افغانی در روز بالغ میگردید و آنها همه روزه برای جلب آراً صدها نفر را جهت صرف غذا دعوت

میکردند و صدها عراده موتر در خدمت انتقال اشخاص از اینجا و آنجا در حرکت بودند. گفته میشود که پوسترهای عریض و طویل کاندیدهای رقیب با مصارف گزاف و احتمالاً بعضی به کمک کشورهای همسایه تدارک شده و در سرتاسر شهر و دیار چشم هربیننده را خیره می ساخت و نشانه مسابقه جدی در صرف پول بشمار میرفت. اینکه کاندیدها این همه پول را چگونه و از کدام طریق بدست آورده بودند، سؤالیست که جواب "آنرانمیتوان در رسمیات مطرح کرد، زیرا پولهای بادآورده و نامشروع در کشور خارج از حساب و حسابدهی است.

دراین میان صدمه بزرگ را کاندیدهای دارای ضعف مالی، مخصوصاً کاندیدهای اناث بیش از هر کس دیگر متقبل شدند. اغلب آنها از کمبود وسایل تبلیغاتی و عدم دسترسی به آن شکایت داشتند. این مشکل بیشتر متوجه کاندیدهای زن در اطراف و اکناف کشور بود، جائیکه سلطه مرد براوضاع حاکم است و بناً کاندید زن زیر فشار عنعنه و مشکلات عدیده نتوانست در مبارزه انتخاباتی طور لازم اقدام نماید. علاوتاً مشکلات امنیتی نیز دم راه زنان قرار داشت، چنانچه یک کاندید زن در نورستان درجریان مبارزات انتخاباتی به ضرب گلوله مجروح شد و بر یک کاندید دیگر در خوگیانی فیر گردید و عده دیگر از کاندیدهای زن زیر فشار و ارعاب قدرتمندان قرار گرفتند. البته همچو مشکلات در شهرها کمتر و حتی هیچ بود.

از جمله ۲۸ ملیون نفوس تخمینی کشور بیش از دوازده و نیم ملیون نفر واجد شرایط رأیدهی شناخته شدند و کارت رأی اخذ کردند که باید در یکی از ۲۶۰۰۰ محل رأیدهی رأی خود را در صندوق مربوطه می انداختند. قابل ذکر است که به تعداد یکصد وسی هزار صندوق رأی درسرتاسر کشور وجود داشت که همه صندوقها زیر نظارت هیئت های داخلی و خارجی به شمول نمایندگان کاندیدها به ۶۲۰۰ مرکز رأیدهی غرض شمارش آرا انتقال می‌یافت.

انتخابات به ساعت ۶ بجه صبح روز ۲۷ سنبله ۱۳۸۴ آغاز شد و تا ساعت ۴ بعد از ظهر همان روز دوام کرد. درساعات اول حضور مردم در حوزه ها کمتر بود، ولی با گذشت چند ساعت بر تعداد رأی

دهندگان در هر حوزه افزوده شد. کمسیون انتخابات اخیراً اعلام داشت که در انتخابات جمعاً ۶ ملیون و ۸۰۰ هزار نفر (۵۴ فیصد) به پای صندوقها رفتند که از جمله ۴۳ فیصد آنرا زنان تشکیل میدادند، درحالیکه در انتخاب رئیس جمهور حضور مردم به بیش از ۶۷ فیصد میرسید.

اینکه چرا در این انتخابات فیصدی مشارکت مردم کمتر بود، چند دلیل ابراز شده که یکی آن ماهیت انتخابات بود به این مفهوم که انتخاب رئیس جمهور در حقیقت انتخاب یک شخص مسئول برای تمام امور کشور محسوب میشد و اما انتخابات اخیر متوجه یک شخص دریک محل بود که علایق جمعی را چندان به خود معطوف نمیکرد. دلیل دیگر آنرا میتوان در مأیوسیت مردم از اجراآت دولت طی دو سه سال گذشته خلاصه کرد، چنانچه در نظرپرسی رادیو BBC یک هموطن تصریح کرد که: "مردم نسبت به اجراآت حکومت مأیوس اند، وعده‌هائیکه حکومت برای مردم داده، هیچ کدام آنرا عملی نکرده است؛ بنآ مردم از پارلمان که بازهم در نتیجه انتخابات به وجود می‌آید، مأیوس استند که مثل حکومت هیچ نوع خدمتی را برای مردم انجام داده نمیتواند". دیگری گفت: "ما رئیس جمهور را انتخاب کردیم، برای ما چه کرد که حال میرفتیم به پارلمان و شوراهای ولایتی رأی میدادیم، اینها خو بیخی چیزی کرده نمیتوانند"؛ هموطن دیگر به این موضوع اشاره کرد که: "اشخاص و افرادی که خود را کاندید کرده بودند، سابقه خوب نداشتند و مردم علاقمند نبودند به آن کاندیدها رأی دهند". درعین زمان دلیل دیگر هماناعدم آگاهی کامل مردم از انتخابات و طرزالعمل آن بود که حتی بعضی ها نمیدانستند که باید به دونفر مطلوب خود رأی دهند (یکی برای کاندید ولسی جرگه و دیگر برای کاندید شورای ولایتی) . کثرت کاندیدها نیز ذهن رأی دهندگان را مغشوش ساخته بود، طوریکه در اوراق رأیدهی مشتمل بر هفت ورق که درآن اسم، عکس و سمبول هر کاندید درج شده بود، رأی دهنده به مشکل میتوانست نام و سمبول کاندید مطلوب خود را پیدا نماید. حتی یک رأی دهنده از نفر مؤظف پرسید که چرا عکس کرزی در لست نیست،

زیرا او میخواست به کرزی رأی دهد.
آنچه قابل توجه است، مشارکت تعداد کثیر زنان در رأیدهی بود، بخصوص در روستاها و شهرهای کوچک. گفته میشود که زنان به وسیله واگون تراکتورها و نیز اکثراً با پیمودن فاصله های طولانی پیاده به مراکز رأیدهی حضور یافته و باچادر و چادری در صف مخصوص اناث منتظر نوبت بودند. یک زن ۷۰ ساله که به کمک نواسه خود ورقه رأیدهی را تکمیل و درصندوق میانداخت، گفت که از بستر مریضی برخاسته و به این امید رأی میدهد که آرامش در کشور برقرار گردد. بعضی از مردان به صراحت بیان میکردند که زنان در پارلمان زیر تأثیر مردان بوده و توان مجادله را باآنها ندارند و برخی دیگر به این نظر بودند که مردان از حل مشکل کشور عاجز مانده اند، چه رسد به زنان! کاندیدهای زن در اطراف و اکناف کشور شکایت داشتند که با رعایت عنعنه و روی پوشیده نمیتوانستند در بین مردم ظاهر شوند و طور لازم به مبارزه انتخاباتی بپردازند.
باآنکه به تعداد بیش از ۵۰ هزار قوای امنیتی افغان و در حدود ۲۰ هزار قوای مشترک امریکا و ناتو امنیت انتخابات را در سرتاسر کشور بعهده داشتند، ولی خطر حمله مخالفان از جمله القاعده و طالبان عامل دیگری بود که بخصوص زنان را دچار تشویش و اضطراب ساخته بود، چنانچه مخالفان درقبال انتخابات به حملات مختلف (جمعاً ۱۵) علیه قوای امنیتی پرداختند تا روحیه مردم را تضعیف نمایند. باآنکه در چند محل معدود نسبت خطر امنیتی، حوزه رأیدهی باز نگردید، ولی موفقیت در اجرای انتخابات برطبق پلان با مشارکت ۵۳ فیصد نشان داد که مردم از تهدید مخالفان نترسیده و با تمام نواقص و مأیوسیت ها به آینده کشور امیدوار بودند.
دفتر مشترک تنظیم انتخابات به منظور نظارت بر جریان انتخابات از یک عده کثیر ناظران بین المللی دعوت کرد تا کلیه امور انتخابات را از آغاز تا انجام در همه حوزه ها نظارت نمایند و نیز با تشکیل بنیاد "حمایت از انتخابات عادلانه و آزاد" (FIFA) که در آن شخصیتهای بیطرف و اعضای سازمان حقوق بشر افغانستان اشتراک داشتند و

همچنان با حضور نمایندگان کاندیدها در هر حوزه سعی گردید تا انتخابات بر طبق قانون و طرزالعمل مربوطه و حتی الامکان عاری از هر نوع تقلب و ارعاب انجام یابد. باآنهم شکایات فراوان مبنی بر تقلب و نفوذ کاندیدها حین رأیدهی به کمسیون سمع شکایات مواصلت کرد. کمسیون بعد از غور و تدقیق به بعضی تقلب ها اعتراف نمود و اما فیصدی کم آنرا (۴ فیصد) یک پدیده معمولی دانست که درهمه جاها امکان وقوع آن متصور است. از جمله شکایات وارده یکی انداختن ورقه رأی زنان توسط مردان و دیگر رأیدهی جوانان کمتر از ۱۸ سال بود، همچنان اعمال نفوذ شخصیتهای قدرتمند اعم از جنگسالار ها، احزاب جهادی و مأمورین عالیرتبه دولتی برای جلب آرا به نفع کاندید مطلوبه شان، مورد دیگر شکایات را تشکیل میداد. از اینکه در ختم انتخابات به تعداد بیش از ۵۰۰۰ کاندید نسبت اخذ رأی کمتر از رقبا از ورود به پارلمان و شوراهای ولایتی باز ماندند، یک عده آنها زبان به شکوه و شکایت دراز و ناکامی خود را ناشی از تخطی و تقلب در انتخابات توجیه کرده اند و این ادعا ها هرچند درست هم نباشند، روند انتخابات را زیر سؤال برده و ذهنیت مردم را کمی مغشوش ساخته است.

نکته مهم دیگر که باید به آن اشاره کرد، موضوع مصارف انتخابات است که انتخاب رئیس جمهور سال قبل در حدود ۱۵۰ ملیون دالر مصرف برداشت و اکنون در انتخابات پارلمانی این مبلغ به ۱۶۰ ملیون دالر بالغ گردیده که همه از طریق امداد بین المللی تدارک شده‌است. درحالیکه بودجه عادی افغانستان در سال جاری از ۶۰۰ ملیون دالر تجاوز نمیکند، این تشویش که با فقدان امداد چگونه میتوان این مصارف گزاف را در هر چار پنج سال از طریق بودجه عادی کشور کارسازی کرد، یک سؤال عمده است. اینکه وضع اقتصاد کشور در آینده تحمل چنین مصرف را خواهد داشت و یا باید شیوه های دیگر جستجو گردد تا پای از گلیم بیشتر دراز نشود، سؤالیست که باید در آینده برآن غور جدی و اساسی صورت گیرد.

باتمام این همه مشکلات گفته میتوانیم که انتخابات پارلمانی و

شوراهای ولایتی یک گام بسیار بزرگ و یک مرحله تمرین و تعلیم برای مردم بود که سالهای دراز از حق رأیدهی و رأی گیری محروم و حتی باآن بیگانه شده بودند. ناگفته پیدا است که در یک کشور جنگ زده و ویران که در طول یک ربع قرن جز، آتش و خون ندیده و سرتاپا ویران شده است، نمیتوان یکبارگی آنرا بد بهشت آرزوها تبدیل کرد و از یک درخت بدون برگ در زمستان پربرف توقع حاصل داشت، آنهم حاصل شرین و پربار. اینکه پارلمان منتخب چه ماهیت و ترکیب خواهد داشت و آیا میتواند کار مفید برای مردم و کشور انجام دهد، سؤالیست که فضای موجود و ترکیب نمایندگان در آینده به آن جواب خواهد گفت. آنچه مبرهن است تقسیم ولسی جرگه به دوقطب یعنی ازیکطرف گروپ محافظه کاران به اصطلاح "جهادیها" و عنعنه گراها و از طرف دیگر گروپ زیر نام "لیبرالها" و "دموکراتها" که تعدادی از کمونیستها و علاقمندان شان نیز خود را زیر این نام جا زده اند، میدان یک مبارزه سخت دورنی را در داخل پارلمان پهن خواهد ساخت که درآن گروپ اقلیت "ملیگراها" بین این دوقطب اخذ موقع خواهد کرد که رأی شان در صورت انسجام، باوجود کمی تعداد سرنوشت ساز خواهد بود. امید است که پارلمان زیر تأثیر افکار "ایدئولوژیکی" دو قطب بیک مرکز مجادله در داخل و منبع تخریب دربرابر قوه اجرائیه قرار نگیرد. باید علاوه کرد که نقش زنان درایجاد یک توازن معقول و مفید برای کشور در پارلمان بسیار مؤثر خواهد بود، بشرطیکه نمایندگان زن فارغ از وابستگی های ایدئولوژیکی عمل نمایند.

مشکل اساسی پارلمان به حیث یک قدرت مهم کنترول کننده و نیز در ساحه تقنینی همانا کمبود و حتی فقدان دانش و صلاحیت علمی و تجربوی اکثر وکلأ در ساحه قانون گذاری و درک مسائل حاد و مهم سیاسی کشور خواهد بود. مخصوصاً که طی چهار سال گذشته اغلب قوانین به اساس فرامین تقنینی نافذ گردیده و این قوانین باید از طرف شورا تأئید گردند. احتمال برخورد و اختلاف نظر در همچو موارد محسوس است که بااین وضع شاید یکعده وکلأ تحت تأثیر چند وکیل خاص رفته و بدینوسیله جریان مسائل تحت الشعاع خطوط قومی، زبانی

و مذهبی قرار گیرد و پارلمان در مجموع از اجرای رسالت تاریخی خود بدور ماند. مشکل دیگر پارلمان برآوردن توقعات بیش از حد مردم و همچنان وعده های است که کاندیدها حین مبارزات انتخاباتی به مردم داده اند، طور مثال گفته اند که درصورت انتخاب مشکل برق، آب، مکتب، شفاخانه و سرک را در محل مربوطه حل خواهند کرد و جلو سوء استفاده متنفذین و مأمورین دولت را خواهند گرفت. ایفای این وعده ها کار یک وکیل پارلمان نیست و طبق قانون حق ندارد در امور مربوط به قوای اجرائیه تشبث نماید. در اینصورت هرگاه وکلا به وعده ها وفا نکنند، مردم ناراض میشوند و اگر مثل اواخر دروه سلطنت به همچو اقدامات مبادرت ورزند، جدال بین پارلمان و حکومت در سطوح مختلف اوج میگیرد و موجب تخریب نظام میشود. امید است نمایندگان حدود صلاحیت و وظایف محوله خود را جداً رعایت نمایند.

آخرین اطلاعات میرسانند که انتخابات شوراهای ولسوالیها نظر به نامشخص بودن حدود بعضی از ولسوالیها فعلاً تا سال آینده به تعویق افتاده و تصمیم برآن شده تا هر شورای ولایتی دو نماینده به مشرانو جرگه معرفی نماید که به این اساس از جمله ۱۰۲ عضو مشرانو جرگه به تعداد ۶۸ عضو انتخابی از طریق شوراهای ولایتی و متباقی ۳۴ عضو دیگر تاچند هفته دیگر از طرف رئیس جمهور معرفی میشوند. اینکه از جمله نمایندگان انتخابی مشرانوجرگه چه تعداد آنرا زنان تشکیل میدهند، تاحال معلوم نیست.

باملاحظه لست مکمل نمایندگاه منتخب ولسی جرگه از جمله ۳۴۷ کاندید زن برای عضویت ولسی جرگه ۶۸ نفر موفق به احراز وکالت شده که سرشناس ترین آنها ذوات آتی اند: فوزیه گیلانی از هرات (دارنده بیشترین رأی در بین زنان) ، ملالی شنواری، فاطمه نظری، شکریه بارکزی، فریبا احمدی، شکیبا، ملالی جویا، صفیه صدیقی، سائره شریفه، طاهره... شریفه زرمتی، حوا علم شنواری، صالحه... شکیلا هاشمی، نسیمه نیازی، فهیمه سادات، پردیسه صافی، شکریه پیکان، سهیلا شفق، فوزیه روفی، سیما جوینده، شرین محسنی، ظاهره احمدیار، حمیرا گلشنی، فاطمه نعیمی، صدیقه مبارز، صفورا نیازی،

آزیتا رفعت، زرمینه پتن، حبیبه دانش، سامعه عزیزی، ناجیه سید و یک تعداد دیگر که اسمای شان رسماً به نشر رسیده است. همچنان از جمله ۴۲۰ عضو شوراهای ولایتی که طبق قانون باید ۱۲۴ عضو آن زنان می‌بودند، نسبت کمبود کاندید واجد شرایط فقط ۱۲۱ نفر زن به عضویت آن انتخاب شدند.

در مورد اینکه آیا زنان بموجب کفایت و اهلیت خود در انتخابات برنده شده اند، نظریات متفاوت وجود دارد. مراجع رسمی میگویند که به استثنای یک تعداد کم، بیشترین کاندیدهای زن در عرصه رقابت های انتخاباتی خود را شخصاً تبارز داده‌اند، ولی برخی از صاحبنظران به این نظر اند که اگر سهمیه قانونی برای عضویت زنان وجود نمیداشت، شاید به تعداد کمتر از ۲۰ زن در ولسی جرگه راه می یافت ؛ به عبارت دیگر بدون موجودیت سهمیه قانونی، در ۲۲ ولایت کشور از جمله ۳۴ ولایت و همچنان از بین کوچیها هیچیک کاندید زن برای عضویت ولسی جرگه وجود نمیداشت، البته بعضی از وکلای منتخب زنان با این نظر موافق نیستند. (دیده شود راپور شماره ۱۹۵ – APR، مؤرخ ۱۵ نوامبر ۲۰۰۵)

باشرح مسائل و گزارشات در طول این فصل دیده میشود که طی چهار سال گذشته تلاش مقامات بین‌المللی و حکومتهای مؤقت و انتقالی بیشتر به منظور تبارز سیاسی زنان و نقش فزاینده آنها در امور مهم دولتی و اورگانهای انتخابی متمرکز بوده و کوشش بعمل آمده در قدم اول برای احقاق حقوق زنان یک چارچوب قانونی فراهم گردد تا اجرأت بعدی به استناد آن بسهولت عملی شده بتواند. درعین زمان تلاش گردیده تا با معرفی یک گروپ نخبگان زن از طریق گماشتن آنها به مقامهای بزرگ و چشمگیر، ذهنیت عامه را آماده قبول نقش فعال زنان در امور مهم دولتی و سائر امور سازند. آنچه دراین عملیه تاحدی ناموزون معلوم میشود همانا محدود بودن تعداد این زنان است که از چند نفر مشخص و انگشت شمار تجاوز نمیکنند: طور مثال سیما سمر، آمنه افضلی، صدیقه بلخی، مسعوده جلال، حبیبه سرابی، فاطمه گیلانی احدی، سهیلا

صدیق، صفیه صدیقی، تاجور کاکر، شکریه بارکزی، جمیله مجاهد، ثریا پرلیکا و چند نفر دیگر. همین ها اند که مثل بعضی مردها، از یک کنفرانس به کنفرانس دیگر، از یک کمیته به کمیته دیگر و از یک مقام به مقام دیگر گماشته میشوند و تقریباً حلقه انحصاری را به نمایندگی از زنان کشور تشکیل داده اند.

اگر از موضوع تبارز سیاسی زنان و ماهیت سمبولیک آن در عرصه تحول چهار سال اخیر بگذریم، عمده ترین حرکت مثبت که از همه بیشتر جلب توجه میکند و مایه امیدواری فردای کشور است، همانا تحرک قابل ذکر زنان به تعلیم و تحصیل می‌باشد که در سطوح پایان و دربین زنان جوان و دختران هرچند باشرایط دشوار و امکانات محدود، اما با اشتیاق و جدیت فراوان به پیش برده میشود. درپهلوی این تحرک مثبت و امید بخش بازهم ما شاهد انجماد فرهنگی و عنعنوی در رابطه با مسائل زنان هستیم که هنوزهم مثل سالهای قبل اکثریت قاطع زنان کشور را در پنجه های پرقدرت مردسالاری اسیر کرده و حتی به حیثیت انسانی آنها لطمه زده است. با وجودیکه موافقتنامه بن و تلاشهای بین المللی و حضور قوای ایساف در کابل زمینه فعالیت های محدود زنان را در ساحات ژورنالیستی، حقوقی و کار در مؤسسات غیرحکومتی (NGO) فراهم کرده است، ولی سهم زنان بطور کل در حیات اجتماعی و سیاسی در سائر نقاط کشور بشمول هرات و مزارشریف با داشتن تعداد بیشتر زنان تعلیم یافته، هنوزهم بسیار ناچیز و حتی قریب به صفر میرسد. این وضع یک کشمکش غیرمتوازن را بین عنعنه و تجدد افاده میکند که تحولات عمومی جامعه، بخصوص امور زنان را تحت الشعاع جدی خود قرار داده است. از آنرو باید تصریح کرد که مثمریت این همه تلاشها وقت و زمان بکار دارد که باید با سعی و دقت فراوان توأم باشد.

فصل بیستم

مشکلات جاری زنان

(نشانه‌های بارز کشمکش بین عنعنه و تجدد)

دراین مبحث که آخرین فصل کتاب را تشکیل میدهد، میخواهم به آنعده مشکلات زنان کشور و لزوم بعضی اقدامات عملی اشاره نمایم که بیشتر آن ناشی از برخورد بین عنعنه و تجدد بوده و رفع آن به یکبارگی میسر نیست و زمان بکار دارد تا قدم بقدم این رسالت مهم بسررسد. باید خاطر نشان کرد که بار مسئولیت این تحول نه تنها بردوش دولت و شخصیت های مؤثر قرار دارد، بلکه اجرای آن وظیفه همه اقشار جامعه اعم از زن ومرد، پیر و جوان در داخل و خارج کشور است. امیدوارم این کتاب که نشیب و فراز های نهضت زنان را در پرتو رویدادهای مهم سیاسی و اجتماعی قرن بیست افغانستان بیان میدارد، در راه حل مشکلات جاری زنان کشور ممد واقع شود.

تعلیم وتربیه

اینکه تعلیم و تربیه بطور کل چه تأثیر بر انکشاف ذهنی و فزیکی جامعه دارد، سؤالیست که نمیتوان دراین مختصر به آن جواب داد، ولی با اختصار میتوان گفت که تعلیم و تربیه یک پروسه دوامدار و نهایت حیاتی برای مرد و زن در جامعه مدنی امروز محسوب میشود. بی دانشی و حتی کم دانشی درحقیقت معنی خودناشناسی را میدهد و خودناشناسی توأم است با عدم رعایت حقوق خود و احترام به حقوق دیگران. درجامعه‌ای که زور و بی دانشی حاکم باشد، طرو رفتن در قعر گمراهی و صد ها مصیبت دیگر یک امر مسلم و یک پدیده حتمی است.

بسیاری از صاحبنظران در ارتباط به داعیه حقوق زنان، بر اصل تعلیم و تربیه برای آنها بسیار تأکید میدارند. جای شک نیست که باارتقای سویه فکری و مسلکی زنان، زمینه های تبارز آنها در ساحات مختلف سیاسی، حقوقی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی فراهم میگردد و در پرتو آن زنان میتوانند نقش بزرگتر را در زندگی فردی و جمعی بازی کنند و به حیث عناصر فعال، قوای حداقل نیم نفوس جامعه را به حرکت بیاورند؛ امااین پروسه نمیتواند به تنهائی موثر واقع شود، بدون آنکه تعلیم و تربیه در عین زمان و حتی بیشتر ازآن شامل حال مردان نگردد. دریک جامعه مردسالار که عنعنه و محافظه کاری در عمق آن خانه کرده و به اساس آن زن در کنج خانه اسیر و قاطعانه تابع دستور مرد میباشد، امکان تحرک و تبارز زنان در قدم اول مربوط به سست شدن بنیاد مردسالاری و بیرون شدن تدریجی مردان از محصوره عنعنه گرائی است که آنها برای حفظ این امتیاز دیرینه، کوشیده اند تا به آن مشروعیت دینی و مذهبی دهند. متأسفانه روش سیاسی اکثر شاهان افغان در قرون گذشته مبتنی برحمایت از اصل مردسالاری بوده و آنها برای تحکیم پایه های قدرت خود از اصل "سلطان سایه خدا در روی زمین" استفاده کرده‌اند، لذا آنها نیز بااغماض حقوق زنان و تحت فشار قراردادن آنها، بر سیطره و تحکم مزید مردها مهر مشروعیت دینی و مذهبی گذاشته و پایه‌های مردسالاری را در جامعه افغانی بیش از پیش تقویه کرده اند. بنأً هرنوع تلاش یکجانبه برای تبارز زنان درتحت این شرایط با مقاومت جدی مردان محافظه کار و عنعنه گرا مواجه میشود.

آوردن تحول و شکستاندن زنجیره مردسالاری با زور و یا ازطریق وضع قوانین و اقدامات دولتی آنهم بصورت فوری و عاجل نتیجه بدتر بار می‌آورد. عکس العمل های شدید در برابر تحولات عصر امانی شاهد این مدعا است، طوریکه نه تنها موجبات سقوط آن رژیم را فراهم کرد، بلکه راه تحول را نیز برای چند دهه دیگر در کشور بست. توسل بزور و فشار در دوره کمونیستها عین حالت را پدید آورد و سیاستهای ناعاقبت اندیشانه آنها افکار مخالف را به شدت تقویه کرد، چنانکه وضع قیود تنظیمهای افراطی و طالبان بر زنان عکس العمل در برابر

همان روش ها بود. بااستفاده از این تجارب تاریخی میتوان گفت که:
۱ — تعلیم و تربیه یک وسیله بسیار مهم و مؤثر در تضعیف ریشه های مرد سالاری محسوب میشود، به شرطیکه توأم با بلند بردن سطح دانش عمومی و مسلکی زنان، به تعلیم و تربیه مردان و تنویر اذهان شان بخصوص در رابطه با رعایت و احترام به حقوق زنان توجه جدی صورت گیرد. تنویر اذهان مردان تنها از طریق تعلیم و تربیه عمومی در شهرها و مکاتب کافی نیست، باید اینکار خاصتاً در دهات و قراً کشور بوسیله علمای دینی طبق یک پلان و پالیسی مشخص با احتیاط و دقت لازم قدم بقدم صورت گیرد،
۲ — روشن شدن ذهنیت مردان میتواند زمینه های متعدد و پرتفاهم فامیلی را برای زنان فراهم سازد و دریچه های بسته را بروی آنها باز کند. اینجا است که نهال تعلیم و تربیه عمومی و مسلکی زن میتواند با کیفیت بهتر و کمیت بیشتر بارور شود. درغیر آن هرگاه سطح دانش عمومی و مسلکی زن بطور یک جانبه بلند برود و مرد درحال سکون فکری بماند، این نابرابری صدمه کلی به همبستگی و نظم داخلی فامیل و خانواده میرساند. درجامعه مردسالار که جدائی و طلاق چندان معمول نیست و زن راه دیگر ندارد، این بیموازنگی، محیط زیست زن را تنگتر و فضای زندگی او را بیشتر مختنق میسازد.
۳ — همکاری وتفاهم زنان دراین عملیه تدریجی، یک شرط اساسی و مهم موفقیت محسوب میشود. هرگاه زنان بخواهند شب در میان به حقوق خود آنهم برطبق نمونه هاو معیار های غربی نائل آیند و فردای آن همه چیز به نفع شان تغییر کند، این یک خواست غیرواقعی و غیرعملی است. زنان آگاه و بادرایت درقدم اول باید بکوشند تاتفاهم مردان را در زمینه شناخت حقوق خویش جلب نمایند و به حمایت آنها موقف خود را در جامعه استحکام بخشند. جدال و کشمکش نتیجه منفی دارد و مرد افغان را برموقف مزورانه همیشگی او جدی‌تر میسازد و او را به عصبیت و خشونت علیه زن می کشاند که عاقبت کار به لت و کوب و حتی قتل و قتال در فامیل منتهی خواهد شد. این وضع جداً به زیان زن تمام میشود و باید ازآن اجتناب گردد.

۴ — پیدا کردن یک راه حل وسطی بین تجدد و عنعنه به حیث یک مدل عملی و قابل تحمل برای طرفین، شرط دیگر موفقیت زنان در راه احقاق حقوق شان محسوب میشود. دراین ارتباط باید به نقش زنان پیشآهنگ جامعه اشاره کرد که لازم است آنها نقش بسیارآگاهانه بازی کنند. رویه و سلوک آنها، طرز لباس، شیوه کار دربیرون‌منزل، معاشرت روزمره باهمکاران مرد و زن طوری باشد که یک نمونه سالم و به سهولت قابل پذیرش و تائید سائر زنان و مردان جامعه پنداشته شود تا اجتماع مردان به این حقیقت اعتراف کنند که زنان "ناقص العقل"، "عاجزه" و "ضعیفه" نیستند و دربسا امور دست کم از مردان ندارند. از اینطریق ممکن است فضای اعتماد سالم بین مرد و زن و قبول همدیگر به حیث دو موجود ذیحق ایجاد گردد.

۵ — متأسفانه امروز باز گروپهای محافظه کار مذهبی و عنعنه گرایان محلی درصدد اند تا جلو تحول را بگیرند و جامعه را به حال رکود و سکون اجتماعی بشکل قرون وسطائی نگهدارند. آنها میخواهند برای اینکار باردیگر اصول دینی و مذهبی را روپوش خواسته های خود سازند و میکوشند تانظر یک تعداد مردم عادی و بیسواد کشور را ازطریق موعظات دینی بسوی خود جلب دارند و از وجود آنها به نفع خود استفاده نمایند. آنها باتلقین اینکه گویا مکاتب دختران جایگاه "فتنه و فساد" است، احساسات دینی مردم را بمقصد سوختاندن و بستن مکاتب تحریک میکنند و دختران را در رفتن به مکتب تهدید مینمایند. ما ناگزیر هستیم همچو اعمال را برای عبور از مرحله سکون بسوی تحول قبول کنیم و در برابر آن مقاومت مثبت نموده با تحمل و شکیبائی براه خود ادامه دهیم تاآنها مجبور به انصراف از این اعمال شوند. بعضی ها دراین موارد طرفدار استفاده از زور و حتی فشارمسلحانه میباشند؛ گمان میکنم که تحمل، مفاهمه و جلب همکاری مصلحانه مردم نتیجه بهتر از عملیات مسلحانه خواهد داشت.

۶ — آنچه امروز مایه امیدواری برای آینده است، همانا اشتیاق مبرم فامیلها و بخصوص جوانان اعم از دختر و پسر وحتی زنان و مردان نیمه سال برای تعلیم و تحصیل میباشد. خلای بزرگ ناشی از تداوم جنگهای

چندین ساله داخلی که در ساحه تعلیم و تربیه به وجود آمده و یکعده زیاد جوانان را از کسب علم و دانش و حتی سواد عمومی محروم ساخته است، به سهولت پر شده نمیتواند. ما اکنون در مکاتب کسانی را داریم که با سنین بالاتر از ۱۴ و ۱۵ تازه به صنوف ابتدائی راه می‌یابند و کسانی را داریم که در سن ۲۰ سالگی محروم از سواد خواندن و نوشتن استند. ما اکنون شاهد هستیم که مکاتب کابل در سه نوبت روزانه برای شاگران سنین مختلف باز میباشند و هنوزهم تقاضای روزافزون مردم را برآورده نمی سازند. این اشتیاق مبرم و تلاش مجدانه مردم برای تعلیم و تربیه نه تنها در شهر کابل، بلکه در اطراف و اکناف کشور حتی در دهات و قرا دور افتاده دلیل آشکار برآنست که اکنون مردم به اهمیت تعلیم و تربیه بخوبی پی برده اند. این احساس شامل حال زنان و دختران نیز است که مایه امیدواری بزرگ در آینده کشور میباشد، به شرطیکه اینکار از طریق یک پالیسی سالم ملی در ساحه تعلیم و تربیه پیش برده شود.

۷ — تلاش مراجع بین المللی و سازمانهای جامعه مدنی برآنست تا با صرف مبالغ گزاف، شیوه زندگی و طرز فکر مردم ما را فوری تغییر دهند و ذهنیت های غربی را جانشین ارزشهای عنعنوی جامعه افغانی سازند. دراین ارتباط باید محتاط بود و به آنها از طریق استدلال منطقی قناعت داد که ازرشهای وارده، ولو بنام دموکراسی و یاحقوق بشر وغیره نمیتوانند فوراً راه خود را در یک جامعه عنعنوی باز کنند. اینکار موجب مقاومتهای منفی مردم در برابر این ارزشها میگردد و نتیجه آن بروز برخوردهاو افزایش تعداد ناراضی هابوده که درنهایت موجب به تعویق افتادن مرحله عبوری بسوی تحول میگردد. تجربه دوره امانی که آرزومند تطبیق فوری معیارها و ارزشهای نمونه غربی در کشور بود، یک مثال برازنده در زمینه است که باید از آن به حیث یک درس تاریخی استفاده کرد و از تکرار اشتباهات گذشته خودداری نمود، زیرا قبول تحول برای مردم زمان بکار دارد.

معضله چادری و حجاب

طوریکه در مباحث گذشته ذکر شد، چادری و پوشیدن اجباری آن برای زنان کابل تاریخ طولانی ندارد و شامل عنعنه قدیمی نمیگردد. پوشیدن چادری دلاق اساساً با ورود قوای انگلیسی در افغانستان بخصوص با وقوع جنگ اول افغان و انگلیس و قیام بزرگ مردمی در کابل (نوامبر ۱۸۴۱) که شهر مقرون به "فتنه و فساد" گردیده بود، به اساس صدور فتاوی دینی بر زنان کابل واجب اعلام شد. انگلیسها نیز از این فتوا بنابر منافع استخباراتی و نظامی خود حمایت کردند. از آن تاریخ به بعد تازمانیکه قوای انگلیسی درشهر بود، پوشیدن چادری دلاق یک امر جبری برای زنان شهر محسوب میشد. وقتی انگلیسها کشور را ترک کردند، این وضع به حیث یک شیوه تقلیدی ادامه پیدا کرد و شاهان افغان نیز به منظور دینی جلوه دادن ماهیت سلطنت خود و جلب حمایت گروپهای محافظه کار مذهبی براین قید که محض محصول حالت اضطرار بود، تأکید کردند و حتی قیود بیشتر را برآن وضع نمودند. از آن تاریخ تا امروز چادری به حیث یک مشخصه شهری بودن در کابل باقی ماند که پوشیدن آن گاهی بطور اجباری برای همه زنان و گاهی هم بطور اختیاری معمول گردید.

ازآنجائیکه همیشه مود و فیشن شهری آنهم از پایتخت کشور به شهرها و بتدریج در دهات نفوذ میکند، خاصتاً وقتیکه به این مود وجه دینی و مذهبی داده شود، لذا پوشیدن چادری درسالهای اخیر به حیث یک مود شهری با وجه دینی راه خود را به شهرهای دیگر افغانستان و ازآنجا به دهات و قراً کشور باز کرد. همین حالا نه تنها درشهر کابل، بلکه در دیگر شهرها و دهات نیز یک نوع اختلاط عنعنه و تجدد بدو شکل متفاوت مشاهده میشود: درشهر عده‌ای با چادری و عده‌ای بدون آن با پوشیدن یک چادر و لباس دراز در بیرون ظاهر میشوند و اما در دهات که چادری علامه تجدد است، تعدادی از زنان با مود جدید یعنی چادری از خانه بیرون میروند، ولی تعداد دیگر مثل سابق با همان لباس محلی و عنعنوی خود مصروف کار و بار زندگی در داخل و خارج

خانه میباشند. نکته دلچسپ آنست که هرقدر روابط شهر و ده نزدیک شود، به همان اندازه مود کهنه شهری به حیث مود جدید درشهرهای کوچک و دهات راه پیدا میکند و بااین ترتیب تعداد زنان چادری پوش در شهرهای کوچک و دهات روبه افزایش میگذارند.

اکنون که بعد از سقوط طالبان پوشیدن چادری برای زنان بیک موضوع اختیاری تبدیل شده است، دیده میشود که عده زیاد زنان درشهر کابل هنوزهم چادری را ترک نکرده و نظر به دلایل متعدد آنرا وسیله آرامش و مصئونیت شخصی خودمی شمارند. دراینجا میخواهم به بعضی دلایل عمده این موضوع اشاره کنم:

۱ — ازآنجائیکه مسئله امنیت هنوزهم در شهر کاملاً حل نشده و احتمال تجاوزهای جنسی، اختطاف و اذیت زنان حتی بوسیله قوای امنیتی وجود دارد، زنان پوشیدن چادری را یک وسیله مهم برای مصئونیت شخصی خود دانسته و با پنهان کردن تمام بدن در زیر چادری خود را از چشم مردان متجاوز مصئون نگهمیدارند،

۲ — بعضی از زنان نسبت مشکلات اقتصادی نمیتوانند با سرو صورت منظم از خانه بیرون شوند. آنها احساس خجلت میکنند از اینکه اگر به اصطلاح "سیال و شریک" آنها را با لباس ژولیده و یا حالت پریشان در بازار ببینند، لذا چادری وسیله اختفای همین حالت است و زنان حاضر اند با قبول مشکل بازهم به چادری پناه ببرند. همچنان چادری وسیله پنهان کردن هویت زنان است، مخصوصاً که اکنون دراثر فقر مزید و یا مجبوریت دوامدار عده‌ای از زنان به گداهای مسلکی مبدل شده‌اند، دراینجا چادری هویت آنها مخفی کرده و کسی نمیتواند آنها را از زیر چادری بشناسد،

۳ — یکعده زنان که چندین سال قبل از دهات به کابل مهاجرت کردند، آنها نمیتوانستند فوراً بدون حجاب از خانه بیرون شوند و چادر بزرگ و لباس روستائی شان در شهر آنها را غریبه جلوه میداد، لذا آنها با ورود به شهر از چادری استفاده نمودند و اکنون باآن عادت کرده اند و نمیخواهند آنرا ترک کنند. به گفته یکی از این خانمها که او خود را کاملاً برهنه احساس میکند، وقتی بدون چادری از منزل بیرون شود،

۴ — فشار شوهران و بزرگان فامیل، پدر و برادران یک عامل دیگر پوشیدن چادری برای یکعده زنان است. تعصب روستائی مردان که نباید مردم بیگانه صورت زنان شانرا ببینند و حتی اسم آنها را بدانند، در شهر که همه بیگانه اند، این تعصب بیشتر مصداق عمل پیدا کرده و با ذهنیت عنعنوی و مذهبی همراه شده است.

بادلایل فوق اگر در شهر هنوزهم تعداد زیاد زنان باچادری دیده میشوند، جای تشویش و نگرانی نیست. من شخصاً عده زیاد زنان را درشهر کابل دیدم که در راه عام روی شان با چادری پوشیده بود، اما وقتی داخل یک دکان و یا فروشگاه میشدند، بدون هراس و بی اعتنا روبند چادری را بالا میزدند و آزادانه به گردش ویا صحبت با مردان فروشنده میپرداختند. این حالت میرساند که بسیاری از زنان، روی یک تعداد ضرورتهای احتمالاً زودگذر به چادری پناه میبرند. همچنان مثالهای زیاد وجود دارد که زنان کارمند دفاتر و یا معلمه های مکاتب شهر با چادری تا محل کار می آیند و بعد چادری را دور کرده با یک چادر دربین همکاران مختلط زن و مرد به کار ادامه میدهند. بسیاری از دختران جوان که از نقاط دورتر شهر به مکتب می آیند، چادری را از خانه تا مکتب استفاده میکنند، درحالیکه از روبرو شدن با مردان کارمند در مکتب باکی ندارند. یقین کامل است که روزبروز تعداد زنان بدون چادری افزایش می یابند، ولی باآنهم این منظر دوگونه که بیانگر کشمکش بین عنعنه و تجدد است تا مدتهای زیاد همچنان باقی خواهد ماند و این مسئله را مرور زمان به تدریج حل میکند، نباید از دیدن آن ناراحت شد و برای رفع آن از فشار کار گرفت.

خود سوزی و ریشه‌های آن

خودسوزی دختران و زنان جوان یک پدیده جدید در کشور است که از عمر آن بیش چند سال نمیگذرد. اطلاعات میرساند که این حرکت بطور عموم از ولایت هرات آغاز شد و اکنون در بسا ولایات افغانستان درحال توسعه است. آژانسهای بین المللی متواتر از وقوع این حادثات

خبر میدهند و مثالهای فراوان در دست است که دختران و زنان جوان با ریختن پطرول بر سر ولباس، خود را آتش میزنند و میسوزانند. یکعده جان خود را از دست میدهند و عده دیگر که توسط فامیل و همسایه ها به شفاخانه برده شده و از مرگ نجات می یابند، وجود شان چنان صدمه دیده که برایشان مرگ بهتر از زندگی خواهد بود. برخی دیگر از دختران و زنان جوان که از زندگی ناراض اند، باخوردن انواع سمیات از قبیل ادویه مرگ موش، کاستک سودا و غیره عزم خودکشی و انتحار میکنند.

در رابطه بااین سؤال که آیا این دختران و زنان دچار امراض عصبی و روانی اند و خارج از اراده خود دست به چنین اقدامات انتحاری میزنند، باید گفت که اکثریت قاطع آنها دچار هیچ نوع اخلال روانی و عصبی نیستند و آگاهانه بااینکار مبادرت می ورزند، زیرا فشارهای طاقت فرسای زندگی را تحمل نتوانسته و انتحار را یگانه راه نجات خود از همه آلام و بدبختی های خود میدانند. دلیل تصمیم به خود سوزی که یک شیوه بسیار دردناک انتحار است، همانا ظاهر ساختن درد و رنج ناشی از تحمیل دیگران و به حیث یک شیوه احتجاج کننده در برابر آن مظالم را معنی میدهد که دختر و یازن جوان بدینوسیله آنرا به مردم ابلاغ میدارد تامایه پند و اصلاح دیگران گردد. اگر انتحار به وسیله خوردن مواد سمی صورت گیرد، مرگ دختر و یا زن جوان نزد مردم یک حادثه عادی و معمولی احتمالاً ناشی از یک مریضی عاجل تعبیر میشود و هیچ اثر بعدی را برای اصلاح وضع بار نمی آورد. اینست که قربانیهای آتش سوزی میخواهند با این عمل پیام خود را به دیگران برسانند تا وسیله تشهیر عاملین فشار در حلقه خانواده گردند و آنها را مجبور به تغییر رویه و رفع فشار بر فرزندان و منسوبین شان سازند. درحقیقت خودسوزی که من جداً مخالف آن هستم، به نظر قربانیان حادثه نه تنها رهائی از مشکلات و مصائب طاقت فرسا است که برآنها تحمیل میگردد، بلکه یکحادثه پندآمیز برای اجتناب از مظالم و وارد کردن فشار برای دیگر فامیلها و خانواده ها محسوب میشود.

انگیزه هاو دلائل عمده خودسوزیها را میتوان بطور مختصر در چند

موضوع خلاصه کرد:

۱ — ازدواجهای اجباری و اغلب در خوردسالی: مسئله ازدواج دختران در سنین پایان درافغانستان یک مشکل سرتاسری است و به حیث یک رواج ناپسند و مضر، حیات هزارها هزار دختر خوردسال را به انواع خطرات مواجه کرده است. باآنکه سن ازدواج برای دخترها توسط قانون در افغانستان ۱۶ سال تعیین گردیده، ولی عملاً هیچ توجه برای تطبیق این قانون درهیچ زمان مبذول نشده است. مشکل درآنست که در کشورما نکاح ثبت دفتر نمیگردد و فقط روی عرف معموله در همه جا درحضور دوشاهد و ولی دختر توسط ملای محل عقد میگردد و مراسمی عروسی و غیره را بدنبال دارد. نامزد کردن پسر و دختر در سنین کودکی و حتی در شیرخوارگی یک رسم معمول بین فامیلها بوده و مراسم عقد و رفتن عروس نیمه جوان به خانه شوهر در آوانی صورت میگیرد که به اصطلاح از دهن عروس هنوز بوی شیر می‌آید و از مرحله بلوغ بسیار فاصله دارد.

از همه بدتر اینکه دختران نیمه جوان را مردان کهن سال صاحب ثروت با دادن پول به پدر عروس در واقع خریداری میکنند و عروس جوان را بخانه شوهری می فرستند که درآن دو سه "همباق" از کوره برآمده با فرزندان بالغ و حتی بزرگتر از مادر اندر جوان دور وبر این عروسک را احاطه کرده اند. تأسف انگیز تر آنکه این تازه عروس وقتی با بخانه شوهر گذاشت، دیگر منسوب و حتی جزء مایملک شوهر بوده و رابطه او با خانواده اش تقریباً قطع میگردد. تازه عروس پشت و پناه دیگر ندارد، جزء آنکه خود را تسلیم حوادث دراین محیط غریبه سازد و بسوزد و بسازد. این وضع نه تنها در دهات و اطراف کشور معمول است، بلکه درشهر ها از جمله درشهر کابل و اطراف آن به بسیار وفرت دیده میشوند.

۲ — لت و کوب شوهران و فشارهای ناشی از استبداد خانواده شوهر و یا ازدواجهای مکرر شوهر و مبدل شدن زن به کنیز همگان، انگیزه دیگریست که بعضاً موجب انتحار زنان میگردد، چنانکه اخیراً مثالهای خودسوزی بعضی از زنان جوان به همین دلیل در مطبوعات کشور

منعکس گردیده است آژانس خبری پژواک در سال جاری اطلاع داد که یک زن ۲۱ ساله به دلیل روابط شوهرش با زنان دیگر در جلال‌آباد دست به خودسوزی زد که توسط همسایگان به شفاخانه انتقال داده شد و با زخمهای مدهش نجات یافت. اخبار می افزاید که سال گذشته در حدود ۸۰ حادثه انتحاری زنان در شفاخانه آنجا ثبت شده است.

۳ — فشارهای وارده از طرف مادر اندر بر دختران جوان بعضاً آنقدر زیاد میگردد که دختر جوان تاب تحمل نیاورده یا از خانه فرار میکند و یا طوریکه در این سالها معمول شده است، دست بخود سوزی و انتحار میزند.

۴ — انگیزه دیگری که بعضاً موجب انتحار و خودسوزی میشود، همانا تجاوز بر دختران توسط گروههای مسلح و تفنگ بدست است که در نتیجه دختر جوان حامله میشود و این وضع برای خانواده و مخصوصاً شخص دختر بسیار ناگوار و رنج آور است و فکر میکند که با اینکار همه چانسهای آینده او برباد رفته و همه او را به نظر حقارت می بینند. این وضع آنقدر برای دختر جوان که عروسی ناکرده از مردی نامعلوم مورد تجاوز قرار گرفته و باردار شده است، حالتی را ایجاد میکند که او مرگ را از زندگی ترجیح میدهد و دست به انتحار میزند. مثالهای زیاد از این حالت در دست است که نمیتوان هریک را دراینجا گزارش داد. ناگفته نماند که موضوع شرم و تشهیر حیثیت خانوادگی اغلباً مانع برملا شدن این حوادث میگردد و فامیلها میکوشند به نحوی پرده روی همچو خشونت ها و تجاوزها انداخته و صدای خود را بلند نکنند. لذا ارقام و تعداد همچو حوادث در مطبوعات و رسمیات طور واقعی منعکس شده نمیتوانند.

بعضیها می پرسند که ازدواجها با سنین خورد، موضوع "همباق داری" و فشارهای وارده از هر جهت برزنان افغان یک موضوع تازه و جدید نیست، سالهای سال زنان افغان باهمچو مشکلات مواجه بودند، ولی کمتر به انتحار و حتی هیچگاه دست به خودسوزی نمی زدند. چرا حالا این موضوع حاد شده و رو به گسترش دارد؟ جواب این سؤال در تغییر

شرایط و بیداری افکار عمومی است که اکنون دراثر تعلیم و تربیه و نزدیک شدن جهان از طریق انکشاف وسائل ارتباط جمعی و باز شدن راه های نو در زندگی، حالت سکوت و جمودیت جای خود را به حالت تحرک و دفاع از حق داده است. هرگاه این تحرک راه و مجرای عملی شدن پیدا نکند، درآنصورت انسان از منتهای فشار مجبور به عکس العمل غیرمنطقی ودردآور میشود. این حالت بازهم در مجموع زاده جدال روبه تزاید بین عنعنه و تجدد است، طوریکه در سابق با موجودیت یک فضای ساکن و فاقد تحول، زنان چاره‌ای جز، سوختن و ساختن نداشتند و ناگزیر تن به قبول شرایط دشوار میدادند و آن شرایط را جزء زندگی عادی و همگانی دانسته در برابر آن کمترین عکس العمل از خود نشان میدادند. امروز آشنائی مردم با معیارهای مختلف زندگی و درک حقوق و وجایب انسانی یک حالت دفاع از حق را در انسان به وجود آورده و در قبال آن روحیه مجادله و مبارزه را جهت نیل به آن حق تقویه کرده است. لذا وقتی انسان از نتیجه مجادله منطقی و معقول ناامید شود، آنوقت برای تظاهر این درد و نحوه برخورد باآن به اقدامات تشددآمیز و منطقاً ناسنجیده دست میزند که خودسوزی و انتحار یکی از آنها است.

اگر به دقت دیده شود، اعمالیکه امروز زیر نام تروریزم عنوان میشود، درحقیقت عین مفهوم را احتوا میکند، تنها باتفاوت اینکه خودسوزی یک عکس‌العمل منفرد در برابر مظالم وارده بریک شخص بوده و نتیجه آن نیز به آن شخص و حلقه فامیل او منحصر میگردد، ولی تروریزم عکس العملی است که در برابر مظالم بر یک کتله فراتر از یک موضوع شخصی مطرح میشود و نتیجه آن نیز از حلقه شخصی و خصوصی فراتر رفته به اشخاص دیگر که حتی هیچ در اجرای مظالم نقش ندارند، صدمه میرساند. این اشتباه بزرگ است که تروریزم راتنها یک عمل دانست، نه یک عکس العمل؛ دربسا موارد ریشه های اصلی توسل بیک عمل تروریستی در انواع مظالمی نهفته است که بر یک کتله بیدفاع از طرف یک قدرت مسلط بصورت مستقیم یاغیر مستقیم صورت میگیرد، چون طرف ضعیف توان مبارزه و یا دفاع مستقیم را ندارد، به اقدامات

انتقام گیرانه و درعین زمان ظالمانه مبادرت می‌ورزد که قربانی آن اشخاص بیگناه و غیرذیدخل در مظالم وارده میباشند. ازآنرو مسلماً تروریزم یک عمل غیرانسانی و غیراخلاقی محسوب میشود. راه جلوگیری از اینکار، تشدد مزید نیست، بلکه تغییر در روش مستبدانه قدرتمندان از یکطرف و دوری جستن از انواع مظالم بر ضعفاً و رعایت حقوق حقه آنها میباشد. خلاصه اینکه خودسوزی و همچنان اعمال تروریستی درواقع انعکاس مظلومیت یک انسان درمانده است که باتمام قدرت میکوشد خود را از پنجه ظلم رها سازد، ولی به آن موفق نمیشود و بالاخره مجبوراً تصمیم میگیرد خود را از بین ببرد و همچنان به دیگران اعلام اخطار نماید تا از اجرای همچو مظالم بپرهیزند. امروز اگر پدر و مادر و یا شوهر و برادری میخواهد جان و زندگی فرزند، زن و خواهرش در امان باشد و از عواقب دلخراش خودسوزی جلوگیری شود، بهتر است از تحمیل ارداه خود بر او دوری جوید و از انواع مظالم غیرانسانی بر وجود ناتوان او پرهیز کند و بکوشد با او از در مفاهمه و معقولیت پیش آید، فشار را چنان شدت ندهد که آن موجود بی پناه و مظلوم تصمیم به خود سوزی و انتحار گیرد.

ضعف قدرت دولت در تطبیق قانون

در امور مربوط به زنان درافغانستان عرف و عنعنه زیادتر از قانون قابلیت اجراً دارد. تطبیق قانون فقط وقتی مطرح میگردد که یکی از طرفین زن و یامرد غرض رفع مشکل بیکی از مقامات اداری دولت مراجعه کند و خواهان حل آن از طریق قانونی شود. اینحالت در بین نفوس شهری تاحدی معمول است، ولی در اطراف و اکناف کشور فقط روٴسای خانواده ها اند که به مشوره چند مرد بزرگ محل و ملک قریه امور ازدواج، طلاق، حل مسائل مهم خانوادگی، رفع اختلافات ذات البینی وغیره را بعهده دارند. البته در مناطق پشتون نشین، جرگه های محلی برطبق عرف پشتونوالی اینکار را انجام میدهند و موضوعات فامیلی کمتر به محاکم و مراجع دولتی رویت داده میشوند. دربسا موارد حتی

جرایم بزرگ که باید از مجرای قانونی حل شوند، به موافقه طرفین ازهمین طریق فیصله میگردند.

از کودتای ثور تاامروز که سلطه سرتاسری دولت رو به ضعف نهاده و بجای آن قدرتهای محلی حاکم بر اوضاع شده اند، رسیدگی به دعاوی و اختلافات خانوادگی نیز بیشتر در دست همین قدرتهای محلی و قوماندانهای مسلح و شخصیتهای مورد اعتماد شان قرار گرفته است که به استناد عرف محل و نیز به اتکای شریعت در همچو موارد اتخاذ تصمیم کرده و آنرا اجراً میدارند. آنچه دراین زمینه قابل ذکر است، همانا صدور حکم و تنفیذ فوری آن از طرف همین شخصیت های محلی است که اساساً از نظر قانونی و شرعی مجاز به همچو اجراآت نمیباشند و حالاتی به وجود می آید که کاملاً مغایر با احکام قانون و شریعت است. از آنجائیکه زنان هیچ پشت و پناه در محل ندارند، بناً آنها همیشه قربانی درجه اول همچو تصامیم میگردند و حتی در بسیاری موارد شوهر بدون مراجعه به مجریان محلی، خودش زن را تا درجه قتل مجازات مینماید و کسی نیست که از او حقیقت امر را جویا شود. او به سهولت میتواند دلیل مرگ زن را یک حادثه طبیعی و یا تصادفی جلوه دهد، مثلاً مرد و خانواده اش میگویند که زن هنگام نان پزی در تنور افتاده، یا از زینه لغزیده و یا گاو به شکم او لگد زده و یا از بام افتاده وغیره. با ارائه همچو دلایل غیرواقعی و بدون تحقیق عدلی، فوراً مردم محل تجمع کرده و جسد زن بیچاره را به گورستان برده و بخاک می سپارند و قضیه بدینوسیله خاتمه یافته پنداشته میشود. دراینجا خانواده زن مقتول نیز وسیله و امکان تثبیت جرم را ندارد و نه امکان بررسی طب عدلی میسر است و نه کسی به آن زیاد توجه میکند.

برای توضیح این حالات گمان میکنم گزارش یک واقعه اسفناک که چندی قبل در قریه "قازان" ولایت بدخشان رخ داده‌است، یک نمونه از صدها قضیه باشد که هرروز در کشور ما با تفاوت کم و بیش صورت میگیرد؛ جریان از اینقرار است: نیمه شب بود که دروازه خانه اسلم کوبیده شد، مرد به عجله دروازه را باز کرد و کلان قریه را در مقابل خود دید که از اسلم پرسید: دختر کلانت امینه کجاست؟ اسلم گفت در

خانه.. ولی وقتی به سراغ امینه رفت او را دربسترش نیافت. امینه زن جوان که شوهرش سالها گم بود، با یک جوان همسایه دوست شده بود و شب هنگامیکه شوهرش بعد از سالها بخانه برگشت، امینه به او روی خوش نشان نداد، از خانه بیرون شد و به خانه آن جوان رفت. ناگهان پدرجوان، امینه را در داخل اتاق دید که در جوار پسرش نشسته است. فوراً دروازه اتاق را از بیرون بست و به قریه دار محل اطلاع داد و درظرف یک ساعت همه قریه از قضیه خبر شدند. اسلم پدر امینه با این رویداد چنان خشمگین شد که گفت این دختر را بدست من دهید تا او را بکشم، ولی دیگران نگذاشتند.

فردا مردان قریه برای تصمیم نهائی دورهم جمع شدند و باوجود ممانعت مولوی یوسف، مرد سرشناس و بانفوذ قریه که مدعی بود مجازات مجرم وظیفه حکومت و محکمه شرعی است، اما کسی به حرف مولوی گوش نداد و شورای محل امینه را به استناد حکم شریعت محکوم به جزای سنگسار و مرد مورد علاقه او را که مجرد بود، محکوم به چند شلاق کرد و جزاً به نحوی بر هردو فوراً تطبیق گردید. شریعت در مورد حکم سنگسار وقتی بر زانی و یا زانیه متأهل نافذ میگردد که محکمه باصلاحیت دراثر شهادت چهار شاهد عینی که همه آنها جریان مقاربت جنسی را دقیقاً دیده باشند، بعد از علم آوری و صدور حکم محکمه از طرف مرجع باصلاحیت مورد اجراً قرار میگیرد. درحالیکه این جزاً بدون رعایت اصول شرعی و بدون حکم محکمه فقط از طرف یکعده مردم محل بالای امینه مورد تطبیق قرار گرفت. ازهمه بدتر آنکه مادر امینه بعد از دفن دختر خود اظهار کرد که اگر امینه زنده می‌ماند، برای او خجالت آور بود، او بابد خانه و قریه را ترک میکرد. ولی او گفت که حالا میتواند به سربلندی در بین مردم زندگی کند. پدر امینه که از حادثه بسیار متأثر بود گفت کاش دخترش موضوع ناسازگاری با شوهر خود را با او در میان میگذاشت تا راهی برای جداشدن او جستجو میکرد، ولی او اظهار تأسف کرد که چرا دخترش را بدست مردم سپرد، تاش خودش امینه را بدست خود می کشت. (گزارش مشرح موضوع، دیده شود: هفته نامه امید، شماره ۶۸۵، مؤرخ ۶ جون ۲۰۰۵،

صفحه دهم)

دراین ارتباط باید گفت که اگر قضایای خورد و بزرگ زنان به محاکم نیز رویت داده شوند، متأسفانه در اغلب موارد به ادعای مرد بیشتر توجه صورت میگیرد تا به ادعای زن، زیرا فامیل زن از حمایت او مضایقه میکنند و کسی دیگر نیست که از او حمایت قانونی کند. اکثریت زنان نه پول و نه سواد لازم دارند تاخود آنهادر زمینه اقدام و از خود دفاع نمایند.

بسیاری از زنان زیر ستم از خانه شوهر فرار میکنند و بخانه یکی از اقارب نزدیک خود پناه می برند؛ دراینحال باعارض شدن شوهر، محکمه زن را به چند سال حبس محکوم میکند. بسیاری از زنان زندانی به جرم فرار گفته اند که ایشان زندان را به مراتب از خانه شوهر ترجیح میدهند، زیرا در زندان لت و کوب، تحقیر و توهین و یا فشارهای غیرانسانی برای یک زندانی عادی وجود ندارد و نه مجبور است به حیث کنیز تابع دستور همه افراد خانواده شوهر باشد. لذا اکثر زنان زیر ستم باقبول زجر زندان راه فرار را از خانه شوهر پیش میگیرند تا بعد از طی مدت حبس از شوهر شان رسماً جدا شوند. حتی بعضی از این زنان که طفل خوردسال دارند، از طفل خود نیز در زندان مواظبت مینمایند. اینکه در زندان چه بلائی برسر آنها می آید، ناچار آنرا تحمل میکنند.

باگزارش فوق دیده میشود که موجودیت عنعنه ازیکطرف و ضعف ادارات دولتی و فقدان وسائل ازطرف دیگر به حاکمیت عنعنه دربرابر قوانین مدنی و شرعی که خاصه یک دولت مدرن امروزی میباشد، موقع عمل بیشتر میدهد و زن افغان یکی از قربانی های این نارسائی میگردد. اینکه چگونه میتوان این مشکل را حل کرد، سؤالیست که جواب آن از موضوع بحث ما خارج است.

فقر و غنا - دوقطب ناسالم شهر و دیار

فقر و غنا درهمه جا وجود دارد، ولی شرایط ناهنجار چند دهه جنگ در

وطن ما فاصله بین فقر و غنا را آنقدر وسیع ساخته است که یکی پول برای خرید یک قرص نان ندارد و دیگری نمیداند با پولهای بادآورده چه کند. باهمچو افراط و تفریط روزافزون چهره شهر ودیار و زندگی مردم نیز باهمین شدت از هم متفاوت و تأثر انگیز میشود. بایک نگاه سطحی به شهر کابل میتوان به عمق این خصلت دوگونه آن شهر پی‌برد: موترهای لوکس در برابر پیاده‌گردهای نیمه پابرهنه، عمارات چندین منزله در جوار خیمه‌های محقر بیجاشدگان داخلی، معاشات دالری یکعده به مقایسه عائد یک پسر بچه "روزنامه فروش" و به همین شکل صدها مثال مقایسوی دیگر نظر هربیننده را فوراً به خود جلب میکند.

در محراق این نابرابریها متأسفانه اکثریت زنان افغان قرار دارند که بحالت نکبت بار، دست به هر کار شاقه میزنند و اگر کاری نیابند، ناچار دست به گدائی دراز میکنند و همین وضع، اکثر گداهای شهر را به گداهای حرفوی مبدل کرده است. یکی از مسئولان پروگرام انکشافی ملل متحد میگوید که: "جهان ازنظر مالی نمیتواند سقوط یک ملت را در سراشیب گدائی مزمن و دوامدار تحمل کند". او می‌افزاید: "ما درحالیکه به فقرا و محتاجان کمک میکنیم، اما تأکید ما برآنست که باید چرخهای اقتصادی کشور بحرکت درآیند تا نیازمندیهای جامعه را درآینده مرفوع سازند".

دولت افغانستان دراین سه سال اخیر خود را بیشتر مصروف امور بزرگ سیاسی و قسماً امنیتی ساخته و تاحال چندان توجه لازم به امور اجتماعی و اقتصادی شهر و مردم بیچاره آن، بخصوص به تعداد بیش از ۷۰۰ هزار بیوه های جنگ و آنهائیکه شوهران معیوب دارند، مبذول نکرده است. فعالیت وزارت شهداً و معلولین محدود به نیازمندیهای روزمره و رفع مشکلات جاری یکعده این زنان میباشد. دراین سه سال باآنکه امداد به پیمانه بسیار بزرگ از خارج به کشور سرازیر شده و دراثر آن یک رونق تجاری و ضمناً ساختمانی به نظر میرسد، ولی از فعالیتهای که نشانه تحرک چرخهای واقعی اقتصادی در کشور باشد، خبری نیست. دولت بازهم در فکر ترمیم و اعمار پروژه های بزرگ

اقتصادی خاصتاً ترمیم شهراه ها میباشد، آنهم با استفاده مزید از تکنالوژی مدرن (حتی توزید ماشین وآلات ثقیل بوسیله ترانسپورت هوائی مثلاً برای ترمیم شاهراه کابل — قندهار) و استخدام زیادتر کارگران خارجی (اغلب پاکستانی و ترک) . دراینحال که کارگر افغان بیکار و فامیلش دست به گدائی است، نمیدانم پرنسیپ "اقتصاد آزاد" برای مردم ما که باید از عاید همچو سرمایه‌گذاریها مستقیماً مستفید گردند، به چه درد مردم خواهد خورد؟

چرخهای اقتصادی دراین مرحله حساس که کشور تازه سر از جنگ و مصیبت بلند کرده است، وقتی بحرکت می آیند که پروژه های زودثمر و بیشتر با استفاده از تکنالوژی تشدید کار رویدست گرفته شود. دراین مرحله موضوع استخدام مهمتر از مولدیت است. درکشورهای جنگزده تیوریهای اقتصادی زمان بحران بیشتر مؤثریت دارد تا تیوریهای انکشاف در زمان عادی. توجه به اعمار پروژه های زیربنائی از یکطرف که حاصل طویل المدت و نامرئی دارد، از طرف دیگر درشرایط موجود فقط بوسیله کمپنی های خارجی عملی شده میتوانند، لذا واضح است که ثمر فوری این سرمایه‌گذاریها به جیب چند کمپنی قراردادی خارجی رفته و عاید حاصله نیز از کشور بیرون میشود و تأثیر عائداتی آن برای مردم کشور حداقل و حتی قریب به صفر میگردد.

بطور عموم میتوان گفت: درهر جامعه سه نیروی اجتماعی وجود دارند که نیاز هریک آن ازهم متفاوت است :

۱ — طبقه بالا و پولدار و نزدیک به دولت که خواهان سرمایه گذاریها، رشد و تجدد اقتصادی به پیمانه بزرگ میباشند،

۲ — طبقه متوسط و روشنفکر که زیادتر بدنبال تحولات سیاسی و فرهنگی، از جمله دموکراسی، آزادی مطبوعات، تشکیلات حزبی، تعلیم و تربیه و غیره میروند،

۳ — توده وسیع مردم که نیاز به عدالت اجتماعی، بهبود وضع زندگی و دسترسی به حداقل معیشت دارند.

جامعه‌ای که بعد از یک ربع قرن جنگ و ویرانی، تازه به تحرک آغاز میکند، شامل توده های وسیع مردم میباشد که اشد ضرورت به رفع

نیازمندیهای اولی و حیاتی دارند. هرگاه دولت به این خواست اکثریت قاطع کشور جواب نگوید، صدای نارضایتی و انتقاد مردم بلند میشود و دولت را متهم به بی خبری از احوال مردم میسازد. همین گروپهای ناراض با مخالفان همدست میشوند و یا بوسیله مخالفان تحریک به اقدام علیه دولت میگردند و درنتیجه بابرهم خوردن امنیت، حاصل همه تلاشها بهدر میرود.

اکثریت قاطع زنان که اکنون بیش از نصف نفوس کشور را میسازند، جزء همین کتگوری سوم استند و نیاز عاجل به نان، دوا و مسکن دارند؛ این ضرورت را نمیتوان برای همیشه از طریق توزیع کمکهای جنس و نقد خارج برآورده ساخت، همانطوریکه مأمور پروژه انکشافی ملل متحد گفت که جهان از عهده اینکار برای همیشه بدر شده نمیتواند. باید برای مردم کار مولد پیدا کرد. دراین زمینه فقط چند مؤسسه امدادی خارجی طی چند سال اخیر در امور بکارگماشتن زنان و دختران فعالیت داشته اند، طور مثال پروژه‌های دستدوزی و خیاطی و یا مرغداری و یا اعطای قرضه های کوچک تجارتی برای زنان و غیره که متأسفانه ساحه کار آنها بسیار محدود بوده و به هیچ وجه درمانگر اصلی این درد جانکاه اجتماعی در شهر نمیباشد. دراینجا لازم به تذکر است که در بین یکعده پروژه های مختلف، پروژه "خبازی زنان" یکی از نمونهای موفق در زمینه بود که درشرایط ناگوار توانست یکعده زنان بیوه را بکار گمارد و نیز روزانه بیش از ۲۵ هزار قرص نان را تحت پروگرام مخصوص کمک به محتاجان تولید نماید و صدها زن بیوه از طریق این پروژه مفید صاحب کار و عاید شدند.

مشکل دیگر همانا تکاثف روزافزون نفوس درشهر کابل و بعضی شهرهای دیگر است که با فقدان زمینه های کار و عائد، حیات اکثر باشندگان شهر بخصوص زنان بیوسیله را به شدت تهدید میکند. باآنکه سه وزارت در حکومت متصدی رسیدگی به امور مهاجرین، معیوبین و معلولین و امور زنان میباشند، ولی اجرأت آنها تاحال نتوانسته حتی یک گوشه کوچک این دائره بزرگ را احتوا کند. اساساً دولت تاحال یک پالیسی مشخص جهت اسکان مجدد بیجاشدگان و مهاجرین به محلات اصلی

شان ندارد، وزارت انکشاف دهات باوجود حصول مقادیر وسیع امداد، به امور فرعی که حیثیت دوای تسکین درد را دارد، بیشتر مصروف است تا مداوای اصلی درد. ازنظر اقتصادی نیز دولت در تلاش است با انکشاف سکتور خصوصی، کشور را بیشتر بیک مرکز تجارتی درمنطقه تبدیل کند و مدل دوبی را در افغانستان تطبیق نماید. دراینمورد باید گفت که مدل دوبی بشاهردلائل متعدد در افغانستان قابلیت تطبیق ندارد و تنها تبدیل شدن افغانستان بیک مرکز تجارت منطقوی جوابگوی همه نیازمندیهای کشور نمیباشد. بهتر است دولت در چارچوب پالیسی های اقتصادی خود — البته در جوار انکشاف تجارت، به انکشاف دهات، اسکان مجدد مهاجرین و بیجاشدگان درمحلات مربوطه و اشتغال آنها در ساحه زراعت و همچنان پروگرامهای خلق کار و مصروفیت مؤلد برای مردم بی بضاعت و قشر نادار جامعه بیشتر توجه نماید تا بدینوسیله دامن فقر و تکاثف بیش ازحد نفوس در شهرها، بخصوص درشهرکابل و توأم باآن مصیبت وارده برزنان تدریجاً چیده شود؛ البته سخن دراین باره بسیار است که شرح آن دراین مختصر نمی گنجد.

دراطراف و ولایات افغانستان نیز وضع به شکل دیگردرحال تحول است که بعضاً بطور مستقیم برسرنوشت زنان اثر میگذارد. ما از مشکلات زنان روستائی از جمله دردهای ناشی از مردسالاری تا مصیبت های ناشی از قوماندان سالاری قبلاً طی مباحث جداگانه صحبت کردیم، ولی اکنون بیک نمونه جدید بدبختی برمیخوریم که ناشی از"قاچاق سالاری" است. توجه به گزارش ذیل عمق این بدبختی را بیان میکند: پدر ۴۲ ساله درحالیکه اشک دور چشمانش حلقه زده بود، دست دختر ده ساله خود را بدست پیرمرد ۸۰ ساله داد و گفت: "من به هیچ صورت دیگر قادر به ادای قرض تو نیستم؛ اینک در بدل قرض، دخترم را به تو میدهم". این کلام یک دهقان مسکونه ولایت ننگرهار بود که مثل صدها دهقان دیگر از قاچاقبران مواد مخدره پول پیش پرداخت را تا رسیدن حاصل خاشخاش دریافت کرده بود. از تصادف مزرعه او توسط مأمورین مبارزه باتولید مواد مخدر تخریب شد و حاصل موعود خاشخاش از بین رفت. اینکار نه تنها وسیله امرار معاش دهقان را نابودکرد، بلکه قرض

قاچاقبر نیز بر او افزون شد. قاچاقبر بی انصاف با نثار چند ناسزا و دشنام دست دختر معصوم را گرفت و سوار موتر کرد و گفت تاچند ماه او را به پسرش عقد خواهد کرد. (دیده شود: گزارش خبری آژانس پژواک، مؤرخ اول جنوری ۲۰۰۵)

اکنون باید به سرنوشت موهوم این دختر معصوم اندیشید که قربانی حالتی میشود که هیچ درآن نقش نداشته است. اینکه او درخانه آن مرد با چه مصائب مواجه خواهد شد و آیا او نیز روزی دست به انتحار خواهد زد و یا چگونه، فقط ذات خالق یکتا میداند و بس. باید گفت که همچو حوادث که زاده شرایط جدید اند، به اشکال و انواع مختلف در سرتاسر کشور بطور قابل ملاحظه روبه تزاید است.

مرگ ومیر مادران و اطفال

برای اکثر زنان افغان مبارزه در میدان زندگی به مراتب مهمتر است از مبارزه در میدان رأیدهی و یا رأی گیری. به مقایسه هرکشور دیگر دراطراف و اکناف افغانستان زنان بیشتر حین ولادت می میرند و طفل آن نیز تلف میگردد. قرار احصائیه های دست داشته در هر صدهزار ولادت بیش از ۶۵۰۰ مادر در ساحات شمال شرق افغانستان جان خود را از دست میدهند، در شهر قندهار ۲۲۰۰ مادر و درشهر کابل این تعداد به ۴۰۰ مادر میرسد، درحالیکه در اضلاع متحده امریکا این رقم از ۱۲ تجاوز نمیکند. به این اساس افغانستان یکی از بدترین کشورها برای بارداری است. میزان مرگ و میر اطفال و مادران در کشور ما بطور متوسط از هر صدهزار به اندازه ۱۶۰۰ نفر است که دوچند بیشتر از کشور افریقائی نایجیریا، ۱۲ چند بیشتر از ایران و ۱۳۰ چند بیشتر از امریکا میباشد. این ارقام اندازه خطری را بیان میکند که زن و مادر افغان در زمان حاملگی و آوردن طفل باآن مواجه است. اینکه چرا وضع در افغانستان بدتر از هر کشور دیگر است، دلائل آنرا میتوان چنین برشمرد:

۱ — کمبود مؤسسات صحی و مراکز طبی در همه جا،

۲ کمبود و حتی فقدان دوا و وسائل،
۳ — بعد فاصله قریه ها از شهر و مشکلات ترانسپورتی،
۴ — ناتوانی اقتصادی مردم که از خرید دوا و فیس داکتر عاجز اند و حتی توان پراخت کرایه راه را از خانه تا مرکز صحی ندارند،
۵ — مشکلات اقامت مریض و عضو فامیل او درشهر،
۶ — عدم مصئونیت داکتران و پرسیونل طبی در نقاط دور دست،
۷ — ممانعت شوهران از رفتن زنان شان نزد داکتر،
۸ — سؤتغذی اکثر مادران در دوران حاملگی و شیردهی اطفال،
۹ — بی‌اهمیت بودن حیات طفل و مادر برای شوهر، بااین زعم که"زن‌دیگر و طفل‌دیگر".

با دلائل فوق دیده میشود که زن افغان به حیث مادر از جوانب مختلف چنان تحت فشار است که تا ولادت درهر قدم مواجه به مرگ و یا سقط حمل بوده و این خطر در اثنای ولادت و بعد از آن نیز او را رها نمیکند. اینکه با این مشکل چگونه مبارزه کرد، سؤالسیت که ارائه جواب دقیق و عملی برای آن کار ساده نیست و اما نادیده گرفتن و عدم توجه به آن نیز یک گناه بزرگ بشری و اجتماعی است.

معضله استقلال اقتصادی زنان

دو موضوع عمده در توصیه های متخصصین خارجی در ارتباط با امور زنان بیش از همه جلب توجه میکند: یکی حقوق مدنی و بیشتر سیاسی زنان کهٔ در قانون اساسی جدید انعکاس یافته و یک سند قابل اعتبار بین المللی برای راهیابی دموکراسی درافغانستان محسوب میشود، اینکه ارزشهای مندرجه قانون اساسی تحت شرایط موجود درمورد زنان چگونه به منصهٔ اجرا قرار میگیرند، سؤالیست جداگانه. دیگر موضوع استقلال اقتصادی زنان که فکر میشود از این راه زنان از زیر فشار مردها بیرون می‌آیند و میتوانند درپرتو آن به آزادیهای مدنی دیگر دست یابند. دراینجا مسئله مهم همانا چگونگی رسیدن به این هدف است یعنی کوشش میشود تا زنان در امور دولت و یا کار در تصدیهای خصوصی

بیشتر سهیم شوند و صاحب عاید مستقل گردند، ویا از طریق دادن قرضه ها زنان را به فعالیت اقتصادی مستقل تشویق نمایند.
بهرحال اینکار برای زنان بیوه و فاقد سرپرست یک اقدام مفید و لازمی است، به شرطیکه زنان مذکور نخست از نظر کفایت مسلکی و دانش اولی توان اجرای همچو امور را داشته باشند و یا حین اجرای وظیفه به امور مربوطه آشنا شوند. درمورد زنان شوهردار باید گفت که مفیدیت کارآنها در بیرون منزل اگر ناشی از حالت اجبار اقتصادی نباشد، تابع یکعده عوامل دیگر است که رعایت آن به نفع فضای عمومی فامیل تمام میشود: مثلاً اگر مرد فامیل باعاید حاصله از کار خود حداقل معیشت فامیل را تأمین کرده میتواند و راضی نیست خانمش بیرون منزل کار کند، دراینصورت اصرار خانم موجب برهم خوردن نظم داخلی فامیل و منتج به برخوردها و کشیدگیهای خانوادگی شده و درنتیجه هدف استقلال اقتصادی، شیرازه زندگی فامیلی را ازهم می پاشد.
برعکس اگر زن و شوهر دراین موضوع باهم توافق دارند و هدف زن از کار و پیش گرفتن یک مشغله اقتصادی، محض رسیدن به استقلال اقتصادی و دربی آن دیگر آزادیها نباشد و بخواهد عاید کارش را در رفع بیموازنگی بودجه فامیلی و همکاری باشوهر مشترکاً بمصرف برساند، درآنصورت این احساس موجب تقویه بنیه فامیل گردیده و فضای زندگی مشترک را برای زن و شوهر و درعین زمان برای فرزندان و خانواده پر از صفا و صمیمیت میسازد. اینجاست که مرد و زن هردو به تفاهم میرسند و این تفاهم مقدمه رسیدن به تفاهم در ساحات دیگر زندگی از جمله احترام به حقوق زن و رعایت آن از طرف مرد به اساس یک مکلفیت وجدانی و انسانی و درمجموع خوشبختی در زندگی میگردد.
درغیرآن پیگیری هدف اقتصادی نتایج منفی اجتماعی را بار می‌آورد.
متأسفانه امروز در افغانستان علاقمندان خارجی بدون توجه به این خصوصیات مغلق کشور ما سعی دارند در چارچوب اصل تساوی حقوق زن به نحوی از انحاء زنان افغان را از نظر اقتصادی مستقل سازند تابدانوسیله آنها را از زیر فشار و سلطه مرد بیرون آورند، به عبارت دیگر با تقویه استقلال اقتصادی زنان در حقیقت پایه های مردسالاری را

در کشور تضعیف نمایند. مراجع خارجی برای نیل به این هدف نیک در اسرع وقت طرقی را بکار میبرند که باخصوصیات جامعه ما سازگار نبوده و نتیجه معکوس را بار می‌آورد، زیرا استقلال اقتصادی با ثابت ماندن سائر شرایط اجتماعی موجب تنش ها و کشمکش های جدی در داخل فامیلهای عنعنوی شده و دراثر آن فشار مزید بر زنان وارد میگردد.

از طرف دیگر منابع مالی فراوانیکه از خارج زیر نام امداد و غیره در اختیار اکثر مؤسسات غیرحکومتی (NGO) قرار میگیرند، زیر نظر یکعده اشخاصی بمصرف میرسند که ایشان با شرایط خاص افغانی چندان آشنائی نداشته فقط با تسلط بر لسان خارجی، بخصوص انگلیسی و داشتن روابط نزدیک با شخصیتهای مؤثر داخلی و خارجی متصدی امور پروژه های خصوصی امدادی در کشور میگردند. مسلماً مزیت این اشخاص در جلب و جذب امداد و تهیه منابع مالی است که میتوانند نقش وسیط را بین مؤسسات کمک دهنده و پروژه بازی کنند، ولی عیب کار در طرز مصرف و چگونگی اجرای برنامه های پروژه است. ازآنجائیکه حسابدهی جدی مصارف در همچو پروژه ها وجود ندارد، میزان حیف و میل منابع بوسیله اغلب گردانندگان همچو پروژه ها بسیار بلند است، چه این حیف و میل به شکل معاشات شخصی باشد و یا به نام کرایه خانه و مصارف دفتر و غیره و غیره. مثالهای بسیار مشخص در زمینه وجود دارند که ذکر هریک آن در اینجا لازم نیست. راپورهائیکه گردانندگان این پروژه ها برای مؤسسات امدادی به حیث حاصل کار خود ارائه میدارند، اغلب نمایشی و غیر واقعی میباشند. وقتی این راپورها و ویدئو ها دقیقاً از نظر گذشتانده شوند، آنگاه میتوان به واقعیت نمایشی آن پی برد.

دراین روزها یک مجله بنام "ماهنامه زن افغان در تجارت" بدستم رسید که زیر نظر مینه شیرزوی (رئیسه اتحادیه امور تجارتی زنان افغان و درعین زمان مدیر انکشاف تشبثات اقتصادی برای زنان افغان و بنیانگذار یک مؤسسه غیرانتفاعی بنام "ومن") در کابل انتشار می‌یابد این نشریه که نصف محتوای آن به پشتو و دری و نصف دیگر آن با ترجمه عین مطالب در انگلیسی تهیه گردیده، از نظر قطع و صحافت،

نوع کاغذ و عکسهای رنگه دارای کیفیت بسیار بلند و حتی مفشن تر از یک مجله همردیف آن در اروپا و امریکا میباشد. وقتی محتوای مجله را خواندم، این سؤال نزدم مطرح شد که مطالب مندرجه تا چه حد هدف مجله را که تشویق زنان افغان به امور تجارت است، برآورده میسازد و اگر هدف نشریه جلب کمکهای مزید باشد، آنوقت نشر عین مطالب به زبانهای پشتو و دری چه لزومی دارد؟

اینکه مؤسسه مذکور یک پروژه را بنام "آرتمس" رویدست گرفته و به تعداد ۱۵ زن افغان را که به انگلیسی بلدیت داشتند به مصرف USAID به پوهنتون "تندربرد" در امریکا بردند تا "درسهاس ۱۶ هفته را در ظرف دو هفته" فرا گیرند و به قول مینه شیرزوی: "آنها در پایان دوره آموزشی پلانهای خوب تجارتی ساختند و همه را به پروفیسورها و شاگردان پوهنتون تندربرد توزیع نمودند ... و قرار است این تیم ۱۵ نفری زنان آموزش دیده، اندوخته های شانرا به دیگر زنان افغان بیاموزند". همه مطالبی اند که باید با تأمل و یکایک آنرا برشمرد و نتایج آنرا تحلیل کرد.

از ورای این مثال مختصر میتوان به کنه همچو پروژه‌ها پی برد که چگونگی مصرف مبالغ گزاف امداد را بیان میدارد و هرگاه نتایج حاصله همچو پروژه ها را برای کشور دقیقاً محاسبه کنیم، به سهولت میتوان آنرا "حیف و ضیاع" منابع نامید. در مثال فوق مصارف سفر ۱۵ خانم با رئیسه پروژه در امریکا برای مدت تقریباً یکماه بیش از ۶۰ هزار دالر میگردد و یا مصرف چاپ آن مجله و همچنان اگر مصارف دفتر، معاش همکاران، کرایه خانه موتر و موتروان و غیره مصارف گردانندگان پروژه را در نظر گیریم، آنوقت ارقام درمجموع بالغ به چند صد هزار دالر خواهد شد که هیچ تناسب باحاصل پروژه یعنی فعال ساختن زن افغان "عملاً" در تجارت نخواهد داشت.

نقش ناسالم و یا محافظه کارانه قشر پیشآهنگ

درتاریخ افغانستان و بسا کشورهای دیگر همیشه دربار و درباریان نقش

پیشآهنگ را در آوردن تحول داشته اند. امروز با گسترش تعلیم و تربیه و تأثیر فرهنگ های وارد شده در کشور شخصیت های پیشآهنگ و نمونه ساز جامعه شامل گروههای اراکین دولت، تحصیلکرده ها و سائر اقشار مستعد و توانمند جامعه میباشند. همین شخصیتها هستندکه تجدد را درکشور نمونه ساز میشوند و دیگران در شهر از آنها تقلید میدارند و به همین ترتیب تدریجاً فرهنگ جدید شهری در اطراف کشور راه خود را باز میکند. این نخبگان و نمونه سازان (رول مادل) نقش بس مهم در تحول جامعه دارند، زیرا اگر اعمال و کردار آنها در زمینه های مختلف از قبیل لباس، مود و فیشن و طرز برخورد آنها باموازین کلی جامعه سازگار باشد، عملیه تقلید و ترویج آن توسط اقشار دیگر تسریع میگردد، درغیر آن باایجاد تفاوتها بین معیارهای نخبگان و مردم عادی، جامعه شکل دو گونه و یا دوچهره را بخود گرفته و فاصله بین نخبگان و مردم عادی بیشتر میگردد و درنتیجه جامعه به دو محیط قطبی عنعنه و تجدد طوری تقسیم میگردد که امکان سازش و تحمل یکی بادیگر ضعیف شده و حتی در برخورد علنی قرار میگیرند. اینجاست که فاصله بین ارزشهای نخبگان و سائر اقشار در شهر از یکطرف و بین مردم شهر و دهات از طرف دیگر روزبروز زیادتر شده میرود و موجب نقاضتهای فرهنگی در کشور میشود.

دراین ارتباط نقش رهبری و نمونه سازی نخبگان و پیشآهنگان در جامعه بسیار مهم و حساس است. ادکای آنها با ارزشهای بیگانه مانع قبول تجدد و ترویج تحول در جامعه میگردد و حتی تحول مثبت را نیز خنثی میسازد. هرگاه نخبگان کوشش نمایند که فقط یک قدم فراتر از وضع موجود بگذارند، آنوقت قبول تحول برای عامه مردم یک پدیده تدریجی و نامحسوس تلقی شده و همین حرکت تدریجی میتواند قدم بقدم جامعه را بسوی یک تحول مثبت رهنمائی کند و تحول را به وجه بهتر عوام شمول سازد. اما قدمهای بسیار متفاوت و نسبتاً افراطی ولو مثبت و ضروری باشند، روحیه مردم را با ناسازگاری تحریک نموده و برعلیه تحول برمیانگیزد. درنتیجه تحول باعدم استقبال عوام روبرو میگردد و یا دراجرای آن شک و تردید به میان میآید. اگر نخبگان

بنابر دلایل سیاسی بجای حرکت یک قدم به پیش، برعکس روش بسیار محافظه کارانه اختیار کنند، درآنصورت به حیث یک نمونه ساز راه تحرک را بروی جامعه می بندند.

به منظور توضیح بهتر مطلب یک مثال مشخص را بیان میدارم: آقای کرزی در مدت چهار سال که طی دوره های مختلف به حیث رئیس دولت نقش پیشآهنگ و یک شخصیت نخبه را بعهده داشت، از روز اول تاکنون نوعی لباسی را برای خود انتخاب کرد که ترکیبی از نمونه لباسهای مناطق و اقوام مختلف کشور میباشد. او با اینکار خواسته تا افکار تجدد پسندانه دورنی خود را ظاهراً با شیوه لباس عنعنوی به موازنه بکشاند که البته کار شایسته است. اما اگر به حیث یک شخصیت پیشآهنگ و نخبه کشور که در حقیقت یک مرجع تقلید مهم و مؤثر در تجدد محسوب میشود، گاهی گاهی دریشی معموله را نیز به تن میکرد، بهتر میبود تا در ترویج هردو درعین زمان نمونه‌ساز میشد. مثال دیگر بازهم در مورد آقای کرزی است که خانم شان داکتر زینت کرزی، باوجویکه زن تعلیم یافته و متجدد است، تاکنون نتوانسته به حیث خانم شماره اول کشور، نقش پیشآهنگ را در امور زنان بازی کند. برعکس در اینمدت چهارسال فقط یکبار به هرات سفر کرده و یکبار با خانم رئیس جمهور ایران ملاقات رسمی داشته و یکبار نیز یکعده زنان پیشآهنگ جامعه افغانی را به مقصد گرامی داشت دو زن فعال کشور هریک شکریه بارکزی و جمیله مجاهد "بحضور" پذیرفته و یکبار نیز شوهر خود را تا مؤسسه نسوان همراهی کرده است.

مسئولیت این نقش غیرفعال داکتر زینت کرزی اگرچه تا اندازه‌ای بدوش عدم تحرک خودش در امور زنان است، ولی بیشتر مسئولیت متوجه شخص رئیس جمهور میگردد که به دلیل منتهای محافظه کاری نخواسته از آن اصل دفاع کند که خودش برطبق پالیسی دولت مبنی بر رعایت حقوق زنان مؤید و مجری آن شناخته میشود. این رویه درحقیقت نقش منفی را در ایجاد تحول مثبت در امور زنان بار می‌آورد و جامعه مردسالار و محافظه کار افغان را این مورد معناً تقویه و استحکام می‌بخشد. امروز مردم عوام از خود می پرسند اگر موضوع

حقوق زنان یک موضوع مهم است، پس چرا آقای کرزی و خانم محترمه شان در زمینه پیشقدم نمیشوند؟ باید گفت که افراط در تجدد گرائی عین ضرر را دارد که تفریط در آن، همچنان افراط و تفریط در عنعنه گرائی نیز جامعه را بادشواریها مواجه میسازد و موجب عقب ماندگیها، برخوردهای فکری، فرهنگی و حتی سیاسی میشود. لذا نخبگان جامعه وظیفه خطیر نمونه سازی را در قبال آینده کشور بسوی یک حرکت مثبت و سالم بعهده دارند که باید با تأمل و سنجش قدم بقدم آنرا در پیش گیرند. و تمت بالخیر

۲۸ نوامبر ۲۰۰۵، سن هوزه — کالیفورنیا

فهرست مأخذ

(کتب، رساله ها و مقاله ها)

۱ — امیرعبدالرحمن خان: تاریخ افغانستان — تاج التواریخ، جلد اول و دوم ، چاپ جدید — پشاور ۱۳۷۵ ؛

۲ — آدامک، لودویک: روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیست، مترجم: پوهاند محمد فاضل صاحبزاده، چاپ دوم — پشاور ۱۳۷۰ ؛

۳ — آدامک، لودویک: تاریخ روابط سیاسی افغانستان از زمان امیرعبدالرحمن خان تا استقلال، مترجم: علی محمد زهما، چاپ جدید — پشاور؛

۴ — آدامک، لودویک: شخصیتهای تاریخی و سیاسی افغانستان

- Ludwig, Adamec: Historical and Political Who's Who of Afghanistan1747 - 1945, Graz - Austria, 1975;

۵ — اولسن، آستا: اسلام و سیاست در افغانستان، مترجم: خلیل الله زمر، دنمارک — ۲۰۰۱ ؛

- Olesen Asta: Islam and Politics in Afghanistan, London - 1995;

۶ — استیوارت، ریه تالی: آتش در افغانستان ۱۹۱۴ — ۱۹۲۹، مترجم: یارمحمد کوهسار کابلی، چاپ اول — پشاور ۱۳۸۰ ؛

- Stewart, Rhea Talley: Fire in Afghanistan 1914 - 1929, 1973;

۷ — شاه امان الله غازی: حاکمیت قانون (سفر شاه امان الله در قندهار) ، با اهتمام: حبیب الله رفیع، پشاور ۱۳۷۸ ؛

۸ — احمد رشید: طالبان — اسلام، نفت و بازی بزرگ نو در آسیای میانه، (بزبان انگلیسی) مترجم: عبدالودود ظفری: چاپ اول — کالیفورنیا ۲۰۰۱ ؛

۹ — پوپلزائی، نیک محمد: کابل قدیم، مؤسسه انتشارات پامیر — کابل؛

۱۰ — چشتی، مهروز نگهت: انکشاف قانون اساسی در افغانستان

- Cheshty, M. Neghat: Constitutional Development in Afghanistan, Karachi Pakistan -1998;

۱۱ — حقشناس، داکترنصیر احمد: دسایس و جنایات روس در افغانستان از امیر دوست محمد خان تا ببرک، انتشارات کمیته فرهنگی دفتر مرکزی جمعیت اسلامی افغانستان، چاپ اول — تهران ۱۳۶۳؛

۱۲ — رقیه (ابوبکر) حبیب: برگی از دفتر خاطرات سیمای شجاعان (مقاله) ، مجله آئینه افغانستان شماره ؛

۱۳ — حکم، عبدالشکور: از عیاری تا امارت (امیر حبیب الله کلکانی) ، چاپ اول — پشاور ۲۰۰۲؛

۱۴ — حداد، قدرت الله: د ملی تاریخ فلسفه او پشتونوالی، ویرجینیا— امریکا ۱۹۹۲

۱۵ — خلیلی، استاد خلیل الله: عیاری از خراسان (امیرحبیب الله خادم رسول الله) ، چاپ جدید — ۱۹۸۰؛

۱۶ — خافی، میرزا یعقوب علی: پادشاهان متأخر افغانستان، جلد اول و دوم، چاپ دوم — پشاور ۱۳۷۷؛

۱۷ — دریح، امین الله: افغانستان در قرن بیستم، چاپ اول — پشاور ۲۰۰۱؛

۱۸ — دیویز، انتونی: نحوه شکل گیری گروه طالبان به عنوان یک نیروی نظامی (مقاله) ، در کتاب: افغانستان — طالبان و سیاستهای جهانی، گرد آورنده: ویلیام میلی، مترجم عبدالغفار محقق، چاپ اول — مشهد ۱۳۷۷؛

۱۹ — دوپره، نانسی: اندیشه های انقلابی و زنان افغان،
Dupree, H. Nancy: Revolutionary Rhetoric and Afghan Women, in: Revolution and Rebellions in Afghanistan Berkeley - Califomia, Pp. 306 -341;

۲۰ — رحیمی، فهیمه: زنان در افغانستان، (به زبان انگلیسی و جرمنی) ، چاپ اول — لیزتال (جرمنی) ۱۹۸۶؛

۲۱ — رشتیا، سیدقاسم: خاطرات سیاسی ۱۳۱۱ — ۱۳۷۱، چاپ اول — ویرجینیا (امریکا) ۱۳۷۶ (۱۹۹۷) ؛

۲۲ — ضیائی، محمد رحیم (شیون کابلی) : برگهای از تاریخ معاصر وطن ما (خاطرات) ، (بزبان روسی) مترجم: غلام سخی غیرت، چاپ

دوم — پشاور ۲۰۰۱؛
۲۳ — عنایت سراج، لیلا (رشتیا) : زن افغان و پیشآهنگی صلح، منتشره : قدمهای آشتی و مسئولیت ما افغانها، گردآورنده: نسرین (ابوبکر) گروس، طالز چرچ (امریکا) ۲۰۰۰؛
۲۴ — ستانیزی، شاه زمان: سهل انگاری محمد داؤد خان و کودتای ثور، چاپ اول — پشاور ۱۹۹۵؛
۲۵ — سیکورسکی، رادک: خاک اولیا — سفری به هرات در زمان جنگ، مترجم: عبدالعلی نور احراری، چاپ اول— ایران ۱۳۷۰؛
۲۶ — سیستانی، محمد اعظم: مقدمه یی بر کودتای ثور و پیامدهای آن در افغانستان ۱۹۹۳ — ۱۹۹۵، چاپ دوم — اداره دارالنشر افغانستان ۲۰۰۰؛
۲۷ — سید رسول: نگاهی به عهد سلطنت امانی، از انتشارات کمیته فرهنگی اتحاد اسلامی مجاهدین افغانستان، چاپ اول — پشاور ۱۴۰۵ ه قمری؛
۲۸ — اسکینازی، می: زنان افغان — تعلیم و فعالیتهای اجتماعی در عصر امانی ۱۹۱۹ — ۱۹۲۹، مترجم: رقیه (ابوبکر) حبیب، چاپ اول — لیموژ (فرانسه) ۱۹۹۸؛
۲۹ — شهرت ننگیال: (گردآورنده) اسناد و نامههای تاریخی افغانستان، پشاور ۱۳۷۷؛
۳۰ — شرق، داکتر حسن: کرباس پوشهای برهنه پا ۱۳۱۰ — ۱۳۷۰ (خاطرات) ، چاپ اول — دهلی جدید ۱۳۷۰ (۱۹۹۱) ؛
۳۱ — صیقل، داکتر امین: دولت ربانی، در کتاب افغانستان — طالبان و سیاست های جهانی، گرد آورنده: ویلیام میلی، مترجم: عبدالغفار محقق، چاپ اول مشهد ۱۳۷۷؛
۳۲ — اکرم، داکتر عاصم: نگاهی به شخصیت، نظریات و سیاست های سردار محمد داود، چاپ اول — ویرجینیا (امریکا) ۱۳۸۰؛
۳۳ — عباسی، وسیمه: نهضت زنان در افغانستان، چاپ اول — آرنج کونتی (امریکا) ۱۳۷۲ (۱۹۹۳) ؛

۳۴ — غوث، صمد: سقوط افغانستان (بزبان انگلیسی) ، مترجم: محمد یونس طغیان ساکائی، چاپ دوم — پشاور ۱۳۷۸ (۲۰۰۰) ؛

۳۵ — غبار، میرغلام محمد: افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، چاپ چهارم، ایران ۱۳۷۸ و جلد دوم ، چاپ اول — ویرجینیا (امریکا) ۱۹۹۹ ؛

۳۶ — فردیناند، کلاوس: کوچیها در افغانستان (بزبان جرمنی) ،
Ferdinand, Klaus: Nomadismus in Afghanistan,
in: Viehwirtschaft und Hirtenkultur, Budapest,1969
Pp. 127 -160

۳۷ — فرهنگ، میرمحمد صدیق: افغانستان در پنج قرن اخیر، جلد اول و دوم ، چاپ جدید، از روی نسخه پشاور ۱۳۷۳ ؛

۳۸ — کاظم، داکتر سیدعبدالله: وضع تعزیرات بر طالبان و محضله افغانستان، چاپ اول نیویارک (امریکا) ۲۰۰۱ ؛

۳۹ — کاظم، داکتر سیدعبدالله: دهلیز هرات — شکارگاه جدید پاکستان، چاپ اول، سن هوزه (امریکا) ۱۹۹۴ ؛

۴۰ — کاکر، داکتر محمد حسن: افغانستان — تهاجم شوروی و جواب افغانها ۱۹۷۹ — ۱۹۸۲، (بزبان انگلیسی) ، چاپ اول (امریکا) ۱۹۹۵ ؛
Kaker, M. Hassan: Afghanistan - The Soviet
Invasion and the Afghan Response 1979-2891, USA 1995

۴۱ — کشتمند، سلطانعلی : یاداشتهای سیاسی و رویدادهای تاریخی با برهه های از تاریخ سیاسی معاصر افغانستان (خاطرات) ، در سه جلد— چاپ دوم، کابل ۲۰۰۳ ؛

۴۲ — کبیر سراج، محمد نذیر: رویدادهای نیمه اخیر سده بیست در افغانستان، چاپ اول — فرانکفورت (جرمنی) ۱۳۷۶ (۱۹۹۷) ؛

۴۳ — کشککی، صباح الدین: دهه قانون اساسی — غفلت زدگی افغانها و فرصت طلبی روسها، چاپ سوم — پشاور ۱۳۷۷ ؛

۴۴ — کشککی، برهان الدین: نادر افغان، چاپ اول — کابل ۱۳۱۰ ؛

۴۵ — کاتب، فیض محمد: سراج التواریخ ، جلد سوم، کابل؛

۴۶ — مستمندی، داکتر محمد اختر: نگاهی به افغانستان (بزبان انگلیسی) ، هیوارد (امریکا) ۱۹۹۴؛

۴۷ — مبارز، عبدالحمید: تحلیل واقعات سیاسی افغانستان ۱۹۱۹ — ۱۹۹۶، چاپ اول — پشاور ۱۳۷۵؛

۴۸ — مجددی، فضل غنی: افغانستان در عهد اعلیحضرت امان الله خان ۱۹۱۹ — ۱۹۲۹، چاپ اول — هیوارد (امریکا) ۱۹۹۷؛

۴۹ — مک روری، پاتریک: شیپور تباهی — چگونه یک قدرت بزرگ نظامی جهان در افغانستان از پا درآمد؟ ، مترجم: پاینده محمد کوشانی، چاپ جدید — پشاور ۱۳۷۸؛

۵۰ —مهرین، نصیر: عوامل سیاسی و پیامدهای چند همسری فرمانروایان پسین افغانستان، مجله نقد و آرمان شماره ۱۴ — ۱۵، منتشره کالیفورنیا، ۱۳۸۱ صفحه ۴۲ تا ۷۸؛

۵۱ — نگارگر، محمد اسحق: گیاهی زهرناک از شوره زار ملاسالاری (مقاله) ، منتشره: مجله آئینه افغانستان، شماره ۳۴ — اکتوبر ۱۹۹۳؛

۵۲ — گروس، نسرین (ابوبکر) : (گردآورنده) قصاریخ ملالی یا خاطرات اولین لیسه دختران افغانستان، چاپ اول — ویرجینیا (امریکا) ۱۹۹۸؛

۵۳ — نوید، سنزل: جواب دینی به تحولات اجتماعی در افغانستان ۱۹۱۹ — ۱۹۲۹،

Nawid, K. Senzel: Religious Response to Social Changes in Afghanistan 1919 -1929, Costa Misa 1999;

۵۴ — وکیلی فوفلزائی، عزیزالدین: تیمور شاه درانی، نشریه انجمن تاریخ، جلد اول و جلد دوم ، طبع دوم — کابل ۱۳۴۶؛

۵۵ — وکیلی فوفلزائی، عزیزالدین: سفرهای غازی امان الله شاه در دوازده کشور آسیا و اروپا ۱۳۰۶ — ۱۳۰۷، چاپ دوم — پشاور ۱۳۷۹؛

۵۶ — هریسن، سیلیگ و کوردویز، دیاگو: حقایق پشت پرده تهاجم اتحاد شوروی بر افغانستان، مترجم: عبدالجبار ثابت، چاپ دوم — پشاور

۱۳۷۷ (۱۹۹۸) ؛
۵۷ — هارون: داودخان در چنگال KGB ، چاپ سوم — پشاور ۱۳۷۶ ؛
۵۸ — هاشمی، پوهاند سید سعد الدین: نخستین کتاب درباره جنبش مشروطه خواهی در افغانستان در ربع اول قرن بیستم، منتشره : شورای فرهنگی افغانستان، جلد اول، چاپ دوم — استوکهولم (سویدن) ۱۳۸۰ ؛
۵۹ — محاکمه خائنین ملی — محمدولیخان و محمود سامی، نشریه رسمی دولت افغانستان، چاپ دوم — پشاور ۱۳۸۷ (از روی چاپ اول ۱۳۱۰) ؛
۶۰ — اسناد منتشره پروژه داد خواهی افغانستان (بزبان انگلیسی — منتشره هالند) ، ترجمه دری (تحت عنوان : جنایات امروز — دادخواهی فردا) ، چاپ اول ، کالیفورنیا ۲۰۰۴ ؛
۶۱ — یزدی، داکتر حسین پاپلی (گردآورنده مجموعه مقالات از زبان فرانسوی) : افغانستان — اقوام کوچی نشین، چاپ اول — مشهد ۱۳۷۲ ؛
۶۲ — مجموعه سمینارها درباره "فردای افغانستان اسلامی"، ازنشرات شورای ثقافتی
—— سمینار اول : مطالعه در باره اساسات نظام آینده افغانستان، ۱۳۶۹ ،
—— سمینار دوم: مطالعه نظام قضائی و عدلی آینده افغانستان، ۱۳۹۶ ،
—— سمینار سوم: تعلیم و تربیه در جامعه آینده افغانستان، ۱۳۶۹ ،
—— سمینار چهارم: اساسات اقتصادی درجامعه آینده افغانستان، ۱۳۹۶ ،
—— سمینار پنجم: وسایل ارتباط جمعی درجامعه آینده افغانستان، ۱۳۷۰ ،
—— سمینار ششم: قواعد اساسی حکومت اسلامی در جامعه آینده افغانستان، ۱۳۷۰ ،

—— سمینار هفتم: رهیابی برای جبران نواقص تعلیم و تربیه در آینده افغانستان،

۶۳ — تفسیر ادبی و عرفانی قرآن مجید (ترجمه فارسی از کشف الاسرار، اثر خواجه عبدالله انصاری) : (تألیف امام احمد میبدی) ، نگارش: حبیب الله آموزگار، جلد اول و جلد دوم، چاپ هشتم — ایران ۱۳۷۱ ؛

۶۴ — موهن لال: زندگی امیر دوست محمد خان — امیر کابل، (بزبان انگلیسی) ، مترجم: داکتر سیدخلیل الله هاشمیان، جلد اول، چاپ اول — کالیفورنیا ۲۰۰۰ ؛

۶۵ — محمد یوسف و مارک آدکن: تلک خرس ، مترجم عبدالحکیم رشید، چاپ اول، واشنگتن (امریکا) ۱۹۹۲ ؛

۶۶ — انیس، محی الدین. بحران و نجات، چاپ دوم ۱۳۷۸ (از روی چاپ اول ۱۳۰۸) ؛

۶۷ —— حبیبی، پوهاند عبدالحی: جنبش مشروطیت در افغانستان، چاپ جدید — پشاور ۱۳۷۷ ؛

۶۸ —— پولادا، لیون: اصلاحات و اغتشاش در افغانستان— اشتباهات شاه امان الله جهت مدرن ساختن یک جامعه قبایلی،

Poullada, B. Leon: Reform and Rebellion in
Afghanistan 1919 -1929, Cornell Uni. Press 1937

۶۹ — مک چسنی : کابل در محاصره، (این کتاب آخرین اثر مؤرخ شهیر فیض محمد کاتب هزاره است که تحت عنوان "کتاب تذکر انقلاب" بشکل وقایع روزمره در زمان سقوی درسال ۱۹۳۱ تحریر شده و نسخه قلمی آن در پوهنتون نیویارک محفوظ است. مک چسنی این اثر را بزبان انگلیسی درآورده است:

McChesney, D. Robert: Kabul under Siege
Faiz Moh.'s Account of the 1929 Uprising, Princton 1998

۷۰ — دوپری، نانسی: زنان افغان تحت حکومت طالبان، (مقاله) در کتاب: افغانستان — طالبان و سیاستهای جهانی، گردآورنده: ویلیام میلی، مترجم : عبدالغفار محقق ، مشهد ۱۳۷۷.

ضمیمه: روش تبدیل تاریخ

۱ — از هجری شمسی به میلادی: باتوجه به اینکه روزهای ماه های شمسی و میلادی در تمام سال یکسان است و تغییر نمیکنند (مثلاً اول جنوری همیشه برابر به ۱۱ جدی و اول حمل مطابق ۲۱ مارچ است) ، لذا با استفاده از هر تقویم میتوان مطابقت روزهای ماه های شمسی و میلادی هر سال را پیدا کرد.

برای تبدیل سال شمسی به میلادی چنانچه روز مورد نظر بین اول حمل تا ۱۰ جدی باشد، عدد ۶۲۱ و اگر روز مورد نظر بین ۱۱ جدی تا آخر حوت باشد، عدد ۶۲۲ را به سال شمسی می افزائیم تا سال میلادی بدست آید، طور مثال اگر تاریخ موردنظر ما ۱۰۵ جوزای سال ۱۳۴۲ (همیشه برابر به ۵ جون) است و یا ۲۲ دلو (۱۱ فبروری) سال ۱۳۵۷، اینگونه محاسبه میشود:

میلادی ۱۹۶۳ = ۶۲۱ + ۱۳۴۲

میلادی ۱۹۷۹ = ۶۲۲ + ۱۳۵۷

۲ — از میلادی به هجری شمسی: هرگاه روز موردنظر بین اول جنوری تا ۲۱ مارچ باشد، عدد ۶۲۲ و اگر روز مطلوب بین ۲۲ مارچ تا آخر دسمبر باشد، عدد ۶۲۱ را از سال میلادی منفی میکنیم، سال هجری شمسی بدست می آید، طور مثال:

هجری شمسی ۱۳۴۲ = ۱۹۶۳ — ۶۲۱

هجری شمسی ۱۳۵۷ = ۱۹۷۹ — ۶۲۲

۳ — از هجری شمسی به هجری قمری:

باملاحظه اینکه هر سال قمری تقریباً ۱۰ روز و ۲۱ ساعت از سال شمسی کوتاه تر است، در نتیجه بر مبنای محاسبه سال قمری از مبدأ تاریخ اسلام یعنی هجرت حضرت رسول اکرم (ص) تا کنون، در مقایسه با سال شمسی ۴۱ سال بیشتر گذشته است — به عبارت دیگر هر ۳۳ سال شمسی معادل ۳۴ سال قمری میشود. بنابرآن برای تبدیل سال قمری به سال شمسی و برعکس از اعداد ۳۳ و ۳۴ به روش ذیل استفاده میشود:

هرگاه سال ۱۳۷۳ شمسی مورد نظر باشد، باید آنرا تقسیم ۳۳ کرد که حاصل تقسیم آن تقریباً ۴۱ است، لذا عدد ۴۱ را بر سال شمسی می افزائیم که چنین میشود:

هجری قمری ۱۴۱۴ = ۴۱ + ۱۳۷۳

برعکس هرگاه سنه هجری قمری مثلاً ۱۴۱۴ مورد نظر است و میخواهیم آنرا به هجری شمسی تبدیل کنیم، در آنصورت حاصل تقسیم ۱۴۱۴ با عدد ۳۴ مطرح بوده که بازهم عدد تقریبی ۴۱ را بدست میدهد، لذا عدد ۴۱ را از سنه مورد نظر منفی میداریم، سال هجری شمسی را نشان میدهد. طور مثال:

هجری شمسی ۱۳۷۳ = ۴۱ — ۱۴۱۴

فهرست برگزیده

آثار مؤلف در هجرت

الف ـ مقالات :

۱ — قضیه افغانستان در پرتو مسائل ملی و بین المللی، منتشره مجله آئینه افغانستان (شماره ۵، اپریل — می ۱۹۹۰

۲ — دست آوردهای انقلاق ثور، مجله آئینه افغانستان (شماره ۷ و ۸، جولای — آگست ۱۹۹۰)

۳ — نظر تحلیلی بر مصوبه "حرکت برای تأسیس حکومت انتخابی در افغانستان"، آئینه افغانستان (شماره ۹ و ۱۰، سپتمبر — اکتوبر ۱۹۹۰)

۴ — حقایق جهاد افغانستان در قبال سیاستهای منطقه، آئینه افغانستان (شماره ۱۱، نوامبر ۱۹۹۰)

۵ — تحلیل چار اصل اساسی برای آینده افغانستان، آئینه افغانستان، قسمت اول (شماره ۱۲، دسمبر — جنوری ۱۹۹۱)، قسمت دوم (شماره ۱۳، مارچ — اپریل ۱۹۹۱)

۶ — نقش پادشاه سابق در استحکام وحدت و آینده افغانستان، آئینه افغانستان (شماره ۱۳، مارچ — اپریل ۱۹۹۱)

۷ — ملل متحد و راه حل سیاسی قضیه افغانستان، آئینه افغانستان، قسمت اول (شماره ۱۸ و ۱۹ سپتمبر — اکتوبر ۱۹۹۱)، قسمت دوم (شماره ۲۰، اکتوبر — نوامبر ۱۹۹۱)

۸ — دیپلماسی رژیم کابل و اختناق مزید قضیه افغانستان، آئینه افغانستان (شماره ۲۱ و ۲۲، دسمبر — جنوری ۱۹۹۱ — ۱۹۹۲)

۹ — بازی با آتش، آئینه افغانستان (شماره ۲۵، اپریل — می ۱۹۹۲)

۱۰ — تحکیم وحدت و استقرار امنیت — یک معضله کشور، آئینه افغانستان (شماره ۲۶، جون — جولای ۱۹۹۲)

۱۱ — راکت اندازیها بر شهر کابل، انگیزه ها و عواقب آن، آئینه افغانستان (شماره ۲۷، آگست — سپتمبر ۱۹۹۲)

۱۲ — هدف تدویر شورای اهل حل و عقد بجای لویه جرگه، آئینه افغانستان (شماره ۲۷، آگست — سپتمبر ۱۹۹۲)

۱۳ — طرح مسئله ملیت ها، آئینه افغانستان (شماره ۲۸، اکتوبر — نوامبر ۱۹۹۲)

۱۴ — فدرالیسم در افغانستان، آئینه افغانستان، قسمت اول (شماره ۲۹، دسمبر — جنوری ۱۹۹۲ — ۱۹۹۳)، قسمت دوم (شماره ۳۰، فبروری — مارچ ۱۹۹۳)

۱۵ — مسئله ملیت ها — یک طرح بیگانه، آئینه افغانستان (شماره ۳۱، اپریل — می ۱۹۹۳)

۱۶ — موقف و مکلفیت های ملیگراها، آئینه افغانستان (شماره ۳۱، اپریل — می ۱۹۹۳)

۱۷ — حضور مجدد روسها در منطقه، آئینه افغانستان (شماره ۳۲، جون — جولای ۱۹۹۳)

۱۸ — حقایق و مطالبی درباره نهضت وحدت ملی افغانستان، آئینه افغانستان (شماره ۳۳، آگست — سپتمبر ۱۹۹۳)

۱۹ — قانون اساسی و مسئله مذهب، آئینه افغانستان (شماره ۳۳، آگست — سپتمبر ۱۹۹۳)

۲۰ — مرامنامه نهضت وحدت ملی افغانستان (مسوده اولی واصلی)، آئینه افغانستان (شماره ۳۳، آگست — سپتمبر ۱۹۹۳)

۲۱ — حالت اضطرار و لزوم زعامت ناجی، آئینه افغانستان (شماره ۳۴، اکتوبر — نوامبر ۱۹۹۳)

۲۲ — نقش کمونیست ها در دولت اسلامی افغانستان، آئینه افغانستان (شماره ۳۵، دسمبر — جنوری ۱۹۹۴)

۲۳ — راه بسوی رفاه و نجات، آئینه افغانستان (شماره ۳۶ و ۳۷، فبروری — می ۱۹۹۴)

۲۴ — مسئله جمع آوری اسلحه، آئینه افغانستان (شماره ۳۶ و ۳۷، فبروری — می ۱۹۹۴)

۲۵ — پلان صلح — نهضت وحدت ملی، آئینه افغانستان (شماره ۴۴، نوامبر ۱۹۹۴)

۲۶ — مصارف جنگ و طرق تمویل آن، آئینه افغانستان (شماره ۵۲، اپریل ۱۹۹۵)

۲۷ — لزوم اتحاد سرتاسری افغانها در امریکا، ماهنامه کاروان (شماره ۲۷ ماه مارچ و ۲۸ ماه اپریل ۱۹۹۶)

۲۸ — سازمان همکاری اقتصادی ایکو (ECO) و مسائل جاری منطقه، کاروان (شماره ۳۰، جون ۱۹۹۶)

۲۹ — جبهه صلح — یک روزنه امید؟، کاروان (شماره ۳۲، جولای ۱۹۹۶)

۳۰ — افغانستان و رویدادهای جاری، کاروان (شماره ۳۳، آگست ۱۹۹۶)

۳۱ — وطن در کام آتش، کاروان (شماره ۳۴، سپتمبر ۱۹۹۶)

۳۲ — راه سوم — راه نجات، کاروان (شماره ۳۵، اکتوبر ۱۹۹۶)

۳۳ — تجرید سیاسی پاکستان و عزل بینظیر بوتو، کاروان (شماره ۳۶، نوامبر ۱۹۹۶)

۳۴ — یک روز سیاه در تاریخ وطن، کاروان (شماره ۳۷، دسمبر ۱۹۹۶)

۳۵ — نقش ترکیه در حل معضله افغانستان، کاروان (شماره ۳۸، جنوری ۱۹۹۷)

۳۶ — وخامت اوضاع اقتصادی در صفحات شمال، کاروان (شماره ۳۹، فبروری ۱۹۹۷)

۳۷ — معضلات چین و بازی بزرگ، کاروان (شماره ۴۰، مارچ ۱۹۹۷)

۳۸ — جنایات سرخ در افغانستان: قسمت اول — تلفات و ضایعات منابع بشری، مجله اتحاد آزادگان (شماره ۲، سال دوم، جولای — سپتمبر ۱۹۹۲)

۳۹ — جنایات سرخ در افغانستان: قسمت دوم — حزب و قدرت

۵۹۸ کتابخانه تخصصی تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۷۴

حاکمه، مجله اتحاد آزادگان، شماره ۳، سال دوم، اکتوبر ۱۹۹۲)

۴۰ — جنایات سرخ در افغانستان: قسمت سوم — تفرقه، توطئه و تجزیه، مجله اتحاد آزادگان، شماره ۹ و ۱۰، اپریل — سپتمبر ۱۹۹۳)

۴۱ — جنایات سرخ در افغانستان: قسمت چارم — زندانها و زندانیها، مجله اتحاد آزادگان، شماره ۱۱ و ۱۲، مارچ ۱۹۹۴)

۴۲ — توضیحی در باره تشکیل گروپهای جدید سیاسی در کالیفورنیا، جریده در راه صلح (شماره ۵، نوامبر ۱۹۹۳)

۴۳ — تفنگداران مستقل و مسئله وحدت ملی، جریده در راه صلح (شماره ۸، فبروری ۱۹۹۴)

۴۴ — انعکاسی از جلسات استماعیه، نشریه آینده افغان (شماره ۶، اکتوبر ۱۹۹۶)

۴۵ — علایق امریکا به حل قضیه افغانستان، نشریه آینده افغان (شماره ۷، جنوری ۱۹۹۷)

۴۶ — تبصره بر پیام اخیر شاه سابق ، نشریه آینده افغان (شماره اپریل ۱۹۹۷)

۴۷ — کودتای ثور و چگونگی قیام مردم، ماهنامه انیس در کانادا (شماره اول، می ۱۹۹۷)

۴۸ — تعزیرات شورای امنیت بر طالبان، ماهنامه لمر (شماره ۱۶، فبروری ۲۰۰۱)

۴۹ — جریان "روم" در آستانه انشعاب، ماهنامه کاروان، شماره ۷۸ مؤرخ ۲۲ دسمبر ۲۰۰۰

۵۰ — حمایت امریکا از جبهه شمال و عواقب منفی آن برآینده افغانستان، ماهنامه لمر، منتشره کانادا، شماره ۲۶، مؤرخ ۱۵ دسمبر ۲۰۰۱ (قوس ۱۳۸۰)

۵۱ — در رثای ملکه حمیرا، آئینه افغانستان، آگست ۲۰۰۲

۵۲ — اقدامات دپلماتیک و مسئله صلح در افغانستان، مجموعه مقالات تحت عنوان "پشتنو! قبیلویت پریژدی ..."، گردآورنده : داکتر جاوید وردک، ۱۳۸۱ (۲۰۰۳) ، از صفحه ۳۱ تا ۶۸

۵۳ — یک نوشته هوشدار دهنده به رئیس جمهور بوش، ماهنامه افغان رساله، شماره ۶۳ — ۶۷، میزان — جدی ۱۳۸۳ (جنوری ۲۰۰۵)

ب ـ نامه های تحلیلی و پیشنهادها:

۱ — نامه سرگشاده عنوانی داکتر صاحب محمدیوسف خان (مرحوم) : این نامه انعکاس وسیع داشت و در سه نشریه افغانی به چاپ رسید از جمله : جریده در راه صلح (شماره ۱۳، سپتمبر ۱۹۹۴) و مجله آئینه افغانستان (شماره ۴۲، اکتوبر ۱۹۹۴)

۲ — نامه مشرح به اعضای نهضت وحدت ملی افغانستان در ۱۴ صفحه، دراین نامه چگونگی سقوط نهضت توضیح گردیده است و به تعداد زیاد تکثیر و به اعضای نهضت و علاقمندان ارسال گردیده است.

۳ — نامه خصوصی بحضور پادشاه سابق، مورخ ۷ جون ۱۹۹۷، این نامه تا حال نشر نشده ولی به اختیار یک عده دوستان بعداً قرار گرفته است

۴ — نامه به سومین اجلاس شورای مصالحه و وحدت ملی منعقده بن، این نامه در جریده وفا بعداً به نشر رسیده است

۵ — پیام " جنبش ضد جنگ"، این پیام از طریق رادیو و اوراق آزاد تکثیر و توزیع گردید

۶ — پیشنهاد تحلیلی : حل معضله انتقال قدرت و میکانیزم تشکیل یک حکومت مؤقت در افغانستان، مؤرخ ۲۹ جون ۱۹۹۶، (این پیشنهاد به تعداد زیاد تکثیر و توزیع گردیده و انعکاسی جدی در هفته نامه امید داشته است)

۷ — نامه عنوانی کنفرانس افغانی منعقده لاس انجلس، مؤرخ ۵ اکتوبر ۲۰۰۱، پیرامون معضله ائتلاف "روم" و جبهه متحد شمال و پی آمدهای حمله احتمالی امریکا بر افغانستان، (این نامه دو روز قبل از آغاز حمله در کنفرانس مذکور قرائت و کاپی های آن به حضار توزیع گردید)

۸ — پیشنهاد تحلیلی: شرایط صلح پایدار در افغانستان (به دری و

انگلیسی) ، که در کنفرانس مؤرخ ۲۲ تا ۲۴ نوامبر ۲۰۰۱ منعقده آتاوا (کانادا) قرائت و مورد بحث قرار گرفت و کاپی های آن به حضار توزیع شد. متن انگلیسی این نوشته بعداً در انترنت نیز نشر گردید.

ج ـ به سلسله کتابها و رساله ها:

۱ — دهلیز هرات — شکارگاه جدید پاکستان، شماره اول، چاپ اول، دسمبر ۱۹۹۴

۲ — افغانستان بسوی انفلاسیون سرسام آور، شماره دوم، چاپ اول، فبروری ۱۹۹۵

۳ — افغانستان در طلسم دائره شیطانی مصیبت، شماره سوم، چاپ اول جولای ۱۹۹۵. چاپ دوم مارچ ۱۹۹۷

۴ — وضع تعزیرات بر طالبان و معضله افغانستان، شماره چارم، چاپ اول، اپریل ۲۰۰۱

۵ — طرح حکمتیار و هزار و یک سؤال، شماره پنجم، چاپ اول، آگست ۲۰۰۱

مختصر سوانح مؤلف

— اسم : داکتر سیدعبدالله کاظم

— رتبه علمی پوهنتون : پوهندوی (۱۹۷۳)

— متولد: چارباغ — شهر کابل

— تاریخ تولد : جدی ۱۳۲۰ (جنوری ۱۹۴۲)

— ازدواج : با راضیه مستمندی، ثور ۱۳۴۴ (می ۱۹۶۵)

— دارنده : دو دختر، یک پسر

۱۹۵۹ — فراغت از لیسه عالی حبیبیه

۱۹۶۳ — فراغت از پوهنحی اقتصاد، پوهنتون کابل (لیسانس)

۱۹۶۳ تا ۱۹۶۶ — عضو کدر تدریس پوهنحی اقتصاد (اسیستانت)

۱۹۶۶ تا ۱۹۷۱ — تحصیلات عالی در جرمنی، سویس و اطریش

۱۹۷۱ — اخذ درجه دوکتورا از اطریش و برگشت به وطن

۱۹۷۱ — عضو کدر تدریس پوهنحی اقتصاد (استاد)

۱۹۷۲ — آمر دیپارتمنت اقتصاد تصدی (رشته صنعت)

۱۹۷۴ — رئیس پوهنحی اقتصاد

۱۹۷۸ — عضو مؤسس "حزب وحدت ملی افغانستان"

۱۹۷۸ — زندانی سیاسی در محبس پلچرخی (متعاقب کودتای ثور)

۱۹۸۰ — رهائی از زندان (دراثر عفو عمومی)

۱۹۸۰ — آمر بانک ملی افغان در لندن و ترک وطن

۱۹۸۰ — ترک وظیفه (بعد دوماه اقامت در لندن) هجرت به جرمنی

۱۹۸۱ — هجرت به امریکا

— درطول اقامت در افغانستان برعلاوه وظایف رسمی و عضویت در چندین کمیته علمی، دوبار به حیث پروفیسور مهمان (هریک سه ماه) به جرمنی رفته و هم دریک تعداد کنفرانسها و محافل علمی در خارج

اشتراک نمودم و در تغییر سیستم درسی پوهنحی اقتصاد به سیستم مدرن کریدت نقش اولی داشتم، درآن مدت ۵ کتاب (ازجمله دو کتاب درسی) تألیف و یک تعداد مقالات نوشتم که همه به نشر رسیدند.

—— در ایام هجرت :

۱۹۸۱ — عضو مؤسس انجمن مهاجرین افغان درفرانکفورت (جرمنی)

۱۹۸۲ — عضو مؤسس مرکز فرهنگی افغانهادر پورتلند (اوریگان)

۱۹۹۴ — عضو مؤسس"نهضت وحدت ملی افغانستان" (دوره جدید)

۱۹۹۴ — منشی عمومی "نهضت وحدت ملی افغانستان"

(نهضت نظر به دلایلی در سال ۱۹۹۶ برهم خورد)

—— از ۱۹۸۳ تا حال — مصروفیت در تشبث خصوصی و کار (برای امرارمعاش و زندگی)

—— در ایام هجرت بیشترین وقت خود را صرف نوشتن مقالات، رساله ها و کتب متعدد کرده و همچنان مصاحبه ها و تحلیل های سیاسی را پیرامون مسائل کشور در رادیوها و تلویزیونهای افغانی به هموطنان عزیز در هجرت تقدیم داشته‌ام.